



دانشگاه فردوسی مشهد

دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دکتر علی شریعی

قصیح :

## خاوران نامه

تألیف : محمد بن حسام الدین بن حسن بن شمس الدین محمد  
مشهور به ابن حسام خوشنوی بیرجندی

بنیان نامه دوره کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

استاد راهنما:

دکتر محمد مهدی ناصح

استاد مشاور:

دکتر رضا انزلی نژاد

به گوشش :

حیدر عتی خوش گنار

سال تحصیلی ۷۶-۱۳۷۵



**دانشگاه فردوسی مشهد**

**دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی**

**تصحیح:**

**خاوران نامه**

**تألیف: محمد بن حسام الدین بن حسن بن شمس الدین محمد**

**مشهور به ابن حسام خوسفی بیرجندی**

**پایان نامه دوره کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی**

**استاد راهنما: دکتر محمد مهدی ناصح**

**استاد مشاور: دکتر رضا انزابی نژاد**

**به کوشش: حیدر علی خوش کنار**

**سال تحصیلی ۱۳۷۵ - ۱۳۷۶**

تقديم به معلم

یک	پیش گفتار.....
هفت	آثار ابن حسام.....
پانزده	زندگانی ابن حسام.....
شانزده	مشخصات نسخه‌ها.....
بیست و سه	روش کار.....
۱	آغاز خاوران نامه.....
۷	گفتار در ستایش دوازده برج و گردش آفتاب در وی.....
۱۱	[فی مناجات در صفت پیدایش آدمی و شرف آن].....
۱۳	گفتار در مناجات باری تعالی.....
۱۶	گفتار در نعت حضرت پیغامبر - صلی الله علیه [واله] و سلّم.....
۱۹	گفتار در معراج حضرت پیغامبر - علیه الصلوة والسلام.....
۲۶	خطاب حضرت مصطفی - صلی الله علیه و اله و سلّم.....
۲۹	[در راز و نیاز و احوال خود و توسّل به دوازده امام].....
۳۱	گفتار در احوال خود.....
۳۶	آغاز کتابت خاور نامه.....
۳۹	[خبر یافتن سعد وقاص و رفتن به خاور زمین].....
۴۳	[رسیدن ابوالمحجن و سعد وقاص به حصن ضمان].....
۵۱	جنگ کردن نوادر با سپاه ابوالمحجن.....
۶۶	خبر یافتن قَطّار از مرگ نوادر و آمدن به کین خواستن.....
۷۰	جنگ هلال با ابوالمحجن و کشته شدن هلال.....
۸۲	خلاص کردن ابوالمحجن سعد وقاص را.....
۸۵	آگاه شدن حضرت پیغمبر - عَلَیْهِ السَّلَام - از رفتن ابوالمحجن و سعد.....
۸۷	رفتن امیرالمؤمنین علی - عَلَیْهِ السَّلَام - در طلب ابوالمحجن و سعد.....



آگاهی امیرالمؤمنین، علی - عَلَیْهِ السَّلَام - از گرفتاری قنبر .....	۹۵
گریختن ابوالمحجن در حصن بیاض .....	۹۹
جنگ قطار با امیرالمؤمنین علی - عَلَیْهِ السَّلَام .....	۱۰۲
داستان ابوالمحجن با رعد عمار و کشته شدن [رعد] .....	۱۰۹
[کلمه‌ای چند در موعظه فرماید] .....	۱۱۴
آغاز داستان .....	۱۱۵
جنگ کردن دلدل در بارگاه خاوران .....	۱۲۳
[جنگ کردن شاه خاوران با سعد و بند کردن آن] .....	۱۲۸
[فرستادن قباد به غارت کردن و بند کردن میر سیاف و دل افروز] .....	۱۳۲
فرستادن خاوران ایلاق ترک به غارت کردن .....	۱۳۵
بردن دلدل ذوالفقار را در بیشه .....	۱۳۸
[خلاصی دادن امیرالمؤمنین قنبر را از بند] .....	۱۴۲
[فرستادن خاوران عمار حکم را به جنگ ابوالمحجن و رسیدن مالک از در] .....	۱۴۹
[آگاهی یافتن نبی‌الله از رفتن ولی‌الله به خاور زمین و فرستادن مالک از در به یاری سپاه] .....	۱۵۲
[حرب شاه ولایت با خاوران و رسیدن مالک از در] .....	۱۵۴
[حرب بار دوم حضرت شاه ولایت با خاوران] .....	۱۵۹
در مسلمان شدن شاه خاوران .....	۱۶۴
رزم خاوران با امیرالمؤمنین عَلَیْهِ السَّلَام .....	۱۶۶
[جنگ ایلاق ترک با سعد وقاص و کشته شدن ایلاق] .....	۱۶۸
[شب‌بخون کردن خاوران بر لشکر اسلام] .....	۱۷۱
[آمدن میر زنه‌ارخوار به نزد حضرت شاه ولایت و مسلمان شدن] .....	۱۷۷
[به خواب دیدن حضرت ولی‌الله، حضرت نبی‌الله را و آگاهی نمودن به سوی ابوالمحجن] .....	۱۷۹
[رفتن مالک به خاور زمین] .....	۱۸۲

[رفتن سعد از پی مالک و گرفتن دیوان او را و رسیدن حضرت شاه ولایت - علیه السلام -]	۱۸۶ ...
[کشتن حضرت شاه ولایت از دهای هفت سر را و با دیوان محاربه کردن]	۱۹۰ .....
[رفتن امیرالمؤمنین - علیه السلام - به طلب سعد .....	۱۹۳ .....
[رسیدن حضرت شاه ولایت سر پنجره و به خواب، رسول الله را دیدن]	۲۰۰ .....
[در آفرینش جهان و اظهار نیاز به درگاه خداوند]	۲۰۵ .....
[رسیدن مالک از در و جنگ کردن بر گرگان و به خواب دیدن حضرت رسول الله را و شفا	
یافتن و رسیدن لشکر خاوران و عاشق شدن بر دختر خاوران]	۲۰۷ .....
[کشتی گرفتن پهلوانان در مجلس جمشید و دستبرد نمودن مالک از در]	۲۱۹ .....
[لشکر بردن شاپور به جنگ مالک و کشته شدن شاپور]	۲۲۳ .....
[مکر کردن دختر با مالک و بیهوشی دادن، مالک را و در بند کردن و به زندان فرستادن]	۲۲۶ .....
[داستان امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - با پیل گوشان .....	۲۳۰ .....
[رسیدن لشکر حضرت شاه ولایت به لشکر پیل گوشان و محاربه کردن با ایشان]	۲۳۲ .....
[رسیدن امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - به خاور زمین .....	۲۳۶ .....
[آمدن میر سیاف به خاور زمین به خدمت حضرت ولایت - علیه السلام -]	۲۴۱ .....
[آگاهی دادن عیان منجم پادشاه را از احوال امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -]	۲۴۷ .....
[فرستادن جمشید هومان را به جنگ میر سیاف .....	۲۵۰ .....
[کشتن حضرت شاه ولایت نوشاد جنگی را]	۲۵۷ .....
[لشکر کشیدن اردشیر قباد به حرب حضرت شاه ولایت و کشته شدن او]	۲۶۰ .....
[رفتن میر سیاف به گشت باغ و دیدن خاوران و شناختن او را]	۲۶۹ .....
[در مناجات و سخنی چند در موعظه]	۲۷۴ .....
آغاز داستان .....	۲۷۶ .....
[در خواب دیدن ابوالمحجن آن حضرت را - صلی الله علیه و سلم - و خلاص دادن مالک	
را از قبر آمدن هر دو به خاور زمین]	۲۸۲ .....

[لشکر کشیدن خمار ملعون به جنگ حضرت رسول الله - صلّم -]	۲۹۱
رزم خمار با حضرت پیغمبر - علیه السّلام -	۲۹۴
داستانهای عمرامیه	۲۹۹
[از سر گرفتن قصه و سخنی چند]	۳۰۱
[رسیدن عمرامیه به حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السّلام -]	۳۰۳
[مشاهده حضرت علی و یاران او سپاه خاوران را]	۳۰۹
رفتن عمرامیه به سپاه خاوران زمین	۳۱۱
آگاه شدن جمشید از کارهای عمرامیه	۳۱۶
رفتن عمرامیه به سپاه خاور بر صف زنگیان	۳۲۴
آگاه شدن سپاه خاور از داستانهای عمر	۳۳۱
مصاف جمشید با امیرالمؤمنین، علی - علیه السّلام	۳۳۵
[مصاف کردن مالک با بهمن اسفندیار]	۳۳۷
[در مصاف آمدن بابا عمرامیه و لعب نمودن و کشته شدن شداد]	۳۴۶
[رفتن عمرامیه، شبانگاه، بر لشکرگاه خاور]	۳۵۲
[رزم کردن بار دوم و دستبرد نمودن مالک از در و ابوالمحجن]	۳۵۴
معجزه نمودن حضرت رسالت - علیه الصّلواة و السّلام	۳۶۰
رفتن عمرامیه به سپاه خاور و رسیدن به دارا	۳۶۵
[آمدن فرستاده جمشید شاه به پیش حضرت علی - علیه السّلام و مسلمان شدن او و چاره جستن شاه خاوران از لات]	۳۶۸
رفتن مالک به قلعه، کمین کردن دارا بر وی	۳۷۳
[رفتن بابا عمرو به لشکر مخالف و خود را به شکل غلامی کردن و دستبرد نمودن]	۳۷۹
جنگ ابوالمحجن با شهریار و کشته شدن شهریار	۳۸۳
طلب کردن جمشید شیخال جادو را	۳۹۶

۳۹۸	رفتن عمرامیه به تماشای قبه آهن ربای
۴۰۳	رفتن عمرامیه به سپاه خاور و بند کردن شاه را
۴۰۶	مصاف جمشید با امیرالمؤمنین - عَلَيْهِ السَّلَام
۴۰۹	رزم گلباد با ابوالمحجن و کشته شدن گلباد
۴۱۲	جنگ امیرالمؤمنین علی - عَلَيْهِ السَّلَام - و گریختن جمشید
۴۱۹	[رسیدن شیخال جادو پیش جمشید شاه]
۴۲۰	[از سر گرفتن داستان و کلمه ای چند در موعظه فرماید]
۴۲۲	[رسیدن سعد وقاص و میر سیاف به قلعه جماد]
۴۲۶	[مکر کردن جهودان گرفتن سعد و میر سیاف و در بند کردن ایشان]
۴۳۰	رسیدن خالد ولید به یاری لشکر سعد
۴۳۷	گفتار اندر داستان شیخال جادو
۴۵۲	آگاه شدن شیخال جادو از مکرهای عمرامیه
۴۶۲	طلب کردن امیرالمؤمنین علی - عَلَيْهِ السَّلَام - سپاه را
۴۶۸	مکر کردن شیخال بر مالک و زخم خوردن
۴۷۰	رفتن ابوالمحجن به طلب مالک و مناظره او با
۴۷۶	رسیدن ابوالمحجن و خبر یافتن از مالک
۴۷۹	گفتار اندر بی هوش شدن ابوالمحجن
۴۸۶	[رسیدن فیروز شاه و رسیدن زوجه او به باغ و ابوالمحجن را دیدن]
۴۹۰	رفتن امیرالمؤمنین - عَلَيْهِ السَّلَام - به خراب کردن قبه
۴۹۴	[آمدن حضرت شاه ولایت به پای قلعه آهن ربا]
۵۰۱	رای جمشید با بزرگان سپاه
۵۰۶	مسخر گشتن خاور زمین با امیرالمؤمنین - علیه السلام
۵۱۰	گفتار اندر هوش آمدن ابوالمحجن

آگاه شدن سعد و قاص از جمشید و رفتن به دنبال وی	۵۱۶
رزم امیرالمؤمنین - علیه السلام در چاه با دیو	۵۱۷
[حمله کردن سعدیل به حصن آهن ربا]	۵۲۳
[رفتن مالک به سپاه پیروز بخت و صحبت داشتن و دیدن ابوالمحجن]	۵۲۴
[خلاصی دادن مالک ابوالمحجن را از بند]	۵۲۹
[مکر کردن شیخال جادو بر مالک و ابوالمحجن و هلاک شدن خود	۵۳۷
و مسلمان شدن لشکریان جادوان]	۵۳۷
[آگاه شدن امیرالمؤمنین از حال عفریت]	۵۴۲
[آمدن جبرئیل به خدمت رسول الله و احوال امیرالمؤمنین را باز پرسیدن]	۵۴۴
[جمع شدن لشکر حضرت شاه ولایت برگرد حصار آهن ربا]	۵۴۸
توضیحات	۵۵۵
فهرست لغات و ترکیبات	۵۶۸
فهرست اعلام	۵۷۶
فهرست آیات و احادیث	۵۸۱
فهرست مآخذ	۵۸۲

## پیش‌گفتار

ای نام تو در هر دهنی ورد زبانها  
اندر حجب از درک یقین تو گمانها  
هر ذره اشیا که بر او نقش وجودی است  
تسبیح تو گویند به انواع لسانها  
ابیات تو بر دفتر ایام و لیالی  
آثار تو بر صفحه ساعا و زمانها<sup>۱</sup>

محمد بن حُسام الدین بن حسن بن شمس الدین محمد مشهور به محمد بن حُسام یا ابن حُسام از شعرای حماسی سرای ایرانی است، او خود در ابیاتی که در وصف حضرت محمد (ص) سروده، به نام وجد خویش چنین اشاره می‌کند که:

نامی که جز به نام تو نامی نمی‌شود      نام محمد بن حُسام محمد است<sup>۲</sup>

نیز در جای دیگر نام خود و جدش را این گونه بیان می‌کند:

محمد بن حُسام و محمد بن حسن      که هست خاک قهستان تو را مقام و وطن<sup>۳</sup>

عنوان شعری او در همه اشعارش «ابن حُسام» است. لازم به یادآوری است که ابن حُسام مذکور غیر از ابن حُسام سرخسی «جلال الدین» از گویندگان قرن هفتم می‌باشد و نیز غیر از ابن حُسام هروی (جلال الدین محمد متوفی به سال ۷۳۷) و سوای ابن حُسام هروی است که هم او از علمای قرن نهم نواده جمال الدین بن حُسام فوق الذکر است<sup>۴</sup>. این اشتباه ناشی از شباهت نام و نزدیکی زادگاه و حتی شباهت لفظی «خواف» و «خوسف» بوده است<sup>۵</sup>.

اما شاعر مورد نظر - یعنی ابن حُسام خوسفی - از گویندگان قرن نهم هجری همزمان با عهد شاهرخ تیموری

---

۱. محمد بن حُسام الدین بن محمد (ابن حُسام): دیوان ابن حُسام، تصحیح احمد احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک، انتشارات اداره کلی حج اوقاف و امور خیریه استان خراسان، سال ۱۳۶۶.

۲. همان مأخذ، ص ۵۱.

۳. همان مأخذ، ص یازده.

۴. سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، چاپ مهن، تهران ۱۳۴۴، صفحات ۲۷۵ و ۲۰۶.

۵. احمد احمدی بیرجندی، نامه آستان قدس، شماره اول، دوره هفتم، سال ۱۳۳۸، صفحه ۵۵.

است. تاریخ تولد ابن حُسام به درستی معلوم نیست، در تاریخ حُسامی چنین آمده است: «بالجمله مخدوم ما محمد ابن حُسام در مدت ۹۲ سال عمر، اوقات شریفش را بعد از وظایف طاعات و عبادات به فلاح و زراعت و کسب حلال گذرانیده...»<sup>۱</sup>، اگر چنانچه عمروی ۹۲ سال و تاریخ وفات وی را ۸۷۵ ه.ق. بدانیم، بایستی تاریخ تولد وی سال ۷۸۳ ه.ق. بوده باشد.

بسیاری از تاریخ نویسان تاریخ تولد وی را به سال ۷۸۳ ه.ق. بیان داشته اند، اما خواند میر در حبیب السیر، تولد او را سال ۸۹۳ ه.ق. دانسته است که تاریخ یاد شده درست به نظر نمی آید، زیرا دولتشاه در سال ۸۹۲ ه.ق. که به نگارش تذکره اش مشغول بود از ابن حُسام چون رفتگان سخن گفته است و تاریخ وفات او را سال ۸۷۵ ه.ق. می داند، با توجه به آنچه از محتوای ابیات ابن حُسام حاصل می شود و خود در قصیده ای چنین گفته است:

این قصیده به سن سی و چهار      بعد هشتصد به سال ست عشر

نظم کردم چو لؤلؤ شهبوار      از ولایات شاه دین پرور<sup>۲</sup>

تولد وی باید در سال ۷۸۲ ه.ق. اتفاق افتاده باشد.

زادگاه «محمد بن حُسام» مشهور به ابن حُسام و پدرش حُسام الدین حسن قصبه «خسف» یا «خوسف»<sup>۳</sup> می باشد. در مآخذ مربوط به این منطقه ملاحظه می کنیم که: «خور و خُشب دو شهر است بر کرانه بیابان و آب ایشان از کاریز است و خواسته مردمان این شهر بیشترین چهار پای است»<sup>۴</sup>

اکنون نیز این آبادی مرکز دهستان خوسف در شهرستان بیرجند است که در مجموع ۱۱۶ آبادی را شامل می باشد. «خوسف» از سه دهستان به نامهای «خوسف»، «گل فریز» و «قیس آباد» تشکیل یافته که تابع مرکز بخش خوسف می باشد.

ظاهراً قدمت تاریخی خوسف از شهر بیرجند زیادتر است، به عبارت دیگر می توان گفت که خوسف از کهنترین آبادیهای جنوب خراسان - یعنی قهستان - به شمار می آید.

همه تاریخ نویسان در مورد محل تولد ابن حُسام اتفاق نظر دارند، اما باید این نکته را یادآوری کرد که ابن حُسام اکثر اوقات زندگی خود را در مزرعه اش واقع در «رچ»<sup>۵</sup> به سر می برده است، که از نظر آب و هوا در منطقه

۱. محمد بن حُسام الدین بن محمد (ابن حُسام)، همان مأخذ، ص ۷۰.

۲. همان مأخذ، ص ۱۹۴.

۳. در کتابهای قدیم نام این شهرک به صورت «خُشب» یا «خسف» ذکر شده است اما اکنون خوسف خوانده می شود.

۴. علی اکبر دهخدا، لغت نامه، ذیل کلمه خوسف.

۵. «رچ» یا «ریچ» در نزدیکی خوسف و در دامنه رشته کوه باغران (باقران) واقع شده است. باغران یعنی یغران و «یغ» به معنی

مذکور کم نظیر بوده است ، خود ابن حُسام در این زمینه می گوید :

رچ مزرعه‌ای است بوستانی ز بهشت      کاورد نسیمش ارمغانی ز بهشت  
من شرح هوای او نمی‌یازم گفت      یا هست بهشت یا نشانی ز بهشت<sup>۱</sup>

ابن حُسام در طول عمر خود غیر از مسافرت‌های کوتاهی که در دیوان خود بدان اشاره نموده است ، از جمله زیارت پیر « چنشت » ، « گیو » و « گل فریز » همگی از روستاهای نزدیک خوسف و بیرجند ، دیگر به جای نرفته است اما مسافرت وی به مشهد مقدس بنا به گفته خود او معلوم است:

به خاک روضه پاک تو آرزو مندم      چو خاک تشنه به باران و تن به خاک وطن<sup>۲</sup>  
در جای دیگر دیوان خود می گوید :

بود که بار دگر سر بر آستان نیاز      به خاک بوس درت مفتخر شود لب من<sup>۳</sup>

در مورد تحصیلات ابن حُسام اطلاع دقیقی که مستند به اسناد کافی باشد در دست نیست لکن آن چنان که از اشعارش بر می آید بر علوم و فنون زمان خود به خصوص نجوم ، تاریخ و علوم اسلامی تسلط کافی داشته و کتابهای نظم و نثر گذشتگان مسلط بوده است .

از مطالعه دیوان ابن حُسام و تعمق در اشعار وی چنین بر می آید که وی در صرف و نحو ، معانی و بیان ، تفسیر و علم رجال و انساب نیز تجرّ لازم را داشته است .

همچنین آگاهی او از اصطلاحات خط و خطاطی از آثار او نمایان است :

خوش می‌کشد به دایره ، خط زمردی      بر گرد شکرت لب یاقوت خام تو  
تا نسخ کرد ثلث عذارت خط غبار      نصفی خسوف یافت ز ماه تمام تو<sup>۴</sup>  
در جای دیگر دیوان می گوید :

خط غبار که تعلیق ثلث عارض تو است      محققش بتوان نسخ خط ریحان گفت<sup>۵</sup>

همان گونه که ملاحظه می‌گردد اصطلاحات و عباراتی مانند « نسخ »<sup>۶</sup> ،

خدا و « ران » به معنی کوه است ، پس می توان گفت : کوه خدا ، نظر دیگر این که پسوند « ران » در کلمه مذکور و در کلمه های دیگر چون شمران ، تهران و ... به معنی منطقه ای که دارای باغ بوده و منسوب به باغ و باغستان می باشد .

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد ( ابن حسام ) ، همان مأخذ ، ص شانزده .

۲. همان مأخذ ، ص ۴۳ .

۳. همان مأخذ ، ص ۳۵ .

۴. یکی از شش قسم خط است که علی بن مقله وزیرالراضی بالله عباسی در اواخر قرن سوم هجری مخترع خوش نویسی آن بود و خط قرآنی و بدیع نیز گویند . ( رک : لغت نامه دهخدا ذیل کلمه « نسخ » ) .



«ثلث»<sup>۱</sup>، «خط غبار»<sup>۲</sup>، «تعليق»<sup>۳</sup>، «محقق»<sup>۴</sup> و ... همگی از آگاهی وی در مورد مذکور و حتی کاربرد آنها حکایت می کند زیرا او قرآن را با خط خوش و نیکو می نوشت و آن را به بزرگان و دوستان هدیه می نمود، چنان که در جواب سلام نامه که به یکی از بزرگان قوم و دوستان خود در هرات سروده چنین می گوید:

مصحفی نو نوشته ام اکنون	به خطی خوش چو لؤلؤ مکنون
کاغذ و خط او ز بس خوبی	بابت لاجورد و زر کوبی
کر اشارت شود فرستم پیش	داشتم عرضه حال خود کم و بیش <sup>۵</sup>

بدین ترتیب نامبرده مصاحف و دست نوشته هایی در زمینه قرآن داشته است که بنده از آنها اطلاعی ندارم از مطالعه آثار ابن حُسام معلوم می شود که او اطلاعات علمی خود را در زمینه های یاد شده از پدر و اجداد دانستند و فضیلت خود که همه اهل فضل، و عظماء، ارشاد و تقوا بوده اند، یاد گرفته است. او از همه آنان به عنوان مربی و مرشد خود یاد می کند.

ابن حُسام اوقات زندگی خود را بعد از انجام وظایف طاعات و عبادات به کشاورزی و کسب روزی حلال می گذرانیده است، خود در این باب می گوید:

به شب زبان من و مدح اهل بیت رسول      به روز شغل من و کسب قوت و مایحتاج<sup>۶</sup>  
وی با کدیمین و عرق جبین از راه حلال روزی خود را به دست می آورد و امرار معاش می کرد تا منت سفره این و آن را نکشد:

همه سال و مه روی در گوشه ای	قناعت نمودم به کم توشه ای
به یک قرص جو تا شب از بامگاه	قناعت کنم همچو خورشید و ماه

---

۱. قسمی از خطوط یا قلمای اسلامی، قط قلم ثلث به پهنای هشت موی یال برزون است، نام خطی از خطوط هفت گانه که عبارت است از: مناشیر، محقق، نسخ، ریحان، رقاع، ثلث، نستعلیق. (رک: لغت نامه دهخدا ذیل کلمه «ثلث»).

۲. خط غبار یا قلم غبار یکی از هفت قلم جدید است، خطی با قلمی سخت و ریز چنان که به زحمت توان دید. نام قسمی از خط عربی اختراع ذوالریاستین فضل بن سهل می باشد. (رک: لغت نامه دهخدا ذیل عبارت خط غبار).

۳. نوعی از خط که از رقاع و توقیع برآمده است. (رک: لغت نامه دهخدا، ذیل کلمه «تعليق»).

۴. نام خطی از شش خط که ابن مقله آن را وضع کرده است. خط عراقی است که در زمان بنی عباس مرسوم گشت. این خط را وراقی نیز گویند. (رک: لغت نامه دهخدا، ذیل کلمه «محقق»).

۵. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، همان مأخذ.

۶. همان مأخذ، ص چهارده.

شکم چون به یک نان توان کرد سیر مکش منت سرفرد اردشیر<sup>۱</sup>

او سر همت بر اوج چرخ برآورده ، چنین می گوید :

آفرین باد بر کف دستم	که از او می رسد مرا ادرار
دست من آبله ز کدیمین	گر تن آسان شوم ، شود دشوار
... با چنین تنگدستی ابن حسام	سر همت بر اوج چرخ برآر
گر ز کالای خانه پرسندم	لیس فی الدار غیره دیار <sup>۲</sup>

امرا معاش وی تنها از قطعه زمینی بوده که در «خوسف» داشته است ، نیز در کوه پایه ، «رچ» تاکستانی

کوچک داشته که حاصل آن در چرخش زندگی مادی وی موثر بوده است .

اما بر اثر تنگدستی این مختصر نیز به گرو می رود :

رَز کی داشتم به کهپایه	زان مرا بود ساز و پیرایه
از جفاهای چرخ کج رفتار	در گرو رفته شد به صد دینار <sup>۳</sup>

در تذکره دولتشاه آمده است : « ملک الکلام مولانا محمد حسام الدین المشهور به ابن حسام - رحمة الله علیه -

به غایت خوش گو است و با وجود شاعری صاحب فضل و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته ، از خسف است من اعمال

قهستان و از دهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستی و صباح به صحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر دسته بیل

نوشتی و بعضی او را « ولی حق » شمرده اند و در منقبت گویی در عهد خود نظیر نداشت »<sup>۴</sup> .

او به سبب روح انزوا خواهی و مناعت طبع بر در ارباب بی مروت دنیا گام نمی نهاد و زبان به مدح این و آن

نمی گشود و شاید همین امر موجب خمول و گمنامی او شده و آن چنان که شایسته مقام معنوی وی است کسب شهرتی

نکرده است . ابن حسام تنها افتخار خود را در سرودن اشعاری می داند که در منقبت آل علی - علیه السلام - باشد و اگر

چنانچه گهگاهی نامی از امیران و بزرگان آن عصر در دیوانش دیده می شود ، همچون سعدی شیرازی زبان به

نصیحت و اندرز آنان گشوده ، بدون این که توقعی از آنان داشته باشد . در ابیاتی خطاب به امیر عبدالله ترخان چنین

می گوید :

به فریاد فریاد خواهان برس	به درد دل دادخواهان برس
---------------------------	-------------------------

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، خاوران نامه ، ص آخر نسخه خطی موزه هنرهای تزیینی تهران ..

۲. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، دیوان ابن حسام . ص پانزده .

۳. همان مأخذ . ص ۴۷۱ .

۴. دولتشاه سمرقندی ، تذکرة الشعراء . چاپ دوم . انتشارات پدیده . سال ۱۳۶۶ . ص ۳۴۸ به بعد .

به حال رعیت رعایت نمای	رعایت ، رعیت بدارد به جای
جهان داورا اندر این انقلاب	بترسم که گردد قهستان خراب
شماری بگیر ای خداوندگار	ز دیوان دارای روز شمار
خدایت در این کارها یار باد	سپهر بلندت مددکار باد
زمین و زمان در پناه تو باد	همین و هم آن نیکخواه تو باد <sup>۱</sup>

علو طبع و انزوا طلبی ابن حُسام و دوری وی از چاپلوسی و مداحی اربابان زر و زور نکته ای است که همه صاحبان تذکره به آن اشاره نموده اند ، گویاترین دلیل گفته های خود او است :

سر فرو نارم به جود خواجگان بی وجود	با وجود فقر بنگر فرط استغنائی من
بر طریق «لَیسِ لِانسانِ الْاماسعی»	جز در این معنی نکوشد خاطر دانای من <sup>۲</sup>

ابن حُسام در مدح و ستایش خاندان عصمت و طهارت تا بدان جا پیش رفته که خود را بارها «حَسَن» خوانده و این امر را موجب مباهاتش دانسته است :

غبار تربت حَسَن گرچه باد ببرد	کنون به مدح تو ابن حُسام حَسَن است <sup>۳</sup>
-------------------------------	---

تهی بودن دستش را از اسباب دنیوی مانعی از دوستی اهل بیت ندانسته ، بلکه حبّ آل علی را کافی می شمارد :

گر دست من تهی است ز اسباب دنیوی	کافی است حبّ آل تو از جاه و مال من <sup>۴</sup>
---------------------------------	---

از اشعار مدحی ابن حُسام که در دست داریم ، قطعه زیر است که در آن اعیان بیرجند را مدح نموده است :

جاه و جلال و دولت و اقبال و مردمی	تا گیتی است لازمه بیرجند باد
ز آنجا که ارجمند بود مردم شریف	اشراف بیرجند همه ارجمند باد
... یک دسته کاغذ از ره احسان و مردمی	از دستشان رسیده به این مستمند باد <sup>۵</sup>

از قطعه فوق می توان کاملاً به این نکته پی برد که این تمجید و خواهش نه در مقام اضطرار انجام گرفته است بلکه از سر قدردانی است تا بدین وسیله بتواند نوشته های خود را مکتوب کند و این مطلب قول دولتشاه ، که او اشعار خود را روزها بر دسته بیل می نوشت و شب آن را به بیاض می آورد را تأیید می کند .

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد ( ابن حسام ) ، همان مأخذ ، ص ۴۶۴ .

۲. همان مأخذ ، ص ۱۰۷ .

۳. همان مأخذ ، ص ۲۳۰ .

۴. همان مأخذ ، ص ۱۱۲ .

۵. همان مأخذ ، ص ۳۵ .

از ممدوحان او که در دیوانش بدانها اشاره شده است می توان شاهرخ میرزا تیموری، میرزا بایسنقر سلطان ابوسعید، سلطان ابراهیم بن شاهرخ، سلطان احمد، سلطان حسین میرزا بایقرا و میرزا سلطان محمد فرزند بایسنقر نام برد. مدح او نه از روی هواهای نفسانی، بلکه برای ترویج دین و دانش بوده، او خود این را به وضوح بیان می کند:

در مدح شاه رفته‌ام، اما نرفته‌ام      بر درگاه امیر و سلاطین به هیچ باب  
نگشاده‌ام به جود کسی دست اطماع      ننهادهم به پیش کسی دست اطلاب<sup>۱</sup>

### آثار ابن حُسام:

الف: دیوان اشعارش که شامل قصاید، غزلیات، ترجیعات، ترکیب بندها، مقطعات، لغزها، مثنویها، اشعار عربی، ملامعات و رباعیات بوده که مجموعه‌ایات دیوانش نزدیک به ۵۵۰۰ بیت می باشد که توسط استاد احمد احمدی بیرجندی تصحیح گردیده‌است و در مورد حمد و ستایش باری تعالی و نعت پیامبر (ص) و منقبت علی بن ابی طالب و اولاد او و قصایدی در بیان مصیبت کربلا و رثای امام حسین بن علی - علیه السلام - و ستایش حضرت مهدی صاحب الزمان و چند قصیده طولانی در بیان معجزات علی - علیه السلام - و قصیده دیگری در بیان عقوبت ابن ملجم مرادی و امثال این مطالب است و همگی حکایت از اعتقاد شاعر نسبت به پیشروان و ائمه شیعه اثنی عشری، حسن عقیدت، صفای باطن و صمیمیت قاطع او در این مورد می‌کند.

همچنین اشعار دیگری نیز در زمینه های حکمت و وعظ و اندرز و نیز در باب وضع افلاک و چگونگی بهار و خزان و طلوع و غروب خورشید در مجموعه منظوم او به چشم می خورد.

شیوه و سبک سخنوری ابن حُسام در قصیده سرایی چون همه قصیده گویان قرن هشتم و اوایل قرن نهم، تتبع آثار قصیده سرایان کهن از انوری تا سلمان ساوجی است که از آن میان قصاید استادانی چون ظهیر فاریابی و خاقانی شروانی بیشتر مورد استقبال ابن حُسام قرار گرفته است.

وی بنابر شیوه قصیده گویان قرن ششم، هفتم و هشتم، از به کاربردن ردیفهای دشوار اسماء، افعال و جملات، کوتاهی نمی‌ورزد. به هر حال وی نسبت به همعصران خود شاعری نیرومند است، خصوصاً در قصیده توانمندی او بیشتر از دیگر انواع شعری است.

ب: «نثر المآلی» منظومه‌ای است در قالب مثنوی، مشتمل بر ترجمه کلمات قصار مولی علی - علیه السلام - به شیوه منظومه «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب» معروف به صد کلمه از رشیدالدین و طواط، شاعر قرن

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، همان مأخذ، ص ۲۸۲.

ششم، بوده و به طور ناقص در دست می باشد، که شاعر پس از آوردن مقدمه ای به نظم متن پرداخته، ولی تنها بخشی از آن که شامل چهل و هشت کلمه است موجود می باشد.

ج: اثر مهم دیگر ابن حُسام « خاوران نامه » است که از قدیمی ترین منظومه های حماسی دینی در ادب فارسی است کتاب یاد شده در بحر متقارب بوده و به تقلید از شاهنامه فردوسی سروده شده است. ابیات خاوران نامه حدود ۲۲۵۰۰ بیت در خصوص جنگهای حضرت علی - علیه السلام - و یاران آن حضرت، چون: مالک اشتر، ابوالمحجن، عمروبن معدی کرب و عمروبن امیه با قباد، شاه خاوران و با امرای بت پرست دیگر مانند « تهماس شاه » و « صلصال شاه » برای اشاعه اسلام و بر انداختن کفر در خاور زمین می باشد.

ابن حُسام مدعی است که موضوع منظومه خود را از یک کتاب تازی برگزیده است. ذکر این نکته لازم است که خاصیت بیشتر کتب حماسی ( ملی، تاریخی، دینی ) ایرانی مبتنی و مستند بر اصلی بوده و سازندگان آنها در نقل مستقیم یا جعل روایات دخالتی نداشته اند، زیرا دروغ بستن بر امام و بزرگان قوم را گناهی نا بخشودنی دانسته و می باید از چنین تهمتی بر کُتار می مانندند.

قبل از پرداختن به حماسه دینی خاوران نامه لازم است مختصری توضیح داده شود. حماسه واژه ای است تازی، از ریشه « حمس » ( به فتح اول و دوم ) به معنی شدت در کار، و « اَحْمَسُ » از این ریشه است که جمع آن « احامس » می باشد، به معنی جای سخت و درشت، مرد درشت در دین و دلیر در حرب. این واژه رفته رفته بر شجاعت نیز اطلاق شد، زیرا مرد شجاع هنگام نبرد در عین شدت و درشتی با دشمن برابری می کند. در تعریف حماسه باید گفت که: « حماسه اساساً از شعر غنایی پدید آمده و از آن منبعث شده است و این نظریه را می توان با تحقیق در بسیاری از آثار ادبی ملل قدیم ثابت کرد »<sup>۱</sup>.

بدیهی است که « در قرن چهارم و پنجم قسم اعظم داستانهای حماسی ایرانیان به نظم فارسی در آمد و تنها چند داستان بر جای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد و دیگر از داستانهای ملی ایرانیان چیزی به نظم در نیامد اما در قبال انحطاط و فنای حماسه ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران معمول و متداول شد: یکی حماسه های تاریخی که در باب رجال تاریخی ترتیب یافت و نخستین آنها اسکندرنامه نظامی است و آخرین آنها شهنشاه نامه صباست. دیگری حماسه های دینی یعنی منظومه هایی که از باب سرگذشت تاریخی یا داستانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته شد مانند خاورنامه ( یا خاوران نامه ) و صاحبقران نامه و « خداوند نامه » و « حمله حیدری » و

۱. ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، چاپ چهارم، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۵.

## نظایر آن<sup>۱</sup>

به طور کلی « حماسه هایی که در ادب گران سنگ پارسی سروده شده است از دید سرشت و ساختار به سه گونه تقسیم می شود:

۱. حماسه های راستین یا حماسه های اسطوره ای که از دل اسطوره پدید آمده و سراینده این حماسه آفریننده آن نیست یا به عبارت دیگر حماسه سرایانند، نه حماسه پردازان.

۲. حماسه های دروغین یا حماسه های تاریخی که این گونه از حماسه ها، در معنای راستینش نیامده است. در چنین حماسه ای تنها پیکره آن به حماسه می ماند، روح و ارزش و نمادهایی که سرشت و ساختار حماسه راستین در گرو آنهاست در این گونه حماسه ها جایی ندارد. علاوه بر اینها حماسه دروغین، حماسه تاریخی است یعنی حماسه ای که از دل اسطوره پدید نیامده است و زمینه آن را تاریخ می سازد، تاریخ برهنه و خام، آفریده ذهن و پندار سخن گستر می باشد، مانند «ظفرنامه»، «تمرنامه»، «شهنشاه نامه».

۳. حماسه های دینی یا حماسه های میانین، حماسه های دینی حماسه هایی است که صورتی اسطوره ای یافته، لکن هنوز زمینه ها و خاستگاههای تاریخی اش را از دست نداده است. می توان گفت که صور و حرکات در حماسه های دینی دستی بر آسمان اسطوره افشانده، لیک هنوز پای در زمین تاریخ در می افشرد، مانند «خاوران نامه ابن خُسام» و «حملة حیدری...»<sup>۲</sup>.

در مورد سبب پرداختن ایرانیان بر حماسه های دینی باید گفت حمایت پادشاهان ایرانی از اعتقادات اسلامی و نیز بدرفتاری بنی امیه نسبت به موالی و عنصر غیر عرب، به مذهب تشیع علاقه پیدا کردند و دوستی آل علی - علیه السلام - را مایه فخر و مباهات خود می دانستند. در نتیجه ایران مرکز و منشأ گسترش مذهب تشیع گردید و همیشه پناهگاه شیعیان و علویان بود.

ایرانیان همیشه از مذهب شیعه حمایت می کردند و در نتیجه شعرای بسیاری در مدح خاندان رسالت و حوادث ناگوار کربلا اشعار زیادی سروده اند و از مراکز علمی ایران مانند توس، قم، اصفهان و ری، بزرگان علم و دانشمندی ارجمند شیعی برخاستند که مذهب تشیع با همت والای آنها قوام و قدرت یافت و آثار بسیار گرانبهائی از آنان بر جای مانده است. عامل مهم و اساسی دیگر رشد حماسه های شیعی این است که «صفویه ترویج مذهب شیعه را اساس

۱. ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، همان مأخذ، ص ۱۸۵ به بعد.

۲. میرجلال الدین کزازی، رویا، حماسه و اسطوره، چاپ اول، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۲، ص ۱۹۱ به بعد.

سیاست خویش کرده بودند».<sup>۱</sup>

از طرف دیگر برای جلب توجه طبقات عامه مردم که قدرت فهم مسایل عالی استدلالی را نداشتند، شاعران و نثر نویسندگان بر آن شدند که با به نظم درآوردن حوادث تاریخی و غیر تاریخی به تحکیم مبانی ایمان و عقیده آنان نسبت به تشیع و بزرگمردان شیعه بپردازند.

در اغلب داستانهای حماسی دینی وظیفه اصلی و شاه بیت اساسی آنها زندگی افتخار آمیز مولای متقیان علی - علیه السلام - و یاران با وفای آن حضرت بود، این قبیل داستانها که مایه اصلی آنها از حوادث تاریخی گرفته شده، شاخ و برگهایی از حوادث خیالی بر آنها افزوده شده است.

هدف این قبیل داستانها در درجه اول اشاعه و ترویج اسلام و صفات و ملکات فاضله مانند: سخاوت، شجاعت، ایمان، اعتماد و توکل بر حق، تحکیم روح ایمان و اخلاص شنوندگان و خوانندگان آن داستانها و قسمتی شرح و بیان و ضبط حوادث واقعی تاریخ اسلام و شیعه است؛ ذکر این نکته لازم می نماید که حماسه های شیعی زاده تفکر شیعی می باشد و کتاب خاوران نامه نیز از زمره حماسه های دینی مذکور می باشد.

یکی از محققین در این باب می گوید: «به طور کلی هر یک از شاعران حماسه سرادر صدر بر آمدند که از تاریخ و اساطیر ایران به نحوی برای پروراندن حماسه های منظوم خود استفاده کنند، به تدریج که تشیع بسط می یافت موجباتی فراهم آمد که شاعران مذهبی به تدوین حماسه های مذهبی اقدام کنند در این موضوع شجاعتها و لشکرکشیهای حضرت علی - علیه السلام - و خاندان آن حضرت بیش از همه مورد توجه و برای این منظور مساعد قرار گرفت ... یکی دیگر از حماسه های مذهبی از این قبیل «کتاب فارغ» است ... که در فضایل حضرت علی - علیه السلام - به نظم آمده است، یکی دیگر از حماسه های قدیم شیعه خاوران نامه یا خاور نامه است»<sup>۲</sup>.

در داستانهای مربوط به خاوران نامه چون هدف تحکیم ایمان مردم و برانگیختن حس تحسین شیعیان و دوستداران آل علی - علیه السلام - بوده است، همیشه صحت روایات تاریخی مورد نظر نبوده بلکه در آن گاه سخن از جنگ با اژدها و دیو و جن می رود و حوادث خیالی نیز که معمولاً لازمه آثار حماسی است در حواشی مطالب تاریخی دیگر نقل شده است، چنانکه نظایر این قضایا در اسکندر نامه به کرات ملاحظه می شود، در هر حال محتوای داستانهای حماسی دینی قسمتی از آرزوهای تجسم یافته است، نه نمایش عین حقیقت.

از عجایب روزگار این که اگر فرهنگ شیعی در ایران رواج نمی داشت و تشیع نبود روح حماسه در فرهنگ ایران

۱. عبدالحسین زرین کوب، نقد ادبی، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۳، ص ۲۵۴.

۲. هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۶، ص ۵۹.

از این نوع حماسه بی بهره بود. نخستین شیعی حماسه سرای نامی ایران فردوسی است که حماسهٔ ملی و چاه‌دان خود را آفرید. ابن حُسام، این شیعهٔ دلباخته نیز برای بیان شوق، نشاط، عشق و علاقهٔ وافر به مقتدای خود دست به سرودن حماسهٔ مذهبی می‌زند. باید به نکتهٔ معترف شد که این نوع شیفتگی و شورانگیزی صادقانه می‌تواند این گونه آثار حماسی را به ارمغان بیاورد.

کتاب «خاوران نامه» که به «خاور نامه» نیز شهرت دارد در یکی از نسخه‌های خطی بعد از ذکر مقدمه در آغاز داستان عنوان «کتابت خاورنامه» ذکر شده است با این وجود ناظم آن خود در پایان کتاب مذکور چنین از آن یاد می‌کند:

چو بر سال هشتصد بیفزود سی      شد این نامهٔ تازیان پارسی  
مر این نامه را خاوران نامه نام      نهادم بدانگه که کردم تمام<sup>۱</sup>

گفتنی است که بعید به نظر می‌آید ابن حُسام به خاطر وزن شعر و آهنگین نمودن بلیت مذکور نام کتاب «خاورنامه» را به صورت «خاوران نامه» بیان کرده باشد به احتمال زیاد سبب شهرت آن به خاور نامه این است که تنها نسخهٔ معتبر کتاب مذکور در ایران، نسخهٔ هنرهای تزیینی تهران است و در روی اولین برگ آن عنوان «خاور نامه» ذکر شده است و نیز نسبت کتاب به خاور، سرزمین پادشاهی قباد می‌باشد.

به طور کلی خاوران نامه داستان‌هایی است خیالی، اگر چه تمام این داستانها به یک امر حقیقی و شخصیت واقعی که وجود مقدس حضرت علی - علیه السلام - است، برمی‌گردد، لکن هیچ گاه برای قهرمان اصلی این داستان چنین صحنه‌ها و حوادثی که تاریخ گواه آن باشد، پیش نیامده و این چنین جنگهایی برای آن حضرت روی نداده است. عنصر خیال در این نوع شعری غوغا می‌کند و شعر را به طغیان می‌کشد.

توضیح این که اگر خواننده با دید تاریخی محض به این اثر بنگرد آن را مستند نخواهد یافت، توجه خوانندگان را به مفهوم خاص «حماسه» جلب می‌نمایم. یعنی آنچه در سایه تاریکیهای ذهن یک داستان پرداز به گونه‌ای که مطلوب و مقصود است پدید می‌آید، حماسه در این جهت شباهت به نوعی خواب و رؤیا دارد که غلبه شور و شوق بر آن حاکم است و رنگ اغراق بر آن غلبه دارد، بنابراین ارزش این اثر از جنبهٔ ادبی و حماسی مطرح است نه از دید دیگر.

سرزمین‌های مورد نظر در خاوران نامه نیز ناشناخته است و شاهانی که در آن مکانها حکومت می‌کرده‌اند، اشخاصی هستند که کاملاً ساختگی و مجهول و مجعول و حتی اسامی آنها نیز به گونه‌ای انتخاب شده است که به هیچ

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، خاوران نامه، ص آخر نسخه خطی موزهٔ هنرهای تزیینی تهران.



زبان و ملیتی شباهت ندارد و تاکنون بر ما معلوم نشده است که این «خردمند دانای تازی نژادی» را که ابن حُسام از او چنین یاد می‌کند کیست و کجاست؟

### خردمند دانای تازی نژاد                      ز تازی زبانان چنین کرد یاد<sup>۱</sup>

ابن حُسام نیز با ذوق لطیف و اندیشه خیال پرور خود با شاخ و برگهای تازه ای آن را آراسته و نیروی خاص بدانها بخشیده است با وجود این صحنه های داستانهای خاوران نامه آن چنان خیالی و همراه با حوادث محیرالعقول نقل شده که خواننده و شنونده ساده دل مسحور نوشته می شود و از خواندن و شنیدن آنها لذت می برد و وجود خود را در حین خواندن آنها فراموش می کند همین جاست که اگر با دیدی نه دید حماسی به گفته او بنگریم به مجعول بودن آنها نیز پی خواهیم برد.

در داستانهای مربوط به خاوران نامه افرادی چون عمرامیه، عیار معروف تازی، در بسیاری از صحنه ها حضور دارد از جایی که وی وارد صحنه ای می شود، بیشتر سخن از شبرویها، عیاریه های شگفت انگیز وی می رود. عمرامیه هر لحظه به شکلی در می آید و به زبانهای گوناگون سخن می گوید؛ و هر کس را که بخواهد از پهلوانان دشمن یا پادشاهان آنان را، بی هوش می کند و شبانگه سرو رویشان را می تراشد و از هر در، دیوار و مکانی که بخواهد داخل یا خارج می شود، هیچ بارویی هر قدر هم بلند باشد در برابر چابکی و گریز پایی وی نمی تواند مانعی باشد، هر چه را می خواهد با بی پروایی می رباید، از سر جمشید شاه، یکی از پادشاهان خاور، تاج را می رباید، کسی را یارای برابری و پایداری در مقابل او نیست، همه لشکریان را تار و مار می کند، سر انجام جمشید شاه ناگزیر به وی باج می دهد تا از جانب سرش در امان باشد.

همچنان خیال پردازیها در داستان اوج می گیرد در بعضی صحنه ها دیو و جادو افزوده می شود و قلعه های طلسم شده و دستهای جادویی دیده می شود، چاههایی که بن آن ناپیدا است و در برخی از آنها هنگامی که به چاه می رسند، شهری که کرانه آن ناپیداست، ظاهر می شود و... .

شاعر یا نویسنده اصلی، صحنه هایی تصویر می کند که در همه آنها به صورت مستقیم یا غیر مستقیم حضرت علی - علیه السلام - تنها دلاور میدانهای مبارزه است. در اوج فکر و اندیشه او جز مولا و مقتدای خود چیزی جای نداشته و زندگی شاعر بدون حضور لحظه به لحظه امیر مؤمنان معنایی ندارد، درست مانند حضور دایمی حضرت امام حسین - علیه السلام - در زندگی شیعیان خالص وی که حتی هنگام خوردن آب نیز بر او سلام و درود می فرستند، (سلام بر لب تشنه تو یا ابا عبد الله).

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، همان اثر - آغاز کتابت خاوران نامه.

علاوه بر شخصیت‌های موجود در داستان که نام آنها در تاریخ ثبت شده است مانند، مالک اشتر، ابوالمحجن، عمر بن معدی کرب، عمروبن‌امیه، افرادی نیز که زاینده ذهن و خیال شاعر است، مانند رعد عمار، سهامه بن ربیع، عملاق، قرطاس، عبدوی، نیز مکانهای خیالی، چون حصن ضمان و حصن ظفر وجود دارد.

همان طور که می‌دانیم یکی از خصوصیات شعر در دوره شاهرخ تیموری، تقلید از شاهنامه فردوسی است و سبب این امر اقدام بایستقر میرزا در جمع و تدوین و تهذیب شاهنامه فردوسی بود که دستور داد شاهنامه‌ای منقح با توجه به نسخه‌های موجود فراهم آورند، این توجه خاص به شاهنامه فردوسی، باعث شد که مثنوی سرایی به تقلید شاعران گذشته، رواج پیدا کند و مثنوی دینی حماسی خاوران نامه از جمله همان مثنوهایی است که از شاهنامه فردوسی تقلید شده است.

یان ریپکا محقق نامی حماسه‌های تقلید شده از شاهنامه فردوسی را به دو بخش: حماسه‌های پهلوانی مانند گرشاسب نامه اسدی و حماسه‌های نیمه تاریخی، دینی و تاریخی تقسیم نموده و اظهار می‌دارد:

«آخرین سالک این طریق ابن حُسام خوسفی سراینده خاوران نامه است که در آن چون پیروزی تشیع صفوی در پیش بود، سنت حماسی دستخوش تشیع می‌گردیده و امام علی - علیه السلام - جانشین پهلوانان اصلی می‌شود و این یک امر طبیعی است که ایرانیان به ویژه شیعیان حضرت علی - علیه السلام - و خاندان پاکش تنها به پهلوانی‌ها و دلاوریهای تاریخی آن ابر مرد روزگار قانع نشده و او را قهرمان داستانهای خیالی نیز نمودند»<sup>۱</sup>.

هرمان اته در همین زمینه می‌گوید: «عده‌ای دیگر از اخلاف فردوسی در صدد مسابقه با آن استاد برآمدند و از یک منبع واحد به دو طریق پیروی نمودند: نخست آن که حس روزافزون تشیع ایرانی که شخص فردوسی هم در اواخر عمر آن را ظاهر می‌کرد سبب شد که رو به حماسه‌های مذهبی نهند و در این منظور بالطبع مدح حضرت علی - علیه السلام - و خاندان او در ردیف اول قرار گرفت و مقدماً در سال ۸۳۰ ه. ق. ابن حُسام خاورنامه را به نظم کشید»<sup>۲</sup>.

ابن حُسام اثر خود خاوران نامه را با نام خدا آغاز می‌کند و ضمن بیان اوصاف خداوند و آفرینش جهان،

بادآور می‌شود که:

خرد را در این بارگه بار نیست      زبان هر چه گوید سزاوار نیست<sup>۳</sup>

او سخن خود را با گفتار در ستایش دوازده برج و گردش آفتاب و چگونگی پیدایش آدم ادامه داده و مقدمه کتاب

۱. یان ریپکا، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه عیسی شهابی، انتشارات بنگاه ترجمه نشر کتاب، ص ۲۶۴.

۲. هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضا زاده شفق، انتشارات بنگاه ترجمه نشر کتاب، تهران سال ۱۳۵۶، ص ۵۹.

۳. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، همان اثر، ص ۵.

خود را با وصف رسول اکرم و معراج او به پایان برده است. خاوران نامه را با توجّه به گفته های «خردمند دانای تازی نژاد» بیان می کند.

ابن حُسام اگر چه در گزینش کلمات و ترکیبات و وصف صحنه های رزمی به پایه فردوسی نمی رسد و سخنش فحامت و استواری سخنان فردوسی را ندارد، ولی در توصیف مناظر طبیعی و مجالس بزمی استادی و مهارت خاصی از خود نشان می دهد به همین سبب بزمی بودن او نسبت به رزمی و حماسی بودن او نمود بیشتری دارد. او خود در چند جا از خاوران نامه از پیشوای خود ابوالقاسم فردوسی توسی یاد می کند و به استادی و فضل تقدم و تقدم فضل او اعتراف دارد، با این نوع تعبیر که:

بدو گفتم ای اوستاد سخن	بدادی به شهنامه داد سخن
زبان تو آب زلال است و بس	بیان تو سحر حلال است و بس
دلت مخزن گنج دانشوری است	تو را در سخن پایه برتری است. <sup>۱</sup>

در جای دیگر می گوید:

... سخن را بلندی ز گفتار اوست	سخن را شعار اندر اشعار اوست
بر او ختم شد گفتن مثنوی	از او به نگوید کسی پهلوی <sup>۲</sup>
ابن حُسام سخن خود را خالی از عیب نمی داند:	
... بزرگی کن ای خورده دان در سخن	براین کم خرد خورده گیری مکن
اگر عیب و ریبی رود در سخن	قلم در کش آن جا و عییم مکن
که بی عیب کس نیست جز غیب دان	بجز غیب دان جمله را عیب دان... <sup>۳</sup>

او چون فردوسی در پایان هر داستان چند بیتی در ناهمواری روزگار بیان می دارد:

جهان جز به رفتن گراینده نیست	که دی رفت و امروز پاینده نیست
مخور غم که دنیا نیرزد به غم	نمانداین جهان بر فریدون و جم <sup>۴</sup>

ضمن این که ابن حُسام در توصیفهای خود از مظاهر طبیعت و جهان خلقت از فردوسی تقلید می کند باید به این

نکته توجّه داشت که او به همه چیز از دیدگاه مذهبی تگریسته و رنگ و صبغه مذهبی به آن می دهد:

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، همان اثر، نسخه خطی بریتیش میوزیم، ص ۲۷۴.

۲. همان اثر، نسخه خطی هنرهای تزئینی تهران، ص ۳۶.

۳. همان اثر، ص ۳۸.

۴. همین پایان نامه، ص ۳۹۴، ب ۱۷ و ۱۸.

چو شب دامن اندر کشیدن گرفت  
گریبان مشکین دریدن گرفت  
سپیده چو ایمان بگسترده نور  
سیاهی چو کفر از جهان گشت دور<sup>۱</sup>  
به سبب اعتقاد راستین او به اسلام و قرآن و انس زیادی که هم از جهت تلاوت و کتابت به کتاب خدا داشته ، از آیات زیادی در خاوران نامه استفاده نموده و همچنین تا حدی از قصص ، روایات و تلمیحات اسلامی سود جسته است ، برای مثال چند نمونه از مقدمه کتاب یاد شده را ذکر می کنیم :

زمین را پدید آورد رستنی	چو مریم شود خاک از آبستنی ...
تویی آفریننده هر چه هست	چه پیدا و پنهان چه بالا و پست ...
یکی راز آتش گلستان دهی	یکی را بر آری و فرمان دهی ...
محمد که آیین مختار داشت	زبانش به « لاهصی » اقرار داشت ...
نه بر هرزه نقش تو آراستند	که از آفرینش تو را خواستند ...
اگر چند بر نفس خود فاسقم	به « لا تقنطوا » همچنان واثقم ...
دل لاله از نـرگسش داغ یافت	که چشمش سیاهی ز « ما زاغ » یافت ...
به شب گیسویش زان جهت میل داشت	که مویش سوادى ز « واللّیل » داشت ...
جمالش از آن روز پیروز بود	که چون « والضحی » عالم افروز بود
دل پاکش آیینه منجلی	« الم تشرح » آیینه صیقلی
« دنی » پایه قرب ادنای اوست	قبای « فآوحی » به بالای اوست ...
ز تاج لعمرک سرت تاجدار	ز خلقت نسیم سحر مشکبار ...
لوای تو فتح عجم یافته	ز « انافتحنا » رقم یافته
صداعی گر از دشمنت در سر است	شفای تو « فاصدع بما تؤمر » است
تویی سرو خوش قامت « فاستقم »	به دامن تو دست ما معتصم
تو بودی و افلاک و کونین نه	سرپرده « قاب قوسین » نه ... <sup>۲</sup>

ابن حُسام اثر خود خاوران نامه را در سال ۸۳۰ هـ ق . به پایان برده است :

چو بر سال هشتصد بیفزود سی شد این نامه تازیان پارسی

۱. همین پایان نامه، ص ۳۶۸، ب ۱ و ۲.

۲. محمد بن حسام الدین بن محمد ( ابن حسام ) ، همان اثر ، صفحات ۳۰-۱ .

نهادم بدان گه که کردم تمام<sup>۱</sup>

مر این نامه را خاوران نامه نام

## زندگانی ابن حُسام

او در طول زندگی خود صاحب سه فرزند بود که « نخستین آن مولانا عباد که سر آمد عباد و زهاد بود و در قریه « سر چاه عماری » رحلت نموده است ، دیگری مولانا یحیی مشهور به شمش الدین واعظ که از شاگردان مولانا بدرالدین طبسی بوده است ، سومین فرزند او مولانا ابوالحسن که به خواجه حافظ اشتهاار داشته و در ولایت سیستان و نیمروز مقیم بوده است »<sup>۲</sup>. بی شک ابن حُسام از عمر نسبتاً طولانی برخوردار بوده است :

دام طمع که پس هشتاد سال و پنج      بناید از عنایت خویشم لقا علی (ع)<sup>۳</sup>

آقای دکتر صفا تاریخ وفات ابن حُسام را سال ۸۷۵ هجری نوشته است<sup>۴</sup>، و این قول حُسامی واعظ که سن ابن-حُسام را ۹۲ سال ذکر کرده است ، تأیید می کند<sup>۵</sup>.

خواند میر تاریخ وفات او را به سال ۸۹۳ ذکر می کند<sup>۶</sup>. دولتشاه تاریخ وفات او را چنین می نویسد: « توفی ابن حُسام فی شهر سنه خمسین و سبعین و ثمانمائه من الهجرة النبویه صلعم »<sup>۷</sup>.

دیگر تذکره نویسان ، چون قاضی نورالله شوشتری در تذکره الشعرا و مجالس المؤمنین ، مرحوم سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران ، در تاریخ فوت ابن حُسام اتفاق نظر دارند ، جز قول خواند میر که سال ۸۹۳ را به عنوان سال وفات شاعر بیان نموده است ، اما به استناد قول دولتشاه ، زمانی که تذکره خود را می نوشت از ابن حُسام چون رفتگان یاد می کند و این در حالی است که او تذکره خود را در سال ۸۹۲ می نوشت ، پس اقوال یاد شده در مورد وفات ابن حُسام بر قول خواند میر ترجیح دارد.

محمد بن حُسام بعد از ۹۲ سال عمر ، توأم با طلب علم و فضیلت و کار و تلاش فراوان و کسب روزی حلال ، چشم از جهان فرو بست و در زادگاه خود « خوسف » بر روی تپه ای سنگی معروف به « پای تخت » که مشرف به مزارع و باغهای آن است به خاک سپرده شد .

بنا به گفته خود ابن حُسام که به شرف ملاقات حضرت رسول اکرم (ص) در عالم معنی نایل شده است :

۱. همان اثر ، نسخه خطی هنرهای تزیینی تهران ، برگ آخر .

۲. شیخ محمد حسین آیتی ، بهارستان ، انتشارات شرکت سهامی چاپ ، تهران سال ۱۳۲۷ ، ص ۲۵۶ .

۳. محمد بن حُسام الدین بن محمد ( ابن حُسام ) ، دیوان ابن حُسام ، ص چهل و شش .

۴. ذبیح الله صفا ، گنج سخن ، چاپ نهم ، انتشارات ققنوس ، تهران ۱۳۶۹ ، ج ۲ ، ص ۳۷۷ .

۵. شیخ محمد حسین آیتی ، همان اثر ، ص ۲۶۱ .

۶. خواند میر ، حبیب السیر ، انتشارات کتابخانه خیام ، ج ۴ ، ص ۳۳۶ .

۷. دولتشاه سمرقندی ، تذکره الشعراء ، صفحات ۴۳۷ و ۳۹ .

در حال زندگیم نمودی لقای خویش  
بعد از وفاتم از تو توقع بود همین<sup>۱</sup>  
و به خاطر این که عمری، ثناگوی رسول گرامی و خاندان پاکش بوده است، مقبره او هنوز مورد توجه مردم  
خوسف و اطراف آن هست و از دور و نزدیک عوام و خواص به زیارت قبر او می شتابند.

### مشخصات نسخه ها :

از خاوران نامه ابن حُسام چند نسخه در فهرستهای مختلف معرفی شده است، از آن جمله است :

#### ۱. نسخه هنرهای تزیینی تهران

نسخه مذکور احتمالاً کهنترین نسخه ای است که از خاوران نامه تاکنون شناخته شده است، نسخه مذکور به سال ۸۵۴ هـ.ق. یعنی در زمان حیات ابن حُسام نوشته شده و تقریباً شش سال پس از مرگ او مصور گشته است. نسخه یاد شده، قبل از آن که وارد موزه هنرهای تزیینی شود، شیرازه آن از هم گسسته شده و قطعه هایی از نقاشیهای آن به دست بعضی از مجموعه داران خصوصی و کتابخانه های اروپا و آمریکا در آمده است. این نسخه که در حال حاضر به شماره ۷۵۷۰ در موزه مذکور نگهداری می شود، شامل ۶۴۵ ورق کاغذ ختایی به قطع ۲۷/۵ × ۳۸/۵ سانتی متر می باشد که ورق اول آن تعمیر شده و صفحه اول آن دارای شمسۀ مدور و مذهبی است که در وسط آن متن طلایی به قلم ثلث با سفیداب، عبارت « کتاب خاوران نامه » نوشته شده است و صفحه دوم و سوم دارای سر لوحهای مذهب و جدولهای زرین است و در دو صفحه یاد شده، به خط نستعلیق ۱۸ بیت نوشته شده و بین سطرها طلائندوزی گردیده است و صفحه اول آن با این بیت آغاز می شود:

نخستین بدین نامه دلگشای      سخن نقش بستم به نام خدای<sup>۲</sup>

صفحه آخر نسخه زیر عنوان « گفتار در ختم کتاب » با بیتهای زیر تمام می شود:

... به یک قرص جو تاشب از بامگاه	قناعت نمایم چو خورشید و ماه
شکم چو به یک نان توان کرد سیر	مکش منت سـفـرۀ اردشیر
... کرم گویی اندر قهستان نبود	که در وی بده بود و بستان نبود
دلا با که داری تو این گفت و گوی	زبان را نگه دار از این جست و جوی <sup>۳</sup>

بعد از ابیات فوق در انتهای صفحه پایانی، داخل یک قطعه تذهیب مستطیل ترنج اسلامی با سفیداب عبارت

۱. محمد بن حُسام الدین بن محمد (ابن حُسام)، دیوان ابن حُسام، ص ۴۹.

۲. محمد بن حُسام الدین بن محمد (ابن حُسام)، خاوران نامه، ص یک.

۳. همان اثر، ص آخر نسخه خطی هنرهای تزیینی تهران.

عربی زیرنوشته شده است :

« کتب خدمة الشريفة المولوية في سنه اربع و خمسين و ثمانمائه »

ورقهای یاد شده با جلد ساده جدول دار از تیماج مشکی مایل به قهوه‌ای پوشیده شده است. نسخه مذکور پیش از متلاشی شدن دارای ۱۵۵ قطعه نقاشی بوده لکن اکنون تعداد نقاشیهای باقی مانده آن فقط ۱۵ قطعه می باشد که ۹۷ قطعه آن در آغاز تشکیل موزه همراه با متن کتاب خاوران نامه خریداری و ۱۸ قطعه دیگر به کوشش آقای یحی زکاء<sup>۱</sup> از مجموعه داران خصوصی تهیه و به ایران عودت داده شد. اما هنوز ۴۰ قطعه دیگر از این نقاشیها در دست کتابخانه ها و مؤسسات و مجموعه داران اروپایی و آمرکایی به شرح زیر باقی می باشد :

۱. کتابخانه چستربیتی در دوبلین .

۲. مؤسسه اولسن در بریدپورت .

۳. مجموعه آقای ادوین بین نی در بروکلین .

۴. مجموعه خانم و آقای دکتر ایسچول من در بوستن .

۵. موزه هنرها و مجموعه خصوصی در کمبریج .

۶. مجموعه خانم و آقای دکتر ویلیام وود در هاورفورد .

۷. مجموعه خانم و آقای دکتر ایلندوین در نیویورک .

۸. مجموعه خانم و آقای دکتر میشل گو و مجموعه خانم و آقای دکتر سیمپسون در نیویورک .

چون تاریخ کتابت نسخه و نقاشیهای آن همزمان با سلطنت ترکمانان آق قویونلو و قره قویونلو در ایران است و دارای شیوه معین و مشخصی است ، از این رو متخصصان اروپایی سبک نقاشی های آن را «سبک ترکمان» نامیده اند .

ولی در مورد محل پیدایش و مرکز گسترش این سبک همه آنان ، همداستان نیستند ، گروهی همچون بلوشه (Blochet) و کونل (Kuhnel) آن را منسوب به هرات و گروهی همچون شولز (Schulz) و بینیون (Binyon) و ویلکن سن (Wilkison) و گری (Gray) منسوب به غرب ایران و کسانی همچون شرودر (Schroeder) منسوب به تبریز می دانند ، ولی رابین سن نویسنده فهرست نقاشیهای ایرانی در کتابخانه بادلیان اکسفورد معتقد است که یافتن محل قطعی نشو و نمای این شیوه غیر ممکن است ولی به ظاهر باید از شمال یا

۱. سابقاً مسؤولیت موزه هنرهای تزینی تهران را به عهده داشت .

از شمال غربی ایران باشد و حتی ممکن است از شیوه نسباً ساده بدنی از نقاشی های زمان شاهرخ اقتباس شده باشد.

آنچه در باب نام و عنوان این شیوه باید بگوییم این است که: این گونه نام گذاریها در مورد آثار و مکتبهای هنری ایران چندان صحیح به نظر نمی رسد مثلاً «شیوه مغولی» که همواره از طرف محققان و تاریخ هنر نویسان، در نقاشیهای ایرانی عنوان می شود یک نام جعلی و نادرستی بیش نیست، زیرا ما می دانیم که نه مغولها پیش از تاختن به ایران سابقه ای در نقاشی داشته اند و نه دارای شیوه و سبک معینی بوده اند که آن را در نقاشی ایران نفوذ دهند و نه نقاشان ماهری داشتند که مبتکر شیوه نوی در نقاشی گردند. بنابراین «شیوه مغولی» تنها یک اصطلاح ساختگی و بدعتی است که از طرف هنر شناسان اروپایی در تاریخ نقاشی ایران گذاشته شده است و از این قبیل است «شیوه ترکمان» که برای نقاشیهای سده های هشتم و نهم ایران جعل کرده اند، زیرا ترکمانان نیز مانند مغول جز این که در این سرزمین چند سالی فرمانروایی کرده و بعضی از پادشاهانشان نیز مشوق هنرمندان و نقاشان بوده اند، کاری در زمینه نقاشی انجام نداده اند که مستلزم آن باشد که نام آنان بر روی شیوه های هنری ایران گذاشته شود، همه این سبکها و شیوه های مختلف در نقاشی و هنرهای دیگر، ادامه هنرهای قدیم و پدید آورده خود ایرانیان است که بر اثر مرور زمان و نفوذ شیوه های گوناگون از کشورهای دیگر مانند بیزانس و چین و هند و غیره و ابداع و تفنن های استادان کار، تحولات و تغییراتی یافته، به صورتهای مختلف جلوه گر شده است. با این گفتار توجه به عصر و زمان و محل و استادان کار، بسیار شایسته تر و برانده تر از گذاشتن نام اقوام و سلسه ها بر روی آثار و اشیاء و شیوه های هنری خواهد بود تا حق پدید آورندگان حقیقی این آثار و مبتکران شیوه های هنری نو ضایع نگردد.

متخصصان نقاشیهای ایرانی، شیوه نقاشیهای خاوران نامه را «ترکمانی» نامیده، آنها را ساخته دست هنرمندان شیرازی می پندارند.

از مطالعات و ممارستهای به عمل آمده چنین بر می آید که در مصور ساختن صفحات این کتاب سه نفر نقاش یا یک استاد و دو شاگرد دست داشته اند و این موضوع کاملاً از مقایسه جزئیات و طرز قلم زنی ها و رنگ آمیزیها و صحنه سازیها و ترکیب بندیها، محسوس می باشد. در چند قطعه از نقاشیها نیز در گوشه های پایین، رقم بسیار ریز و کم رنگی به شکل «کمترین بندگان فرهاد» ۸۸۱ و «۸۸۲» نیز دیده می شود.<sup>۱</sup>

صحت و دقت کاتب و قدمت نسخه باعث گردید که نسخه هنرهای تزینی تهران به عنوان «نسخه اساس» قرار داده شده و هر جا افتادگی داشته از نسخه بریتیش میوزیوم بر متن افزوده شود.



## ۲. نسخه موزه بریتانیا :

این نسخه دارای ۳۶۲ ورق با قطع  $۱۰\frac{۳}{۴} \times ۱۴$  اینچ می‌باشد و هر صفحه دارای ۱۹ سطر و در چهار ستون نگاشته شده است، خط این نسخه با نستعلیق بالنسبه درشت است که حواشی آن طلاکاری شده و عنوانهای آن نیز با رنگ طلایی نقاشی و تذهیب شده است ولی عنوانهای آن در نسخه عکسی موجود در کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد روشن و خوانا نمی‌باشد.

تاریخ کتابت این نسخه رمضان سال ۱۰۹۷ ه. ق. می‌باشد. شرح مشخصات نسخه مذکور در صفحه ۶۴۲ «فهرست ریو» موجود است. نسخه مزبور دارای ۳۶۲ برگ بوده و شامل ۱۵۶ مینیاتور زیبا با سبک هندی است که نسخه نویس آن «مولچند ملتانی» برای مالک آن کمال الدین خان نوشته و نقاشی شده است.

صفحه اول با عنوان «بسم الله الرحمن الرحيم» مزین گردیده و بابت زیر آغاز می‌شود:

نخستین بر این نامه دلگشای سخن نقش بستم به نام خدای

همچنین صفحه آخر با این عبارت تمام می‌شود: «تمت تمام شد - کاری من نظام شد» که ظاهراً به سبک و بیان نوشته‌های هندی شباهت دارد. عبارت مذکور توسط کاتب نوشته شده و از این حُسام نمی‌باشد.

«صاحب این کتاب خاورنامه نواب مستطاب فلک جناب هلال رکاب فیض بخش عالم و عالمیان نواب کمال الدین خان است - زمین همت شاه نجف شهی مردان تحریر سند یافت، کمال الدین خان تحریر یافت و به تاریخ نهم ماه رمضان المبارک سنه ۱۰۹۷ کاتبه فقیر حقیر، هست امید لطف یزدانی، کمترین مولچند ملتانی تم تم تم».

این نسخه به جهت دقت کاتب در صحیح نوشتن و اندک بودن افتادگی ورقهای آن مورد اعتماد می‌باشد و به همین جهت از نظر اعتبار بعد از نسخه اساس مورد توجه قرار داده شده و افتادگیهای نسخه اساس از روی نسخه مزبور نوشته شده است و در تصحیح متن، تحت عنوان نسخه «ب» مشخص شده است.

## ۳ - نسخه دیوان هند :

نسخه دیوان هند (ایندیا آفیس) که شرح آن در فهرست دیوان هند، جلد اول آمده است این نسخه با شماره و نشانه (Ethe 897.i.o.3443) ثبت شده است. مینیاتورهای این نسخه بسیار نفیس و عالی است و تعداد آنها در حدود ۱۵۶ قطعه می‌باشد. نسخه دارای خطی خوش و روشن بوده و به صورت نستعلیق نوشته شده و افتادگی آن مانند نسخه موزه بریتانیا بسیار کم می‌باشد.

قدمت و تاریخ کتابت این نسخه به درستی معلوم نیست ولی با توجه به این که بسیار به نسخه بریتانیا شباهت دارد، می‌توان گفت که از روی نسخه مزبور نوشته شده و تاریخ کتابت آن باید بین ۲۰۰ الی ۳۰۰ سال پیش

بوده باشد.

قطع اوراق نسخه یاد شده، اندازه و حتی مینیاتورهای آن شبیه نسخه موزه بریتانیا است، به طوری که توجه کاتب و نقاش نسخه ایندیا آفیس، به نسخه بریتانیا امری مسلم می باشد.

اعتبار این نسخه در تصحیح متن بعد از نسخه اساس و بریتانیا قرار داده شده و با حرف «ج» در متن مشخص شده است.

#### ۴ - نسخه دیوان هند :

نسخه دیوان هند که به شماره ۸۹۶ و با نشانه (Ethe 896.i.o.2554) ثبت شده است تاریخ کتابت آن ۹۶۵ هجری می باشد.

این نسخه با خط سه نفر نوشته شده و یا به احتمال زیاد یک کاتب، قلم خود را عوض نموده است، نسخه مذکور از سایر نسخ دیوان هند قدیمتر است و شرح آن در فهرست دیوان هند، ج ۱، ص ۵۶ موجود است.

نسخه مزبور دارای ۱۸۴ برگ بوده و صفحه های آن جدول کشی شده به طوری که در هر صفحه چهار ستون مشخص می باشد و در هر ستون ۲۰ مصراع و به عبارت دیگر در هر صفحه (داخل جدولها) ۴۰ بیت نگاشته شده و دور تا دور صفحه نیز حاشیه نویسی شده است، اندازه نسخه  $۱۰\frac{3}{4} \times ۶\frac{7}{8}$  است.

نسخه یاد شده فاقد مینیاتور می باشد ولی عنوانهای آن کاملاً مشخص می باشد و در تصحیح متن، در افتادگی های نسخه اساس به جهت مشخص نبودن عنوانها در نسخه های «ب» و «ج» از عنوانهای آن استفاده شده است.

این نسخه با این که از لحاظ قدمت قابل توجه می باشد ولی به جهت کم سواد بودن کاتب در نوشتن ابیات، عدم دقت و تصرفاتی که در متن به عمل آورده موجب پایین آمدن اعتبار نسخه گردیده است. صفحه آخر نسخه با بیت زیر تمام می شود:

چو خوابم به نام تو باشد مگر به نام تو بر دارم از خاک سر

و بعد از بیت مذکور چنین نوشته شده است :

« تمام شد خاوران نامه المشهور به شاه نامه از انشاء افصح المتکلمین فردوسی الثانی مولانا محمد حسام قهستانی اسکنه الله فی ریاض الجنان بمحمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین فی شهر جمادی الاول سنه خمس و ستین و تسع مائه .

کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله الملك المنان محمود بن عبدالرحمن غفرالله له و لوالديه و لجمع

المؤمنین و المؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین».

پس از عبارت فوق چند خط ناخوانا، نگاشته شده است.

این نسخه در متن با حرف «د» مشخص شده است.

علاوه بر نسخه های یاد شده که در تصحیح متن استفاده شده است، نسخه های دیگری به شرح زیر از این اثر موجود می باشد:

الف: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه کمبریج، این نسخه با عنوان «حملة حیدری» و به شماره ۴۲۶ در فهرست نسخه های خطی این کتابخانه ثبت شده است که با مراجعه به متن آن می توان دریافت که این منظومه خاوران.. نامه ابن حُسام شاعر قهستانی است و معلوم نیست این اشتباه از کجا ناشی شده است.

در ابتدای این نسخه، چهار صفحه از دستنویس نسخه ای از مثنوی مولوی با خط و کاغذ و ابعادی متفاوت با متن حملة حیدری آمده است که ارتباطی با این نسخه ندارد و سبب ضمیمه شدن به این مجموعه معلوم نیست. منظومه فوق ۲۷۰ صفحه و در هر صفحه ۱۲ سطر چهار ستونی وجود دارد که جدولهای آن با رنگ قرمز خط کشی شده است. صفحه هایی با اندازه ۱۸/۲۶/۵ سانتی متر دارد، هر صفحه دارای ۲۴ سطر و ۴۸ بیت می باشد و با خط نستعلیق خوش و مجموعاً ۱۲۷۰۰ بیت است.

از ابتدا و انتهای این نسخه، صفحاتی از بین رفته و صفحه ما قبل آخر نیز ناخوانا است در حاشیه صفحه ۱۲۸ نسخه مزبور با خطی متفاوت با تن این گونه آمده است:

«این کتاب خاوران نامه از سرکار... خدایگان... ولدمحترم... تحریر آن غره شهر جمادی - الاول سنه ۸۱۲» آغاز خاوران نامه در این نسخه موجود نیست و با بیت زیر شروع می شود:

علمهای زرین به زر یافته      ز خورشید تابان گذر یافته

ب: نسخه کتابخانه رایلند دانشگاه منچستر، نسخه مذکور در فهرست دستنویسهای فارسی کتابخانه رایلند دانشگاه منچستر مجموعه ای خطی با شماره ۸۴۱ با مشخصات زیر ثبت شده است:

مجموعه فوق ۴۱۷ صفحه ۱۵/۵×۲۶/۵ سانتی متری دارد که هر صفحه از آن دارای ۲۷ سطر چهار ستونی (۵۴ بیت در هر صفحه) است و با خط نستعلیق خوشی نگاشته شده که شامل سه بخش زیر می باشد:

۱. خاورنامه.

۲. داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی.

۳. داستان برزو پسر سهراب، رزم با رستم.

بخش خاوران نامه شامل ۳۵۶ صفحه و حدود ۱۹۰۰۰ بیت می باشد.

تاریخ کتابت و نام کاتب چنین ذکر شده است: «تمت هذا الکلام مولای محمد بن حُسام المعروف به خاورنامه. الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین فی شهر ذی قعدة سنه ۱۰۸۴ هشتاد و چهار هجری علی یوم آدینه علی یدالا ضعف الفقیر الحقیر ابوالطالب اقدم الفقرا ولد میر ابوتراب ولد میر دوست مرک ابن میر نعمت الله بن میر مصیب ابن شاه ابوتراب ... مرقوم گردیده است. هر که خواند به دعا یاد آرد ۱۰۸۴. برای خواندن کودکان خود نوشته شد. هر کس دعوی کند دروغی شود. در هشت ماه و هفت روز تمام شد».

نسخه مذکور با بیت زیر پایان می پذیرد.

به سرو گفت چرا میوه ای نمی آری جواب داد که آزادگان تهیدستند

این نسخه بر خلاف نسخه کمبریج در آغاز و پایان افتادگی ندارد و کتاب با عنوان بسم الله الرحمن الرحیم و با

بیت زیر آغاز می شود:

نخستین بدین نامه دلگشای سخن نقش بستم به نام خدای

آخرین بیت های نسخه های کمبریج و منچستر چنین است:

خدایا چو ماند نفس با یکی مران بر زبان من الا یکی

در آن دم که آن دم گسسته شود زبانم به کام تو بسته شود

چو خفتم به نام تو در خاک خوش به نام تو بر من بود خاک خوش

چو خوابم به نام تو باشد مگر به نام تو بردارم از خاک سر<sup>۱</sup>

ج: نسخه کتابخانه بانکی پور در شهر پتنه

نسخه مزبور در شهر پتنه هندوستان که شرح آن در فهرست کتابخانه شهر یاد شده جلد دوم، صفحه های

۳۰-۳۲ ثبت شده و شماره آن ۷۸ بوده و تاریخ کتابت آن ۹۷۱ ه.ق. می باشد.

د: نسخه کتابخانه انجمن آسیایی بنگال

نسخه یاد شده در حدود قرن دوازده هجری نوشته شده است، برای شرح آن می توان به فهرستی که ایوانف

در معرفی نسخه های خطی انجمن مذکور فراهم آمده و در کلکته به انگلیسی چاپ شده است به جلد اول، صفحه ۲۶۴،

شماره ۶۰۷، رجوع کرد.

ه: دو نسخه دیگر از خاوران نامه در فهرست دیوان هند به شماره های ۸۹۹ و ۸۹۸ موجود است که هر دو نسخه

ناقص و معیوب می باشد.

همچنین نسخه‌ای در فهرست چستربیتی ۶۰/۳ معرفی شده است که تنها پنج ورق است و هفت مینیاتور در آن موجود می باشد و با شماره ۲۹۳ در کتابخانه یاد شده در شهر دابلین موجود می باشد.

و: نسخه چاپی خاورنامه

خاورنامه یک بار در بمبئی چاپ سنگی شده و یک بار در تهران به سال ۱۳۰۵ شمسی به صورت چاپ سنگی و به قطع خشتی در ۱۱۲ صفحه عرضه گردیده است.

## روش کار

بدیهی است برای تصحیح انتقادی یک اثر ابتدا باید معتبرترین نسخه های خطی موجود همان اثر در دسترس باشد، که خوشبختانه تصحیح کتاب خاوران نامه به جهت موجود بودن عکس سه نسخه خطی در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد، هموار بود.

در مورد نسخه های موجود در دانشکده مذکور و استفاده از آنها در کار تصحیح، باید یادآوری کرد که میکروفیلم سه نسخه از خاوران نامه (هنرهای تزیینی تهران، بریتیش میوزیوم و یک نسخه از ایندیا آفیس) توسط استاد گرانقدر ادب پارسی، مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی، به تقاضای استاد ارجمند جناب آقای احمد احمدی بیرجندی، جهت تصحیح کتاب خاوران نامه، در خارج از ایران تهیه و در اختیار ایشان قرار داده بود.

نسخه هنرهای تزیینی نیز توسط استاد احمدی تهیه گردیده و شروع به کار نمودند. نامبرده به دلایلی بعد از یک الی دو ماه از کار تصحیح منصرف شدند و عکس نسخه های یاد شده بجز نسخه دوم یعنی ایندیا آفیس را تحویل دانشکده ادبیات نمودند.

در ابتدای کار به سه نسخه از خاوران نامه، که در دانشکده ادبیات ثبت و موجود می باشد دسترسی پیدا کردم، چون در حال جمع آوری نسخه های موجود بودم، این موضوع را در طی ملاقاتهایی که با استاد احمد احمدی بیرجندی داشتم، در میان گذاشتم، ایشان فرمودند که بنده در ابتدای کار عکس چهار نسخه را در اختیار داشتم که احتمالاً یکی از آنها در منزل بنده باشد. با تلاش فراوان به تنها عکس نسخه مذکور (نسخه دوم ایندیا آفیس) که در حال از بین رفتن بود، دسترسی پیدا نمودم. بدین ترتیب نسخه مذکور مورد استفاده مجدد قرار گرفت و با دیگر نسخه ها سنجیده شده و به ترتیب اعتبار طبقه بندی گردید.

تصحیح کتاب یاد شده به روش انتقادی انجام گرفته است، بدین صورت که معتبرترین و قدیمی ترین نسخه ها (هنرهای تزیینی) به عنوان نسخه اساس قرار گرفت و بدون این که دخل و تصرفی در متن مذکور به عمل

آورده شود، عیناً بصورت دست نویس در آمد، سپس یکایک ابیات خاوران نامه با سه نسخه دیگر مقابله شد و موارد اختلاف در پاورقی ذکر گردید.

در مواردی که کلمه‌ای، بی‌تی و عبارتی در نسخه اساس افتادگی وجود داشت به ترتیب اعتبار و اهمیت نسخه‌های دیگر بر متن افزوده شد.

لازم به ذکر است به جهت مطابق بودن رسم الخط پایان نامه با موازین درست مربوط به آیین نگارش امروزی تغییرهای زیر در ضبط کلمات داده شده است:

حرف اضافه «به» از اسم و ضمیر جدا نوشته شده است، مانند: بنام (به نام)، بکردار (به کردار)، بفرمان (به فرمان)، باو (به او)، بما (به ما)، بشما (به شما)، بخواشگری (به خواشگری) و ...

حرف «گ» که در نسخه اساس بصورت «ک» بدون سرکش نوشته شده است به صورت صحیحش ضبط گردید، مانند: نکذاریم (نگذاریم)، کشایش (کشایش)، ترکشش (ترکشش)، کم (کم) و ...

همزه فعل ربطی «است» در بسیاری از موارد در نسخه اساس به نگارش در نیامده است، که به غیر از کلمه‌های مختوم به مصوب بلند «آ» و «و» نوشته شده است، مانند: تافتست (تافته است)، نگشتست (نگشته است)، منست (من است)، راستست (راست است) و ...

کلمه‌های «این» و «آن» به طور کلی از کلمه‌های قبلی و بعدی جدا نوشته شده است، مثل: برین (براین)، بران (بران)، درین (در این) و ...

نشانه «را» از کلمه پیش از خود بجز «مرا و چرا» جدا نوشته شده است، مانند: ترا (تورا)، روانرا (روان را)، جوانرا (جوان را) و ...

همزه مکسور پس از مصوت بلند «آ» در کلمه‌های عربی رایج در زبان فارسی به صورت «ا» نوشته شده است، مانند: درآئی (درآیی)، نمائی (نمایی)، خدائی (خدایی)، رازهای (رازهایی) و ...

غیر از موارد مذکور سعی شده است متنی فراهم آید که با توجه به معیارهای نگارش، درست و با ضبط نسخه اساس و رسم الخط شاعر، نزدیکتر باشد.

لازم است در انتهای مقدمه از استاد ارجمند جناب آقای دکتر محمد مهدی ناصح که در مدت تهیه این رساله با کمال بزرگواری و مهربانی از هیچ کوششی در راهنمایی بنده دریغ نفرمودند، کمال تشکر و قدردانی را بنمایم، نیز از استاد شامخ ادب فارسی جناب آقای دکتر رضا انزابی‌نژاد که به عنوان استاد مشاور، بنده را به سر منزل مقصود رسانده‌اند، نهایت امتنان خود را اعلام دارم، همچنین از استاد محترم جناب آقای احمد احمدی بیرجندی به لحاظ تقدم

بیست و شش

فضل و فضل تقدم و همكاری صمیمانه ایشان در انجام این مهم ، کمال تشکر را دارم .



صفحة اول نسخه موزة هنرهای تزیینی تهران به شماره ۷۵۷۰ (نسخه اساس)

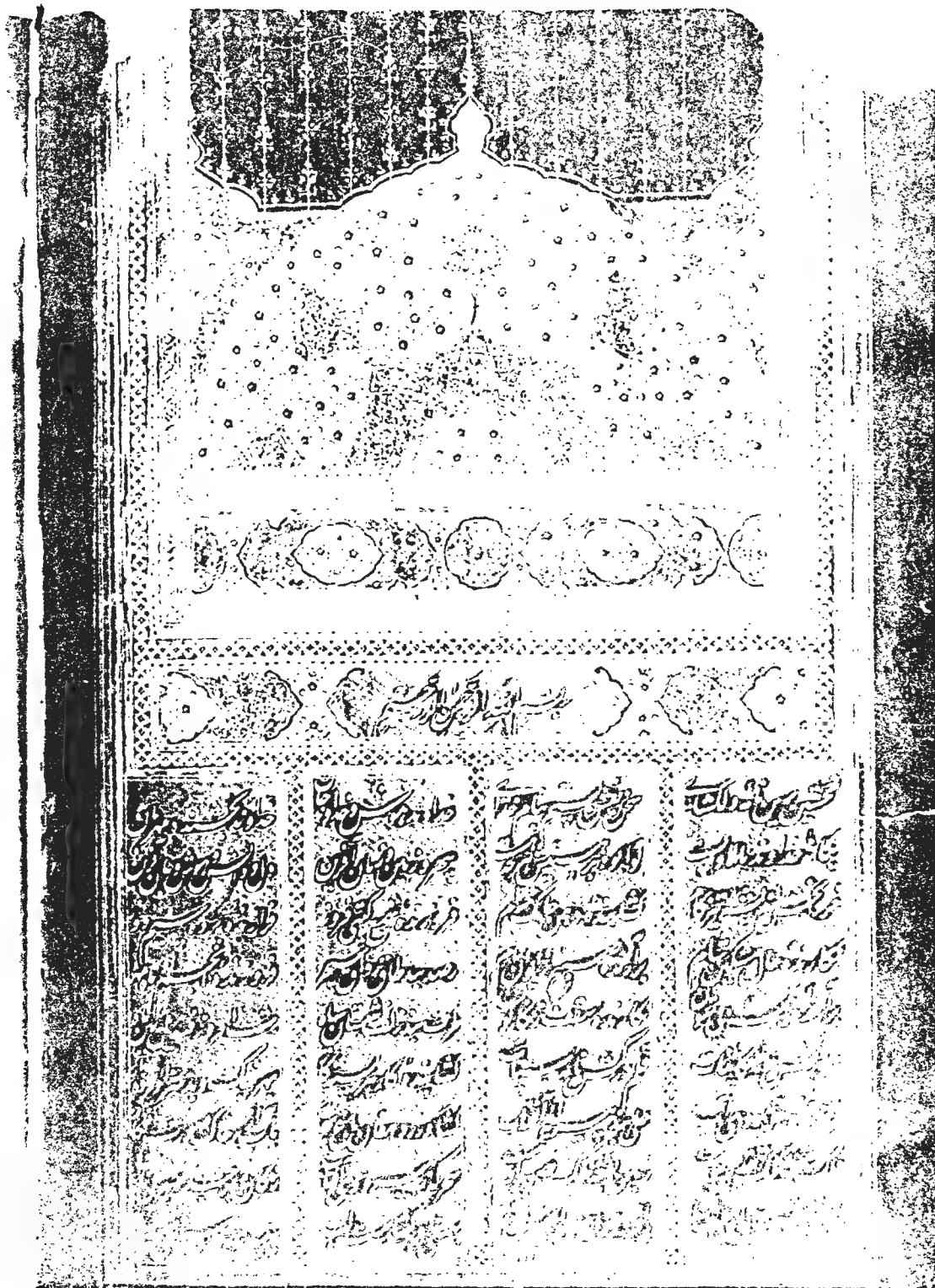


سمن پرورش جان پرورند	که نیکست زانی بی نازند	سمن بختی دان بیانی کور	بنا ساز کون بختان مجور
سمن پیش از نماند بزرگ	بیزدیک از چو دست کرک	چه داند سمنند را سپهر	بر کا و صبحان چه عیسی چو
تو که زانک بر قدر آلا می	پنا پی خریدار کالای من	غزینی چو یوسف خریده خوش	بختی زفت بر قدر بازار خوش
ستمهای اخوان و زندان چو	کشیده ز هر یک بسی سال و ما	من آن بوسنم کر سمن زان	ندیدیم بجز رنج و خواهی و جور
سه سال و ده روی در گوشه	قلقت نایم بکم تو شسته	بیک قرص جوته شب ز بزم	قناعت نایم چو خورشید و ماه

سمن بختی دان بیانی کور  
 سمن بختی دان بیانی کور  
 سمن بختی دان بیانی کور  
 سمن بختی دان بیانی کور

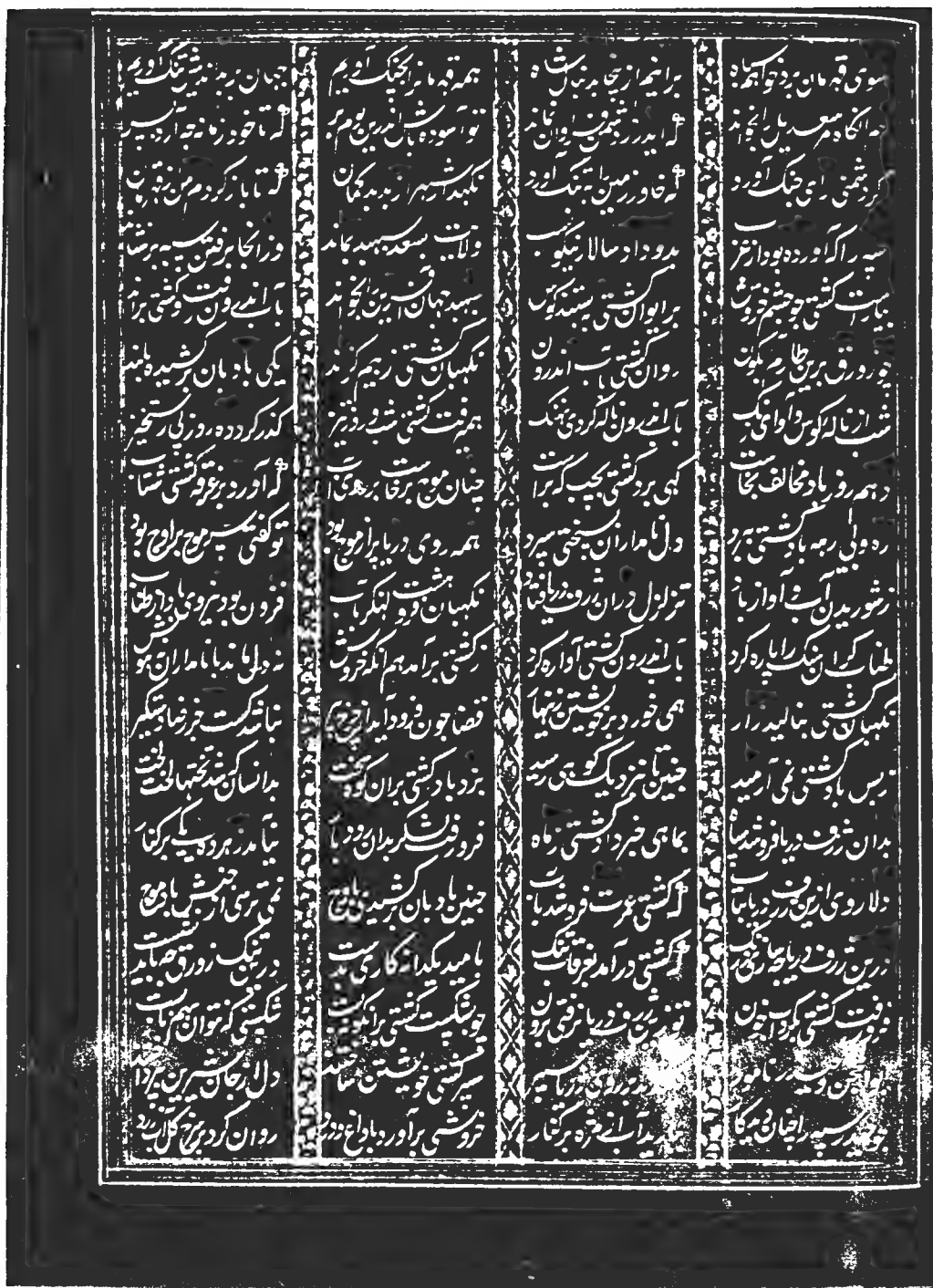
ترا چون شمع سمن داده اند	مجوی آنچو بصر تو تنها اند	متاع مرا روز بازار کور	سمن دارم اما خبر بدار کور
مکر در زمانه خنوت نماند	بجز نام هیچ از مروت نماند	بمانا کرم زیرا فلک نیست	و کرمست بیانی درین خاک
درین خطه پر خط نام خود	ندام کنون نیست یا خود بود	گرفتیم کرم در زمانه نماند	امید کرم در میان نماند
با کرمست نجشند کالای	زبانها هم از مردی شسته اند	نگوید مرا هیچ کس کای فلان	مگر بانی چه نسبت ترا با فلان
زمین گزند او و ستم پاک نیست	جو این مرد و با هم بود باک نیست	مرا دایه داد و ده مان پس	ز بستان بستان ندادست پس

سمن بختی دان بیانی کور  
 سمن بختی دان بیانی کور  
 سمن بختی دان بیانی کور  
 سمن بختی دان بیانی کور



صفحة اول نسخة موزة بریتانیا





نمونه‌ای از نسخه دیوان هند (اینديا آفیس) به نشانه (۸۹۶ i. o. ۳۴۴۳) (Ethelberg)



صفحة اول نسخة دیوان هند، به نشانه (Ethe ۸۹۶. i. o. ۲۵۵۴)





## [بسم الله الرحمن الرحيم]<sup>۱</sup>

سخن نقش بستم به نام خدای	نخستین بدین <sup>۲</sup> نامه دلگشای
خداوند بخشنده مهربان	خداوند هوش و خداوند جان
گوا بوده بر هستی‌اش هر چه هست	یگانه خداوند بالا و پست
دل و دانش و عقل و جان <sup>۳</sup> آفرین	سپهر و زمین و زمان آفرین
گشاینده ذهن چابک خرام	خرد بخش اندیشه تیز گام
فرارزنده پریده سیم دوز	فروزنده شمع گیتی فروز
برآرنده صبح از ایوان <sup>۴</sup> بام	نگارنده خال مشکین شام
فروزنده انجم ماه و مهر <sup>۵</sup>	رصد بند طاق و رواق سپهر <sup>۶</sup>
نگارنده سقف زنگارگون [۱-پ] *	برآرنده خیمه بی‌ستون
شب افروز قندیل زرین ماه	طُرف بند زلف شبان سیاه
قلم درکش نمامه سیآت	علم برکش خانه کاینات
به هر نیک و بد ستر او پرده دار	گشاینده کار هر بسته کار
حُلی بند پیرایه آفتاب	طرازنده حله روی آب
به آب از بر خاک صورت نگار	کشاورز و دهقان باغ بهار <sup>۷</sup>
زمین بقعه ملک تصویر اوست *	فلک رقعه کلک تقدیر اوست
ز کان زبرجد دهد لعل ناب	سحرگه ز پیروزی <sup>۸</sup> آفتاب
بر افروزد از ماه و انجم چراغ	شب اندر شبستان این هفت باغ
سپیدی روز و سیاهی شب [۲-ر]	به هستی او برگشاده است لب
گاهی هندوی شب گهی ترک روز *	نشاند در این قصر کشور فروز
گاهی خسرو چین گهی شاه رنگ	بر آرد بر این <sup>۹</sup> تخت پیروزه رنگ

۱. این عنوان در نسخه اساس نبود، با توجه به نسخه‌های ب و د افزوده شد.

۲. نسخه‌های ب و د: بر این.

۳. نسخه‌های ب و د: هوش.

۴. نسخه ب: زایوان.

۵. نسخه ب: رصد بند طاق رواق سپهر.

۶. نسخه د: فروزنده انجم و ماه و مهر.

۷. نسخه‌های ب و د: «واو» ندارد.

۸. نسخه د: فیروزه.

۹. نسخه د: درین.



\* گهی عارض صبح و گه فـ شـ \*  
 \* گهی چتر مشکین گهی تاج زر \*  
 گهی زر پخته گهی سیم خام  
 بیاراید این پرده لاجورد  
 به مه بر زانجم زرافشان کند  
 عروس سحرگاه را داده زیب  
 سر انداز زر بر سر آفتاب  
 \* به قدرت به شش روز کرد استوار<sup>۲</sup> \*  
 به هر قلعه بر، کوتوالی نشاند  
 به هریک بداد آنچه بایست داد  
 \* ششم خانه مر مشتری را شمرد<sup>۴</sup> \*  
 که بر شیر شمشیر او دام<sup>۶</sup> کرد  
 سیوم خانه بزم ناهید شد<sup>۷</sup>  
 بر اول ز بهر قمر شد رقم  
 \* کمر بسته<sup>۸</sup> جوزا به فرمان او \*  
 چو گوهر<sup>۹</sup> فروزنده از هفت درج  
 \* اثرهای این هفت<sup>۱۱</sup> بسیار دان \*  
 همه ثابتاند از صد<sup>۱۲</sup> از صد هزار  
 همه بر خدایی او ثابتاند  
 به فرمان سپردن نهادند سر  
 \* که هستند بر هستی او گواه<sup>۱۳</sup> \*

نماید به مسند نشینان بنام  
 نهد بر سر کوه زرین کمر  
 برون آرد از کان<sup>۱</sup> بیجاده فام  
 بر این سبز طارم به دیبای زرد  
 زخورشید عالم درفشان کند  
 به صنعت بر این گلشن دلفریب  
 فگنده بر افراز نیلی نقاب  
 بناهای این هفت نیلی حصار<sup>۲</sup>  
 به هر برج بر پاسبانی بماند  
 چو بنهاد از آن سان که باید نهاد  
 چو ایوان هفتم به کیوان سپرد  
 به پنجم درون<sup>۵</sup> جای بهرام کرد  
 چهارم حواله به خورشید شد  
 دوم زد به نام عطارد قلم  
 عطارد قلمدار دیوان او  
 چنین هفت پیکر بر این هفت برج  
 تو این هفت را نام سیار<sup>۱۰</sup> دان  
 جز این هفت سیاره نامدار  
 اگر زان که سیار گر ثابتاند  
 چو فرمانگذاران فرمان سپر  
 نگه کن ز ماهی چنین تا به ماه

۲. نسخه د: نیلی نگار.  
 ۴. نسخه د: «مر» ندارد.  
 ۶. نسخه د: رام.  
 ۸. نسخه د: کمر بست.  
 ۱۰. نسخه د: سیاره.  
 ۱۲. نسخه د: از ضیا صد هزار

۱. نسخه د: آردکان از.  
 ۳. نسخه های ب و د: آشکار.  
 ۵. نسخه د: برون.  
 ۷. نسخه د: به جای شد کرد ردیف می باشد.  
 ۹. نسخه د: اختر.  
 ۱۱. نسخه د: این جمله.  
 ۱۳. نسخه ب: این بیت را فاقد است.

همه هر چه بینی ورا بنده اند  
 چه می‌گویم از راز چرخ بلند  
 بگسترده هامون بر افراشت کوه  
 به فرمان او کوه بسته کمر  
 زمین مفرش کوه و دریا نهاد  
 طبایع بپیوست با یکدگر  
 سموم تموز و نسیم بهار<sup>۳</sup>  
 نسیم صبا را چو فرمان دهد  
 بگریاند ابر دل افسرده را  
 زمین را پدید آورد رستنی  
 جهان را به سر سبزی نو بهار  
 زمین را به هنگام اردیبهشت  
 ریاحین برویاند از خاک و سنگ  
 چو در باغ مینو بر اطراف راغ<sup>۵</sup>  
 دهد لاله سرخ را عکس نور  
 گیاهای رنگاری آرد به جوش  
 لب سبزه چون کودک اندر حریر  
 به آب رخ ابر بر لاله زار  
 به دست صبا بر چمنهای راغ  
 به صنعتگری قدرتش تاج زر  
 کله دار از او لاله بر طَرَف راغ  
 چو<sup>۶</sup> مرغول سنبل پر از چین کند

همه بنده آفریننده اند  
 نگه کن بر این<sup>۱</sup> تیره خاک نژند<sup>۲</sup>  
 زیک آدم انگیخت چندین گروه  
 نماینده از تیغ زرین سپر  
 ثری زیر پای ثریا نهاد  
 چه گرم و چه سرد و چه خشک و چه تر \*  
 دلایلند بر صنع پروردگار  
 تن مرده خاک را جان دهد  
 بخنداند این خاک تن مرده را  
 چو مریم شود خاک از آبستنی \*  
 کنند خرم و تازه و آبدار  
 بپوشاند اندر حریر بهشت  
 دهد پیکر خاک را بوی رنگ<sup>۴</sup>  
 فروزان کند از شقایق چراغ  
 چو بر شاخ سبز آتش از کوه طور \*  
 زمین را به سُنَدس کند حله پوش  
 زپستان باران کند سیر شیر \*  
 بشوید رخ لعبتان بهار  
 دهد جلوه زلف عروسان باغ \*  
 نهد بر سر نرگس سیمبر  
 کمر بند از او غنچه در صحن باغ \*  
 دماغ هوا عنبر آگین کند

۱. نسخه د: بدین. ۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه ب: سموم و تموز و نسیم بهار و نسخه د: سموم و تموز و نسیم و بهار.

۴. نسخه د: بو و رنگ.

۵. نسخه د: باغ.

۶. نسخه د: که.

زمشکین گیاهای<sup>۱</sup> سنبیل عذار  
 سحرگه ز نسرين و برگ سمن  
 کند سرخ گل را پگاه سحر  
 به رقص آورد در چمن باد را  
 بهار گل از نوک خاری دهد  
 یگانه خدایا خدایی تو راست  
 یکی را که در هر دو کون از دویی  
 تویی<sup>۴</sup> آن که آزادی، از یار و جفت  
 به تقدیر صنعت همه کاینات  
 به قدرت چو صنع آشکارا کنی  
 لب سنگ خارا نبات از تو یافت  
 بنفشه ز راه سـرافـگـندگی  
 به بینندگی نرگس دیده ور  
 زبان را بدان کرد سوسن دراز  
 به تسبیح تو، گل تبسم کنان  
 اگر غنچه از خون دل آگنده کرد  
 تویی آفریننده هر چه هست  
 فلک را به گردش تو دادی مدار  
 تو را یار و همتا و همباز<sup>۷</sup> نیست  
 نه و هفت و هشت و شش و پنج و چار  
 اگر رعد و برق است و خورشید و ماه

کند نـافه خاک را مشک دار  
 صبا را کند عطر سای چمن  
 ز دلتنگی غنچه پر خون جگر \*  
 کند جلوه گر سرو و شمشاد را  
 زهر شاخساری<sup>۲</sup> بهاری دهد [۲-پ]  
 بر این گونه، قدرت نمایی تو راست  
 منزّه توان گفتن<sup>۳</sup> او را، تویی  
 ز آسایش و راحت و خواب و خفت  
 به ذات تو قایم تو قایم به ذات \*  
 گل از خار و گلبن ز خارا کنی  
 نباتات عالم حیات از تو یافت  
 تو را می نماید پرستندگی  
 به آثار صنع تو دارد<sup>۵</sup> نظر  
 که دایم ثنای تو گوید به راز \*  
 به یاد تو بلبل ترنم کنان<sup>۶</sup>  
 به یاد تو لب را پر از خنده کرد  
 چه پیدا و پنهان و چه بالا و پست  
 زمین را ز جنبش تو دادی قرار \*  
 از این برتر اندیشه را راز<sup>۸</sup> نیست  
 به دو حرف<sup>۹</sup> یک امر توست آشکار \*  
 به درگاه فضل تو جویند راه<sup>۱۰</sup>

۱. نسخه د: گیاهی.

۳. نسخه د: گفت.

۵. نسخه د: دادن.

۷. نسخه د: انباز.

۹. نسخه د: به دو یک حرف.

۱۰. نسخه ب: جوینده و نسخه د: به درگاه قصری تو جویند پناه.

۲. نسخه د: شاخسار.

۴. نسخه د: تو آنی که.

۶. نسخه های ب و د: ترنم زبان.

۸. نسخه د: رای.

یکایک به پاک‌ی و شایستگی  
 سران‌ی که نام سری یافتند  
 سرگردنان از ره بـفـنـدگی  
 سری را که در سر هوای سری<sup>۱</sup> است  
 چه آن<sup>۴</sup> سرکه او با تو سرکش فتاد  
 همان سرکه بی مغزی اندیشه کرد  
 هرآن کو<sup>۶</sup> نسازد ز خاک تو خشت  
 سری کان به نام تو گردد بلند  
 سری کان نه بر خاک در گاه تو است  
 به درگاه تو آدمی و پری  
 چو بخشش کنی با پناهندگان  
 یکی را ز آتش گلستان دهی  
 یکی را همی پرورانی به نار  
 یکی را دهی پادشاهی و گنج  
 یکی را برآری به خورشید و ماه  
 خدایا زکنه جلالت سخن  
 ثنایی که باشد سزاوار تو  
 نگوید ثنای سزای تو کس  
 خرد را در این بارگه بار نیست  
 بر اوج سخن شاهباز مقال  
 سمند بلاغت زرفتن بماند

تو را خواند از راه آهستگی  
 ز نام تو نام آوری یافتند \*  
 به پیش تو بر خاک افگندگی  
 چوبی یاد تو ست آن سری سرسری<sup>۲</sup> است  
 فرو شد به آب<sup>۵</sup> و در آتش فتاد \*  
 زمغزش برآوردی از پشه گرد \*  
 چو شداد بازش زنند از بهشت \*  
 ز آسـیب دوران نیابد گزند  
 سرافگنده چون<sup>۷</sup> خاک در راه تو است  
 همه سر نهاده به فرمانبری  
 ببخشی سزاوار خواهندگان  
 یکی را برآری و فرمان<sup>۸</sup> دهی \*  
 یکی را به سختی و رنج و نیاز  
 یکی را دهی نیم نانی به رنج  
 یکی را به سربرنبینی<sup>۹</sup> کلاه  
 چه گویم که هرگز نیاید به بن  
 بجز تو که داند به مقدار تو \*  
 ثنای توهم خود تو دانی و بس  
 زبان هرچه گوید سزاوار نیست  
 به طیران در آمد بیفگند بال<sup>۱۰</sup> \*  
 زبان فصاحت زگفتن بماند

۱. نسخه د: سر در هوایی سر.

۳. نسخه د: این بیت بعد از دو بیت آمده است.

۵. نسخه د: آبی در.

۷. نسخه د: بر.

۹. نسخه ب: بیستی.

۱۰. نسخه ب: شاهبازی مقال و به طیران بیامد و نسخه د: به طیران در آید.

۲. نسخه د: سر سر است.

۴. نسخه ب: هر آن سرکه و نسخه د: چو آن.

۶. نسخه د: سری کو نسازد.

۸. نسخه د: به فرماندهی.

محمّد که آیین مختار داشت  
 چو امکان ندارد<sup>۱</sup> در این داوری  
 زبان بسته‌ای را چه باشد مجال  
 زیرگار این گنبد گرد گرد  
 جهانی پر اندیشه و گفت و گوی  
 همه با هزاران هراسندگی  
 شناسندگان سر بر افراختند  
 ثنایی سزوار تعظیم او  
 در این ره که پیدا نهان گشته‌اند  
 به نادانی از راه ماندند باز  
 کسانی که چابک روان دهند  
 چو سر رشته کار گردد دراز  
 چو این رشته را سر<sup>۲</sup> پدیدار نیست  
 خرد<sup>۳</sup> مست و هشیار دیوانه گشت  
 فلک نیز جویان درگاه اوست

زبانش به «لا اُحصى» اقرار داشت  
 زبان آوران را زبان آوری  
 که بگشاید این جا زبان مقال  
 همی تا به نقطه ای خاک خورد<sup>۴</sup>  
 همه هر چه بینی درین جست و جوی<sup>۵</sup>  
 طلبکار راه شناسندگی  
 بجز نام از او هیچ نشناختند  
 نگفتند الا به تعلیم او  
 بسی با نشان بی نشان گشته اند  
 ندانند کسی راز دانای راز  
 ز سر رشته کار خویش آگهند \*  
 به سر رشته خویش گردند باز  
 از این بیشتر جای گفتار نیست [۳-ر]  
 هنر عیب و اندیشه بیگانه گشت  
 چو پرگار سرگشته در راه اوست

۱. نسخه های ب و د: نباشد.

۲. نسخه های ب و د: «همی تا بدین نقطه خاک خورد» می باشد که ترجیح دارد.

۳. نسخه های ب و د: قافیه «ی» ندارد.

۴. نسخه د: رشته‌ای را پدیدار.

۵. نسخه ب: همه.

## گفتار در ستایش دوازده برج و گردش آفتاب در وی

- نگه کن بدین<sup>۱</sup> گنبد نیل قام  
شب و روز گردد به یک جای بر  
حصاری مشید به چندین بروج  
مرصع به گوهر در او دُر جها  
چنین گلشنی هفت منظر بر او  
فروزنده زو دانه های خوشاب  
ز پیروزه بر طارمش بسته طاق  
بر او پیکر هفت اختر زده  
ز انجم شبستان او را چراغ  
در او صنعت دست تجار<sup>۵</sup> نه  
به پرگار و جدول مدور نشد  
در او ذره وصل و پیوند نه  
بروجی که از گلشن ایمن نگشت  
رونده بدان<sup>۶</sup> برجها آفتاب  
چو ماهی گهش آب دلکش بود  
گاهی باصلاح است و گه در فساد  
ز تاثیر این چرخ نیلی سرشت  
نخستین درآید به برج بره  
برآید عروس بهار از چمن  
برون آمد از غنچه خاتون گل
- که هرگز زگشتن نگشته است رام \*
- در آن گردش از خویشتن بی خبر
- بر او زینت و<sup>۲</sup> «مالها من فُروج» \*
- مزین بر اطراف او برجها
- هزاران نمودار و<sup>۳</sup> پیکر بر او
- چوتابنده گوهر ز دریای آب<sup>۴</sup>
- مسقف بر ایوان او نه رواق
- سرا پرده هفت پیکر زده
- زمردم گلسستان او را فراغ
- بر او اره و تیشه و کار نه \*
- به نقش مهندس مصور نشد
- بر او نقش عیب هنرمندانه
- بر این هفت گنبد چهار است و هشت \*
- گاهی با درنگ و گاهی با شتاب
- گاهی چون سمندر در آتش بود \*
- زمانی به خاک و زمانی به باد
- گاهی دی بود گاه اردیبهشت
- بر این هفت ایوان شش پنجره \*
- بروید گل و لاله و نسترن
- به سر سبزی افتاد در پای مل<sup>۷</sup>

۱. نسخه های ب و د: «و» وجود ندارد.

۲. بعد از این بیت، شانزده بیت در نسخه «د» وجود ندارد.

۳. نسخه ب: بر آن.

۴. نسخه ب: در این.

۵. نسخه د: «و» وجود ندارد.

۶. نسخه ب: نجار.

۷. نسخه ب: به سر سبزی بخت میمون گل.

به سبزی زمین اندر آید به جوش  
 چو آید به ثور اندرون آفتاب  
 زهر شاخساری برآید گلی  
 درخت از شکوفه درافشان شود  
 هم از گل شبستان شود طرف باغ  
 نم ابر بر عارض صدورق  
 به جوزا درون چون ببندد<sup>۲</sup> میان  
 شکوفه بریزد زباغ بهار  
 همه شاخها از ره رستنی  
 از آن پس برآرد زخرچنگ چنگ  
 پدید آورد صیقل آفتاب  
 زنی رنگ این پرده آب<sup>۵</sup> رنگ  
 وز آن جا زند پنجه بر پشت<sup>۶</sup> شیر  
 گهی<sup>۷</sup> زر کند رنگ سیماب را  
 وزان پس برون آید از<sup>۸</sup> سنبله  
 پر<sup>۱۰</sup> آتش کند<sup>۱۱</sup> مطبخ دودرنگ  
 کند پخته هر جا که خامی بود  
 چو خوشه زخورشید یا بد کمال  
 زوال تو را این علامت بس است  
 چو خورشید آهنگ میزان کند

زدیبای خضرا شود سیر پوس  
 شود روی گیتی چو دریای آب<sup>۱</sup> \*  
 بخواند به هر نغمه ای بلبل  
 زیاد سحرکه زر افشان شود  
 هم از لاله گردد فروزان چراغ  
 چو بر عارض خوبرویان عرق \*  
 جهان راهمه سود گردد زیان  
 کند بر چمن شاخها زر<sup>۳</sup> نثار  
 گران بار گردد ز<sup>۴</sup> آبستنی  
 نماید جهان را دگرگونه رنگ  
 ز سیمای زنگار شنغرف ناب  
 دهد میوه باغ را آب و رنگ  
 کند خاک را از دم شیر سیر  
 گهی رنگ آتش دهد آب را  
 ز نعمت زمین را نماند<sup>۹</sup> گله  
 شرار افکند در دل خاک و سنگ  
 در این مطبخ از هر<sup>۱۲</sup> طعمی بود  
 پدید آید اندر<sup>۱۳</sup> کمالش زوال \*  
 که با هرکمالی زوالی پس<sup>۱۴</sup> است  
 خزان از چمن برگ ریزان کند

۱. نسخه ب: شود روی کشور چو در خوشاب.

۳. نسخه د: را نثار.

۵. نسخه د: هفت رنگ.

۷. نسخه د: یکی.

۹. نسخه ب: نماند زمین را.

۱۱. نسخه ب: «کند» را ندارد.

۱۳. نسخه د: آید آنگه.

۲. نسخه د: در آن چون نبندد.

۴. نسخه د: در آبستنی.

۶. نسخه د: پنجه پشت.

۸. نسخه د: روان آمد از.

۱۰. نسخه های ب و د: بر.

۱۲. نسخه د: از سر.

۱۴. نسخه های ب و د: زوال از پس.

دم سرد باد خزان کرد باع  
معصفر کند برگ زنگار گون  
چو عقرب شود همدم آفتاب  
برهنه شود شاخها برچمن  
زکسوت تن بید عریان شود  
از آن پس گشاید کمین برکمان  
ازدم سردی زمهریر آفتاب  
بریزد خزان آبروی بهار  
هوا سایه بر آفتاب افکند  
چو آید به جدی اندرون آفتاب  
همه روی کشور پراز نم بود  
هوا کله بندد زمشک تثار  
بود میغ گریان به سان یتیم  
چو با تاج زر یوسف آفتاب  
بدرّد گریبان زلیخای ماه  
هوا چون زلیخا پریشان شود  
بسوزد دل میغ از شرار  
چو خورشید برماهی افکند شست  
گاهی برکشد برق رخشنده تیغ  
شود میغ را چشمها آبریز  
زمین گریه ابر خندان کند  
دگر ره برآید عروس بهار

زریحان و سنبل نماند<sup>۱</sup> چراغ  
بشوید رخ ارغوان را<sup>۲</sup> به خون  
بدو<sup>۳</sup> سرد گردد دم آفتاب  
بریزد قبابی گل و نارون  
بر او دیده ابر گریان شود \*  
دگرگونه گردد زمین و زمان [۳-پ]  
سر اندر کشد زیر مشکین نقاب<sup>۴</sup>  
کند برچمن باد را<sup>۵</sup> خاکسار  
زیخ پرده بر روی آب افکند  
نماند بر او هیچ گرمی و تاب  
زخورشید گرمی در او کم بود  
شود عنبر لاد<sup>۶</sup> کافور بار  
هوا در بریزد زسیمیای سیم  
سوی دلو گردون نماید شتاب  
به شعری دهد چرخ شعر سیاه  
گاهی آب و گه آتش افشان شود  
هوا چون زلیخا شود اشکبار  
به دستان برآورد هفتاد دست  
خروشان شود گاه غرنده میغ  
همه دشت و صحرا شود چشمه خیز  
زنو باز عالم گلستان کند  
جهان را کند پر ز رنگ و نگار

۱. نسخه د: ز ریحان سنبل نماید.

۳. نسخه د: براو.

۴. سه بیت (زکسوت... تا زدم سردی...) در نسخه د از پایین به بالا نوشته شده است.

۵. نسخه د: کند باد را بر چمن.

۲. نسخه د: رخ ارغوان را بشوید.

۶. نسخه د: لاله.



بنفشه کند پای بوس چمن<sup>۱</sup>  
 بر این سان<sup>۲</sup> بود گردش آفتاب  
 بر این بود و تا بود<sup>۴</sup> و باشد بر این  
 حصاری بدین شکل و ترکیبها  
 به خود هست هرگز نگشت این اساس  
 قیاسی کن از چرخه پیر زال  
 نگردد همی تا نگرداندش<sup>۶</sup>  
 چنین داوریه‌ها ز داور بسی<sup>۷</sup> است  
 خرد زین سخن دانش آموز تو است

صبا غنچه را زر کند در دهن  
 بدین بر جها باشد او راشتاب<sup>۳</sup>  
 چنین آفریدش جهان آفرین  
 مزین به صد گونه ترتیبها<sup>۵</sup>  
 بدانند خردمند نیکی شناس  
 بدان ماند این چرخ بسیار سال  
 فروماند از خود فروماندش  
 که هر صورتی نقش صورت وری است<sup>۸</sup>  
 چراغ شب و مشعل روز تو است

۱. نسخه د: پای بوسی چمن.

۳. نسخه د: بر این بر جهان باشد او را شتاب.

۵. نسخه د: هر دو قافیه «ترکیبها» می باشد.

۷. نسخه د: به بی دآوری است.

۲. نسخه د: بر آن سان.

۴. نسخه د: بوده.

۶. نسخه د: نگرداندش میباشد که بر متن ترجیح دارد.

۸. نسخه د: که هر صنعتی نقش صنعتگری است.

## [فی مناجات در صفت پیدایش آدمی و شرف آن]<sup>۱</sup>

خرد، کار فرمای و اندیشه کن  
 بیا تا به چشم خرد بنگریم  
 مگر کز ره دانش و رای خویش  
 نه بر هرزه نقش تو آراستند  
 زهر نقش کز کلک تقدیر رُست  
 تو شمع و غیر تو پروانه اند  
 تویی بلبل خوش نوای چمن  
 نمودار سر الهی تویی  
 تو مقصود کون و مکان آمدی  
 ملک کارپرداز تعظیم تو است  
 زهی چشم افلاک روشن به تو  
 دو عالم مسخر به فرمان تو است  
 تو شهباز قدسی در این دامگاه  
 سراپردهٔ قدس مأوای تو است  
 رها کن نشیمنگه خاک را  
 در این خاک ویران مگستر بساط  
 در این ره که آزادی از بندگی است  
 اگر ره روی راه پاکان طلب  
 گرت غم نباید به غم شاد باش  
 ببین تا نخست از کجا آمدی

پرسستیدن دادگر پیشه کن  
 که بر آفرینش به رفعت سریم \*  
 توانیم بودن شناسای خویش  
 که از آفرینش تو را خواستند \*  
 غرض در میان نقش زیبای توست<sup>۲</sup>  
 تویی آشنا جز تو<sup>۳</sup> بیگانه اند  
 زبان تو مدحت سرای سخن  
 ندانم چه ای هرچه خواهی تویی  
 تو مسجود کر و بیان آمدی \*  
 عزازیل<sup>۴</sup> در بند تسلیم تو است \*  
 زهی زینت هشت<sup>۵</sup> گلشن به تو  
 تو آن که ای<sup>۶</sup> کاین همه آن تو است  
 یکی میل کن به سوی آرامگاه  
 رباط خرابه نه زیبای<sup>۷</sup> تو است  
 ببین ذورهٔ بام افلاک را  
 که آرامگه را نشاید رباط  
 سرافرازی اندر سرافگندگی است  
 زدریا دُر و گوهر از کان طلب  
 ره بندگی جوی و آزاد باش  
 ببینیش تا خود چرا آمدی

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد.

۲. نسخهٔ د: «ز هر کز کلک تقدیر اوست»

۳. نسخهٔ د: جمله.

۵. نسخهٔ د: هفت.

۷. نسخهٔ د: قافیه تکرار شده است.

غرض از میان نقش تصویر اوست.

۴. نسخهٔ د: از ایراکه.

۶. نسخهٔ د: توانی کنی.

در این باغ کارامگه<sup>۱</sup> ساختی  
 دو هفته در این باغ<sup>۲</sup> مردم فریب  
 چنان ساز ده توشه<sup>۳</sup> راه خویش  
 چنان زی که چون رخت بیرن کشی  
 توای مرغ زیرک نه فرزانه ای  
 قفس بشکن ای طوطی خوش سرای  
 نشیمن گهت سدره و طوبی است  
 بسیط زمین جلوه گاه تو نیست  
 چو کرکس به مردار چندین مپای  
 برون آی از این چاه جادو فریب  
 به بیغوله تا چند باشی چو غول  
 چه مرغی چه دانم چه فرزانه ای  
 تو اندر پی خانه<sup>۴</sup> آب و گل  
 چو آب و گل از آب و گل پاک شو  
 چو گوهر در آن دم که با کان رسی  
 وراین<sup>۵</sup> ره قدم باید از جان نهاد  
 چو در معرض عالم جان رسی  
 ولی هرکسی مرد این کار نیست  
 اگر محرمی در حرم راه جوی

فد ریش ندیدی<sup>۶</sup> و نشناختی  
 مپیمای چندین فراز و نشیب  
 که بازت رساند به بنگاه خویش<sup>۷</sup>  
 توانی به<sup>۸</sup> آسانی<sup>۹</sup> و دلخوشی  
 که در بند این دام و این دانه ای  
 بر ایوان این طاق<sup>۱۰</sup> خضرا برای  
 که در صورت و سیرت خوبی است  
 چنین منزل آرامگاه تو نیست  
 از این استخوان در گذر<sup>۱۱</sup> چون همای  
 عنان امل بازدار از نشیب  
 از این خوان ویران نگشتی ملول  
 که چون کوف در بند ویرانه ای<sup>۱۲</sup>  
 فرو آمده خانه<sup>۱۳</sup> جان و دل<sup>۱۴</sup>  
 چو پاکان به پاکی بر افلاک شو  
 اگر پاک باشی به پاکان رسی  
 چنین سرسری پای نتوان نهاد  
 به جان سعی کن تا به جانان رسی<sup>۱۵</sup>  
 که بیگانه را در حرم بار نسیت  
 چو بیگانه ای خاک درگاه جوی

۱. نسخه د: کارامگهی.

۳. نسخه د: مرز.

۴. تا این بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد که با توجه به نسخه «ب» بر متن افزوده شد.

۵. نسخه د: که آبی به.

۶. نسخه ب: به آسایش.

۷. نسخه د: قصر.

۸. نسخه ب: از این استخوان بر شکن.

۹. نسخه د: این بیت وجود ندارد.

۱۰. نسخه د: فرود آی در خانه جان و دل.

۱۱. نسخه د: «در این» میباشد که ترجیح دارد.

۱۲. نسخه د: این بیت و بیت ما قبل وجود ندارد.

۲. نسخه د: بدیدی.

## گفتار در مناجات باری تعالی<sup>۱</sup>

الهی مرا محرم راز کن  
 دلی ده که باشد شناسای تو  
 ز نور خرد روشناییم بخش  
 چو با من دراول کرم کرده‌ای  
 در آخر همان کن که کردی نخست  
 چو لطفت مرا رایگان آفرید  
 هم آخر به لطف خودم دستگیر  
 چو دانی که بی زاد و بی گوشه ام  
 مبر آبم ای آب رویم به تو  
 به روی من از کرده ناپسند  
 ز رحمت به رویم دری برگشای  
 عزیزا به خواری ز پیشم مران  
 که برگیردم گر توام بفگنی  
 اگر لطف تو بر نگیرد مرا  
 خدایا گرفتار و بیچاره‌ایم  
 امانی کز این دیو ایمن شویم  
 مخوف است راهم دلیلی فرست  
 اگر دوزخ، این ناسزا را جزاست  
 من از بی رهم از لیئمی خویش  
 عطا و کرم راه پاکان بود  
 در معرفت بر دلم باز کن  
 زبانی که بستاید آلالی تو  
 زیگانگان آشناییم بخش<sup>۲</sup>  
 به فضل خودم محترم کرده‌ای  
 که در هر دو حالت<sup>۳</sup> امیدم به تست  
 خردمندیم داد و جان آفرید  
 به فضلت مرا رایگان در پذیر \*  
 هم از خرمن خویش ده توشه‌ام<sup>۴</sup>  
 امید من آرزویم به تو  
 دری را که هرگز نبستی مبند  
 مرا قهر منمای و لطفی نمای  
 به قهر از در لطف خویشم مران  
 که بپذیردم گر توام رد کنی  
 که را زهره کاندرد پذیرد مرا  
 پس نفس اماره آواره‌ایم<sup>۵</sup>  
 سکونی کرم کن که ساکن شویم  
 گذر آتش آمد، خلیلی فرست \*  
 تو آن کن که از رحمت تو سزاست  
 تو مگذار راه کریمی خویش  
 خطا شیوه عیب ناکان بود

۱. نسخه: استعانت به درگاه حق سبحانه تعالی - جَلَّ جلاله و عَظَمَ شأنه -.

۲. نسخه: این بیت و بیت ماقبل را ندارد.

۳. نسخه: در هر دو عالم.

۴. نسخه‌های ب و د: قافیه «توشه و خوشه» می‌باشد که بر متن ترجیح دارد.

۵. نسخه: قافیه «بیچاره‌ام و آواره‌ام» می‌باشد.

خط عفو درکش خطای مرا  
 به ستري که دانی توای<sup>۱</sup> پرده پوش  
 مَدَر پرده من که بی پرده ام  
 به آب کرم دفرتم را بشوی  
 چو یاد از سیه کاری خود کنم  
 اگر من گنهکارم ای کردگار  
 اگر چند بر نفس خود فاسقم  
 زدستم مده چون تویی دستگیر  
 مگیرم بدان ماجرای که رفت  
 سراپای من گر چه آرایش است  
 در اول چو پاک آفریدی مرا  
 در آخر چو بازم سپاری به خاک  
 چو باشد گل تیره مأوای من  
 در آن دم که با ما تو مانی و بس  
 چو امید راحت نماند از کسان  
 چو زین خاکدان باز خاکم بری  
 خدایا به پاداش این دسترنج  
 بدین نامه چون دست کردم دراز  
 چنان چشم دارم ز اکرام تو  
 چنان نقش رفعت بر این نامه بند  
 چراغی که از دانش افروختم  
 ز نور خودش شمع کاشانه کن  
 نهالی که در باغ دل کاشتم

ببخش از کرم کرده‌های مرا  
 یکی پرده بر کرده‌هایم بپوش  
 برویم میار آنچه من کرده ام  
 مریز این سیه نامه را آبروی  
 چو ابر از حیا آب ریزد تنم  
 تو آمرزگاری و پروردگار  
 به «لا تُقْنَطُوا» همچنان واثقم \*  
 وگر زلفتی رفت بر من مگیر  
 پشیمانم از هر خطایی که رفت<sup>۲</sup>  
 امیدم ز عفو تو بخشایش است  
 زیک مشت خاک آفریدی مرا \*  
 کنی پاکم ای داد فرمای پاک [۴-ر]  
 بود تنگنای لَحَد جای من  
 خدایا به رحمت<sup>۳</sup> به فریاد رس  
 ببخش و ببخشای و راحت رسان  
 به پاکان راحت که پاکم بری  
 ز جود تو دارم تمنای گنج  
 نخستین به نام تو بستم طراز  
 که این نامه نامی کند نام تو  
 که باشد پسندیدگان را پسند  
 چو روغن در او مغزرا سوختم  
 خرد را بر آن شمع پروانه کن  
 سرش را به فکرت برافراشتم

۱. نسخه د: ستري که آن را تویی.

۲. نسخه د: مصراع اول بجای مصراع دوم و بر عکس نوشته شده است.

۳. نسخه د: ز رحمت.

بـه تـأیید خویش تنومندکن  
 بیارای از او<sup>۲</sup> بوستان مرا  
 چنین نو بهار از خزان دور باد  
 خدایا بدو تازه کن جان من  
 چنان کن بدو میل صاحب دلان  
 بر او دیده نکته گیران بپوش  
 خدایا به خود بازنگذاری ام  
 خدایا گنه گرچه نامردمی است  
 گر ابن حسام از گنه پاک نیست  
 چو من در رخت دست و پای زدم  
 پریدم به مقدار پرواز خویش  
 تو در تیرگی روشناییم ده  
 به چشمم که دارد امید شفا

به صد رونق او ز بررندکن<sup>۱</sup>  
 و ز او بهره ده دوستان مرا  
 مر این روضه را زینت حور باد  
 بیا رای از این نامه دیوان من  
 که گردد قبول همه مقبلان  
 خردمند را زو بیفزای<sup>۳</sup> هوش  
 اگر من بیفتم تو برداری ام  
 گنه پیشه بچه آدمی است  
 چو لطف تو باوی بود پاک نیست  
 بدین بی نوایی نوایی زدم  
 بخواندم به هنجار آواز خویش  
 گشایش زمشگل گشاییم ده<sup>۴</sup>  
 صفایی<sup>۵</sup> ده از تربت مصطفی

۱. نسخه د: قافیه مصراع اول در مصراع دوم و برعکس نوشته شده است.

۲. نسخه د: از آن.

۳. نسخه د: بیارای.

۴. نسخه ب: از این بینوایی نواییم ده و نسخه د: از این بینوایی نوایی ببخش گشایش ز مشکل گشایی ببخش.

۵. نسخه د: شفایی.

## گفتار در نعت حضرت پیغامبر - صلی الله علیه و آله [واله] و سلم -<sup>۱</sup>

شبه انبیا<sup>۲</sup> سید المرسلین  
 امام دو محراب و ذوالقبلتین  
 ادیب کتب خانۀ اصطفی  
 دلیل همه راه گم بودگان<sup>۳</sup>  
 بلند آفتابی زبرج<sup>۴</sup> کمال  
 گرانبمایه درّی زبرج شرف<sup>۵</sup>  
 فروزنده ماهی ز اوج صفا  
 خردمند سرّوی زدارالسلام  
 بهار رخس سنبل و یاسمین  
 چو مشک خطا بی خطا و خلاف  
 دل لاله از نگرگش داغ یافت  
 صبا دامن سنبلش برگرفت  
 سر زلف از آن بر رخس یافت تاب  
 به شب گیسویش زان جهت<sup>۶</sup> میل داشت  
 جمالش از آن روز<sup>۷</sup> پیروز بود  
 دل پاکش آیینه منجلی  
 رخس سایه را در حجاب او فکند  
 جمالش ز خورشید پیرایه داشت  
 سواد شب از عکس گیسوی اوست  
 به ابرو دل آشوب آفاق بود

شفیع شفیق رسول امین  
 نبی الهدی مهتدی الخافقین  
 خطیب سر منبر ارتضی  
 شفیع همه دامن آلودگان  
 به حدّی که هرگز نیابد زوال  
 که بد قالب آدم او را صدف  
 وجودش چو القاب او مصطفی  
 چو کبک دری چابک و خوش خرام  
 وز آن سنبل آهوی او<sup>۸</sup> خوشه چین  
 یکی نافه از ناف عبدالمناف \*  
 که چشمش سیاهی ز «ما زاغ» یافت \*  
 نسیم صبا بوی عنبر گرفت  
 که در سایه شب نشست آفتاب  
 که مویش<sup>۹</sup> سوادى ز «واللیل» داشت \*  
 که چون «والضحی» عالم افروز بود \*  
 «الم نـشـرح» آیینه صیقلی \*  
 به مه سایه بر آفتاب او فکند  
 ز عنبر سر زلف او مایه داشت  
 فروغ مه از پرتو روی اوست  
 که پیوسته ابروی او طاق بود

۱. نسخه: د: عنوان «فی نعت نبی - صلی الله علیه و آله و سلم» می باشد.

۲. نسخه: د: گم کردگان.

۳. نسخه های ب و د: «سلام علی» آمده است.

۴. نسخه: ب: ز اوج.

۵. نسخه: ب: درّی ز اوج شرف و نسخه: د: درجی ز اوج شرف.

۶. نسخه: د: آهوی چین.

۷. نسخه های ب و د: زان جهت گیسویش.

۸. نسخه: د: زلفش.

۹. نسخه: د: از آن روی.

شکر تنگ شد چون دهانش بدید  
 شکر با دهانش چو هم سنگ شد  
 خرد خرده دان گشت<sup>۱</sup> و لب خرده جوی  
 نمکدان املح چو بر خوان نهاد  
 هنوز آن نمک بر لب خوان اوست  
 صفا آدم از مصطفی یافته است  
 به طوفان آبی فروماند نوح  
 زبان فصیحش به نطق سلیم  
 چه عیب ار کلیم آن فصاحت نداشت  
 ذبیح آمد و دل به قربان نهاد  
 چو خود را فدا کرد مرد سلیم  
 مسیحا مبشر به پیغام او  
 چو تاج رسالت به سر بر نهاد  
 چو در خانه شرع بگشاد دست  
 چو تیر آن چنان راست رو شد ز پیش  
 «الم نشرح» آیینه دین اوست  
 چو بنمود آیینش آیین تاب<sup>۲</sup>  
 سرش چون به افسر سرافراز شد  
 کلاه فریدون و تاج قباد  
 چو در طرّه پرچم<sup>۳</sup> آورد خم  
 کله گوشه دولت احمدی  
 سران افسر از سر بینداختند  
 چو گل سال و مه زحمت خار داشت

کمر بست نی چون میانش بدید  
 از آن روز نرخ شکر تنگ شد  
 زبان گفت هیچ از دهانش مگوی  
 \* خلیل آن نمک در نمکدان نهاد [۴-پ]  
 در آفاق شور نمکدان اوست  
 گل از روضه اصطفا یافته است  
 به کشتی او بُرد دست فتوح  
 \* گره بر گشاد از زبان کلیم  
 \* که یوسف به مصر ملاحت نداشت  
 \* سر امر بر خط فرمان نهاد  
 \* ندا آمد او را به ذبح عظیم  
 \* بشمارت رساننده نام او  
 \* رسولان کله داری از سر نهاد  
 کتب خانه انبیاء در ببست  
 که قربان او شد همه اهل کیش  
 \* ز آینه روشنتر آیین اوست  
 شد آینه انبیاء در حجاب  
 سرقیصران افسر انداز شد  
 به باد شکوه عمامش بباد  
 نگون گشت منجوق شاه عجم  
 چو بر سر نهاد افسر سرمدی  
 ز نعلین او تاج سر ساختند  
 \* چو یوسف ز اخوان<sup>۴</sup> دل افگار داشت<sup>۵</sup>

۱. نسخه د: گفت.

۳. نسخه د: پر خم.

۵. نسخه ب: قبل از این بیت «به خاکش تولای صاحب‌دلان

۲. نسخه د: آیین و تاب.

۴. نسخه د: چو بلبل ز افغان.

در دولتش قبله مقبلان» می‌باشد.



نهییش زخویشان<sup>۱</sup> بیگانه بود  
 در دولتش قبله مـقبلان  
 سپهر از سرا دولتش خانه‌ای است  
 همه حوریان از برای وی اند  
 حریمش چو بیت الحرام محترم  
 به گرد حریمش ملک بی خلاف  
 به شب ماه قدرش از آن رو بتافت  
 شب قدر او قدر او شد بلند<sup>۲</sup>  
 دنی پایه قرب<sup>۳</sup> ادنای اوست  
 به یک تاختن نه فلک تاخته  
 فلک را سعادت زمعراج اوست

که در خانه جورش زهم خانه بود  
 به خاکش تولا ی صاحب دلا  
 بهشتش زکاشانه کوشانه ای است  
 کنیزان پرده سرای وی اند  
 تمنا از او کرد<sup>۲</sup> کان کرم  
 چو حجّاج بیت الحرم در طواف  
 \* که قدر شب اندر شب قدر یافت  
 وزان شب، شب قدر شد بهره مند  
 \* قبای «فأوحی» به بالای اوست  
 ملک در رکابش پرانداخته  
 ملک را ارادت به منهاج اوست

۱. نسخه ب: خویشان و بیگانه و نسخه د: نیایش ز خویشان.

۲. نسخه های ب و د: تمنای زوّار.

۳. نسخه ب: به شب قدر او شب شد بلند، نسخه د: از قدر او.

## گفتار در معراج حضرت پیغامبر - علیاً: لصلوة والسلام -<sup>۱</sup>

خجسته شبی خوشتر از روز عید  
 زدیوان سلطان یوم الحساب  
 که امشب شب دولت سرمدی است  
 جنیبت رسانش، ز درگاه ما  
 زنعلین او ماه را تاج نه  
 ز عرش معلّاً سریرش بزن  
 بیارای کرسی نه پایه اش  
 زرخشنده انجم هزاران چراغ  
 علم بر کشش برتر از عالمین  
 به فرمان جان آفرین، روح پاک  
 گرفته براقی به کردار برق  
 شتابنده و چابک و گرم خیز  
 چو وهم سبک سیر<sup>۵</sup> چابک خرام  
 میان لاغر و گرد و فربه سرین  
 بیامد خرامان به صد احترام  
 برون آی کامشب شب قدر تو است  
 قدم بر سر خطه خاک زن  
 قران ده به هم ماه و خورشید را  
 سپهر از برای تو آراستند  
 به شب ده سوادی زگیسوی خویش

سعادت مساعد به بخت سعید  
 سوی طایر سدره آمد خطاب  
 شب بوبت رفعت<sup>۲</sup> احمدی است  
 مزین کن از خاک او، راه ما  
 زمه تا به ماهیش معراج نه  
 زمه خرگه دلپذیرش بزن  
 بیپیرای بر قدر پیرایه اش<sup>۳</sup>  
 بنه در شبستان این هفت باغ  
 بزن کوس او بر سر<sup>۴</sup> خافقین  
 روان شد ز اوج فلک سوی خاک  
 سراپای او گشته در نور غرق  
 سبک پای و رهوار و خوش گام تیز \*  
 چو برق از شتابندگی تیزگام  
 عناندار او جبرئیل امین  
 که سالار بیت الحرم را سلام  
 مه نو، سراسیمه بدر تو است  
 علم برتر از چرخ و افلاک زن  
 به چهره ببر آب ناهید را [۵-ر] \*  
 وز آن زینت امشب تو را خواستند  
 هوارا معنبر<sup>۶</sup> کن از موی خویش

۱. نسخه: در معراج نبی - علیه السلام -

۳. نسخه: پایه را و پیرایه را.

۵. نسخه: خیز.

۲. نسخه: رحمت.

۴. نسخه: همه.

۶. نسخه: معطر.

نقاب معنبر زگل پر شکن<sup>۱</sup>  
 براین گلشن هفت منظر خرام  
 سراپرده بر تارک عرش زن  
 سریر از برقاب قوسین<sup>۲</sup> بنه<sup>۳</sup>  
 بدین<sup>۴</sup> مژده سالار بیت الحرام  
 همان شب شباهنگ رازین نهاد  
 براق آن شب آیین معراج<sup>۵</sup> یافت  
 عنان تاب شد ماه خورشید فر  
 چو آمد به بیت المقدس فراز  
 به اعزاز سالار اقصی خرام  
 زشادی همه سر بر افراختند  
 خلیل و ذبیح و کلیم و مسیح  
 رسولان بر او آفرین خواندند  
 بدو گفت نوح ای نویدم به تو  
 ببرد آب روی هوا آب من<sup>۶</sup>  
 مگر آب رویی زروی جواز  
 کلیم سخن گستر آمد به پیش  
 بدو گفت کای سر و باغ رسل  
 تو خورشید قدری و ما اختریم  
 همه انبیا در پناه تو اند

ببر آب روی گل و نسترن<sup>۷</sup>  
 ز خرگاه شش روزه برتر خرام  
 وزاین خاکدان خیمه برفرش<sup>۸</sup> زن  
 قدم بر سر چرخ کونین بنه<sup>۹</sup> \*  
 رخانه برون شد به صد احترام  
 به زین بر صبا مهد زرین نهاد  
 رکبیش<sup>۱۰</sup> ز نعلین او تاج یافت  
 ملک در رکابش بگسترد پر  
 همه انبیاء آمدش پیش باز  
 پذیره شدند انبیای کرام  
 ز نعلین او تاج سر<sup>۱۱</sup> ساختند  
 گشادند هریک زبان فصیح \*  
 وراسید المرسلین خواندند  
 زکشتی و طوفان نویدم<sup>۱۲</sup> به تو \*  
 فرورفت عالم به گرداب من  
 بیابم هم از آب روی تو باز  
 کلیم سخن بافت بر قدر خویش  
 به نور تو روشن چراغ رسل<sup>۱۳</sup>  
 تو سلطان شرعی و ما لشکریم<sup>۱۴</sup>  
 تو شاهی و ایشان سپاه تواند

۱. نسخه ب: بر شکن و نسخه د: بر فکن.

۳. نسخه د: برتر بز.

۵. نسخه د: براین.

۷. نسخه د: رکابش.

۹. نسخه های ب و ج: اهیدم می باشد که بر متن ترجیح دارد.

۱۰. نسخه د: تن.

۱۲. نسخه د:

۲. نسخه د: یاسمن.

۴. نسخه های ب و د: نه.

۶. نسخه د: آن شب این قدر و معراج یافت.

۸. نسخه د: زر.

۱۱. نسخه ب: شبل

به گیتی نباشد چو تو یک پسر  
 قدم رنجه کردی به مهمان من  
 دل<sup>۳</sup> خویش پیش تو بریان کنم  
 که جانم فدای تو دلبند<sup>۴</sup> باد  
 منم سالخور پیر و تو شاه نو  
 غلام مبشر به نام تو ام  
 ز فکر، این زمان<sup>۶</sup> خاطر آزاد گشت  
 به اقصای درآمد امین<sup>۷</sup> رسل  
 جوانی سیه موی بالا بلند  
 سر افکنده در پیش محراب دید  
 پیمبر به روح الامین بنگریست  
 به تعظیم قدرم نیامد به پای  
 بگفت آدم است این و بابای تو است  
 به چهر تو اش اشتیاق است نیک  
 تو فرزند شایسته‌ای او پدر  
 تو او را به تعظیم حرمت نمای  
 بیامد<sup>۱۰</sup> ز راه ادب مصطفی  
 پدرم پسر را به بر در گرفت  
 بگفت ای نو آیین چراغ پدر  
 کرم کرد با من یگانه خدای

چراغ دل و نور چشم پدر<sup>۱</sup>  
 بیاراستی خانه و خان<sup>۲</sup> من  
 پسر پیش کیش تو قربان کنم  
 ذبیح ذبیح تو فرزند باد  
 رکیب تو پیرایه ماه نور<sup>۵</sup>  
 براین قصر، هندوی بام توام  
 ز تعلیم پیغمبران شاد گشت  
 روان خرم از آفرین رسل  
 فروشته<sup>۸</sup> بر سر و مشکین کمند  
 رخس چون گل تازه سیراب دید  
 بپرسیدش<sup>۹</sup> آهسته کاین فرد کیست  
 زمحراب مسجد نجند زجای  
 هوایش همه روی زیبای تو است  
 به تو بر تکبر نجوید و لیک  
 پدر بهر فرزند نباید به در  
 بیار از ادب آنچه باید به جای  
 صفی<sup>۱۱</sup> را بدید از طریق صفا  
 سراپایش از اشک در زر گرفت  
 گل گلشن<sup>۱۲</sup> و سرو باغ پدر  
 به فردوس اعلیٰ مرا کرد جای

۱. نسخه ب: براهیم گفت ای ستوده پسر چراغ دل و نور چشم پدر و نسخه د: نور چشم بصر.

۲. نسخه د: خان و ایوان.

۳. نسخه د: فرزند.

۴. نسخه های ب و د:

۵. نسخه های ب و د: مسیحا بدو گفت کای شاه نو

۶. نسخه های ب و د: پیمبر ز غم.

۸. نسخه د: بسته.

۹. نسخه های ب و د: در آمد.

۱۰. نسخه د: گل و گلشن.

رکاب تو پیرایه ماه نو..

۷. نسخه د: گزین.

۹. نسخه د: «ش» ندارد.

۱۱. نسخه ب: صفا را.

مرا گفت کابلیس بد خواه تو است  
 اگر دسترس یابد آن بدسرشت  
 بجز گندم از هر چه باید تو را  
 به دستان چو بگشاد ابلیس دست  
 دلم را به گندم همی داد مین  
 به تللیس ابلیس مردود زشت  
 چو دانستم آخر<sup>۲</sup> که بد کرده‌ام  
 به توبه گرفتم گریبان خویش  
 چه گر توبه<sup>۳</sup> من پذیرفته اند  
 مرا زان خجالت سر افکندگی است  
 کنون دست بگشای خواهش نمای  
 چو گفتار پیغمبران شد تمام  
 بیاراست لب را به بانگ نماز<sup>۴</sup>  
 گر<sup>۵</sup> آدم مقدم بود مقتد است  
 و گر نوح امامت کند در خور است  
 خلیل و کلیم و مسیح ایدراند  
 در این فکر بود آن امین جلیل  
 که ای پیشوای رسل پیش رو  
 که شایسته تخت و افسر تویی  
 پیمبر بیامد به جای نماز  
 همه پیشوایان پیشین ز پس  
 پیمبر چو پردخته ماند از نماز

نشسته به تللیس در راه تو است  
 تو را باز دارد زخرم بهشت<sup>۱</sup>  
 بخور آنچه خواهی که شاید تو را  
 به من بر در شادمانی ببست  
 ز بـاران زلت روان گشت سـیل  
 بهشتم، سرا بوستان بهشت  
 به خود کرده ام آنچه خود کرده‌ام  
 ندیدم به از تو به سامان خویش [۵-پ]  
 به جاروب عفو آن بدی رفته اند  
 سرم در گریبان شرمندگی است  
 پدر را به خواهش بخواه از خدای  
 امین ملایک علیه السلام  
 همی گفت با خود رسول حجاز  
 به معنی و صورت صفی خداست  
 که او شیخ پیغمبران یکسر است  
 که هر یک ز دیگر گرامیتراند  
 در آمد پس پشت او جـبرئیل  
 بیارای<sup>۵</sup> مسجد به آیین نو  
 سزاوار محراب و منبر تویی  
 بگسترد سجاده سجده باز  
 ز دنبال او عقد بستند و بس  
 زمسجد برون شد رسول حجاز<sup>۶</sup>

۱. نسخه د: بجای این بیت و بیت ماقبل بیت زیر می‌باشد:

خطاب آمد از رب جان آفرین

۲. نسخه د: اکنون.

۳. نسخه د: نیاز.

۵. نسخه ب: بیار آن.

۴. نسخه د: که.

۶. نسخه ب: رسولان چو فارغ شدن از نماز. و نسخه د: به جای سه بیت قبلی این بیت آمده است: ←

که مأوای تست این بهشت برین.

بر آن مرکب برق سرعت نشست  
 شباهنگش<sup>۱</sup> آهنگ معراج کرد  
 سپهر آن شب آیین دیگر نهاد  
 دوان در رکابین او ماه نو  
 به جان مشتری شد خریدار او  
 فروغ جبینش جهان تاب شد  
 بسمندش چو میل چراگاه داشت  
 علم تا در هفت خرگه ببرد  
 فلک هر خیالی که بر قوس بست  
 به زلف سیه مه به شب می سپرد  
 در آن ره که پیدا نبود انتها  
 عنان برافش به جایی رساند  
 بدو گفت سلطان بیت الحرام  
 فروغ مه از سایه پر تو است  
 طریقی<sup>۲</sup> چنین را بیاید رفیق  
 بدو گفت یارای عالم نماند  
 تو را نور حق بس بود رهنمای  
 پیمبر ز روح الامین درگذشت  
 خرامان برافراز این هفت فرش  
 چو آمد به نزدیک عرش خدای  
 خطاب آمد از داور داوران  
 مکش امشب از پای نعلین را

امین ملایک عنانش به دست  
 به تاج افسر ماه تاراج کرد  
 ز نعلین او تاج بر سر نهاد  
 که یا مرحبا خه خه ای شاه نو [۶-ر]  
 به چرخ آمد از شوق دیدار او  
 ز سیمای او زهره سیماب شد  
 زجوزاجو از کهکشان گاه داشت  
 فروغ رخس رونق مه ببرد<sup>۲</sup>  
 کمان گوشه ابرویش می شکست  
 به طلعت، سیاهی ز شب می سترد  
 همی راند تا سِدْرَةُ الْمُنْتَهَا  
 که روح الامین از رکابش بماند  
 که ای دل همدم انبیای کرام  
 رَکِیب<sup>۳</sup> مرا زینب از فر تو است  
 چـرا بـازماندی ز راه شفیع  
 بماندم که دیگر مجال نماند \*  
 رساند تو را پیش عرش خدای  
 زوهم و گمان و یقین<sup>۵</sup> درگذشت  
 جنیبت همی راند تا ساق عرش  
 تهی خواست کردن ز نعلین پای<sup>۶</sup>  
 که ای گوهر تاج پیغمبران  
 بیارای ازو «قاب و قوسین»<sup>۷</sup> را \*

پیمبر بیامد به جای نماز

۱. نسخه ب: «ش» وجود ندارد.

۳. نسخه ب: رکاب.

۵. نسخه د: یقین و گمان.

۷. در نسخه «ب» قاب قوسین می باشد که ترجیح دارد.

ز مسجد برون شد رسول حجاز

۲. نسخه ب: قافیه «خرگاه برد و ماه برد» می باشد.

۴. نسخه های ب و د: پرید.

۶. نسخه د: نهاد از بر عرش نه پایه پای.

ز نعلین خود عرش را تاج بخش  
غباری که برخیزد از راه دوست  
پیمبر به تعظیم امر خدای  
زیک پای او عرش شد ناپدید  
خطابی<sup>۱</sup> به گوش آمدش کای حبیب  
نه خردست آلائی<sup>۲</sup> عرش مجید  
ولیکن ببین تا بدانی درست  
دو عالم همه زیر پی کرده ای  
به درگاه عالم پناه آمدی  
بخواه ای حبیب آنچه دلخواه تو است  
پیمبر زبان شکر آمیز کرد  
که ای داور داد خواهندگان  
چه احسان که لطف تو با من نکرد  
خداوند پوزش پذیرم تویی  
یتیمی ز مادر پدر مانده باز  
کرم گر به جای یتیمان کنند  
خدایا به حال تو داناتری  
به خواهش رسیدم بدین بارگاه  
چه باشد که لطف تو ای ذوالمنن  
خطاب آمد او را که ای مرد راه  
بگفت ای کرم گسترکار ساز  
چو لطف تو آمد مرا رهنمون  
تو بخشنده باشی و خواهنده من

ز خاتم نگینی به محتاج بخش  
مژین کند خاک درگاه دوست [۶-پ]  
نهاد از بر عرش نه پایه پای  
که پای دوم را بر او جانیدید  
گل باغ توحید را عندلیب  
که گردد به یک پای تو ناپدید  
که عرش برین زیر یک پای تست  
به شب هفت منشور طی کرده ای  
مرادت چه بود از چه راه آمدی  
که هفت آسمان مفرش راه تو است  
لب اندر فصاحت شکر ریز کرد  
به تو بازگشت پناهندگان  
به شادی و اندوه و درمان و درد  
به افتادگی دستگیرم تویی  
به لطف تو شد در جهان سرفراز  
ز راه ترخم کریمان کنند  
به هر حال بر من تواناتری  
به آمرزش امت پرگناه  
گناهان امت ببخشد<sup>۳</sup> به من  
هالا چند خواهی ز امت بخواه  
در لطف تو بر همه خلق باز  
خدایا چه باشد چه و چند و چون  
به درگاه لطفت پناهنده من

۱. نسخه ب: خطابش.

۳. نسخه د: ببخشی.

۲. نسخه د: بالای.

همه امت پرگناه مرا  
 دگر باره آمد ز حضرت خطاب  
 گر امشب گناهان امت تمام  
 پدید آید الطاف و اکرام من  
 و لیکن نداند کسی قدر تو  
 ببخشیدم امشب دو بهر از سه بهر  
 نسیم بهره را بهره فردا بود  
 کنیم از پی جاه و اکرام تو  
 تو را تاج و اقبال بر سر نهیم  
 کرم بین که با مصطفی می رود  
 چنین قرب یابد مطیعی چنین  
 کسی را که باشد سلیمان ندیم  
 چو با کشتی نوح بردی مآب  
 گر آتش بگیرد جهان ای سلیم  
 ره از دزد و از راهزن پاک نیست  
 نخواهی که در ره شوی پایمال  
 روان<sup>۳</sup> کن ز سر جست و جوی فضول  
 نخواهی که باشی زگم بودگان  
 مگیراد دستم ز راه صفا

بخش و بیفزای جاه مرا  
 که ای سایه لطف تو آفتاب  
 به تو بخشم ای پیشوای انام  
 چه کم گردد از خوان انعام من  
 به مقدار سرمایه صدر تو  
 که آیین ما لطف باشد نه قهر  
 که قرب تو آن روز پیدا بود  
 مقام تو محمود چون نام تو  
 کلید شفاعت به دستت دهیم  
 سخن بر طریق صفا می رود  
 چه باشد گنه با شفیع چنین  
 \* ز دیو ستمکاره او را چه بیم  
 \* برستی ز دریا و طوفان آب<sup>۱</sup>  
 تو چون با خلیلی ز آتش چه بیم  
 تو بر شارع شرع رو، پاک نیست  
 برو جانب مصطفی جوی<sup>۲</sup> و آل  
 کتاب<sup>۴</sup> خدا جوی و آل رسول  
 مزن دست در دامن آلودگان  
 بجز دامن عترت مصطفی

۱. نسخه د: این بیت و بیت قبلی وجود ندارد.

۳. نسخه د: برون.

۲. نسخه د: دامن مصطفی گیر.

۴. نسخه د: کلام.



## خطاب حضرت مصطفی - صلی الله علیه و اله و سلم -

- زهی مکی احرام یثرب حرم  
صفا مروه را دایم از سعی تُست  
بلند افسر<sup>۱</sup> شرع، شاهاتوی  
فلک قبه<sup>۲</sup> طارم قدر تو است  
امین سرای تو روح الامین  
زتاج «لَعَفْرُک» سرت تاجدار  
گر از شمله ات بهره یابد شمال  
و گر سنبلیت بادبرهم زند  
لوی تو فتح عجم یافته  
صداعی گر<sup>۳</sup> از دشمنت در سر است  
تویی سرو خوش قامت «فاستقم»  
رخت نوبهار فرستادگان  
خم پرچمت نافه مشک ناب  
لبت منبع چشمه آب نوش  
ز لعل تو آن بد گهر شد به کام  
گهر گر چه با سنگ همسنگ<sup>۴</sup> نیست  
گر آن سنگدل بر تو بگشاد دست  
در اول تویی مقتدای همه  
تو موجود بودی و آدم نبود  
تو بودی و افلاک و کونین نه
- چو بیت الحرم روضه ات محترم  
همه عمره حج با صفایت درست  
سسزاوار یس و طه تویی<sup>۵</sup> \*  
زمین مفرش مسند<sup>۶</sup> صدر تو است  
به جان تو سوگند جان آفرین  
ز خلقت<sup>۷</sup> نسیم سحر مشکبار \*  
نسیم صبارا دهد گوشمال  
نسیمش زمشک خطا دم زند [۷-ر]  
ز «اننا فتننا» رقم یافته \*  
شفاء تو «فاصدع بما تؤمر» است \*  
به دامان تو دست ما معتمد \*  
قدت سرو بستان آزادگان  
گریبان تو مطلع آفتاب  
خضر بر کنار لبت آب نوش<sup>۸</sup> \*  
که کرد از لبت سنگ را لعل فام \*  
چو از سنگ خیزد گهر ننگ<sup>۹</sup> نیست  
چو لعل لبت گوهر خود شکست  
پس از انبیا پیشوای همه  
تو بودی و نامی ز عالم نبود  
سراپرده «قاب قوسین» نه

۱. نسخه‌د: اختر.

۲. نسخه‌د: قبله.

۳. نسخه‌د: مسند مفرش.

۴. نسخه‌د: زلف.

۵. نسخه‌د: که.

۶. نسخه‌د: سبز پوش.

۷. نسخه‌د: همتنگ.

۸. نسخه‌د: سنگ.

همه آفرینش طفیل تواند  
 تو آب حیاتی و من خاک تو  
 بر این خاک چون آب اگر بگذری  
 ز نعلین تو تاج یابد سرم  
 گر آری چو خورشیدم اندر نظر  
 اگر دولتت ره‌نمایی کند  
 گر از چون تو شاهی گدایی چو من  
 شک‌فتم نیاید از اکرام تو  
 خرد را در این کار زهره نیست  
 به<sup>۳</sup> لطفی که داری زبهره خدای  
 مطیعان<sup>۵</sup> به طاعات و اعمال خویش  
 مراگر چه پیش از گنه پیشه نیست<sup>۷</sup>  
 رهی را به درگاه اگر ره دهی  
 گرم در پذیری غلامی کنم  
 سزد گر شود نام پستم بلند  
 اگر نام یابم ز اکرام تو است  
 چه گویم مرا خود همین نام بس  
 اگر از گنه نامه ام پاک نیست  
 بلی<sup>۱۰</sup> نامه را از سیاهی چه غم  
 چو بر نامه نام محمد بود  
 چنین است امیدم که فرجام من  
 تو دانی که مدحت سرای توام

تو سرخی و جمله خیل تواند  
 به جان بنده سرو چالاک تو  
 چو خاکم به زیر قدم بسپری \*  
 ز منجوق مه بگذرد افسرم  
 برآرم ز رفعت<sup>۱</sup> به خورشید سر  
 گدای درت پادشاهی کند  
 نوایی برد<sup>۲</sup> بینوایی چو من  
 که عام است بر عالم انعام تو  
 نگویم ز لطف مرا بهره نیست  
 در قهر بر بند<sup>۴</sup> و لطفی نمای  
 بر امید نیکویی حال<sup>۶</sup> خویش  
 چو پیش تو ره<sup>۸</sup> یابم اندیشه نیست  
 ز لطف تو این چشم دارد رهی<sup>۹</sup>  
 به نام تو این نامه نامی کنم  
 که نامم ز نام تو شد بهره مند  
 که نام مرا دولت نام تو است  
 که نام تو باشد مرا هم‌نفس  
 چو نام تو بروی بود پاک نیست  
 چو باشد ز نام تو بروی رقم  
 به تأیید سرمد موید بود \*  
 به نام تو نامی بود نام من  
 ستاینده خاک پاک تو ام

۱. نسخه‌ب: چو رفعت و نسخه‌د: به رفعت.

۳. نسخه‌د: ز لطفی.

۵. نسخه‌د: مطیعم.

۷. نسخه‌د: مرا پیش اگر از گنه پیشه نیست.

۹. نسخه‌د: همی چشم دارم ز لطف رهی.

۲. نسخه‌های ب و د: نوایی برو بینوایی.

۴. نسخه‌د: در بند.

۶. نسخه‌ب: نیکویی و حال.

۸. نسخه‌د: چو پیش رهی.

۱۰. نسخه‌د: یکی.

بدین ثابتم گر چه حسان نیام  
 تو با من چه باشد که احسان کنی  
 بخوانان<sup>۱</sup> گناهان ابن حسام  
 بدین دولت ارباشدم دسترس  
 چه کم گردد از پرتو آفتاب  
 چه نقصان رسد ابر سیراب را

مسلمانم از چند مسلمان نیام \*  
 به احسان مرا همچو حسان کنی \*  
 چو حسان مراو را دهی احترام<sup>۲</sup>  
 مرا در دو گیتی همین نام بس  
 که بی بهره‌ای زو شود بهره یاب  
 که بر تشنه بار دمی آب را

۱. نسخه ب: بخواهی.

۲. نسخه د: این بیت وجود ندارد.

## [در راز و نیاز و احوال خود و توسل به دوازده امام]<sup>۱</sup>

که هستند فخر زمین و زمان	الهی به اعزاز آن پنج تن
بدین چهارده نام معصوم پاک	که حق تو ای داور آب و خاک
سر و سرور و سروباغ رسل *	به حق محمد چراغ سبیل
به سرو خرامنده «لافتا» *	به گلدسته روضه «انقا»
سپه داردین شاه دلدل سوار	علی ولی شیر پروردگار
به حق علی صاحب ذوالفقار	ببخشا گناه من ای کردگار
که جنت محبان وی را سزااست	به خاتون جنت که خیرالنسااست
که خلش حسن بود و نامش حسن	به خلق حسن افتخار زمن
بیفزود بروی بلاد بلا	به خون حسین آن که در کربلا
به باقر شناسای عین الیقین	به سجاده زینت العابدین
ز نعلین او عرش را زیور است	محمد که همنام پیغمبر است
که بد معدن صدق و کان صفا	به جعفر گل روضه اصطفا
به قرب و مقام و مقالات او	به موسی کاظم به حالات او
شهید خراسان به ظلم و جفا	به حق علی ابن موسی رضا
که در دین چو آبای خود متقی است	به حق محمد که لقبش تقی است
علی نقی قدوة المتقین	به شمع شبستان اهل یقین
که همچون حسن بود به دین پروری	به شهد شکر لذت عسگری
سلام علیهم علیه السلام *	به مهدی قائم امام الانام
برآری به فضل خود ای کردگار	که در دین و دنیا مراچند کار
بدین چهارده، چهارده کار من	برآرای خداوند اسرار من
برآرنده آن تو باشی وبس	یکی حاجتم را نمانی به کس
که منت نباید کشید از کسان	دویم روزیم را زجایی رسان

۱. عنوان مذکور در هیچ یک از نسخه ها نبود با توجه به متن افزوده شد.

سیم چون به مرگم اشارت بود  
 چهارم چنانم سپاری به خاک  
 به پنجم چو تن بگسلاند کفن  
 ششم آن که رویم زجرم گناه  
 به هفتم به نیکوترین حال من  
 به هشتم که درهای خرم بهشت  
 نهم آن که بر سر بالای پل  
 دهم آن که هنگام بیم فزع  
 ده و یک چو دوزخ زبانه کشد  
 ده و دو از آن نامه‌های درشت  
 ده و سه که سرعت بود در حساب  
 ده و چهارم آن است که بی ماجرا  
 خدایا مرا در سرانجام کار  
 الهی تو آن کن که پایان کار  
 تو با آب رحمت گناهم بشوی  
 چو براسب چوبین سوارم کنند  
 در آن دم به یادم دهی این سخن  
 الهی به حق گزین فاطمه  
 اگر دعوتم رد کنی و ر قبول  
 در اثنای دعوت به تأیید دین  
 گنهکار بیچاره ابن حسام  
 هزاران درود و هزاران سلام

به «أَنْ لَا تَخَافُوا» بشارت بود \*  
 که باشد زآلودگی گشته پاک  
 رسانی تنم را بدین پنج تن  
 در انبوه محشر مگردان سیاه  
 بچربد تراروی اعمال من  
 نبندند بر من به کردار زشت  
 بود گردن آزاد از بند غل  
 زبسان را نباید نمودن جزع  
 مرالطف تو بر کرانه کشد  
 نیاید به دست چپ از سوی پشت  
 بود بر من آسان سؤال و جواب  
 ببخشی بدین چهارده تن مرا  
 زنیکان و از نیکبختان شمار  
 تو خشنود باشی و ما رستگار  
 که باشد به پیشت مرا آبروی  
 ز حال گذشته سؤال کنند  
 نبی و ولی و دو فرزند و زن  
 که بر قول ایمان کنی خاتمه  
 من و دست و دامان آل رسول  
 درود و ثنا بر رسول امین  
 به فضل تو دارد امید تمام  
 ز ما بر محمد علیه السلام<sup>۱</sup>]

۱. این بند که چهل و چهار بیت می‌باشد در نسخه های اساس و «د» نبود، با توجه به مطابقت موضوع و سیاق کلام از روی نسخه «ب» بر متن افزوده شد.

## گفتار در احوال خود

شبی اختران مشعل افروخته  
سواد از خط شاه زنگ آمده  
سپیدی کشیده سراندر نقاب  
هوا خرگه عنبر آگین زده  
زمین گشته سُنبل به جای سمن  
ز سر شاه چین افسر انداخته  
زمانه به گیتی بر اندوده دود  
سر مرغ و ماهی گران کرده خواب  
فلک نه طبق گوهر آراسته  
میان بسته جوزا به زَین کمر  
صدف وار خرچنگ در قعر آب  
زده پنجه بر<sup>۵</sup> گاو درنده شیر  
بره در چراگاه شیر آمده  
صدف وار ماهی برآورده سر  
به دلو آرمیده زلیخای ماه  
چو انبار<sup>۷</sup> یوسف در این مرحله  
کمان چون دُم عقرب از سوی پشت  
مرا چون کمان پشت خم مانده  
در اندیشه کاین توسن بدلگام  
فلک را وفاداری اندیشه نیست

سیاهی به مسمار لب دوخته  
جهان از سیاهی به تنگ آمده  
پسند سیه بررخ آفتاب  
سراپرده در قصر مشکین زده<sup>۱</sup>  
زعنبر هوا عطر سای چمن  
خروس سحرگه پرانداخته  
ز انگشت بر هر طرف توده تود<sup>۲</sup>  
زمین با درنگ، آسمان با شتاب [۷-پ]  
هوا را به صد زیور آراسته  
به گردن<sup>۳</sup> درافگنده عقد گهر  
میان آگنیده به دُر<sup>۴</sup> خوشاب  
چو گاو زمین گاو را کرده زیر  
به بزغاله بازی دلیر آمده  
زعقد ثریا دهان پر گهر<sup>۶</sup>  
فروزنده چون یوسف از قعر چاه  
ترازوی میزان پر از سنبله  
شده حلقه و تیر رفته زشت  
دل از چرخ گردان<sup>۸</sup> دژم مانده  
نگشته با کس به آرام رام  
جهان را برون از جفا پیشه نیست

۱. نسخه د: این بیت، قبل از بیت قبلی آمده است.

۳. نسخه ب: به گردان.

۵. نسخه ب: در.

۷. نسخه د: چو ابثای.

۲. نسخه ب: توده بود و نسخه د: دوده بود.

۴. نسخه ب: میان آگنیده چو دُر.

۶. نسخه د: چهار بیت قبلی وجود ندارد.

۸. نسخه د: گردون.

خوشا زندگی با مراد و هوس  
 ز دست اجل هیچ کس جان نبرد  
 ز هستی طریق عدم پاک نیست  
 چو در کوی هستی نهادی قدم  
 تو گر آفتابی زوال از پس است  
 به گیتی که گسترده فرش و نشاط  
 همان دَرّه کاندلر غباری بود  
 هر آن غالیه کاورد صبحگاه  
 هر آن گل که بر نوک خاری بود  
 همان سرو کاندلر چمن راست است  
 جهان را چنین است رسم و نهاد  
 به دل گفتم اندر سرای سپنج  
 یکی بر سر تخت شاهی به ناز  
 سر انجام هر دو بجز خاک نیست  
 همان به که از کرده راستان  
 که چون رخت بیرون کشم زین سرای  
 به نوعی کز او پیر گردد جوان  
 معطر شود زو دماغ خرد  
 خردمند را باشد آرام دل  
 بدین نامه نامم برآید بلند  
 چو هر دَرّه خاکم غباری بود  
 و دیگر فردوسی پاک زاد

گر آسیب مرگش نبود ز پس  
 کس این درد را ره به درمان نبرد  
 که آمد که فرجام او خاک نیست  
 برون رفت باید به راه عدم  
 و گر رستمی مگر زال از پس<sup>۱</sup> است  
 که دست اجل طی نکرد آن بساط ؟  
 سر و افسر شهریاری بود  
 کند عطر سایه ز خالی سیاه  
 گل عارض گلعداری بود  
 ز بالای آزاده‌ای خاسته است  
 بر آیین او دل نباید نهاد  
 چه شادی و شیون چه افلاس و گنج  
 دگر بر یکی تخته با صد نیاز  
 جهان را ز آیین خود پاک نیست  
 بپردازیم از خود<sup>۲</sup> یکی داستان  
 بماند زمن یادگاری به جای  
 خرد را بدو تازه گردد روان  
 برافروزد از وی چراغ خرد  
 گوارنده چون نوش در کام دل  
 شود شهر اقبال را شهر بلند<sup>۳</sup> \*  
 مرا در جهان یادگاری بود<sup>۴</sup>  
 که رحمت بر آن تربت پاک باد<sup>۵</sup>

۱. نسخه د: پی.

۳. نسخه ب: شهرمند و نسخه د: شهرمند.

۵. نسخه د:

۲. نسخه ب: به نظم اندر آرم.

۴. نسخه د: فاقد این بیت است.

بپرداخت آن نامه نامدار  
 چه مایه سخنهاى خوب و روان  
 سخن را بلندی ز گفتار اوست  
 بر او ختم شد گفتن مثنوی  
 [ز توحید و اوصاف تمثال و بند  
 چو بگذشت جان قالب خاک را  
 به فردوس<sup>۱</sup> مأوای او ساز کرد  
 جهان را بلندی و پستی تویی  
 بدین بیت ملک بهشت آن تو است  
 مگر نکته‌ای گفته آید همی  
 بیفزاید آن نکته جاه مرا  
 دگر ره به دل گفتم این نیست روی  
 چه گویم که ناگفته دیگر نماند  
 سخن پروران هیچ ننهفته‌اند  
 در<sup>۲</sup> اوراق بستان نبینم گلی  
 عروسی در این سقف نه پرده نیست  
 در این پرده گر خوبروی بود  
 بخوبی ندانم تو را آن مجال  
 به دریا مرو<sup>۳</sup> گرچه فرزانه‌ای  
 به راهی که تا پایان ندارد مپوی  
 خرد بار دیگر ز راه امید

وز او ماند<sup>۱</sup> تا جاودان یادگار  
 چه از پهلوانان چه از خسروان<sup>۲</sup>  
 سخن را شعار اندر اشعار اوست<sup>۳</sup>  
 از ای به نگوید کسی پهلوی  
 به یک بند کامد خدا را پسند  
 ببخشید فردوسی پاک را  
 به یک بیت او را سرافراز کرد<sup>۴</sup> \*  
 همه نیستند آنچه هستی تویی<sup>۵</sup>  
 که ملک سخن زیر فرمان تو است  
 که از من پذیرفته آید همی  
 بلندی دهد دستگاه مرا  
 عنان را بیچان از این آرزوی  
 در این باب ناسفته گوهر<sup>۶</sup> نماند  
 سخن هر چه باید همه گفته اند  
 که ننوشته حرفی بر او<sup>۷</sup> بلبلی  
 که مشاطه خالی بر او کرده نیست  
 که دل را بدو آرزویی بود<sup>۸</sup>  
 که بر روی خوبان کشی خط و خال<sup>۹</sup>  
 که از آشنا نیک بیگانه‌ای  
 خضر نیستی آب حیوان مجوی  
 از آن<sup>۱۰</sup> خوبتر داد دل را نوید

۱. نسخه ب: مانده.

۳. نسخه د: سخن را بلندی ز اشعار اوست.

۵. نسخه د: ندانم چه ای هر چه هستی تویی.

۷. نسخه د: بر.

۹. نسخه د: «نبود» ردیف می‌باشد.

۱۱. نسخه د: به دریا درون.

۲. نسخه د: فاقد این بیت است.

۴. نسخه د: به رحمت به فردوسی آواز کرد.

۶. نسخه د: دژی.

۸. نسخه د: بر آن.

۱۰. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت قبلی نوشته شده است.

۱۲. نسخه د: از این.



که ای نقش بند خیال سخن  
 ز چاه طبیعت به دانش بر آی  
 به گفتن زبان بندگی چند کن  
 برون آر گنجی ز ویرانه‌ای  
 دم عیسوی عنبر آمیز کن  
 به کاری که عزمت بر آن<sup>۱</sup> شد درست  
 سخن گفتنت هست و طبع روان  
 چو بر دل در طبع بگشایدت  
 دلم تازه گشت از خواب خرد  
 بخواندم ز هر داستان سخن  
 سرانجام خوش کردم این داستان  
 در این داستان داستانها بسی است  
 ندیدم کسی مرد میدان او  
 بر اسب سخن گشتم اکنون سوار  
 به امید کعبه میان بسته‌ام  
 اگر خود به مقصد رسد پای من  
 بپردازم این نامه نامدار  
 وگر خود فلک را جز این است رای<sup>۵</sup>  
 زمانه نه برماستم کرد و بس  
 بزرگی کن ای خورده دان<sup>۷</sup> در سخن  
 بر او نکته گر بیینی بیوش<sup>۸</sup>  
 اگر عیب و ریبی رود در سخن

بیان تو خال جمال سخن  
 چو هاروت، جادو زبانی نمای \*  
 زبان آوران را زبان بند کن  
 به افسوس بیارای افسانه‌ای  
 زبان را به معنی شکر ریز کن  
 نترسی که طبع و خریدار تست  
 اگر بخت یاری کند می‌توان  
 سخن بر سخن روی بنمایدت  
 به دل گفتم آری چنین در خورد  
 که تا داستان بر چه آید به بن  
 که بر دوخته‌اند<sup>۲</sup> از لب داستان  
 نه در خورد داستان او هر کسی<sup>۳</sup> است  
 که آرد چو من پای داستان او  
 ندانم چه باشد سرانجام کار  
 در سود، راه زیان بسته‌ام \*  
 برآید به دولت تمنای من  
 که از من بماند بسی روزگار<sup>۴</sup>  
 بسا آرزو کآن نیامد به پای<sup>۶</sup>  
 نبینم ز جور وی آزاد کس  
 براین کم خرد خورده گیری مکن  
 به کوشیدن نکته دیدن مکوش  
 قلم در کش آن جا و عیبم مکن<sup>۸</sup>

۱. نسخه د: بدان.

۳. نسخه د: داستان هر ناکسی.

۵. نسخه د: کار.

۷. نسخه د: نکته دان.

۸. نسخه د: بجای سه بیت قبلی بیت زیر آمده است:

۲. نسخه د: پرداخته‌اند.

۴. نسخه د: چنین یادگار.

۶. نسخه د: نباید به بار.

که بی عیب کس نیست جز غیب دان<sup>۱</sup>  
 کنون داستان بر زبان آورم  
 هزار آفرین از لب راستان  
 همیدون ز آزاد مردان درود  
 نویسندہ گر کج نخواهد نبشت  
 لب نکته گیران بر او بسته باد

بجز غیب دان جمله را، عیب دان  
 زبان در<sup>۲</sup> سخن در بیان آوردم  
 بر آن کس که خوش خواند این داستان  
 بر آزاد مردی که خواهد شنود  
 برومند بادا ز خرم بهشت  
 به اقبال پیوسته پیوسته باد<sup>۳</sup>]

بزرگی کن ای نکته دان در سخن

قلم در کش آنجا و عیبم مکن.

۱. نسخه د: خرده دان.

۲. نسخه د: زبان سخن.

۳. چهل و پنج بیت در نسخه اساس وجود نداشت با توجه به نسخه «ب» بر متن افزوده شد.

## آغاز کتابت خاورنامه<sup>۱</sup>

خردمند دانای تازی نژاد  
 که آن مسجد آرای اقصی خرام  
 به فال همایون یکی بامداد  
 همیدون به پیرامنش یاوران  
 نبی دامن لب شکر ریز کرد  
 چو نخل زبان را به لب بار داد  
 چنین گفت کای دوستداران من  
 یک امروز عزم زیارت کنیم  
 یکی بر سر خاکها بگذریم  
 به پای خود آنجا مرو سرگران  
 کسانی که از پیش ما رفته‌اند  
 نه آگاهی هست از آن رفتگان  
 بر ایشان و برخویش زاری کنیم  
 به اخلاص خودشان خلاصی دهیم  
 تنی چند کردند یاران قبول  
 چو سرو روان شد روان از چمن  
 زبان برگشادند یاران به هم  
 یکی گفت کز نامور مهتران  
 چو عمر بن معدی کرب مرد نیست  
 در این انجمن نیست همتای او  
 گذشت علی زو نباید گذشت

زتازی زبانان چنین کرد یاد  
 رسول قریشی علیه السلام<sup>۲</sup> \*

به مسجد درون بود بنشسته شاد  
 نشسته چو بر گرد ماه اختران  
 کنار صدف گوهر آمیز کرد  
 دهانش رطبه‌های بی خار داد  
 ستوده بزرگان و یاران من  
 بدین مایه جان را عمارت کنیم  
 بود نیز روزی که مابگذریم  
 که برگردن خود برنندت سران  
 که داند که اکنون کجا رفته‌اند  
 نه بیداریی اندر آن خفتگان  
 به تکبیر و اخلاص یاری کنیم  
 در این نامه شان نام خاصی دهیم  
 برون شد به عزم زیارت رسول  
 چو انجم نشست آن دگر انجمن  
 بگفتند هرگونه‌ای بیش و کم  
 به پیکار ازین کار<sup>۳</sup> دیده سران [۸-پ]

به میدان جنگش<sup>۴</sup> هم‌آورد نیست \*

که دارد به مردانگی پای او  
 به مردی ز مردان<sup>۵</sup> نشاید گذشت

۱. نسخه د: آغاز داستان.

۳. نسخه د: از این گونه.

۵. نسخه د: ز مردی مردان نباید گذشت.

۲. نسخه د: فاقد این بیت است.

۴. نسخه ب: ز مردان کس او را.

به پاسخ بدو سعد وقاص گفت:  
 به جایی که مالک بود جنگجوی  
 چو روشن کند روی آفتاب  
 مرا نیز در نامه<sup>۳</sup> یلی است  
 چو ماهی تیر اندر آرم به شست  
 کمانم چو سرسوی گوش آورد  
 چو آمد سخن در بلندی زپست  
 چنین گفت کای مرد پرخاشجوی  
 تو را نیست باری در این جوی آب  
 بدو گفت سعد این چه آشفتن است  
 بدینسان که دارم سخن را فروغ  
 زبان را به تندى بیاراستی  
 نشسته دلیران بدین جا<sup>۹</sup> بسی  
 عمر زان<sup>۱۰</sup> سخنها برآشوفت سخت  
 چو آن فتنه خفته از جای<sup>۱۲</sup> خاست  
 [دلیری که نام دلیران شکست  
 جوانی به بالا چو سرو سهی  
 کشیده زپرگار خط سیاه  
 پلنگ زیان بسته چنگ او  
 چو با نیزه کردی سوی چرخ رای

\* که شب را به خورشید نباید<sup>۱</sup> نهفت  
 \* تو از مردی عمر معدی<sup>۲</sup> مگوی  
 ستاره به روی<sup>۳</sup> اندر آرد نقاب  
 همیدون شرابم زجام یلی<sup>۴</sup> است  
 به رخسار ماه اندر آید<sup>۵</sup> شکست  
 به هر گوشه مغزی به جوش آورد  
 \* درآمد عمر تازیانه به دست<sup>۶</sup>  
 میالای لب را بدین گفت و گوی  
 تو یک ذره<sup>۷</sup> خاکی چو آتش متاب  
 نگفتم حدیثی که ناگفتن<sup>۸</sup> است  
 اگر راست خواهی نگفتم دروغ  
 تو چون راستی، مگذر از راستی  
 خود از عمر معدی چه گوید کسی  
 یکی تازیانه فرو<sup>۱۱</sup> گفت سخت  
 جوانی کمر بسته برپای<sup>۱۳</sup> خاست [۹-ر]  
 به سر پنجه بازوی شیران شکست  
 در ابروش پیدا شکوه مهی  
 معنبر یکی دایره گرد ماه  
 نهنگ اوفتاده درآهنگ او  
 سنانش فلک را ببردی زجای

۱. نسخه های ب و د: باید.

۳. نسخه ب: به رو.

۵. نسخه ب: آرد.

۶. نسخه د: بجای سه بیت قبلی بیت زیر نوشته شده است:

چو ماهی تیر اندر آرم به شست

۷. نسخه د: یک مشت خاکی.

۹. نسخه د: نشسته بدین جا دلیران.

۱۱. نسخه های ب و د: بر او.

۱۳. نسخه د: از جای.

۲. نسخه د: ز مردی عمر بن معدی.

۴. نسخه د: علی

درآمد عمر تازیانه به دست.

۸. نسخه ب: «آشفتنی و ناگفتنی» قافیه می باشد.

۱۰. نسخه ب: زین.

۱۲. نسخه د: بر پای.

به خارا اگر برزیدی گرز را  
 چو تیرش کمان را بیاراستی  
 چراغ هنر در دل افروخته  
 کسی کش علی باشد آموزگار  
 زمین را چو دهقان بود نیکبخت  
 سرافراز بوالمحجنش نام بود  
 به سوی عمر کرد روی آن زمان  
 اگر عمرومعدی<sup>۴</sup> در این انجمن  
 به مردی<sup>۵</sup> کز این پس به مردی کمر  
 چو بسیار شد در میان گفتگوی  
 بدانست مالک چو آن کار دید  
 بیامد شتابان به نزد عمر  
 برفتند یاران به آرامجای

فروریختی از هم البرز را  
 زهر گوشه آوای زه خواستی<sup>۱</sup>  
 زحیدر هنرها بیاموخته<sup>۲</sup>  
 هنرمند گردد به کم روزگار  
 برومندتر<sup>۳</sup> خیزد از وی درخت  
 که بر شیر شمشیر او دام بود \*  
 بدو گفت در دل میار این گمان  
 به یک زخم پای آورد پیش من  
 نبندم به میدان مردان<sup>۶</sup> دگر  
 عمر زدیکی تازیانه به روی  
 که آن فتنه سرسوی بالا کشید  
 گرفتش سردست و بردش به در<sup>۷</sup>  
 همانا سرفتنه آمد به پای

۱. نسخه د: «خاستی» می باشد که ترجیح دارد.

۳. نسخه د: برومند بر خیزد.

۵. نسخه د: به مردان.

۷. نسخه د:

۲. نسخه د: در آموخته.

۴. نسخه د: عمر معدی.

۶. نسخه د: مردی دگر.

## [خبر یافتن سعد وقاص و رفتن به خاور زمین]<sup>۱</sup>

چو رنگی بر اورنگ رومی نشست  
 شه رنگ دیوان شاهی نهاد  
 چو بنمود سعد اختر زنگبار  
 خدنگ از بر خنگ سرکش ببست  
 بیاراست خود را به تیر و کمان  
 چو آتش نشست از بر بادپای  
 ز شهر مدینه برون راند تیز  
 چو لختی برفت اندر آن پهن دشت  
 سمندش ز آهو سبک خیزتر  
 ابوالمحجن گرد بود آن سوار  
 در آن تیره شب سعد را چون بدید  
 چو بر اختر سعدش افتاد چشم  
 ز دیده صدف کرد و گوهر بریخت  
 زبس کو ز چشم اشک گوهر فگند  
 پس از گریه با سعد وقاص گفت  
 ندیدی که با من چه رفت از عمر  
 به خیره همی بشکند نام من  
 نه آنم<sup>۲</sup> که بر من توان کرد زور  
 پسر خوانده نامور حیدرم  
 خردمند و بیدار و فرزانه ام  
 طراز سیه بر سپیدی ببست<sup>۳</sup>  
 زمانه قلم در سیاهی نهاد  
 همان جا که بد سعد خنجر گذار  
 کمان را به کرد و ترکش ببست \*  
 همی گفت بر من سرآمد زمان  
 سم باره چون آب<sup>۴</sup> شد خاکسای  
 زخشم عمر با خود اندر ستیز  
 ز صحرا سواری پدیدار گشت  
 زگور بیابان بسی تیزتر  
 همی راند تنها زره بر کنار  
 فروماند تا سعد یل در رسید  
 چنان شد که صد چشمه بگشاد چشم  
 به اشک از مژه لؤلؤ تر بریخت  
 به گوهر برآمد<sup>۵</sup> یال سمنند  
 که ما را برآمد سر از خواب و خفت  
 گشاده مبادا از میانم کمر  
 نداند سرانجام و فرجام من<sup>۶</sup>  
 که شیر دلاور نترسد زگور  
 بلندی از این جا گرفت احترام  
 نه مردان<sup>۷</sup> تندی و تازانه ام

۲. نسخه د: طراز سیه بر سفیدی نشست.

۴. نسخه د: آلود.

۶. نسخه د: نداند.

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: باد.

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی وجود ندارد.

۷. نسخه د: نه من مرد تندی.

کنون روی دارم به مغرب زمین  
 به سود از پی جنگ‌بستم میان  
 مگر کُشته‌گردم به میدان جنگ  
 اگر کشته باشم به جنگ‌اندرون  
 چنین داد<sup>۳</sup> پاسخ که اینست شگفت  
 مرا نیز بر دل همین بار هست  
 عمر نیز با من همین کارکرد  
 کنون هر کجا رای کردی درست  
 عنان از رکیبت<sup>۴</sup> ندارم تهی  
 چو کردند از این گونه بسیار یاد  
 تک باره بر باد پیشی گرفت  
 برفتند یک هفته بر دشت و کوه  
 پس از هفته بر سر کوهسار  
 فلک پست مانده زبالای او  
 بدواند رون خسروی جنگجوی  
 هلالش بنام و پدر علقمه  
 مسلمان بُدان نامبردار شاه  
 ابوالمحجن سعد خنجر گذار  
 بر افروخت چون ماه بدر هلال  
 پذیره برون شد به آیین خویش  
 نخستین خدایا نیایش گرفت  
 چو از آفرین گشت پرداخته

برافکنده بر اسب زین<sup>۱</sup> روی زین  
 سرآمد زیان تا سرآید زمان<sup>۲</sup>  
 که تا نامم آزاد گردد زنگ  
 از آن به که باشم به ننگ اندرون  
 که راز من اکنون زبان تو گفت  
 خلیده به چشمم همین خار هست  
 مرا پیش آن انجمن خوار کرد  
 به سختی نگردم ز رای تو سست  
 در این ره به از من نیابی<sup>۵</sup> رهی  
 برانندند اسبان به کردار باد  
 رگ خار به خاک خویشی گرفت \*

نشد کوه پیکر ز رفتن ستو ه  
 حصاری بدیدند بر رهگذار  
 سرکوه نگذشته از پای او  
 دلاور سپاهی به فرمان او<sup>۶</sup>  
 مسلم شد آن دیارش همه \*

بدو آگهی شد که از گرد راه<sup>۷</sup>  
 رسیدند تنها بدین کوهسار  
 که سعد آمد آن اختر او را به فال  
 به آیین فرمانبران رفت پیش  
 از آن پس بر ایشان ستایش گرفت  
 زبان خبرجوی شد ساخته

۱. نسخه د: اسب دین.

۳. نسخه د: چنین گفت.

۵. نسخه د: نداری.

۷. نسخه د: مسلمان شد آن نامبردار شاه

۲. نسخه د: سر آید زیان یا سر آید زمان.

۴. نسخه د: رکابت.

۶. نسخه د: فاقد این بیت است.

بدو گشت آگه که از گرد راه.

بپرسید که کنون کجا می‌رود  
 به پاسخ یگانه شد آن هر دوان  
 حدیثی است ما را که ناگفتنی است  
 رسیدیم حالی از یثرب زمین  
 مهمی که باشد کفایت کنیم  
 هلال آن سپهدار خنجر گذار  
 سه روز از بر خویش نگذاشت شان  
 سیم روز مهمان ز مهمانسرای  
 به نیک اخترى سعد فرخنده فال  
 هلال آن زمان گفت اگر یاوری  
 بفرمای تا بر نشانم سپاه  
 چنین داد پاسخ که شاه دلیر  
 فزون باد هر روزه بدر هلال  
 فراخی ز اقبال شه تنگ نیست  
 به کاری که آسان برآید به دست  
 بگفت این و کردند شه را درود  
 دو چابک عنان همچنان یکرکیب  
 عنان نرم<sup>۶</sup> کردند بر بارگی  
 به آرام کردن نپرداختند  
 سپر افسر و خوابگاه پشت بور  
 قوی کرده بازو به تیغ<sup>۹</sup> و سنان

بر این گونه تنها چرا می‌رود  
 بگفتند کای شاه روشن روان  
 گرنامه‌ی درّی که ناسفتنی است  
 عزیمت بر آهنگ<sup>۱</sup> مغرب زمین  
 به برگشتن از وی حکایت کنیم  
 ببرد آن یلان را به سوی حصار  
 گرامیتر از خود همی داشت شان  
 بر آهنگ رفتن تهی کرد جای  
 برون برد اختر زبرج هلال<sup>۲</sup>  
 همی داد باید در این، داوری  
 به سر بر نهم پهلوانی کلاه  
 در ایوان شاهی بماناد دیر  
 برون بادش اختر ز برج و بال<sup>۳</sup>  
 در این داوری حاجت به جنگ نیست  
 گرایدون که دشوارگیری<sup>۴</sup> به دست  
 وز<sup>۵</sup> آن جا تکاور برانندند زود  
 چو سیلی که آید زبالا نشیب  
 نهادند سرها<sup>۷</sup> به آوارگی  
 زشب روز را باز نشناختند  
 خورش سینه آهو و ران گور<sup>۸</sup>  
 و از این هر دو برساخته آب و نان

۱. نسخه د: به آهنگ. ۲. نسخه د: دو بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه د: مصراع اول به جای مصراع دوم و برعکس نوشته شده است.

۴. نسخه د: گر ایدون که دشوارت آید. ۵. نسخه د: از.

۶. نسخه د: گرم. ۷. نسخه د: نهادند سر سوی.

۸. نسخه د: آهو و پشت گور. ۹. نسخه د: به تیر.



ز دنبال گوران هم از خام<sup>۱</sup> گور  
 میبچ اندر این خام کاین خامی است  
 ببیچان از این گور سرکش کمند  
 به سر پنجه گرد دست بهرام گور<sup>۲</sup>  
 زمین جمله<sup>۳</sup> گور و کمند است و دام

\* کمند افغانان همچو بهرام گور  
 کمند افغانی رسم بهرامی است  
 که هم گور سازد تو را پای، بند  
 ببیچی، نبیچی سر از دام گور  
 کدام است بهرام و گورش کدام

---

۱. نسخه د: خاک.

۲. نسخه د: به سر پنجه گرد دست بهرام گور.

۳. نسخه د: زمین جلوه.

## [رسیدن ابوالمحجن و سعد وقاص به حصن ضمان]<sup>۱</sup>

گـذارنـده نامـه تـازیان  
 که چون آن دو سالار تنها خرام  
 چو ببریده بودند نه روزه<sup>۳</sup> راه  
 چو گشت از سیاهی سپیده دمان<sup>۶</sup>  
 حصاری بدیدند کز محکمی  
 زپایش سر چرخ کوتاه دست  
 از آن برج اگر تافتی آفتاب  
 سر برجها بر کشیده به ماه  
 یکی راهزن شاه بیدادگر  
 نوادر مر آن شاه را نام بود  
 به خیل اندرش نامورده هزار  
 چو خورشید بنمود تیغ از کمر  
 نگه کرد رهبان زبام حصار  
 شـتابان فروآمد از دیدگاه  
 خروشید کز راه بالا، دو مرد  
 دو شیرند بر پشت زین پلنگ  
 به زیر سپهر اندر این روزگار  
 به دستان ز دستان دلاورتراند  
 فلک را کمان<sup>۱۰</sup> پشـتی از تیرشان

گزارش<sup>۲</sup> چنین کرد ز ان غازیان  
 گشادند بر سوی صحرا لگام  
 به روز نهم<sup>۴</sup> بامداد<sup>۵</sup> پگاه  
 رسیدند نزدیک حصن زمان<sup>۷</sup>  
 بدو خیره گشتی سر آدمی  
 سپهر بلند از بلندیش پست  
 زیک ذره افزون نبودیش تاب  
 بدو اندرون چون ستاره سپاه<sup>۸</sup>  
 به شاهی بر آن کوه بسته کمر  
 همیشه وراره زدن کام بود \*  
 همه چست میدان و چابک سوار  
 پدید آمد از کوه زرین سپر  
 بدید آن دو شیر ژیان را سوار  
 خرامیده و آمد به نزدیک شاه  
 برون آمد از گرد<sup>۹</sup> برسان گرد  
 چو سروسهی رسته‌اند از خدنگ  
 به بالای ایشان ندیدم سوار  
 زرستم به مردانگی برترند  
 جبین ستاره سنان گیرشان

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: روز.

۵. نسخه د: بامدادی.

۷. نسخه د: ضمان.

۹. نسخه د: از راه.

۲. نسخه د: گزارش.

۴. نسخه د: به روز دهم.

۶. نسخه د: از سفیدی سیاهی چمان.

۸. نسخه د: بدو چون اندرون ستاره سپاه.

۱۰. نسخه د: کمان فلک.

نشانی از آن<sup>۱</sup> هر دو جنگ‌آزمای  
 بدانی که گستاخ یاری<sup>۲</sup> من اند  
 نـوادر سـواری ز گردنکشان  
 کجا نام آن نامور جیم<sup>۳</sup> بود  
 بیامد فرستاده با ده سوار  
 فغان کرد کای نامور پهلوان<sup>۴</sup>  
 بگویند از آغاز<sup>۵</sup> و انجام خویش  
 کجا می‌روید از کجا آمدید  
 کمر بسته چون کوه و آهن به جنگ  
 گر ایدون که ایدر به جنگ آمدید  
 چنین داد پاسخ بدو سعد شیر  
 دلاور نـیندیشد از مرد جنگ  
 نه مارا بداندیشی اندر سر است  
 که مارا به بد با کسی کار نیست  
 به مغرب زمین می‌رویم این زمان  
 زبان برگشاد آن زمان جیم و گفت  
 بیایید نزدیک شاه جهان  
 ابوالمحجن سعدیل با گروه  
 فرستاده از پیش بسپرد راه  
 بدیدند درگاه و میدان او  
 همه روی ایوان گرفته به زر  
 پیاده شد آن هر دو جنگ‌آزمای

به جای خود است از بیاری به جای  
 بدین آمدن دوست یا دشمن‌اند<sup>۶</sup>  
 فرستاد تا باز داند نشان  
 که نام آوران را از او بیم بود \*  
 بدان جا که بود آن دو خنجر گذار  
 نشاید<sup>۷</sup> نهان نام نام آوران  
 برو مرز و آباد و آرام خویش  
 همانا به پیکار ما آمدید  
 خرد آشتی باز داند ز جنگ  
 به خیره به کام نهنگ آمدید  
 که بددل بترسد چو بیند دلیر  
 که از سایه خود بترسد نهنگ  
 تو اندیشه گربدکنی دیگر است  
 از این بیشتر جای گفتار نیست<sup>۸</sup>  
 نگر تا نباشی بما بد گمان  
 که این داستان را نباید نهفت  
 مدارید از او این سخنها نهان<sup>۹</sup>  
 نهادند سـرسوی بالای کوه  
 بیاوردشان تا به درگاه شاه  
 به کیوان برآورده ایوان او  
 به طاق زبرجد رسانیده سر  
 در ایوان شاهی نهادند پای

۱. نسخه: د: از این.

۲. نسخه: د: بدین آمدن دوستدار من اند.

۳. نسخه: د: خیم.

۴. نسخه: د: مهتران.

۵. نسخه: د: نباید.

۶. نسخه: د: ز آغاز.

۷. نسخه: د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۸. نسخه: د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

سرایی پدید آمد آراسته  
 برابر یکی تخت زر بسته بود  
 همه فرش از ابریشم<sup>۲</sup> هفت رنگ  
 ابوالمحجن و سعد بگذارد گام  
 سلامی که بهر سلامت بود  
 اگر گرگ باشد خداوند تاج  
 دو کرسی نهادند در پیشگاه  
 نوادر به گفتار بگشاد لب  
 از ایدر کجا رفت خواهید گفت  
 درستی نمایید از احوال خویش  
 چو پرسنده را پرسش آمد به پای  
 که شاه جهان بر جهان شاد باد  
 سخن هرچه گفتی مرا از نخست  
 گر از نام پرسى نمایم سپاس  
 به نام آن دگر یار هامن بود  
 من از مصرم آن یار دیگر زروم  
 زکار برادر پر آذر دلیم<sup>۵</sup>  
 چو از دودمان آتش فتنه خاست  
 کنون بارگی را به زین کرده ایم  
 نوادر چنین گفت کای نامور  
 که تا من شما را در این بارگاه  
 زبان چون ز گفتن بپرداختند  
 چو در بارگه خورده شد خوردنی

دراو چار صدفه پراز خراسه<sup>۱</sup>  
 نوادر برآن تخت بنشسته بود  
 به پیش اندرون جامهای پلنگ  
 گشادند لبها به لفظ سلام  
 خرد را نه جای ملامت بود<sup>۳</sup>  
 به گرگی ز یوسف ستاند خراج  
 نشستند هر دو به نزدیک شاه  
 بپرسید از ایشان زنام و نسب  
 سخن آشکارا کنید از نهفت  
 که تا بر چه این ره گرفتید پیش  
 لب سعدیل گشت پاسخ سرای  
 سر افسرش همسر<sup>۴</sup> ماه باد  
 بگویم جواب آنچه دانم درست  
 مرا نام شیبان مصری شناس  
 نشست و نژادش ز یونان بود \*  
 که تیغش کند سنگ خارا چو موم  
 روان را به سختی همی بگسلیم  
 به آوارگی سرنهادهن رواست  
 عزیمت به مغرب زمین کرده ایم<sup>۶</sup>  
 ببندید پیشم به خدمت کمر  
 دهم سرافرازی و گنج و سپاه  
 بفرمود تا خوان بپنداختند  
 نوادر بگسترد گستردهای

۱. نسخه د: خاسته.

۳. نسخه د: دویست قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: آزرده ایم.

۲. نسخه د: ز ابریشم.

۴. نسخه د: تا ابد ماه باد.

۶. نسخه د: روان را به سختی بهرورده ایم.

بیاراست مجلس به چنگ و رباب  
 نوای خوش خوش نوایان او  
 دل تنگ عشاق بر ساز چنگ  
 ز سوز مخالف درون می‌گریست  
 نوادر یکی جام زرین به دست  
 به بوالمحجن اندر نگه<sup>۲</sup> کردشاه  
 یکی جام بستان و دل شاد کن  
 چنین داد پاسخ که یا<sup>۳</sup> شهریار  
 که من عاشقم بر یکی ماه روی  
 کنون عهد با زلف او بسته‌ام  
 که بی شکر لعل شیرین یار  
 لبم زان دهن نارسیده به کام  
 چو شه دید پیمان مردانه اش  
 بدو گفت سعدای سرافراز شاه  
 که سوگند دارم به لات و منات<sup>۴</sup>  
 ننوشم شراب و نجویم کباب  
 نوادر بر این گونه در بزمگاه  
 همی زد نوایی ز آهنگ دوست  
 یکی دیده‌بان آمد از دیدگاه  
 یکی کاروان آمد آراسته  
 رونده هیوانان پر از بارها  
 همه دم پر از گوهر شاهوار<sup>۵</sup>

کش استاده دورشتاب شراب  
 به کیوان بر آمد ز ایوان او  
 فراخی گرفت از نواهای تنگ  
 صراحی چو عشاق خون می‌گریست  
 سپاه<sup>۱</sup> و سپهد به یکبار مست  
 بدو گفت کای پهلوان سپاه  
 ز جـمشید و دوران او یاد کن  
 یکی گوش را سوی من برگمار  
 گل اندام شکر لب مشکموی<sup>۲</sup>  
 درست است و آن عهد نشکسته‌ام  
 نباشد مرا بامی تلخ کار  
 بود باده لعل بر من حرام<sup>۳</sup>  
 روان کرد بر سعد پیمان‌هاش  
 دگرگونه باشد مرا رسم و راه  
 که تا از غریبی نیابم نجات  
 نه نیزم بود میل چنگ و رباب  
 نیامد همی یادش از رزمگاه  
 نه آگه که دسمن در آهنگ او است<sup>۴</sup>  
 که از گرد شد روی هامون سیاه  
 همه دشت از ایشان پر از خواسته<sup>۵</sup>  
 مریض کفل پوش و افسارها  
 همه طوق بازو و خلخال<sup>۶</sup> وار

۱. سپاه سپهد.

۳. نسخه د: ا.

۵. نسخه د: دو بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه د: این بیت قبل از بیت قبلی آمده است.

۹. نسخه د: زرنگار.

۲. نسخه د: نظر.

۴. نسخه د: مشکبوی.

۶. نسخه د: زلات.

۸. نسخه د: این بیت قبل از بیت قبلی آمده است.

۱۰. نسخه د: طوق و بازوی خلخال.

صبا از هیونان هامون نورد  
 ز ابریشم و مشک و عود و عبیر  
 زمین را تو گویی به گنج اندر است  
 فغان بر کشیده جرس بادرای  
 کنون گر بود شاه را رای گنج  
 نوادر فرستاد مردی هزار  
 ابوالمحجن گرد با شاه گفت  
 به مردی دل شیر مردان مراست  
 مرا گر به دستور فرمان دهی  
 هم اکنون به پیروزی<sup>۴</sup> بخت شاه  
 ببیندازم<sup>۵</sup> از دست کـو پال را  
 نوادر بدو گفت فرمان تو راست  
 بدین کار کامروز بستی میان  
 ابوالمحجن آمد برون از حصار  
 به یک تیر پرتاب پیش سپاه  
 برآمد خروشی از آن کاروان  
 یکی کاروان بنالیدزار  
 به حق محمد علیه السلام  
 که مارا نگه دار از این انجمن  
 پناهی که دروی پناهی ما  
 بکن چاره ماکه بی چاره ایم  
 به صنعی که شب را به روز آوری

ز هامون به گردون رسانیده<sup>۱</sup> گرد  
 ز دیبای رومی و چینی<sup>۲</sup> حریر  
 زیار هیونان به رنج اندراست  
 خروشان تن خاک در زیر پای  
 به دست آیدش گرکشد پای رنج  
 که بستاند از کاروان رخت<sup>۳</sup> و بار  
 که خورشید تابان نماند نهفت  
 منم مرد این کار و میدان مراست  
 بر این لشکر امروز فرماندهی  
 سوی کاروان بر گرایم سپاه  
 بگردانم از کاروان مال را  
 بیارای لشکر که<sup>۶</sup> میدان تورا است<sup>۷</sup>  
 اگر سود باشد نباشد زیان  
 پس پشت او مرد جنگی هزار  
 چو پرتاب تیری همی شد به راه  
 رها کرد با روبنه ساروان  
 چنین گفت کای دادگر زینهار  
 به اولاد و با اهل بیتش تمام  
 ز آسیب این مرد شمشیر زن  
 به خواهشگری از تو خواهیم ما  
 غم کار ما خور که غمخواره ایم  
 شب تـیره ما به روز آوری

۱. نسخه د: بر آورد.

۳. نسخه د: گنج و بار.

۵. نسخه د: نیندازم.

۲. نسخه د: چینی و رومی.

۴. نسخه د: فیروزی.

۶. نسخه د: بیارای میدان که لشکر تو راست.

۷. یکصد و هشتاد و چهار بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

بیچید بوالمحجن از کار او  
 بر اندام او موی شد چون سنان  
 عنان را گران کرد پیش سپاه  
 شما را بدین کاروان کار نیست  
 بمانید تا بگذرد کاروان  
 سری کو بر آرد به شمشیر دست  
 کسی کو به پیشی نهد پای پیش  
 نپذیرفت از او لشکر این گفت و گوی<sup>۱</sup>  
 سواران جنگی ز روی ستیز  
 سوار عناندار شد یک رکیب  
 رها کرد بر کوه زین دوال  
 به پولاد آن تیغ مرجان فروش  
 شده تیغ در دست، چوگان او  
 ز سم سمندش در آن رزمگاه  
 به دست اندرش نیزه بازی کنان  
 دلاور یکی بود و جنگی هزار  
 چو شیر اندر آرد به چنگال زور  
 سوار دلاور چو پانصد سوار  
 گریزان شد از پیش او دیگران  
 برفتند پیش نوادر به درد  
 چه<sup>۳</sup> هامن که چون دست بیرون کند  
 نهنگی است تیغش که دریا کشد  
 همی تا به فرمان زدرگاه شاه

که زار آمدش ناله زار او  
 بیچید بر سوی دزدان عنان  
 خروشید کای لشکر رزمخواه  
 وگر بار خواهد کسی بار نیست \*  
 و گرنه ببايد سپردن روان  
 کنم گردنش را به شمشیر پست  
 ببیند سر خویش در پای خویش  
 همه حلقه بستند در گرد او  
 گشادند بازو به شمشیر تیز  
 ببرد از دل شیر مردان شکیب  
 دو دستی به شمشیر بگشاد یال  
 تن خاک را کرد یاقوت پوش  
 سرگردان گوی میدان او  
 شده پشت ماهی چو رخسار ماه  
 فراز سرش سرفرازی کنان  
 سیاهی به لشکر<sup>۲</sup> نیاید به کار [۹-پ]  
 نتابد به میدان ز یک دشت گور  
 بیفکند زان لشکر نامدار  
 تهی ماند میدان ز جنگاوران  
 بگفتند هامن رومی چه کرد  
 سرکوه چون دشت هامن کند<sup>۴</sup>  
 سناش سراندر ثریا کشد  
 سوی کاروان برگرفتیم راه

۱. نسخه ب: گفتگوی.

۳. نسخه ب: ز هامن.

۲. نسخه ب: سیاهی لشکر.

۴. نسخه ب: «کنند» ردیف می باشد.

رسیدیم نزدیک آن کاروان  
 چو هنگام آن شد که شیران جنگ  
 سپهدار همام<sup>۲</sup> به ما بازگشت  
 عمان را بیچید و زد بر سپاه  
 نبود ایچ کس را ز مآتاب او  
 برو تاببینی که آن پیل مست  
 به آورد با او نتابد نهنگ  
 نوادر چو بشنید شد خشمناک  
 به مرگ سران خاک بر سر فشاند  
 به سعد دلاور بر افگند چشم  
 چنین گفت کای ریمن پرفریب<sup>۳</sup>  
 دروغ تو را راست پنداشتیم  
 به مهمانی ما کنون آمدی  
 بفرمود از آن پس به آهنگران  
 همه یال و بازوی او را چو سنگ  
 بفرمود تا مرد جنگی هزار  
 از آن پس بیاراست کار سپاه  
 سپاه آنچه بودند شمشیرزن  
 وز آن روی بردشت آوردگاه  
 بیامد شتابان بر ساروان  
 که اکنون به جنگمن آید سپاه

همی شد به پیش اندرون ساروان<sup>۱</sup>  
 گشایند بر بستن صید جنگ  
 تو گفתי مگر<sup>۲</sup> بخت بدساز گشت  
 بسی کرد جنگاوران را تباہ  
 بسی فرق باشد ز ما تا به او  
 سپاه جهانجوی را چون شکست<sup>۴</sup>  
 مگر شاه با او بتابد<sup>۵</sup> به جنگ<sup>۶</sup>  
 همه جامه بر خویشتن کرد چاک  
 مژده کرد پرسم و برزرفشاند  
 زبان پر زیاوه روان<sup>۷</sup> پرزخشم  
 فریب تو می‌داد ما را شکیب  
 زبید خواه، نیکی طمع داشتیم  
 خطا بود کز بهر خون آمدی [۱۰-ر]  
 نهادند بر سعد، بندی گران  
 به زنجیر و مسمار کردند تنگ  
 به زندان بدارندش اندر حصار<sup>۹</sup>  
 که تا پیش دشمن شود رزمخواه<sup>۱۰</sup>  
 همی شد به درگاه او انجمن  
 چو بشکست مرد دلاور سپاه  
 بدو گفت از این جا ببر کاروان  
 شمارانمانند<sup>۱۱</sup> بر این دشت راه

۱. نسخه د: تازیان.

۲. نسخه د: به ما.

۳. نسخه د: بر آید.

۴. نسخه د: درون.

۵. نسخه د: دو بیت قبلی را فاقد است.

۶. نسخه د: نماند شما را.

۷. نسخه د: سپهدار همان جا به ما.

۸. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۹. نسخه د: این بیت قبل از سه بیت قبلی نوشته شده است.

۱۰. نسخه د: بد فریب.

۱۱. نسخه د: عذر خواه.



برون آمد از کاروان یک سوار  
 بگفت ای جوانمرد مرد جوان  
 بیا تا برآسایی از کار زار  
 سر و گنج ما مانده رنج تو است  
 بدو گفت دشمن در آرایش است  
 شما را همان به که فرمان برید  
 نشستن به جایی کز او فتنه خاست  
 به فرمان او بار سالار بار  
 چو سالار مرکاروان را برانند  
 فراز یکی چشمه آمد فرود  
 ز سختی کمر بند را کرد سست  
 به آسودگی تکیه زد بر سپر  
 غم سعد، شادی ببرد از دلش

بر او آفرین خواند بیش ز شر  
 چه نامی توای نامور پهلوان  
 که بسیار کردی به پیکار کار  
 بدین رنج اگر می‌بری گنج تو است  
 چه هنگام و آسایش<sup>۱</sup> است  
 از این رزمگه زودتر بگذرید  
 به نزدیک دانا محل خطاست  
 ببست از بر اشتران در<sup>۲</sup> قطار  
 ابوالمحجن گردد تنها بماند  
 جهان آفرین را ستایش نمود  
 از آن پس رخ از گرد میدان بشست  
 در اندیشه کو را چه آمد به سر  
 که افتاد بندی چنان مشکلیش

۱. نسخه د: چه گفتار هنگام آسایش.

۲. نسخه د: از سر اشتران آن قطار.

## جنگ کردن نوادر با سپاه ابوالمحجن<sup>۱</sup>

وزان<sup>۲</sup> رو نوادر بیاراست کار  
 برآمد ز درگاهش آواز نای  
 عَو کوس رویین ز کوه  
 نوادر پر از خشم و سرپر شتاب  
 سواران فروزان به کردار برق  
 ستوران در آرایش گونه گون<sup>۳</sup>  
 نگه کرد ابوالمحجن از چشمه سار  
 کمر بست و پوشید خفتان جنگ  
 بزد اسب و بگرفت پیش سپاه  
 یکی تیغ رخشان به دست اندرون  
 به جوهر چو گردون ستاره نمای  
 خروشید کاین لشکر از بهر چیست  
 نوادر که خون خورد از آزار من  
 چه دارم من او را به روز نبرد  
 از این مایه لشکر چه سود آیدش  
 نمانم نوادر نه تخت زرش  
 شبستان او تیره گلخن کنم  
 چو بر مرد مرگ آوَرَد دست زور  
 دوان آید آهو به امید آب  
 بگفت این و آهنگ آویز کرد  
 بر آویخت با او نوادر به جنگ

سپاه انجمن شد بر او ده هزار  
 بجنید چون کوه آهن ز جای  
 زمین آمد از بار آهن ستوه  
 برون راند لشکر چو دریای آب  
 زپای اندر آهن نهان تا به فرق  
 به بر گستوانهای زراندرن  
 سپه دید کامد برون از حصار  
 چو شیر اندر آمد به زین پلنگ  
 خروشان به کردار ابر سپاه  
 چو آتش<sup>۴</sup> کز آتش بود آبگون  
 بداندیش را چون اجل جان ربای  
 کمر بسته گردان به آهنگ کیست  
 که باشد که آید به پیکار من  
 پدید آید اکنون که برخاست گرد  
 چو آتش نباشد چه دود آیدش  
 به خاک اندر آرم سر و افسرش  
 طربگاه او جای شیون کنم  
 به پای خود آید شتابان به گور  
 چه داند که گردد بر آتش کباب  
 به زیر اندرون اسب را تیز کرد  
 دلیران به شمشیر بردند جنگ<sup>۵</sup>

۲. نسخه د: وز آن سو.  
 ۴. نسخه د: آهن.

۱. نسخه د: عنوان «جنگ ابوالمحجن با نوادر» می باشد.  
 ۳. نسخه د: سواران در آرایش گونه گون.  
 ۵. نسخه د: دست.

ز سسم ستوران در آن مرغزار  
 زمین پشت بر روی گردون نهاد  
 سنان با درون محرم راز گشت  
 ابوالمحجن گُرد تیغی به دست  
 به چنگ اندرون تیغ را کرده جام  
 به هر سو که ساقی گری ساز کرد  
 [همی شد به تیزی رکیب افگنان  
 تکاور تک از آهوان برده بود  
 به بنداندرون سعد بسیار هوش  
 ز جوش دلیران جنگ آزمای  
 به سرپنجه بازوی زورمند  
 سلیح<sup>۲</sup> از بر خویشتن ساز کرد  
 به دژ اندرون هفت در بند بود  
 چو بگشاد در، سعد لشکر پناه  
 بزد چنگ بر سان شیر نژد  
 چو نزدیک در بند هفتم رسید  
 زبان برگشادند کای بد نژاد  
 بزد سعدیل بر میان سپاه  
 چو از پیش آن لشکر اندر گذشت  
 به بالای باره برآمد دلیر  
 نگه کرد سوی نشیب از فراز  
 میان سپاه اندرون پهلوان  
 همه تیغ و ساعد به خون کرده لعل

ز هامون به گردون برآمد غبار  
 درون را به یکبار بیرون نهاد  
 روانها ز تن خانه پرداز گشت  
 زمین را به خون یلان کرده مست  
 ز خون ساخته باده لعل فام  
 سران را چو مستان سرانداز کرد [۱۰-پ]  
 به خون اسب را کرده آتش عنان  
 به تک خاک برآسمان کرده<sup>۱</sup> بود  
 به گوش وی آمد ز میدان خروش  
 دل سعد جنگی برآمد ز جای  
 جدا کرد بازوی خود را زبند  
 در دژ هم اندر زمان باز کرد  
 که هر هفت در، بند در بند بود  
 به در بند دیگر همی جست راه  
 بیچید زنجیر و بگشاد بند  
 سپاه نگهبان مراورابدید  
 زبند گرانت رهایی که داد  
 تنی چند را کرد از ایشان تباه  
 خروشیدن لشکر آمد ز دشت  
 یکی باره کوه پیکر به زیر  
 سپه دید کرده سنانها دراز  
 به خون خاک را کرده چون ارغوان  
 به ماهی رسانیده آسیب نعل

کمر چون دل دشمنان کرده<sup>۱</sup> تنگ  
 دل سعد جنگی برآمد به جوش  
 بر انگیخت کاید بد آن رزمگاه  
 ستورش نگون اندر آمد به سر  
 به روی<sup>۲</sup> اندر آمد ز پیشش سوار  
 ز دستش عنان رفت و پای از رکیب  
 ز اسب اندر آمد سواری هزار  
 ببرند پیش نوادرکشان  
 نوادر به آسایش آورد پای<sup>۴</sup>  
 چو از دشت لشکر شد<sup>۵</sup> اندر حصار  
 فرود آمد از باد برسان گرد  
 عنان و سنان را به هم تاب داد  
 در اندیشه سعد وقاص بود  
 در آمد ز صحرا یکی تند گور  
 به پشت ستوران در آمد سوار  
 چو تنگ اندر آورد خم داد خام  
 کمند اندر آورد در زیر ران  
 برافگند بر خاک تیره برش<sup>۷</sup>  
 برون کرد از او پوست برسان سیر<sup>۹</sup>  
 به آتش<sup>۱۰</sup> بر افگند، کردش کباب  
 چو از صید کردن بپرداخت باز

گشاده به شمشیر چون شیر، چنگ  
 برآورد از آن تند بالا فروش  
 به یاری ابوالمحجن رزمخواه  
 به سوراخ موشی فروشد مگر  
 نهان گشت در زیر گرد و غبار  
 سرافراز اندر آمد به شیب  
 ببستند بازوی خنجر گذار  
 به گردن برش خام<sup>۳</sup> گردنکشان  
 نهادند سرسوی آرام جای  
 ابوالمحجن آمد سوی چشمه سار  
 بیفشاند دامن ز خاک نبرد  
 زمانی بیاسود و اسب آب داد  
 که با او زمانه چه خواهد نمود  
 به آهنگ آبشخور آورد زور  
 بر انگیخت شد<sup>۶</sup> از قفای شکار  
 درافگند و گور اندر آمد به دام  
 گران کرد بر گور، بند گران  
 جدا کرد از تن به خنجر سرش<sup>۸</sup>  
 برافروخت آتش زپیکان تیر  
 بخورد و به آسایش آمد شتاب  
 وضو کرد و آمد به جای نماز

۲. نسخه د: به رو.

۴. نسخه د: رای.

۶. نسخه ج: تند.

۸. نسخه د: جدا کرد سر از بدن خنجرش.

۱۰. نسخه د: بر آتش.

۱. نسخه ج: بسته.

۳. نسخه د: به گردن در ازخام.

۵. نسخه د: شد لشکر.

۷. نسخه د: سرش.

۹. نسخه د: شیر.

جـهانداور<sup>۱</sup> و پادشاهم تویی  
 به توفیق خود ده تنومندیم  
 به رزم دلیـران دلیـریم ده  
 شکست مرا مومیایی به تو است  
 همی گفت از این گونه بر خاک سر  
 وز آن رو نوادر چو شد باز جای  
 کشیدند لشکر بر اوج حصار  
 ببرند مر سعد را پیش اوی  
 نهاده به گردن برش پالهنک  
 نوادر زبان کرد بر وی درشت  
 به جنگمن از بهر خون آمدی  
 کنون من به پاداش کردار تو  
 بدو گفت سعد: ای سرافراز شاه  
 مرابند کردی و بگذاشتی  
 گراویدن که اسبم نینداختی  
 مرا گر چه آسان گرفتی، مشور  
 نوادر چنین گفت با انجمن  
 سپارید بسته به زندانیان  
 سران مرد را همچنان بسته پای  
 کمانش ببرند نزدیک شاه  
 ز گردان لشکر هر آن کس که دید

به هرکار پشت و پناهم تویی<sup>۲</sup>  
 زباغ هـنـرده بررومندیم  
 به سرپنجه بازوی شیریم ده  
 چراغ مرا روشنایی به تو است  
 ستایش همی کرد بر دادگر  
 ز میدان به آسایش آورد رای<sup>۳</sup>  
 ببستند دروازه ها استوار  
 خمیده چو چوگان و بسته چو گوی  
 گشاده سرو دست بسته<sup>۴</sup> چو سنگ  
 که دولت به روی تو بنمود پشت  
 ببین تا گرفتار چون آمدی  
 کنم آنچه باشد سزاوار تو  
 بدین کین نخستین تو کردی گناه  
 نباشد به جنگاندرون آشتی  
 که بودت<sup>۵</sup> که با من برون تاختی  
 برافزاده آسان توان کرد زور  
 که بیرون بریدش ز نزدیک من  
 مدارید<sup>۶</sup> بسته ز بندش میان  
 به زندان درون ساز کردند جای  
 بدیدند گـردنکشان سپاه  
 بدانست کآن را نخواهد کشید

۱. نسخه د: جهان داورا.

۲. نسخه د: قبل از این بیت دو بیت ذیل در این نسخه آمده است، که از نظر معنی مطابقت دارد:

رساننده روزی مار و مور

چنین گفت کای داور چرخ و هور

به فیروزی این در گشادی مرا.

در این دشت روزی تو دادی مرا

۳. نسخه د: عنوان در «گرفتن ابوالمحجن و سعد وقاص حصن ضمان را» قبل از این بیت فقط در این نسخه می باشد.

۴. نسخه د: دست و بسته.

۵. نسخه د: که بودی.

۶. نسخه د: میارید.

یکی دخت بود اندر ایوان شاه  
 رخ روشنش آتش آبدار  
 کمند افکنان بسته گیسویش  
 دلاشوب و دلبند<sup>۲</sup> آفاق بود  
 به چهره چو زهره فرشته فریب  
 بلارا بلندی ز بالای او  
 به هر شست کان زلف دلخواه داشت  
 لبش مرده را باز دادی روان  
 گل از عکس رویش برآمد شگفت  
 حدیث دهانش<sup>۳</sup> چو آمد پدید  
 چنان چون به خوبیش همتا نبود  
 به میدان جنگار برون آمدی  
 ببردی به نیروی پا در رکیب<sup>۴</sup>  
 چو با نیزه کردی به گردون نگاه  
 به تیغ ارهماورد خارا شدی  
 چو رومی کمان را شدی قبضه گیر  
 بنام آن پری رخ، دل افروز بود  
 به هر تار مویی که در شانه داشت  
 هر آن کس که رفتی برش خواستگار<sup>۵</sup>  
 که با او به کشتی به میدان کین  
 بدو دادی آن ماه رخ را پدر

گل اندام سروی<sup>۱</sup> به رخسار ماه  
 سرزلف او عنبر تابدار  
 کمان آوران خسته ابرویش  
 به خوبی چو ابروی خود طاق بود  
 دل از چشم جادوی او ناشکیب \*  
 دو گیسو ز سر حلقه پای او  
 پریشان و شوریده پنجاه داشت  
 ز دیدار<sup>۲</sup> او پیرگشتی جوان  
 از او سرو آزادی اندر گرفت  
 سخن در بیانش<sup>۳</sup> به تنگی رسید  
 به مردیش مانند پیدا<sup>۴</sup> نبود  
 به مردی زمردان<sup>۵</sup> فزون آمدی  
 ز دلها قرار و زجانها<sup>۶</sup> شکیب  
 بخستی به نوک سنان روی ماه  
 هم از سنگ لعل آشکارا شدی  
 فلک را کمان پشت کردی به تیر  
 مژه چون سنان<sup>۷</sup> جگر دوز بود \*  
 بسی دل پریشان و دیوانه داشت  
 چنین بود رسم اندر آن روزگار  
 گر ایدون که او را زدی بر زمین  
 از این شرط و پیمان نکردی گذر

۱. نسخه د: گل اندام و سروی.

۳. نسخه د: به دیدار.

۵. نسخه د: دهانش.

۷. نسخه د: ز مردان به مردی.

۹. نسخه د: ز جانها قرار و ز دلها.

۱۱. نسخه د: برش خواستکار.

۲. نسخه د: دلاشوب دلیند.

۴. نسخه د: حدیث از دهانش.

۶. نسخه د: مانند و پیدا.

۸. نسخه د: چو پا در رکیب.

۱۰. نسخه د: سنان چو مژگان.

و گر دختر از وی فزون آمدی  
 همین<sup>۲</sup> بود پیمان و آیین او  
 بسی خواستار آمد آراسته  
 کمان را به دختر فرستاد شاه  
 کمان ابرو اندر کمان بنگرید  
 خمیده کمانی چو ابروی او  
 کمان را بمالید<sup>۳</sup> خم کرد راست  
 بسی زور کرد آن بت نازنین  
 به مادر چنین گفت دختر که من  
 کمان دلاور بسی دیده‌ام  
 شوم تا کمان را کماندار کیست  
 بدو گفت مادر مرو زینهار  
 همان به که امشب درنگ آوری  
 کمانور به زندان شاه اندر است  
 نکویی، نکویی به بدخواه کیست  
 ز بیگانگان آشنایی مجوی  
 نگه کن بدین چرخ زنگار خورد  
 براین<sup>۴</sup> گونه در صبح و در شامگاه  
 مننه دل بر این گنبد گوزپشت  
 فلک جاودانی به کام که گشت

سر و مال و سازش همه<sup>۱</sup> بستدی  
 همان<sup>۲</sup> دست پیمان<sup>۳</sup> و کاوین او  
 که هم سر بدادند هم خواسته<sup>۵</sup>  
 بر اندیشه از مهتران سپاه  
 شگفت آمدش کان کمان را بدید  
 همی راست نامد به بازوی او  
 زه از گوشهای کمان بر نخواست<sup>۷</sup>  
 تو گفתי که بود آن کمان آهنین  
 بسی دیده‌ام گرد و شمشیرزن  
 نه زین سان کمانی<sup>۸</sup> کسی دیده‌ام  
 چنان کس به زندان دراز بهر چیست<sup>۹</sup>  
 تو را با کمان دلیران چه کار  
 نباید شتاب اندر این داوری  
 به خم کمند سپاه اندر است  
 مراد تو از دشمن شاه چیست  
 ز تاریک شب روشنائی مجوی<sup>۱۰</sup>  
 که یاقوت سرخ است نه<sup>۱۱</sup> لاجورد  
 به سوگ تو پوشد کبود<sup>۱۲</sup> و سیاه  
 که بسیار همچون<sup>۱۴</sup> تو پرورد و گشت  
 چنین توسنی تند رام که گشت

۱. نسخه: از او.

۳. نسخه: همین.

۵. نسخه: خاسته.

۷. نسخه: بر نخواست می‌باشد که ترجیح دارد.

۹. نسخه: چنین کسی به زندان گرفتار کیست.

۱۱. نسخه: نی.

۱۳. نسخه: سفید.

۲. نسخه: همان.

۴. نسخه: راو ندارد.

۶. نسخه: بمالیدم و خم.

۸. نسخه: کمان کسی.

۱۰. نسخه: این بیت قبل از دو بیت قبلی نوشته شده.

۱۲. نسخه: بدین.

۱۴. نسخه: بسیار کس.

عنان باز پس کش که این بارگی  
 فرو آی از این ابلق ناز مود  
 مشو فتنة روزگار ای پسر  
 پدر کشته تو است، گردان سپهر  
 مکن شادمانی ز دوران<sup>۲</sup> به گنج  
 چو نه رنج و نه گنج<sup>۳</sup> شد پایدار  
 چو خورشید برداشت تیغ و سپر  
 شه زنگ او رنگ شاهی گرفت  
 بپوشید بوالمحجن آلات جنگ  
 ببست اسب را در یکی مرغزار  
 به جایی که دیوار کوتاه بود  
 برافراشت بازو و خم داد خام  
 به آهستگی گرد خود بنگرید  
 فرارفت و بر سینه او نشست  
 ز خواب اندر آمد نگهبان پاس  
 بدو گفت یک لحظه خاموش باش  
 سر خویش<sup>۴</sup> می بین و شمشیر من  
 چو خواهی که یابی زمن کام خویش  
 خبر گوی تا در میان سپاه  
 بر رفت از رخ پاسبان آب شرم  
 بترسید بیچاره از جان خویش  
 به سختی بسا کس که یاری کند

تو را می دواند به آوارگی<sup>۱</sup>  
 از آن پیش کارندت از وی فرود  
 یکی یادکن روزگار پدر  
 به مهر پدر کش میارای چهر  
 و گر بهره زورنج باشد<sup>۲</sup> مرنج  
 چه بر تخت مردن چه در پای دار  
 شب از ماه بر بست زرین کمر<sup>۳</sup>  
 سپیدی سواد سیاهی گرفت  
 میان را به بند کمر کرد تنگ  
 پیاده برآمد به گرد حصار  
 کس از پاسبان نه آگاه بود  
 کمند اندر افکند و بر شد به بام  
 به ره بر یکی پاسبان خفته دید  
 دهانش بیفشرد محکم به دست<sup>۴</sup>  
 دلش گشت بر خویشتن بر هراس  
 زمانی زبان مرا گوش باش  
 ز بر دستی خویش در<sup>۵</sup> زیر من  
 زبان را نگهدار در کام خویش  
 نوادر کجا دارد آرامگاه  
 ز آرم خسرو دلش گشت نرم  
 که بیچاره آمد ز سامان خویش  
 ولی کم کسی جان سپاری کند

۱. نسخه د: تو را می کشد سوی آوارگی.

۳. نسخه د: رنجت آمد مرنج.

۵. نسخه د: شب از ماه برداشت زرین سپر.

۷. نسخه د: سر خویشتن.

۲. نسخه د: به دنیا.

۴. نسخه د: چو نه گنج نه رنج.

۶. نسخه د: بیست.

۸. نسخه د: بین.



به خواهش در آمد که چندین متاب  
مکش مرمر<sup>۱</sup> تا کنون نشان  
اگر رفت خواهی به<sup>۲</sup> ایوان شاه  
همی تا بدان جا بسی راه نیست  
ابوالمحجن از سینه او بجست  
بیامد شتابان به ایوان شاه  
کمند از سر بام مرد دلیر  
بگردید برگرد گردنکشان  
نوادر ستان<sup>۵</sup> خفته مست و خراب  
دلیران ز سختی و فرسودگی  
بسی جست مر سعد را در سرای  
دگر ره برآمد به بالای بام  
ز ناگه بر پاسبانان رسید  
بپوشید روی از دلیران شاه  
دل افروز رادید با مادرش  
به مادر همی گفت هر دم که من  
ببستم به سرپنجه بازوی شیر  
خم آورد پشت مرا این کمان  
هم اکنون کسی این کمان آن اوست<sup>۱۰</sup>  
شوم تا ببینم که این مرد کیست  
بدو گفت مادر نه نیک است رای

چه آید ز گنجشک پیش عقاب  
دهم مر تو را سوی گردنکشان  
نگه کن ببین قبه بارگاه<sup>۳</sup>  
بجز من کسی دیگر آگاه نیست  
دهانش بیایند و محکم ببست  
فرود آمدن را تهی کرد راه<sup>۴</sup>  
دراغند و آمدن بالا به زیر  
همی جست مر سعدیل را نشان  
به بالین و شمع و جام شراب  
میان سست کرده به آسودگی<sup>۶</sup>  
نیاورد گم کردد را باز جای  
برانندیشه و نارسیده به کام  
برآن<sup>۷</sup> راه روی گذشتن ندید  
به پوشیده رویان شه برد راه  
فروزنده از برج سعد اخترش  
چو زلف خود افتادم اندر<sup>۸</sup> شکن  
به مردی کسم دست ناورد زیر  
که آهن به سختی نگردد چمان<sup>۹</sup>  
دلم بسته بند و زندان اوست  
ندانم<sup>۱۱</sup> که او را همورد کیست  
شدن پیش بدخواه جنگ آزمای

۱. نسخه د: مبر سر مرا.

۳. نسخه د: مصراع «فرود آمدن را تهی کرده راه» به جای مصراع دوم بیت مذکور نوشته شده است.

۴. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: شبان.

۶. نسخه د: به آهستگی.

۷. نسخه د: بدان.

۸. نسخه د: افتاده ام در.

۹. نسخه د: خمان.

۱۰. نسخه د: کاین کمان زان.

۱۱. نسخه د: بدانم.

دل دختر از مادرش<sup>۱</sup> گشت سرد  
 به نزد پرستاره آمد که خیز  
 پرستاره بگرفت شمعى به دست  
 چو بوالمحجن آگه شد از حال او  
 چو دختر به نزدیک زندان رسید  
 نخستین نشانِ کماندار جست  
 چنین داد پاسخ که اندر عرب  
 جهان پهلوان سعد و قاص گُرد  
 نشانِ دلیری<sup>۶</sup> در ابروی تو است  
 مرا عاریت داده بود این کمان  
 بدو گفت دختر که آیا کجاست  
 اگر زانکه او را نمایی به من  
 از این تنگ زندان رهانم تو را  
 بگفت او مسلمان و تو کافری  
 بدو گفت دختر اگر کافر  
 بگفت از زبان و دلت راستند  
 تو را گر نمانی مرا بسته پای  
 برو ساز کن ساز میدان من  
 چو دختر پس پشت خود بنگرید  
 بترسید و پرسید کاین مرد کیست  
 بدو گفت سعد ای پسندیده رای

ز دستورش دست کوتاه کرد  
 گرفته به دست اندرون تیغ تیز  
 پری رو<sup>۲</sup> به سان پری بر نشست<sup>۳</sup>  
 روان گشت پنهان به دنبال او  
 به نیک اختری سعدیل را بدید  
 بگفت ای جوان این کمان زان<sup>۴</sup> تو است ؟  
 یک نامدار است<sup>۵</sup> عالی نسب  
 که گوی از همه پهلوانان ببرد  
 کمان را که دیدی به بازوی تو است<sup>۷</sup>  
 سران را بدین در<sup>۸</sup> سر آرم زمان  
 که بر دیدنش دیده‌ام راهواست  
 دهم لعل و گوهر تو را من به من  
 در ایوان شاهی نشانم تو را<sup>۹</sup>  
 ندانم که چون باشد این داوری  
 به اسلامش از کافری بگذرم  
 بدین راستی کارت آراستند  
 سوی سعدیل باشمت<sup>۱۰</sup> راهنمای  
 بیاور سلیحی که بود آن من  
 ابوالمحجن شیردل را بدید  
 بدین سان کمر بسته از بهر چیست  
 همه آرزوی من آمد به جای

۱. نسخه: دل مادر از دخترش.

۲. نسخه: پری رخ.

۳. تا این بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد که از روی نسخه «ب» افزوده شد.

۴. نسخه: آن تو است.

۵. نسخه: نامداری است.

۶. نسخه: دلیران.

۷. نسخه: او است.

۸. نسخه: بر.

۹. نسخه: به ایوان شاهی رسانم تو را.

۱۰. نسخه: کردم.

میندیش کاین مردیار من است  
 بیآورد دختر سلیح نبرد  
 وز آن جا برفتند هر سه به هم  
 ابوالمحجن آنکه ز دختر نهفت  
 که اکنون نوادر به خواب اندر است  
 چه گویی شتابم به درگاه او  
 به اندیشه بنمای رای صواب<sup>۲</sup>  
 چنین داد پاسخ که بردار تیغ  
 که بدخواه را بخت برگشته به  
 چو بشنید بوالمحجن رزمخواه  
 به ایوان بر آمد بسان پلنگ  
 چو تنگ اندر آمد بدان بارگاه<sup>۳</sup>  
 عس خفته و پاسبان مست خواب  
 جهان از سیاهی چو انقاس بود  
 یکی تیغ زد بر تهیگاه او  
 چنان بردیدش جگر گه به تیغ  
 بغلطید بر خون تن شهریار  
 به خون غرقه شد زیر او خوابگاه  
 هم اندر زمان جان شیرین بداد  
 چنین است چرخ فلک را مدار  
 گرت<sup>۴</sup> صد شود سال عمر ار دویست  
 سرانجام از او رفت باید همی

به هر نیک و بد رازدار من است  
 بپوشید سعد دلاور چو گرد  
 بگفتند هر گونه‌ای<sup>۱</sup> بیش و کم  
 به اندیشه با سعد وقاص گفت  
 نه کس دیده‌بان است و نه لشکر است  
 به خنجر بدرم جگر گاه او  
 چه گویی درنگ آورم یا شتاب  
 سرش را جدا کن که ناید دریغ [ ۱۱-ر ]  
 اگر دست یابی براو کشته به  
 بیامد شتابان به درگاه شاه  
 یکی دشنه آبداده به چنگ  
 ندید هیچ کس<sup>۴</sup> به نزدیک شاه  
 سپیدی کشیده سر اندر نقاب  
 ز شب بیش و کم رفته یک پاس بود  
 به زخمی تهی کرد از او گاه او  
 که برجست خون زو چو آتش ز میغ  
 سرآمد به سختی براو روزگار  
 شد آن نامور شاه با آب و جاه<sup>۵</sup>  
 توگفتی نوادر ز مادر نژاد  
 تو چشم مدار از مدارش مدار \*  
 منه بر جهان دل که جای تو نیست  
 به خاک اندرون خفت باید همی

۱. نسخه د: گوشه‌ای.

۲. نسخه د: پاک و راه صواب.

۳. نسخه د: به ایوان شاه.

۴. نسخه د: هیچکس.

۵. نسخه د: اگر.

۱. نسخه د: گوشه‌ای.

۲. نسخه د: به ایوان شاه.

۳. نسخه ب: شب تیره شد روز به روی سیاه.

اگر آفتابی نه‌ای بی زوال  
 رخت نو بهار است لیکن چه سود  
 لب کام یا بت به زندان گور<sup>۳</sup>  
 دو نرگس که روشن چراغ تواند  
 سرانجام روزی به صد درد و داغ  
 کسی شاد و خرم رود زین سرای  
 چو آینه پاکیزه دارد روان  
 به ویژه<sup>۵</sup> محمد علیه السلام  
 نوادر چو جان را به دوزخ سپرد  
 زمرگ نوادر بر او یاد کرد  
 چنانش گرفتم<sup>۸</sup> به خواب اندرون  
 کنون گر زنش را به آیین او  
 ببین تا در این رای‌رای تو چیست  
 بدو گفت سعد ای ستوده خصال  
 هم اکنون چو این فتنه انگیزی  
 بیا تا به خون دست بیرون کنیم  
 از آن پس برآمد یکی رستخیز  
 سراندر سرآورد هر سه<sup>۱۲</sup> سوار  
 ز آواز آن هر سه جنگ‌آزمای  
 سرخفتگان اندر آمد زخواب

و گر اختری با زمانی ز فال<sup>۱</sup>  
 که باد خزان‌ش بخواهد بسود<sup>۲</sup>  
 گرفتار گردد به دندان مور  
 گلی از گلستان باغ تواند  
 نه نرگس بماند نه گلبن نه باغ  
 که خرم کند دل به یاد خدای [۱۱-پ]<sup>۴</sup>  
 به پاکیزه آیین پیغمبران  
 سر تخت معراج و تاج انام<sup>۶</sup>  
 ابوالمحجن آمد بر<sup>۷</sup> سعد گرد  
 که چون کُشتم او را به زاری درد  
 کزان خواب دیگر<sup>۹</sup> نیاید برون  
 به خواب‌انم امشب<sup>۱۰</sup> به بالین او<sup>۱۱</sup>  
 صواب دل رهنمای تو چیست  
 که خون زنان ریختن نیست فال  
 به مردی زبد خواه خون ریختی  
 چو خون کردی امشب شبیخون کنیم  
 گشادند بازو به شمشیر تیز  
 بزد<sup>۱۳</sup> هر یکی نعره‌ای مرد وار  
 دل نامداران برآمد زجای  
 نمودند نزد نوادر شتاب

۱. نسخه د: حال.

۳. نسخه د: لب کام باید به دندان مور.

۵. نسخه د: به وجه.

۷. نسخه د: سوی.

۹. نسخه ب، ج و د: هرگز.

۱۱. نسخه های ب و ج: این بیت قبل از بیت قبلی آمده است.

۱۲. نسخه د: «هر دو سوار» که بر متن ترجیح دارد.

۲. نسخه های ب، ج و د: ربود.

۴. نسخه د: که خورم کند دل به نام خدای.

۶. نسخه د: شه تخت محراب و شام امام.

۸. نسخه های ب و ج: بگیرم.

۱۰. نسخه د: او را.

۱۳. نسخه د: زدند.

یکی تخت دیدند شسته به خون  
 بریده<sup>۲</sup> زهم<sup>۳</sup> پهلوانی برش  
 چراغش فرو مرده از باد سرد  
 برآمد خروش از در شهریار  
 دل نامداران پر از درد شد  
 زهر<sup>۴</sup> سو به تنگ اندر آمد سپاه  
 ابوالمحجن و سعد و دختر به هم  
 ز لشکر بکشتند چندان سوار  
 در آن تیره شب مادر دلفروز  
 بر او سینه اش ز آتش دل کباب  
 برآورد زاری به نفرین سخت  
 ندانی که خون پدر ریختند  
 مبادا تو را نیک روزی دگر  
 خرد بر تو زین کار نفرین کند  
 گرامی پدر را تو دادی به باد  
 چه شایسته فرزند بودی مرا  
 تو را اختر بد گرفتار کرد  
 کسی را پس پرده دختر مباد  
 به مادر چنین گفت دختر که رو  
 اگر خود پدر را سر آمد زمان  
 جهان هر زمان جای دیگر کس است  
 براندیش از آیین شاهان کی

ند حادر بر آن تخت خفته نگون<sup>۱</sup>  
 به خون لعل گشته همه پیکرش  
 شده آفتابش چو مهتاب زرد  
 بر او هر کسی مویه کردند زار  
 همه باره<sup>۵</sup> دژ پر از مرد شد  
 رسیدند گردان به نزدیک<sup>۵</sup> شاه  
 همی راند برسان پیل دژم  
 که آسان نیارست کردن گذار  
 بر دختر آمد پر از درد و سوز  
 سرش پر ز خاک و رُخش پُر ز آب  
 به دختر چنین گفت کای شور بخت  
 چنین فتنه امشب برانگیختند<sup>۶</sup>  
 که این بد تو کردی به جای پدر  
 کس آخر به جای پدر این کند  
 بداختر تر از تو ز مادر نزاد<sup>۷</sup>  
 که خون ریز پیوند بودی مرا  
 که با بد سگالان تو را یار کرد  
 وگر باشدش خود بداختر مباد<sup>۸</sup>  
 که نو گشت روزم<sup>۹</sup> به روزی نو  
 زمانه که را داد خواهد امان  
 که آمد که مرگش نه اندر پس است  
 چه آیین، کدامین، کجا، کو و کی<sup>۱۰</sup>

۱. نسخه د: «دریده» که ترجیح دارد.

۲. نسخه د: به هر سو.

۳. نسخه د: قافیه بیت «ریختن و برانگیختن» می باشد.

۴. نسخه د: و اگر باد زین سان بداختر مباد.

۵. نسخه د: که آئین کجا ماند و کی بود و کی.

۱. نسخه د: به خون.

۲. نسخه ج: به هم.

۳. نسخه د: به درگاه.

۴. نسخه های ب و ج: که زاد.

۵. نسخه د: روزی.

پدر گر نماند مرا باک نیست  
 علم در صف عشق کردم به پای  
 پدر مرد و ما<sup>۲</sup> نیز خواهیم مرد  
 زگفتار او مانده مادر خجل  
 همی شد خروشان به تیمار شوی  
 به مرگ نوادر پرستندگان  
 نواهای پرسوز بر ساز شد  
 سواران ز ایوان به کوی آمدند  
 شب تیره گیتی چنان تیره گشت  
 سنانها به سیاره<sup>۴</sup> نزدیک شد  
 برآورده شیران به شمشیر چنگ  
 نهاده اجل دست درکار خویش  
 عقابان خونخوار پولاد پای  
 پلنگان گگردنکش سرفراز  
 به شمشیر ابوالمحجن<sup>۸</sup> شیردل  
 همان نامور سعد خنجر گذار  
 همیدون دلفروز پیکار جوی  
 به بازو کمانی چو ابروی خویش  
 بر این گونه آن هر سه شمشیرزن  
 زیک نیم شب تا خروش خروس  
 همه لشکر اندر هم آویخته

که فرجام مردم ببر خات نیست  
 پدر کو، برون زن علم زین سرای<sup>۱</sup>  
 ز دست اجل جان نخواهیم برد  
 روان شد ز نزدیک او تنگدل  
 گهی کرد مویه گهی کند موی  
 نوادر گرفتند با بندگان \*  
 سرای نوادر پرآواز<sup>۳</sup> شد  
 جگر خسته و زرد روی آمدند  
 که بارو یکی گشت باروی دشت  
 رخ ماه پر زرد و باریک شد<sup>۵</sup>  
 شده روی هامون چو پشت پلنگ  
 به شب یافته روز بازار خویش  
 به مغز سران داده خورد همای<sup>۷</sup> [۱۲-ر]  
 به شیرافگنی کرده چنگال باز  
 به خون<sup>۹</sup> خاک میدان همی کرد گل  
 همی گشت و می گشت از ایشان<sup>۱۱</sup> سوار  
 روان کرده از خون به پیکار، جوی  
 حمایل کمندی چو گیسوی خویش  
 همی گشت از آن نامدار انجمن<sup>۱۱</sup>  
 خروشان سواران به کردار کوس  
 زمین خاک با خون برآمیخته

۱. نسخه های ب و ج: پدر کو، بزد خود ... و نسخه د: پدر کو برون زاین سرای.

۲. نسخه د: پدر مرد ما.

۳. نسخه د: پر از ساز شد.

۴. نسخه د: سنانهای بسیار.

۵. نسخه د: ز مغز.

۶. نسخه د: این بیت قبل از بیت گذشته نوشته شده است.

۷. نسخه د: ز خون.

۸. در تمامی نسخه ها «ابوالمحجن» می باشد.

۹. نسخه د: بکشتند بسیار از آن انجمن.

زبانۀ زده تیغ خنجر گذار<sup>۱</sup>  
 چو خورشید زد<sup>۳</sup> بر سر تیغ تیغ  
 سپیده<sup>۴</sup> دم آتشین بر گشود  
 جهان گشت خالی ز گرد و غبار  
 حصاری بدیدند پر خاک و خون  
 ز جنگاوران نامور شش هزار  
 جز ایشان هر آن کو<sup>۶</sup> به جان رسته بود  
 گروهی نهان گشت برکوهسار  
 تنی چند بگریخت<sup>۹</sup> زان انجمن  
 به جایی که شیران گشایند چنگ  
 چو آورد با شیرمردان بود  
 که<sup>۱۰</sup> برکارزاری چو شد کار، زار  
 چو دشمن بدان سان بپرداخت جای  
 به قصر نوادر نهادند سر  
 چو آمد دلفروز با جای خویش  
 چو از خوردنی باز پرداختند  
 به زین در نشستند<sup>۱۳</sup> هر سه سوار  
 گزیدند<sup>۱۴</sup> دشتی پر آهو و گور  
 زهر<sup>۱۵</sup> گوشه اسپان برانگیختند  
 به شمشیر و تیر و کمان و کمند

زبان رفته جوشنوران را زکار<sup>۲</sup>  
 تو گفתי که آتش برآمد ز میغ  
 به یک دم ز آفاق بزدود دود  
 زمانه ز عالم فرو شست قار  
 تن بی سران اوفتاده نگون<sup>۵</sup>  
 همه کشته بودند و افکنده خوار  
 به دل دردمند و به تن<sup>۷</sup> خسته بود  
 نماندایچ<sup>۸</sup> پیدا کسی در حصار  
 به تاراج دادند فرزندان و زن  
 گو زنان نیابند جای درنگ  
 به آورد گه شیرمردان بود  
 همان به که بگریزد<sup>۱۱</sup> از کارزار  
 ابوالمحجن و سعد جنگ آزمای  
 گشادند آسودگی را کمر  
 ز هرگونه ای خوردنی برد پیش  
 به نخجیر کردن سخن<sup>۱۲</sup> ساختند  
 برفتند با آلت کارزار  
 به نخجیرگه گرم کردند بور  
 برآهو و گور اندرآویختند  
 بکشتند و خستند و کردند بند \*

۲. نسخه د: به کار.  
 ۴. نسخه د: سفیده.  
 ۶. نسخه د: گروهی.  
 ۸. نسخه د: نبد هیچ و نسخه های ب و ج: نماند آنچه.  
 ۱۰. نسخه د: چو.  
 ۱۲. نسخه د: مهم.  
 ۱۴. نسخه د: بدیدند.

۱. نسخه های ب، ج و د: جوشن گذار.  
 ۳. نسخه های ب و ج: چو خورشید شد.  
 ۵. نسخه د: به خون.  
 ۷. نسخه د: به تن دردمند و به جان.  
 ۹. نسخه د: بگریخته.  
 ۱۱. نسخه د: نگریزد.  
 ۱۳. نسخه د: بر نشستند.  
 ۱۵. نسخه د: به هر.

فگندند صید اندر آن ساده دشت<sup>۱</sup>

ز شبگیر تا خور ز گنبد بگشت



## خبر یافتن قَطَّار از مرگ نوادر و آمدن به کین خواستن<sup>۱</sup> \*

ز حال نوادر چنین کرد یاد	هم‌نرمند دانای تازه نژاد
یکی دزد خونخوار بیدادگر <sup>۲</sup>	که همزاد بودش ز پشت پدر
جهانی ز دیدار او تنگدل	چو آهن جفا پیشه و سنگدل
* که هم دزد و هم آدمی خوار بود <sup>۳</sup>	به نزدیک او آدمی، خوار بود
برافراشته قَد و بالای او	همیدون سـزاور آلائی او
* به حصن بیاض اندرش جای بود <sup>۴</sup>	به کفر آن سیه رو سیه رای بود
زبان اسـیران <sup>۵</sup> بریدی کباب	ز خون دلیران کشیدی <sup>۵</sup> شراب
بداندیش و بد خواه و بدکار بود	جفا جوی را نام قَطَّار بود
نمودند بدخواه رادستبرد	بدانگه که بوالمحجن و سعد گرد
گروهی از آن قلعه بگریختند	شبانگه که آن فتنه انگیزتند
خروشان در آن بارگاه آمدند	به درگاه قَطَّار شاه آمدند
دلیری سپهدار لشکر پناه	یکی نامور بُد ز خویشان شاه
برآویختی با یکی دشت مرد <sup>۶</sup>	سواری که در روزگار نبرد
* سهامه پدر، کفيله <sup>۷</sup> نام او	چـنوکس <sup>۸</sup> نبودی در ایام او
بدو گفت بنگر بدان داخواه	بدان نامور کرد خسرو نگاه
بگفت از که دارید چندین گله	بیامد هم اندر زمان کفيله
ز دست دلفـروز فریاد کرد	سواری بر او داستان یاد کرد
تنی چند را برد نزدیک شاه	فرستاد ز آن مردم دادخواه
که راز آشکارا کنید از نهفت [ ۱۲ - پ ]	بدیشان نگه کرد قَطَّار و گفت

۱. نسخه د: عنوان در نسخه مذکور بدین گونه می‌باشد: «آگاهی یافتن برادر نوادر و آمدن به جنگ حصار بیاض».

۲. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول نوشته شده است.

۳. نسخه د: به حصن بیاض اندرش کار بود.

۵. نسخه د: کشیده.

۷. نسخه د: فاقد این بیت و بیت قبلی است.

۹. نسخه های ب، ج و د: «کفيله» می‌باشد.

۴. نسخه د: در آن قلعه اش جای و مأوای بود.

۶. نسخه های ب و ج: پزیده و نسخه د: بریده.

۸. نسخه د: چو او.

شمارا بدین<sup>۱</sup> داوری داد چیست  
 چو قطار کرد از برادرش یاد  
 به یاد برادر بماناد شاه  
 فروزنده ماهش سیاهی گرفت  
 کلاهش که سر برکشیدی به ماه  
 بر او تاختن کرد ناگاه مرگ  
 دو مرد بالجوی پرخاشگر  
 دلفروز با آن دو تن یار شد  
 کنون یادگار برادر تویی  
 به پیکار دشمن برون بر سپاه  
 چو دشمن بر این<sup>۲</sup> گونه بگشاد دست  
 چو قطار<sup>۳</sup> مرگ برادر شنید  
 ز بالای تخت اندر آمد به خاک  
 به مرگ نوادر نوا در گرفت  
 همی گفت زار ای برادر دریغ  
 دریغ از برادر خبر داشتی  
 تو بر تخته از تخت زرین نگار  
 پناه من و پشت لشکر نماند  
 بمانم همه مهتران<sup>۴</sup> سپاه  
 چو بسیار زاری و فریاد کرد  
 کز این جایگه برنشانم سپاه  
 بگیرم دلفروز گمراه را

هم حیدون خداوند بیداد کیست  
 بگفتند شاهها بقای تو باد  
 که شد روز روشن بر او بر سیاه  
 به یکبار کامش<sup>۵</sup> تباهی گرفت  
 هم احنون سرش ترک کرد آن کلاه \*  
 درخت امیدش فرو ریخت برگ  
 ببستند خون ریز او را کمر  
 از آن پس شب تیره این کار شد  
 به شاهی خداوند لشکر تویی  
 ز بد خواه کین برادر بخواه  
 به جای برادر ببايد نشست  
 جهان گشت بر چشم او ناپدید  
 همه جامه خسروی کرد چاک  
 به سوگ وی افسر زسر برگرفت  
 که رفت آفتاب تو در زیر میغ  
 به پیش تو جان را سپر داشتی  
 نیاید مرا تخت زرین به کار  
 سرم را سرتاج و افسر نماند  
 به سر برفشانند خاک سپاه  
 زهر گونه سوگندها یاد کرد  
 به کردار آتش برانم سپاه<sup>۶</sup>  
 همیدون مرآن هر دو بدخواه را

۲. نسخه های ب، ج و د: کارش.

۴. نسخه د: قنطار.

۶. نسخه د: به راه.

۱. نسخه د: در این.

۳. نسخه د: بدین.

۵. نسخه د: سروان.

همی هر سه را زنده بریان کنم  
 بگفت این و آنکه سیه کرد کوس<sup>۲</sup>  
 برون راند چون سوگواران به درد  
 همی راند لشکر پر از کین و خشم  
 نماز دگر را به حصن ضمان  
 وزین رو ابوالمحجن و سعد گرد  
 بگشتند چندی به نخچیرگاه  
 به مغرب چو خورشید نزدیک شد  
 تو گفתי که گیتی پرند سیاه  
 چو گرد سیه دشت را تیره کرد  
 همی تا به دامن گریبان<sup>۴</sup> خاک  
 به گرد اندرون سعد چون بنگرید  
 سپاهی به مقدار چون<sup>۷</sup> ده هزار  
 دل افروز را گفت که اینها<sup>۸</sup> که اند  
 بگو<sup>۹</sup> این سپه را سپهدار کیست  
 چنین داد پاسخ که بدروزگار  
 چنان دان<sup>۱۱</sup> که سالار این انجمن  
 ستمکاره قطار<sup>۱۲</sup> شیر نبرد  
 دلش هست پر خون زآزار من  
 کنون بر من امروز روز بلاست

بر ایشان دل سنگ بریان<sup>۱</sup> کنم \*  
 کمر بست بر جوشن آبنوس  
 زگرد سیه شد هوالاجورد  
 زبهر برادر پراز آب چشم  
 رسیدند چون ازدهای<sup>۳</sup> دمان  
 همان نامور دخت با دستبرد  
 چنین تا جهان خواست گشتن سیاه  
 برآمد یکی گرد و تاریک شد  
 برافگند برروی خورشید و ماه  
 بزدهاد برروی آن تیره گرد  
 به یک جلوه دست<sup>۵</sup> صبا کرد چاک  
 سپاهی<sup>۶</sup> گران دید کامد پدید  
 همه دشت از ایشان گرفته غبار  
 به نزدیک ما آمده برچه اند  
 زنام آوران نامبردار کیست  
 ندانم چه باشد سرانجام کار<sup>۱۰</sup>  
 یکی نامدار است شمشیرزن  
 که غم من است آن<sup>۱۳</sup> جفا پیشه مرد  
 کمر بست و آمد به پیکار من  
 بیفزود<sup>۱۴</sup> و غم شادمانی بکاست

۱. نسخه های ب، ج: گریان.

۲. نسخه د: ازدهان.

۳. نسخه د: به یک لحظه جیب صبا کرد چاک.

۴. نسخه د: بُد.

۵. نسخه های ب و ج: بگوی.

۶. نسخه های ب و ج: چنین دان و نسخه د: چنین گفت.

۷. نسخه د: این.

۸. نسخه د: فرو گرفت کوس.

۹. نسخه د: دامن.

۱۰. نسخه د: سپاه.

۱۱. نسخه ب: که اینها و نسخه د: اینها که اند.

۱۲. نسخه د: ندانم چه خواهد شد انجام کار.

۱۳. نسخه د: قنطار.

۱۴. نسخه د: فزودم غم و.

همانا بدو برده‌اند<sup>۱</sup> آگهی  
 به جایی که قطار جنگ آورد  
 تنش ز آدمی پرورش یافته است  
 مراگر ببیند به میدان جنگ  
 مراپیش او کشته یابده گیر  
 چو سعد دلاور شنید این سخن  
 از این مایه لشکر میندیش هیچ  
 همی تادر آتش نیفتی متاب  
 که با لشکر عمّ تو آن کنم  
 چرا قطار<sup>۶</sup> جنگ آورد با سپاه  
 پلنگ دلاور بغرد دلیـر

که گیتی شده است از برادر تهی  
 که را زهره<sup>۲</sup> کان جا درنگ آورد  
 زخون دلیران خورش یافته است  
 نماند سرش را مجال درنگ<sup>۳</sup>  
 و گریبرد<sup>۴</sup> حالی مرا خورده‌گیر  
 بگفت ای دلارام دل بدمکن<sup>۵</sup>  
 ز کس تاب نادیده چندین مپیچ  
 چرا ترشوی زارسیده به آب [۱۳-ر] \*  
 که از آمدنشان پشیمان کنم  
 من او را به میدان بسم کینه خواه  
 چو میدان تهی بیند از تند شیر<sup>۷</sup>

۱. نسخه د: همانا و را داده‌اند.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: به گفت ای دلاور تو دل بد مکن.

۷. نسخه د: نره شیر.

۲. نسخه ج: زهر.

۴. نسخه د: برده.

۶. نسخه د: قنطار.

## جنگ هلال با ابوالمحجن و کشته شدن هلال<sup>۱</sup>

برآمد خروش سواران به ماه  
همی کر شد از پولاد گوش  
تو گفתי همی آتش افروخت میغ  
دم نای بر بسته برنای دم  
به آوردگه گرد میدان بگشت  
که نزدیک او مهتران خرد<sup>۶</sup> بود  
به فتراک بر شست<sup>۸</sup> یازی کمند<sup>۹</sup>  
به دست اندرون نیزه جان سپار<sup>۱۰</sup>  
سنان را به گردون همی برفراخت  
که بیرون خرامد به میدان<sup>۱۱</sup> من  
یکی بخت را آزمایش کنیم  
بر آهیخت تیغ<sup>۱۳</sup> نبرد از نیام  
سری پر زکین و دلیری پر<sup>۱۴</sup> غرور  
بر آورد شمشیر و بگشاد بال  
گذر کرد از او گرد خنجر گذار  
گشادند بازو چو پیلان مست  
بغزید چون ازدها<sup>۱۵</sup> دلیر [ ۱۳- پ ]  
چو دولت نبُذ، بخت کندی نمود

بیاراست قطار<sup>۲</sup> جنگی سپاه  
ز جوش دلیران<sup>۳</sup> پولاد پوش  
ز گرد سواران فروزنده تیغ<sup>۴</sup>  
هم آواز گشته به هم زیر و بم  
نخستین که آمد بدان<sup>۵</sup> پهن دشت  
سرافراز ابوالمحجن گرد بود  
به اسبی<sup>۷</sup> سیه بر نشسته بلند  
حمایل یکی تیغ خفتان گذار  
بزد اسب و برگرد میدان بتاخت  
همی گفت از این نامدار انجمن  
که با هم زمانی گشایش<sup>۱۲</sup> کنیم  
دلیری هلال هبیره بنام  
به نزدیک ابوالمحجن آمد ز دور  
چو تنگ اندر آمد به میدان هلال  
سپر بر<sup>۱۵</sup> سر آورد جنگی سوار  
گرفتند نیزه هم آنکه<sup>۱۶</sup> به دست  
دگر ره هلال اندر آمد چو شیر  
[ بکوشید بسیار و تندی نمود

۱. نسخه د: عنوان در نسخه مذکور بدین صورت است «جنگ کردن ابوالمحجن گرد با قنطار».

۲. نسخه د: قطار.

۳. نسخه د: سواران.

۴. نسخه های ب و ج: شمع.

۵. نسخه د: بر آن.

۶. نسخه های ب و ج: خورد.

۷. نسخه د: به اسب سیه.

۸. نسخه های ب و ج: شصت.

۹. نسخه د: به فتراک بر بسته تازی کمند.

۱۰. نسخه د: شکار.

۱۱. نسخه د: به نزدیک من.

۱۲. نسخه د: کشاکش.

۱۳. نسخه د: تیغ تر.

۱۴. نسخه های ب و ج: «دلی» می باشد که ترجیح دارد و نسخه د: دلی پر زکینه سری پر غرور.

۱۵. نسخه د: همان دم.

۱۶. نسخه د: در.

دل پهلوان گشت بروی درشت  
 بزد بر و سینه بدسگال  
 به روی اندر آوردش از پشت زین  
 سیه گشت تابیده بدر هلال  
 سواری دگر پیشش آمد دمان<sup>۲</sup>  
 سه دیگر سواری بیامد<sup>۴</sup> دلیر  
 چهارم بیامد ز جنگاوران  
 بسی رفت مرد جنگ آزمای  
 بر این<sup>۶</sup> گونه آن شیر خنجر گذار  
 بر او آفرین کرد قطار گرد  
 از آن پس بفرمود تا لشکرش  
 بجنبید چون کوه لشکر زجای  
 برآمد دم و ناله و بوق و کوس  
 خروشیدن شیر مردان بخاست  
 چو شیر دلاور سپه را بدید  
 عنان تنگ گرفت و بفشرد پای  
 سپه گرد بر گرد او حلقه بست  
 پر از کشته شد دشت و هامون<sup>۱۱</sup> غار  
 نه چندان تن بی سر<sup>۱۲</sup> افتاده گشت

سنان را کرد و خم آورد پشت<sup>۱</sup>  
 سنانش خم آورد پشت هلال  
 سوی آسمان برد و زدبر زمین  
 گرفت آفتابش نشان زوال  
 سر آورد بروی بازودی زمان<sup>۳</sup>  
 چنان بود کاهو به چنگال شیر  
 همان کرد با او<sup>۵</sup> که با دیگران  
 نیامد ز میدان یکی باز جای  
 بکشت از گرانمایگان ده سوار  
 که اینت سرافراز بادستبرد  
 بگیرند یکسر به گرداندرش  
 تو گفتی سپهر اندر آمد زپای  
 زگرد سیه شد هوا آبنوس  
 به نعره<sup>۷</sup> همی مغز شیران بکاست  
 به کردار شیر ژیان<sup>۸</sup> بردمید  
 برانگیخت کوه گران را زجای  
 به کوپال و ژوبین<sup>۹</sup> گشادند دست<sup>۱۰</sup>  
 ز شمشیر هر سه جنگی سوار  
 که یارست رفتن در آن ساده دشت

۱. نسخه ج: آورد و نسخه د: سنان راست کرد و خم آورد پشت.

۲. نسخه د: پیش آمد روان.

۴. نسخه د: سوار اندر آمد.

۶. نسخه د: بدین.

۸. نسخه د: دمان.

۳. نسخه د: سپهر بر سر آورد شیر ژیان

۵. نسخه د: با وی.

۷. نسخه د: ز نعره.

۹. نسخه د: زو بین.

۱۰. نسخه د: چهار بیت زیر بعد از این بیت در نسخه مذکور نوشته شده است که در هیچ یک از نسخه ها نبود:

دل افروز با سعد یار آمدش

همه گرد بر گستوان بر سوار

تو گفتی جهان را همی سوختند

به کردار باران ببارید تیغ

۱۲. نسخه د: سر بی تن.

چو زین گونه در پیش باز آمدش

سه جنگاور و نامور ده هزار

به تیغ آتش کین بر افروختند

بر آمد یکی گرد مانند میغ

۱۱. نسخه د: هامون و غار.

نه چندان سوار اندر آمد نگون  
 به زیر شُم اسب جنگ آزمای  
 ابوالمحجن و سعد و دختر به هم  
 بر این گونه<sup>۲</sup> تا زرد گشت آفتاب  
 چو خورشید باکوه پیوسته گشت  
 بختند<sup>۴</sup> فرق سرش تا به پای  
 تن ناز پرورش افسرده گشت  
 در آمد سوار ی ده از پشت او  
 چو شد سست بازوی سرو بلند  
 ز پشت سمنش به گردن کشان  
 چو سعد از میان سپه بنگرید  
 بزد اسب کارد بدو بر شتاب  
 همی رفت سعد و همی زد سنان  
 کمندی گشادندش<sup>۷</sup> از هر کنار  
 بر انگیخت سعد دلاور سمن  
 بکوشید بسیار و نگسست خام  
 دو دستش ببستند از روی<sup>۸</sup> پشت  
 ببرند بسته به نزدیک شاه  
 چو قطار<sup>۹</sup> مر سعدیل را بدید  
 بفرمود تا همچنان زیر بند  
 چنین گفت با نامور صد سوار

که شایست بردن<sup>۱</sup> ز میدان برون  
 تن کشته بود و سر و دست و پای  
 و ز آن روی قطار<sup>۲</sup> و لشکر به هم  
 شب تیره بنمود مشکین نقاب  
 تن دختر نامور خسته گشت  
 جراحات شد اندام و هفت جای  
 به دست اندرون تیغش افسرده گشت<sup>۵</sup>  
 ندیدند شمشیر در مشت او  
 به گردن درش سخت شد ده کمند  
 به خواری ببرند<sup>۶</sup> گردنکشانش \*

دلارام را خسته و بسته دید  
 فرورفته بود آن زمان آفتاب  
 در آمد پس او کمند افغانان  
 به بنداندر آمد میان سوار  
 همی خواست کز هم بدرد کمند  
 کمند افغانان اسب کردندرام  
 زبان برگشادند به روی درشت  
 یلان باز گشتند از آوردگاه  
 ز خشمی که بودش بدو<sup>۱۰</sup> ننگرید  
 چو مرده به تابوتش اندر فکند<sup>۱۱</sup>  
 کز ایدر بریدش به سوی حصار

۱. نسخه د: رفتن.

۲. نسخه د: وز این سوی قنطار.

۳. نسخه د: بدین گونه.

۴. نسخه د: این بیت قبل از بیت گذشته چنین نوشته شده است:

به دست اندرش تیغ افسرده گشت

۵. نسخه د: به خواری کشیدند.

۶. نسخه د: سوی.

۷. نسخه د: در او.

۸. نسخه د: گشادند از هر.

۹. نسخه د: قنطار.

۱۰. نسخه د: اندر کنند.

۱۱. نسخه د: اندر کنند.

اگر گشت هامان گرفتار من  
تن بدسگال اندر آتش کنم  
برفتند صد تن به فرمان شاه  
نگه کرد ابوالمحجن نامدار  
بر لشکر<sup>۳</sup> آمد به آواز گفت  
که اند این سواران و تابوت چیست  
چنین پاسخ آمد که در رزمگاه  
کنون می بریمش سوی مرز خویش  
چو بشنید ابوالمحجن رزمساز  
به جای خود آمد سپهدار گرد  
به خواب آمد او<sup>۴</sup> را رسول خدای  
که سعد اندر آن تابوت بود  
ز خواب اندر آمد سر پهلوان  
چو رستم به اسب اندر آورد پای  
تکاور همی تاخت مرد دلیر  
یکی میل ره مانده بد تا حصار  
برآورد نعره به آواز تیز  
سواران چو از وی خبر یافتند  
نبود آنچه کس<sup>۵</sup> را مجال درنگ  
برفت از پس لشکر آن رزمساز  
بیامد بدان جا که تابوت بود

و گر<sup>۱</sup> کشته آید به پیکار من  
روان برادر بر او خوش کنم  
ببرند تابوت از آن رزمگاه  
بدان سوی تابوت و چندان سوار<sup>۲</sup>  
که پنهان ندارید راز نهفت  
همیدون خداوند تابوت کیست  
یکی نامور کشته شد زین سپاه  
به آیین پیمان و اندرز خویش  
عنان تکاور بیچید باز  
هم آن جا که بنشست خوابش ببرد  
بدو گفت: برخیز و منشین زپای  
تو را رفت باید به دنبال زود<sup>۵</sup>  
برافگند بر اسب بر گستوان  
بر انگیخت آن بارکش را زجای  
به کردار نخجیر گم کرده شیر  
رسید آن دلاور بدان صد سوار  
که از چنگ شیران که یابد گریز  
ببهرشتند تابوت و بشتافتند<sup>۶</sup>  
کسی را نبذ تاو<sup>۷</sup> او روز جنگ  
بیفگند ده مرد و گردید باز  
سربسته تابوت را برگشود

۱. نسخه د: و یا.

۲. نسخه د: دو بیت گذشته بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است.

۳. نسخه د: به لشکرگه.

۴. نسخه د: تو را رفته باید ز دنبال زود.

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۶. نسخه د: نید هیچ کس را.

۷. نسخه د: تاب.



بدید اندر<sup>۱</sup> او سعد را بسته پای  
 بزد چنگ و از بند بگشاد شان  
 بررفتند با شادمانی و ناز  
 وز آن جا به کردار باد دمان  
 سپیده علم برزد از کوهسار  
 ز دشت اندر آمد یکی تندگور  
 چپ و راست بروی کمین ساختند  
 به تیغش سر از تن بریدند زود  
 کبابش به آتش برافراختند  
 وز آن روی<sup>۷</sup> دیگر شکسته سپاه  
 زبان برگشادند هر یک<sup>۹</sup> به درد  
 بیامد به کردار جنگی پلنگ  
 چو بر سوی تابوتش آهنگ شد  
 به بیچارگی روی برگاشتیم  
 چو بشنید قطار<sup>۱۱</sup>، شد خشمکین<sup>۱۲</sup>  
 بپوشید ساز سواران جنگ  
 به خنگ نبرد اندر آورد پای  
 رسیدند لشکر به آوردگاه  
 سواران به خفتان جنگاندرون  
 علمهای رنگین<sup>۱۴</sup> به زر بافته

دل افروز با او به هم خسته رای  
 ز تابوت بیرون فرستادشان  
 گرفتند از آن کشتگان رزم ساز<sup>۲</sup>  
 نهادند سر سوی حصن ضمان  
 نگونسار شد رایت زنگبار  
 برآهنگ او گرم<sup>۳</sup> کردند بور  
 به تیر خدنگش بینداختند<sup>۴</sup>  
 از<sup>۵</sup> او پوست بیرون کشیدند زود  
 بخوردند از او سیر و پرداختند<sup>۶</sup>  
 گریزان رسیدند نزدیک شاه<sup>۸</sup>  
 که هامن رومی بکرد آنچه<sup>۱۰</sup> کرد  
 دلی پر زکین و سری پر ز جنگ  
 چو تابوت بر ما زمین تنگ شد  
 گذشتیم و تابوت بگذاشتیم  
 میان را به زربفت رومی ببست  
 بیاراست ترکش<sup>۱۳</sup> به تیر خدنگ  
 نبرده سپاه اندر آمد ز جای  
 عو کوس رویین برآمد به ماه  
 چو شیران به زین پلنگ اندرون  
 ز خورشید تابان گذر یافته

۱. نسخه د: بدید اندرون.

۳. نسخه د: تیز.

۴. نسخه د: مصراع دوم بدین گونه است: بخوردند سیر و پرداختند.

۵. نسخه د: وز او.

۶. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۷. نسخه د: وز آن سوی.

۸. نسخه ج: عنوانی در نسخه مذکور قبل از این بیت می باشد که معلوم نشد.

۱۰. نسخه د: بین تا چه کرد.

۹. نسخه د: یکسر.

۱۲. نسخه د: شرمگین.

۱۱. نسخه د: قنطار.

۱۴. نسخه د: زرین.

۱۳. نسخه ج: لشکر به تیر خدنگ.

رده<sup>۱</sup> ببرکشید آن دلاور سپاه  
 ز جوش سواران بر آن<sup>۲</sup> پهن دشت  
 ابوالمحجن گرد با سعد شیر  
 نخستین از آن هر سه شمشیر زن  
 دل افروز بود آن که روز نبرد  
 به میدان درآمد سبکتر زیاده  
 فروهشته بر ماه مشکین پرند  
 چو قطار مرد افکن<sup>۷</sup> او را بدید  
 به سوی پری پیکر آمد چو دیو  
 گرفت آن کمرگاه سرو بلند  
 کمند اندر افکند و او را کشان  
 دگر باره آمد به میدان جنگ  
 خروشید کامروز جنگمن است  
 کنون هرکه را تیره گشت آفتاب  
 بر انگیخت بوالمحجن<sup>۱۰</sup> اسب نبرد  
 بزد اسب کاید سوی<sup>۱۲</sup> رزمگاه  
 بر او سعدیل پیش دستی نمود  
 سبکسار مردم کند تیره آب  
 چو سعد اندر آن کار چستی نمود  
 به میدان کین اندر آمد دژم

به قلب اندرون آدمی خوار شاه  
 زمین را به سان فلک سر بگشت  
 که از جنگ شیران نگشتند سیر<sup>۳</sup>  
 که آمد به پیکار آن انجمن<sup>۴</sup>  
 نبرد آزمودی ز یک دشت مرد<sup>۵</sup>  
 فراز یکی خنگ عالی نژاد  
 چو گیسوی خود<sup>۶</sup> تاب داده کمند  
 بر انگیخت اسب و برون تازیند<sup>۸</sup>  
 برآورد از کین دل یک غریو  
 چو یک برجش از قطعه زین کمند  
 بیاورد نزدیک گردنکشان  
 کمندی به بازو گری<sup>۹</sup> به جنگ  
 سر مرد جنگی به جنگ من است  
 یکی سوی میدان نماید شتاب  
 چو رعد بهاران یکی ویله کرد<sup>۱۱</sup>  
 نبرد آزماید ز قطار<sup>۱۳</sup> شاه  
 تکاور به میدان برون راند زود  
 به هر کار بهتر درنگ از شتاب  
 بدو طالع سخت<sup>۱۴</sup> سستی نمود  
 برآویخت قطار با او به هم<sup>۱۵</sup>

۱. نسخه د: زره.

۳. نسخه د: هرگز نگشتند سیر.

۵. نسخه د: به یک دشت مرد.

۷. نسخه د: قطار شیر افکن.

۹. نسخه د: کمانی به جنگ.

۱۱. نسخه د: چو ابر بهاران یکی نعره زد.

۱۳. نسخه د: به قطار.

۱۵. نسخه د: برانگیخت قطار با او به هم.

۲. نسخه د: در آن.

۴. نسخه د: از آن انجمن.

۶. نسخه د: گیسوی او.

۸. نسخه د: اسب و برابر رسید.

۱۰. نسخه های ج و د: بوالمحجن.

۱۲. نسخه د: بدان رزمگاه.

۱۴. نسخه د: طالع سعد.

نخستین گشادند تیر خدنگ  
 ز بس تیرکمان هر دو پر<sup>۱</sup> دل گشود  
 چو تیر اسیری شد به شمشیر تیر  
 ز عکس دو شمشیر جوهر نمای  
 همی بر نیامد به شمشیر کار  
 نمود حمله کردند بر یکدیگر  
 چو از تیغ ونیزه برداختند  
 هم آنگه بیازید قطار<sup>۲</sup> چنگ  
 به سر پنجه بازوی زورمند  
 دو دستش به خم کمند استوار  
 دگر ره بیامد همآورد خواست  
 چو بشنید ابوالمحجن آواز او  
 یکی تازیانه بزد بر سمند  
 خروشید و گفت ای نبرده سوار  
 تو رزم دلیران کجا دیده ای  
 نه مردانه<sup>۴</sup> میدان و جنگمن ای  
 بطار چه نترسد ز دریای آب  
 چو قطار جنگاور او<sup>۵</sup> را بدید  
 دلاور چو تنگ<sup>۶</sup> اندرآمد بدو  
 ببرید بر گستوان سمند  
 بر انگیخت بوالمحجن<sup>۹</sup> اسب سیاه

کمانها طیار گوشه به چنگ  
 سپرهای هر دو مُغَرَبَل نمود  
 نمودند هر دو دلاور ستیز  
 تو گفתי که گردون شد اخترنمای  
 فرمانداز کار هر دو سوار  
 به تیر و به تیغ<sup>۲</sup> و سنان و سپر  
 به تنگی سوی یکدیگر تاختند  
 برآشفست بر سعد همچون پلنگ  
 گرفتش کمرگاه و از زین بکند  
 ببست و به لشکر که آورد خوار  
 همی گفت همام رومی کجاست  
 به سازاندرون رفت بر ساز او  
 تو گفתי برآمد به ابر بلند  
 بمان تا بیاموزمت کارزار  
 تو چنگال شیران کجا دیده ای  
 نه مرد شتاب و درنگ من ای  
 فروماند از آشیان عقاب \*  
 یکی تیغ از میان بر کشید  
 یکی تیغ زد بر سر<sup>۷</sup> اسب او  
 تن باریکی را نیامد گزند<sup>۸</sup>  
 ز نعلش همی گرد بر شد به ماه

۱. نسخه د: مرد پر دل.

۳. نسخه د: همان دم بیازید قطار.

۴. نسخه ج: مردان میدان و نسخه د: تو نه مرد جنگی نه مرد منی.

۵. نسخه د: چو قطار جنگی مر او را بدید.

۷. نسخه د: یکی تیغ زد زود بر اسب او.

۹. نسخه ج: بوالمحجن ابر سیاه.

۲. نسخه د: به تیغ و به تیر.

۶. نسخه د: به تنگ.

۸. نسخه د: نیامد تن باریکی را گزند.

نـجـنـبـید<sup>۱</sup> قـطـار جـنـگ آـزماـی  
 بـه شـمـشـیر هـنـدی و رومـی سـپـر  
 ز پـیـچ عـنـان و ز تـاب لـگـام  
 اـبـوالـمـحـجـن گـرد مـیدان گـرفت  
 درآـمـد بـه قـطـار چـون پـیل مـست  
 بـزد بـر سـر ش تیغ مـرد دلیـر  
 بـدو نـیمـه گـشت آن سـپـر چـون خـیار  
 هـمـه سـاز و جـوشـن بـبـزید پـست  
 عـنـان را ز مـیدان بـپـیچید شـاه  
 هـمـی شـد رـمـیدـه از او عـقل و هـوش<sup>۷</sup>  
 بـرآـمـد ز لـشـکـر یـکـی رـسـتـخـیز  
 سـپـاه اـنـدر آـمـد چـو دریا زجـای  
 چـو آن شـیر شـمـشـیر زن بـنـگـرید  
 بـرانـگـیـخت آن بـاره سـرمـه رنـگ  
 رـسـیدند لـشـکـر ز هـر سـو فـراز<sup>۱۱</sup>  
 بـر او رـاسـت کـردند تـیغ و تـبر  
 اـبـوالـمـحـجـن اـنـدر مـیان سـپـاه  
 بـه خـون خـاک مـیدان هـمـی کـرد لـعل  
 ز لـشـکـر بـیـفـگـند<sup>۱۳</sup> چـندان سـوار  
 بـه تـیغـش چـو بـسیار شـد دـسـتـبرد

عـنـان تـنـگ بـگـرفت<sup>۲</sup> بـفـشـرد پای  
 نـمـودند هـر دو زبـاز و هـنـر<sup>۳</sup>  
 بـه خـون تـازیان را بـیـالود کـام  
 عـنـان را گـران کـرد و جـولان گـرفت  
 بـه بـالای سـر بـرد<sup>۴</sup> شـمـشـیر و دـسـت  
 سـپـر بـر سـرآورد قـطـار شـیر  
 سـر تیغ بـر بـازوانش خـورد خـوار  
 سـر تیغ تـا کـتـفـش اـنـدر نـشـست<sup>۵</sup>  
 دـمـان<sup>۶</sup> روى بـنـهاد سـوی سـپـاه  
 بـه خـون ارغـوان<sup>۸</sup> گـشـته بـازو و دوش  
 هـمـه بـرکـشیدند شـمـشـیر تـیز  
 نـه سـر بـود پـیدا سـپـه را نـه پای<sup>۹</sup>  
 سـپـه را بـرآن<sup>۱۰</sup> گـونـه آشفـته دـید  
 ز نـعلش هـمـی تـوتـیا گـشت سـنـگ  
 زبـان و سـنان کـرده بـر وى دراز  
 هـمـه دشت شـد<sup>۱۲</sup> پـرسـنان و سـپـر  
 هـمـی کـشت از آن لـشـکـر رزمـخواه  
 سـر سـر فـرازان هـمـی کـوفـت نـعل  
 کـه آن را نـیـارست کـردن شـمار  
 بـه دـسـت اـنـدرش تیغ بـشـکـست خـرد<sup>۱۴</sup>

۲. نسخه های ج و د: بگرفت و بفشرد.

۱. نسخه های ج و د: بجنید.

۳. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۴. نسخه های ب و ج: سر برد و شمشیر، نسخه د: سر برده شمشیر.

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۶. نسخه د: روان.

۷. نسخه د: ز عقل و ز هوش.

۸. نسخه د: ارغوان مانده.

۹. نسخه د: این بیت قبل از بیت قبلی نوشته شده است.

۱۰. نسخه د: بدان گونه.

۱۱. نسخه د: رسید ز هر سوی لشکر فراز.

۱۲. نسخه د: پر شد.

۱۴. نسخه ب و ج: خورد.

۱۳. نسخه د: نیفگند.

چو دست دلاور تهی شد ز تیغ  
گرفتی کمرگاه شیران به چنگ  
برآن پهن میدان بینداختی  
نماز دگر لشکر از<sup>۳</sup> رزمگاه  
نشستند بیدار جنگاوران  
که این دو دلاور که شان بسته ام  
کنون هر دو را بگذرانم به تیغ  
چنین داد پاسخ مراورا سپاه  
و لیکن به هنگام خون ریختن  
سرفتنه بیدار کردن ز خواب  
ز اندیشه بد بپرداز رای  
به زندان درون جایگاه ساز کن  
بیاری بر جنگهامان سپاه  
گر او کشته آید<sup>۶</sup> به جنگاندرون  
همان است همام که روز<sup>۸</sup> نبرد  
چنین گفت قطار کاین نیست رای  
برآن کس همی بدسگالد زمان  
مرا رفت<sup>۱۱</sup> باید به نزدیک لات  
گرم<sup>۱۲</sup> لات فرمان دهد کشتنش  
بگفت این و برخاست با مهتران  
به بتخانه آمد به کردار باد

عنان را رها کرد و برخاست میخ  
جدا کردی از پشت زین پلنگ<sup>۱</sup> [۱۴-ر]  
به سوی سوار<sup>۲</sup> دگر تاختی  
همه باز گشتند و بنشست شاه  
چنین گفت قطار با مهتران  
زآزار<sup>۴</sup> ایشیان جگر خسته ام  
که دشمن بکشتن نباشد دریغ  
که برجان روان است فرمان شاه  
شتاب آورد فتنه انگیزتن  
به نزدیک دانا نباشد صواب<sup>۵</sup>  
بد اندیش را همچنان بسته پای  
در جنگو مردانگی باز کن  
برون شو به میدان او کینه خواه  
مرین هر دوان را<sup>۷</sup> توان ریخت خون  
دوبار از سپاهت برآورد گرد  
نمانم چو دشمن بمانم<sup>۹</sup> به جای  
که بخشایش آورد<sup>۱۰</sup> بر بدگمان  
از این راه جویم طریق نجات  
سرش دورمانم به تیغ از تنش  
برفتند چندی ز جنگاوران  
رخان را به خاک سیه برنهاد

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: «از» ندارد.

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه د: مر این هر دو را هم توان.

۹. نسخه د: بماند.

۱۱. نسخه د: رفته.

۲. نسخه ب: سواری.

۴. نسخه د: از آزار.

۶. نسخه د: کشته گردد.

۸. نسخه ب: روزی.

۱۰. نسخه ب: بخشایش آرد بر او.

۱۲. نسخه د: اگر.

به بت گفت کای داور دادخواه  
 بسی رزم کردم به شمشیر و تیر  
 کنون بکشمش یا بمانم به جای  
 چون آن بت پرست این سخن ساز داد  
 که چون خصم را پای کردی به بند  
 سرآور بزودی بدو<sup>۲</sup> بر زمان  
 گرش زنده مانی سرانجام کار  
 نه این مرد شیبان<sup>۴</sup> جنگاور است  
 کجا سعد وقاص خوانیش نام  
 همان نامبردار<sup>۶</sup> شمشیرزن  
 ابوالمحجن گرد نام است او  
 تو اکنون بکش سعدیل را به تیغ  
 از آن پس به میدان برون بر سپاه  
 برآور بزودی زبده خواه گرد  
 وز آن<sup>۱۰</sup> جا به سوی مدینه شتاب  
 زمین عرب جای پتپاره<sup>۱۲</sup> کن  
 مگردان زرم علی پای سست  
 به خشنودی لات بیرون خرام  
 در این کردنیها پناه توام  
 چو دختر بدان داستان بنگرید  
 بدانسان که آن عهد و پیمان نمود

به جز تو کسم نیست پشت و پناه  
 که تا گشت دشمن به دستم اسیر  
 بدین داستان لات را چیست رای  
 در آن بت شد ابلیس و آواز داد  
 سرش نیز باید ز گردن فگند<sup>۱</sup>  
 مبادا که یابد زکشتن<sup>۳</sup> امان  
 نیایی تو از کین او زینهار  
 سخن بشنو از من گرت باور<sup>۵</sup> است  
 بگفتم تو را تابدانیش نام<sup>۵</sup>  
 که همتا ندارد در این انجمن  
 به مردی دلیر است و پیکار جو<sup>۷</sup>  
 مخور بر تن و جان دشمن دریغ  
 ز بوالمحجن گرد شو کینه خواه<sup>۸</sup>  
 ببینی کاو به جای برادر<sup>۹</sup> چه کرد  
 درنگ اندرین کار ناید<sup>۱۱</sup> صواب  
 عرب را در آفاق آواره کن  
 که مرگ علی در سر تیغ تست  
 که دولت به دست تو دارد زمام  
 نماینده روی و<sup>۱۳</sup> راه توام  
 همان نام سعد دلاور شنید  
 برون شد ز کفر و مسلمان نبود<sup>۱۴</sup>

۱. نسخه: سرش را ز گردان بیاید فگند.

۳. نسخه: به کشتن.

۵. نسخه: بگفتم تا تو را تا نجویش کام.

۷. نسخه های ب و ج: «اوی و جوی» قافیه می باشند.

۹. نسخه: بین کو به جای نوادر.

۱۱. نسخه: نبود.

۱۳. نسخه: روی راه.

۲. نسخه: سر آورد بر او بر بزودی زمان.

۴. نسخه: هامان.

۶. نسخه: نامپرداز.

۸. نسخه: فاقد دو بیت گذشته می باشد.

۱۰. نسخه های ب و ج: وزین جا.

۱۲. نسخه: بت باره کن.

۱۴. نسخه: دو بیت گذشته را فاقد است.

چنین گفت قطار خون ریز را  
 بگیر این جوان را و گردن بزن  
 یکی تیغ بگیرفت خونی<sup>۲</sup> به دست  
 بنالید سعد آن زمان با خدای  
 خلاصم ده از بند این کافران  
 از آن پس<sup>۳</sup> سراسیمه و روی زرد  
 گرایدونکه بر من سرآری زمان  
 مرا در عرب هست خویش و تبار  
 بدین کینه حیدر ببندد میان<sup>۴</sup>  
 به گردون برآرند خاک سیاه  
 وزیری بد آن شاه را کاردان  
 خردمند را بود سفیان بنام<sup>۵</sup>  
 به قطار گفت ای سرافراز<sup>۶</sup> شاه  
 به خون دلیران میالای تیغ  
 تو مرسدیل را به زندان سپار  
 اگر زانک بوالمحجن رزمخواه  
 خود این مرد را خون توان ریخت زود  
 چو گفتار دستور بنشید شاه  
 یکی تنگ تابوت دیگر بخواست  
 به بوالمحجن آنکه فرستاد کس  
 یکی نامداری زخویشان شاه

که بر ساز کن خنجر تیز را  
 تن بی سرش<sup>۱</sup> را به میدان فغن  
 دو چشم جوان دلاور ببست  
 چنین گفت که ای داور رهنمای  
 به حق نبی ختم پیغمبران  
 به قطار گفت ای فرومایه مرد  
 ز شمشیر حیدر نیابی امان  
 چه مایه دلیران خنجر گذار  
 بیایند گردان اعرابیان  
 نه قطار ماند نه جنگی سپاه [۱۴-پ]<sup>۵</sup>  
 به هر کار دستور و بسیاردان  
 سخن گوی<sup>۷</sup> و دانا و شیرین کلام \*  
 یکی سوی گفتار من کن نگاه  
 که بر خون خود خورد باید دریغ<sup>۹</sup>  
 از آن پس<sup>۱۰</sup> ببر لشکری بی شمار  
 گرفتار گردد درآوردگاه  
 نباید یک امروز تندی نمود  
 همان رای دید از سران سپاه  
 بدو اندرون<sup>۱۱</sup> سعد را کرد راست  
 بدو گفت از این جنگ و<sup>۱۲</sup> پیکار کس  
 تبه گشت<sup>۱۳</sup> دیروز در رزمگاه

۱. نسخه د: سر بی تنش.

۳. نسخه د: وز آن پس.

۵. نسخه د: نه قطار ماند به جا نه سپاه.

۷. نسخه د: زبان دان.

۹. نسخه ج: که بر خون خورده باید دریغ.

۱۱. نسخه د: در او اندر او.

۱۳. نسخه د: تبه گشته.

۲. نسخه د: خونین.

۴. نسخه د: به کین تو جمله ببندند میان.

۶. نسخه د: خردمند هم بود و سفیان بنام.

۸. نسخه د: سزاوار شاه.

۱۰. نسخه د: وز آن پس.

۱۲. نسخه د: «و» ندارد.

بمان تا به حصن بیاضش بریم  
 فرستاده آمد به کردار باد  
 چنین داد پاسخ که آری رواست  
 وز آن جا فرستاده برگشت زود  
 روان کرد تابوت را شهریار

بر این دشت بگذار تا بگذریم  
 به بوالمحجن این داستان کرد یار  
 ببر کو به هر جا که او را هواست  
 به قطار گفت آن کجا گفته<sup>۱</sup> بود  
 فرستاد با او سواری هزار

---

۱. نسخه ج: گفت بود و نسخه د: آنچه بشنیده بود.



## خلاص کردن ابوالمحجن سعد وقاص را<sup>۱</sup>

چو ابوالمحجن شیر دل بنگرید  
سمندش به زین بود در مرغزار  
بزد اسب و بگرفت پیش سپاه  
کجا رفت خواهید از این پهن دشت  
کجا برد خواهید یار مرا  
از آن پس بغزید چون پیل مست  
سپه نیز بگرفت برگرد اوی  
ز کوپال و زوبین و شمشیر و تیر  
زگرد یلان آسمان تیره گشت  
ابوالمحجن شیر دل بی دریغ  
بیفکند سیصد ز جنگاوران  
به نزد شتر شد یل جنگجوی  
فرود آمد از باره راهوار  
سر تنگ تابوت را بر گشود  
تنش را زبند گران باز کرد  
وز آن روی دیگر شکسته سپاه  
به قطار گفتمند باز آرهوش  
چه گویم شاهها که روز نبرد  
بیامد دمان تا سر شاهراه  
گشادیم بر وی هزاران سنان

سپه دید کز گرده در رسید  
بجست و به اسب اندر آمد سوار  
خروشید کای لشکر رزمخواه  
بدین مکر بر من نشاید گذشت<sup>۲</sup>  
سرافراز خنجر گذار مرا  
بدان خنجر آبگون برد دست  
زخوان دلیران روان گشت جوی<sup>۳</sup>  
هوا شد به کردار دریای قیر  
سر دیواز آن تیرگی خیره گشت  
همی گشت و می جست و می زد به تیغ<sup>۴</sup>  
گریزان شد<sup>۵</sup> از پیش او دیگران  
کجا بود تابوت بر پشت اوی  
شتر را بخوابید<sup>۶</sup> و بگشاد بار  
بدو اندرون<sup>۷</sup> سعدیل بسته بود  
سلیحش از آن کشتگان<sup>۸</sup> ساز کرد  
رسیدند آسیمه نزدیک شاه<sup>۹</sup>  
که از لشکر اکنون برآمد خروش  
ابوالمحجن کرد با ما چه کرد  
فرو بست بر لشکر شاه راه  
همه همریب و همه همعنان

۱. عنوان در نسخه «د» بدین گونه می باشد: جنگ کردن ابوالمحجن و خلاصی دادن سعد.

۲. نسخه د: بر این مکر بر من نباید گذشت.

۳. نسخه د: قافیه «ی» ندارد.

۴. نسخه د: دو بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: بخوابید.

۶. نسخه د: باز کرد.

۷. نسخه د: سراسیمه آمد به نزدیک شاه.

۸. نسخه د: سراسیمه آمد به نزدیک شاه.

سنان را نبذ بر سلیحش گذر  
 نیامد به پیکار کاری زما  
 چو سیصد سوار از دلیران<sup>۲</sup> بکشت  
 چو با دشمنان نیست دست ستیز  
 هنرهای مردان به جای آوری<sup>۴</sup>  
 چو بشنید قطار دلتنگ شد  
 به بتخانه آمد پر آزار و خشم  
 به نزدیک بت روی بر خاک بر  
 به بت گفت کای لات و معبود من  
 که چون سعد وقاص را با سپاه  
 ابوالمحجن آن لشکر آرای گرد  
 هنر بر دلاور برون شد ز دام  
 مرا چاره زین کار بیچارگی است  
 بسی گفت از این سان و کرد اضطراب  
 چو بسیار شد زاری سرفراز  
 یکی بانگ برزد بدو<sup>۷</sup> اهرمن  
 پس و پیش نیکو نکردی<sup>۸</sup> نگاه  
 نمودی به هر کار تعظیم من  
 زکردار خویشم بیازرده‌ای  
 نگفتم بکش سعدیل را به تیغ  
 و لیکن بدین زاری دردناک

نه پیکان پولاد را بر سپر  
 بدو<sup>۱</sup> بر نیامد سواری زما  
 نه هفتم روی و نمودیم پشت  
 اگر پای داری ز میدان<sup>۲</sup> گریز [ ۱۵- ر ]  
 چو از دست شد سر چه پای آوری<sup>۵</sup>  
 بدان سان که از روی او رنگ شد \*  
 پر آتش دل از کین و پرآب چشم<sup>۶</sup>  
 نهاده و زمانی فرو برد سر  
 زیان گشت سرمایه و سود من  
 فرستادم از پیش بیرون به راه  
 بزد بر سپاه و مراو را ببرد  
 کند خواب و آرام من حرام  
 چو من در جهان زار و بیچاره کیست  
 ز بت هیچ گونه نیامد جواب  
 بیامد فریبده ابلیس باز  
 که ای هیمه آتش قهر من  
 از این پس تو را پیش ما نیست راه  
 به واجب نرفتی به تعلیم من  
 که فرمان ما را دگر کرده‌ای  
 چو فرمان نبردی همی خور دریغ  
 کنم خاطرت را من از درد پاک

۲. نسخه های ب و ج: دلیر از سواران.

۴. نسخه د: به جا آوری.

۸. نسخه ب: بکردی نگاه.

۱. نسخه د: بر او.

۳. نسخه های ب و ج: ز دستش گریز.

۵. نسخه های ب و ج: پا آوری.

۶. نسخه های ب و ج:

به بتخانه آمد پر از آب چشم

۷. نسخه د: بدان.

اگر بنده را رای بخشیدن است<sup>۱</sup>  
 از این پس<sup>۲</sup> شود کارهای تو راست  
 چو بشنید قطار دلشاد گشت  
 چنان دیو بر کافری دست یافت<sup>۳</sup>  
 پرستیدن دیو اگر کافری است  
 در این ره کس از رفتن آگاه نیست  
 کنون دیو راحت هواهای تو ست  
 گر آن دیو را زیر فرمان کنی  
 و گر بر تو آن دیو فرمان دهد  
 روان را به دانش پر از نور کن  
 مشو بهره دیو طاووس وار  
 بدین صورت خوب کردار زشت  
 چو بابد سرشتان سرشته شوی  
 سر از چنبر دیو ساران بکش  
 گر ایدون که باشی فرشته سرشت

زما نیز امید بخشیدن است  
 بیارای لشکر که فرمان تو راست  
 ز رزم ابوالمحجن آزاد گشت [ ۱۵ - پ ]  
 که یک دم ز فرمان او سرنقافت<sup>۴</sup>  
 بسا کس که بر وی ببايد گریست  
 که بینی که دیویش همراه نیست  
 که مایل به راه خطاهای تو ست  
 به هر درد صد گونه درمان کنی  
 تو را بند او بار بر جان نهد  
 ز مغز خرد دیو را دور کن<sup>۵</sup>  
 که بی بهره گردی<sup>۶</sup> چو طاووس و مار \*  
 چو طاووس بازت زنند از بهشت  
 بهشتی نه ای گر فرشته شوی  
 که با دیو هم گردنی نیست خوش  
 نمانند بادبوت اندر بهشت

۱. نسخه های ب و ج: اگر بنده را رای بخشی من است.

۳. نسخه د: دیو چنان بر کافری دست یافت.

۵. نسخه های ب و ج: ز مغز خود آن دیو را دور کن.

۲. نسخه د: از آن پس.

۴. نسخه ج: بتافت.

۶. نسخه های ب، ج و د: بی بهره مانی.

## آگاه شدن حضرت پیغمبر - شیه اسلام - از رفتن ابوالمحجن و سعد<sup>۱</sup>

سراینده نامه<sup>۲</sup> تازیان  
 که چون سعد و ابوالمحجن نامور  
 سه روز و سه شب سید رهنمای  
 زیاران مسجد خبر باز جست  
 غمی<sup>۳</sup> شد پیغمبر ز کار عمر  
 برون شد پر اندوه و تیمار دل  
 همان<sup>۴</sup> آگهی شد به حیدر نخست  
 پراندیشه شد حیدر نامدار  
 بگفت ار فرستم کسی را ز پس  
 مرا خود همی بست باید میان  
 ابوالمحجن اسلام را بود پشت  
 خرد بود با رای او همعنان  
 بیفزود هر ساعت اندیشه اش  
 ز هر کاروانی خبر باز جست  
 ز مرد سفر کرده و از رهی  
 برآمد بر این چند روز دگر  
 چنین تا سرانجام روزی پگاه  
 پذیره شد آن کاروان را علی  
 بیامد به نزدیک سالار بار  
 به آواز گفت ای جهان گشته مرد

چنین کرد این نامه را ترجمان  
 شب تیره رفت از مدینه به در  
 از آن نامداران تهی دید جای  
 بگفتند باز آنچه رفت از نخست  
 به اندیشه لختی بیچید سر<sup>۴</sup>  
 ز بیزار یاران پر آزار دل  
 که آخر چه رفت و چه بود از نخست  
 ز ابوالمحجن آن گُرد خنجر گذار  
 همانا نریاید به گفتار کس  
 از آن پیش کاید بدو<sup>۶</sup> برزبان  
 دریغ است دادن مروا را ز مشت  
 که پیچید در آزار مردی<sup>۷</sup> چنان  
 که شیری<sup>۸</sup> چنان کم شد از بیشه اش  
 بدان تا بیابد نشان درست  
 نیامد ز ابوالمحجن آگهی  
 همی جست حیدر زهر کس خبر  
 یکی کاروان اندر آمد ز راه  
 و لکی خدا مایه پردلی  
 که یابد نشانی ز گم کرده یار  
 به راه اندرون با سلیح نبرد

۱. نسخه د: عنوان چنین می باشد: استفسا نمودن حضرت امیرالمومنین از احوال ابوالمحجن و سعد وقاص و رفتن به دنبال ایشان.

۲. نسخه ج: نامه ترجمان.

۴. نسخه های ب و ج: فرو برد سر.

۶. نسخه د: بر او بر زبان.

۸. نسخه د: شیر چنان.

۳. نسخه د: غمین.

۵. نسخه د: همی آگهی.

۷. نسخه د: مرد چنان.

سوارى كه او را پسندیده‌ای  
 به پاسخ بدو بار سالار گفت  
 به حصن ضمان بود ما را گذر<sup>۱</sup>  
 برون آمد از باره دزدی<sup>۲</sup> هزار  
 جوانی به پیش سپاه اندرون  
 خروش آمد و ناله کاروان<sup>۳</sup>  
 سپهد چو بشنید زاری ما  
 بیچید مر اسب را سر ز راه  
 سرانجام از او نام جستیم گفت:  
 یقین شد علی را به روشن روان

دراین رفتن و آمدن دیده‌ای  
 كه پیدا كنم بر تو راز نهفت  
 ضمان بود ما را یکی راهبر \*  
 كه تا کاروان را كند تار و مار  
 کشیده یكى خنجر آبگون  
 بیژمرد<sup>۴</sup> ما را تو گفتی روان<sup>۵</sup>  
 ببخشد بر بیقراری ما  
 عنان باز پس كرد و زدبر سپاه  
 كه این داستان را ببايد نهفت  
 كه بوالمحجن گرد بود آن جوان

۲. نسخه د: مردی هزار.

۴. نسخه ج: پژمرده.

۱. نسخه ب: زمان بود، نسخه د: ضمان بود ما را گذار.

۳. نسخه د: از ناله کاروان.

۵. نسخه د: تو گفتی كه مر رفت از ایشان روان.

## رفتن امیرالمومنین علی -- علیه السلام -- (ر طلب ابوالمحجن و سعد<sup>۱</sup>)

چنین گفت گوینده سرگذشت  
نهان کرد جمشید خورشید تاج  
برون رفت آتش ز چرخ کبود  
بگسترد بال سیه بوم زاغ  
بلند اخترماه مشکین حریر  
زمانه به قیراندر آورد چهر  
همه مرغ و ماهی در این دامگاه  
در آن تیره شب شاه مردان چو دید  
بر قنبر آمد پر اندوه و تاب  
بدو گفت که امشب شب رفتن است  
هم اکنون<sup>۲</sup> کمر بند و بیرون شتاب  
بیارای دلدل به زین<sup>۴</sup> و لگام  
هر آیین رفتن که باید<sup>۶</sup> بساز  
تو رو بر عقاب پیمبر نشین  
ببوسید قنبر زمین را به لب  
بر دلدل آمد به کردار باد  
ببوسید حیدر سلیح و سلب  
یکی درقه از حمزه نامدار  
به پشت اندر افکند و بگشاد چنگ  
همان موی آدم که بودش به دست

که چون آفتاب از فلک درگذشت  
شبه زنگی از روم بسستد خراج  
زمانه به گیتی براندود دود  
بپژید طاووس زرین ز باغ [۱۶-ر]  
فگند افسر شاه زرین سریر  
سیه گشت خرگاه نیلی سپهر  
نهادند سر سوی آرامگاه  
که ذرات عالم فرود آرمید<sup>۲</sup>  
فرارفت و بیدار کردش ز خواب \*  
نه هنگام آسایش و خفتن است  
ز خود دورکن خورد و آرام و خواب  
که این کار بی<sup>۵</sup> من نگردد تمام  
در خانه بگشای و مگشای راز  
یکی اسب دیگر جنیبت گزین  
میان را ببست اندر آن تیره شب  
لگامش بر افکند وزین برنهاد  
به آیین گردنکشان عرب  
که بودی به نزدیک او یادگار \*  
کمر بست بالای خفتان جنگ  
چو تعویذ بر بازوی خود ببست<sup>۷</sup>

۱. نسخه د: عنوان «رفتن حضرت امیرالمومنین به طلب ابوالمحجن» می باشد.

۲. نسخه د: که دزدان عالم فرو آرمید.

۳. نسخه د: همین دم.

۵. نسخه د: بر من بگردد تمام.

۴. نسخه د: زرین لگام.

۷. نسخه د: خویش بست.

۶. نسخه د: بیاید، بساز.

ببست آن دلاور هژبر ژیان  
 بن نیزه آنگه<sup>۱</sup> بزد بر زمین  
 به آهستگی شاه خیبر گشای  
 پیاده شد اندر رکابش سپهر  
 بپوشید قنبر همانکه<sup>۲</sup> سلیح  
 به فال همایون و فرّ همای  
 برانندند اسبان تازی نژاد  
 شبی بود تاریک و راه دراز  
 چو حیدر ز شب نیمه‌ای ره برید  
 خشوش و خرّم و آبهای روان  
 فرود آمد از دلدل تیز گام  
 زره بر یکی چشمه آمد فراز  
 یکی شیهه اسبش آمد به گوش  
 یکی تند زنگی درآمد چوقار  
 بر حیدر آمد به کردار مست  
 بدو گفت نامت مراگوی زود  
 بگو تا کدامی و نام تو چیست  
 علی گفت هستم یکی رهگذر  
 زرنج بیابان و فرسودگی<sup>۳</sup>  
 بگفت ار همی بایدت جان<sup>۴</sup> و تن  
 چنین پاسخ آورد حیدر بدوی  
 بدو گفت زنگی که ای<sup>۵</sup> پهلوان

بدان خنجر آسمانی میان  
 ز روی زمین جست بر پشت زین  
 برون راند دلدل به نام خدای  
 فلک تاج بر سر نهادش به مهر  
 به خفتان و جوشن به گرز و رمیح<sup>۶</sup>  
 به پشت عقاب اندر آورد پای  
 ستوران به رفتن همی داد داد  
 به کردار زلف بتان طراز  
 زره بر یکی مرغزاری رسید  
 کز او تازه گشتی خرد را روان  
 برون کرد لختی لگامش ز کام  
 وضو خواست کردن ز بهر نماز  
 چرانگیدن<sup>۷</sup> جوشن جوش پوش  
 چو کوهی که بر کوه گردد<sup>۸</sup> سوار  
 یکی تیغ هندی گرفته به دست  
 که سر می‌کند مرتنت را درود<sup>۹</sup>  
 کجا می‌روی رای و کام تو چیست  
 فرود آمد ستم درین مرغزار  
 میان سست کردم به آسودگی  
 برو اسب و استر بمان پیش من  
 که کامی که هرگز نیابی مجوی<sup>۱۰</sup>  
 نخستین کنم مر تورا بی روان

۱. نسخه‌های ب، ج و د: یکی پای نیزه بزد بر زمین.

۳. نسخه د: به خفتان جوشن به گرز رمیح.

۵. نسخه‌های ب و ج: باشد سوار.

۷. نسخه د: واو ندارد.

۹. نسخه د: قافیه «ی» ندارد.

۲. نسخه د: همان دم.

۴. نسخه د: چرانگیدن.

۶. نسخه د: فاقد این بیت است.

۸. نسخه د: واو ندارد.

۱۰. نسخه‌های ب و ج: که یا پهلوان.

از آن پس بماند مرا اسب و ساز  
 بگفت این و بگشاد بازو و تیغ  
 برآشفت از او حیدر نامور  
 کمر بند او را گرفت و ز زمین  
 بیفگند بر خاک چون پیل مست  
 بدو گفت زنگی که ای<sup>۲</sup> شیر مرد  
 نَبُد در جهان مرد همتای من  
 بر این<sup>۴</sup> گونه آسان گرفتی مرا  
 و لیکن هم اکنون تو را ای جوان  
 سپاه من اکنون بیاید همی  
 هم<sup>۷</sup> اکنون تو را ای نبرده سوار  
 اگر چون شب اندر سیاهی شوی  
 توانی و نتوانی ای پهلوان  
 سوار است<sup>۸</sup> با من دو ره سی هزار  
 همی گفت زنگی به حیدر<sup>۱۰</sup> چنین  
 برآمد یکی باد و گردی<sup>۱۲</sup> سپاه  
 عنان برزد از هر طرف زنگی  
 به میخ اندرون آتش و باد خاست  
 چو آن زنگی شیردل بنگرید  
 بگفت ای علی اینک آمد سپاه  
 به سرپنجه چون شیر بگشای جنگ

که افگنده باشم سرت را به گاز  
 بدان تا بدو برزند بی دریغ  
 به روی اندر آورد رومی سپر  
 نگون اندر آورد و زد بر زمین  
 همه یال و<sup>۱</sup> بازوی او را ببست  
 به گیتی ندانم تو را هم نبرد  
 به زور و به بالا و پهنای من<sup>۳</sup>  
 ز کار تو آید شگفتی مرا  
 هم این<sup>۵</sup> جا ببايد سپردن روان  
 ببینی کز ایشان چه آید همی<sup>۶</sup>  
 نمانند زنده در این مرغزار  
 و گر هم بر گاو و ماهی شوی [۱۶-پ] \*  
 برون کردن از چنگ ایشان روان  
 سپاهان زنگی به کردار قار<sup>۹</sup>  
 که شد روی کشور<sup>۱۱</sup> چو دریای چین  
 ز گرد اندر آمد فراوان سپاه  
 برآمد ز هر گوشه ای جنگی  
 به مغز اندرون بانگ پولاد خاست  
 بخندید چون لشکرش را بدید  
 بروشان کنون بازگردان ز راه  
 پدید آید اکنون ز آهو پلنگ

۱. نسخه د: واو ندارد.

۳. نسخه د: به زور و به پهنای و بالای من.

۵. نسخه د: همی جا.

۷. نسخه د: همی دم.

۹. نسخه د: غار.

۱۱. نسخه د: که روی زمین شد.

۲. نسخه های ب و ج: که یا.

۴. نسخه د: بدین گونه.

۶. نسخه د: این بیت بعد از سه بیت بعدی تکرار شده است.

۸. نسخه د: سپاه است.

۱۰. نسخه د: به زنگی.

۱۲. نسخه د: گرد و باد.



بپیچید او را علی بردرخت  
 وز آن جایگاه راند<sup>۲</sup> پیش سپاه  
 زآواز آن نامور پهلوان  
 بمردند از آن لشکر نامدار  
 همان زندگان را بشد دل ز جای  
 به بیچارگی روی بر گاشتند  
 تهی گشت میدان جنگاز سپاه  
 به آواز گفت ای سوار دلیر  
 تو اکنون مقر شو به پروردگار  
 چو بشنید زنگی بخندید سخت  
 ز اسلام او شد علی شادکام  
 به پاسخ بدو گفت زنگی که من  
 مرانام چپال<sup>۷</sup> زنگی شمار  
 به حصن ظفر بوم و جای من است  
 در این کشور از دانش و دین من  
 کنون بختم آیین دیگر نهاد  
 چه باشد که با من شوی همکاب  
 خرامی<sup>۹</sup> سوی شهر آباد<sup>۱۰</sup> من  
 به دیدار تو شاد گردد سپاه  
 پذیرفت از او<sup>۱۱</sup> حیدر نامور  
 بدان بوم و<sup>۱۲</sup> بر چون فراز آمدند

به خم نمندش بسیجید<sup>۱</sup> سخت  
 بغزید برسان ابر سیاه  
 بسی گشت از آن زنگیان بی روان  
 سواران جنگی سه باره هزار  
 یکی را نبذ کارگر دست و پای  
 جهانجوی را خوار بگذاشتند  
 علی نزد آن زنگی آمد ز راه  
 که شد لشکرت را سر از جنگسیر  
 که تاباشی از تیغ من رستگار<sup>۳</sup>  
 مسلمان شد آن شاه پیروز بخت<sup>۴</sup>  
 از او بند بگشاده<sup>۵</sup> و پرسید نام [۱۷-ر]  
 سپه دارم و کشور و<sup>۶</sup> انجمن  
 \* همی گشتم امشب در این مرغزار  
 \* سرسرکشان زیر پای من است  
 چو آیین می تافت آیین من  
 \* که آیینم از دین حیدر نهاد<sup>۸</sup>  
 عنان عزیمت نجوید شتاب  
 ببینی برو بوم و بنیاد من  
 همیدون برآسای از رنج راه  
 نهادند سر سوی حصن ظفر  
 بزرگان همه پیش باز آمدند

۱. نسخه های ب، ج و د: بپیچید.

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه د: بیدار بخت.

۴. نسخه های ب و ج: «و» ندارد.

۵. نسخه د: برداشت.

۶. نسخه د: میاد.

۷. نسخه د: چپال.

۸. نسخه د: شهر و آباد من.

۹. نسخه د: خرامید.

۱۰. نسخه د: بوم بر.

۱۱. نسخه د: از آن.

سپهدار چپال بر تخت خویش  
 به لشکر چنین گفت چپال شاه  
 اگر خود مرا یارو فرمانبرید  
 بدانید روشن که پروردگار  
 هم اکنون به فرمان پیغمبرش  
 محمد رسول قریشی نژاد  
 رسولی که بی مهر او در سرشت  
 کسی را که باشد چنو<sup>۳</sup> رهنمای  
 کنون هر که فرمان پذیرد زمن  
 و گر خود کسی را جز این است رای  
 مسلمان شد آن نامبرده سپاه  
 به آسودگی حیدر نامور  
 به روز چهارم بیاراست کار  
 چو چپال را کرد حیدر درود  
 همی راند دلدل به کردار باد  
 چو شب اختر کاویان بفراشت  
 پدید آمد از دور کوهی بلند  
 در آن تیره شب حیدر نامدار  
 چنین گفت با قنبر تیز هوش  
 که اکنون ز بالای این کوهسار  
 شوم تا ببینم که آن ناله چیست  
 هم اندر زمان حیدر رزمساز<sup>۶</sup>

نشست و دلبران نشستند پیش  
 که اکنون دگرگونه شد رسم و راه<sup>۱</sup>  
 زمانی ز فرمان من مگذرید  
 یگانه خدایی است بی مثل و یار  
 همه بندگان ما بر درش<sup>۲</sup>  
 که همتای او کس ز مادر نژاد  
 نبیند کسی روی خرم بهشت  
 ره راست یابد به هر دو سرای  
 بیاید که ایمان پذیرد زمن<sup>۴</sup>  
 ببیند سر خویش در زیر پای  
 نبودند بیرون<sup>۵</sup> ز فرمان شاه  
 همی بد سه روز اندر آن بوم و بر  
 غمی شد ز رفتن دل شهریار  
 از آن شهر دلدل برون راند زود  
 ز دنبال او قنبر شیرزاد  
 شه زنگ تیغ از میان بفراشت [۱۷-پ]  
 سیه‌تر ز رخسار دیو نژد  
 یکی ناله بشنید از آن کوهسار  
 که امشب زمانی به خود دار گوش  
 به گوش من آمدیکی ناله زار  
 همیدون خداوند آن ناله کیست  
 فرود<sup>۷</sup> آمد از اسب و شد برفراز

۱. نسخه د: «و» ندارد.

۳. نسخه د: چو او.

۵. نسخه د: نبرده برون سر ز فرمان شاه.

۷. نسخه د: فروز آمد.

۲. نسخه د: این بیت بعد از دو بیت نوشته شده است.

۴. نسخه د: چو من.

۶. نسخه د: سر فراز.

چو بر تیغ آن تند بالا رسید  
نگه کرد هر سو به روشن روان  
تنش در شکنجه کشیده به رنج  
سیه زنگی چون یکی پیل مست  
همی گفت هر دم که اکنون به تیغ  
کجابر دی آرام جان مرا  
به کردار دیوت زهم بر درم  
جوان گفתי ای من تورا چون رهی  
بر او زنگی<sup>۳</sup> از کین همی آخت چنگ  
به زخم شکنجه همی شد ز هوش  
دل حیدر از درد او شد نرزد  
نگه کرد زنگی پس پشت خویش  
خروشید و گفت ای زجان گشته سیر  
چرا آمد سنی بدین خاره سنگ  
بگفت این و بگشاد بازو و تیغ  
بزد بر میانش علی ذوالفقار  
فتادش زبر نیمه در زیر پای  
بیامد به نزدیک آن بسته مرد  
چه مردی به چنگال این دیوسار  
جوانمرد گفت: ای جهان پهلوان  
چهل زنگی دزد خوانخوار مست  
یکی کاروانیم و بسیار مال  
بیامد شب تیره این زنگیان

سبک تیغ تیز از میان بر کشید  
بدید او یکی مرد بسته جوان<sup>۱</sup>  
شکنجه بدو برفکنده شکنج<sup>۲</sup>  
فراز سرش تیغ هندی به دست  
بخواهم بریدن سرت بی دریغ  
که بی او بخستی روان مرا  
که دیوانه آن پری پیکرم  
ندارم کم و بیش از او آگهی  
شکنجه بدو<sup>۴</sup> برهمی ساخت تنگ  
همی کرد هر دم به زاری خروش  
به زنگی یکی بانگ برزد بلند  
بیفشرد شمشیر در مشت خویش  
که کردت بدین<sup>۵</sup> تند بالا دلیر  
کز این سو نیارد گذشتن پلنگ [۱۸-ر]  
زکوه اندر آمد چو یک باره میغ  
بدو نیمه شد پیکر دیوسار  
چو زان دیو حیدر بپرداخت جای  
به آواز گفت: ای جگر خسته مرد  
چه آمد به پیشت زبد روزگار  
نگه کن به گفتار مرد جوان  
بر این کوه دارند جای نشست  
به چنگال این زنگیان پایمال  
ببستند خون ریختن را میان

۱. نسخه ج: بسته زبان و نسخه د: بسته میان.

۳. نسخه ج: جنگی.

۵. نسخه د: بر این.

۲. نسخه د: شکنجه بر او فکنده شکنج.

۴. نسخه د: بر او.

ببردند مر کاروان [را] زجای  
 برآمد زپوشیده رویان غریو  
 مرا چند در کاروان بنده بود  
 همی جست این زنگی او را زمن  
 کنون تا تو این جا پدید آمدی  
 تو امشب رسیدی<sup>۲</sup> به فریاد من  
 هم اکنون دگر زنگیان رفته‌اند  
 علی گفت نیک آمد این داوری  
 جوانمرد گفت ای خداوند نام  
 بدوشاد شد شاه خیبر گشای  
 از آن پس به آهنگ آن زنگیان  
 سیاهان زنگی به کردار دیو  
 سواران ز میدان برون تاختند<sup>۴</sup>  
 چو از دور حیدر بدیشان رسید  
 برافراخت بازو به شمشیر تیز  
 سیاهان بدان سان برآویختند  
 همی کشتشان حیدر نامدار  
 چو شب روی بنهفت و بنمود پشت  
 بفرمود تا کاروان مال خویش  
 گُسی<sup>۹</sup> کرد مر کاروان را تمام  
 شبانگه که حیدر برآن کوه شد

فراوان سرافگنده شد زیر پای  
 به من باز خورد این ستمکار دیو  
 یکی خوب چهره پرستنده بود  
 مگر دیو بودش<sup>۱</sup> در آن انجمن  
 مر این بند غم را کلید آمدی  
 بـدادی ز بـیدار او<sup>۳</sup> داد من  
 همه کاروان خسته و تفته‌اند  
 تو باری مسلمان و یا کافری  
 مسلمانم و حفظ دارم کلام  
 گشاد آن جوانمرد را دست و پای  
 فرود آمد از کوه شیر ژیان  
 برآورده ترکان رو می‌غریو  
 همه مال<sup>۵</sup> و بنگاه پرداختند  
 یکی نعره<sup>۶</sup> سهمگن<sup>۶</sup> برکشید  
 برآورد از آن<sup>۷</sup> زنگیان رستخیز  
 که دیوان از آن دشت بگریختند  
 به بازوی خنجرکش ذوالفقار  
 مرآن زنگیان را سراسر بکشت  
 همه گرد کردند و<sup>۸</sup> رفتند پیش  
 نهاد آنگهی روی سوی غلام<sup>۱۰</sup>  
 دل قنبر از غم پر اندوه شد

۱. نسخه د: مگر دیده بودش.

۳. نسخه د: وی.

۵. نسخه د: همه جای.

۷. نسخه د: «آن» وجود ندارد.

۹. نسخه د: گسل کرد.

۲. نسخه د: رسیدی تو امشب.

۴. نسخه های ب و ج: قافیه «تاخته و پرداخته» می‌باشد.

۶. نسخه های ب، ج و د: سهمگین.

۸. نسخه ج: «و» ندارد.

۱۰. نسخه های ب و ج: نهاد آنگهی روی به سوی غلام.

یکی لشکر آمد ز خاور دیار  
رسیدند نزدیک قنبر ز راه  
بگفتند پیش آی و بگشای لب  
ز تازی فرود آی و ره پیش گیر  
چنین داد پاسخ که این بارگی  
چنین اسب نستاند از من کسی  
شما را هم اکنون به سودای خام  
سپاه اندر آن دشت بی باک بود  
فگفتند در گردنش ده کمند  
ببردند او را زمیندان کین

سپاهی کمابیش<sup>۱</sup> پانصد سوار  
عقاب نبی را چو دید آن سپه  
کجا می روی اندر این تیره شب  
بمان اسب و زنده سرخویش گیر  
نه من بر نشستم به بیچارگی  
اگر چند باشند مردان بسی  
چرا پخت باید تمنای خام  
کمند افگنی چند چالاک بود  
ز هر سو بر او تنگ شد تنگ و بند  
نهادند سر سوی خاور زمین

## آگاهی امیرالمونین، علی - علیه السلام - از گرفتاری قنبر<sup>۱</sup>

چو شب دست در دامن خاک زد  
سیاهی سراندر کشیدن گرفت  
زبانه ز آتش ز چرخ کبود  
سیاهان زنگی ز ترکان روم  
هوا زینت پر طاووس یافت  
بسیفگند پرده شب پرده دار  
پس پرده این لعبت دلگشای  
برافگند پرده ز روی آفتاب  
ادا کرد حیدر همانکه نماز  
نشست از بر دلدل تیزگام  
بیامد بدان جا که رفت از برش  
بر افروخت برسان آتش زنی  
همانکه پی اسب بسیار شد  
فرود آمد از اسب و رخ بر زمین<sup>۷</sup>  
به حق محمد چراغ انام  
یکی هاتف آواز داد از نهفت  
که قنبر اسیر آمد و خوار گشت  
کنون می برندش به خاور زمین  
چو بشنید حیدر غمی گشت سخت  
همی راند تنها به بی راه و راه

سپیده گریبان شب چاک زد  
زهر سو سپیده دمیدن گرفت<sup>۲</sup>  
زبانه ز آفاق بزدود دود  
نهان گشت برسان زاغان روم<sup>۳</sup>  
زمین رونق قر کاووس یافت \*  
برون آمد این لعبت چون نگار  
شد از پرده چرخ لعبت نمای  
سر لعبت شب فروشد به خواب [۱۸-پ]  
ز اوراد خواندن چو پرداخت باز  
بپچید بر سوی<sup>۴</sup> قنبر لگام  
پی باره<sup>۵</sup> بد مانده از قنبرش  
زمانی همی شد ز دنبال<sup>۶</sup> پی  
برون بردن پی چو دشوار شد  
بمالید و گفت ای جهان آفرین<sup>۸</sup>  
که آگاهیم ده زکار غلام  
سخنهای رفته بدو باز گفت  
به چنگال دشمن گرفتار گشت  
تو رو تا چه خواهد جهان آفرین  
نشست از بر اسب و بر بست رخت  
به روز سپید<sup>۹</sup> و شبان سیاه

۱. نسخه د: عنوان «رسیدن لشکر خاور و گرفتن قنبر را» می باشد.

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: بر سان.

۴. نسخه های ب، ج و د: به دنبال.

۵. نسخه د: همی گفت کای خالق ماء و طین.

۶. نسخه د: نهان گشته بر سان زاغان ز بوم.

۷. نسخه های ب، ج و د: تازه.

۸. نسخه د: سوی زمین.

۹. نسخه د: سفید.

بر این گونه آمد به حصن بیاض  
 بگرید بر دامن مرغزار  
 رها کرد مراسب را در کُنام  
 ز بالا<sup>۲</sup> یکی دیده بان بنگرید  
 به نزدیک سفیان شد از دیدگاه  
 دلاور سواری به کردار شیر  
 سواری که چون او ندیدم سوار  
 از آن یال و بازو و پای و رکیب  
 سمندش چو گیرد به رفتن شتاب  
 اگر باد با او شود هم‌نورد  
 فرستاد سفیان یکی نامور  
 فرستاده آمد برون از حصار<sup>۵</sup>  
 زمین را ببوسید و بردش نماز  
 از آن پس بدو گفت کای<sup>۶</sup> پهلوان  
 همیدون چنین از کجا آمدی  
 رسولم من از کوتوال حصار  
 به پاسخ علی گفت کز بربرم  
 جهان گشتم آرزو خاسته است  
 کنون زان همی گردم اندر جهان  
 خوش آمد هوای جهان گشتم  
 کسانی که ایشان جهان دیده‌اند  
 فرستاده هم در زمان بازگشت

جهان بود خرم بسان ریاض  
 فرود آمد اندر یکی چشمه سار  
 ز سر نیز بیرون کشیدش لگام<sup>۱</sup>  
 مرآن نامور پهلوان را بدید  
 که اکنون سواری در آمد ز راه  
 یکی استر<sup>۳</sup> راه وارث به زیر  
 فرود آمد اندر فلان مرغزار  
 برفت از دل من فراز و شکیب  
 زرفتار او پربریزد عقاب  
 ز دنبال او باز ماند چو گرد  
 بدان تا بیارد درست این<sup>۴</sup> خبر  
 بیامد بر حیدر نامدار  
 برسید از رنج راه دراز  
 کجارت خواهی به روشن روان [۱۹-ر]  
 بر این گونه تنها چرا آمدی  
 چه گویم چو [بر]<sup>۷</sup> کردم از مرغزار  
 سران را به مردانگی افسرم \*  
 بدین آرزو جانم آراسته است  
 که آگاه کردم ز کار آگاهان  
 چه باید به کُنْجی نهان گشتم  
 پسندیده هر پسندیده‌اند  
 تو گفתי که با میخ<sup>۸</sup> دمساز گشت

۱. نسخه د: لجام.

۳. نسخه د: استری.

۵. نسخه د: به سوی حصار.

۷. کلمه «بر» در تمامی نسخه ها می باشد.

۲. نسخه د: ز باره.

۴. نسخه د: آن خبر.

۶. نسخه های ب و د: ای پهلوان.

۸. نسخه د: تو گویی که با تیغ.

بیامد به نزدیک سفیان چو گرد  
 چو بشنید سفیان هم اندر زمان  
 به پیش علی رفت و کردش سلام  
 چنین گفت کای نامور پهلوان  
 گرت رای باشد به آرامگاه  
 خرامید باید به سوی حصار  
 چو چندی سخنها بر او برشمرد  
 سرایی که در خورد و شایسته دید  
 فرستاد نزدیک او خوردنی  
 از آن نیکویها که سفیان نمود  
 چنان دان که قطار<sup>۳</sup> را برزمی  
 چو بیگانه کردی بر ایشان گذار  
 یکی هفته پروار کردی ورا  
 شبانکه کز این پرده نیلگون  
 بر این سبز گلشن هزاران چراغ  
 همه شب همی کرد حیدر نماز  
 به رحمت نگه کن بدین انجمن  
 نکویی نمودند با من بسی  
 کریم و کرم گستر اکنون تویی  
 دل تـنـدشان اندکی رام کن  
 چو کرد این دعا<sup>۷</sup> حیدر نامدار  
 همه مردم دژ چنان<sup>۸</sup> دید خواب

همه دستان را بر او یاد کرد  
 پذیره شدن را برون شد دمان  
 سخن گفت بسیار و پرسید نام  
 به دیدار تو شاد گشتم روان  
 بدان تا برآسایی از رنج راه  
 نه جای تو باشد چنین مرغزار  
 علی را به مهمانی خویش برد  
 علی را در آنجا فرود<sup>۱</sup> آورد  
 همان فرش شاه<sup>۲</sup> گستردنی<sup>۲</sup>  
 سرانجام دانی مرادش چه بود  
 نبودی خورش جز تن آدمی  
 ببردیش سفیان به سوی حصار<sup>[۱۹-پ]</sup>  
 دگر هفته قطار خوردی ورا  
 شد این لعبت زرد پیکر برون  
 شد افروخته همچو گلها به باغ<sup>۴</sup>  
 همی گفت کای داور بی نیاز<sup>۵</sup>  
 تبه شان مگردان به شمشیر من  
 تو گویی<sup>۶</sup> که بودند با من بسی  
 کرم کن به پاداش آن نیکویی  
 شب کفرشان روز اسلام کن  
 قرین شد به آموزش کردگار  
 که کردی پیمبر بدیشان خطاب

۱. نسخه د: فرو آورد.

۳. نسخه د: قطار.

۵. نسخه د: کارساز.

۷. نسخه د: چو کردی دعا.

۲. نسخه د: همی فرش شاهانه گستردنی.

۴. نسخه د: گلنار باغ.

۶. نسخه د: تو گفتی.

۸. نسخه د: چنین.



جمالی به کردار تابنده ماه  
 همی گفت هستم رسول خدای  
 خدادادم آیین پیغمبری  
 شما هم به آیین و پیمان من  
 بدانید کان نامبرده سوار  
 گرانمایه عمزاده من علی است  
 ز دنبال بوالمحجن آمد برون  
 همه گردنان سر به فرمانبری  
 زهی خواب کان عین بیداری است  
 چو خورشید بر عالم افکند مهر  
 به درگاه حیدر نهادند مهر  
 برفتند و کردند بروی سلام  
 فرماند حیدر همانکه شکفت  
 زبان برگشادند پر خنده لب  
 علی شادمان گشت از آن دیده خواب  
 پیاموخت حیدر بدیشان نماز

فرو سته بروی دو گیسو سیاه  
 شده لعش از خنده گوهرنمای  
 مطیع شده<sup>۱</sup> آدمی و پری  
 درآرید سرها به فرمان من  
 که آورد سفیانش اندر حصار<sup>۲</sup>  
 نهادش همه مردمی و پردلی است  
 همی جوید او را بدین جا درون  
 نهادند و گرفتند پیغمبری  
 زهی می که مستیش هشیاری است  
 همانا سرآمد شب دیوچهر<sup>۳</sup>  
 گرفتند آن خواب با یکدیگر  
 گرفتند نامش همه خاص و عام  
 که نام من ایدون شما را که گفت  
 که چه خواب دیدیم و چون بود شب  
 بویژه<sup>۴</sup> که گشت این دعا مستجاب  
 به آیین و دین رسول حجاز

۱. نسخه های ب، ج و د: مطیع من اند.

۳. نسخه د: سر آمد سر دیو چهر.

۲. نسخه د: که داری ضیفش درون حصار.

۴. نسخه د: به وجهی.

## گریختن ابوالمحجن در حصن یثرب<sup>۱</sup>

گزارنده نامہ راستان  
 کہ بوالمحجن آن پر دل زورمند  
 لبی<sup>۲</sup> پر ز خنده دلی پر امید  
 رسیدند نزدیک بارہ فراز  
 فرو ماند بوالمحجن آن جا شگفت  
 بہ دل گفت اگر زانکہ این جا علی است  
 ہمی شرم دارم ز کردار خویش  
 عنان را گران کرد و بگشاد گوش  
 تو را رفت باید بہ سوی حصار  
 ببین تا کہ آمد ز گردنکشان  
 بشد سعد و آمد بہ سوی حصار  
 ابوالمحجن از پس ہمی بنگرید  
 عنان را بیچید برسان باد  
 وز آن رو بشد سعدیل تا حصار  
 چو سعد دلاور علی را بدید  
 دل از مهرش آمد همانکہ<sup>۳</sup> بہ جوش  
 سرآورد او را علی در کنار  
 چو آمد بہ ہوش آن یل نامور  
 نشان ابوالمحجن گرد جست  
 ز رازش بہ جز تو کس آگاہ نیست

گزارش چنین کرد از این داستان  
 چو<sup>۴</sup> بگشاد مر سعدیل را زبند  
 نہادند سر سوی حصن سفید<sup>۵</sup> \*  
 شنیدند آواز بانگ نماز  
 ز اندیشہ لب را بہ دندان گرفت  
 مرا ایستادن زبی حاصلی است  
 چہ گویم ز آزار و بیزار خویش  
 بہ سعد آن زمان گفت باز آرهوش  
 من اکنون بباشم<sup>۶</sup> در این مرغزار  
 زنامش بہ نزد من آور نشان  
 بدان تا بداند کہ چون است کار  
 ہمی بود تا سعد<sup>۷</sup> شد ناپدید  
 شتابان سراندر بیابان نہاد  
 پیامد بر حیدر نامدار<sup>۸</sup> [۲۰-ر]  
 شد از آب دیدہ رخس ناپدید  
 بیفتاد بر جای و زو رفت ہوش  
 زدیدہ ہمی کرد بر وی نثار  
 پرسید حیدر ز کارش خبر  
 بدو گفت بنمای با من درست  
 چگونه است کو<sup>۹</sup> با تو ہمراہ نیست؟

۱. نسخه د: رسیدن ابوالمحجن و سعد وقاص بہ حصن ضمان .

۲. نسخه د: کہ بگشای .

۳. نسخه د: لب پر زخندہ .

۴. نسخه د: سفید .

۵. نسخه د: بباشم من اکنون .

۶. نسخه د: سعد یل شد پدید .

۷. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد .

۸. نسخه د: همان دم .

۹. نسخه های ب و ج: گر با تو .

چنین داد پاسخ یل نامدار  
 مرا گفت بشتاب و بر دژ خرام<sup>۱</sup>  
 ببین تا ز اسلامیان بر<sup>۲</sup> حصار  
 هم اکنون شوم<sup>۳</sup> پیش آن نامور  
 بیارم من او را به سوی حصار  
 نشست از بر باره گرم خیز  
 بیامد به آیین<sup>۴</sup> گردنکشان  
 برانگیخت اسب آن نبرده سوار  
 چو از تاختن پست<sup>۵</sup> شد بارگی  
 عنان را بپیچید و شد یک رکیب  
 بر حیدر آمد پر آزار دل  
 که چندان بگشتم به هامون و کوه  
 سپردم<sup>۶</sup> همه دشت را زیر پای  
 کسی را چنین در جهان یاد بود  
 اگر باد بود آن بیابان گذار  
 ندیدم غباری از آن بادپای  
 علی گفت پیش آمد امروز کار  
 ولیکن مرا هم کنون از نخست  
 بگفت این و بر بست ساز نبرد  
 برون راند با سعد یل در زمان

که هست آن دلاور برون حصار  
 و زآنجا به نزد من آور پیام  
 که آمد که اسلام کرد آشکار؟  
 بدو بازگویم درست این خبر  
 تو دل را بر این<sup>۱</sup> کار غمگین مدار  
 تگاور زیاره برون راند تیز<sup>۲</sup>  
 ندید از ابوالمحجن آن جا نشان  
 زمانی همی گشت در مرغزار  
 سوار دلاور ز بیچارگی  
 روان شد به سوی فراز از نشیب  
 ز تیمار و اندیشه بیمار دل  
 که گشت از دو دیدن ستورمستوه [۲۰-پ]  
 نشانی نیاوردم از وی به جای  
 تگاور [مگر]<sup>۳</sup> هم تک باد بود  
 بماندی از او در بیابان غبار  
 دلی<sup>۴</sup> پر غبار آمدم باز جای  
 ببینیم<sup>۵</sup> تا چون شود روزگار  
 زقطار<sup>۶</sup> باید همی کینه جست  
 نشست از بر دلدل ره نورد  
 بیامد شتابان به حص ضمان

۱. نسخه د: در دژ خرام .

۳. نسخه د: روم .

۵. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول و قبل از بیت گذشته نوشته شده است .

۶. نسخه د: به گردار گردنکشان .

۸. نسخه د: ستودم .

۱۰. نسخه د: دل پر غبار .

۱۲. نسخه د: در کلیه داستانها کلمه قطار «قنطار» نوشته شده است .

۲. نسخه د: در .

۴. نسخه های ب، ج و د: بدین .

۷. نسخه د: سست شد .

۹. کلمه «مگر» در نسخه های «ب، ج و د» وجود دارد .

۱۱. نسخه د: ببینم که تا چون شود .

وزآن آگهی شد به نزدیک شاه  
 سواری است همراه با او به هم  
 سواری به کردار شیر شکار  
 بپوشید قطار خفتان جنگ  
 درم داد و<sup>۲</sup> جنگ آوران را بخواند  
 از آن کوه سر سوی هامون کشید  
 برآمد خروشیدن بوق و کوس  
 زرخشیدن دشمنه آگون  
 ز هامون به گردون برآمد غبار  
 به گردآند رون چشمها خیره گشت

نه سعد آمد و شد ز ما رزمخواه<sup>۱</sup>  
 دمنده یکی ازدهای درم  
 ولیکن نه بوالمحجن است آن<sup>۲</sup> سوار  
 نهادند بر شیر زین پلنگ  
 سیه را به نیک اختری بر نشانند  
 زگرد یلان کوه شد ناپدید  
 بپوشید حور دیبه آبنوس  
 هوا شد به کردار دریای خون  
 بگسترده بر دشت و بر کوهسار  
 همی<sup>۴</sup> روز روشن شب تیره گشت

۱. نسخه د: که آمد و او شد ز ما رزمخواه.

۳. نسخه ب: واو ندارد.

۲. نسخه د: این سوار.

۴. نسخه د: همه روز روشن.

## جنگ قطار با امیرالمومنین علی - علیه السلام -<sup>۱</sup>

نخست آن‌که را رای پیکار بود  
نشسته بر آن خنک پولاد سم  
یکی ترکِ پولادِ گوهر نگار  
مزد<sup>۲</sup> یکی جوشن خسروی  
یکی زان حمایل یکی بر میان  
بیامد همه روی میدان بدید  
خروشید کای نامبرده سوار  
چرا او نیامد به میدان جنگ  
به جایی که همچون تو باشد سوار  
کدام است این گرد لشکر پناه  
سواری است با فرو فرزانی  
کنون هر کدام از شما هردوان  
به میدان مردی بود مرد من  
ببینیم کز بخشش روزگار  
به کام که گردد سپهر بلند  
چو حیدر سخنهاى کافر شنید<sup>۳</sup>  
بدانست کاه مرد پیکار نیست  
بدو گفت از این جا بپرداز جای  
که تا من شوم پیش قطار گرد  
اگر زانک بگریزد از رزمگاه

سپهد ستمکاره قطار بود  
به برگستوان اندرون گشته گم  
به سر بر نهاده نبرده سوار  
دو تیغ گرانبایه پهلوی  
همه ساز و خفتانش از پرنیان  
از آن پس به سعد اندرون بنگرید<sup>۴</sup>  
کجا رفت ابوالمحجن نامدار  
که آهو ندارد نهاد پلنگ  
همانا که آسان بود کارزار  
که نتوان بدو تیز کردن نگاه  
نمودار مردی و مردانگی  
که باشد به جنگ من او را توان  
خرامید باید به آورد من  
که پیروز<sup>۵</sup> برگردد از کارزار  
زمانه که را کرد خواهد نژند  
به سعد دلاور همی بنگرید  
به میدان هم آورد قطار نیست  
همی باش پیش سواران به پای  
نمایم مراو را یکی دستبرد  
ممان<sup>۶</sup> تا رود باز پیش سپاه

۱. نسخه د: عنوان «رزم حضرت شاه ولایت با قنطار» می‌باشد.

۲. نسخه د: مذهب

۳. نسخه د: فیروز.

۴. نسخه د: همان.

۳. نسخه د: از آن پس سوار اندر او بنگرید.

۵. نسخه د: خروشید حیدر چو پاسخ شنید.

بزد اسب و آمد به دشت نبرد  
 همه غزه گشتی به بازوی خویش  
 بیا تا شبانگه چه دیدی به خواب  
 ز دیوان عمرت سیه گشت نام  
 نگه کن بدین خنجر آبگون  
 سراپای گیتی ببین از فراز  
 مگر سر در آری به فرمان من  
 درآیی به دین خدای<sup>۴</sup> و رسول  
 برآشفقت قطار جنگ آزمای  
 بگفت این نه آیین و راه من است  
 سخن را نشاید گرفتن دراز  
 چو شمشیر سازد زبان آوری  
 کشیدند شمشیر زنگار گون  
 به شمشیر از آن سان برآویختند  
 برآمد غباری و گردی<sup>۵</sup> سیاه  
 فرو هشت حیدر بر او<sup>۶</sup> ذوالفقار  
 سپر شد به دو نیمه در مُشت او  
 ز یک سوی روی و بنا گوش او  
 عنان را ز میدان بپیچید شاه  
 گرفته سر راه او سعد گرد  
 چو قطار مر سعد یل را بدید

به قطار گفت ای فرومایه مرد<sup>۱</sup>  
 ندیدی کسی همترازوی خویش  
 که امروزت آمد به میدان شتاب \*  
 بررفت آفتاب بلندت ز بام  
 که بسیار همچون تو<sup>۲</sup> را ریخت خون  
 که دیگر نبینی سر از پای باز  
 نپیچی سر از پند<sup>۳</sup> و پیمان من  
 کنی از من اسلام و ایمان قبول  
 به کردار آتش برآمد ز جای  
 سر تیغ بران گواه من است [۲۱-ر]  
 جواب تو گویم به شمشیر باز  
 زبان را نماند دگر داوری  
 سپرهای رومی به دست اندرون  
 که شیران از آن بیشه بگریختند  
 زمیدان تهی ماند چشم سپاه  
 سپر بر<sup>۷</sup> سرآورد جنگی سوار  
 همه پنجه با پنج انگشت او  
 سر تیغ آمد سوی دوش او<sup>۸</sup>  
 دمان روی بنهاد سوی سپاه  
 چو تنگ اندر آمد بر او<sup>۹</sup> حمله برد  
 عنان تکارور سوی دژ کشید

۱. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه ب: بند.

۵. نسخه ب، ج و د: گرد سیاه.

۷. نسخه د: در سر.

۸. نسخه د: بعد از این بیت

ببرید خفتان و ساز نبرد

۹. نسخه د: بدو.

۲. نسخه د: که بسیار کس چون تو را.

۴. نسخه های ب، ج و د: به دین خدا و رسول

۶. نسخه د: بدو.

همه دوش و بازوی او خسته کرد

ز میدان سوی قلعه آمد نوان<sup>۱</sup>  
 فغان کرد کامد، بلا بر سرم  
 که سعد اینک آمد به<sup>۲</sup> دنبال من  
 بدو گفت دژبان که گر شهریار  
 بلرزید قطار چون برگ بید  
 عنان را بیچید بر سوی دشت  
 چو آمد فرود از فراز حصار  
 کمند اندر افگند و بگشاد یال<sup>۳</sup>  
 عنان تنگ بگرفت و خم داد خام  
 دو دستش فرو بست<sup>۴</sup> و بگشاد چنگ  
 پیاده ز آورد گاهش ببرد  
 و زآن روی چون شیر بگشاد چنگ  
 گرانمایه<sup>۵</sup> قطار جنگ آزمای  
 از آن رزمگه شاه دلدل سوار  
 یکی حمله آورد بر لشکرش  
 ز نعل ستوران زمین گشت چاک  
 برآمد دم و<sup>۶</sup> ناله گاودم  
 صهیل ستوران میدان شتاب  
 خروشید کوس رویینه کاس  
 به گرد اندرون برق رخشنده تیغ  
 ز بس سرکه افگنده شد زیر نعل

همه دوش<sup>۲</sup> و بازو به خون ارغوان  
 بـباید گشودن<sup>۳</sup> بزودی درم \*  
 ندانم کزاو چون شود حال من  
 مسلمان شود ره دهم در حصار  
 شد از روزگار مهی نا امید  
 وزآن جایگه<sup>۵</sup> در زمان بازگشت  
 رسید اندر او سعد<sup>۶</sup> خنجر گذار [۲۱-پ]  
 به بند اندر آمد سر بدسگال  
 به زیر اندرون اسب را کرد رام  
 در آورد در گـردنش پیـالهنگ  
 بیاورد و بسته به سفیان سـُپرد<sup>۹</sup>  
 گریزان شد از روی میدان پلنگ  
 ز میدان حیدر تهی کرد جای  
 برانگیخت دلدل به سان غبار  
 سواران گرفتند گرد اندرش  
 بر افتاد لرزه بر اندام خاک  
 جهان پر شد از بانگ رویینه خم  
 برآورد سر مردگان را زخواب  
 درآورد در مغز شیران هراس<sup>۱۲</sup>  
 نماینده چون برق رخشان زمیغ  
 سم تازی اسپان به خون گشت لعل

۱. نسخه ج: توان.

۳. نسخه د: بزودی گشودن.

۵. نسخه های ب و ج: وزآن جا که بُد.

۷. نسخه های ب، ج و د: بال

۹. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۱۱. نسخه های ب، ج و د: فرومایه

۱۲. نسخه د: خراس یا خراش می باشد ولی به احتمال زیاد حراس باشد که به جای هراس نوشته شده است.

۲. نسخه ج: واو ندارد.

۴. نسخه د: ز دنبال من.

۶. نسخه د: رسید از پیش.

۸. نسخه ج: «واو» ندارد.

۱۰. نسخه های ب، ج و د: فرومایه.

ز بس خسته و کشته در زیر پای  
 بیفکند چندان علی زان سپاه  
 به نیروی بازوی خنجر گذار  
 به زهار لب برگشاد آن سپاه  
 به خواهش زبانها بیاراستند  
 علی گفت ایمان امان شماس  
 کسی باشد<sup>۳</sup> از تیغ من رستگار  
 چو آینه روشن کند روی و رای  
 به اسلام کردن نهاد آن سپاه  
 علی روی از آن جا به دروازه کرد  
 چو حیدر برآمد به اوج<sup>۴</sup> حصار  
 دل افروز پیش علی رفت زود  
 بگفت آنچه کردی به میدان کین  
 خدا هم به پاداش کردار تو  
 صواب آن همی بینم از رای<sup>۵</sup> خویش  
 برافکن حاجی که در راه تو است  
 چه گویی<sup>۷</sup> اگر من<sup>۸</sup> به نیک اختری  
 سوی برج سعادت فرستم<sup>۱۰</sup> ز راه  
 پری رخ بدو گفت من بندهام  
 کنون روی من جز برای تو نیست  
 دلم تا به دیدار تو شاد گشت

پیاده نیاراست<sup>۱</sup> رفتن ز جای  
 که از کشته رفتن نمی داد راه  
 بیفکند هفصد فزون و<sup>۲</sup> هزار  
 سران برگفتند از سر کلاه  
 سر خویشان را امان خواستند  
 نجات سر اندر زبان شماس  
 کز آینه دل زداید غبار  
 به آیین پیغمبر رهنمای  
 سر رایت دین برآمد به ماه  
 به حصن اندرون راه دین تازه کرد  
 به یک ره مسلمان شدند آن دیار  
 سپهدار حیدر مر او را ستود  
 به گوش من آمد ز مران دین  
 سرانجام نیکو کند کار تو  
 که با من نمایی<sup>۶</sup> تمنای خویش  
 بخواه از من آن را که دلخواه تو است  
 دهم با تو مر سعد را همسری<sup>۹</sup>  
 بویژه که در برج سعد است ماه  
 جواب سخن با تو افکندهام  
 تمنای من جز<sup>۱۱</sup> رضای تو نیست  
 روانم ز اندیشه آزاد گشت

۲. نسخه ب: فزون بر هزار و نسخه د: فزون از هزار.

۴. نسخه د: به پای حصار.

۶. نسخه های ب و ج: ندانی تمنای خویش.

۸. نسخه های ب و ج: تو به نیک اختری.

۱۰. نسخه د: رسانم.

۱. نسخه های ب، ج و د: نیارست.

۳. نسخه د: یابد.

۵. نسخه د: روی خویش.

۷. نسخه ج: بگویی.

۹. نسخه د: همبری.

۱۱. نسخه د: «جز» ندارد.



چو حیدر بر این گونه پاسخ شنید<sup>۱</sup>  
 بفرمود تا مهتران چند تن  
 سـررای نو در بیاراستند  
 شب آمد دل‌افروز را خطبه خواند  
 چو کار زناشوهری شد تمام  
 چو خوبان طارم نشین سپهر  
 عروس سحر چاره<sup>۲</sup> آغاز کرد  
 علی مر دل‌افروز را خواند پیش  
 که تا من شوم نزد<sup>۳</sup> قطار شاه  
 اگر سر درآرد به فرمانبری  
 بگفت این و با سعد و چندی<sup>۴</sup> سپاه  
 پذیره شدندش سران حصار  
 ببردند قطار را بسته دست  
 علی گفت برگرد از این کافری<sup>۵</sup>  
 مسلمان شو و راه اسلام جوی  
 امان بایدت سوی ایمان گرای  
 خدایی که هوش و روان آفرید  
 اگر سر درآری به گفتار من<sup>۶</sup>  
 رهایی دهم گردنت را زبند  
 بدو گفت قطار کاین خودمگوی

رضای پری رخ در آن کار<sup>۷</sup> دید  
 به نزدیک حیدر شدند انجمن  
 بدان<sup>۸</sup> رسم و آیین که می‌خواستند  
 بر آن عقد پروین درم بر فشاند  
 ببودند شب تا به هنگام بام  
 نهفتند از شرم خورشید چهر  
 در حجره نیلگون<sup>۹</sup> باز کرد \*  
 بدو گفت بنشین تو بر جای خویش  
 نمایم بدو رسم ایمان<sup>۱۰</sup> و راه  
 وگرنه سرآرم بر او سروری  
 به حصن بیاض آمد از گرد راه<sup>۱۱</sup>  
 چو آسوده شد حیدر نامدار  
 سراپایش<sup>۱۲</sup> از بند پولاد پست  
 مکش کردن از دین پیغمبری  
 که تا در دو گیتی شوی نامجوی [۲۲-ر]  
 درآور سر<sup>۱۳</sup> اندر سبیل خدای  
 تن و ناز<sup>۱۴</sup> و توش و توان آفرید  
 برستی ز شمشیر خونخوار<sup>۱۵</sup> من  
 سرت بر فرازم به چرخ بلند  
 سرشتی که در من نیابی مجوی

۱. نسخه د: چو حیدر بدین گونه پاسخ اندر شنید.

۳. نسخه د: برآن.

۵. نسخه د: در حجره نیکوان.

۷. نسخه ج: رسم و ایمان.

۹. نسخه د: اندرآمد ز راه.

۱۱. نسخه ب: زین کافری و نسخه د: از آن.

۱۳. نسخه د: تن و تاو و توش.

۱۵. نسخه د: ز شمشیر برآن من.

۲. نسخه د: در این کار.

۴. نسخه‌های ب، ج و د: جلوه آغاز کرد.

۶. نسخه د: سوی.

۸. نسخه د: چندین سپاه.

۱۰. نسخه د: سر و پایش.

۱۲. نسخه د: درآور تن.

۱۴. نسخه د: به فرمان.

نمانم من آیین پیشین خویش  
 برآشفت ازو سعد و قاص<sup>۱</sup> و گفت  
 گرفتش سر دست و بیرون کشید  
 از آن پیش که آگاه گردد تنش  
 سرش کرد گردان به کردار گوی  
 سر مرد نامی فروشد به خاک  
 دل و هوش فرمان پذیرش نبود  
 به دولت رسد مرد فرمانپذیر  
 سری بایدت، سر ز فرمان مکش  
 مکش سر که هنگام فرماندهی  
 چو دانه بیفتاد سر بر کشید  
 در دولت آنجا که بازت کنند  
 دلا زین رباط کهن در گذر<sup>۷</sup>  
 از این عاریت خانه بیرون خرام  
 چو<sup>۱۰</sup> پیش از تو دیگر کسان داشتند  
 تو نیزش بمانی به دیگر کسان  
 پس از تو کسانی که آینده‌اند  
 جهان تا پدر را نکشت ای پسر<sup>۱۲</sup>  
 چو شاه کهن سال شد نورسید<sup>۱۳</sup>  
 منوچهر تا از جهان رخ نتافت

مرا با بمانم همین است کیش  
 که از بخت شومت نباشد<sup>۲</sup> شگفت  
 کشانش نگون<sup>۳</sup> از پی خون<sup>۴</sup> کشید  
 بیفگند بار سر از گردنش  
 ز اندام او خون روان شد به<sup>۵</sup> جوی  
 جهان نامه از نام او کرد پاک  
 از آن روز تیره گزیرش<sup>۶</sup> نبود  
 اگر دولت هست فرمان پذیر \*  
 در این کیش جان را ز قربان، مکش \*  
 سر سرکش آمد زقربان تهی  
 برآمد ز سرخوشه چون سرکشید  
 چو گردن نهی سرفرازت کنند  
 نه نیک آید<sup>۸</sup> آرامگه برگذر  
 مقیم اندر اینجا که یابد<sup>۹</sup> مقام؟  
 که آخر به پیش تو بگذاشتند [۲۲-پ]  
 شود روزگار تو دیگر بسان  
 [نپایند کاید نه پاینده‌اند]<sup>۱۱</sup>  
 پسر چون ننید به جای پدر  
 ز کیخسرو افسر به خسرو رسید  
 قباد اندر او کیقبادی نیافت \*

۱. نسخه د: واو ندارد.

۳. نسخه‌های ب، ج و د: به کوی.

۵. نسخه د: چو جوی.

۷. نسخه‌های ب و ج: برگذر.

۹. نسخه د: که دارد.

۱۱. این مصراع در نسخه اساس مانند مصراع دوم دو بیت قبل می‌باشد که از نظر موضوع و قافیه متناسب نیست، سایر نسخه‌ها همین‌گونه است که بر متن افزوده شد.

۱۳. نسخه‌های ب، ج و د: چو سال کهن سال شد نو رسید.

۲. نسخه د: نباید شگفت.

۴. نسخه د: از پی خود کشید.

۶. نسخه ج: گذارش.

۸. نسخه‌های ب و ج: نه نیک آمد.

۱۰. نسخه د: نه پیش از تو.

۱۲. نسخه د: جهان تا پدر هست هان ای پسر.

تهی جام جم تا نگرده زمی  
 بیا تا ببینی به زیر مفاک  
 زمانه چو دست سستم برگشاد  
 کنون رزم قطار کردم تمام  
 چو نو کردم این داستان کهن

کجا پر شود کاس کاووس کی<sup>۱</sup>  
 که کاووس را کاسه پر شد ز خاک  
 چه خسرو چه کیخسرو و کیقباد  
 زما بر محمد - عَلَيْهِ السَّلَام -<sup>۲</sup>  
 ز بوالمحجن گرد گویم سخن

---

۱. نسخه د:

تهی تا نگرده زمی جام می

۲. نسخه های ب، ج و د: زما بر محمد هزاران سلام.

کجا پر شود جام کاووس و کی.

## داستان ابوالمحجن با رعد عمار و کشته شدن [رعد]<sup>۱</sup>

سخن پر و راننده داستان  
 که بوالمحجن آن گرد فرزانه رای  
 برانگیخت شبرنگ خارا نورد  
 همی راند بی خورد و آرام و خواب  
 تکاور بدان سان همی راند چست  
 گزیده بیابان و راه دراز  
 برآن دشت مأوای موری نبود  
 ندانست کان راه چون می رود  
 شتابنده چندان که افزون شتافت  
 به خواب و به آسایش آمد شتاب  
 نماند اسب را تاو و نیرو<sup>۶</sup> و توش  
 بر آن گونه یک روز دیگر براند  
 زبان خشک شد در دهان سوار  
 به روز چهارم حصاری بدید  
 حصاری به گردون برافراخته<sup>۹</sup>  
 کشیده سر اندر سپهر بلند  
 دژی نام او حصن پولاد بود  
 شنیدم کجا پیش از آن روزگار

چنین کرد ییاد از لب راستان  
 چو از بیم حیدر بپرداخت<sup>۲</sup> جای  
 که خارا به نعلش همی کرد، گرد<sup>۳</sup>  
 روانش پر از شرم و رخ پر از آب  
 که باد از رکابش همی ماند سست  
 فراز و نشیب و نشیب و فراز \*  
 نشان پی پای گوری نبود  
 کجا از بیابان برون می برد<sup>۴</sup>  
 زآباد و ویران نشانی نیافت  
 لب از تشنگی خشک و رخ پر ز آب<sup>۵</sup>  
 زگرمیش خون در جگر یافت جوش<sup>۷</sup>  
 به اسب اندرون<sup>۸</sup> هیچ نیرو نماند  
 فروماند بازوی جنگی زکار  
 به هامون برش مرغزاری بدید  
 چنان چون ببايد بپرداخته<sup>۱۰</sup>  
 نیارست<sup>۱۱</sup> رفتن بر او بی کمند  
 که از محکمی حصن پولاد بود<sup>۱۲</sup> \*  
 سکندر بنا کرده بود آن حصار \*

۱. نسخه د: عنوان «رسیدن ابوالمحجن به حصن پولاد» می باشد و کلمه «رعد» در نسخه اساس نبود که با توجه به موضوع بر

متن افزوده شد.

۳. نسخه د: که خارا ز نعلش همی گشت گرد.

۵. نسخه د: این بیت و دو بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه د: زگرمیش خون در برآمد به جوش.

۹. نسخه د: سرافراخته.

۱۱. نسخه د: نشایست.

۲. نسخه د: تهی ماند جای

۴. نسخه ب، ج و د: می رود.

۶. نسخه د: تاب نیروی و توش.

۸. نسخه د: اندر و هیچ.

۱۰. نسخه د: برافراخته.

۱۲. در کلیه نسخه ها قافیه به همین شکل می باشد.

یکی دزد بر وی سپهدار بود  
 به خود برزدی بر هزاران سوار  
 کسی ار نبند تاو<sup>۴</sup> او در نبرد  
 که ممکن نبودى در آن روزگار  
 بر او کاروان چون گذر یافتی  
 همه مال آن کاروان بستدی  
 چو ابوالمحجن آمد به پای حصار  
 لب چشمه پر سبزه<sup>۶</sup> و آب نوش  
 دلاور سه روز و سه شب رانده بود  
 فراز سر چشمه<sup>۷</sup> بگزید جای  
 بر سبزه و چشمه آمد ز دشت  
 رخس تازه شد ز آب آن چشمه سار  
 چو آسوده کرد<sup>۸</sup> اسب را آب داد  
 به آرامگه بر زمانی نه دیر  
 که رعد سپهد زره در رسید  
 جوانی به بالای سرو بلند  
 شنیدم که بُد<sup>۱۰</sup> رعد با صد سوار  
 چه مردی که داری نهاد نهنگ<sup>۱۱</sup>  
 بمان اسب و ساز نبرد از نخست  
 برآشفت از او مرد جنگ آزمای  
 از آن پس به پاسخ بدو کرد روی<sup>۱۲</sup>

کجا نام او رعد عمار<sup>۱</sup> بود<sup>۲</sup> \*  
 همان یار بودش سواران<sup>۳</sup> هزار  
 وزو خاوران بود دایم به درد \*  
 که کردی براو کاروانی گذار  
 بکشتی کسی را که دریافتی  
 به تیغ از تن مرد جان بستدی  
 به چشم آمد او را یکی چشمه سار<sup>۵</sup>  
 ز سندس ادیم زمین سبزپوش  
 زرنج رهش بارگی مانده بود  
 زاسب نبرداندر آورد پای  
 از آن چشمه چون سبزه سیراب گشت  
 چو از ابر نیسان شکفته بهار  
 برآن چشمه گه چشم را خواب داد  
 سر و چشمش از خواب ناکشته سیر  
 ابوالمحجن شیردل را بدید  
 به بازو بر از چرم گوران<sup>۹</sup> کمند  
 خروشید کای شیر دشت شکار  
 بر شیر داری و چنگ پلنگ  
 از آن پس برو هر کجا رای تست [۲۳-ر]  
 بجست و به اسب اندر آورد پای  
 که اکنون رسیدی بدین آرزوی

۱. نسخه د: رعد خونخوار بود.

۳. نسخه د: سواری هزار.

۵. نسخه د: مرغزار.

۷. نسخه د: فراز سر نیزه.

۹. نسخه د: گوری کمند.

۱۱. نسخه د: پلنگ در هر دو مصراع تکرار شده است.

۲. نسخه د: دو بیت قبلی بعد از این بیت تکرار شده است.

۴. نسخه د: تاب.

۶. نسخه ب و ج: واو ندارد.

۸. نسخه د: چو آسوده گشت.

۱۰. نسخه د: که شد رعد با صد سوار.

۱۲. نسخه د: از آن پس پیامد بر او کرد روی.

عنان تنگ بگرفت و بفشرد ران  
 در آمد بدو رعد چون پیل مست  
 دو شیر دلاور به شمشیر تیز  
 سپر[ها] ز بر سر برافراشتند<sup>۳</sup>  
 سپر بود و پولاد جوشن گذار  
 زهر سو به هم تیز بشتافتند  
 به زیر سپر برق رخشنده تیغ  
 ز بس کان براین این بآن<sup>۶</sup> زخم راند  
 ز بازوی گردان به شمشیر مرگ  
 سواران رعد اندر آن رزمگاه  
 سرانجام ابوالمحجن نامور  
 سپر بر سر آورد جنگی سوار  
 سر تیغ چون در گذشت<sup>۷</sup> از سپر  
 بجست از بر<sup>۸</sup> رعد چون برق خون  
 زکرمی<sup>۱۱</sup> که زد بر سرش پهلوان  
 چو سر تا به پایش ببرد پست  
 ز اسب آمدند آن سواران به خاک  
 همانکه رسیدند هفصد سوار  
 چو دیدند مر رعد را بر مغاک  
 بر آمد فغان زان رمیده<sup>۱۴</sup> سپاه

زمین گشت بر گاو و<sup>۱</sup> ماهی گران  
 یکی تیغ چون برق رخشان به دست  
 نمودند مر یکدگر را ستیز<sup>۲</sup>  
 به زیر سپر سر نگهداشتند  
 همیدون عناندار هر دو سوار  
 تو گفתי عنان در عنان یافتند<sup>۴</sup>  
 همی تافت چون برق رخشان زمیغ<sup>۵</sup>  
 به تارک بر از ترک ترکی نماند  
 سران را تهی گشت تارک ز ترک  
 نظاره برایشان به یک روی راه  
 یکی تیغ زد بر سر رعد بر  
 به دو نیمه گشت آن سپر چون خیار  
 بدو نیمه شد ترک پولاد سر  
 سر تارک و ترک<sup>۹</sup> شد سرنگون<sup>۱۰</sup>  
 ببزید تا زین<sup>۱۲</sup> و برگستوان  
 سر تیغ<sup>۱۳</sup> در کوهه زین نشست  
 همه جامه رزم کردند چاک  
 همه خسته و بسقه کارزار  
 ز سر تا به پایش به شمشیر چاک [۲۳-پ]  
 به سر بر فشاندند خاک سیاه

۱. نسخه د: واو ندارد.

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی پس از دو بیت بعدی نوشته شده است.

۳. نسخه د: سیرها بر سر برافراشتند.

۵. نسخه د: چو برق رخشنده میغ.

۷. نسخه د: برگذشت.

۹. نسخه د: سر و تارکم و ترک.

۱۱. نسخه د: ضربی.

۱۳. نسخه د: برکوهه

۴. نسخه د: چو پولاد زانش همی تافتند.

۶. نسخه د: زبس کاین برآن آن بر این.

۸. نسخه د: از سر رعد.

۱۰. نسخه های ب و ج: سر و تارک او شده.

۱۲. نسخه د: ببزید تا برگ و برگستوان.

۱۴. نسخه های ب و ج: رسیده سپاه.

بپرسید بوالمحجن از کارشان  
 به پاسخ بگفتند کای پهلوان  
 همی آمد امروز آراسته  
 کنون ما به امیّد آن مال و گنج<sup>۱</sup>  
 ببستیم بر کاروان کارزار  
 ببرند ما را سراسر ز جای  
 اگر زنده بودی سپهدار ما  
 ابوالمحجن گرد گفت: ای سپاه  
 که تا من به نیروی شمشیر تیز  
 چو شیران، نبرد پلنگ آورم  
 زره بازگشت آن رمیده سپاه  
 رسیدند نزدیک آن کاروان  
 چو آن کاروان دید کامد سپاه  
 نخستین چو پیروز<sup>۲</sup> جنگ آمدند  
 دلیری کند مرد پیروز<sup>۳</sup> جنگ  
 مکن تکیه بر کار بار نخست  
 چو بوالمحجن از گرد ره در رسید  
 همه کاروان پیشباز<sup>۴</sup> آمدند  
 برانگیخت تازی سوار عرب  
 چو بگشاد پنجه دلاور نهنگ<sup>۵</sup>  
 همان لشکر رعد<sup>۶</sup> خنجر گذار  
 از آن کاروان بیشتر کشته شد

از آن ناله و رنج و تیمارشان  
 ز خاور یکی نامور کاروان  
 فراوان در آن کاروان خواسته  
 همه بر تن خود نهادیم رنج<sup>۷</sup>  
 ز ما کشته آمد تنی چند زار  
 بسی مرد جنگی درآمد ز پای  
 همی ساختی چاره کار ما  
 مرا برد باید بدان رزمگاه  
 کنم روز بر کاروان رستخیز  
 همه کاروان را به جنگ آورم  
 سوی کاروان<sup>۸</sup> برگرفتند راه  
 همی برد بار و بنه ساروان  
 به پیکارشان برگرفتند راه  
 چو شیران به رزم پلنگ آمدند  
 ز نخوت ندانند شتاب از درنگ  
 سبب ز آب هر بار<sup>۹</sup> نباید درست \*  
 سواران همه کرد او صف کشید  
 بدان چیرگی رزمساز آمدند  
 تو گفتی که آن رزم بودش طرب  
 زیک بیشه آهو نیاید به تنگ  
 ببستند با کاروان کارزار<sup>۱۰</sup>  
 سر جنگجویان همه کشته شد

۱. نسخه‌های ب، ج و د: مال گنج.

۳. نسخه د: به پیکارشان.

۵. نسخه د: کار و بار.

۷. نسخه د: پیش او باز آمدند.

۹. نسخه د: سعد خنجرگذار.

۲. نسخه د: همه تن نهادیم بر بیم رنج.

۴. نسخه د: فیروز.

۶. نسخه د: سبب هر بار ز آب.

۸. نسخه د: دلاور کمند.

۱۰. نسخه ب: کارزار.

بد افتاد مر کاروان را زبخت  
 سواران همه مال آن کاروان  
 ابولمجن آن مالها را تمام  
 سپه را شگفت آمد از کار او  
 بگفتند چون کشته شد شاه ما  
 سپه را همه در پناه آوری  
 همه همگان تا به جان زنده‌ایم  
 بگفت ار به فرمان گراید سپاه  
 من این باره را زیر پای آورم  
 سواران جنگی به فرمان او  
 ابولمجن گُرد شد بر حصار  
 به دین و به دانش دژآباد کرد  
 ره کاروان بود گرد حصار  
 گر آن کاروان بودی از کافران  
 همه مال آن کاروان بی‌درنگ  
 و گر کاروانی مسلمان بُدی  
 زد ز رهبر<sup>۵</sup> و توشه و راحله  
 همی بد براین<sup>۶</sup> گونه اندر حصار  
 نهان جهان آشکارا بماند

گریزان برفتند بی‌مال و رخت<sup>۱</sup>  
 کشیدند یکسر بر پهلوان  
 ببخشید بر لشکر از خاص و عام  
 ز فَرّ و ز فَرهنگ پیکار او  
 تو باید که باشی به بنگاه ما  
 سران را همه سر به راه آوری<sup>۲</sup>  
 به هر سان که فرمان دهی بنده‌ایم  
 پذیرند آیین اسلام و راه  
 زبردستی خود به جای آورم<sup>۳</sup>  
 ببستند پیمان به پیمان او  
 برآن انجمن گشت فرمانگذار<sup>۴</sup>  
 بسی نیکویها که بنیاد کرد  
 چو کردی بر او کاروانی گذار  
 برون آمدی با سپاه حران  
 ببردی سپهدار پیروز جنگ  
 همه کار ایشان به سامان بُدی  
 روان کردی از بهر آن قافله  
 همی گفت تا چون شود روزگار  
 حصار سکندر به دارا بماند \*

۱. نسخه ب: گریزان گرفتند بی مال و رخت.

۲. نسخه د: به جا آورم.

۳. نسخه د: مصراع دوم این بیت «چو کردی بر او کاروانی گذار» می‌باشد که دو بیت بعد تکرار شده است.

۴. نسخه د: زد ز رهبرشان.

۵. نسخه د: همی بد بدین.



[کلمه‌ای چند در موعظه فرماید]<sup>۱</sup>

سستایش کنم آفریننده را  
 خدایی که در تن روان<sup>۳</sup> آفرید  
 خرد داد تا خورده دانی<sup>۴</sup> کند  
 چراغ دو بیننده را نور داد  
 فلک را به تیغ افسر از سر فگند  
 رواق چهارم به خورشید داد  
 فلک را چو از خاک برداشته است  
 زمین را چو بفگند<sup>۵</sup> بنواختش  
 نشیب زمین و فراز سپهر  
 همه نام هستی از او یافتند  
 فلک پیری از خرقه پوشان اوست  
 سخن گرز اوج فلک بگذرد  
 همان به که برخاک افکندگی  
 به از بندگی بنده را کار نیست

که گویا و دانا<sup>۲</sup> کند بنده را  
 تن ناتوان را توان آفرید  
 زبان تا به لب نکته رانی کند  
 دم صبح را شمع کافور داد  
 شفق را به خون جامه در بر فگند  
 طرب خانه شب به ناهید داد [۲۴-ر]  
 بدین سربلندی سرافراشته است  
 جبین سای گردنکشان ساختش  
 شب تیره و نور رخشنده مهر  
 بلندی و پستی از او یافتند  
 شفق دردی جرعه<sup>۶</sup> نوشان اوست  
 زادراک و وهم<sup>۷</sup> ملک بگذرد  
 نمایم چون بندگان<sup>۸</sup> بندگی<sup>۹</sup>  
 که با نیک و بد بنده را کار نیست

۱. این عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد، نسخه‌ها دیگر فاقد عنوان می‌باشد.

۲. نسخه د: که دانا و بینا کند بنده را.

۳. نسخه د: توان آفرید.

۴. نسخه‌های ب و ج: خورده دانی.

۵. نسخه د: افگند.

۶. نسخه د: شفق رندی از جرعه نوشان.

۷. نسخه د: نمایم چون خاک ره بندگی.

۸. در سایر نسخه‌ها قبل از این بیت، دو بیت ذیل آمده است:

بدان پایه هرگز نیابد مجال

خدا را ستایش چه داند کسی

که گویند شایسته ذوالجلال  
 ستودن وار چون تواند کسی

## آغاز داستان

کنون نو کنم داستان کُهن  
چو قطار را تیره گشت آفتاب  
پس از مرگ او حیدر نامدار  
وز آن جا<sup>۱</sup> به حصن ضمان بازگشت  
دلفروز را گفت دل شاد دار  
مرا رفت<sup>۲</sup> باید به خاور زمین  
چو من بازگردم ز خاور به کام<sup>۳</sup>  
به سوگند بگشاد گلرخ زبان  
که جز من کسی را سپهدار کن  
علی گفت اگر زانکه باید تو را  
به سهامه بن ربیع<sup>۴</sup> آن حصار  
چو آرایش رفتن آغاز کرد  
ز رختی که بازارگان را به کار  
همه رخت<sup>۵</sup> و بنگاه برداشتند  
همی شد دلفروز با او به هم  
سه روز و سه شب چون بپیمود راه  
شب چارمین دید ویرانه‌ای  
همی آمد از خان ویران خروش  
به سعد آن زمان گفت بگذار<sup>۶</sup> کام

چنان چون سراینده افگند بُن  
سرفتنه جویش فروشد به خواب  
به شاهی به سفیان سپرد آن حصار  
چو بادشمنش بخت بد ساز گشت<sup>۷</sup>  
روان را زانـدیشه آزاد دار  
تو این دژ نگه‌دار و شاهی گزین  
تو با من به شادی به یثرب خرام  
بسی آفرین خواند بر مرزبان<sup>۸</sup> \*  
در این راه با خود مرا یار کن  
برون آی با من که شاید تو را<sup>۹</sup>  
سپرد و کمر بست و بر بست بار  
نخستین یکی کاروان ساز کرد<sup>۱۰</sup>  
شود<sup>۱۱</sup>، زان، شتر و ارها<sup>۱۲</sup> کرد بار  
به خاور زمین راه برداشتند  
همان سعد و قاص و مال و حشم  
ز منزل به منزل پرآب و گیاه  
بدو اندرون کاروان خانه‌ای  
سپهد چو بشنید بگشاد گوش  
یکی سوی این خان ویران خرام

۱. نسخه د: عنوان چنین است: «دادن شاه ولایت جای قطار را به سفیان و رفتن به خاور زمین».

۲. نسخه د: وز آن ره.

۳. نسخه‌های ب، ج و د: رفته باید.

۴. نسخه د: برنوجوان.

۵. نسخه د: به نساخه بن ربیع.

۶. نسخه د: سزد.

۷. نسخه ج: همه رفت و بنگاه.

۸. نسخه د: چو من بازگردم به شادی و کام.

۹. نسخه‌های ب و ج، این بیت و بیت بعدی را فاقد هست.

۱۰. نسخه د: این بیت بعد از بیت بعدی تکرار شده است.

۱۱. نسخه د: شتر بارها.

۱۲. نسخه د: بگشای گام.

به ویرانه اندر نگه کن که چیست<sup>۱</sup>  
 دلاور به ویرانه آمد ز راه  
 کمند اندر افکند و بر شد به بام  
 بدو اندرون مردم<sup>۲</sup> کشته دید  
 سران بریده برآویخته<sup>۳</sup>  
 دوبار اندر او اسب تازی هزار  
 بسی استر<sup>۴</sup> و اسب و اشتر گله  
 بگردید سعد اندر او<sup>۵</sup> چون عسس  
 از آن رازهایی که دید از نهفت  
 سپهد بیامد بسی بنگرید  
 در آن خان ویران بسی خانه بود  
 ز دیبا و دینار و خز و حریر  
 به ویرانه اندر بسی گنج بود  
 بفرمود تا اشتر و استران<sup>۶</sup>  
 همه مال ویرانه کردند بار  
 ز ویرانه آباد شد دشت و در  
 زمین سر به سر گشت آراسته  
 چو از تیره شب نیمه‌ای درگذشت  
 ز مسمار نعلش زمین دوخته  
 بیامد بر حیدر نامدار

نشستنگه بوم<sup>۲</sup> و بنیاد کیست  
 فروزان شده روی کشور ز ماه  
 به گردید ویرانه‌ها را تمام  
 به خون، خان ویرانه آغشته دید  
 به هر گوشه خونی دگر ریخته  
 طویله زده گرد ویران حصار  
 همی گشت در خان ویران یله  
 به ویرانه اندر نجنبید کس  
 بر حیدر آمد همه باز گفت  
 به ویرانه اندر کسی را ندید  
 که از راز او هوش بیگانه بود<sup>۷</sup>  
 ز ابریشم و مشک و عود و عبیر  
 وز آن گنج عالم پر از رنج بود  
 کشیدند در زیر بار گران  
 به خروار بُد پنج باره هزار<sup>۸</sup>  
 یکی کاروان گشت بازب و فر  
 زچندان سواران و آن خواسته  
 سواری پدید آمد از پهن دشت<sup>۹</sup>  
 ز آسیب تیغش جهان سوخته  
 خروشید<sup>۱۰</sup> کای نامبرده سوار

۱. نسخه د: به ویرانه در بین که آباد کیست.

۳. نسخه د: مردمان کشته دید.

۵. نسخه ب: بسی اختر.

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۹. نسخه د:

که آن مال بُد پنج باره هزار

۱۰. نسخه د: سواری درآمد از آن پهن دشت.

۲. نسخه‌های ب، ج و د: نشستنگه و بوم و بنیاد.

۴. نسخه د: برآمیخته.

۶. نسخه د: اندرون چون.

۸. نسخه د: استر و اشتران.

همه مال ویرانه کردند بار.

۱۱. نسخه د: بگفتش کای نامبرده سوار.

نگر<sup>۱</sup> تا کدامی ز گردنکشان  
 چه می‌گردی ایدر چه گم کرده‌ای<sup>۳</sup>  
 ندانی که ویرانه آباد کیست  
 همانا که نشنیده‌ای نام من  
 منم میر سیّاف شمشیر زن  
 شب از بیم تیغم نخسبد پلنگ  
 بگو نام خود تا بدانم کنون  
 نداد ایچ پاسخ مر او را علی<sup>۷</sup>  
 گرفتش کمرگاه و از زین بکند  
 یکی بند بنهاد بر پای او  
 و زآن‌جایکه تیز، دلد ل براند  
 همی راند با مال و با خواسته  
 چو یک چند راه بیابان برید  
 درآمد به خاور زمین کاروان  
 چو بیرید صحرا و راه دراز  
 بنام آن زمین خرّم آباد بود  
 بدو اندرون خاوران قباد  
 چو عرض سپه بود<sup>۱۲</sup> و روز شمار  
 چو حیدر به آباد خرّم رسید  
 [بفرمود تا بار سالار بار

کزین پس ز نامت نمانم<sup>۲</sup> نشان [۲۴-پ]  
 ز بهر چه این اُشتلم کرده‌ای  
 برو کشور و بوم و<sup>۴</sup> بنیاد کیست  
 ندانی سرانجام<sup>۵</sup> و انجام من  
 که بالای ابر است شمشیر من \*

هژبر از من آموزد آیین<sup>۶</sup> جنگ  
 که تیغ من امشب که را ریخت خون  
 فروماند از آن چنگ و یال یلی  
 خم آورد بالای سرو بلند  
 به پشت شتر ساز شد<sup>۸</sup> جای او  
 همی گرد بر چشم<sup>۹</sup> گردون فشاند  
 و زآن خواسته عالم آراسته  
 هم آخر بیابان به پایان رسید  
 به پیش اندرون مال با ساروان<sup>۱۰</sup>  
 نخستین به شهری که آمد فراز  
 ز آباد او عالم آباد بود \*

یکی تاجداری کیانی نژاد<sup>۱۱</sup>  
 فزون آمد از صد هزاران سوار<sup>۱۳</sup>  
 در آن خرّم آباد منزل گزید [۲۵-و]  
 بیفگند بر دامن مرغزار

۱. نسخه د: بگو تا کدامی.

۳. چه می‌گردی ایدر که گم کرده‌ای.

۴. بوم و بنیاد.

۵. نسخه د: آواز جنگ.

۶. نسخه‌های ب و ج: نداند آنچه و نسخه د: ندادش کنون هیچ پاسخ علی.

۷. نسخه د: به پشت شتر شد همی جای او.

۸. نسخه د: ساریان.

۹. نسخه د:

۱۰. نسخه د:

۱۱. بدو اندرون خاوری کی قباد

یکی تاجداری کیانی نژاد.

۱۲. نسخه د: عرض سپه کرد.

۱۳. نسخه د: سوارش فزون بود از صد هزار.

فرود آمد اندر لب آبگیر  
 به سوی چرا اسب و اشتر گله  
 همانکه کس آمد<sup>۲</sup> به نزدیک شاه  
 جهان پر شد از بوی مشک و عبیر<sup>۳</sup>  
 یکی خاوری بود عملاق نام  
 گرانه‌مایه‌تر حاجب شاه بود  
 بدو خاوران گفت بیرون خرام  
 بخوان بار سالار را پیش من  
 فرستاده بیرون شد از بارگاه  
 بیامد بر حیدر نامدار  
 سپهد به اسب اندر آورد پای  
 بشد با فرستاده نزدیک شاه  
 یکی بارگه دید افراشته  
 به هر گوشه بر<sup>۴</sup> چند سرهنگ دید  
 چو آمد به درگاه فرمود شاه<sup>۵</sup>  
 که تند است با هیچ کس رام نیست  
 سپه را چو از دلدل آگاه کرد  
 چو از هفت پرده<sup>۶</sup> گذر کرد شیر  
 در او چار صدفه برآورده دید  
 برابر نهاده یکی تخت زر

یکی خیمه بر پای کرد از حریر  
 روان کرد با ساروانان<sup>۱</sup> یله  
 که آمد یکی کاروانی ز راه  
 ز دیبای رومی و چینی حریر<sup>۲</sup>  
 دلاور سواری به مردی تمام \*  
 که نزدیک شاهش بسی راه بود  
 ببین مردم کاروان را تمام  
 بدان تا ببینند<sup>۳</sup> کمابیش من  
 برو شد ز شهر و بپیمود راه  
 بدو گفت می‌خواندت شهریار  
 رها کرد مر سعد یل را به جای  
 همی راندن تا بر در بارگاه  
 سرش تا به خورشید برداشته  
 زانبوه مردم زمین تنگ دید  
 بدارید خود را از اسبم نگاه<sup>۴</sup>  
 بجر من کسی را بر او کام نیست<sup>۵</sup>  
 در ایوان شد آهنگ درگاه کرد  
 میان سرای<sup>۶</sup> اندر آمد دلیر  
 بسی فرش شاهانه گسترده دید  
 به خورشید تابان رسانیده سر

۱. نسخه د: ساریانان.

۳. نسخه د: جهان شد پر از مشک و عود و عبیر.

۵. نسخه د: بدانند.

۷. نسخه د: به درگاه سالاریار.

۹. نسخه د: قبل از این بیت، دو بیت ذیل آمده است:

عنان در پس کوهه زمین فگند

بگفت ای سواران این بازگاه

۱۰. نسخه د: هفت درگاه.

۲. نسخه د: یکی شد به.

۴. نسخه د: چینی و رومی.

۶. نسخه د: به هر گوشه‌ای چند.

۸. نسخه د: فرود آمد از پشت دلدل سوار.

در ابروی هم‌چون کمان چین فگند

بدارید خود را ز اسبم نگاه

۱۱. نسخه د: میان سرا.

دو شیر گرانمایه از زر نـب  
 برافراز شیران گرانمایه تخت<sup>۱</sup>  
 گمان بود بیننده را کان دو شیر  
 بر آن تخت بر خاوران<sup>۲</sup> قباد  
 سر تاجور زیر تابنده تاج  
 جهانجوی را فرّ جمشید بود  
 غلامان و<sup>۵</sup> ترکان زرّین کمر  
 گرانمایه دستور درپای تخت  
 فروآرمیده به دیگر کران  
 چو حیدر چنان دید بگذارد گام  
 به صفّه برآمد هژیر دلیر  
 شهنش وزیر گرانمایه داشت  
 خجسته به روی و همایون به رای  
 عماد الملک نام فرزانه بود  
 نگه کرد سوی علی رهنمای  
 بگفت ای جوانمرد نام تو چیست  
 به پاسخ علی گفت کز بربرم  
 گر از نام پرسى نمایم سپاس  
 به بازارگانی کمر بسته‌ام  
 زمین بیشتر کرده‌ام<sup>۱۰</sup> زیر پای  
 ز من پرس فرجام کار جهان

کز آن خیره شد دیده آفتاب  
 سزاوار شاهان<sup>۲</sup> بیدار بخت  
 زمین را زبر کرده خواهند و زیر  
 نشسته به آیین و رسم نهاد<sup>۴</sup>  
 تو گفתי که خورشید دادش خراج  
 همان تاج را نور خورشید بود  
 به خدمت همه دست بر یکدگر  
 به دستور شاهان فرخنده بخت<sup>۶</sup>  
 ندیمان خوش طبع و رامشگران  
 فرستاد بر جان سیّد<sup>۷</sup> سلام  
 نهادند کرسی زینش به زیر<sup>۸</sup>  
 که از فرّ فرهنگ پیرایه داشت  
 به هر نیک و بد شاه را رهنمای  
 به نور خرد شمع کاشانه بود \*  
 بپرسید از نام و آرام و جای  
 کجا می‌روی رای کام تو چیست  
 زبربر به خاور بد آبشخووم  
 چو نامم ندانی غشمشم<sup>۹</sup> شناس \*  
 به یک جای یکسال نشسته‌ام  
 کنونم بدین کشور افتاد<sup>۱۱</sup> رای  
 که آگاهم از کار کارآگاهان<sup>۱۲</sup>

۱. نسخه د: برافراز آن شیر گرانمایه رخت.

۳. نسخه د: جاودانی قباد.

۵. نسخه د: واو ندارد.

۷. نسخه د: جان حیدر.

۹. نسخه د: قشمشم

۱۱. نسخه د: افتاده رای.

۲. نسخه د: سزاوار شیران.

۴. نسخه د: برآیین رسم گشاد.

۶. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۸. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۱۰. نسخه د: زمین را همی کرده‌ام.

۱۲. نسخه د: کار و بار جهان.

ز هامون و کوه<sup>۱</sup> و ز خشکی و آب  
 بدو گفت شاه ای جهان‌دیده مرد  
 به خاک عرب تا سفر کرده‌ای  
 شنیدم که اندر عرب مهتری است  
 در آن خاک پیغمبری می‌خند  
 به گرداب روی بتان خاک کوی  
 یکی خویش دارد که در پیش او  
 سرافراز را دست و تیغ یلی است  
 گر این<sup>۶</sup> مرد را دیده‌ای راز گوی  
 علی گفت: کاندز زمین حجاز  
 نبی و علی را بسی دیده‌ام  
 بدو خاوران گفت خاور سپاه  
 غلامی نه در بند افگندگی  
 نه تن در دهد فرّ و فرهنگ را  
 بسی خواندم او را به آیین خویش<sup>۹</sup>  
 شب و روز نفرین کند لات را  
 گهی پشت خم دارد<sup>۱۰</sup> و گاه راست  
 گهی روی بر روی خاک نیاز  
 همی گویدم خواجه من علی است  
 کنون بسته دستش به بند من است  
 شب و روز گرید<sup>۱۲</sup> به تیمار و غم

ز هر چم بپرسی بگویم جواب  
 بسی دیده اندر جهان گرم و سرد  
 بدان بوم هرگز گذر<sup>۲</sup> کرده‌ای  
 که هر مهتری پیش او کهتری است  
 سری را نه بر سر سری می‌کند<sup>۳</sup>  
 وز او یافت خاک عرب آبروی<sup>۴</sup>  
 گرامی‌تر است از همه خویش او<sup>۵</sup>  
 جهان پهلوان است و نامش علی است  
 وزاو آنچه دیدی مرا بازگوی  
 به سر برده‌ام روزگاری<sup>۷</sup> دراز  
 یلان عرب را پسندیده‌ام  
 گرفتند روزی غلامی سیاه  
 که آزاد دارد تن<sup>۸</sup> از بندگی  
 نه کردن نهد ارج و اورنگ را  
 به جهد من اندر نیامد به کیش  
 کسی مشنواد آن مقالات را  
 گهی می‌نشیند چنان کش هواست  
 چو پرسند کاین چیست؟ گوید نماز  
 نهادهش همه مردی و پردلی است  
 سرش زیر خم کمند من است<sup>۱۱</sup>  
 لبی خشک و رخساره‌ای پرزنم

۲. نسخه د: سفر کرده‌ای.

۱. نسخه د: زهامون و کوهها و ز خشکی و آب.

۳. نسخه د: سران را به سر سروری می‌کند.

۴. تا این بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد که از نسخه «ب» افزوده شد.

۵. نسخه د: کیش او.

۶. نسخه‌های ب و ج: گر آن مرد.

۷. نسخه د: روزگار دراز.

۸. نسخه‌های ب و ج: سر از بندگی.

۹. نسخه د: واو ندارد.

۱۰. نسخه د: پسی خان و مان را به آیین خویش.

۱۱. نسخه د: خم آوردگاه راست.

۱۲. نسخه د: سرش بسته زیر کمند من است.

علی گفت: اگر شاه را بار هست  
یکی بنگرد رای باریک من  
مگر پند من دلپذیر آیدش  
کسی را به زندان فرستاد شاه  
ببردند بسته چو زندانیان  
سر و دست و پایش ز پولاد زرد  
دل حیدر از داغ او شد نرزد  
شد از بهر قنبر دلش<sup>۴</sup> پر ز درد  
چو قنبر به روی علی بنگرید  
لب سوگوارش پر از خنده گشت  
بدو خاوران گفت کاین خنده چیست  
همه روز چشمت پر از گریه بود  
بدو گفت کاین خنده تشویق تو است  
چو خون گشت مر خاوران را دو چشم  
فرود آمد از تخت برسان باد  
بر قنبر آمد به کردار مست  
دو صد تازیانه بزد بر سرش  
همی بود حیدر بدان جا خموش  
همانکه به زندانیان گفت شاه  
بر او بند مسمار محکم کنید  
به حصن ملوکش به زندان دهید

به نزد منش جای دیدار هست  
بیارد مراورا<sup>۱</sup> به نزدیک من<sup>۲</sup>  
سخن در درون جایگیر آیدش [۲۵-پ]  
که تا آورندش بدان بارگاه<sup>۳</sup>  
به زنجیر و مسمار سوده میان  
همه پیکر از بند زنگار خورد  
که خم دید بالای سرو بلند  
ولیکن بر او هیچ پیدا نکرد  
ز شادی تو گفתי بخواهد پرید  
تو گفתי دلش مرده بد زنده گشت<sup>۵</sup>  
که بر روزگارت ببايد گریست  
ندانم چه دیدی<sup>۶</sup> از این خنده سود  
مرا خنده امروز بر ریش تو است  
به کردار آتش برآمد ز چشم<sup>۷</sup>  
فراوان جفا گفت<sup>۸</sup> و دشنام داد  
چو آتش یکی تازیانه به دست  
که آزرده گشت<sup>۹</sup> استخوان در برش  
به فرهنگ خود را همی داشت گوش  
که بیرون بریدش از این بارگاه<sup>۱۰</sup>  
همه شاد کامی او<sup>۱۱</sup> غم کنید  
نه آتش فرستید<sup>۱۲</sup> و نه نان دهید \*

۱. نسخه د: گوید به تیمار.

۲. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول و برعکس نوشته شده است.

۳. نسخه د: به نزدیک شاه.

۴. نسخه د: شد ردیف می باشد.

۵. نسخه د: به چشم.

۶. نسخه د: شد.

۷. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۸. نسخه د: آتش دهید.

۹. نسخه د: شادمانی بر او غم.



بدان جا کجا<sup>۱</sup> شاه شد رهنمون  
همی خواست رفتن بر شهریار [۲۶-ر]

یکی دست بگرفت و بردش برون  
بدانگه که تازی دلدل سوار

## جنگ کردن دلدل در بارگاه خاوران<sup>۱</sup>

در آن پیشگاهش چو سر داده بود  
 ز پهلوی او رای<sup>۲</sup> یکسو کنید  
 بجز من بر او کس نیارد نشست  
 که از اسب و استر که داد این<sup>۵</sup> نشان  
 از آن<sup>۶</sup> گفت بازارگان این سخن  
 و مگر نه نبود آن<sup>۷</sup> سخن استوار  
 بیازید<sup>۸</sup> کو را بگیرد لگام  
 دهان کرد باز<sup>۹</sup> و بمالید گوش  
 زبر دست را کرد در زیر پای  
 که خاید سر میش بر<sup>۱۱</sup> پلنگ  
 براندام جنگی همان نیش رفت  
 همی کوفت دلدل به دست و به پای  
 نگیرد کسی شیر سر داده را  
 گرفتند انگشتها را به لب  
 که اسپان شه را نگه دار بود  
 که در بیشه بر شیر زین می نهاد  
 به آهستگی پشت را داد خم  
 به استر درآرم<sup>۱۴</sup> مگر پای خویش

سپه را زدلدل خبر داده بود  
 کز این استر تند پهلو کنید  
 که این باره کس را نداده است دست<sup>۳</sup>  
 بیامد جوانی ز گردنکشان<sup>۴</sup>  
 سخن را نه سر بود گویی نه بن  
 که بر اسب او کس نگرده سوار  
 جوان پیشتر رفت و بگذارد گام  
 برآورد دلدل همانکه خروش  
 سرش را گرفت و بکندش ز جای  
 بخایید از آن سان<sup>۱۰</sup> سر مرد جنگ  
 یکی نامداری دگر پیش رفت  
 همی رفت مردان کارآزمای  
 بیفگند سسی مرد آزاده را  
 بماندند گردان از او در عجب  
 بر<sup>۱۲</sup> آخر یکی مرد سالار بود  
 از او شیر سر بر زمین می نهاد  
 به پهلوی دلدل درآمد<sup>۱۳</sup> دژم  
 به دل گفت برخیزم از جای خویش

۱. نسخه د: عنوان قبل از بیت قبلی چنین نوشته شده است. آشوب کردن دلدل در بارگاه و کشته شدن پهلوانان.

۲. نسخه د: راه.

۳. نسخه های ب، ج و د: مردان کشان.

۴. نسخه های ب، ج و د: از این.

۵. نسخه های ب و ج: بتازید.

۶. نسخه د: از آن پس.

۷. نسخه د: در آخر

۸. نسخه د: به اسب اندر آرام مگر.

۹. نسخه های ب، ج و د: که این اسب را کس نداده است

۱۰. نسخه های ب، ج و د: دارد نشان.

۱۱. نسخه های ب، ج و د: این سخن.

۱۲. نسخه های ب و ج: دهان باز کرد.

۱۳. نسخه د: میش و بره.

۱۴. نسخه های ب، ج و د: به پهلوی اسب اندر آمد.

برآورد سُم آن تَکاور زجای<sup>۱</sup>  
 یکی کاسه سُم بزد بر سرش  
 برآمد خروش از در بارگاه  
 فغان کرد کاین اسب بازارگان  
 چه جای پلنگان پولاد چنگ  
 زگفتار او خاوران خیره ماند  
 بگفت: ای غششمش ز گردنکشان<sup>۲</sup>  
 گرش<sup>۳</sup> می فروشی منش می خرم  
 بدو گفت سالار گردنفران  
 بدو خاوران گفت باری<sup>۴</sup> به چند  
 علی گفت باید درم یک هزار  
 سپهد بفرمود تا آنچه خواست  
 بفرمود تا خان نهادند پیش  
 چو از خوردنی لب برداختند  
 برون رفت حیدر به دستور شاه  
 بر دلدل آمد همانکه علی  
 سر خویش بر گوش دلدل نهاد  
 بدو گفت چون خواستار آیدت  
 بهای تو گر گنج قارون بود  
 خریدار اگر چند بهر تو سوخت  
 ولیکن خریدت ز من خاوران

تو گفتی که بنشست بر هر دو پای  
 ز سر کاسه افگند بر پیکرش  
 یکی حاجب آمد به نزدیک شاه  
 بیفگند سی تن<sup>۵</sup> ز آزادگان  
 که با او زآهو کم آید<sup>۶</sup> پلنگ  
 همان دم علی را بر خویش خواند  
 ندارد کسی<sup>۷</sup> استری زین نشان  
 که روز<sup>۸</sup> سواری بود در خورم  
 که بفروشمش لیک بی زین نشان  
 بگوی<sup>۹</sup> آن چه باشد خرد را پسند  
 غلامی که باشد مرا اختیار  
 سراسر بدو<sup>۱۰</sup> بر شمردند راست  
 بزرگان نشستند بر جای خویش  
 سخن در میان اندر انداختند  
 پراکنده شد [مرد]م از بارگاه  
 زمین سخا آسمان یلی  
 سخنهای رفته بر او کرد یاد  
 خریدار اگر صد هزار آیدت  
 ز صد گنج موی تو افزون بود  
 تو را هرگز از من نباشد فروخت  
 تو زین<sup>۱۱</sup> کار دل را نداری گران

۱. نسخه های ب، ج و د: برآورد سم اسب پولاد پای.

۳. نسخه د: کم آید زآهو پلنگ.

۵. نسخه د: ندارد همی.

۷. نسخه های ب، ج و د: که روزی.

۹. نسخه د: بگو آن چه.

۱۱. نسخه د: این کار.

۲. نسخه د: سی مرد.

۴. نسخه د: کس از سرکشان.

۶. نسخه د: اگر.

۸. نسخه د: تازی به چند.

۱۰. نسخه د: سراسر بر او.

ز تندی میارام و با کس مساز  
 بگفت این و برداشت زین و لگام  
 پیاده به بنگاه خود رفت باز  
 که اسبیت کجا از کجا آمدی  
 بدو گفت خندان که<sup>۲</sup> بفروختم  
 لب سعد پر خنده زد زان سخن  
 چو حیدر برون شد ز درگاه شاه  
 برآورد از آن سان به تندی غریو  
 سپاه از نهیبش برآمد به هم  
 برآمد ز لشکر یکی گفت و گوی  
 ز ایوان کس آمد به نزدیک شاه  
 برون آمد از بارگاه خاوران  
 چنین گفت کاین را به خم کمند  
 برفت از کمند افغانان ده دلیر  
 چپ و راست بروی کمین ساختند  
 سر شیر جنگی پر از جنگ شد  
 چو دلدل کمند افغانان را بدید  
 یکی خیز کرد استر زورمند  
 به خاک اندر افتاد هر ده سوار  
 نه سر ماند بر تن نه دست و نه پای  
 چنین گفت پس خاوران قباد  
 سواری که این اسب را زین کند  
 در آرید گرد اندرش<sup>۵</sup> پالهنک

من ایدر خو را خود نمانم دراز  
 به سر بر نهاد آن گزیده غلام  
 بپرسید از او سعد کای سرفراز  
 پیاده بر آن سان<sup>۱</sup> چرا آمدی؟  
 ردانش چراغی نو افروختم  
 به پاسخ بگفت آنچه دانی بکن  
 شد آشفته دلدل در آن بارگاه  
 کز آواز او خیره شد مغز دیو  
 سران را زبانش فرو رفت دم [۲۶-پ]  
 نبود ایچ کس تا رَوَد نزد اوی<sup>۳</sup>  
 که پردخته ماند از یلان بارگاه  
 همه صف کشیدند جنگاوران  
 به بازوی گردان توان کرد بند  
 بدان تا ببندند بازوی شیر  
 ز هر سو کمندی بینداختند  
 کمند سواران بر او تنگ شد  
 چو پیل دمان شیهه‌ای برکشید  
 برون شد ز دست سواران کمند  
 کمند کیانی نبذ تاو<sup>۴</sup> دار  
 نشد زان دلیران یکی باز جای  
 که این استر از دیو دارد نژاد  
 ورا توسن چرخ تمکین کند  
 دلیران کدامند و<sup>۶</sup> مردان جنگ

۲. نسخه د: چندان که بفروختم.

۴. نسخه د: تابدار.

۶. نسخه د: وا ندارد.

۱. نسخه‌های ب، ج و د: بدین سان.

۳. نسخه د: این بیت و دو بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: در گردنش پالهنک.

گرفتم که از اژدها برتر است  
 برفتند چل تن ز مردان جنگ  
 همانگاه دلدل برآمد زجای  
 ز نیروی آن باره<sup>۱</sup> سخت کوش  
 تنی چند را استخوان گشت<sup>۲</sup> خرد  
 تنی چند زنده<sup>۳</sup> در آن رستخیز  
 زدند بالشان دلدل دیوسار  
 سر و گردن و یالشان کرد خرد  
 بماندند گردان خاور شکفت  
 بدو اندرون خاوران خیره ماند  
 یکی کوه پیمای صحرا خرام  
 از او شیر سیر آمدی زور جنگ  
 بدو خاوران گفت کای شیر مرد<sup>۴</sup>  
 به زنجیر پولاد و خام<sup>۵</sup> کمند  
 گر این توسن تند رام تو شد  
 وگر این<sup>۶</sup> چه گفتی<sup>۱۱</sup> نیاری به جای  
 شد آن مرد جنگی ز جان نا امید  
 هراسان برون آمد از بارگاه  
 یکی طشت<sup>۱۳</sup> زرین بیاورد زود  
 بجنبید تازی به تیزی زجای  
 فرا پیشتر داشت زرینه طشت

نه آخر یکی نامور استر است  
 فگـنـدند در گـردنـش پـالـهنگ  
 درآورد زورآوران را زپای  
 برفتند هر چل دلاور زهوش  
 تنی چند بر خاک میدان بمرد [۲۷-ر]  
 زمـیدان گـسـرـفـتند راه گـریز  
 دوان شد چو شیر از قفای شکار  
 از آن چل دلاور یکی جان نبرد<sup>۴</sup>  
 سپه چشم یکباره در<sup>۵</sup> وی گرفت  
 نگهبان اسپان خود را بخواند  
 به مردی برون کرده شیر از کنام  
 دریدی به چنگال کام نهنگ<sup>۶</sup>  
 ندیدی<sup>۸</sup> که این اسب با ما چه کرد  
 به هر سان که بتوانی او را ببند  
 زمانه سراسر به کام تو شد  
 کنم تیره<sup>۱۲</sup> مغز تو خورد همای  
 تنش گشت لرزان چو از باد بید  
 چه از بیم دلدل چه از بیم شاه  
 پر از جو مرآن را به دلدل نمود  
 گمان برد کو را به جو بود رای  
 به آهستگی گرد دلدل بگشت

۱. نسخه: بازوی سخت گوش.

۳. نسخه: سری چند خسته.

۵. نسخه: بروی.

۷. نسخه: بدو گفت آن شه که ای شیر مرد.

۹. نسخه: خم کمند.

۱۱. نسخه‌های ب، ج و د: گفتم.

۱۳. نسخه: یکی طاس.

۲. نسخه: کرد خرد.

۴. نسخه: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۶. نسخه: پلنگ.

۸. نسخه: ندیدی

۱۰. نسخه: این که.

۱۲. نسخه: کنم نیز.

نگه کرد دلائل بدان طشت و<sup>۱</sup> جو  
 چو شیری که از بند گردد یله  
 سرش را گرفت و به دندان بکند  
 به جنگاوران خاوران بنگرید  
 فرستاده‌ای در زمان بر نشاند  
 [بدو خاوران گفت کای زاد مرد<sup>۲</sup>  
 به زور دلیران و خم کمند  
 نبود آنچه کس<sup>۳</sup> را بر او دسترس  
 به تو باز بخشیدم این اسب تند  
 ولی ده یک از مال بستانمت  
 بیامد سر افراز کشور گشای  
 فروماند، هر کس که او را بدید  
 که این توسن تند را بی‌لگام  
 یکی گفت کاین نیست چندان ستری  
 چه خوش گفت پرورده‌ای راه بین  
 به نزدیک پرورده داد و هُش<sup>۴</sup>  
 چو حیدر به بنگاه خود رفت باز  
 که امشب می‌ارام و بیدار باش  
 شوم تا ببینم که قنبر کجاست  
 بزد اسب و از سعد یل در گذشت  
 فرود آمد از دلدل راهوار

که مرد کهنسال زد زای نو  
 درآمد به سالار صحرا گله  
 تن بی‌سرش را به میدان فگند  
 رخ پهلوانان دگرگونه دید  
 فرستاده رفت و علی را بخواند [۲۷-ب]  
 زما کُشت اسب تو هشتاد<sup>۵</sup> مرد  
 ز هر گونه آزمودیم چند  
 خداوند او را تو باشی و بس  
 که بازوی گُند آوران<sup>۶</sup> کرد کند  
 به چیزی زیادت نرنجانمت  
 به اسب برهنه درآورد پای  
 بسی در میان رفت گفت و شنید  
 چگونه به آهستگی کرد رام  
 که در دست او شد ز<sup>۷</sup> خوردی بزرگ  
 که از پرورنده نجویند کین  
 ستمگر بود پروراننده کش  
 چنین گفت با سعد گردنفران  
 مرا این<sup>۸</sup> مالها را نگهدار باش  
 که جانم ز اندیشه او بکاست  
 به حصن ملوک آمد از روی<sup>۹</sup> دشت  
 رها کردش اندر یکی مرغزار

۱. نسخه د: واو ندارد.

۳. نسخه د: هفتاد مرد.

۵. نسخه د: زور آوران.

۷. نسخه د: واو ندارد.

۹. نسخه د: از راه.

۲. نسخه د: رادمرد.

۴. نسخه د: نبود هیچکس را.

۶. نسخه د: به خوری بزرگ.

۸. نسخه د: همین مالها.

## [جنگ کردن شاه خاوران با سعد و بند کردن آن]<sup>۱</sup>

برافرروخت انجم هزاران چراغ  
 کمر بسته آمد<sup>۲</sup> به پای حصار  
 سر رشته بگرفت و شد برقرار  
 زهامون برآمد به ابر<sup>۴</sup> بلند  
 هنرها که باید به جا آورید  
 به آباد و ویران سراسر شتافت  
 جهان را سحر مژده بام داد  
 چنان چون بود مرد فرهنگ و هوش  
 همی خواست رفتن به پای حصار  
 در آن مرغزارش بهشت و براند<sup>۷</sup>  
 گل سُرخ بر سبزه زار سپهر  
 به گرد لب چشمه و سبزه زار<sup>۹</sup>  
 چو حیدر نیامد پر اندیشه گشت<sup>۱۰</sup>  
 بدیدی اندر آن رهگذر ذوالفقار  
 فکنده بر<sup>۱۲</sup> آن دشت نگذاشتش  
 نگه کرد هر سو نشیب و فراز  
 اشارت نکرد استر از هیچ سوی<sup>۱۳</sup>

چو از شب هوا گشت چون پر زاغ  
 چو شب تیره شد حیدر نامدار  
 در افگند<sup>۳</sup> پیچان کمند دراز  
 به نیروی آن شصت باری کمند  
 سراسر همه دژ به پای آورید  
 ز قنبر در آن دژ نشانی نیافت  
 چو شب دور<sup>۵</sup> نزدیک شد بامداد  
 یکی گوشه بگرفت و بگشاد گوش  
 شب آنکه که از<sup>۶</sup> دامن مرغزار  
 مگر ذوالفقارش فراموش ماند  
 چو سنبل نهان گشت و بنمود چهر<sup>۸</sup>  
 همی گشت دلدل در آن مرغزار  
 زمانی چرا کرد و در بیشه گشت  
 بیپچید برگشت زان مرغزار  
 فراکرد<sup>۱۱</sup> دندان و برداشتش  
 وز آن جا بر سعد یل رفت باز  
 دلاور نشان علی جست از اوی

۱. عنوان این قسمت در هیچ یک از نسخه‌ها معلوم نشد، با توجه به متن، افزوده شد. . .

۲. نسخه د: کمر بست و آمد.

۳. نسخه د: برفگند.

۴. نسخه د: زابر بلند.

۵. نسخه د: دور و نزدیک شد.

۶. نسخه د: شبانگاه کز.

۷. نسخه د:

مگر ذوالفقارش فراموش شد

از آن کار حیدر پر از جوش شد.

بعد از این بیت:

در آن دم که دلدل به صحرا برانند

در آن مرغزارش بهشت و بماند.

۸. نسخه د: گل سرخ بر مرغزارش به مهر.

۹. نسخه د: بدید اندر آن رهگذر ذوالفقار.

۱۰. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۱۱. نسخه د: فرو کرد.

۱۲. نسخه د: در آن دشت.

۱۳. نسخه د: قافیه «ی» ندارد.

همانکه فرستاده آمد زشاه  
 بدو گفت آیا غشمشم کجاست  
 چنین داد پاسخ که اسب و گله<sup>۱</sup>  
 بشد با شبانان<sup>۲</sup> به دریا کنار  
 فرستاده برگشت و شد باز جای  
 که سالار با ساروانان یله<sup>۳</sup>  
 ولی ماه رویی چو رخشنده مهر  
 به بنگاه سالار بار اندراست  
 رخش قبله بتپرستان بود  
 لب نوش او چشمه کوثر است  
 چو یاقوت را درفشانی بود  
 به غمزه زنگرس برد خواب را  
 به بالای او رسته شمشاد نیست  
 اگر نارون خوانمش نارواست  
 دل نرگس از چشم او بر خمار  
 بر آن چشم اگر فتنه باشی نکوست  
 چو شاه این سخن سر به سر گوش کرد  
 دل شاه از آن فتنه آمد به جوش  
 پیری پیکران سرو آزاده‌اند  
 هر آشوب کاندز زمانه بود  
 نخواهی که در دهر<sup>۱۱</sup> رسوا شوی

به نزدیک سعد سپهد ز راه  
 که دیدار او خاوران را هواست  
 همی کرد<sup>۲</sup> اندر بیابان یله  
 علف خور کجا دارد و چشمه‌سار  
 بگفت این سخن پیش خاور خدای  
 برون شد به دنبال اشتر گله<sup>۵</sup>  
 پر ستاره چون ستاره به چهر<sup>۶</sup>  
 که شاه جهان را کنون در خوراست  
 دهان آفت تنگستان بود<sup>۷</sup>  
 شبش هندوی<sup>۸</sup> زلف چون عنبر است  
 به لب مرده را زندگانی دهد  
 به گیسو<sup>۹</sup> به سنبل دهد تاب را  
 چو شمشاد او سرو آزاد نیست  
 \* که بر نارون نارروایی رواست  
 رخ لاله از لعل او آب‌دار  
 که عالم پراز فتنه از چشم اوست  
 غمان کهن را فراموش کرد  
 زدل بر دماغش گذر کرد هوش<sup>۱۰</sup>  
 ز مادر همه فتنه را زاده‌اند  
 زنی در میانه بهانه بود  
 گرفتار آشوب و غوغا شوی

۲. نیخه: د: همی‌گردد.

۴. نسخه: د: که سالار با ساریان یله.

۶. نسخه: د: پرستاره‌ای همچو خورشید و مهر.

۸. نسخه: د: هند و زلف.

۱۰. نسخه: د: کرد جوش.

۱. نسخه: د: که شب در گله

۳. نسخه: د: بشد او شتابان.

۵. نسخه: د: اسب و گله.

۷. نسخه: د: دهانش آفت شکرستان بود

۹. نسخه: د: زگیسو.

۱۱. نسخه: د: در شهر.



بپوشان زبـیگانگان روی زن  
نگهدار پوشیدگان را زکوی<sup>۱</sup>  
زن ار چه بسی پارسایی کند  
زن ارچشم دارد به دیدار شوی  
اگر دل فرو رفت پایش به گل  
دل مرد را دیده شد راهزن  
فرستاده را باز فرمود شاه  
گذر کن سوی یار سالار بار  
فرستاده شد سعد یل را بخواند  
چو سالار خاور سخن ساز کرد  
که داری پرستاره خوب چهر  
اگر زان که او را فروشی به من  
رخ سعد یل زین سخن<sup>۲</sup> برفروخت  
که هست او زن من پرستاره نیست  
بدو خاوران گفت چند از دروغ<sup>۳</sup>  
بدو گفت سعد از ره راستی  
دلاور نگوید سخن بی فروغ  
از این سان که گفتی سخن نغز نیست  
مرا هست جنگاوران صد هزار  
مر از کسی نیست امید و بیم<sup>۴</sup>  
بدو خاوران گفت کای یاوه گوی

مده راه بیگانه را سوی زن  
که پوشیده به روی پوشیده روی  
به بیگانه نیز<sup>۵</sup> آشنایی کند  
بپوشاند<sup>۶</sup> از چشم بیگانه روی  
گناه اندر آن دیده دارد نه دل  
نگهدار خود را از این راهزن  
که فرمان پذیر و بیمای راه  
اگر هیچ یاری<sup>۷</sup> مراو را بیار  
بیاورد و در پیشگاهش نشاند  
حدیث پرستاره آغاز کرد  
زمانه مرا بر وی افکند مهر  
به خروار زر هست گوهر<sup>۸</sup> به من \*  
بدو گفت: هرگز کسی زن فروخت؟  
دلت جز به فرمان پتیاره نیست  
نمی بینم این داستان را فروغ  
نگردم، نیم، مرد کم کاستی<sup>۹</sup>  
کسی کو بترسد<sup>۱۰</sup> بگوید دروغ  
همانا که گوینده را مغز نیست  
همه گردد و شایسته کارزار  
چه باید زدن طبل زیر گلیم<sup>۱۱</sup>  
میالای لب را بدین گفتگوی

۱. نسخه د: به کوی.

۳. نسخه د: نیوشاند.

۵. نسخه د: زر هست و جوهر.

۷. نسخه د: چندین دروغ.

۹. هرآن کس بترسد.

۱۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی، قبل از دو بیت گذشته می باشد.

۲. نسخه د: زود.

۴. نسخه د: ناری.

۶. نسخه د: زان سخن

۸. نسخه د: مردم کاستی.

۱۰. نسخه د: امید بیم.

کسی چون نترسد زچندین سپاه  
 اگر لشکر من بجنبد زجای  
 بگفت ار به گردون رسانی کلاه  
 اگر صد سوار است و گر صد هزار  
 همانکه برآشفت از او<sup>۳</sup> خاوران  
 بگفت این فرومایه از پیش من  
 یکی بند ببنهید بر پای او  
 برآهنگ او مرد جنگی هزار  
 چو سعد آن چنان زور و آهنگ دید  
 بجست و به کار اندر آورد مشتی  
 به مشتی از بر مرد بشکافت چرم  
 سرانجام لشکر براو یافت دست  
 همان جا ورا بند فرمود شاه

ز سودا مگر گشت مغزت سیاه<sup>۱</sup>  
 تو پیدا نبینی سرت را زپای  
 زمین را سراسر کنی<sup>۲</sup> پر سپاه  
 نیندیشم ار دهر گیرد سوار  
 یکی بانگ برزد به جنگاوران  
 بگیرد کامد بد اندیش من  
 کزاین پس به زندان بود جای او  
 بجنبید بر درگاه شهریار  
 سر جنگجویان پر از جنگ دید  
 هر آن کس که پیش آمد او را بکشت  
 بسی گردن گردنان کرد نرم  
 ببستند دست سرافراز پست  
 به زندان فرستادش از پیشگاه

۱. نسخه د: مغزت تباه

۳. نسخه د: بدو.

۲. نسخه د: کنم پر سیاه.

## [فرستادن قباد به غارت کردن و بند کردن میر سیاف و دل افروز]<sup>۱</sup>

زخاور نشینان فرخ نژاد  
بدو خاوران گفت بر ساز کار  
برون بر به سوی غشمشم سپاه  
به تاراج و تالان ببر مال او  
بسیار آن دلارام را پیش من  
قباد سپهد<sup>۲</sup> سپه برنشانند  
زهر گوشه‌ای لشکر انبوه شد  
دل افروز چون دید کامد سپاه  
بدو<sup>۳</sup> گفت کاین لشکر از بهر چیست  
بیامد جگر خسته و روی زرد  
سلیح از بر خوشترین ساز کرد<sup>۴</sup>  
دل میر سیاف بروی بسوخت  
دل افروز را گفت کای رزمساز  
تو هر چند گردی و شیرافگنی  
زن ارچند با زور بازو<sup>۵</sup> بود  
نه زن مرد کوپال یا خنجر است  
از این بند بگشا بر و یال<sup>۶</sup> من  
که با تو من امروز پیمان کنم  
تو را یار باشم در این رزمگاه

یکی نامور بود نامش قباد  
ز لشکر ببر نامور صد هزار<sup>۷</sup>  
از آن پیشتر کو بیاید به راه  
برانگیز لشکر به دنبال او<sup>۸</sup>  
که آرام یابد دل ریش من  
برون آمد از شهر و لشکر براند  
زانبوه لشکر زمین کوه شد  
همی کرد لختی بدیشان نگاه  
مبادا که بررفته باید گریست  
برافگند بر اسب ساز نبرد  
در جنگ مردانگی باز کرد<sup>۹</sup>  
به کردار آتش رخس بر فروخت  
مکن کار<sup>۱۰</sup> بیکار برخود دراز  
نشاید که تنها برایشان زنی  
به مردان کجا هم ترازو بود  
زن اندر خود معجز و چادر است  
از آن پس ببین زخم کوپال من  
مرا هرچه فرمان دهی آن کنم

۱. عنوان از روی نسخه «د» نوشته شد.  
۲. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شده است.  
۳. نسخه د: قباد سپه دل.  
۴. نسخه د: کرد ساز.  
۵. نسخه د: مکن رنج بیکار.  
۶. نسخه د: پر و بال من.  
۷. نسخه د: نامبر صد هزار.  
۸. نسخه د: به دل گفت.  
۹. نسخه د: کرد باز.  
۱۰. نسخه د: بازو و بازو.  
۱۱. نسخه د: پسندیده‌ای با سپاه.

بدو گشت سوگند باید نخست  
 جهان دیده سوگندها یاد کرد  
 به رخشنده خورشید و تابنده ماه  
 که گر<sup>۱</sup> تیغ باره مرا بر سرم  
 نگردم زپیما و پیوند خویش  
 چو دختر به سوگند او بنگرید  
 همه بند و زنجیر از او باز کرد  
 بپوشید سیّاف خفتان جنگ  
 پری پیکر پرریان پوش زود  
 به اسب نبرد اندر آورد پای  
 دلی پر زخشم و سری پر زیاده  
 به شمشیر پولاد بردند چنگ  
 قباد لاور بزد کرّه نای  
 خروش سوران از آن<sup>۵</sup> رزمگاه  
 بکردند رزمی به شمشیر تیز  
 به نیزه سپرهای پولاد گیر  
 زکوبنده کوپال بر کتف و دوش  
 شتابنده زوبین به زخم درشت  
 زمین را تو گفتی به خون تشنه بود  
 دل افروز با میر سیّاف گرد  
 زبس کشته افکنده<sup>۹</sup> هر سو به جای  
 زخورشید چون شد<sup>۱۰</sup> هوا گرمگاه

که پیمان به سوگند گردد درست  
 دل افروز را دل بدان شهاد کرد  
 به روز سپید و شبان سیاه  
 و گر<sup>۲</sup> سر بود زیر پای اندرم  
 نگه دارم آرم و سوگند خویش  
 از او راستی دید کامد پدید  
 سلیحی سزاوار او ساز کرد  
 چو سرو<sup>۳</sup> اندر آمد به زین خدنگ  
 نهان کرد مشک سیه زیر خود  
 به آیین مردان جنگ آزمای  
 رسیدند نزد سپهبد قباد  
 درخشان<sup>۴</sup> شد آیینه آبرنگ  
 چو آتش برانگیخت لشکر زجای  
 زهامون برآمد به<sup>۶</sup> گرهون ماه [۲۸-ر]  
 پدید آمد اندر جهان رستخیز  
 شده سفته چون روزن بادگیر  
 نه تن مانده جنگ آوران را نه توش<sup>۷</sup>  
 زسینه همی جست بر سوی پشت  
 سر سرفرازان پر از دشنه بود<sup>۸</sup>  
 بکشتند چندان که نتوان شمرد  
 تن بی سران بود بی دست و پای  
 شکست اندر آمد به قلب سپاه

۲. نسخه د: سفیان.

۴. نسخه های ب، ج و د: درفشان.

۶. نسخه د: به خورشید.

۸. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۱۰. نسخه های ب و ج: شد چون.

۱. نسخه د: اگر.

۳. نسخه د: چو شیر

۵. نسخه د: در آن.

۷. نسخه های ب و ج: کوش و نسخه د: هوش

۹. نسخه د: افکند هر سو.

چو دختر به قلب سپه راه یافت  
 قباد دلاور نیچید از اوی<sup>۱</sup>  
 چپ و راست گردش برآمد سوار  
 سوی گردش تیغ شد رهنمای  
 تن بی سرش همچنان غرق خون  
 سپاهش چو بی‌سرنگون یافتند  
 گریزان برفتند نزدیک شاه  
 زرم دلیران به<sup>۲</sup> بیداد و داد

به سری قباد سپهد شتافت  
 دو پرخاشجو گشت پرخاشجوی  
 یکی تیغ زد دختر نامدار  
 به یک زخمش<sup>۲</sup> افگند سر زیر پای  
 زبالای اسب اندرآمد نگون  
 تن سرنگون غرق خون یافتند  
 همه دادجویان و فریاد خواه  
 همه یاد کردند کار<sup>۴</sup> قباد

۱. نسخه د: نیچید روی.

۳. نسخه‌های ب و ج: «به» وجود ندارد.

۲. نسخه د: به یک تیغش.

۴. نسخه د: یاد قباد.

## فرستادن خاوران ایلان ترک به غارت کردن<sup>۱</sup>

دل شاه خاور برآمد به جوش  
 [ز ترکان یکی نامداران<sup>۲</sup> سترگ  
 جافاجوی را نام ایلاق بود  
 بدو خاوران گفت برسانکار  
 به جنگ غششم سپه برنشان  
 همه مال او را به تاراج کن  
 برون آمد<sup>۳</sup> از شهر ایلاق ترک  
 دلافرز چون باز لشکر بدید  
 بگفت ای برادر به اسب اندرآی  
 بیامد سپاهی چو دریای خون  
 مگر حیدر آگاه گردد زکار  
 بگفت این و تیغ از میان برکشید  
 به اسب نبرد اندر آورد پای  
 بجنبید سیاف با او به هم  
 دو آزاده چون همعنانی کنند  
 دو پردل چو یکدل شود<sup>۴</sup> روز جنگ  
 بدانست ایلاق کان هر دو شیر  
 سپه را به سختی برایشان گماشت  
 گرفتند برگرد<sup>۵</sup> گردان سپاه  
 دو جنگاور گردد فرخ‌نژاد  
 برآورد چون سوگواران فروش [۲۸-پ]  
 که بشکافتی کام درندد گرگ  
 به مردی و مردانگی طاق بود \*  
 ببر مرد جنگی دو ره ده<sup>۶</sup> هزار  
 نگر تا کدامند گردنگشان  
 سرافراز را بی سرو تاج کن  
 سپاه از پس او به کردار گرگ  
 به سیاف شمشیر زن بنگرید  
 که با ما زمانه دگر شد به رای<sup>۷</sup>  
 یکی ترک پیش سپاه اندرون  
 وگرنه به تاراج شد رخت و بار  
 زخمیه برون شد سپه را بدید  
 رسیدند مردان جنگ آزمای  
 به خون ریختن روی کرده دژم  
 اگر دل بود<sup>۸</sup> پهلوانی کنند  
 به ناخن برآرند چشم پلنگ  
 بسی را سر آورد خواهند زیر<sup>۹</sup>  
 همی تخم کینه به میدان بکاشت  
 شد از گرد، گردون گردان سپاه  
 به بازوی مردی بدادند داد

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: «حرب نمودن ایلاق با میر سیاف و گرفتاری سیاف و بردن گل اندام را».

۲. نسخه د: نامدار سترگ.

۳. نسخه د: برون راند.

۴. نسخه د: اگر خود زنند.

۵. نسخه د: سر سواران را بخواهند زیر.

۶. نسخه د: گردون گردان سپاه.

۷. نسخه د: گردون گردان سپاه.

۸. نسخه د: گردون گردان سپاه.

۹. نسخه د: گردون گردان سپاه.

زبس هر که<sup>۱</sup> آمد به شیب از فراز  
 در و دشت تن<sup>۲</sup> بود بی پای و سر  
 زخون روی صحرا همه شسته بود  
 زخورشید چون روز بیگاه گشت  
 دل افروز را اسب کندی گرفت  
 فرو کوفت<sup>۳</sup> برکام تازی لگام  
 ز پشتش به روی<sup>۴</sup> اندر آمد سوار  
 ببستند<sup>۵</sup> بازوی سرو بلند  
 اگر بشکند دست مرد جوان  
 دلاور چو تنها شد و مستمند  
 همه مال حیدر زآوردگاه<sup>۶</sup>  
 چو دلدل بدان<sup>۷</sup> رزمگه بنگرید  
 سواران ز اسبش کشیدند زیر  
 چو کوتاه شد رزم پیکار جوی  
 غمی گشت و لشکر<sup>۸</sup> به دندان گرفت  
 چو ایلاق برگشت از آن رزمگاه  
 گل اندام گلبوی و گلرنگ بود  
 زدیدار او شاه شد ناشکیب  
 سبک میر سیاف را کرد بند  
 به زندانش با سعد یل بازداشت

زکشته یکی شد<sup>۹</sup> نشیب و فراز  
 زافگنده آگنده شد دشت و در  
 تو گفתי زمین ارغوان رسته بود  
 دواج<sup>۱۰</sup> فلک موی رویاه گشت<sup>۱۱</sup>  
 سوار از پی<sup>۱۲</sup> اسب تندی گرفت  
 درآمد به سرتازی تیزگام  
 بر او حمله کردند<sup>۱۳</sup> مردی هزار  
 دل میر سیاف شد دردمند  
 چو دل نشکند کار کردن توان  
 بداد آن زمان دست و گردن<sup>۱۴</sup> به بند  
 کشیدند لشکر به درگاه شاه  
 همه مال حیدر به تاراج دید  
 ببستند چنگال و بازوی<sup>۱۵</sup> شیر  
 سواران به تالان نهادند روی<sup>۱۶</sup>  
 وزآن دشت راه بیابان گرفت  
 دل افروز را برد نزدیک شاه  
 جهان چون دهانش بر او تنگ بود  
 فرو ماند از آن چهره دلفریب  
 به زنجیر پولاد خم کمند  
 نگهبان به زندان او برگماشت

۱. نسخه: پی سرکه آمد.

۳. نسخه: دشت و تن بود بی پا و سر.

۵. نسخه: این بیت بعد از بیت بعدی آمده است.

۷. نسخه: فرو رفت در.

۹. نسخه: حمله آورد.

۱۱. نسخه: دست گران.

۱۳. نسخه: در آن رزمگه.

۱۵. نسخه: این بیت و بیت قبلی قبل از دو بیت گذشته آمده است.

۱۶. نسخه: خنجر به دندان گرفت.

۲. نسخه: یکی شد زکشته.

۴. نسخه: در اوج فلک.

۶. نسخه: سوار از بر اسب.

۸. نسخه: بر او.

۱۰. نسخه: پیرسید.

۱۲. نسخه: به آوردگاه.

۱۴. نسخه: بازوی و چنگال.

چو شد کار زندانیانش تمام  
دل افروز را کرد همراه او  
بدو گفت کاین ماه ایوان من  
گر<sup>۲</sup> این مه شب اندر شبستان بود  
برون رفت خادم به فرمان<sup>۳</sup> شاه  
چو مشاطه دختر شاه زنگ  
بر ابروی او و سمة شب کشید  
چو شب عنبرین کرد جعد سیاه  
بگفت آن دلارام دلخواه را  
فرستاده شد تا بیارد و را  
یکی حاردها<sup>۴</sup> دید کز چارسوی  
بترسید و باز آمد و باز گفت  
بشد خاوران تا بدانند که چیست<sup>۵</sup>  
بر او گرم گشت آتش تیزآز  
یکی آتش از اژدها بر فروخت  
بر او خاوران را دگر گشت رای  
که را یار باشد خداوند پاک

یکی خادمش بود ک زر نم \*  
که او را رساند به بنگاه او  
فرو آورش در شبستان من<sup>۱</sup>  
شبستان به رویش گلستان بود  
ببرد آن صنم را به ایوان شاه  
گرفت آن سر زلف مشکین به چنگ  
ز عنبر خطش<sup>۲</sup> گرد غبغب کشید  
به کافور، خادم چنین گفت شاه<sup>۳</sup>  
بیارو<sup>۴</sup> بیارای خرگاه را  
به خرگه به خسرو سپارد تو را<sup>۵</sup>  
بپیچید برگرد آن ماهروی  
از آن ماه و آن<sup>۶</sup> اژدها راز گفت  
چو لختی در آن اژدها بنگریست  
بشد تا کند دست بروی دراز  
همه پرده‌های شبستان بسوخت  
به جایش رها کرد و آمد<sup>۷</sup> به جای  
ز ناپاک مردم مر او را چه پاک

۱. نسخه د: فرود آورش بماند در شبستان من.

۳. نسخه د: به نزدیک شاه.

۵. نسخه د: نگه کرد شاه.

۷. نسخه د: سپارد و را.

۹. نسخه د: وزان اژدها.

۱۱. نسخه د: رها کرد او را و آمد.

۲. نسخه د: که این مه.

۴. نسخه د: زعنبر خطی.

۶. نسخه د: بیارو.

۸. نسخه د: اژدها.

۱۰. نسخه‌های ب و ج: کیست.



## بودن دلدل ذوالفقار را در بیشه

چنین گفت دانیای تازی نژاد	بدان کس که این داستان کرد یاد
که چون دلدل حیدر نامدار	برون رفت و اندر دهان ذوالفقار
به هر بیشه بر مرغزاری گذشت <sup>۱</sup>	به هر چشمه <sup>۲</sup> بر جویباری گذشت
به پیش آمدش مرغزاری عجب	ز برگ درخشان زمین همچو شب *
بهشتی شکفته بهار اندر او	نسیمی ز دارالقرار اندر او
زهر شاخساری شکفته گلی	سراینده بر هر گلی بلبل <sup>۳</sup>
نوای خوش خوش نوایان باغ	ز گرمی <sup>۴</sup> دل لاله را کمرده داغ
سراندر سرآورده شمشاد و سرو	به هر ذروه‌ای بر نوای تذور
سراینده قمری و بلبل به هم	گراینده خیری <sup>۵</sup> و سنبل به هم
قدح بر کف نرگس می‌پرست	به ساقی گری بر چمن می به دست <sup>۶</sup> *
بنفشه سر زلف عنبر فشان	به صد ناز بر عطف دامن کشان
عروس چمن دست بر روی داشت	به دست صبا شانه در موی داشت
گل از برگ سُنَدَس قبا دوخته	ز غنچه بر او دگمه‌ها دوخته
دهان کرده پر زر عروس چمن	دریده به دست صبا پیرهن
به باد <sup>۷</sup> سحر زلف سنبل به باد	ورق بر ورق دفتر گل به باد
سمن بر چمن عطر سای آمده	به پیرانه سر خود نمای آمده
فرو برده سر سوسن سبزپوش	زبان بسته چون صوفی خود فروش
فروزان ز برگ شقایق چراغ	معطر زبوی ریاحین دماغ
سر کوه ز زین سپر یافته	ز لاله کلاه و کمر بافته *
ز اسستبرق سبزه دلپذیر	چو سندس به پای درختان حریر

۱. نسخه د: به سرچشمه و مرغزاری گذشت.

۳. ایان قسمتی که از نسخه «ب» افزوده شده است.

۵. نسخه د: نسرین و سنبل.

۶. نسخه‌های ب و ج: مصراع دوم به جای مصراع اول آمده و نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۷. نسخه د: زیاد.

۲. نسخه د: به هر بیشه.

۴. نسخه د: گل وی دل لاله.

صبا بید را خنجر افروخته<sup>۱</sup>  
 به دست سحرگه سخای سحاب<sup>۲</sup>  
 هوا زابر نیسان پر از آبروی  
 زروی هوا ابر گلزار کرد  
 نقاب گل از غنچه پیدا شده  
 ز آرایش یاسمن با سمن  
 ز هر سو سرایندگان هوا<sup>۵</sup>  
 چو بگذشت دلدل<sup>۶</sup> بر آن مرغزار  
 علف دید و آب و گیاه و کنام  
 چنین گفت دانا که آن مرغزار  
 یکی شهر آباد پر دامنش  
 صبا نام آن شهر آباد بود  
 در آن شهر خرم یکی شهریار  
 سپاهش چو اندر شمار آمدی  
 سرایی غلامی بُد او را چو شیر  
 نگین دلاور زبهر شکار  
 به هنگام برگشتن او روی دشت  
 بگردید لختی در آن مرغزار  
 بدید اندر آن مرغزار استری  
 بیامد بر میر زهارخوار  
 به خون ریز بر ارغوان تاخته  
 زده بر رخ گل زشبم گلاب  
 گشاده صبا سبزه را تاب موی  
 فرو شست از روی گلزار گرد<sup>۳</sup>  
 بر او بلبل مست شنیدا شده  
 چو روی پری پیکران بُد<sup>۴</sup> چمن  
 زروی چمن بر کشیده نوا  
 نهاد از دهان بر زمین ذوالفقار<sup>۷</sup>  
 در آن مرغزارش خوش آمد مقام  
 یکی روضه بود از بهشت آشکار  
 جهان خرم از شهر و پیرامنش<sup>۸</sup>  
 که در جنب خلش صبا باد بود \*  
 که بد نام او میر زهار خوار  
 به میدان کین سی هزار آمدی  
 نگین بگ<sup>۹</sup> ورا نام مرد دلیر  
 همی گشت آن روز در مرغزار  
 بدان<sup>۱۰</sup> مرغزار آمد از بهر گشت  
 به دلدل رسید اندر آن چشمه سار<sup>۱۱</sup>  
 گرفته به دندان خود خنجر<sup>۱۲</sup>  
 بگفت آنچه دید اندر آن مرغزار

۱. نسخه د: انداخته.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: سرایندگان صبا.

۷. نسخه د: به جای مصراع دوم، مصراع دوم دو بیت بعدی آمده است.

۸. نسخه د: بعد از این بیت، چو بگذشت دلدل بر آن مرغزار ... تکرار شده است.

۹. نسخه د: نگین بُد.

۱۱. نسخه د: مصراع دوم این بیت به جای مصراع اول و بعد از بیت بعدی آمده است.

۱۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۲. نسخه د: زدست سحرگه سخای سحاب.

۴. نسخه ب: برچمن.

۶. نسخه د: در آن مرغزار

که امروز اسبی درآمد زدشت  
گرفته یکی خنجر اندر دهان  
برون آمد از شهر زهارخوار  
چو نزدیک دلدل فراز آمدند  
سواری در آمد بدان<sup>۳</sup> مرغزار  
چو مرد دلاور خم آورد پشت  
یکی دست دلدل بزد بر سرش  
بفرمود پس میر زهارخوار  
چپ و راست برگرد او تااختند  
چو دلدل کمند افگنان را بدید  
یکی خیز کرد استر راهوار  
سواری درآمد به کردار دود  
دوان شد بر میر زهارخوار  
برآن تیغ شد شاه زورآزمای<sup>۴</sup>  
بسی از چپ و راست خود را بتافت  
سپه جمله کردند نیز آزمون  
از او پهلوانان عجب داشتند  
به دل مرزبان گفت کیست شکفت  
نبرده سواری که اندر نبرد  
کسی را که باشد چنین زور جنگ  
گواهی دهم من که چون او سوار  
شب و روز سالار بیدار دل

که چشم من از دیدنش خیره گشت  
ندیدم چنان استر اندر جهان  
بر او انجمن گشت پانصد هزار<sup>۱</sup>  
ز هر گونه‌ای<sup>۲</sup> چاره ساز آمدند  
که برگردد از پیش او ذوالفقار  
که آن تیغ پولاد گیرد به مشت  
ببفکنند سر زیر پای<sup>۴</sup> اندرش  
که برگرد او حلقه‌زد ده سوار  
ز هر سو کمندی بینداختند  
به کردار پیل دمان بر دمید  
رها شد ز دندان او ذوالفقار  
بزد جنگ و آن تیغ را دربرود  
بدو داد هم در زمان ذوالفقار<sup>۵</sup>  
بکوشید بسیار و بیفشرد پای  
بر او دست بیرون کشیدن نیافت  
ولیک<sup>۷</sup> از نیامش نیامد برون [۲۹-ر]  
بر او هر کسی دیده بگماشتند  
که این تیغ بیرون نیامد زجفت  
بدین تیغ پرخاش جوید زمرد  
که تیغی چنین بایدش روز جنگ  
نبود و نباشد در این روزگار  
به جان بسته بود اندر آن کار دل

۱. نسخه‌های ب، ج و د: پانصد سوار.

۳. نسخه د: در آن مرغزار.

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه د: ولی

۲. نسخه د: زهرگوشه‌ای.

۴. نسخه د: زیر پا اندرش.

۶. نسخه د: بدان تیغ شد شست زورآزمای.

همی گفت تا بر پی راهوار  
شب و روز چشمش بر آن بیشه بود  
وزین روی<sup>۱</sup> چون حیدر نامدار  
بر آن دژ به سر برد شب تا به بام

که خواهد رسیدن بدان مرغزار  
و ز آن تیغ جانش براندیشه بود  
رها کرد اسب اندر<sup>۲</sup> آن مرغزار  
دگر روز تا شب به هنگام شام

[خلاصی دادن امیرالمؤمنین قبل از بند]<sup>۱</sup>

چو بگذشت پاسی ز تاریک شب  
سحرگه یکی ناله‌ای با خروش  
همی گفت هر دم به تیمار و درد  
علی را رسائی به نزدیک من  
به روی خودم روشنائی دهد  
سپهد چو بشنید بگشاد گوش  
بر قنبر آمد به ویران سرای  
رخ تابناکش پر از گرد دید  
دلش داد بسیار و بنواختش  
از آن پس یکی نعره‌ای برکشید  
بجانبید از آواز او کوهسار  
هزار آدمی اندر آن قلعه بود  
همه زهره زان نعره شان آب گشت  
چو آن نعره بشنید قنبر به گوش  
علی دست بگرفت و برداشتش  
همی بود لختی بدان سان<sup>۶</sup> به جای  
چو قنبر توانایی و توش یافت  
گرفت آفرین آفریننده را  
که ای داور چرخ و دارای هور

زقنبر همی کرد هر سو طلب  
زویرانهای آمد او را به گوش  
که ای داور گنبد لاجورد  
بر افروزی این جان تاریک من  
و<sup>۲</sup> زاین بند سختم رهایی دهد  
برآواز آن ناله بنهاد گوش  
برون کردش از بند پولاد پای<sup>۳</sup>  
سراپای او درد بر درد دید  
به شادی غم از دل بپرداختش  
به شب هور روز قیامت دمید  
تو گفתי زلازل گرفت آن حصار<sup>۴</sup>  
که هوش از سر و مغزشان در ربود  
جگرها بدرید و خوناب گشت  
بیفتاد برجای و زو رفت هوش  
زمانی به بر در، نگه داشتش<sup>۵</sup>  
که تا کارگر شد و دست و پای<sup>۷</sup>  
دل و زهره و دانش و هوش یافت  
که بیانی او داد بیننده را  
تو دادی علی را چنین سهم<sup>۸</sup> و زور

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: آن سوار.

۵. نسخه ب: گرفته زمانی به برداشتش.

۷. نسخه ب:

بدو باز نهاد لختی به جای

۸. نسخه ب: دست و زور

۲. نسخه د: این بیت قبل از چهار بیت گذشته تکرار شده است.

۴. نسخه ب: سر مغزشان.

۶. نسخه ب: بر آن سان.

که تا کردش و دست و پای.

که از چرخ تا پشت ماهی و گاو  
 همه گنج شاه اندر آن باره بود  
 به قنبر علی گفت باز آر هوش  
 که تا من روم سوی بنگاه باز  
 بگفت این و بگرفت تیغی به دست  
 بزد اسب و آمد برون از حصار  
 کجا دلدل آن جا رها کرده بود  
 چو باز آمد او را بدان جا نیافت  
 زمـانی بگریدید در مرغزار  
 یکی شخص پیدا شد از راه دور  
 جز او کس<sup>۲</sup> به بالای آدم نبود  
 درازی عمرش ز اندازه بیش  
 به پیش علی رفت و کردش سلام  
 من از دور موسای پیغمبرم  
 چو موسی بیامد به پیغمبری  
 کتاب خدا را چو بنیاد کرد  
 که چون بگذرد روزگاری دراز  
 پدید آید اندر عرب مهتری  
 به تازی محمّد بود نام او  
 جهان را پر از داد و از<sup>۴</sup> دین کند  
 چو موسی سخن گفت بسیار از او  
 دعا کرد تا کشت عمرم دراز  
 به دو هفته هر سال چون ماه نو

ندادی کسی را چنین توش و تاو  
 که از بردنش مرد بیچاره بود  
 تو این مالها را همی دار گوش [۲۹-پ]  
 شوم گنج این قلعه را چاره ساز  
 یکی تازی تیز تک بر نشست  
 بیامد دمان تا بدان مرغزار  
 نه آگه که دلدل چه ها کرده بود  
 بگردید بسیار و هر سو شتافت  
 پر اندیشه از گردش روزگار<sup>۱</sup>  
 زموی سپیدش جهان پر ز نور  
 که بالای او شست گز کم نبود  
 به سر برده عمری چو بالای خویش  
 بدو گفت کای پیشوای انام  
 سخن هوش فرمای، تا بسپر  
 جهان یافت آیین دین پروری  
 ز تورات بر ما چنین یاد کرد  
 جهان را دگرگون شود سان و ساز<sup>۳</sup>  
 همایون و فرخنده پیغمبری  
 دل تازیان بسـتـه دام او  
 زداد و زدین رسم و آیین کند  
 مرا آرزو کرد دیدار او  
 کنون تا محمد شده سرفراز  
 به امید آوازه شاه نو [۳۰-ر]

۱. نسخه ب: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه ب: رسم و ساز.

۲. نسخه ب: چو او.

۴. نسخه های ب، ج و د: پردین.

چو پروانه بهر دیدار نور  
 ببینم رخ کشور آرای او  
 تو رو هر کجا روی داری به راه  
 بپرسید حیدر ز راه دراز  
 خبر گوی تا چند راه است پیش  
 سراینده گفت ای خداوند هوش  
 که این راه دشوار دور و بد است  
 ز گفتار او ماند حیدر شگفت  
 چو آمد به نزدیک بنگاه و رخت  
 همه خرگه و خیمه تاراج دید  
 زکشته به هر توده بر توده بود  
 برآشفست از آن کار و دلتنگ بود<sup>۶</sup>  
 عنان برگرایید از آن رزمگاه  
 یکی نعره زد شیر پولاد پوش  
 بلرزید در بیشه غزان هژبر  
 چو آواز آن نعره بشنید شاه  
 بپرسید و گفت این چه آواز بود  
 بگفتند شاهها غشمشم رسید  
 به زید بن افلج چنین گفت شاه  
 ببر مرد شمشیر زن ده هزار  
 به شمشیر هندی و رومی کمند  
 برآورد زید سپهد غریو

بپیمایم این راه دشوار دور  
 چو سایه نهم روی بر پای او<sup>۱</sup>  
 که تنها من این حصن<sup>۲</sup> دارم نگاه  
 که از خاوران تا زمین حجاز  
 چنان چون تو دانی به هنجار خویش  
 به گفتار گوینده بگشای گوش<sup>۳</sup>  
 کمابیش فرسنگ او هفصد است  
 از آن جا به رفتن ره اندر گرفت<sup>۴</sup>  
 ز تاراج دشمن غمی گشت سخت  
 فراوان سرافکنده بی تاج دید  
 زخون بر زمین زعفران سوده بود<sup>۵</sup>  
 سرنامدارش پر از جنگ بود  
 به دروازه آمد سری کینه خواه  
 که از مغز شریان برون برد<sup>۷</sup> هوش  
 تو گفتی که رعد اندر آمد به ابر  
 سراسیمه برخود بلرزید شاه<sup>۸</sup>  
 کز او هوش من خانه پرداز بود  
 همانا زما کینه خواهد کشید  
 که لشکر بجنبان و برکش به راه \*  
 به جنگ غشمشم بیارای کار  
 بالجوی را یا بکش یا ببند  
 به اسب اندرآمد به کردار دیو [۳۰-پ]

۲. نسخه: راه دارم نگاه.

۱. نسخه: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه‌های ب و ج: از آن جا ره رفتن اندر گرفت و نسخه: وز آن جا برفت و ره اندر گرفت.

۶. نسخه‌های ب، ج و د: «شد» ردیف می‌باشد.

۵. نسخه: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۸. نسخه: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه: برآورد هوش.

چو آگاه شد شیر دشت شکار  
رها کرد تا دشمن شور بخت  
از آن پس به شمشیر بگشاده چنگ  
چو آتش که برخیزد از خشک نی  
برآورد<sup>۱</sup> با زید و با لشکرش  
همی هر زمان زید پرخاشجوی  
سوار دلاور به میدان جنگ  
به نیروی بازو و شمشیر تیز  
زآسیب نعلش زمین خسته بود  
بیفکند چندان دلاور سوار  
چو خورشید تابان ز گنبد بگشت  
شکست اندر آمد به قلب سپاه<sup>۳</sup>  
به جایی که خالد شکوه ز قید  
چو زید دلاور به نزدیک شاه  
فغان کرد کای شاه بسیار هوش  
تو در کار این مرد دانا نه ای  
منش نیک دانم که من دیده ام  
به مردی او در جهان مرد نیست  
چو تیغ از میان برکشد روز کین  
به رزم اندرون سرفشانند همی  
از این خوبتر کار او باز جوی  
بپرس از ره رسم و آیین او  
ببازارگانان بر او رنگ نیست

که آمد بدانندیش بد روزگار  
ز تنگی به هامون کشیدند رخت  
زمین را یکی شد شتاب و درنگ  
به پیش اندرون دود و بادش ز پی  
زیبانه کشید آتش خنجرش  
همی تاخت لشکر به پرخاش او<sup>۲</sup>  
گشاده به شمشیر چو شیر چنگ  
برآورد از آن کافران رستخیز  
زخون یلان خاک رخ شسته بود  
که آسان نکردی کس آن را شمار  
پر از کشته روی هامون و دشت  
گریزان بشد زید از آن رزمگاه  
چه نیرنگ عمروچه دستان زید  
بیامد بغلطید بر خاکراه  
زمانی به گفتار من دار گوش  
به پیکار با او توانا نه ای  
و زاو آن چه دیدم پسندیده ام [۳۱-ر]  
زمردان کس او را همآورد نیست  
بگرید چو ابر آسمان بر زمین  
به بازارگانان نماند همی  
تو را هر چه گویم بدو بازگوی  
ز داد و دل و دانش و دین او  
به میزان او شاه را سنگ نیست

۲. نسخه ب: پرخاشجوی.

۱. نسخه های ب، ج و د: برآویخت.  
۳. نسخه د: علی اندر آمد به قلب سوار.



بـه رای مـن ار شاه رای آورد  
 دل شاه لرزان زگفتار زید  
 به دستور گفت آنچه دستور تُست  
 بزرگان چو آهنگ هرجا کنند  
 یکی پیش این مرد نامی خرام  
 سخن گوی با او به فرسنگ و هوش  
 سخن کز لب هوشیاران بود  
 عمادالملک کرد سر سوی<sup>۲</sup> راه  
 وز آن رو چو بشکست حیدر سپاه  
 خروشنده، چوپان بیامد ز دشت  
 که از راه بالا سواری هزار  
 ز دزدان یکی لشکر آمد یله  
 من اینجا رسیدم خلیده روان  
 به چوپان علی گفت دل شاه دار  
 گر از دست شد مال و اسب<sup>۳</sup> و گله  
 مرا زین غنیمت خدا داده بود  
 دلی کان به گیتی گراینده نیست  
 همی گفت حیدر به چوپان چنین  
 همانکه فرستاده آمد ز شاه  
 بگفت ای غشمشم به شک مانده‌ام  
 که مردی بیاید ز مرد عرب  
 به آیین بازارگانان بود  
 علی باشد اندر عرب نام او

مگر نام و جایش به جـ ای آورد  
 چنان شد که از شیر درنده صید  
 بپرداز و بنمای رای درست  
 به دستور دستور دانا کنند  
 پرسش ز آباد و بنیاد و نام  
 زبان را نگه دار و بگشای گوش  
 به کام همه شهریاران<sup>۱</sup> بود  
 به پرسش برون آمد از بارگاه  
 تهی شد ز جنگاوران رزمگاه  
 همه یاد کرد آنچه بر سر گذشت  
 گرفتند ما را به صحرای کنار  
 به تالان برانندند اسب و گله  
 بدان تا چه فرمان دهد پهلوان  
 روان را زبند غم آزاد دار  
 چو سرمست بر تن چه باید گله  
 کنون گر زمین باز گیرد چه سود  
 نباید به<sup>۴</sup> چیزی که پاینده نیست  
 همی خواند چوپان بر او آفرین  
 هشیوار بنشست در پیشگاه  
 که من در کتابی چنین<sup>۵</sup> خوانده‌ام  
 کز آن مرد، مردی نباشد عجب  
 به دانایی از کاردانان بود  
 همه تـوسـنان عرب رام او

۲. نسخه د: رو سوی شاه.

۴. نسخه د: زچیزی.

۱. نسخه ب: هوشیاران.

۳. نسخه د: اسب و مال.

۵. نسخه د: کتاب این چنین.

به دنبال تازی غلامی سپاه  
 همه مرز خاور کند زیر دست  
 سرش گرد باشد رخس لاله گون  
 به بالا تمام و به سینه فراخ  
 بر استر نشیند چو گردد سوار  
 خرد زان زکار تو آگاه نیست  
 شنیدی که با تو چه گفتم سخن  
 بدین مردمانی که دادم نشان  
 چنین داد پاسخ که حیدر منم  
 همی آمدم بر پی آن غلام  
 چو باز آمدم سوی بنگاه خویش  
 زمال خوداینجا ندیدم نشان  
 نمودند بر مال من پر دلی  
 کسی بازوی خویشان رنجه کرد  
 ندانم کسی چون برد مال من  
 بدین کینه اکنون میان بسته‌ام  
 دلم پر شتاب است و سر پر زجنگ  
 چو فردا برآید خور از کوهسار  
 تو چون بازگردی بدان انجمن  
 چو دستور آگه شد از نام او  
 بگفت ای علی بازگردم به<sup>۴</sup> راه  
 زهر نیک و بد یاد دارم سخن

جریده بدین کشور آید ز راه  
 به مردی نیارد بر او شیر دست  
 زابروی او مردی آید برون  
 یکی تیغ باشد ورا سرد و شاخ  
 بدین مردمی مانی ای نامدار  
 که تیغ دو سر با تو همراه نیست  
 به جز راستی پاسخ من مکن  
 چه گویم<sup>۱</sup> چو پرسند گردنکشان  
 خداوند این تیغ و استر منم  
 بررفتم رها کردم او را زدام  
 به آیین و آرایش و راه خویش  
 نه این باشد آیین گردنکشان  
 نیند آگه از دست و تیغ علی  
 که با شیر نر پنجه در پنجه کرد  
 نمی‌ترسد از زخم کوپال من  
 در سود پیش از زیان بسته‌ام  
 دگر در میانه نباشد درنگ  
 من و خاندان و سر ذوالفقار<sup>۲</sup>  
 بگوی<sup>۳</sup> آنچه ایدر شنیدی زمن  
 پذیرفت آیین و اسلام او  
 مرا آن چه گفتم بگویم به شاه [۳۱-پ]  
 سراسر بدو<sup>۵</sup> برشمارم سخن

۱. نسخه د: چه گوئی.

۲. نسخه د: بعد از این بیت، بیت ذیل آمده است:

چنانش بگویم به تیغ دو سر

۳. نسخه د: بگو.

۵. نسخه د: بر او.

که دیگر به مردی نبندد کمر

۴. نسخه د: ز راه.

سخن چون بپرداخت پاسخ سرای  
 بیامد بر قنبر نامدار  
 و زآن روی دستور با نام و کام  
 چنین گفت کان<sup>۱</sup> نامور حیدر است  
 سخن با من از گرز و شمشیر<sup>۲</sup> گفت  
 زبانش چو آب است و تیغش چو آب  
 زبانش چو تیز است و شمشیر تیز  
 همی ترسم ای شاه پیروز بخت  
 برآشفست از این داستان خاوران  
 به هر سو فرستاده‌ای برفشانند  
 به خاور زشاهان زرین کلاه

سپهد به اسب اندر آورد پای  
 در دژ گشادند و شد بر حصار  
 بیامد به شه باز داد آن پیام  
 که صد بنده چون دشمنش چاکر است  
 بگویم که پیغام نتوان نهفت  
 بدین هردوش کس نگوید جواب  
 که را زهره با این دو تیزش ستیز  
 که نه تاج ماند نه پیروزه تخت  
 فرستاد نامه به جنگاوران  
 زهر کشوری نامداری بخواند  
 همی خواست گنج و سلیح و سپاه

## فرستادن خاوران عمار حکم را به جنگ ابوالعجن و رسیدن مالک از در] \* \*

همان روز فریاد خواهی به درد  
 که آن کاروان با چنان خواسته  
 ببردند دزدان همه رخت بار  
 به هر گوشه<sup>۲</sup> دزدی برآورد سر  
 عمار حکم را بفرمود شاه  
 بر آن دژ که دزدان پنه کرده‌اند  
 چنان کن که ویران کنی آن پناه  
 بدو داد جنگاوران ده هزار  
 هم<sup>۵</sup> از گرد ره مرد جنگازمای  
 دو لشکر به هامون رسیدند تنگ  
 به شمشیر بازو برافراختند  
 چو با هم برآمیخت هر دو سپاه  
 به گرد اندرون ناله کرّه نای  
 چو آن گرد تیره زهم بردرید  
 رسولش ز حیدر<sup>۸</sup> خبر داده بود  
 یکی تازی تند در زیر ران  
 ز تازی سواران خنجر گذار

بیامد به درگاه و فریاد کرد  
 ز بار و هیونان آراسته  
 همه کاروان را بکشتند زار  
 دگر کاورانی نبندد کمر  
 که برکش به دنبال دزدان به راه  
 بسی کاروان را تبه کرده‌اند  
 ز بیدادگر داد مردم بخواه<sup>۳</sup>  
 برون برد لشکر سپهد عمار<sup>۴</sup>  
 بفرمود تا بر کشیدند نای  
 همه خشت و کوپال و زوبین به چنگ<sup>۶</sup>  
 چپ و راست بر یکدگر تاختند  
 یکی گرد تیره برآمد به<sup>۷</sup> ماه  
 هـوا پر زآواز سنج و درای  
 سر رایت مالک آمد پدید  
 به خاور زمینش فرستاده بود  
 فرو رفت لختی به گرز گران<sup>۹</sup>  
 ز<sup>۱۰</sup> دنبال او نامور ده هزار [۳۲-ر]

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد و همین عنوان در نسخه «ب» بعد از پنج بیت بعدی آمده است.

۲. نسخه د: زهر گوشه.

۴. نسخه د: بعد از این بیت، دو بیت ذیل آمده است:

بپیمود تا حصن پولاد راه

چو لشکر بیامد به پای حصار

۵. نسخه ب: همه از گرد.

۶. نسخه‌های ب، ج و د: قبل از این بیت، دو بیت ذیل نوشته شده است:

ابوالمحجن آمد برون با سپاه

۷. نسخه‌های ب، ج و د: ز راه.

۹. نسخه‌های ب، ج و د: به زین اندر افکنده گرز گران.

ز پولاد رخشان به سر بر کلاه

سیه گشت هامون زگرد و غبار

ببستند بر دامن کوه راه

۸. نسخه د: مکه خبر داده بود.

۱۰. نسخه د: به دنبال.

چو مالک بدان رزمگه بنگریست  
 به گردن برآورد گرز گران  
 ابوالمحجن شیر دل چون بدید  
 زنوک مژه کرد رخ پر زآب  
 به دل گفت چون بخت شد یاورم  
 زبیده به خوناب ناب اندرم  
 جهانگیر مالک بیفشرد ران  
 سواران تازی به شمشیر تیز  
 چو بالا گرفت آتش کارزار  
 که مالک بدان گرز خارا شکن  
 بلند اختر دشمنان گشت پست  
 ابوالمحجن گرد بر باره بود  
 چو دانست کز رزم پرداختند  
 سببهای شربت ز قند و گلاب  
 به دست فرستاده‌ای پر خرد  
 فرستاده آمد فرود از فراز  
 یکی چاشنی گیر دانش پرست  
 از آن شربت قند با آب سرد  
 بزرگان لشکرش نگذاشتند  
 به دست فرستاده دادند جام  
 [چو مالک چنان دید شربت بخورد  
 بپرسید بس مرد فرمانگذار

چنین دردل آمدش کان جا<sup>۱</sup> علی است  
 بجنبید با لشکر از هر کران<sup>۲</sup>  
 که مالک بدان<sup>۳</sup> گونه اندر رسید  
 روان کرد بر ماهتاب آفتاب  
 زبخت خود این چون بود باورم  
 به بیداریم یا به خواب اندرم  
 فرو رفت لختی به گرز گران  
 برآورد از آوردگه رستخیز  
 ابوالمحجن گرد شد بر حصار  
 نه سر ماند بر تن سران<sup>۴</sup> را نه تن  
 ز جنگاوران زنده یک تن نرست  
 ز باره برآن جنگ نظاره بود  
 بفرمود تا شربتی ساختند  
 یکی جام رخشنده چون آفتاب  
 فرستاد تا پیش مالک برد  
 بیامد بر مالک رزمساز<sup>۵</sup>  
 بیامد برابر به زانو نشست  
 یکی جام بر پهلوان عرضه<sup>۶</sup> کرد  
 که شربت<sup>۷</sup> دگرگونه پنداشتند  
 بنوشید جامی و کرد احترام [۳۲-پ]  
 بدان صافی از درد بسترد، گرد  
 که فرمانروا کیست اندر حصار

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه ب: ماند برجا یلان را.

۶. نسخه‌های ب، ج و د: عرض کرد.

۱. نسخه ب: آکمد که این جا.

۳. نسخه ب و ج: بر این گونه و نسخه د: بدین گونه.

۵. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۷. نسخه د: که لشکر دگرگونه.

زبانِ فرستاده چون بُددگر  
 گمان برد<sup>۲</sup> بیچاره خیره خیر  
 بر<sup>۳</sup> آن بود کو را بخواهند کشت  
 ز نزدیک مالک دوان گشت مرد  
 نگه کرد مالک به سوی سپاه  
 بدان تا بیرسم<sup>۵</sup> که سالار کیست  
 برفتند ده تن به دنبال او  
 فرستاده کرد از پس خود نگاه  
 از آن بیم جاننش پرانده شد  
 بر آن<sup>۶</sup> نامداران ببارید سنگ  
 فرستاده لرزان و رخسار زرد  
 ز سر گشته و رفته بنیاد کرد  
 بخندید ابوالمحجن از کار او

ندانست کزوی چه پرسد خبر<sup>۱</sup>  
 که مالک همی گوید او را بگیر  
 بیچید از او روی بنمود پشت  
 ز جستن همی ناتوان گشت مرد  
 که باز آوریدش هم اکنون ز راه<sup>۴</sup>  
 به دژ اندرون نامبردار کیست  
 بدان تا بدانند احوال او  
 تنی چند را دید کامد به راه  
 غمی گشت و بر دامن کوه شد  
 زره بازگشتند مردان جنگ  
 به نزدیک ابوالمحجن<sup>۷</sup> آمد به درد  
 گذشته سخنها بر او یاد کرد  
 و زآن بیهوده جنگ و پیکار او

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: بدان بود.

۵. نسخه د: بدان تا بدانی.

۷. نسخه د: بوالمحجن.

۲. نسخه د: گمان کرد.

۴. نسخه د: به گاه.

۶. نسخه د: نامداران.

## [آگاهی یافتن نبی الله از رفتن ولی الله به خاور زمین و فرستادن

### مالک از در به یاری سپاه]<sup>۱</sup>

کهنسال پیر نوآیین سخن  
که چون حیدر آن آفتاب عرب  
سه روز پیایی رسول حجاز  
بیامد سوی خانه فاطمه  
چو آمد به نزدیک<sup>۲</sup> گرامی رسول  
ز نرگس به گل بر، سمن کاشته  
پیغمبر<sup>۳</sup> چو روی گرامی بدید  
بپرسید از حیدر نامدار  
بگفت این نوآیین گل گلشنم  
سه شب رفت و نامد به مسجد علی  
شد از درد<sup>۴</sup> رخسار زهرا پر آب  
به فریاد گفت ای گرامی پدر  
بپرداخت با هیچ کس راز خویش<sup>۵</sup>  
پیمبر شد از کار او دل گران  
سروش<sup>۶</sup> آمد آنکه ز جان آفرین  
همه مرز خاور به چنگ آورد  
بفرمای تا مالک رزمخواه  
بر مالک آمد رسول امین  
چنین گفت کای نامور پهلوان

چنین نو کند داستان کهن  
ز شهر مدینه برون شد به شب  
تهی دید از او جایگاه نماز  
ندا کرد و بگشاد در، فاطمه  
جگر گوشه را دید سید ملول  
به خون مژه چهره بنگاشته  
زدیده سرشکش به رخ برچکید<sup>۷</sup>  
چو دیدش بر ایشان<sup>۸</sup> سراسیمه کار  
چراغ دل و دیده روشنم  
چه داری خبر زو به روشنندی  
چو پرسید پیغمبر از بوترباب \*  
سه روز است کزوی ندارم خبر  
ندانم که او را چه آمد به پیش  
بنالید با داور دادران<sup>۹</sup>  
که رفته است حیدر به خاور زمین  
بسی دستها زیر سنگ آورد  
به یاری او برنشانند سپاه  
سخن گفت با او ز خاور زمین<sup>۱۰</sup>  
به رای تو روشن خرد را روان

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه: پیمبر.

۵. نسخه: چو دیدش ملول و سراسیمه کار.

۷. نسخه: نیامیخت او هیچکس را به خویش.

۹. نسخه: سروشیش.

۲. نسخه: نزد گرامی.

۴. نسخه: پردوید.

۶. نسخه: شد از دیده.

۸. نسخه: داور راز دان

۱۰. نسخه: با او رسول گزین.

به خاور زمین شد علی بی سپاه  
 برانگیز لشکر به یاری او  
 ز رفتن میاسای و یک دم مایست  
 چنین داد پاسخ که خاور زمین  
 من و حمزه شیردل چند بار  
 در آن مرز شهری مسلم نشد<sup>۱</sup>  
 ولیکن تن من فدای تو باد  
 شوم برگرایم ز یثرب سپاه  
 ببینم که بر چیست فرجام کار  
 پییمبر ز جنگاوران ده هزار  
 سپهد جهان آفرین را بخواند

بجنبان به دنبال و برکش به راه  
 بـه یـاد آور از دوستداری او  
 تو دانی که او را به جای تو نیست  
 شاید گرفتن به شمشیر کین  
 کشیدیم لشکر به خاور دیار  
 و زآن نامدارن یکی کم نشد  
 جهان بنده خاک پای تو باد  
 کنم پشت هامون ز لشکر سیاه  
 چه بازی کند گردش روزگار  
 بدو داد و مالک بیاراست کار  
 وداع نبی کرد و لشکر براند



## [حرب شاه ولایت با خاوران و رسیدن سالک اژدر]<sup>۱</sup>

بیمود تا حصن پولاد راه  
برانگیخت لشکر ز<sup>۲</sup> خاور دیار  
همی کرد آرایش رزمگاه  
زرزم<sup>۳</sup> گذشته دلش تنگ بود  
چه آرد بدان مرز آباد و بوم  
ز خنجر گذاران روز نبرد  
درفش درفشان<sup>۴</sup> برآمد به پای  
سپهد ز تنگی به هامون کشید  
ز هامون به ابر اندر آمد غبار  
چو از تیره تیغ آفتاب منیر  
ز بس پیگر و رایت زرنگار  
همه صف کشیدند جنگاوران  
که بهر که این لشکر انگیخت شاه<sup>۵</sup>  
کدام است دشمن در این کارزار  
جهانجوی را با که افتاد جنگ  
که با آن یگانه یل رزمخواه  
به پیکار چندین سپاه آمده است  
علی را به دیوانه پنداشتند  
بیامد برابر به قلب سپاه<sup>۶</sup>

ز مرز عرب شیر لشکر پناه  
چو بشکست لشکر به پای حصار  
و زاین روی سالار خاور سپاه  
سه روز اندر آسایش جنگ بود  
که دانست کان اختر بخت شوم  
زهر کشوری لشکری کرد کرد  
به روز چهارم بنالید نای  
سپاه از در شهر بیرون کشید  
زمین خسته شد زیر نعل سوار  
درفشان<sup>۵</sup> درفشان پیگر حریر  
هوا شد به کردار خرم بهار  
بیاراست قلب سپه خاوران  
چنین گفت بس خاوران را سپاه  
سپاه است شمشیر زن صد هزار  
زمین آمد از گرد لشکر به تنگ<sup>۷</sup>  
به سوی علی کرد خسرو نگاه  
که تنها بدین رزمگاه آمده است  
بزرگان لشکر عجب داشتند  
نگه کرد حیدر بدان رزمگاه

۲. نسخه د: به خاور.  
۴. نسخه د: درفش همایون.

که بهر که انگیخت لشگر به راه.  
۸. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را ندارد.

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.  
۳. نسخه د: ز روز گذشته.  
۵. نسخه د: درفش درفشان.  
۶. نسخه د:  
چنین گفت با خاوران بس سپاه  
۷. نسخه د: از مرد جنگی به تنگ.

خروشید کای شاه خاور زمین  
 اگر یک دلاور به جنگ آیدم  
 ز جنگ آوران نامور ده هزار  
 بدان تا نمایم ورا زور جنگ  
 سپهبد بفرمود تا ده هزار  
 به گرز و به شمشیر بردند دست  
 ز گرد سواران برآن دشت جنگ  
 عو<sup>۴</sup> کوس با ناله کرّه نای  
 سپهدار تازی چو دید اشتلم  
 عنان و سفان و زبان کرد تیز  
 به هر سو که اسب اندر انداختی  
 میان سپاهش<sup>۷</sup> در آن گرد و میغ  
 به بازوی خنجر کش ذوالفقار  
 کمندی که<sup>۸</sup> از خام گور آورند  
 قبایی که از چرم شیران<sup>۹</sup> بود  
 چو از دسته بشکست شمشیر سیر  
 عنان، تازی تیز تک را سپرد  
 به سر پنجه آهنین چون پلنگ  
 به کردار شاهین که از شاخ سرو  
 گرفتگی کمرگاه مردان کین

مرا با تورزم است و آزار و کین  
 بپرهیزم از وی که تنگ آیدم  
 بر من فرست از پی کارزار<sup>۱</sup>  
 به میدان بازوی خود روز جنگ  
 دلاور کمر بستۀ کارزار<sup>۲</sup>  
 بلندی نبود<sup>۳</sup> ایچ پیدا ز پست  
 برفت از رخ ماه و خورشید رنگ  
 همی دل برآورد گفتی<sup>۵</sup> ز جای  
 برانگیخت تازی پولاد سم  
 دل دشمنان کنده شد زین ستیز<sup>۶</sup>  
 بسی گرد نان را سر انداختی  
 به دست اندر از دسته بشکست تیغ  
 کجا تیغ دیگر بود پایدار  
 به بازوی بهرام گور آورند  
 سزاوار سفت دلیران بود  
 رها کرد سر آب<sup>۱۰</sup> را سوی زیر<sup>۱۱</sup>  
 چو شیران به دست تهی حمله برد  
 که بر عزم زور آورد روز جنگ  
 به سر پنجه اندر زباید تذرو  
 ربودی به آسانی از پشت زین

۱. نسخه د: بعد از این بیت، به جای دو بیت بعدی، دو بیت ذیل می‌باشد

همی کرد از ایشان برآمد به میغ  
 چپ و راست بر وی ببستند راه

برفتند با گرز و کوپال و تیغ  
 به گرد علی اندر آمد سپاه

۲. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شده است.

۳. نسخه د: بلندی نید هیچ.

۵. نسخه د: گویی زجای.

۷. نسخه د: میان سپاهان.

۹. نسخه د: چرم گوران.

۱۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۴. نسخه ب: عو کوس.

۶. نسخه د: این بیت و بیت گذشته را فاقد است.

۸. نسخه د: کمندی بر از خام.

۱۰. نسخه ب: سراسر اسب را سوی.

زدی مرد را بر سواری دگر  
 چو زین رزم یک ساعت اندر گذشت  
 دلاور سپاهی به گرد اندرون  
 بزد باد بر روی گرد بنفش  
 جهانگیر مالک درآمد ز راه  
 علی را بدید اندر آن گیرو دار  
 به گرز گران سنگ<sup>۲</sup> بگشاد چنگ  
 بجنبید لشکر چو از باد میغ  
 به یک حمله مردان جنگازمای  
 نگه کرد سالار خاور سپاه  
 به خون جامه ریک سیراب<sup>۵</sup> دید  
 فرستاده‌ای را هم اندر زمان  
 بدو گفت نزدیک حیدر خرام  
 بیاری چو امروزت آمد سپاه  
 بیامد فرستاده برسان باد  
 به پاسخ علی گفت شاید رواست  
 چو از جنگ جنگاوران بازگشت  
 بر مالک آمد همانکه<sup>۱۰</sup> علی  
 گرفتند مر یکدگر را به بر  
 سوی پهلوان کرد حیدر نگاه

بی‌بنداستی نامداری دگر<sup>۱</sup>  
 پر از گرد شد روی هامون و دشت  
 سر گرد بر گنبد نیلگون  
 درفشان شد از گرد تیره درفش  
 فرو داشت لشکر بدان<sup>۲</sup> رزمگاه [۳۳-ر]  
 چو شیری که گم کرده باشد شکار  
 نفرمود بر جای کس را درنگ  
 همه برکشیدند<sup>۴</sup> کوپال و تیغ  
 ببرند جنگ آوران را زجای  
 سوی مالک و لشکر رزمخواه  
 سر بخت خود را پر از خواب دید<sup>۶</sup>  
 فرستاد برسان باد دمان<sup>۷</sup>  
 که امروز شد رزم بر ما حرام  
 به جنگ اندر آیم فردا پگاه<sup>۸</sup>  
 پیام شهنشاه خاور بداد<sup>۹</sup>  
 بسازیم از آن‌سان که او را هواست  
 ز آوردگه خاوران بازگشت  
 وئی خدا مایه، پر دلی  
 بپرسید هریک ز دیگر خبر<sup>۱۱</sup>  
 بپرسید بسیارش از رنج راه

۱. نسخه د:

زدی مرد را بر سوار دگر

۲. نسخه د: در آن رزمگاه.

۴. نسخه ب: همه برکشید.

۶. نسخه د: این بیت بعد از سه بیت دیگر نوشته شده است.

۷. نسخه د: این بیت بعد از چهار بیت دیگر نوشته شده است.

۸. نسخه د: مصراع دوم چنین است: سوی مالک و لشکر رزمخواه.

۹. نسخه د: این بیت پیش از چهار بیت قبلی آمده است.

۱۰. نسخه د: همان دم علی.

۱۱. نسخه د: پرسیدش از رنج تیمار و راه.

بی‌بستگی او نامدار دگر.

۳. نسخه د: نیک بگشاد.

۵. نسخه د: سیما ب دید.

همانکه به چشم اندر آورد آب  
 رخان را به خوناب دیده نشست<sup>۲</sup>  
 چنین داد پاسخ که او روز و شب  
 به اندازه هر چه دانیش نام  
 زبان چون ز پرسش<sup>۳</sup> برداختند  
 زبس خیمه بر دشت و پرده سرای  
 وز آن رو<sup>۴</sup> گران مایه دستور شاه  
 جهانجوی را تنگ در بر گرفت  
 از آن پس به سوی علی کرد روی  
 که مر خاوران را بسی لشکر است  
 زهر کشوری لشکری خواسته است  
 سپاه تو گر زان که زین بیش نیست  
 تو را کاین بود مرد روز نبرد  
 مبادا که چشم<sup>۵</sup> بد روزگار  
 به دستور، پاسخ چنین داد شیر  
 چو من برکشم تیغ جوشن گذار  
 ز دشمن مرا در جهان بیم نیست  
 بر او آفرین خواند دستور شاه  
 بیامد به لشکرکه خاوران  
 به دستور دانا چنین گفت شاه  
 به پیش سواران خنجر گذار

تو گفتی که باران فشاند از<sup>۱</sup> سحاب  
 ز حال پیمبر خبر باز جست  
 گشاده به یاد تو دارد دولاب  
 تو را می‌رساند درود و سلام  
 سرا پرده و خیمه‌ها ساختند  
 زمین شد همایون چو پر<sup>۶</sup> های  
 به پرسیدن مالک آمد ز راه  
 ز هر گونه‌ای پرسش اندر گرفت  
 بدو گفت کای شیر پیکار جوی  
 همه خاورش مرد فرمانبر است  
 زمین را به لشکر بیاراسته است<sup>۷</sup>  
 مگر رای<sup>۸</sup> تو دانش اندیش نیست  
 به گرد بلاتا توانی نگرد  
 تو را چشم زخمی درآرد به کار  
 که از آهو نترسد هژبر دلیر  
 چه یک مرد چه صد چه سیصد هزار<sup>۹</sup>  
 دل از خاورانم به دو نیم نیست  
 همانکه برون آمد از بارگاه  
 نشسته جانجوی و چندی سران  
 که فردا چو<sup>۱۰</sup> در جنبش آید سپاه  
 بیاویزم آن<sup>۱۱</sup> بندگان را زدار

۱. نسخه د: فشاند سحاب.

۲. نسخه‌های ب و ج: رخان را زخوناب، و نسخه د: رخان را از آب دو دیده پشت.

۳. نسخه‌های ب و ج: زهر های.

۴. نسخه د: به پرسش برانداختند.

۵. نسخه د: وز آن رو.

۶. نسخه د: مگر عقل تو.

۷. نسخه د: مگر عقل تو.

۸. نسخه د: چو یک مرد پیشم چو پانصد هزار.

۹. نسخه د: که فردا که در.

۱۰. نسخه‌های ب و ج: این بندگان را.

۱۱. نسخه د: «خاسته و بیاراسته» قافیه می‌باشد.

چو پیوند دشمن گسسته شود  
 همه شب در اندیشه جنگ بود  
 چو شمع سرا پرده لاجورد  
 چراغ سپهر آن چنان بر فروخت

علی را مگر دل شکسته شود  
 ترازوی بازویش بی سنگ بود \*  
 جهان کرد از آن شعله سرخ و زرد  
 که پروانه صبح را پر بسوخت \*

[حرب بار دوم حضرت شاه ولایت با خاوران]<sup>۱</sup>

به جنبش درآمد دو رویه سپاه  
 بغرید کوس و بنالید نای  
 نخستین بیامد علی با سپاه  
 چو مالک چنان دید بر جای خویش  
 ابر میسره قنبر نامدار  
 وز آن روی با صد هزاران سران<sup>۴</sup>  
 به بالای سر بر درفش سپاه  
 ابر میمنه جای ایلاق ترک  
 ز مغرب یکی نامبردار بود  
 بیاراست بر میسره جای خویش  
 چو لشکر به خون ریختن رای کرد  
 بر او سعدو سیاف را سرنگون  
 بفرمود تا تیرباران کنند  
 کمان آوران پیش شاه آمدند  
 کماندار جنگ آوران ده هزار  
 سواران همه چرخ چاچی به جنگ  
 نگه کرد حیدر سوی بد گمان  
 چنان نعره‌ای از جگر برکشید  
 از آن هیبت نعره مردوار  
 رها شد کمانها ز دست سران  
 روایت کنند مالک نامدار  
 سواران میدان<sup>۲</sup> گرفتند راه  
 زمین چون سپهر<sup>۳</sup> اندر آمد زجای  
 به قلب اندرون شیر لشکر پناه  
 بیفشرد بر میمنه پای خویش  
 پس پشت او مرد جنگی هزار  
 به قلب سپاه اندرون خاوران  
 که خورشید را باز دارد زماه  
 به بازوی شیر و به چنگال گرگ [۳۳-پ]  
 که در خاورش نام فرخار بود \*  
 نگه داشت بر جای خود پای خویش  
 سپهبد یکی دار بر پای کرد  
 بیاویخت پیش سپاه اندرون  
 کمان را کمین سواران کنند  
 به تیر و کمان کینه خواه آمدند  
 همه ناوک انداز و چابک سوار  
 گشادند بازو به تیر خدنگ  
 به چندان سواران و تیر و کمان  
 که هوش از دل شیر مردان رمید  
 بمردند جنگاوران ده هزار  
 فروماند بازوی جنگاوران  
 کز آواز آن شیر دلدل سوار

۱. عنوان فوق با توجه به نسخه «د» نوشته شده است، و نیز عنوان مذکور در نسخه یاد شده قبل از بیت آخر و در نسخه‌های ب

و ج قبل از دو بیت آخر بند قبلی می‌باشد.

۲. نسخه د: سواران به میدان.

۴. نسخه‌های ب، ج و د: وز آن روی پانصد هزاران سران.

۳. نسخه د: زمین چون سما.

رمیدند اسبان جنگی ز جای  
 چنین گفت دانای بسیار هوش<sup>۲</sup>  
 به شهر صبا روی بنهاد<sup>۳</sup> تیز  
 به شهر اندر آمد چو شیر دژم  
 چو آمد به درگاه سالار بار  
 دلیبران همه باز دادند راه  
 هرآن کس که پیش آمد از وی نرست  
 نگهبان حصن ملوک از حصار  
 بدو گفت کان خنجر نیل فام  
 وگر نشنوی زنده نگذارمت  
 چو زنهار خوار اندر او بنگرید  
 بیاورد هم در زمان ذوالفقار  
 فرو کرد سرتازی تیزگام  
 به دندان ز روی زمین در ربود  
 از آنجا که بُد حیدر نامدار  
 شنیدم که فرسنگ ده بود راه  
 که دلدل ز راه اندر آمد چو ماه  
 چو حیدر تکاپوی دلدل بدید  
 سرش دربرآورد و تیغ از نیامش<sup>۷</sup>  
 چنین گفت کای دلدل با وفا  
 که را همچو من یادگاری بود

فراوان سوار<sup>۱</sup> اندر آمد ز پای  
 که آن نعره بشنید دلدل به گوش  
 همی تاخت چون باد شبگیر خیز  
 سپاه از نهیبش برآمد به هم  
 بیفگند بر در دو سه پرده دار  
 چو شیر اندر آمد به درگاه شاه  
 تو گفتی یکی شرزه شیر نر است [۳۴-ر]  
 بیامد بر میر زنهار خوار  
 بنه پیش این استر تیزگام  
 سر از تن بدان تیغ بردارمت<sup>۴</sup>  
 بسهمید<sup>۵</sup> چون یال و بالش بدید  
 به نزدیک آن استر راهوار  
 مران تیغ را همچنان با نیام<sup>۶</sup>  
 ز دنبال خود باز پس گشت زود  
 همی تا بر استر راهوار  
 سه نعره بزد شیر لشکر پناه  
 بیامد بر شاه تازی نژاد  
 که چون باد صرصر ز ره در رسید  
 گرفت و گره زد سبک<sup>۸</sup> بر میانش  
 تویی یادگار من از مصطفای  
 که با هر غمش غمگساری بود

۱. نسخه د: فراوان سپاه.

۳. نسخه د: بنمود.

۵. نسخه د: بیچید.

۶. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت گذشته آمده و جای مصراع دوم با اوّل عوض شده است.

۸. نسخه د: گرفت و سبک زدگره.

۲. چنین گفت آن مرد بسیار توش.

۴. نسخه های ب، ج و د: قافیه «نگذاردت و بردارمت» می باشد.

همانکه به اسب اندر آورد پای<sup>۱</sup>  
 به قلب سپاه اندر آمد چو شیر  
 بیامد بدانجا که آن دار بود  
 بزد تیغ و آن ریسمانها برید  
 چو آزاد گشتند گردن زدار  
 به لشکرکه خویش رفتند باز  
 نگه کرد سالار خاور سپاه  
 چنین گفت که امروز روز بلاست  
 برفتند مردان جنگی زجای  
 نگه کرد مالک به اسلامیان  
 که لشکر به جنگ اندر آمد زجای  
 بگفت این و برزین بیفشرد پای  
 به بالای سر بردگرز گران  
 رسیدند در هم دو رویه سپاه  
 سیه کرد گرد سوران سپهر  
 همی روز روشن شب تیره شد  
 گراییدن گرزۀ گاو سر  
 درخشیدن خنجر آبگون  
 به خون تیغها روی شسته به لعل  
 چکاچاک شمشیر شیران ز دشت  
 عقابان خونخوار آزاد پر  
 سنانهای تیزی ستاره نشان  
 همه دشت و هامون و کوه و کمر

به تیزی برانگیخت تازی زجای  
 ز کُشته به خون خاک را کرد سیر  
 که یاران بدو سر، نگونسار بود  
 سپه را همه قلب بر هم درید<sup>۲</sup> \*  
 گرفتند در دار ایمن قرار<sup>۳</sup>  
 تن آسوده از رنج و گرم و گداز  
 جهان دید از آشوب لشکر سپاه  
 دلیران و گردان لشکر کجاست  
 زمین کر شد از ناله کَرّه نای  
 که شمشیرها برکشید از میان  
 همانا کسی سر نداند زپای  
 به گردن برآن گرزۀ سرگرای  
 فروریخت بر خاک، مغز سران  
 نفیر سواران برآمد به ماه  
 خور از روشنائی<sup>۴</sup> ببرید مهر  
 سر دیو از آن تیرگی خیره شد  
 فگنده سر کوه را بر کمر  
 یکی صاعقه بود و بارانش خون  
 فگنده سرسر کشان زیر نعل  
 ز ایوان به کیوان همی برگزشت  
 به خون ریختن کرد منقار تر  
 تو گفתי نماند از ستاره نشان  
 پر از خسته و کشته بی پا و سر

۱. نسخه د: همانکه به دلدل درآورد.

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه د: بعد از این بیت، نود و شش بیت، در نسخه مذکور نوشته نشده است.

۴. نسخه ب: چو از روشنائی.



که سرهای بی تن بر آن<sup>۱</sup> مرغزار  
 همه دشت خاور ز خون گوان  
 چو خورشید بر رخس گلگون نشست  
 شه زنگیان تاج بر سر نهاد  
 برآمد شنگرف بر لاجورد  
 سپاه دو کشور زهم بازگشت  
 بگردند یاران حیدر نماز  
 که از لشکر ما به روز نبرد  
 چپ و راست هر سو گذاره کنید  
 به پاسخ بگفتند هفتاد مرد  
 چو بشنید حیدر غمی گشت سخت  
 که تا برگرفتندشان از مفاک  
 وزین روی سالار خاور سپاه  
 بشد عارضان روی رفته ز رنگ  
 خروشان بگفتند کای شهریار  
 سرافگند، در پیش، شاه دلیر  
 از آن پس نگه کرد روی سپاه  
 به بینید تا چاره کار چیست  
 جهانجوی را بر یکی چاره جوی  
 فریبنده و ریمن و کاردان  
 به شه گفت اگر بشنوی رای من  
 سه روز پیایی سپه را درنگ  
 از آن پس فرستادگان برنشان

تو گفתי گیاهان<sup>۲</sup> سر آورده بار  
 شده سنگ مرجان و خون ارغوان<sup>۳</sup>  
 ز دست شب تیره در خون نشست  
 جهان رسم و آیین دیگر نهاد  
 پَرند سیه گشت دیبای زرد  
 پر از کشته دیدند هامون و دشت  
 سپهد ز لشکر بپرسید باز  
 ببینید تا کشته شد چند مرد  
 همه کشتگان را شماره کنید  
 کم آمد ز مردان ما در نبرد  
 بفرمود سالار بیدار بخت  
 سپردند آن کشتگان را به خاک  
 چو برگشت با لشکر از رزمگاه [۳۴-پ]  
 خبر باز دادند از آن روز تنگ  
 کم آمد ز گردان ما چل هزار  
 زمانی بر آن سان همی بود دیر  
 بگفت ای دلیران لشکر پناه  
 نه برگشته، برزنده باید گریست  
 وزیری عمیدالملک نام اوی  
 سخنگوی و دستور و بسیار دان  
 کنی روی در رای دانای<sup>۴</sup> من  
 بفرمای و کس را مفرمای جنگ  
 نگر تا کدامند گردنکشان

۲. توگفتی گیاهها سرآورد بار.  
 ۴. نسخه د: رای درای من.

۱. نسخه های ب و ج: زسره های بی تن در آن مرغزار.  
 ۳. نسخه ب: خاک ارغوان.

ز اقصای خاور به فرمان شاه  
 همه دشت خاور بگیرد سوار  
 پس و پیش دشمن بگیریم راه  
 بکوشیم و دلها چو سندان کنیم  
 نیارد<sup>۱</sup> به مردی بد اندیش پای  
 دل خاوران زین سخن شاد گشت  
 عمادالملک را چنین گفت شاه  
 که از رنج پیکار فرسوده‌ایم  
 درنگ است امروز و فردا و پس  
 عمادالملک شد به فرمان شاه  
 سخنهای رفته همه باز گفت  
 از آن پس چنین گفت کای<sup>۲</sup> شهریار  
 جهان را کند پر سوار نبرد  
 همی ترسم ای شیر لشکر پناه  
 بدو گفت حیدر تو دل شاددار  
 اگر کوه تا کوه گیرد سپاه  
 خداوند گیتی پناه من است  
 چو بشنید دستور فرخ نژاد  
 وز آن روی چون میرزنهار خوار

بیایند شاهان زرین کلاه  
 برآید همه کامه شهریار  
 ز هر سو به تنگ اندرآید سپاه  
 چو لاله به خون دشت خندان کنیم \*  
 اگر کوه باشد نماند به جای  
 روانش ز اندیشه آزاد گشت  
 که پیغام من بگذران بر سپاه  
 ز رزم نخستین نیاسوده‌ایم  
 به روز چهارم تو دانی و بس  
 بر حیدر آمد زخاور سپاه  
 نهفته زهر در بسی راز گفت  
 فراز آورد لشکری بی‌شمار<sup>۳</sup>  
 برانگیزد از کوه پولاد گرد  
 که رنجی رسد مر تو را زان سپاه  
 غم روز نآآمده باد دار  
 نسجند با من به یک برگ کاه<sup>۴</sup>  
 سر سرکشان خاک راه من است  
 بر خاوران رفت و پاسخ بداد  
 ببرد استر از پیش او ذوالفقار

۱. نسخه ب: نیاید.

۳. نسخه ب: فراز آمد و لشکری بی‌شمار.

۲. نسخه ب: کاین شهریار.

۴. نسخه ب: برّه کاه.

## در مسلمان شدن شاه خاوران

لب از لعل و دندان ز دژ خوشاب  
چو یاقوت رخشنده رخسار او<sup>۱</sup>  
به صد زیورش افسر آراسته  
فرو برد سر را به خاک سیاه  
بمالید رخسار بر خاک و گفت  
از آن اسیر و تیغم آگاه کن  
چنان اسب در زیر ران که بود؟  
چنان توسنی را که کرده است رام؟  
نگارنده انجم و اختران  
که در پیش من بیش زاری مکن  
که از بت خدایی نیاید، خموش  
و زاو همچو خود صورتی ساختی  
که معنی زصورت نیاید به دست  
سخن گوی و بینا و دانا بود  
که بر نیک و بد بر توانا نهام  
تو دستم بگیری نجبم زجای  
توانا و دانا و بیننده است<sup>۲</sup>  
به افتادگی دست گیرد تو را  
پرستیدن دادگر پیشه کن [۳۵-ر]  
زمین مفرش پای مردم نهاد  
شبستانش را مشعل از ماه کرد

بستی داشت یک باره از زر ناب  
ز یاقوت رخشنده رخسار او  
سرپایش از زیور آراسته  
به بتخانه نزدیک بت رفت شاه<sup>۲</sup>  
به نوک مژه خاک درگه بررفت  
که جانم زاندیشه کوتاه کن  
خبر ده که آن تیغ از آن که بود  
که آن تیغ را برکشید از نیام  
به فرمان دارنده گوهرا  
بت بی زبان<sup>۳</sup> آمد اندر سخن  
خدایم مخوان ای خداوند هوش  
زری چند در بوته بگذاختی  
ز خود بگذر ای مرد صورت پرست  
خدای آن بود کو توانا بود  
تو دانا مدانم که دانا نهام  
اگر من به خواری بیفتم زپای  
خدایی طلب کافرینده است  
چو پوزش کنی در پذیرد تو را  
خرد کارفرمای و اندیشه کن  
خدایی که افلاک و انجم نهاد  
چو شب را بسیط زمین راه کرد

۱. نسخه ب: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه ب: تنی بی زبان.

۲. نسخه ب: به یکباره نزدیک بت رفت شاه.

۴. نسخه ب: ردیف «اوست» می باشد.

رخ روز گیتی فروز آورد  
 فرستاد پیغمبر رهنمای  
 ستوده محمد امین رسل  
 دلاور سواری پسر غم اوست  
 به تازی زبان نام او حیدر است  
 تو گر چشم داری به دیگر سرای  
 از این بت پرستی چه آید بگوی  
 بگفت این و صدپاره شد در زمان  
 به دل گفت پس میر زندهار خوار  
 دلش بازگشت از ره کافری  
 سپاهش سراسر مسلمان شدند  
 بیاراست لشکر همانگاه شاه  
 بیا ای که چندین خطا گفته ای  
 چرا بت شکستن تو را غره کرد  
 چو بت را پرستیدن از کافری است  
 بت نفس را می پرستیم ما  
 بت نفس دایم هواهای تست  
 چو در خانه بت باشد ای اهل راز  
 چو با بت نمازت نه میمون بود  
 خدایا پناه دلم سوی تو است  
 بتان هوا از ره حرص و آرز  
 ز خلعت خلیلی مدد کار کن  
 وزین روی سالار خاور سپاه

گاهی شب برد، گاه روز آورد  
 که تازہ نماید به خلق خدای  
 که بر جان او آفرین رسل  
 ندارد چنو در جهان یار و دوست  
 خداوند آن تیغ و آن استر است  
 به پیغمبر و خاندانش گرای  
 به ترک پرستیدن بت بگوی  
 ستودن همان بود و گفتن همان  
 که نتوان گرفتن چنین کارخوار \*  
 پذیرفت آیین پیغمبری  
 بر او یک به یک آفرین خوان شدند  
 بدان تا برد پیش حیدر سپاه  
 بت نفس خود را خدا گفته ای  
 بت نفس اگر بشکنی اینت مرد  
 به صد دیده بر خود بجاید گریست  
 چه سود از بتی را شکستیم ما  
 گرش بشکنی توبه گردد درست  
 در آن خانه جایز نباشد نماز  
 درونی که پر بود بت چون بود  
 حریم دلم کعبه کوی تو است  
 بدین کعبه آمد از هر سو فراز  
 بتان را از این خانه آوار کن  
 سه روز دگر لشکر آراست شاه

## رزم خاوران با امیرالمؤمنین علیه السلام

زهر کشوری لشکری برنشانند  
 برون آمد از بارگه شهریار  
 به روز چهارم بغزید کوس  
 سواران به میدان گرفتند راه  
 بجنبید حیدر نخستین زجای  
 طراز عَلم زابر برتر کشید  
 ابر میمنه مالک نامدار  
 زانصار عبدالله رزمخواه  
 چو افضل که لَوامه بودش پدر<sup>۱</sup>  
 همی گشت قنبر به گرد سپاه  
 ز سوی دگر خاوران قباد  
 بیامد بیاراست قلب سپاه  
 ابر میمنه<sup>۲</sup> جای قرطاس بود  
 به دست چپ لشکرش عبدوی  
 همی گشت ایلاق در رزمگاه  
 به قلب اندرون جای سالار بود  
 زمین گشت جنبان هوا شد بنفش  
 همه دشت پر ناله کوس بود  
 پلنگ جوان همچو روباه پیر  
 اجل بر سواران گشاده کمین

در اقصای خاور زمین کس نماند  
 سپه صف کشیدند سیصد هزار  
 هواگشت برسان چشم خروس  
 برابر شد از هر دو رویه سپاه  
 به قلب سپه بر بیفشرد پای  
 سر ماه پیکر به مه برکشید  
 همه گرزور بود با او سوار  
 بیاراست بر میسره جایگاه  
 به جای کمینگاه بسته کمر \*  
 که دشمن بدیشان نیابند راه<sup>۲</sup>  
 پس پشت گردان خاور نژاد  
 به ابر اندر آمد درفش سیاه<sup>۳</sup>  
 که با گرز و شمشیر الماس بود \*  
 بر و یال و بالای او پهلوی  
 که دارد یلان را زدشمن نگاه  
 همی روز روشن شب تار بود  
 زچندان سواران و چندان<sup>۵</sup> درفش  
 نه هنگام افسون و افسوس بود  
 گریزان زکوپال و شمشیر و تیر  
 شده آسمان تار و جنبان، زمین

۱. نسخه ب: که بودش لَوامه پدر و نسخه د: که بودش لَوای پدر.

۲. نسخه د: به جای مصراع دوم، مصراع دوم دو بیت بعدی آمده است.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د: ابر میسره.

۵. نسخه د: چندین.

کمند سواران که از خام بود  
[سر نیزه سر سوی گردون کشد]

تو گفתי گلوگیر بهرام بود [۳۵-پ]  
ستاره زنوک سنان چون کشد

## [جنگ ایلاق ترک با سعد وقاص و کشته شدن ایلاق]<sup>۱</sup>

نخستین که بر جنگ مشتاق بود  
یکی نامور بود بازور چنگ  
بیامد برانگیخت خنک نبرد  
سلیجی مزّرد به رسم گوان  
یکی جوشن از دیبۀ لاجورد  
حمایل یکی دشمنۀ آبگون  
زخفتان و برگستان رزّ ناب  
بیامد بغزید مرد دلیر  
همی گفت ایلاق جنگی منم  
به بازو اگر خم دهم خام را  
چو تیغ من آینه تابی کند  
کنون کیست مردانه تر زین سپاه  
چو بشنید از او این سخن سعد گرد  
بزد اسب و آمد به دشت نبرد  
که شرم از دلیران نداری همی  
تهی یافتی بیشه از شرزه شیر  
نمی ترسی از زور بازوی من  
اگر بهره داری زبخت بلند  
دگر زین چه گفتم تو را نیست بهر

سپهد سرافراز ایلاق بود  
که با او زآهو کم آید پلنگ \*  
بپوشید روی هوا را به گرد  
چه از ترک و خفتان و برگستان<sup>۲</sup>  
گریبان او را به زر کرده زرد  
به سان شفق روی شیشه به خون  
همی تافت روشنتر از آفتاب  
تو گفتی همی ننگ دارد ز شیر  
هشیوار و بیدار و سنگی<sup>۳</sup> منم  
فرود آرم<sup>۴</sup> از چرخ بهرام را  
که از عکس او آفتابی کند  
که با من بگردد به آوردگاه  
که چندان زمردی خود برشمرد  
به آواز گفت ای فرومایه مرد  
که چندین زخود برشماری همی  
که جولان نمودی بدان سان دلیر  
که سنگ افگنی در ترازوی من  
زدین محمد شوی بهره مند  
به کام تو داروی نوش<sup>۵</sup> است زهر<sup>۶</sup>

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه د:

بیاراست خود را به رسم کیان

۳. نسخه د: بیدار جنگی.

۵. نسخه د: شهد است.

۶. بیست بیت قبلی در نسخه اساس افتادگی دارد که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

چو از ترک خفتان برگستان.

۴. نسخه د: به زیر آورم.

بد اندیش پاسخ نیاورد باز  
 دو جنگی گرفتند نیزه به دست  
 ز بس کاندز آن جنگ دادند تاو  
 یکی نیزه بگذارد سعد دلیر  
 بزد نیزه بر سینه همبرد  
 ز زین خدنگش به بازوی زور  
 برانگیخت تازی پولاد سم  
 همی تاخت تا قلب خاور سپاه  
 به نیزه بر آن سان برآویخت سخت  
 یکی نعره زد میر سیاف گُرد  
 به آوردگه پای بنهید پیش  
 بررفتند یاران حیدر ز جای  
 چو رخشنده آتش ز غرنده میغ  
 دو رویه به جنگ اندر آمد گروه  
 فروزنده خورشید رخ سندروس  
 برآمد دم از سینه کُزه نای  
 زبانه کشید آتش آبرنگ  
 خدنگ از کمان گوشه مومی گرفت  
 چو تیر از ره راستی میشتافت  
 نه چندان سرگرد نان شد نگون  
 همه رزمگه دشت و هامون و غار  
 همی گشت حیدر میان سپاه  
 ز تیغش زمین غرق خون گشته بود

سر نیزه را کرد بر روی دراز  
 به نیزه همی حمله بردند شست  
 بنالید از آن رنج ماهی و گاو  
 سپر بر سر آورد ایلاق شیر  
 و زآن کُزه خنگش نگونسار کرد<sup>۱</sup> \*

به روی هوا بردش از پشت بور  
 جهان پر شد از ناله گاو دم  
 بینداختش پست بر خاکراه  
 که شد نیزه در دست او لخت لخت  
 که ای<sup>۲</sup> شیر مردان با دستبرد  
 که اکنون پدید آید از گرگ میش \*

دلیران سوی رزم کردند رای  
 همی برکشیدند برزنده تیغ  
 تو گفתי که در جنبش آمد دو کوه  
 نهان شد پس پرده آبَنوس  
 نیوشنده را دم فروشد به نای  
 زبان را مجال سخن گشت تنگ  
 کمند از کمینگه گلو می گرفت  
 چو باراستی بود مو، می شکافت  
 که آن را توان گفت چند است چون [۳۶-ر]  
 سر مرد بُد<sup>۳</sup> زیر پای سوار  
 هوا کرده از نعل دلدل سپاه  
 همه رزمگه لاله گون گشته بود

۱. نسخه ب: وزآن کوه خنگش و نسخه د: وزآن اسب جنگش.

۲. نسخه ب: که یا.

۳. نسخه د: سر مرد در زیر.



ز شـبگیر تا زرد گشت<sup>۱</sup> آفتاب  
 ز رفتن چو خورشید را دم گرفت  
 سپه را به آسایش آمد نیاز  
 بر رفتند گردان ز دشت نبرد  
 بیامد شمارندگان سپاه  
 به فریاد گفتند کای شهریار  
 دل شاه شد زین سخن دردمند  
 بنالید بسیار فریاد کرد  
 همی گفت ز آرای دلیران من  
 زمانه زبدمهری از راه قهر  
 دریغ آن<sup>۳</sup> نو آیین سر تخت من

به جوی اندرون خون همی شد چو آب  
 شفق دامن از خون فراهم گرفت  
 همه سوی بنگاه گشتند باز  
 از آن کشتگان دل پر از داغ و درد  
 همه دیده گریان و فریاد خواه  
 کم آمد ز مردان ما صد هزار  
 بزد چنگ و از ریش مشتی بکند<sup>۲</sup>  
 ز گردان لشکر بسی یاد کرد  
 نبرده سواران و شیران من  
 مرا داد برجای تریاک زهر  
 به خواب اندر آمد سر بخت من

۱. نسخه‌های ب، ج و د: زرد شد.

۳. نسخه د: دریغ ای.

۲. نسخه د: از روی ریشش بکند.

## [شیخون کردن خاوران بر لشکر اسلام]<sup>۱</sup>

چو از تیره شب نیمه‌ای درگذشت  
ز اندیشه لشکر و کارزار  
به دل گفت که امشب شبیخون کنم  
زهر گوشه لشکر فراز آورم  
ز لشکر گزین کرد پنجه هزار  
به عزم شبیخون برون شد به دشت  
شبی بود برسان دریای قیر  
در آن تیره شب مالک رزمخواه<sup>۲</sup>  
زمردان جنگی سواری<sup>۳</sup> هزار  
نگه مرد ناگه بدان پهن دشت<sup>۴</sup>  
بدانست کامد شبیخون سپاه  
یکی بانگ برزد به لشکر بلند  
بیامد سپهدار خاور سپاه  
طلایه به یک ره درآمد زجای  
چنین گفت پس<sup>۵</sup> خاوران بر سپاه  
بکوشید این رنج برجان نهید  
ممانید از اینها یکی را برون  
گر آگه شود حیدر نامدار  
بجنبید لشکر به فرمان شاه  
برآمد یکی ابر و تیغ و تبر

هوا چون دل خاوران تیره گشت  
نمی‌شد به خواب اندرون شهریار  
به خون دشت خاور چو جیحون کنم  
مگر کینه خویش باز آورم  
سواران جنگی و اسبان کار  
به سوی سپاه علی برگزشت  
نه خورشید پیدا نه بهرام و تیر  
طلایه همی گشت گرد سپاه  
همی گشت با مالک نامدار  
سپه دید که از پیش او می‌گذشت  
برون برد لشکر به یکسوی راه<sup>۵</sup>  
که آگه کدام است و بیدار چند  
به شمشیر بر وی بگیرید راه<sup>۶</sup>  
هوا پر شد<sup>۷</sup> از بانگ زنگ و درای  
که بر<sup>۸</sup> پیش دشمن بگیرید راه  
همه تیغ و نیزه در ایشان نهید  
مگر پی سرافکنده در خاک و خون  
براین دشت زنده نماند سوار  
به گرد طلایه درآمد سپاه  
ببارید بر تارک و ترک سر

۱. این عنوان با توجه به نسخه «د» نوشته شد.

۳. نسخه د: سواران هزار.

۵. نسخه د: به جای مصراع دوم این بیت، مصراع دوم بیت بعدی نوشته شده است.

۶. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه د: شد پر.

۹. نسخه د: که در.

۲. نسخه د: در آن شب مگر مالک.

۴. نسخه د: نگه کرد مالک در آن پهن دشت.

طلایه به شمشیر بردند دست  
 همی کوفت مالک به گرز گران  
 چنان تیره شد روی هامون ز گرد  
 کبودی تیغ آسمان می نمود  
 شب تیره و گرد شمشیر تیز  
 سپاه شبیخون برآمد به هم  
 گمان برد کامد علی با سپاه  
 ز لشکر یکی نامور را بخواند  
 به لشکر که او را نشان<sup>۲</sup> داد شاه  
 بدو گفت لشکر بجنبان زجای  
 که شد تنگ بر ما جهان فراخ  
 فرستاده آورد سر سوی راه  
 چو بگذارد فرمان فرمانگزار  
 رسیدند نزد سپاه علی  
 زگردد سواران در آن ترکتاز  
 سپاه اندر آمد چو از باد میغ  
 برآمد دگر ره ده و گیر<sup>۵</sup> و دار  
 در آن گرد تاریک رخشنده تیغ  
 کس از کشته نیکو ندانست باز  
 پسر با پدر تیغ برداشته  
 جهان پهلوان مالک رزمساز  
 چو زنگی شب رفت و رومی روز  
 سر از جیب شب برکشید آفتاب

فراوان سر گرد نان گشت پست  
 سر و تارک و ترک و مغز سران  
 که در گرد خود را نمی دید مرد  
 ستاره زنوک سنان می نمود  
 از این تیره تر چون بود رستخیز  
 دل خاوران شد ز لشکر دژم  
 بزد اسب و آمد به یک سوی راه  
 به اسبی سبکرو<sup>۱</sup> ورا برنشاند  
 که تا بر نشان برنشاند سپاه  
 به رفتن اگر پای داری می پای  
 نه ایوان شاهی بماند<sup>۳</sup> نه کاخ  
 به لشکر که آمد به فرمان شاه  
 به جنبش درآمد هزاران سوار  
 بماندند خیره از آن پردلی [۳۶-پ]  
 دشمن کسی دوست نشناخت باز  
 گرفتند خاور سپه<sup>۴</sup> را به تیغ  
 هوا شد به کردار دریای قار  
 همی تافت برسان آتش زمیغ  
 فراز از نشیب و نشیب از فراز  
 پدر را پسر دشمن انگاشته  
 دل مؤمنان را همی داد باز<sup>۶</sup>  
 به سر بر نهاد افسر سیم دوز  
 همه ریشه افسر از زر ناب

۱. نسخه د: به اسب سبک رو.

۳. نسخه د: بماند و نه کاخ.

۵. نسخه د: غو گیر و دار.

۲. نسخه د: فرستاد شاه.

۴. نسخه د: خاور زمین.

۶. نسخه د: دل پهلوانان همی داد باز.

چو پیدا شد از تیرگی دشت و غار  
 چو حیدر بدان رزمگه بنگرید  
 ز کار شبیخوان خبردار گشت  
 بجنبید و لشکر کشادند دست  
 سپهبد درافکند خود را به شهر  
 چو از جنگ میدان تهی کرد شاه  
 همه رزمگه خیمه و پرده بود  
 ز دیبا و دینار و خرّ و حریر  
 ز شمشیر و گرز و کلاه و کمر  
 همه لشکر حیدر آباد گشت  
 چو لشکر به شهر اندر آمد ز راه  
 سوی باره آمد سری پر ز جنگ  
 دورویه به رزم<sup>۳</sup> اندر آمد سپاه  
 زپر عقابان چابک شتاب  
 چو رعد از هوا بانگ برداشتی  
 چو مجره گذر بر کمان می گرفت  
 چو بانک عروسک به گردون شدی  
 بر این گونه تا شب<sup>۴</sup> در آمد سپاه  
 دگر روز حیدر به میدان جنگ  
 پیاده بیامد<sup>۵</sup> به دروازه گاه  
 روان شد زبام و در و کوچه، سنگ  
 سواران تازی به تیر و کمان<sup>۶</sup>

سپه کشته دیدند پنجه هزار  
 همه دشت خاور پر از کشته دید<sup>۱</sup>  
 سپه را سر کشته بیدار گشت  
 به خاور سپاه اندر آمد شکست  
 ز جنگاوران کشته آمد دو بهر  
 فرود آمد آن جا علی با سپاه  
 که دشمن بدیشان رها کرده بود  
 همان مفرش و فرش و تاج و سریر  
 ز تیر و کمان و کمند و سپر  
 دل دوستداران دین شاد گشت  
 برانگیخت حیدر زهامون سپاه  
 کمان بر کشاد<sup>۲</sup> تیر خدنگ  
 ز تیر سوران هوا شد سیاه  
 سیه گشت پرواز گاه عقاب  
 نیوشنده را گوش کر، داشتی  
 طیب اجل نبض جان می گرفت  
 عروس فلک را جگر خون شدی [۳۷-ر]  
 زهم جنگ جستند در رزمگاه  
 زره دامن اندر کمر کرد تنگ  
 زبالا<sup>۳</sup> باره<sup>۴</sup> برآمد سپاه  
 همی هر زمان گرمتر گشت جنگ  
 یکی حمله کردند بر بد گمان

۱. نسخه د:

زکار شبیخوان خبردار شد

۲. نسخه د: برکشیدند.

۳. نسخه د: برآمد.

۴. نسخه د: پیاده برآمد.

سپه را سرخفته بیدار شد.

۳. نسخه د: به بزم.

۵. نسخه د: بیامد پیاده.

۶. نسخه د: به گرز سران.

زمین بانگ سمّ سواران گرفت  
 ز بس پَر<sup>۱</sup> و پیکان در آن رزمگاه  
 پراکنده شد مردم از هر کنار  
 به دروازه آمد همانکه علی  
 بزد دست و برداشت آن در زجای  
 سواران به شهر اندرون آمدند  
 وز آن<sup>۲</sup> آگهی شد بر خاوران  
 جهانجوی را تیره شد روی بخت  
 زدروازه دیگر آمد برون  
 برفتند با او سواری هزار  
 شب و روز لشکر به تیمار و درد  
 و زاین روی لشکر مسلمان شدند  
 بر حیدر آمد زن خاوران  
 از آن مریکی را فریبرز نام  
 دگر یک پشنگ سرافراز بود  
 علی را بگفتند ماهر سه تن  
 دلفروز ما را بدین راه کرد  
 چو اسلامشان بر علی شد درست  
 به پاسخ بگفتند کای پهلوان  
 به تحفه مرآن اسب را با سپاه  
 جهاندار جمشیدپور قباد  
 یکی تا جدا راست با فرّ و جاه

سپاه علی تیر باران گرفت  
 بشد روشنائی ز خورشید و ماه<sup>۲</sup>  
 تهی گشت باره زمردان کار  
 بیازید بازو و چنگ یلی  
 به نیروی بازوی خیر گشای  
 کمر بسته از بهر خون آمدند  
 که آمد علی با سپاه گران  
 به یک باره سیر<sup>۴</sup> آمد از تاج و تخت  
 رخ از رنگ رفته دل از بیم خون<sup>۵</sup>  
 سراسیمه از گردش روزگار  
 همی راند<sup>۶</sup> آسیمه بی خواب و خورد  
 همه مرد و زن اهل ایمان شدند  
 دو فرزند با او دلیر و جوان  
 دلیر و سبک سیر به مردی تمام \*  
 کزاو شیر نر بیشه پرداز بود [۳۷-پ] \*  
 مسلمان شدیم اندر این انجمن  
 زآیین دین تو آگاه کرد  
 نشان عقاب پیغمبر بجست  
 به روی تو روشن خرد را روان  
 به پیش برادر فرستاد شاه  
 که از تخم جمشید دارد نژاد  
 رسیده است تاجش به خورشید و ماه

۱. نسخه د: تیر و پیکان

۳. نسخه د: از آن.

۵. نسخه د: قبل از این بیت، بیت ذیل می باشد:

وز آن چونکه آگاه شد خاوران

۶. نسخه د: همی شد.

۲. نسخه د: هزیمت شدند آن بداختر سپاه

۴. نسخه د: برآمد به یک بار.

رخ از رنگ رفته دل از بیم خون

سر تاجداران خاور زمین  
 چو لشکر کشد شاه لشکر پناه  
 زمینش آرمیده است در زیر پای  
 زچین<sup>۱</sup> تا به سگسار و تا هندوان  
 همه بندگانند فرمانپذیر  
 از این بگذری هر کجا بخردی است  
 همه بر درش خاک بوس وی‌اند  
 که از چینش خاقان دهد ساوباج<sup>۲</sup>  
 به یک چین ابرو چو فرمان دهد  
 بدین فرّ و تمکین بدین قدر و جاه  
 چو بشنید حیدر غمی گشت و گفت  
 همی رفت باید به خاور زمین  
 عقاب نبی را به چنگ آورم  
 گر آن<sup>۳</sup> اسب را من به خاور زمین  
 از آن لشکر نو مسلمان سوار  
 بفرمود تا کار دیده پشنگ  
 فریبرز را در سـرای پدر  
 مجنبان سپه را زآباد و بوم  
 چنان کن که از دانش و داد تو  
 همه شهر و<sup>۴</sup> برزن پر از داد کن  
 فریبرز بر تخت شاهی نشست  
 ز دادش<sup>۵</sup> جهانی پر آوازه شد

بر ایوان درگاه او بر زمین  
 برانگیزد از چین و بربر سپاه  
 بجند زمین چون بجند زجای  
 چه از پهلوانان چه از خسروان \*  
 اگر با سرورند اگر<sup>۶</sup> با سریر  
 و گر پهلوانی<sup>۷</sup> و اسپهبدی است  
 همه بنده پیل و کوس وی‌اند  
 گهش فورهندی فرستند خراج \*  
 دو صد چین به هندوی خاقان دهد  
 به مرز اندرون مرزبان است و شاه  
 که پیدا شد امروز راز نهفت  
 ندانم چه خواهد جهان آفرین  
 بکوشم به مردی و جنگ آورم  
 بمانم نباشد ره و رسم دین  
 گزین کرد جنگاوران ده هزار  
 به همراه با او کمر بست تنگ  
 بدو گفت بنشین به جای پدر  
 ز دشمن نگهدار بیناد و بوم  
 نخواهد کسی داد و بیداد تو  
 به دینداری از دانش آباد کن  
 به فرمان کمر بست و بگشاد دست  
 از او<sup>۸</sup> رسم و دهش تازه شد

۱. نسخه ب: زمین.

۲. نسخه د: وگر پهلوانی است و.

۳. نسخه ب: بار و باج و نسخه د: که از چینش خلقان به صد شاد و باج.

۴. نسخه د: که این اسب.

۵. نسخه د: زدانش.

۶. نسخه د: وزو رسم.

۷. نسخه د: اگر با سرانند و گر با سریر.

دل افروز آمد بر سعد باز  
چو از روز یک نیمه اندر گذشت  
به گرد اندرون لشکری سخت کوش  
نگه کرد حیدر به گرد اندرون

سپهد سپه را همی داد ساز  
یکی گرد تیره برآمد زدشت  
همه پهلوانان پولاد پوش [۳۸-ر]  
فراوان سپه دید کامد برون

## [آمدن میر زنهارخوار به نزد حضرت شاه ولایت و مسلمان شدن]<sup>۱</sup>

بفرمود تا قنبر رزمساز  
بدو گفت بگذر بدان رزمگاه  
خرامید قنبر بدان<sup>۲</sup> پهن دشت  
چو لشکر برون شد به یک روی راه  
بپرسید که این لشکر کیستند  
سراینده گفت ای نبرده سوار  
که اکنون ز شهر صبا آمده است  
زگفتار او ماند قنبر شگفت  
درآمد زره میر زنهارخوار  
بیامد رکیب<sup>۵</sup> علی بوسه داد  
چنین گفت که ای پهلوان دلیر  
از آنکه که تیغ تو را دیده‌ام  
به اسلام کردن نهادم تو را  
دام را به چهر<sup>۷</sup> تو آمد نیاز  
سپاس از خداوند گیرم نخست  
در این راه بهر تو آمد رهی  
چو بی‌دانه من مرغ دام توام  
[بر او آفرین خواند مرد دلیر  
مرا رزم پیش است و راه دراز  
به خاور زمین برد خواهم سپاه

سپه را پذیره شود پیشباز  
ببین تا کجا می‌روند این سپاه  
همی بود تا لشکر اندر گذشت  
یکی را زبانگیر کرد از سپاه<sup>۳</sup>  
بدین<sup>۴</sup> آمدن در پی چیستند  
نه ای آگه از میر زنهارخوار  
به دیدن زبهر شما آمده است  
بر حیدر آمد بدو باز گفت  
پیاده شد از تازی راهوار  
زهر در بر او آفرین کرد یاد  
به دیدار و کردار و هنجار شیر<sup>۶</sup>  
تو را از دلیران پسندیده‌ام  
دل و هوش و دانش بدادم تو را  
بریدم زبهر تو راهی دراز  
که دیدم تو را زنده و تندرست  
کمر بسته بر هرچه فرمان دهی  
گرم در پذیری غلام توام [۳۸-پ]  
که شاه دلاور بماناد دیر  
زمانه ندانم چه آرد فراز  
تو رو بازگردان سپه را زراه

۲. نسخه د: برآن.

۴. نسخه د: از این.

۶. نسخه د: تویی بر سر سروران جمله میر.

۱. عنوان فوق با توجه به نسخه «د» نوشته شده است.

۳. نسخه د: زبانگیر شد زان سپاه.

۵. نسخه د: رکاب.

۷. نسخه د: به مهر.



چو من بازگردم زخاور زمین  
 بباشیم یک هفته با یکدیگر  
 و گر خود دگرگونه گردد سپهر  
 مرا گر زمانه شود اسپری  
 به پاسخ بدو گفت زنهارخوار  
 چو من روی دارم به زنهار<sup>۳</sup> تو  
 گرت رای جنگ است یار توام  
 به هر سان که فرمان دهی بر سرم  
 مرا روی در جانب رای تو است  
 همیشه خداوندیار تو باد  
 چو بنهفت ز زین سرفآفتاب  
 چو در بند فرمان به پیش توام  
 همی آفرین خواند حیدر بر او  
 بزرگان لشکر به انجام خویش

بشویم دل دشمن از رزم کین<sup>۱</sup>  
 همه رنجهای تو آید به سر  
 سرای جهان جای کین<sup>۲</sup> است و مهر  
 تو از باغ امید خود برخوری  
 که خوادم مکن زین سخن زینهار  
 من و دست و دامن<sup>۴</sup> و زنهار تو  
 به جان بنده و دوستدار توام  
 گرم دست باشد به پایان برم  
 سر ما و خاک کف پای تو است  
 جهان آفرین حق گذار تو باد  
 فرو رفت تیغش به خوناب ناب<sup>۵</sup>  
 مرانم که قربان کیش توام  
 که ای شاه بینادل و راستگوی  
 بخفتند هر یک به آرام خویش

۱. نسخه د: رزم و کین.

۳. نسخه د: به دیدار تو.

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی، بعد از دو بیت بعدی آمده است.

۲. نسخه د: جمله کین است.

۴. نسخه د: دست دامن.

## [به خواب دیدن حضرت ولی الله، حضرت نبی الله را و آگاهی نمودن

به سوی ابوالمحجن]<sup>۱</sup>

چنان دید شب حیدر نامدار  
علی مرنبی را به بردرگرفت  
بگفت ای علی یک<sup>۲</sup> سخن یادگیر  
ز ابوالمحجن آنجا بیابی خبر  
بگفت این و حیدر درآمد ز خواب  
سپه را به نیک اختری برشمرد  
بدو گفت از ایدر بجنبان<sup>۳</sup> سپاه  
که تا من به دنباله یار خویش  
ز ابوالمحجن آنجا خبر یافتم  
تو بر راه خاور برون<sup>۴</sup> بر سپاه  
چو بشنید مالک سپه بر نشاند  
به همراه میر زندهارخوار  
و زاین روی سالار پیکار جوی  
شبانگه سواری درآمد زدشت  
چنین بود آیین و رسم<sup>۵</sup> عرب  
دو کس چون شب تیره افتد به هم  
کشایند<sup>۶</sup> باز و به شمشیر تیز  
چو برگرد حیدر برآمد سوار  
که گشتی پیمبر بر او آشکار  
پیمبر سخن گفتن از سر گرفت  
از این چاره حصن پولاد گیر  
بدین رزم با خود مر او را ببر  
زانسوده سید رخس پر زآب<sup>۷</sup>  
سواران دین را به مالک سپرد  
سوی مرز خاور پییمای راه  
ره حصن پولاد گیرم به پیش  
بیارم مرا او را چو در یافتم  
من از پس بیارم مرا او را پناه<sup>۸</sup>  
ره مرز خاور گرفت و براند  
کمر بست با نامور سی هزار  
سوی حصن پولاد بنهاد روی  
چپ و راست برگرد حیدر بگشت  
که شب بسته باشد<sup>۹</sup> به گفتار لب  
نباشد سخن<sup>۱۰</sup> در میان بیش و کم  
که تا خود رود در میان ناگزیر<sup>۱۱</sup>  
عنان تاب شد شیر دشمن شکار

۱. عنوان یا توجه به نسخه «د» افزوده شده است.

۳. نسخه د: پرزتاب.

۵. نسخه د: همی بر.

۷. نسخه د: گذشت.

۹. نسخه د: زگفتار.

۱۱. نسخه د: که یا خون رود در میان یا گریز

۲. نسخه د: این سخن.

۴. نسخه د: زین در بجنبان.

۶. نسخه د: مر او را زراه.

۸. نسخه د: و رای عرب.

۱۰. نسخه د: گشایند.

دلاور چو لختی بیفشرد پای  
 چو آتش به پولاد بردند جنگ  
 گرفتند مر یکدگر را به تیغ  
 هماویز گشتند هر دو به هم  
 یکی کرد از آن رزمگه بردمید  
 بر این<sup>۱</sup> گونه بودند تا نیمشب،  
 چنین گفت راوی که هفتاد بار  
 نبرید شمشیر شیر زیان  
 چو تیره شد از گرد گردون چوقار  
 سپهدار این اسب را کرد رام  
 زمانی چو بنشست چشمش غنود  
 چو از خواب بر شد سر سرافراز<sup>۲</sup>  
 که بوالمحجن گرد بود آن سوار  
 چو آگاه شد حیدر از رزم شب  
 ستایش گرفت آفریننده را  
 که گر صید<sup>۳</sup> بیرون شد از شست من  
 نشست از بر اسب و ره<sup>۴</sup> در گرفت  
 همی راند تا زورق آفتاب  
 به چوگان مه آفتاب بلند  
 حصار ابوالمحجن آمد پدید  
 خبر یافت بوالمحجن از کار او  
 به شادی فرود آمد از کوهسار

سوار دلاور نمی شد زجای  
 ز یک روی شیر و زدیگر پلنگ  
 تو گفתי همی تیغ بارد زمیغ  
 زمانه بر آشوب ایشان دژم  
 دو گُرد اندر آن گرد شد ناپدید  
 که نگشاد یک تن به گفتار لب  
 فرو هشت حیدر براو ذوالفقار  
 نیاورد بر ترک و تارک زیان  
 گریزان شد از پیش حیدر سوار  
 فرو آمد از تازی تیزگام  
 در اندیشه تا همنبردش که بود  
 هماندم پیمبر بدو گفت باز  
 همی گشت بر دشت بهر شکار<sup>۵</sup>  
 ز خواب اندر آمد پر از خنده لب  
 که از بد رهاند تن مرده<sup>۶</sup> را  
 نشد کشته فرزند<sup>۶</sup> بر دست من  
 همی گفت بر دل که اینست شکفت  
 به ساحل برآمد ز دریای آب  
 زخور گوی ز زمین به میدان فگند  
 سپهدار عنان را بدان سو کشید  
 پذیره شد از دژ به دیدار او  
 بیامد بر حیدر نامدار

۱. نسخه د: بدن گونه.

۲. نسخه د: سر سرافراز.

۳. تا این بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۴. نسخه های ب، ج و د: تن بنده را.

۵. نسخه د: که گر صبر.

۶. نسخه د: نشد کشته فرزانه در دست من.

۷. نسخه د: برگرفت.

زمین را به موی چو عنبر، پُرُفت<sup>۱</sup>  
 سپهد سرآوردش اندر کنار  
 بر<sup>۲</sup> این گونه لختی زشادی<sup>۳</sup> و غم  
 از آن پس زبـانها بیاراستند  
 نبودند تا شب در این<sup>۵</sup> جست و جوی  
 شبانگه به آرامگاه آمدند  
 دگر روز چون کوتوال سپهر  
 دلاور دوره اسب تـازی هـزار  
 چو آیین رفتن همه ساز کرد  
 وز آن جا بـنه بر نهادند و رخت  
 به خاور زمین برگرفتند راه

زآب مـژّه خاک در زرگرفت  
 بشستند گل را به ابر بهار  
 نبودند رخسارگان پر زـنم<sup>۴</sup>  
 زروز گذشته سخن خواستند  
 همی رفت اندر میان گفت و گوی<sup>۶</sup>  
 به بسالای دژ بر پناه آمدند  
 زیرج چهارم برافروخت چهر  
 بیاورد و حیدر بیاراست کار  
 به دژ<sup>۷</sup> بر یکی را سرافراز کرد  
 برانددند با شاد کامی و بخت  
 به آباد و ویران به بی‌گاه و گاه<sup>۸</sup> [۳۹-ر]

۱. نسخه د: گرفت.

۳. نسخه د: به شادی.

۵. نسخه د: در آن.

۷. نسخه د: به دژمر.

۲. نسخه د: بدین گونه.

۴. نسخه د: پردژم.

۶. نسخه د: جست و جوی.

۸. نسخه ب: به بی‌گاه و گاه و نسخه د: این بیت را ندارد.

[رفتن مالک به خاور زمین]<sup>۱</sup>

وزین روی دیگر چو مالک نخست  
 همی راند تا شب درآمد سپاه  
 سپه را بفرمود کردن شمار  
 چو روز دگر شد سپه برنشانند  
 چو خورشید رخشان زگردون بگشت  
 همه کوه دامن کمر بود و تند  
 چو لشکر بدان جا رسیدند تنگ  
 کشاده دهان شیر سنگین زهم  
 روان گشته آبی زلال از دهانش  
 وز آن<sup>۲</sup> آب روشن یکی جویبار  
 چو بنمود گردون لباس کبود  
 جهان پهلوان خیمه برپای کرد  
 از آن لشکر نامور پنج مرد  
 چو شد روز هر پنج را سر نبود  
 برآمد زلشکر سراسر خروش  
 چو بشنید مالک خروش سپاه  
 به پاسخ بگفتند<sup>۳</sup> دوش اهرمن  
 تن از کشته خون ندارد خبر<sup>۴</sup>  
 گرفت آن زمان گرز مالک به دست  
 بزد اسب و آمد بدان جویبار<sup>۵</sup>

به خاور زمین کرد رفتن درست  
 گزیدند شب جای آرامگاه  
 شمار سپه بود پنجه هزار  
 همی تا یکی نیمه از روز راند  
 یکی کوه دیدند بر پهن دشت  
 زبالای او پای اندیشه کند  
 یکی شیر دیدند کنده ز سنگ  
 چو شیری که از کینه گردد دژم  
 نبد بر کسی آشکارا نهانش  
 همی رفت بر دامن کوهسار  
 به شب لشکر آمد همان جا فرود  
 شب آنجا به آروگه رای کرد  
 بدان آبخور<sup>۶</sup> آمد و آب خورد  
 زخون قطره ای نیز بربر نبود  
 خروشی که از او خیره شد مغز و هوش  
 خبر جست<sup>۷</sup> از آن کارهای تبا<sup>۸</sup>  
 بریده زلشکر سر پنج تن  
 نه یک قطره پیداست بر رهگذر  
 چو یک<sup>کوه</sup> در<sup>۹</sup> کوه زین نشست  
 بگردید بر دامن مرغزار

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: آبخور.

۵. نسخه ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه د: سرکشته از خون.

۹. نسخه د: بدان جای بار.

۲. نسخه ب: در آن.

۴. نسخه د: خبر شد.

۶. نسخه د: بگفتند به پاسخ.

۸. نسخه د: برکوهه.

برآمد چپ و راست بر گرد کوه  
 بر آن کوه دامن یکی غار بود  
 به در برچکیده یکی قطره خون  
 بکوشید تا اسب شد بر فراز  
 همی شد به غار اندرون بی درنگ  
 نماند اسب را روزگار گذر  
 در آن تنگنا اسب را کرد تنگ  
 زمانی همان جا فرود آرمید  
 طلسمی گران بر گذرگاه بود  
 یکی پیل و بر پیل دیوی<sup>۶</sup> سوار  
 چو مالک بیامد مراو را بدید  
 بزد مالک آن گرز را بر سرش  
 بر او پیکر دیو با پیل مست  
 و ز آن جایگه پیشتر کرد رای  
 یکی پیر پیدا شد اندر شکاف  
 یکی جامه در بر ز برگ گیاه  
 کشاده به تهلیل و تسبیح<sup>۱۱</sup> لب  
 بیامد به پیر و کردش سلام  
 از این پس تو را کار زار است پیش  
 چو بگذشت مالک یکی نعره وار

همی راند<sup>۱</sup> تا شد ز رفتن ستوه  
 که از تیرگی غار چون قار بود  
 نگه کرد مالک به غار اندرون  
 روان شد به غار اندرون سرفراز  
 که تا شد فراخای آن غار تنگ<sup>۲</sup>  
 پیاده شد آن شیر پر خاشگر<sup>۳</sup>  
 دوال عنان باز بستش به سنگ  
 بخواند آیت ستر و برخود دمید<sup>۴</sup> \*  
 که مرپهلوان را بدو<sup>۵</sup> راه بود  
 ز سنگ<sup>۷</sup> سیه کرده شکلی نگار  
 طلسمی گران نعره ای برکشید  
 به زخمی فروشد به هم<sup>۸</sup> پیکرش  
 بر آن گرز پولاد<sup>۹</sup> بر هم شکست  
 بماند آن<sup>۱۰</sup> طلسم شکسته به جای  
 کشیده سر ریش تا پیش ناف  
 ز مردم بدان غار برده پناه  
 ز دیدار او ماند مالک عجب  
 بدو گفت زاهد که بر دار گام<sup>۱۲</sup>  
 بخواهی مگر کین یاران خویش  
 خروشید آمد ز پیشان غار

۱. نسخه د: همی رفت.

۲. نسخه ب: آن مرد پر خاشگر.

۳. نسخه ب: بعد از این بیت، بیت زیر آمده است:

پس آنگه به گرز گران برد جنگ

۴. نسخه ب: براو.

۵. نسخه د: ز سنگی.

۶. نسخه های ب و د: بدان گرز و پولاد بر هم.

۷. نسخه د: به تسبیح و تهلیل.

پیاده گذر کرد بر آن راه تنگ

۸. نسخه د: یکی پیل بر پیل و شیری سوار.

۹. نسخه ب: همه پیکرش.

۱۰. نسخه ب: بمانده.

۱۱. نسخه ب: بدو گفت که این جا تو را چیست نام.

در آن تیرگی روشنائی بدید<sup>۱</sup>  
 برآن<sup>۲</sup> روشنائی برون شد ز غار  
 یکی ژرف دریا به دشت اندرون  
 طلسمی دگر بر گذرگاه بود  
 یکی دیو بر پشت پیلی بلند  
 چو مالک بدان دیو نزدیک شد  
 برآمد خروشی از آن اهرمن  
 یکی موج برخاست از روی آب  
 وزاو جانورهای هر گونه گون  
 یکی همچو شیر و یکی چون پلنگ  
 همی آتش آمد از ایشان برون  
 بجوشید دریا بتوفید دشت  
 نگه کرد مالک به آب اندرون  
 زدییوان، دل پهلوان گشت تیز  
 روان را به فرمان یزدان سپرد  
 گرفتند دیوان به گرد اندرش  
 چو بردی به گرز کمان دست، گرد  
 به هر سو که بازو برافراشتی  
 همه دشت شد پر سر و یال دیو  
 بیفگند چندان ز دیوان گروه  
 زبس تیره جیحون که از خون رسید  
 همه آب دریا چنان شد زخون

ز ناگه بدان روشندی رسید  
 یکی دشت پیش آمدش برگذار<sup>۳</sup>  
 ز بالای او آسمان نیلگون  
 که دایم گرفته سر راه بود  
 یکی مار در دست او چون کمند  
 هوا چون شب تیره تاریک<sup>۴</sup> شد  
 که از آواز او آب شد موج زن  
 کز آن خیره شد بر سپهر<sup>۵</sup> آفتاب [۳۹-پ]  
 همی آمد از روی دریا برون  
 یکی همچو پیل و دگر چون نهنگ  
 ز آتش همه آب شد لاله گون  
 زبس دیو روی هوا تیره گشت  
 از او<sup>۶</sup> جانور دید کامد برون<sup>۷</sup>  
 نبود آن زمان روزگار گریز<sup>۸</sup>  
 دو دسته به گرز گران دست برد  
 کشادند چنگال بر پیکرش  
 نمودی به جنگاوران دست برد  
 زکشته زمین را بیانباشتی  
 بر او سینه و سفت و چنگال دیو  
 که از کشته هر سو تلی شد چو کوه  
 از آن کشتگان خون به جیحون رسید  
 که از چشمه جز خون نیامد برون

۱. نسخه ب: ندید.

۳. نسخه ب: زان غبار و نسخه د: درگذر.

۵. نسخه ب: چشمه آفتاب.

۷. نسخه د: این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.

۲. نسخه ب: بدان.

۴. نسخه د: تا تاریک شد.

۶. نسخه ب: از آن.

۸. نسخه ب: روزگاری گریز و نسخه د: جایگاه گریز.

دل نامداران پر از تاب شد  
بگفتند مالک به جنگ اندر است

که آن چشمه را آب خوند شد  
به دنبال او رفتن اندر خور است



[رفتن سعد از پی مالک و گرفتن دیوان او را و رسیدن حضرت شاه ولایت -  
 علیه السلام] -<sup>۱</sup>

کمر بر میان بست <sup>سعد</sup> دلیر  
 به غار اندرون ساعتی ره برید  
 فرود آمد و بارگی را ببست  
 چو نزد طلسم شکسته رسید  
 همانکه بیامد به نزدیک پیر  
 سلامش فرستاد و دادش درود  
 نگه کن بدان سوی دیوان گروه  
 به همپشت او روی داری<sup>۴</sup> به جنگ  
 چو بگذشت سعد دلاور ز پیر  
 چو از دور نزدیک دریا رسید  
 همانکه زدیریا برآمد غریو  
 خروشی برآورد برسان رعد  
 کمر بند بگرفت و برداشتش  
 یکی بانگ برزد به مالک بلند  
 بگفت این و از دیده شد ناپدید  
 نبود هیچ<sup>۸</sup> مریهلوان را خبر  
 نبود<sup>۹</sup> آگه از ساز و پرداز دیو  
 وزاین روی لشکر خلیده روان  
 چو از تابش خور بتوفید دشت

به اسب اندر آمد به کردار شیر  
 چو نزدیک اسب سپید رسید [۴۰-ر]  
 پیاده همی رفت برسان مست  
 زمانی شگفت اندر او بنگرید  
 شده چهره ارغوانی زیر<sup>۳</sup>  
 بدو گفت زاهد که بشتاب زود  
 که شد مالک از رزم کردن ستوه  
 به ره برنبايد که باشد درنگ  
 همی رفت<sup>۵</sup> تا دامن آبگیر  
 همه آب دامن<sup>۶</sup> پر از کشته دید  
 برآمد زدیریا یکی نرّه دیو  
 درآمد چو باد از پس پشت سعد  
 به دشت<sup>۷</sup> آمد از دست نگذاشتش  
 که یارتو را پای کردم به بند  
 ز دیده نهان ساختش ناپدید  
 که مرسعد یل را چه آمد به سر  
 نه بگذاشت بر کوشش آواز دیو  
 زانندیشه نامور پهلوان  
 هوا گرم و لشکر همه تشنه گشت

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» نوشته شد.

۳. نسخه د: شده چهره ارغوان چون زیر.

۵. نسخه ب: همی راند.

۷. نسخه های ب و د: به دست آمد.

۹. نسخه د: بند.

۲. نسخه د: پی نزدیک اسب سپید رسید.

۴. نسخه د: روی آور.

۶. نسخه د: همه آب و دشتش.

۸. نسخه ب: آن چه و نسخه د: هیچ.

زبس خون که می‌شد به آب اندرون  
 که<sup>۱</sup> شد کارگر تشنگی بر سپاه  
 نشستند گردان لشکر به هم  
 که شد کار بر ما به سختی گران  
 اگر تا به شب می‌نشینیم ما  
 کنون بهتر آن شد که از پیش کوه  
 بیامد مگر حیدر نامدار  
 چو شد مالک از چشم ما ناپدید  
 کنون<sup>۲</sup> بازگشتن به از بودن است  
 براین کار پیمان ببستند و عهد<sup>۳</sup>  
 برآن راه کآمد برون شد سپاه<sup>۴</sup>  
 همانکه غباری زره بردمید  
 برآمد زلشکر به زاری خروش  
 دو روز است کز چاره بیچاره‌ایم  
 ز دیروز که اینجا رسیدیم ما  
 یکی چشمه ساراست و شنیری زسنگ  
 چو رخشنده روز آمد و شب گذشت  
 جهانگیر مالک عنان برکشید  
 ندانیم کو را چه کار اوفتاد  
 چو بشنید حیدر سپه را براند  
 بیامد شتابان به پایان کوه  
 همانکه بیامد<sup>۵</sup> به نزدیک غار

به جز خون زچشمه نیامد برون  
 نـدیدند مـرآب را روی و راه  
 سخن رفت هرگونه از بیش و کم  
 برون رفت باید به دیگر کران  
 شب گـور امشب بـبینیم ما  
 پس پشت<sup>۶</sup> خود باز گردد گروه  
 اگر او نیاید خراب است کار  
 که داند که او را چه سختی رسید  
 نه این جایگاه جای آسودن است  
 همه باز کردند بنگاه و مهد  
 برانـدند تا نیم فرسنگ راه  
 سر رایت حیدر آمد پدید  
 به فریاد گفتند باز آرهوش  
 به چنگال دیو ستمکاره‌ایم  
 بر این کوه دامن کشیدیم ما  
 شب آن جا<sup>۷</sup> سپه را خوش آمد درنگ  
 ز اسلامیان پنج تن سر نداشت  
 به غاری درون رفت و شد ناپدید  
 چرا رای او سوی غار اوفتاد  
 به خواهش جهان آفرین را بخواند  
 بفرمود تا خیمه برزد گروه  
 سپه را رها کرد بر مرغزار

۱. نسخه د: چو شد.

۳. نسخه ب: که چون.

۵. نسخه د: برآن راه بیرون شدند آن سپاه.

۷. نسخه د: بیامد همانکه.

۲. نسخه د: س و پیش.

۴. نسخه د: بدین کار پیمان ببستند سخت.

۶. نسخه‌های ب و د: شب این جا.

زپیش طلسمات چون درگذشت  
 چو حیدر چنان دید بگذارد گام  
 چنین گفت کای پهلوان سپاه  
 که شد کا ربر مالک امروز تنگ  
 چو بگذشت حیدر ز نزدیک پیر  
 همان دیو که او سعد را برده بود  
 گرفت آن کمرگاه مرد دلیر  
 یکی تیغ زد دیو را بر سرش  
 یکی نعره زد کای فرومایگان  
 چو آواز حیدر به مالک رسید  
 به دیوان یکی بانگ برزد دلیر  
 بیامد علی شیر پروردگار  
 به تیغش ز دیوان برآمد غریو  
 هم‌آنکه به گرز گران بُرد دست<sup>۴</sup>  
 چو دیو ستمکاره از پشت پیل  
 چو بر آب دامن علی را بدید  
 به تن بود دیواز یکی کوه بیش  
 سر مار را کرد بر وی رها  
 برآورد شیر دلاور غریو  
 چو من برگشایم<sup>۶</sup> به پولاد چنگ  
 بزد بر سر دیو با پیل مست  
 خروشی برآمد ز دیو سپاه

همی آمد آواز دیوان ز دشت  
 به پیش آمد آن پیرو کردش سلام  
 گذر کن یکی سوی آن رزمگاه  
 بمانده است بازوی جنگی ز جنگ  
 جهان را سیه دید برسان<sup>۱</sup> قیر  
 ز روی هوا اندر آمد چو دود  
 برآورد بازو به شمشیر شیر  
 ببرید سرتاسر پیکرش  
 بخواهید دادن روان رایگان<sup>۲</sup>  
 برآواز او نعره‌ای برکشید  
 که یک بیشه صید است و یک شرزه شیر<sup>۳</sup> [۴۰-پ]  
 بر این آب دامن نماند سوار<sup>۳</sup>  
 جهانی پر از کشته سازد ز دیو  
 سر و یال دیوان همی کرد پست<sup>۵</sup>  
 بدید آن که شد روی کشور چو نیل  
 یکی باد شد تا بردار رسید  
 گرفته یکی مار در دست خویش  
 بجست آتشی از دم اژدها  
 همی گفت باش ای فرومایه دیو  
 چه دیو و چه پیل و چه شیر<sup>۷</sup> و پلنگ  
 ز سر تا به پایش بجزید پست  
 دونیمه بغلطید بر خاکراه

۱. نسخه د: مانند قیر.

۲. نسخه د: بعد از این بیت عنوان ذیل آمده است: رفتن حضرت شاه ولایت در مغاره و کشته شدن دیوان.

۳. نسخه د: به نزدیک آن دیو سازان غار.

۴. نسخه د: دست بُرد.

۵. نسخه د: همه کرد خرد.

۶. نسخه د: چو من برگشادم.

۷. نسخه د: ببر و پلنگ.

چو زان دیو، خون سوی دریا رسید  
 برآمد یکی آتش از روی آب  
 چو ابر آتش از هم دریدن گرفت  
 زبس دیو که آمد ز دریا برون  
 برآمد یکی با دو گردی عجب  
 دو دسته همی زد علی ذوالفقار  
 به هر سو که تیغ اندر افراختی  
 زبالا یکی هاتف آواز داد  
 به دریا درون آی [و] بگشای چنگ  
 به آب اندر آمد سرافراز شیر  
 تو گفתי که دریا در این پیچ و تاب  
 زخون زیر پایش به هنگام کین  
 سرافراز مالک به دیگر کران  
 زبس دیو که او برهم افکنده بود  
 همی هر زمان حیدر رزمساز

سر ر موج خون بر ثریا رسید  
 تو گفתי زبانه کشید آفتاب  
 از<sup>۱</sup> او دیو، سر برکشیدن گرفت  
 همه دامن آب شد نیلگون  
 که شد روز رخشنده تاریک شب  
 همی گشت برگرد دریا و غار  
 زمین را زد دیوان بپرداختی  
 که ای شیر مرد، آفرین بر تو باد  
 نهنگ از تو آموزد آیین جنگ  
 همی رفت بر روی دریا دلیر  
 زمین بود در زیر<sup>۲</sup> پایش نه آب  
 زمین بود دریا و دریا زمین  
 بر آن آب دامن به گرز گران  
 زمین توده بر توده آکنده بود  
 دل پهلوان را همی داد باز

## گشتی حضرت شاه ولایت ازدهای هفت سر را و بنیوان محاربه کردن<sup>۱</sup>

ز دیوان دلاور فراون بگشت  
 که ابلیس را زو نبودی رها  
 هـوا از دم دود او پـرغبار  
 نماینده چون هفت گنبد زدور  
 دهانی پر آتش گشاده زهم  
 چو صد گز به پهنای آن گونه<sup>۲</sup> مار  
 در هفت دوزخ بر او باز شد  
 بیچید بر هم سراپای خویش  
 سر مالک از دیدنش خیره گشت  
 گریزان شد از پیش خاور سپاه  
 رخ لاله گون کرده همچون زیر  
 چه بودت گریزان<sup>۳</sup> شده استی دوان  
 ببستم ندیدم چنین جانور  
 بزد خنجر و یک سر از وی برید  
 همی گفت که از من نیابی رها  
 کجا بُرد خواهی سر از بند من  
 علی را سوی خود کشیدن گرفت  
 به شمشیر بر ازدها حمله برد  
 به دو نیمه شد پیکر ازدها<sup>۴</sup>  
 یکی زخم دیگر زدن نامدار  
 وزان نعره سهمگین شد رها

چو تابنده خورشید بنمود پشت  
 پدید آمد آنکه یکی ازدها  
 یکی شکل ناخوش سیه پرزقار  
 سرش هفت و<sup>۵</sup> در هر سری بانگ صور  
 به هر سر بر آن ازدهای دژم  
 ز سر تا دمش بود گز یک هزار  
 زهر هفت سر آتش انداز شد  
 بیانداخت آتش زسره های خویش  
 هـوا از تف دود او تیره گشت  
 بترسید و برگشت از آن رزمگاه  
 به غار اندر آمد به نزدیک پیر  
 بدو گفت زاهد که یا<sup>۶</sup> پهلوان  
 چنین داد پاسخ که تا من کمر  
 چو آن مار نزدیک حیدر رسید  
 برآمد خروشی از آن ازدها  
 بگشتی یکی راز فرزندان من  
 بگفت این و پس دم دمیدن گرفت  
 دگر ره درآمد سپهدار گرد  
 یکی تیغ زد بر سر ازدها  
 بلرزید و برخود بیچید مار  
 به خاک اندر آمد تن ازدها

۲. نسخه د: هفت بُد، هر سری.

۴. نسخه د: که ای.

۶. نسخه د: و زان نعره سهمگین شد رها.

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: به پهنای آن گرز مار.

۵. نسخه د: که از این سان.

هم آنگه ز دریا برآمد خروش  
 برآمد بسی جانورهای زشت  
 یکی را سر پیل و چنگال شیر  
 یکی را سر گرگ و روی پلنگ  
 یکی را تن شیر و روی گراز  
 یکی را سر گاو و پای هیون  
 برفتند از این سان به دشت نبرد  
 به آن<sup>۲</sup> ژرف دریا ز آواز دیو  
 همه آتش افشان ز چشم و دهان  
 پر از آتش تیز شد روی آب<sup>۳</sup>  
 نگه کرد مالک از آن سوی غار  
 به گردن برآورد گرز گران  
 بیامد بر حیدر نامدار  
 بر آن آب دامن علی را بدید  
 ز بس دیو افگند<sup>۴</sup> در رزمگاه  
 چو از صاعقه آب شد پر شرار  
 چو زان تیغ آتش شد انگيخته  
 برافروخت یکبارگی رزمگاه  
 بجوشید دریا بتوفید کوه  
 برآمد<sup>۵</sup> ز دریا یکی رستخیز

تو گفתי که دریا درآمد به جوش  
 که دیدارشان زشت<sup>۱</sup> کردی بهشت  
 همی دیدنش دیده<sup>۲</sup> را کرد سیر  
 یکی ازدها شکل و دیگر نهنگ  
 سر و سینه کوتاه و موی دراز  
 فزونتر ز اندازه چند و چون  
 وزایشان همه دشت شد پر زگرد  
 به گردون گردان همی شد غریو  
 تو گفתי همی بر فروزد جهان<sup>۳</sup>  
 زدود سیه تیره گشت آفتاب  
 هوا دید برسان دریای قار  
 بغرید چون دیو مازندران<sup>۴</sup>  
 بگردید برگرد دریا<sup>۵</sup> و غار  
 که از کشته دامن به خون درکشید<sup>۶</sup>  
 چنان بد<sup>۷</sup> که مالک نمی یافت راه  
 بجست آتشی از سر ذوالفقار  
 به دیگر شررها شد آمیخته<sup>۸</sup>  
 زبانه<sup>۹</sup> برآمد به خورشید و ماه<sup>۱۰</sup>  
 در افتاد از آن پس<sup>۱۱</sup> دیوان گروه  
 نهادند دیوان سراندر گریز

۱. نسخه د: تیره کردی.

۳. نسخه د: برآن.

۵. نسخه د: پر از آتش تیره شد روی آب.

۷. نسخه د: دریای و غار

۹. نسخه ب: افگنده.

۱۱. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۱۳. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول نوشته شده است.

۱۴. نسخه ب: به دیوان گروه و نسخه د: در افتاد از پس به دریا گروه.

۱۵. نسخه د: درآمد.

۲. نسخه د: دیده رادنش.

۴. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۶. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۸. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۱۰. نسخه د: چنان بُد.

۱۲. نسخه د: زمانه.

زدیوان گروھی فرو شد به آب  
 چو بنشست نیران افروخته  
 چو آسوده شد حیدر جنگجوی  
 که جان آفرین رهنمای تو باد  
 تو دادی بدین رزمگنه داد من  
 بگفت این و حیدر زدشت نبرد  
 بدو گفت سعد دلاور کجاست  
 چنین پاسخ آورد دانا بدوی  
 حصاری است بر دشت ویران شده  
 چو ره یافتی سوی آن بندگان  
 بدان بندگان سعد را برده‌اند  
 سلیمان چو زان شهر شده بهره‌مند  
 که آن مردمش زیر فرمان نبود  
 بگفت این و بگذشت حیدر زپیر  
 از آن غار تاریک بیرون شدند  
 چو باز آمد از غار پیش<sup>۴</sup> گروه  
 در او سبزه و کشته<sup>۵</sup> بنیاد شد

گروھی بدان صاعقه شد کباب  
 همه دشت پر دیو بُد<sup>۱</sup> سوخته  
 همی آفرین خواند مالک براوی  
 سر دشمنان زیر پای تو باد  
 زدیوان رسیدی به فریاد من  
 بیامد به نزدیک آن پیرمرد  
 نشان ده مرا سوی او راه راست  
 که رو بندگان سلیمان بجوی \*  
 کنام پلنگان و شیران شده  
 فرو رفت باید به چاه سیاه  
 به دیوان در آن چاه بسپرده‌اند<sup>۲</sup>  
 به چاه اندرون آب را کرد بند  
 بر آیین دین سلیمان نبود  
 همان نامور مالک گُرد گیر  
 بر آن<sup>۳</sup> کوه دامن به هامون شدند  
 گشاده شد آب از کمرگاه کوه  
 بسی ده بدان چشمه آباد شد

۱. نسخه د: شد سوخته.

۳. نسخه د: ره به کوه.

۵. نسخه د: بر او سبزه و کشت.

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۴. نسخه د: پیش غار گروه.

## رفتن امیرالمومنین - عَلِيهِ السَّلَام - به طلب سعد<sup>۱</sup>

چو گردنده دولا ب شد سرنگون  
بزرگان همه باز جای آمدند  
ز لشکر<sup>۲</sup> دل افروز چون بنگرید  
به نرگس زگل ارغوان را بهشت  
به پاسخ علی گفت کای دلگسل  
که امروز دیوان در این داروگیر  
گرم رفت باید به دریای زنگ  
همان جا به سر برد شب تا به روز  
از آن کوه دامن سپه برنشاند  
به روز چهارم به ویران حصار  
زویران<sup>۳</sup> بیرون برآن پهن دشت  
برآن دشت لشکر فرو داشتند  
کمر بست پس حیدر نامدار  
ابوالمحجن گُرد با او به هم  
همه از میان برکنار آمدند  
بگشتند لختی به ویرانه‌ها  
سرایى که شاهان در او ساخت<sup>۴</sup> بوم  
نشست<sup>۵</sup> تنگه باغ و راغ و چمن  
در ایوان مسند نشینان باغ

فرو رفت کشتی به دریای<sup>۶</sup> خون  
که بر نیک و بد رهنمای آمدند  
میان یلان سعد یل را ندید  
بر حیدر آمد خبر باز جست  
زانسید<sup>۷</sup> یل بد بپرداز دل  
گرفتند مرسعد یل را اسیر  
بیرون آرم او را ز کام نهنگ  
چو پیدا شد از چرخ گیتی فروز  
به ره بر سه روز پیایی براند  
رسیدند گردان خنجر گذار  
که آسان بر آن دشت<sup>۸</sup> بتوان گذشت  
همه خیمه‌ها را برافراشتند [۴۱-ر]  
همان مالک و میر زهارخوار  
همان میر سیاف شیر درم  
به<sup>۹</sup> آباد ویران حصار آمدند  
فرود آمده سقف کاشانه‌ها  
گرفته شبستان او جغد و بوم  
نشست<sup>۱۰</sup> تنگه کوف و زاغ و زغن  
به جای تذور<sup>۱۱</sup> خرامان کلاغ

۱. نسخه: د: عنوان چنین است: «رفتن حضرت شاه ولایت در چاه به طلب سعد وقاص و تلسمات شکستن دیوان را و آب بسته

را بگشادن و خلاصی سعد»

۲. نسخه‌های ب و د: به گرداب خون.

۳. نسخه: د: به لشکر.

۴. نسخه‌های ب و د: نتوان گذشت.

۵. نسخه: د: دشت و بوم.

۶. نسخه‌های ب و د: نشیمنگاه.

۷. نسخه‌های ب و د: تذروان.



ز دار اندر آن<sup>۱</sup> دیر دیار نه  
 «وَمَنْ ذَارَهَا مِنْ بَاقِيَةٍ  
 به جای<sup>۲</sup> که بودی نی و نای و نوش  
 به ویرانه چندان که بشتافتند  
 به فرجام چون بخت شد رهنمای  
 پدید آمد آنجا یکی ژرف چاه  
 سپهد بیامد بیازید چنگ  
 از آن پس یکی تاب داده کمند  
 سر رشته را مهتران سپاه  
 سپهد به پیش<sup>۵</sup> جهان آفرین  
 به چاه اندرون شد به کردار باد  
 پس آنگه پس و پیش خود بنگرید  
 یکی کوچه دید اندر آن چاهسار  
 سرایی پدید آمد آراسته  
 در او<sup>۷</sup> صَفَّة خسروی چار بود  
 برابر یکی تخت با فرّ و تاب  
 نشسته بر آنجا یکی مرد پیر  
 یکی گرز در پیش<sup>۹</sup> او گاو سار  
 نگه کرد ناگه علی را بدید  
 برآورد گرز و خم آورد پشت  
 که ای خورده برجان خود زینهار

ز گلزار در دیده جز خار نه  
 وَ كَانَتْ عَلَى عَرَشِهَا خَاوِيَةً  
 برآورده دیوان و غولان خروش  
 به جز کوف در وی نمی یافتند  
 به ویرانه در نهادند پای  
 یکی سنگ بروی فگنده<sup>۴</sup> سیاه  
 سر چاه را کرد خالی ز سنگ  
 خم آورد و در بازوی خود فگند  
 گرفتند محکم به نزدیک چاه  
 به مالید رخسارگان بر زمین  
 در<sup>۶</sup> آن تیرگی چشم بر هم نهاد  
 در آن تیرگی روشنائی بدید  
 به رفت اندر آن کوچه یک تیروار  
 چو گنج فریدون پر از خواسته  
 همه طاق او جمله زرکار بود  
 به گوهر برآموده چون آفتاب  
 یکی مار در<sup>۸</sup> دست او همچو قیر  
 که سنگش<sup>۱۰</sup> به من کم نبود از هزار  
 بیازید و گرز گران بر کشید [۴۱-پ]  
 یکی بانگ برزد به حیدر درشت  
 چرا آمدی اندر این<sup>۱۱</sup> چاهسار

۱. نسخه ب: زدار اندرون و نسخه د: به دار اندران.

۳. نسخه د: به جایی که.

۵. نسخه د: به نزد.

۷. نسخه د: در آن.

۹. نسخه د: در دست.

۱۱. نسخه ب: اندر آن.

۲. نسخه ب: جاریه.

۴. نسخه د: نهاده سیاه.

۶. نسخه د: و زان.

۸. نسخه د: بردست.

۱۰. نسخه های ب و د: که وزنش.

همانا که از خود<sup>۱</sup> به سیر آمدی  
 کجا رفت خواهی در این ژرف چاه  
 به پاسخ علی گفت که ای بدنژاد<sup>۲</sup>  
 منم حیدر و<sup>۳</sup> شیر پروردگار  
 برآورد آن گرز دیو نژند  
 چو دید آن دلاور برو بُرز او  
 سرگرز بشکافت از یکدگر  
 زبانه برآمد زتاریک چاه  
 ابوالمحجن و مالک نامدار  
 به تن بر همه جامه کردند چاک  
 برآمد زلشکر به زاری خروش  
 ولیکن چو آتش به حیدر رسید  
 از آن آتش او را نیامد زیان  
 به سوی گریبان آن پیر، چنگ<sup>۴</sup>  
 خروشی برآمد همانکه زپیر  
 دگر باره از چه برآمد غریو  
 زدییوان جنگی در آن چاهسار  
 علی را چو دیدند و بشناختند  
 برآورد پیر دلاور خروش

که در چاه دیوان دلیر آمدی  
 کز این پس نه خورشید بینی نه ماه  
 همانا که نام منت نیست یاد  
 بسی کشته‌ام چون تو در چاهسار  
 بدان تا رساند به حیدر<sup>۴</sup> گزند  
 یکی تیغ زد بر سر گرز او  
 وزو شعله آتش آمد به در  
 بدیدند گگردنکشان سپاه  
 همان میر سیاف<sup>۵</sup> زنه‌ار خوار  
 دلیران به سر برفشانند خاک  
 زان‌دیشه حیدر تیز هوش  
 بخواند آیت ستر و بر خود دمید  
 بغزید برسان شیر ژیان  
 بیازید و همچون دمنده پلنگ  
 به زاری درآمد به کردار زیر  
 بُن چاه پر شد زآواز دیو  
 نبتابید رخ شیر پروردگار<sup>۷</sup>  
 بُن چاه یکسر برداختند<sup>۸</sup> [۴۲-ر]  
 که ای نرّه دیوان با تاو و توش

۱. نسخه د: که از خویش سیر آمدی.

۴. نسخه د: حیدر آن شیر.

۶. نسخه ب: سیاف و زنه‌ارخوار.

۷. نسخه د: شیر جنگ. نسخه‌های ب و د: مصراع دوم چنین آمده است: بر آن پیر گشت انجمن سی‌هزار.

. نسخه‌های ب و د: دو بیت زیر قبل از این بیت آمده است:

چنان شد درو بام و صحن سرای  
 چو از دیو پر شد بن چاهسار

۲. نسخه ب: بدنهاد.

۵. نسخه د: به حیدر رساند.

که موری به رفتن نمی‌یافت جای  
 بتابید رخ شیر پروردگار

چه شد مرشما را که بگریختید  
کنون باز گردید و جنگ آورید  
چنین پاسخ آمد ز دیوان بدوی  
که این مرد را بسی دیده‌ایم  
همان حیدر است این که در روز جنگ  
به دریا درون آنچه این مرد کرد  
سه روز است که از دست او جسته‌ایم  
چو با او نه مرد نبردیم ما  
تو دانی و او پای ما و گریز  
کسی کاو خورد زخم دندان شیر  
چو آن پیر، پاسخ بر این گونه یافت  
بدو گفت یک زخم را پای دار  
بیازید چنگال شیر دلیر  
گرفتش گریبان و کردش نگون  
به زاری درآمد همانگاه<sup>۲</sup> پیر  
مکش مرا تا در این ژرف چاه  
رها کرد حیدر مراو را ز چنگ  
در خانه‌ای بر علی باز کرد  
دلاور به صندوق گفت اندر است  
به صندوق برزد علی ذوالفقار  
دهان پر آتش<sup>۳</sup> زهم باز کرد  
بزد بر میانش علی ذوالفقار  
یکی دود از آن اژدها برآمد

به هم آب و آتش برآمیختید  
بر<sup>۱</sup> نامور چاه تنگ آورید  
که آبت سیاه است دیوان بشوی  
به مردی نه با او پسندیده‌ایم  
نمی‌ترسد از شیر و گرگ و پلنگ  
نکرده است اندر جهان هیچ مرد  
ز شمشیر او همچنان خسته‌ایم<sup>۲</sup>  
از او آنچه خوردیم<sup>۳</sup> خوردیم ما  
که با او نداریم دست ستیز  
دگر سوی شیران نبیند دلیر  
خروشید و نزدیک حیدر شتافت  
که سر می‌خورد بر تانت زینهار  
چو بر عزم یازد به سر پنجه شیر  
کشید از میان دشنة آبگون  
خروشید کای شیر شمشیر گیر  
به سعد دلاور نمایمت راه  
بجست از زمین<sup>۴</sup> پیر همچون پلنگ  
از آن پس سوی حیدر آواز کرد  
کشادن مراو را کنون در خور است  
یکی اژدها بود در وی چو قار  
سر خود به سوی سرافراز کرد  
به زخمی دو نیمه زدش چون خیار  
شد از چشم شیر خدا ناپدید

۲. نسخه‌د: «تأخیه در خسته‌ایم رجسته‌ایم» می‌باشد.

۳. نسخه‌د: «نیقه بایست» ۴۰. نسخه‌د: «به هنگام» ۵. نسخه‌د: «آن زمان».

۱. نسخه‌د: «بدین».

۶. نسخه‌د: «پر ز آتش».

از آن پس بـغـرید مـرد دلیـر  
 گـرم شـیر پـیش آید ار اژدها  
 درآمد یکی شیر پرخاشجوی  
 بدان تا بگیرد سر پهلوان  
 چو حیدر پس پشت خود بنگرید  
 یکی مشت بر روی او زد دلیـر  
 زبـینی بـرون ریخت مغز سرش  
 زجان با تنش آشنایی نماند  
 هم اندر زمان شیر شد ناپدید  
 چنین گفت کای شیر زور آزمای<sup>۲</sup>  
 تو را خود دل و زور شیران نبود  
 بگردید در خانه از هر کنار  
 غمی گشت چون سعد یل را ندید  
 به هنگام برگشتن از چاهسار  
 که می‌گفت زار از دل دردمند  
 خبر ده علی را ز تیمار من  
 مگر زین شب تیره، روزم دهد  
 چو نزدیکتر شد بدان ناله مرد  
 دری دید بسته به زنجیر تنگ  
 بی‌پیچید زنجیر و بشکست بند  
 بدو اندرون سعد را بسته دید<sup>۵</sup>  
 چو بالای سرو روان دید خم  
 دلاور مـراو را بـبوسید پای

همی گفت چه اژدها و چه شیر  
 زشـمـشیر تـیزم نـیابد رها  
 به کردار باد از پس پشت اوی  
 در آن چاهسارش کند بی‌روان  
 مران نـرّه شیر ژیان<sup>۱</sup> را بدید  
 زبالا به خاک اندر افتاد شیر  
 بلرزید بر خاک تیره برش  
 به چشم اندرش روشنایی نماند  
 نگه کرد حیدر مراو را ندید  
 کجا می‌گریزی مرو باز جای<sup>۳</sup>  
 تو را تاو<sup>۴</sup> مشت دلیران نبود  
 تهی یافت خانه ز گم کرده یار  
 چپ و راست از هر سوئی بنگرید  
 به گوش آمدش ناله<sup>۱</sup> سخت زار  
 که یارب خلاصم ده از چاه و بند  
 به گوشش رسان ناله زار من  
 چو روز اختر دلفروزم دهد  
 به چشم اندرون آب چون ژاله کرد  
 بدان در به سر پنجه بگشاد چنگ  
 درآمد به خانه چو شیر نژند  
 تنش را زبند گران خسته دید  
 بزد دست و بگشاد بندش زغم  
 بسی آفرین خواند بر رهنمای

۱. نسخه د: چنان را.

۲. نسخه‌های د: جنگ آزمای.

۳. نسخه د: کجا می‌روی تو مرو باز جای.

۴. نسخه د: تاب.

۵. نسخه د: به بند اندرون سعد را بسته دید.

نیایش<sup>۱</sup> همی کرد کای پهلوان  
 زبهر من اندر نشیب و فراز  
 چه گویم به پاداش کار تو من  
 به پاداش ناید زمن هیچ کار  
 جهان آفرین مر تورا یار باد  
 تو را روز جز شاد و خرم مباد  
 چو آسوده گشتند برخاستند  
 بجستند پیر نگون بخت را  
 زمانی نشستند بر تخت بر<sup>۲</sup>  
 چو از روشنائی به راه آمدند  
 سپهبد سوی لشکر آواز داد  
 که ای شیر مردان لشکر پناه  
 که<sup>۳</sup> چالاک رفتیم و چست آمدیم  
 چو آواز حیدر برآمد زچاه  
 فرو هشت بوالمحجن آنکه کمند  
 فرستاد بیرون مر او را زچاه  
 خبر داشت حیدر ز گرفتار پیر  
 که آبی که دلها بدان شاد بود  
 سلیمان در آن چه به میلی ببست  
 همانکه علی تاب داده کمند  
 گرفت آنکهی میل را در کنار

رخت سرخ و سر سبز و روشن روان  
 بسی رنج دیدی و راه دراز  
 که هستم کنون شرمسار<sup>۴</sup> تو من [۴۲-پ]  
 تو پاداش یابی زپروردگار  
 سر دشمنانت نگونسار باد  
 سرت سبز و مویی از<sup>۵</sup> او کم مباد  
 برون آمدن را بیاراستند  
 تهی یافتند از برش تخت را  
 و زآنجا سوی چه نهادند سر  
 به پایان تاریک چاه آمدند  
 دل نامدارن دین باز داد  
 برآرید ما را زتاریک چاه  
 بدین آمدن تندرست آمدیم<sup>۶</sup>  
 به شادی برآمد خروش سپاه  
 سپهبد بر او سعد را کرد بند  
 زدیدار او شادمان شد سپاه  
 در آن غار بر دامن آبگیر  
 وزان<sup>۷</sup> آب ویرانه آباد بود  
 نبُد هیچ کس را بدان میل دست  
 بپیچید و در بازوی خود فگند  
 همی خواست یاری زپروردگار

۱. نسخه ب: ثنایش.

۲. نسخه د: شرمسار از تو.

۳. نسخه ب: تخت زر.

۴. نسخه د: موس از تنت کم مباد.

۵. نسخه د: به چالاک.

۶. نسخه د: قبل از این بیت ، بیت زیر آمده است:

به شادی برآمد خروش از سپاه

۷. نسخه های ب و د: وز این.

که آواز حیدر برآمد ز چاه .

برو سینه بر میل بفشرد پیل  
 کشیدند بیرون مرو را زچاه  
 چو از چاه تاریک سر برکشید  
 همه جویهای کهن شد پرآب  
 چو ویرانه آباد شد<sup>۱</sup> زآدمی  
 زکار جهان آن<sup>۲</sup> نباشد شگفت  
 که<sup>۳</sup> دهقان چو کشت آیدش در درو  
 همانکه کس آمد به نزد سپاه<sup>۴</sup>  
 ببودند یک روز دیگر به جای

بجنبش درآورد و بشکست<sup>۱</sup> میل  
 همی کرد گردان زبالا نگاه [۴۳-ر]  
 یکی آب روشن زچه بردمید  
 شد آباد ویرانه بوم خراب  
 پر از کشته و سبزه کشت آن زمی  
 به دانش نگه کن که دانا چه گفت  
 در آرد به جوی کهن آب نو  
 که آن آب روشن برآمد زچاه  
 که سیراب شد مردم و چارپای

۱. نسخه د: می گشت میل .

۲. نسخه ب: این نباشد و نسخه د: این نباید شگفت .

۳. نسخه د: به نزدیک شاه .

۴. نسخه د: شد آدمی .

۵. نسخه د: چو دهقان .

## [رسیدن حضرت شاه ولایت سر پنجره و به خواب، رسول اللہ را دیدن]<sup>۱</sup>

زبانه کشید اخگر<sup>۲</sup> آفتاب  
 زبهر شدن آب برداشتند  
 به زین درنشتند جنگاروان  
 بریدند راه نشیب و فراز  
 برانندند تا روز بگذشت پنج  
 زمینی ندیده پی شیر و گرگ<sup>۵</sup>  
 زسوزنده دوزخ یکی زاویه  
 سراپای افتاده بر هر کنار<sup>۷</sup>  
 پشتگ سرافراز را پیش خواند  
 چنین مرده اندر پی چیستند  
 مرآن روزگار تبه را بدید  
 زابر سیه، برمه اختر فشاند  
 همه خویش و پیوند باب<sup>۱۰</sup> منند  
 که بر تشنگی راه بسپرده‌اند  
 ندانم که<sup>۸</sup> چه آمد به سر  
 از این پهن صحرا برست<sup>۱۱</sup> از بمرد  
 به سوی برادر گرفته است راه  
 پراز مرده دیدند هامون و دشت  
 بر او<sup>۱۲</sup> خفته مردم به هر جای بود

چو رخشنده<sup>۲</sup> آتش برآمد زآب  
 دلیران سر از خواب برداشتند  
 بنه بر نهادند گندآوران  
 بیابان گزفتند و راه دراز  
 بر<sup>۴</sup> آباد و ویران به سختی و رنج  
 رسیدند پنجم به دشتی بزرگ  
 هوای جگرسوز چون هاویه  
 بدو اندرون مرده مردم<sup>۶</sup> هزار  
 چو حیدر چنان [دید]<sup>۸</sup> خیره بماند  
 بپرسید کاین مردگان کیستند<sup>۹</sup>  
 پشتگ آمد و آن سپه را بدید  
 مژه کرد پر سیم و بر زر فشاند  
 بگفت این سپاه خراب منند  
 زگرما و سختی چنین مرده‌اند  
 ولیکن مرا نیست پیدا پدر  
 ندانم که جان برد یا جان سپرد  
 عمادالملک گفت دانم که شاه  
 وزآنجا سپاه علی در گذشت  
 سراپای صحرا بر و پای<sup>۱۲</sup> بود

۲. نسخه د: چو خورشید آتش.

۴. نسخه د: به آباد.

۶. نسخه های ب و د: مردی هزار.

۸. در نسخه های دیگر «دید» وجود دارد.

۱۰. نسخه ب: پیوند ناب.

۱۲. نسخه د: سراپای بود.

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» نوشته شد.

۳. نسخه د: اخگر آفتاب.

۵. نسخه د: زمین بدیدند پر شیر و گرگ.

۷. نسخه د: بر رهگذار.

۹. نسخه د: مردمان کیستند.

۱۱. نسخه ب: برست از نمرد و نسخه د: بشد یا بمرد.

۱۳. نسخه د: بود خفته.

سه روز دگر چون بپیمود راه  
 چو حیدر به راه اندرون بنگرید  
 از<sup>۱</sup> اندیشه<sup>۱</sup> راه دلتنگ شد  
 به عبری نبشته برآن سنگ بر  
 از این پنج راه چار راه بلاست  
 غمی شد سپهد<sup>۳</sup> ز بهر سپاه  
 فرو داشت دیگر<sup>۴</sup> همان جابه جای  
 سپه خیمه برزد همه پهن دشت  
 شبانگه از<sup>۶</sup> این نو رسیده ترنج  
 بفرمود<sup>۷</sup> حیدر به رفتن شتاب  
 چو در خواب شد حیدر نامدار  
 بدو گفت کز غم دل آزاد کن  
 سلامی ز من سوی سیاف بر  
 برآید به دست تو بسیار کار  
 توزین راه بر دل<sup>۱۰</sup> میفزای رنج  
 از این نامداران به هر مهتری  
 برآن<sup>۱۱</sup> ره که بینی یکی سرخ سنگ  
 بفرمای تا نامداران چهار  
 چو حیدر درآمد ز خواب گران  
 سپهدار حیدر زبان برگشود  
 جدا کرد از آن انجمن ده هزار

به پیش اندر آمد سر پنجره  
 به ره بر نهاده یکی سنگ دید  
 غمی گشت و نزدیک آن سنگ شد  
 که ای هر که یابد<sup>۲</sup> بدین ره گذر  
 یکی راه دیگر بود راه راست  
 همی گفت تا خود کدام است راه  
 که تا<sup>۵</sup> پهلوانان چه بینند رای  
 ببودند تا روز روشن گذشت  
 چو نارنج یوسف نهان شد به گنج  
 سرنامداران<sup>۸</sup> فرو شد به خواب  
 پیمبر شد اندر زمان آشکار  
 روان را به گفتار من شاد کن  
 بگویش که ای شاه فرخنده فر  
 نباشد به دست تو دشوار کار<sup>۹</sup> [۴۳-پ]  
 گزین کن ز لشکر سپهدار پنج  
 سزاوار هر یک بده لشکری  
 تو بروی بر و دل مکن ایچ تنگ<sup>۱۲</sup>  
 کند هر سپهد رهی اختیار  
 نشستند بیدار دل مهتران  
 همه خواب دیده بدیشان نمود  
 به مالک سپرد و بیاراست کار

۱. نسخه های ب و د: ز اندیشه .

۳. نسخه د: سپهدار بهر .

۵. نسخه د: که ای .

۷. نسخه ب: نفرمود .

۹. نسخه د: مصرع اول بجای مصرع دوم نوشته شده است .

۱۰. نسخه د: برخود .

۱۲. نسخه ب: دل مدار آنچه تنگ و نسخه د: برو زود دل را مدارید تنگ .

۲. نسخه د: هر که آید .

۴. نسخه های ب و د: فرو داشت لشکر .

۶. نسخه د: که این .

۸. نسخه د: فرو شد سر نامداران .

۱۱. نسخه د: بدان راه .



همان ده هزار دگر اسب و مرد  
 به سعد<sup>۲</sup> سرافراز و زنه‌ار خوار  
 چو سیاف را مرد لشکر شمرد  
 سپاه عرب بهر خود بازداشت  
 از آن<sup>۴</sup> پس بفرمود تا هر سری  
 به هر راه<sup>۵</sup> از آن لشکری برنشانند  
 بزرگان لشکر خلیده جگر  
 کسی را به هجر آشنایی مباد  
 دلی را کجا دلفروزی بود  
 سپه سربه‌سر دل پر از درد و غم  
 بکردند مریکدگر را درود  
 جدا گشت لشکر زهم سوگوار  
 چنین است آیین گردنده دور  
 جهان نیست خالی زداد و ستم  
 جهان گر نداری براو غم مدار  
 جهان برگذار است از او برگذر  
 تو را زین جهان بهره‌ای داده‌اند  
 غم دی و فردا مخور زینهار  
 چو دی رفت امید آینده نیست  
 تو را جز بدین یک زمان نیست کار<sup>۹</sup>  
 چو آینده و رفته امید نیست

اشارت به بوالمحجن گرد کرد<sup>۱</sup>  
 سپرد از دلیران سپه ده هزار  
 بر او ده هزار دگر بر شمرد<sup>۳</sup>  
 که آیین انجام و آغاز داشت  
 به راهی برون رفت با لشکری  
 ره سنگ سرخ از پس خود بماند  
 که تازان جدایی چه آید به سر  
 غم و درد روز جدایی مباد<sup>۶</sup>  
 که روز جدایش روزی بود  
 دهان خشک و رخساره پر آب و نم  
 زدییده گشادند هر یک درود  
 همی کرد هر یک رهی اختیار  
 که با مهر و کین است و با داد<sup>۷</sup> و جور [۴۴-و]  
 زمانی به شادی زمانی به غم  
 غم روز ناآمده هم مدار  
 غم دی و تیمار فردا مخور  
 مجوی آنچه بهر تو نهاده‌اند  
 که دی رفت و فردا نیاید به‌کار  
 وگر هست<sup>۸</sup> آینده پاینده نیست  
 گرت مهلتی هست فرصت شمار  
 دمی چند اگر هست جاوید نیست

۲. نسخه د: ز سعد.

۱. نسخه ب: چو سیاف را مرد لشکر شمرد.

۳. نسخه ب: به جای این بیت، بیت زیر آمده است:

حوالت به بوالمحجن گرد کرد

۴. نسخه د: وز آن پس

۶. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت گذشته آمده است.

۸. نسخه د: وگر نیست.

بدو ده هزار دیگر بر شمرد

۵. نسخه د: به هر ره.

۷. نسخه ب: شادی و جور.

۹. نسخه د: تو را جز بدین یک زمان نیست کار.

چو کار جهان یکدم است ای پسر  
چرا دل نهی بر عروس جهان  
عروسی که خون تو مابین اوست  
مبین زلف و خالش که در دام تو است  
به خالش مبین بسته بر روی دام  
بدان دانه در دام پستت کند  
چو هشیاری از سر برون شد تو را  
دلش تا به تو ناگه زبرزیر شد  
به سیری ز مهر تو دل<sup>۱</sup> برگرفت  
بیا تا بشویم از این دوست دست  
سرپای<sup>۲</sup> بر چرخ گردان نهیم  
بهار است و از خار گل می‌دمد  
ز یک سوی نرگس قدح برگرفت  
بنفشه سر زلف بر باد داد  
صبا پرده گل دریدن گرفت  
زهر گل که در باغ مستی نمود  
سمن روی گل را سپید آب داد  
ز<sup>۳</sup> سنبل صبابوی مشکین کشید  
غمی در میان گر برآورد سر  
زخوشخوانی مرغکان بر چمن<sup>۴</sup>  
مگر بلبل از غنچه بیداد داشت  
غزال سیه چشم بر<sup>۵</sup> چشمه‌سار  
چنین روز با شادمانی بود

همان به که آید به شادی به سر  
بترس از فریب و فسوس جهان  
فریبندگی رسم و آیین اوست  
که این دانه و آن دگر دام توست  
که آن دانه‌ات می‌کشد سوی دام  
به جام می از مستت کند  
دل اندر کف از خون شد تو را  
تو سیرش ندیدی او سیر شد  
کسی را به جای تو در برگرفت  
نـبـاشیم در دام او پای بست  
یکی روی بر خاک مردان نهیم  
عروس چمن بر چمن می‌چمد  
ز سوی دگر لاله ساغر گرفت  
پریشانی من مرا یاد داد  
نقاب از رخ گل کشیدن گرفت  
شقایق براو پیش دستی نمود  
شقایق ورا رنگ کـوناب داد  
خط و خال بر روی نسرین کشید  
سپر غم شد اندر میان غم سپر  
زبان بسته طوطی شکر سخن  
زدلتنگی‌اش بانگ و فریاد داشت  
نشان داده از چشم دلجوی یار  
بود گر<sup>۶</sup> به روز جوانی بود

۱. نسخه د: دل از مهر تو.

۳. نسخه د: به سنبل.

۵. نسخه د: در چشمه‌سار.

۲. نسخه د: سر و پای.

۴. نسخه د: بلبلان در چمن.

۶. نسخه د: سزدگر.

جرانان از عیش و طرب سرمکش  
 پس از ما بسی روزگاران بود  
 بگردد بسی چرخ نیلی سرشت  
 بگرید بسی ابر فصل بهار  
 که باشد وجودت زهم ریخته  
 به دست تو گر گردد آهن چمان  
 جهان گر بگیری چو بهرام گور

که عیش و طرب با جوانی است خوش  
 که گل روید و نوبهاران بود  
 که بستر بود خاک و بالین زخشت  
 به خندد بسی لاله بر کوهسار  
 به خاک سیاه اندر آمیخته  
 دراز است بر تو کمند زمان  
 چو بهرام یابی از او بهره گور<sup>۱</sup>

## [در آفرینش جهان و اظهار نیاز به درگاه خداوند]<sup>۱</sup>

نخست آفرین آفریننده راست	که هست آفرین زآفریننده راست <sup>۲</sup>
خداوند بخشنده دادگر	نگارنده انجم و ماه و خور <sup>۳</sup>
خدایی که گوهر زکان آفرید	خرد را به خود خرده دان آفرید
رواق سپهر از کف دود کرد	همه پیش طاقش زراندد کرد *
چو شب را شبستان به آیین نهاد	زقنديل مه شمع ززین نهاد
بپوشید جعد شبان سیاه <sup>۴</sup>	به نیلی سرآغوش گلگون <sup>۵</sup> ماه
فراز سر ترک مه روی روز	زدیبا بزد چتر گیتی فروز
چو هندوی شب را سیه پوش کرد	زمـاه حلقه در گوش کرد
چو اندازه روز و شب کرد راست	گاهی شب فرزد و گاهی روز کاست
شب و روز در عین آرایشاند	چو گامش به سر شد در افزایشاند [۴۴-پ]
[زمین را بگسترده بر روی آب	زلرزندگی می نمود آفتاب] <sup>۶</sup> *
ز کوه گرانسنگ بستش ستون	وزآن یافت این ربع مسکون سکون
شکوه کرانی از او یافت کوه	که در زیر بارش زمین شد ستوه
زمین را به مسمار سنگین بدوخت	چراغ شب از اختران برفروخت
خور و خواب و آرام و خفت آفرید	زن و یار و فرزند و جفت آفرید <sup>۷</sup>
در بسته بر عاشقان باز کرد	شب تـیره را پرده راز کرد
شب تیره بر خیز و بگشای راز	بنه روی بر روی خاک نیاز
سرآپرده کبریاییش بین	خداوندی و پادشاهیش بین
چو رفتی به درگاه لطفش فراز	بیاید تو را لطف او پیشباز
نه حاجب نه دستور نه پیشگاه	که مانع شوندت زپیشان کار *

۱. عنوان فوق در هیچ یک از نسخه ها نبود ، با توجه به متن افزوده شد .

۲. نسخه د: آفرین آفریننده راست .

۳. نسخه د: این بیت را فاقد است .

۴. نسخه د: ز نیلی سر آغوش گل زیر ماه .

۵. نسخه د: زن و جفت و فرزند و باب آفرید .

۶. نسخه د: بپوشید جعد شبستان سیاه .

۷. نسخه د: می نمود اضطراب .

چو در وی پناهی، پناهت دهند  
 زهی مرد دولت زهی بختیار  
 چو او را بخوانی بخواند تو را

اگر ره روی رو و راحت<sup>۱</sup> دهند  
 بدین دولت از باشدت بختیار  
 تو او را بدان کاو بداند تو را

## [رسیدن مالک اژدر و جنگ کردن بر گرگان و به خواب دیدن حضرت رسول الله را و شفا یافتن و رسیدن لشکر خاوران و عاشق شدن بر دختر خاوران]<sup>۱</sup>

چنین گفت گوینده داستان  
که چون مالک شیردل با سپاه  
همی راند لشکر به بیگاه و گاه  
به روز چهارم یکی باغ دید  
سلیمان بدان باغ را ساخته  
بگردید بر گرد دیوار باغ  
زمرمر به در بر یکی طاق بود  
چو مالک به باغ<sup>۲</sup> اندر آمد زدشت  
درخت اندر آن باغ بسیار دید  
نگه کرد در پای زرین درخت  
یکی تخت زرین برافراخته  
به پیش اندرون آصف برخیا  
نیشته به زر بر سر تخت او  
کجا خاتم و تاج<sup>۳</sup> پیغمبری  
کجا شد سلیمان و آیین او  
کسی تاج و تخت سلیمان نداشت  
چو باد از جهان رخس<sup>۴</sup> بیرون جهانند  
بگردید مالک به باغ اندرون  
طلسم اندر آن باغ بسیار بود

زگفتار بیدار دل راستان  
جدایی گرفت از سر پنجره  
چنین تاسه روزه بپیمود راه  
عنان سواران بدان سو کشید  
چنان چون پیاید برداشته<sup>۵</sup>  
دری دید رخشنده همچون چراغ  
که اندر جهان طاق او طاق بود  
بگشت اندر آن باغ لختی به گشت  
درخت از زر و نقره اش بار دید<sup>۶</sup>  
بدید او یکی شهریارانه تخت  
بر او صورت خویشتن ساخته  
فرزنده از شکل او کیمیا<sup>۷</sup> \*  
که آیا کجا<sup>۸</sup> فرّه و بخت او  
که گردن نهادیش دیو و پری  
کجا فرّه و فرهنگ و تمکین او  
ندیدی که آخر گذشت و گذاشت  
سلیمان نماند و جهان را بماند  
دو دیده پر از آب و دل<sup>۹</sup> پر زخون  
زهر گونه<sup>۱۰</sup> شکلی پدیدار بود

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه ب: ز باغ.

۴. نسخه د: درخت اندر آن باغ بسیار بود.

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه د: تخت پیغمبری.

۹. نسخه د: دلی پر ز خون.

۲. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

درختان زر و نقره اش بار بود.

۶. نسخه د: که آیا کجا شد.

۸. نسخه های ب و د: رخت.

۱۰. نسخه د: زهر گوشه.

برون آمد از باغ رخ<sup>۱</sup> پر ز آب  
 به تنگ آمده از رنج رفتن سپاه  
 سپهد بنالید با کردگار<sup>۴</sup>  
 دو روز دگر<sup>۵</sup> راند مردان جنگ  
 سیه کرد چشم سیه باد مرگ  
 به گرد اندرون پهلوان بنگریست  
 برون آمد از گرد گرگی هراز  
 یکی شاخ هر گرگ را بر سرش  
 به پیش سواران بستند راه  
 برفتند مردان جنگی زجای  
 سلیح سواران نبُد کارگر  
 نبُد نیزه بر پوستشان جایگیر  
 نماند ایچ<sup>۷</sup> کس را سلیح درست  
 گرفتند گرگان سیه را به شاخ  
 کسی را که دیدند و دریافتند  
 به رفتن نبُد اسب را پای مرگ  
 بکشند آن مؤمنان را به شاخ  
 گسسته بر و یال اسبان زهم  
 زمین شد به کردار دریای خون  
 از آن مؤمنان زنده یک تن نرست  
 زاسبان جنگ و مردان کار  
 بکوشید مالک به گرز گران

به رفتن گرفتند<sup>۲</sup> از آن جا شتاب  
 بیابان و تنگی ز آب و گیاه<sup>۳</sup>  
 خود آگه نبود از سرانجام کار  
 برآمد غباری چو دریای زنگ  
 از آن گرد برخاست آواز گرگ  
 بدان تا بداند که آن گرد چیست [۴۵-ر]  
 و زایشان هوا گشت برسان قار  
 رسیدند در مالک و لشکرش  
 پس و پیش گردان درآمد سپاه  
 فشرده گرگان در آن جنگ پای  
 نه شمشیر تیز<sup>۶</sup> و نه تیر و تبر  
 نه اید و نه نشان کرد پیکان تیر  
 چو بشکست دل دست شد نیز سست  
 شد از شاخشان سینه ها شاخ شاخ  
 به شاخش سر و سینه بشکافتند  
 ببندد<sup>۸</sup> همی دست را پای مرگ  
 پر از کشته شد پهن دشت فراخ  
 سواران جنگی دریده شکم  
 فتاده سواران و اسبان نگون  
 ببودند همواره<sup>۹</sup> با خاک پست  
 نرفت از میان هیچ یک برکنار  
 که خود را مگر افکند بر کران

۱. نسخه ب: دل پر ز آب.

۳. نسخه ب: بیابان و تنگی آب و گیاه و نسخه د: بیابان و تنگی و آب و گیاه.

۴. نسخه د: بر کردگار.

۶. نسخه های ب و د: نه شمشیر و نیزه.

۸. نسخه د: نبندد.

۲. نسخه د: گرفته.

۵. نسخه د: دو روز دگر ماند.

۷. نسخه د: نماند آنچه.

۹. نسخه ب: ببودند یکباره.

تن پهلوان سر به سر خسته بود  
 زهر سو نهاده بر او<sup>۱</sup> روی، گرگ  
 پیاده بکوشید بی بارگی  
 چو تابنده خورشید بنمود پشت  
 برآمد یکی با دو گردی سیاه  
 سپهد پیاده بیامد به دشت<sup>۲</sup>  
 بر آن دشت زنده نجنبید کس  
 همی خون خروشید<sup>۳</sup> بر کشتگان  
 زمانی پر از گریه و ناله بود  
 از آن پس، پس و پیش خود بنگرید  
 غریوان بدان غار بنهاد روی  
 به غار اندر آمد خلیده روان  
 تن از زخم خسته، دل از درد ریش  
 چنین است آیین چرخ کبود  
 گهی کینه بینم از او گاه مهر  
 بگردان<sup>۴</sup> سر از گردش روزگار  
 دل<sup>۵</sup> از وی برآور که این گوژ پشت  
 بشوی از جهان دست کاین دون پرست  
 در این خان<sup>۶</sup> چرا بایدت گل سرشت  
 پلنگ سیه پیسه روزگار  
 بپرهیز کاین سالخورده پلنگ

زسر تا به پایش به خون شسته بود  
 نهاده جهان پهلوان دل به مرگ  
 بریده دل از جان به یکبارگی  
 ز ترکان جنگی<sup>۱</sup> تنی صد بکشت  
 رمیدند گرگان از آن رزمگاه  
 بدان کشتگان سر به سر برگذشت<sup>۲</sup>  
 نه یک خسته کزوی<sup>۳</sup> برآید نفس  
 بر آن داغ دل<sup>۴</sup> روز بر کشتگان  
 زخوناب در<sup>۵</sup> چشم او لاله بود  
 به دست چپ خود یکی غار دید  
 چو سیصد<sup>۶</sup> جراحت براندام اوی  
 به صد درد و تیمار بر خود نوان  
 تو بنگر که او را چه آمد به پیش  
 گهی برفراز است و گه بر<sup>۷</sup> فرود  
 نداند کسی راز گردان سپهر  
 که سرگشته همچون تو دارد هزار  
 بسی را برآورد و پرورد<sup>۸</sup> و کشت  
 بشوید به خون تو ناگاه دست  
 که خواهند کردن زخاک تو خشت  
 کمین تو میگیرد از هر کنار  
 به خون تو دندان کشاده است و جنگ

۱. نسخه ب: بدو.

۲. نسخه ب: ز دشت.

۳. نسخه د: که آنجا برآرد.

۴. نسخه ب: پر از داغ دل.

۵. نسخه د: رسیده جراحت.

۶. نسخه د: مگردان.

۷. نسخه د: آنکه بکشت.

۸. نسخه د: ترکان چنگی.

۹. نسخه د: بدان جمله کشتگان برگذشت.

۱۰. نسخه د: همی خون بیبارید.

۱۱. نسخه د: بر چشم او.

۱۲. نسخه ب: بر فرود.

۱۳. نسخه ب: سر از وی.

۱۴. نسخه د: در این خون.



بزن دست و پای به دریا درون  
 چو کشتی درافتد به غرقاب<sup>۲</sup> مرگ  
 چو مالک برون آمد از دشت جنگ  
 زسرتا به پایش همه خسته بود  
 کسی را که سیصد جراحت بود  
 زبان خشک و لب تشنه و آب نه  
 چنان بود زخمش که از خستگی  
 ستون کرد در زیر پهلوی عمود  
 شب تیره کاین شمع رخشان بمرد  
 سیاهی غار و سیاهی شب  
 شب تار<sup>۶</sup> و تنهایی و خستگی  
 شب و خستگی کاهش جان بود  
 سرخسته امید بالین نداشت  
 همی گفت از آنکه که من بوده‌ام  
 نیامد مرا هرگز این روز پیش  
 چنین زار و تن خسته و ناتوان  
 دریغا دل و زور و بازوی من  
 دریغا که حیدر ندارد خبر  
 دریغا که بی‌یار و بی‌غمکسار  
 چو شد تیره چشم جهان بین من  
 همی گفت از این گونه تا نیم شب

که کشتی فرو شد به گرداب<sup>۱</sup> خون  
 زسر بگذرد مرد را آب<sup>۳</sup> مرگ  
 درون رفت نالان بر<sup>۴</sup> آن غار تنگ  
 جراحت براندام نایسته بود  
 ندانم که او را چه راحت بود  
 دل آزرده و دیده را خواب نه  
 نیارست خفتن ز پابستگی<sup>۵</sup>  
 همی گفت با خود مرا کار بود  
 جهان از هوا روشنایی ببرد  
 جهانجوی را جان همی جست لب  
 پریشانی و زخم<sup>۷</sup> و نایستگی  
 چو تنهایی افزود رنج آن بود<sup>۸</sup>  
 به جز زاری و ناله آیین نداشت<sup>۹</sup> [۴۵-پ]  
 زپیکار هرگز نیاسوده‌ام  
 ندیدم بدین تیرگی روز خویش  
 ببايد سپردن هم این جا روان  
 از این پس نبیند کسی روی من  
 کز این راه ما را<sup>۱۰</sup> چه آمد به سر  
 بمیرم به سختی در این تیره غار  
 ندانم که آید به بالین من  
 زگفتن زمانی نیاسود لب

۱. نسخه د: به دریای خون.

۲. نسخه د: به دریای مرگ و نسخه ب: چو کشتی درافتد به گرداب مرگ.

۳. نسخه د: آب و مرگ.

۴. نسخه ب: بدان غار و نسخه د: در آن.

۵. نسخه های ب و د: ز نایستگی.

۶. نسخه های ب و د: شب و غار.

۷. نسخه د: پریشانی زخم.

۸. نسخه د: این بیت قبل از چهار بیت گذشته نوشته شده است.

۹. این بیت و قبلی در نسخه اساس تکرار شده است.

۱۰. نسخه د: که ما را از این ره.

چو شب نیم شد با رخی پر ز آب<sup>۱</sup>  
 به خواب اندرون مصطفی را بدید  
 بیامد به بالین او مصطفی  
 گشاد آن سرو و دست معجر نمای  
 به هر جا که دست پیمبر رسید  
 چو اندام مالک بمالید پاک  
 چو شد بر تنش خستگیها درست  
 چو از غار بیرون شوی راه جوی  
 ببینی یکی راه باریک دو  
 بگفت این و مالک درآمد ز خواب  
 تن خویش دید یکسر درست  
 کمر بست و گرز گران بر گرفت  
 نماز دگر را به دیهی رسید  
 به آب آمد و جامه از خون<sup>۲</sup> بشست  
 وضو کرد و آمد به جای نماز  
 و زان جا بیامد به دیه<sup>۳</sup> اندرون  
 بماندند مردم از او در شگفت  
 دل نامداران شد از وی دو نیم  
 سرانش نهادند خوان سره  
 جهان جز به بخشیدن آباد نیست  
 سر از داد نتوان فرو داشتن  
 زمانی بیاسود مرد دلیر

فرو رفت چشمش زمانی به خواب  
 گل روضه اطمینان را بدید  
 که از بوی او خسته یابد شفا  
 بمالید برخسته سر تا به پای  
 جراحت شد اندر زمان ناپدید  
 به جای خود آمد تن زخمناک  
 پیمبر بدو گفت برخیز چست  
 به دست چپ خویشتن راه جوی  
 از این جا<sup>۴</sup> بران راه باریک رو  
 زبان پر ز گفتار و رخ پر ز آب  
 چنان چون بُد از روزگار نخست  
 به دست چپ خود ره اندر گرفت [۴۶-ر]  
 لب سبزه و کشته و آب دید  
 ز سختی کمر بند را کرد سست  
 نماز گذشته قضا کرد باز  
 به گردن بر آن گاو پیکر ستون  
 ز گرز گران و بر و یال و سفت  
 پذیره شدندش بزرگان دو نیم<sup>۵</sup>  
 زحلوا و بریان و مرغ و بره  
 جوانمرد را بهتر از داد نیست  
 که رسم است مهمان نکو داشتن  
 شکم را بدان خوردنی کرد<sup>۶</sup> سیر

۱. نسخه ب: شب نیمه شد با رخی پر ز آب و نسخه د: با رخ پر ز آب.

۲. نسخه د: ببینی یکی راه باریک نو.

۳. نسخه د: جامه خود.

۴. نسخه د: به ده اندرون.

۵. نسخه د: پذیره شدند آن بزرگان ز بیم.

۶. نسخه د: داد سیر.

چو پرداخته آمد زکار طعام  
 که ایدر کسی را ندانم همی  
 بر آن دشت گرگان مرا بود راه  
 من این جا رسیدم به تیمار و درد  
 چنین<sup>۱</sup> داد پاسخ بدو خاص و عام  
 زخاور زمین است و نزدیک شهر  
 تو را راهی از پیش در پیش نیست  
 دل پهلوان زین سخن شاد گشت  
 از ایشان یکی مرد رهبر بخواست  
 یکی اسب آسوده با رهبری  
 سپهد به اسب اندر آورد پای  
 بر آن باره مالک بپیمود راه  
 فرو آمد از باره تیز تاز  
 چو مالک به شهر اندر آمد ز راه  
 چو لختی بپیمود راه دراز  
 بتان پری روی ریخته<sup>۲</sup> موی  
 خرمان شکران شکرشان  
 یکی دختر اندر میان چون پری  
 دلارامی<sup>۳</sup> آرام جان آمده  
 غزال سیه چشم و صد دلبری  
 عقیق لب لعل او آبدار  
 دل شب سواد زکیسوی او

بپرسید کاین دیه را چیست نام  
 یکی مرد، بازارگانم همی  
 همه اشتر و اسب من شد تباه  
 بسی رنج دیدم به کار نبرد  
 که این دیه را ساده خوانند نام \*  
 از این شهر آسان توان یافت بهر  
 از ایدر دو فرسنگ ره بیش نیست  
 تو گفתי یکی سرو آزاد گشت  
 بدان تا نماید بدو راه راست  
 فرستاد نزدیک او مهتری  
 دوان<sup>۴</sup> شد به پیش اندرون رهنمای  
 سوی باره شهر خاور سپاه  
 به رهبر سپرد اسب تا گشت باز  
 همی رفت و می کرد هر سو نگاه  
 گروهی<sup>۵</sup> سوار آمدش پیشباز  
 معنیر ز رفتارشان خاک کوی  
 به بوی سر زلف عنبر فشان  
 کز او رشک برردی بت آذری  
 دل از دست چشمش به جان آمده  
 ستاره جبینی و صد مشتری<sup>۶</sup>  
 کمند سر زلف او تابدار  
 مه نو خیالی زابروی او

۱. نسخه د: چو این داد.

۳. نسخه د: گروه سوار.

۵. نسخه د: دلارام.

۲. نسخه ب: روان شد.

۴. نسخه د: زنجیر موی.

۶. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

در <sup>۱</sup> ابروی او راست نباید سخن  
 دولعلش مفرّح زیاقوت ناب  
 اگر گل به آب لبش تر شدی  
 به غمزه ز چشم خرد برده خواب  
 به روی و به موی و به چشم آن بهار  
 دو زلفش به رخ برافکنده پست  
 خط و خال او دانه و دام دل  
 رخس لاله را خوانده لالای خویش  
 گل و سنبلش یاسمین <sup>۴</sup> هر سه بار  
 شکر بود و بادام، چشم و لبش  
 ز نخدانش آسیب شاهان <sup>۶</sup> سپرد  
 دهانش ز تنگ شکر تنگ داشت <sup>۸</sup>  
 زبان بسته طوطی ز گفتار او  
 دو نرگس که بر چشمه آب داشت  
 چو غمزش زابرو کمان می گرفت  
 چو از جعد مشکین زره می گشود <sup>۱۱</sup>  
 چو بر گل ز سنبل رقم می کشید  
 گلش چهره و نام گلچهر بود  
 سر بانوان دخت جمشید شاه  
 جهاندار جمشید پور قباد

چه باید خیالی کج افکنده بن  
 به لعل اندرون رسته درخوشاب  
 \* گل از شکرش گل به شکر شدی  
 به سنبل گل سرخ را داده آب <sup>۲</sup>  
 \* گل و سنبل و نرگس آبدار <sup>۳</sup>  
 به کردار هندوی آتش پرست  
 \* به خوابی دلآرام و آرامدل  
 بلای جهان دیه بالای خویش  
 سمنبوی سنبل خط و گلزار <sup>۵</sup>  
 \* دوی دل و طوق جان غبغبش  
 طراوت ز سیب سپاهان <sup>۷</sup> سپرد  
 ز تنگش <sup>۹</sup> مجال سخن تنگ داشت  
 سهی سرو در بند رفتار او  
 چو نرگس زمستی سر <sup>۱۰</sup> او خواب داشت  
 به تیر مژه صید جان می گرفت  
 ز دلهای بسته گره می گشود  
 \* شب و روز گفتی به هم می کشید  
 \* پری را بر آن <sup>۱۲</sup> ماهرخ مهر بود <sup>۱۳</sup>  
 \* خداوند شمشیر و تخت و کلاه  
 فریدون نسب شاه فرخ نژاد

۱. نسخه د: ز ابروی .

۲. نسخه د: به غمزه ز چشم شکر برده خواب

۳. نسخه د: بروی و به مو ، چشم او نوبهار

۴. نسخه د: یاسمن .

۶. نسخه د: ماهان .

۸. نسخه د: دهانش ز شکر ، شکر تنگ داشت .

۱۰. نسخه د: چو نرگس به زمستی ز سر خواب داشت .

۱۲. نسخه د: بدان .

به شکر گل سرخ او داده آب .

گل و سنبل و ترکی آبدار .

۵. نسخه د: مشکبار .

۷. نسخه د: صفاهان .

۹. نسخه د: ز شکر .

۱۱. نسخه د: چو از جعد زلفش گره می گشود .

۱۳. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد .

سواران جنگی و مردان کار  
جز این دختر اندر کنارش نبود  
همی رفت دختر به آهن ربای  
یکی قبه از سنگ پرداخته  
سر قبه از سنگ پیوند داشت  
سلیمان از آن کرده بودش به بند  
بشد راه کاید ز قبه برون  
کسانی که بتخانه پرداختند  
بت نوش لب رای بتخانه داشت  
چو آن ماه با اختران در رسید  
نگه کرد مالک به آوای او  
به گیسوی او مبتلا شد دلش  
ببرد آن دلارامش آرام دل  
چو شهباز عشقش پریدن گرفت  
به دل گفت کای مرغ زیرک به دام  
کمان ابرویی بر تو بگشاد دست  
زبازوی شیران نداری<sup>۴</sup> نهیب  
رخت<sup>۵</sup> آتش آورد و آبت ببرد  
چنین برگمان زهر نتوان چشید  
بسی گفت از آن سان<sup>۶</sup> و درمان نبود  
چو زور آورد دست غوغای عشق  
پرسندگان زو خبر یافتند

کمر بستد بودش هزاران هزار  
پسر خود زبن<sup>۱</sup> در تبارش نبود  
بدان سان کجا رسم شان بود و رای  
سلیمان پیغمبرش ساخته  
در آن قبه عفریت را بند داشت  
که از دست او میرسیدش گزند  
به پیرامنش چارصد بت فزون  
بتان جمله از سیم و زر ساختند  
که اندر دل از بهر بت، خانه داشت  
در آن راه باد خزان در رسید<sup>۲</sup>  
بدان خوبی و مهر و بالای او  
گرفتار دام بلا شد دلش  
چو دلبر در آمد مبر نام دل  
دلش چون کبوتر طپیدن گرفت  
گرفتار گشتی به سودای خام  
به یک ره برون رفت تیرش<sup>۳</sup> زشت  
ببردت<sup>۷</sup> به چشم آهویی دلفریب  
به پیچ<sup>۸</sup> زلف ثابت ببرد [۴۶-پ]  
گمانی بکش، کش توانی کشید  
دلش عقل را زیر فرمان نبود  
بگردد سر عقل در پای عشق  
زهر سو بدو تیز بشتافتند

۱. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۲. نسخه های ب و د: ندیدی نهیب.

۳. نسخه د: رخس.

۴. نسخه ب: از این سان و نسخه د: زین سان.

۵. نسخه د: گزین.

۶. نسخه های ب و د: تیرت.

۷. نسخه د: ربودت.

۸. نسخه د: به پیش.

بزد خادمی چوب بر پای او  
 یکی مشت مالک بزد بر سرش  
 ز کردار او ماند دختر شگفت  
 به بتخانه آمد بت دلنواز  
 چو گلرخ برفت و زیارت کرد  
 چو باز آمد آن ماه خورشید چهر  
 دلت چون به مهر کسی کرد رای  
 به شهر<sup>۱</sup> اندر آمد بت گلزار  
 همی شد پس پشت او پهلوان  
 همی گفت با دل که بد روزگار  
 چو در شهر شد مالک و بنگرید  
 به نزدیک صراف بنشست زود  
 چو گلرخ بیامد به نزد پدر  
 ز مالک سخن گفت نزدیک شاه  
 یکی گرز دارد که هنگام جنگ  
 ندیدم کسی را به<sup>۲</sup> بالای او  
 به رزم اندرون مرد صد لشکر است  
 به سرپنجه مشت زور آزمای  
 ز مالک سر شاه شد پر هوس  
 بفرمود تا ویژگان ده سوار  
 رسانیدند نزدیک مرد دلیر  
 نشسته جهانجوی چون پور زال  
 بگفتند شاد آمدی ای جوان

که سیمابگون دید سیمای او  
 سرافگند در زیر پای اندرش  
 تگاور برانند و سخن می‌نگفت  
 بتان پیش ابروی او در نماز  
 به ره بر نشسته همی بود مرد  
 زمانه بر او بر بگسترد مهر  
 به مهر تواش دل بجنبد زجای  
 پراندیشه آن<sup>۲</sup> مالک نامدار  
 دو دیده پر آب و خلیده روان  
 ندانم چه باشد سرانجام کار  
 نشسته یکی مرد صراف دید  
 زمانی سخن گفت و پاسخ شنود  
 یکایک به خسرو نمود این خبر  
 که مردی بدین گونه<sup>۳</sup> آمد ز راه  
 بگوید بدان گرز سفدان و سنگ  
 در این انجمن نیست همتای او  
 کنون خدمت شاه را در خور است  
 سر خادم افگند<sup>۴</sup> در زیر پای  
 به نزدیک مالک فرستاد کس  
 برفتند شاد از در شهریار  
 بدیدند چنگال و بازوی شیر  
 بدان فرّ و فرهنگ و بالا و یال  
 به دل شاد باشی<sup>۵</sup> و روشن روان

۲. نسخه های ب و د: از مالک .

۴. نسخه د: ز بالای او .

۶. نسخه های ب و د: به دل شاد بادی .

۱. نسخه د: به قهر .

۳. نسخه های ب و د: بدین کشور .

۵. نسخه د: آورد .

تو را خواست دارای خاور سپاه  
 برافراشت مالک عمودگران  
 چو مالک بیامد به درگاه شاه  
 نشسته دلیران زرین کمر  
 به در برزدیبای فیروزه بفت  
 زهر پرده بیرون یکی پرده‌دار  
 چو از پرده‌ها مالک اندر گذشت  
 سرایی پدید آمد آراسته  
 زهر صفه تا صفه گامی هزار  
 برابر یکی تخت بسته بلور  
 مرصع به یاقوت و لعل و گهر  
 نشسته جهاندار بر تخت عاج  
 به تدبیر دیوان نشسته دبیر  
 ز گردنکشان نامور ده هزار  
 سرایی غلامان زرین کمر  
 همان چادر دستور دانش پذیر  
 چو مالک به نزدیک جمشید شد  
 چه بر صفه‌ای تخت بنهاد گام  
 چو دیدند بازو و چنگال شیر  
 همانکه بفرمود تا خون نهند  
 به خوردن<sup>۱۰</sup> چو از خون بپرداختند

قدم رنج گردان به دیدار شاه<sup>۱</sup>  
 برفتند همراه او مهتران  
 در ایوان گذر تنگ دید از سپاه  
 زهر کشوری نامداری دگر  
 فلک وار پرده همی هشته هفت<sup>۲</sup>  
 که کس را نباشد بدان پرده بار<sup>۳</sup>  
 زدیدن سر پهلوان خیره گشت  
 در او هفت<sup>۴</sup> صفه پر از خواسته  
 همه طاق و ایوان او ز رنگار  
 درفشان به کردار تابنده هور  
 خراج همه خاور و باختر  
 به سر برنهاده کرانمایه تاج  
 به پیش اندرون کلک و مشک و حریر<sup>۵</sup>  
 کمر بسته با افسر و گوشوار<sup>۶</sup>  
 به پیش اندرون ده هزار دگر<sup>۷</sup>  
 به هنجار بر جای خود جای گیر  
 از آن خزمی همچو خورشید شد  
 فرستاد بر دین سید سلام  
 نهادند کرسی زرینش زیر<sup>۸</sup>  
 همه بارگه مرغ بریان<sup>۹</sup> نهند  
 سخن در میان اندر انداختند

۱. نسخه ب: این بیت و بیت قبلی، قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

۲. نسخه های ب و د: فرو هشته هفت.

۳. نسخه ب: پرده گار.

۴. نسخه د: در او چار صفه.

۵. نسخه د: اندرون ده هزاران گزیر.

۶. نسخه ب: با گوهر شاهوار.

۷. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۸. نسخه د: به زیر.

۹. نسخه د: مرغ و بریان.

۱۰. نسخه د: بخوردند و از خوان.

شهنشه وزیری گرانمایه داشت  
 جهان کامکاری به فرهنگ یار  
 [چنین گفت دستور با پهلوان  
 کلامی و ایدر چه افتاده‌ای  
 سخن گوی از آغاز و انجام خویش  
 جهانگیر پاسخ چنین داد باز  
 جهان را سراسر بگردیده‌ام  
 مرا نام هامان رومی شناس  
 چه مایه غلامان ز زمین کمر  
 به عزم تجارت برون آمدم  
 جهانی ز گنج من آباد بود  
 به هر گوشه‌ای تو شیه‌ای داشتم  
 به خاور زمین روی کردم نخست  
 بر آن<sup>۶</sup> راه گرگان فتادم همی  
 همه اشتر<sup>۷</sup> و اسب من شد تباه  
 بدو گفت شاه ای سرافراز شیر<sup>۸</sup>  
 اگر پیش تختم ببندی میان  
 تو را پهلوانی دهم بر سپاه  
 همی آفرین خواند مالک بر اوی  
 کمر بسته‌ام خدمت شاه را  
 تو شاهی و ما شاه را بنده‌ایم

که از هر کسی بیشتر پایه<sup>۱</sup> داشت  
 چو نام خود اندر جهان کامکار [۴۷-ر]  
 که یا لشکر آرای روشن روان  
 گمانم که بازارگان زاده‌ای  
 ببايد که پیدا کنی نام خویش  
 که راز من و سرگذشت دراز  
 بسی نیک و بد در جهان<sup>۲</sup> دیده‌ام  
 بَرَد رومیانم به مردی سپاس<sup>۳</sup>  
 چه مایه پرستنده سیم و زر  
 به جز من که داند برون آمدم<sup>۴</sup>  
 به هر کشورم بوم و بیناد بود  
 ز هر خرمنی خوشه‌ای داشتم  
 بدین<sup>۵</sup> کشور افتاد رایم درست  
 همه مایه بر باد دادم همی  
 من اینجا رسیدم گریزان به راه  
 که داری بر و سینه و یال شیر<sup>۹</sup>  
 بیابی زمن سود و چندین زیان  
 سرت برفرازم به خورشید و ماه  
 که ای شاه روشندل و راستگوی  
 ببوسم همی خاک درگاه را  
 به فرمان خسرو سرافکنده‌ایم

۱. نسخه د: مایه داشت .

۲. نسخه د: بر آورد نامم به مردی سپاس .

۳. نسخه د: «آمدیم» ردیف می باشد نیز مصراع دوم «جوان آمدیم» می باشد .

۴. نسخه د: درین .

۵. نسخه د: استر و اسب .

۶. نسخه د: بازو شیر .

۷. نسخه د: سر افراز پیر .



خوش آمد جهانجوی را این سخن  
 یکی خلعت خسروانی به زر<sup>۲</sup>  
 مر او را یکی خانه فرمود شاه  
 سری داد بر لشکرش سر به سر  
 همی بوددایم بر شهریار  
 به دل گفت تا حیدر نامور  
 دلش همچنان با دلارام بود

که افگند سالار بیدار بن<sup>۱</sup>  
 فرستاد نزدیک او تاجور<sup>۳</sup>  
 جهان پهلوان را بیفزود جاه  
 ز فرمان او کس نکردی گذر  
 که هر روزش از روز به بود کار  
 نیاید، نباید گشادن کمر  
 که در دل دلرامش آرام بود

---

۱. نسخه د: سالار باهوش .

۲. نسخه د: خسروانی حریر .

۳. نسخه د: با سریر .

## [گشتی گرفتن پهلوانان در مجلس جمشید و دستبرد نمودن مالک از در]<sup>۱</sup>

همه تاجداران<sup>۲</sup> خاور زمین  
 به امید آوازه دخت شاه  
 به خدمت به درگاه شاه آمدند  
 که تازان میان دختر بختیار  
 دو تخت گرانمایه از زر ناب  
 به یک تخت بر<sup>۴</sup> شاه جمشید بود  
 به دیگر برآن دختر خوب چهر  
 پری پیکران پیش تختش به پای  
 بزرگان نشستند در پیشگاه  
 بر مالک آمد خبر ناگهان  
 پیاده بیامد به درگاه شاه  
 یکی خاوری بود شاپور نام  
 دلش بسته بند دلخواه بود  
 به فرمان او بود کوس و علم  
 همیدون زگردان خنجر گذار  
 به اسب نبرد اندر آورد پای  
 بپوشید ساز سواران جنگ  
 زمانی برآن دشت جولان نمود  
 یکی نامور بود فرهاد نام

که بودند با تاج و تخت نگین  
 کمر بسته شاهان زرین کلاه  
 همه خواستاران ماه آمدند  
 ز شاهان که را می‌کند اختیار<sup>۳</sup>  
 نهادند در پیش چون آفتاب  
 که تاجش نمودار خورشید بود  
 که مه را به دیدار او بود مهر  
 زعنبر به گل بر همه مشکسای  
 به سر بر نهادند زرین کلاه  
 که بر دل چه آراست شاه جهان  
 بزرگان همه باز دادند راه  
 جوانی سرافراز با رای و کام \*  
 سراسیمه دختر شاه بود  
 همان قلعه صول با شهر جم \*  
 به فرمان او نامور سی هزار  
 ز تاج اندر او یخت پر همای  
 ز ترکش فرو هشت دم پلنگ<sup>۵</sup>  
 زبازو هنرهای مردان نمود  
 برآهنگ شاپور بنهاد گام \*

۱. این عنوان در نسخه «د» بعد از چهار بیت بعدی نوشته شده است.

۲. نسخه د: نامداران.

۳. نسخه د: بعد از این بیت دو بیت زیر آمده است:

یکی بامدادی جهاندار شاه

کشیدند بر دشت پرده سرای

۴. نسخه د: یکی تخت بر.

۵. پایان قسمتی که در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

برون آمد از شهر و بهری سپاه

سه پنج فرسنگ بگرفت جای.

کمر ترکش خسروانی ببست  
 درآمد به شاپور بر حمله کرد  
 چو شاپور بازوی فرهاد دید  
 بن نیزه زد بر کمر بند او  
 بغلتید فرهاد بر روی خاک  
 فرود آمد از اسب شاپور گرد  
 بشد روی فرهاد چون شنبلیله  
 یکی نامور بارمان نام داشت  
 چنین گفت کامروز جنگ آورم  
 به دشت نبرد اندر آمد سوار  
 بیازید چنگال، شاپور گرد  
 ز زمین برگفتش به کردار گوی  
 زمانی همی بود از آن سان<sup>۳</sup> به پای  
 بیچید از او بارمان روی زرد  
 نگه کرد مالک بدان پهن دشت  
 به دل گفت کای کار نادیده مرد  
 شوم برگرایم تنش را زجای  
 پیاده<sup>۴</sup> بیامد بدان رزمگاه  
 کمر بند شاپور بگرفت و پای  
 برافراز<sup>۵</sup> یک زمانش بداشت  
 جوانمرد را باز برزین نهاد  
 چو دختر بدید آن که<sup>۵</sup> مالک چه کرد  
 بفرمود تا زر نثارش کنند

یکی نیزه پهلوانی به دست  
 به سختی بکوشید با هم نبرد  
 تو گفتی یکی کوه پولاد بود<sup>۱</sup>  
 بدرید خفتان و پیوند او  
 زره بر تن نامور چاک چاک<sup>۲</sup>  
 به روی ادب شاه را سجده برد  
 خجل بازگشت و به کس ننگرید  
 تمنای سرو گل اندام داشت \*  
 به شاپور بر، دهر تنگ آورم  
 بکوشید با شیر دشمن شکار  
 کمر بند او را گرفت و فشرد  
 سپاه و سپهد نظاره بر او  
 به آهستگی باز بردش به جای  
 همی جست شاپور مرد نبرد  
 ز شاپور جنگی دلش تیز گشت  
 ندیده است مرد خود اندر نبرد  
 ببینم که دارد پی و زور پای  
 بدو بر نظاره فراوان سپاه  
 بیفشرد و برداشت او را زجای  
 که لشکر همه دیده بر وی گماشت  
 زمین را به آهستگی بوسه داد  
 ز شاپور جنگی برآورد<sup>۶</sup> گرد  
 طبقهای گوهر نثارش کنند

۱. نسخه های دیگر نیز «بود» می باشد.

۳. نسخه د: از این سان.

۵. نسخه د: آن چه.

۲. نسخه د: گشت چاک.

۴. نسخه ب: بیامد پیاده.

۶. نسخه د: بر انگیخت گرد.

به مالک نگه کرد شاپور و گفت  
 به مردی کسی پنجه من نبرد  
 بیا تا پیاده بدین رزمگاه  
 پذیرفت از او مالک نامدار  
 همانکه زتن<sup>۲</sup> پیرهن برکشید  
 به مالک چنین گفت کای پهلوان  
 برون کن سلیح سواران زتن  
 بدو گفت من با سلیح نبرد  
 دو شیر اوژن<sup>۴</sup> کینه ورچون پلنگ  
 به کشتی بگشتند پیش سپاه  
 گشادند بازوی زورآزمای  
 هنر بود شاپور یل را بسی  
 که ده مرد مردانه همتای او  
 درآمد به کردار جنگی پلنگ  
 گرفت آن زمان پای مرد دلیر  
 جهانگیر مالک بیفشرد پای  
 به سرپنجه بر گردنش دست برد  
 زمانی به بازوی زور آزمای  
 نماند ایچ<sup>۸</sup> شاپور یل را توان  
 به گردن برآوردش از خاکراه  
 دگر باره آمد نثار درم

که در باغ شادی تو را گل شکفت<sup>۱</sup>  
 زمن دستبردی بدین دستبرد  
 بگیریم کشتی به پیش سپاه  
 فرو آمد از پشت تازی سوار  
 همه سنگهارا زمینان بچید  
 تن پیل داری و تاو و توان  
 برهنه شو از بهر کشتی چو من<sup>۳</sup> [۴۷-پ]  
 تو با من برهنه به کشتی بگرد  
 به کشتی گرفتن گشادند چنگ  
 نظاره برآن دشت خورشید و ماه<sup>۵</sup>  
 ببستند بند و فشردند پای  
 به کشتی براو بر نیامد کسی<sup>۶</sup>  
 نبرداشتی از زمین پای او  
 خم آورد بالا و بگشاد چنگ  
 بکوشید کو را برآرد به زیر<sup>۷</sup>  
 نیارست بردن مر او را زجای  
 سر و گردنش را گرفت و فشرد  
 فروداشت شاپور یل را به جای  
 سپهد خم آورد پشت جوان  
 بینداخت بر پیش خاک<sup>۹</sup> سیاه  
 زمین شد به کردار باغ ارم

۱. نسخه د: قبل از این بیت عنوانی بدین گونه نوشته شده است:

۲. نسخه های ب و د: هم اندر زمان . کشتی گرفتن مالک و گل اندام را به او دادن .

۳. نسخه د: کشتی من .

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۶. نسخه ب: هنرمند شاپور یل را بسی .

۷. نسخه های ب و د: بکوشید که آرد مر او را به زیر .

۹. نسخه های ب و د: بر خاک پیش سپاه .

به کشتی که از او بر نیامد کسی .

۸. نسخه ب: آنچه .

زمیدان سوی شهر شد شهریار  
 به رسمی که آیین شاهان بود  
 به مالک بداد آن دلارام را  
 پری چهرگان رامشی خواستند<sup>۲</sup>  
 چو شب بر لب آسمان داد بوس  
 گل و سرو چون آشنایی گرفت  
 بر او<sup>۴</sup> برنشد دست مالک دراز  
 به دل گفت چون شاه مردان علی  
 به آیین اسلام پیغامبری<sup>۵</sup>

ببستند آیین به خاور دیار  
 چنانک از ره<sup>۱</sup> نیک خواهان بود  
 گل اندام گل چهر گل فام را  
 رخ نازنین را بیاراستند  
 کشیدند<sup>۳</sup> نزدیک مالک عروس [۴۸-ر]  
 شبستان به مه آشنایی گرفت  
 ز صید کبوتر نگه داشت باز  
 بدین کشور آید به روشندلی  
 ببندد نکاح زنا شوهری

۱. نسخه د: چنان کان ره .

۳. نسخه د: ببردند .

۵. نسخه های ب و د: پیغامبری .

۲. نسخه د: آراستند .

۴. نسخه ب: بدو بر .

## [لشکر بردن شاپور به جنگ مالک و کشته شدن شاپور]<sup>۱</sup>

ز مالک غم و درد در سینه<sup>۲</sup> داشت  
 که از باغ گل بهره‌اش خار بود  
 برانگیخت روزی به عزم شکار  
 نهان کرد لشکر در آن پهن دشت  
 بدو گفت کای پهلوان سپاه  
 مرا آرزوی شکار آمده است<sup>۵</sup>  
 یکی سوی صحرا عنان برگرای  
 به شاپور گفت اسب جنگی بران  
 همی برد با خویشان ده سوار<sup>۸</sup>  
 همی شد به پیش اندرون رهنمای  
 سواران همه گرد او صف کشید  
 که ای رستم بذرگ شوربخت  
 به جنگ آمدی یا برای شکار  
 که با شمشیر تلی کرده<sup>۱۱</sup> با خاک راه  
 سپهر آفتاب تو را کرد زرد  
 فرو ریخت<sup>۱۳</sup> بر تن، سر و افسرش  
 فزون آمد از چار صد من به من  
 به زخم جهان پهلوان کشته شد

چو شاپور دل را پر از کینه داشت  
 شب و روز با درد و<sup>۳</sup> تیمار بود  
 ز مردان جنگی دوباره هزار  
 بیامد به هامون و صحرا بگشت<sup>۴</sup>  
 و زآنجا بر مالک آمد ز راه  
 که شیری سوی مرغزار آمده است  
 بدین آمدن گر تو را هست رای  
 برآهیخت<sup>۶</sup> مالک عنان بر کران<sup>۷</sup>  
 برون شد جریده به عزم شکار  
 سیه بخت شاپور شوریده رای<sup>۹</sup>  
 چو مالک به دشت کمینگه رسید  
 یکی بانگ برزد به شاپور سخت  
 کمین که<sup>۱۰</sup> دارند چندین سوار  
 بسی همچین خوار مایه سپاه  
 تو را نیز روز<sup>۱۲</sup> اندر آمد به گرد  
 بگفت این و گرزى بزد بر سرش  
 شنیدم که آن گرز خارا شکن  
 چو شاپور را روز برگشته شد

۲. نسخه های ب و د: غم و درد دیرینه داشت.

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه های ب و د: با رنج و تیمار بود.

۴. نسخه ب: ز صحرا بگشت و نسخه د: بیامد به صحرا و هامون بگشت.

۵. نسخه د: «آمده» ردیف می‌باشد.

۶. نسخه های ب و د: عمود گران.

۷. نسخه د: شوریده حال.

۸. نسخه د: که باشم یکی گرد.

۹. نسخه های ب و د: فرو رفت.

۸. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۱۰. نسخه د: کمینگاه دارند.

۱۲. نسخه د: روز نیز.

ز شاپور بر لشکرش حمله برد<sup>۱</sup>  
 دو دسته به پولاد گرز گران  
 بیفکند پانصد فزون بر<sup>۲</sup> هزار  
 چو دیدند آن دیگران رستخیز  
 به تیزی برانگیخت تازی سوار  
 از آن مرد یک جمله زنده نماند<sup>۳</sup>  
 و زآنجا بیامد به درگاه شاه  
 بزرگان با افسر و پیل و کوس  
 بر شاه شد نامور پهلوان  
 نشاندش به پهلوی خود شهریار  
 به خون از چه آلوده شد جوشنت  
 چو بشنید مالک زبان برگشاد  
 سپهد بدو داد کوس و علم  
 گسی کرد<sup>۴</sup> با دخترش شهریار  
 پری پیکر آیین رفتن<sup>۵</sup> بساخت  
 زابریشم و عود مشک و تاتار  
 قماش نفایس که آید به کار  
 چو آیین رفتن شد آراسته  
 جهانگیر مالک بپیمود راه  
 بزرگان پذیره برون آمدند

عنان، تازی تیزتک را سپرد  
 چو آهن همی کوفت مغز سران [۴۸-پ]  
 زافکنده آکنده شد دشت و غار  
 زمیدان گـرفتند راه گـریز  
 به کردار شیر از قفای شکار  
 بر آن دشت کشتی به خون در نشاند<sup>۶</sup>  
 روا رو برآمد که بگشای راه  
 به پیش اندرش خاک دادند بوس<sup>۷</sup>  
 پر از خون بر و یال و بر گستوان  
 که مر پهلوان را چه بوده است کار  
 چرا خسته شد پهلوانی تفت<sup>۸</sup>  
 همه داستانشان را بر او کرد یاد  
 سر تخت شاپور با شهر<sup>۹</sup> جم  
 سوی شهر جم با سواری<sup>۱۰</sup> هزار  
 زشادی همه سر به مه برفراخت  
 هزار اشتر سرخ مو کرد بار  
 هزار اشتر تندرو کرد بار<sup>۱۱</sup>  
 برون رفت با گنج و با خواسته  
 سوی شهر جم رفت با دخت شاه  
 زشادی چه گویم که چون آمدند

۱. نسخه ب: کرد.

۳. نسخه های ب و د: از آن جمله یک مرد.

۵. نسخه های ب و د: همه پیش او خاک دادند بوس.

۶. نسخه های ب و د: مصرع دوم چنین است:

غبار از که دارد دل روشنت.

۸. نسخه ب: تعیین کرد.

۱۰. نسخه د: آیین شاهی.

۲. نسخه د: فزون از.

۴. نسخه د: به خون بر براند.

۷. نسخه د: تخت جم.

۹. نسخه د: با هزاران سوار.

۱۱. نسخه های ب و د: هزار اشتر سرخ موی کرد بار.

ببستند آیین همه شهر جم  
 همه پهلوانان پهلو نشین  
 چو مالک به شهر اندر آمد ز راه  
 جهان را چنین است رسم و نمای  
 زهر سر که برداشت چرخ افسری  
 چو زین کار یک ساعت اندر گذشت  
 زنان در و گوهر برآمیختند  
 چو مالک نشست از بر تخت عاج  
 در گنجهای کهن باز کرد  
 بزرگان بر او آفرین خواندند  
 جهان پهلوان همچنین چند روز

زهر گونه<sup>۱</sup> آمد نثار درم  
 گرفتند بر پهلوان آفرین [۴۹-ر]  
 نشست از بر تخت شاپور شاه  
 یکی رفت و دیگر کس آید به جای<sup>۲</sup>  
 نهاد افسرش بر سر دیگری  
 عماری دیگر<sup>۳</sup> برآمد زدشت  
 همه بر عماری او ریختند<sup>۴</sup>  
 ببخشیدشان تا سه ساله خراج  
 شد آن لشکر از خواسته بی نیاز  
 و را شهریار زمین خواندند  
 به سر برد باد دلبر دلفروز

۱. نسخه های ب و د: زهر گوشه .

۲. نسخه ب: جهان را چنین است رسم و نهاد

۳. نسخه ب: عماری دختر .

که اورنگ از این بستند آن را بداد .

۴. نسخه د: این بیت و چهار بیت قبلی را فاقد است .



[مکر کردن دختر با مالک و بیهوشی دادن، مالک را و در بند کردن و به زندان  
فرستادن]<sup>۱</sup>

گزارش چنین آورد در سخن  
چنان چند روزی به سر برد شب  
نگه داشت آیین اسلام را  
بر نوبهار جوانی نخورد  
ببست<sup>۲</sup> آب در جوی دلجوی باغ  
نمی دید در گلشن<sup>۴</sup> مهر، جوی  
که یابد به شب آن چه دلخواه اوست  
به روزش مدارا و گرمی بود  
برستی به جنگ شب از صلح<sup>۶</sup> روز  
ببوسیدن لب دهانش ببند  
فلاطون که بر جان او آفرین  
که سیری نیابند از آن چار چیز  
نشد سیر هرگز چهار از چهار  
زن از شهوت مرد و مرد از هنر  
همی بست بر راه زن دام خواب  
ببستی در و روزن و بام را  
همه شب به سر بردی اندر نماز<sup>۸</sup>  
که ناگه زمانه دگر شد به مهر

گزارنده داستان کهن  
که مالک چو با دختر نوش لب  
به آیین ندید آن گل اندام را  
چو مالک بدان چشمه لب تر نکرد  
نیامیخت با سرو گلجوی باغ  
بدو<sup>۳</sup> بدگمان شد دل مهر جوی  
زن آن روز باشد تو را یار و دوست  
چو با زن<sup>۵</sup> به شب کار نرمی بود  
به شب صلح کن با زن دلفروز  
نگویم زگفتن زبانش ببند  
چنین گفت دانای یونان زمین  
حریصان چهارند بر چار چیز  
بسی آزمودند و بستند کار  
زمین ز آب باران<sup>۷</sup> و چشم از نظر  
شب تیره مالک به هنگام خواب  
چو در خواب کردی دلارام را  
فگندی به یک گوشه سجاده باز  
براین بر همی گشت گردان سپهر

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه ب: بر او.

۵. نسخه د: چو بازی.

۷. نسخه د: زمین را ز باران.

۸. نسخه د: مصراع دوم دوبیت بعدی بجای مصراع دوم این بیت نوشته شده است.

۲. نسخه های ب و د: نیست.

۴. نسخه های ب و د: گلین مهرجوی.

۶. نسخه های ب و د: به صلح شب از جنگ روز.

شبی بود مالک میان نماز  
 زکردار او ماند دختر عجب  
 چو شب جامه<sup>۳</sup> نیلگون در بست  
 چو بیدار شد مالک از خواب خوش  
 بدو داروی بیهشی<sup>۵</sup> داد و گفت  
 سراپای مالک به آهن کشید  
 جوانی زخویشان شاپور بود  
 گشسب سرادق ورا بود نام  
 جفا پیشه زن مرد را پیش خواند  
 بدو گفت کاین مرد را بسته‌ام  
 به حصن ربیعش به زندان و چاه  
 زراز دل کینه پرداز من  
 گشسب ستمکاره او را ببرد  
 چنین است رسم<sup>۷</sup> وفای زنان  
 به کید زنان دل نباید سپرد  
 زنان را طریق وفا کم بود  
 وفاداری از زن طمع داشتن  
 زن اندر جهان کم کند راستی  
 زنان چون زپهلوی چپ ساختند<sup>۱۰</sup>  
 مکن تکیه بر عهد و پیمان زن

که بیدار شد دختر دلفراز<sup>۱</sup>  
 بر او هیچ پیدا نکرد او به شب<sup>۲</sup>  
 ز زندان<sup>۴</sup> شب روز روشن برست  
 بیامد بت نوش لب شاد و کش  
 که خوش باد بر پهلوان خواب و خفت  
 به زنجیر و سمار و بند و کلید  
 که از مرگ شاپور رنجور بود  
 ز مالک دلش کینه ور بد مدام<sup>۶</sup> \*  
 همه کرده‌ها پیش او باز خواند  
 زیبایند او مهر بگسسته‌ام  
 نگهدار و زآنجا بیپیمای راه \*  
 مپرداز با هیچ کس راز من  
 به حصن ربیعش به زندان سپرد  
 مرو در دم ازدهای دمان<sup>۸</sup>  
 که مرگش<sup>۹</sup> بزرگ است و اندیشه خرد  
 زن اندر وفا سخت محکم بود  
 بود تخم بی‌دانشی کاشتن  
 که رسم زنان است کم کاستی  
 چو پهلوی چپ نیر ناراستند  
 که بد عهد باشند و پیمان شکن [۴۹-پ]

۱. نسخه: د: این بیت را فاقد است.

۲. نسخه های ب و د: زکردار او ماند دختر شگفت

۳. نسخه های ب و د: خانه نیلگون.

۵. نسخه: د: بی هوشی.

۶. نسخه: د: گشسب سرادق ورا نام بود

۷. نسخه های ب و د: مهر وفای زنان.

۹. نسخه: د: مرگت.

بر او هیچ پیدا نکرد و نگفت.

۴. نسخه: د: به زندان.

ز مالک دلش کینه فرجام بود.

۸. نسخه های ب و د: ازدهای زنان.

۱۰. نسخه: د: خواستند.

چو با دیگری یک نفس دم زنند  
 به درد تواس غم نه چندان بود  
 سخن گوش دار از زبان زنان  
 زن از چند یا بیش دمساز خویش<sup>۳</sup>  
 هر آن راز کان راباید نهفت  
 چو اندر زبان زن افتاد راز  
 زنان را چو باشد زبان آوری  
 چو در خانه بینی زن زشت خوی  
 زن دیو سیرت به اخلاق زشت  
 چو شد مرد در دست زن پای بند  
 نبند هیچ کس را زمالک خیر  
 چو شاهش ز دختر طلب داشتی  
 پدر را به دستان همی چاره ساز<sup>۴</sup>  
 گهی گفت<sup>۵</sup> اندر شکار است او  
 چنین است آیین و کار جهان  
 گهی تخته یا بیم از او گاه تخت  
 گهی تن در آهن گهی در حریر  
 جهان راست با هر نشیبی فراز  
 چو دشمن بمیرد تو را خنده چیست  
 برآمد دلم دوش کرد چمن

به یک دم زدن با تو<sup>۱</sup> ر هم<sup>۱</sup> زنند  
 تو گریان شوی بر تو خندان شود  
 که گوش از شنیدن نبیند زیان<sup>۲</sup>  
 بر او آشکارا مکن راز خویش  
 نشاید بر هیچ<sup>۴</sup> زن باز گفت  
 به گوش تو آید بازار باز  
 بود سال و مه در میان داوری  
 بجوی آب و از خرّمی دست شوی  
 اگر حور باشد نبیند بهشت  
 فرو بست<sup>۵</sup> گل پای سرو بلند  
 که از زن چه آمد مرا و را به سر  
 ز نارفتن از وی عجب داشتی  
 جوابی دگرگون همی داد باز<sup>۷</sup>  
 گهی گفت رنجور و زار است او  
 به یکسان<sup>۹</sup> نگرده مدار جهان  
 زمانی به نکبت زمانی به بخت  
 گهی تنگ تابوت و گاهی سریر  
 که خندید روزی که نگریست باز  
 که هم دوستان بر تو خواهند گریست<sup>۱۰</sup>  
 گل و ارغوان دید و سرو سمن

۱. نسخه د: بر هم .

۲. نسخه د: ببند زبان .

۳. نسخه د: زن از چند یا بیش دمساز خود .

۴. نسخه د: نشاید که با هیچ .

۵. نسخه د: فرو شد به گل .

۶. نسخه های ب و د: پدر را به دستان زن چاره ساز .

۷. نسخه ب: همی گفت باز ، نسخه د: جواب دگرگون همی گفت باز .

۸. نسخه ب: گهی گفتش و نسخه د: همی گفت .

۹. نسخه د: به یک سو .

۱۰. نسخه ب: خواهند گریست ، همچنین در نسخه «د» قبل از این بیت سه بیت زیر چنین آمده است:

شب خنده را روز گریه است پیش

غم گریه بر دل دو چندان بود

که روزی بخندید و نگریست زار

به شب گر لب خندد از بخت خویش

لب شاد و خندان که چندان بود

بر آن گریه خندد همی روی کار

بگویم چو هنگام گفت آمدم  
 چرا غنچه را در دست بردل بماند  
 بنفشه چو از خاک سر بر کشید  
 چرا ارغوان جامه از خون نشست<sup>۱</sup>  
 ندانم گل از دست بلبل چه دید  
 چو اندیشه کردم بدین بوستان  
 از این بیشتر بوستان بوده‌اند  
 چو رفتند از این بوستان بوستان  
 سخن بس که راندم ز گلزار باغ  
 فراخ است میدان ابن حسام

که از هر شکوفه شگفت آمدم  
 چرا سرو را پای در گل بماند؟  
 چرا چادر نیل در سر کشید؟  
 چرا لاله از خاک با داغ رست؟  
 چرا تا به دامن گریبان درید؟  
 دلم خون شد از رفتن بوستان  
 که با ما در این بوستان بوده‌اند  
 کند ناله بر بوستان بوستان<sup>۲</sup>  
 خرد را پر از بوی گل شد دماغ  
 کجا می‌دواند بگیرش لجام

## داستان امیرالمومنین علی - علیه السلام - با پیل گوشان<sup>۱</sup>

شنیدی و دیدی که مالک چه دید  
به نام نگارنده مهر و ماه  
خداوند داندۀ رهنمای  
شب و روز خورشید و ماه آفرین<sup>۲</sup>  
خورد، دانش آموزگار تو کرد  
شبستان چشم تو را نور داد  
چو در ظلمت آباد تن جان نهاد  
چنین هفت شکل مدور<sup>۳</sup> کشید  
ز شب سرمه در چشم ناهید کرد  
سر زلف شب را به مه تاب داد  
شب تیره را کرد روشن به ماه  
چه می گویم از مشعل اختران  
چنان کاسمان روشن از اختر است  
اگر ره روی راه ایمان بجوی  
اگر در رهت روشنائی بود  
شب تیره در پیش راه دراز  
از این جا تو را راه گور است پیش  
شب گور اگر گور روشن بود  
چراغی بنه در شبستان گور

کنون رزم حیدر ببايد شنید  
که اندیشه را سوی او نیست راه  
خداوند اندیشه و وهم و رای  
سپهر سفید و سیاه آفرین  
در این راهش آموزگار تو کرد  
شب تیره را شمع کافور داد  
در او مشعل از نور ایمان نهاد  
نه جدول گرفت و نه مسطر کشید<sup>۴</sup>  
فلک را به رخسارش امید کرد  
به شب شب چراغی به مهتاب داد  
که مشعل برد شبروان را به راه<sup>۵</sup>  
چراغ زمینند پیغمبران  
زمین روشن از نور پیغمبر است  
چراغ ره از نور عرفان بجوی  
بدان در گهت آشنایی بود  
چراغی برافروز و کاری بساز<sup>۶</sup>  
ببر توشه گور همراه خویش [۵۰-ر]  
به چشم تو آن گور گلشن بود  
که در گور نه ماه تابد نه هور

۱. عنوان در نسخه «د» بدین گونه می باشد: از سر گرفتن قصه و مثل زدن .

۲. نسخه د: «آفرید» ردیف می باشد .

۳. نسخه های ب و د: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

ز مه آینه در رخ شام داشت

۴. نسخه د: این بیت و چهار بیت بعدی را فاقد است .

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی ، بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است .

۶. نسخه د: «آفرید» ردیف می باشد .

۳. نسخه های ب و د: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

ز خورشید مشعل برین بام داشت .

چنین شب که روزش قیامت بود  
 خدایا چو روزم بدان شب رسد  
 نهنگ اجل چون برآورد زور  
 زما هر چه آمد که نامد<sup>۱</sup> پسند  
 در آن خانه شمع طرب بر فروز  
 کنون بازگردم سوی داستان

چو روشن نباشد ندامت بود  
 روان را دم سسرد بر لب رسد  
 فرو برد کشتی به گرداب گور  
 ببخش و در بخشش اندر میند  
 شیم را فروزان نما همچو روز  
 بپردازم این نامه<sup>۲</sup> راستان

---

۱. نسخه ب: نایب .

۲. نسخه ب: نامه باستان و نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

## [رسیدن لشکر حضرت شاه ولایت به لشکر پیل گر شان و محاربه کردن با ایشان]<sup>۱</sup>

چو حیدر زپیش<sup>۲</sup> سر پنج راه  
چو ببرید از آن جا ره پنج روز  
بدیدند کوهی بر آن پهن دشت  
همه کوه و صحرا به دامن<sup>۳</sup> کنار  
چو حیدر بدان کوه دامن رسید  
به پیش سپاه اندرون ساروان<sup>۴</sup>  
بدان کوه سر پیل گوشان بدند<sup>۵</sup>  
چو آن پیل گوشان خبر یافتند  
ز کوه اندر آمد تن<sup>۶</sup> ده هزار  
ببهرند بنگاه و بار و بنه  
بیامد بر حیدر نامدار  
برانگیخت حیدر سپه را ز جای  
سپه را بدان کوه خارا کشید  
خود و قنبر از جای برخاست<sup>۷</sup> باز  
بدان<sup>۸</sup> کوه شد شیر گشور گشای  
چو بر تیغ آن کوه خارا رسید  
بدیدند میان چنان کوه سر

روان کرد<sup>۹</sup> از آن سوی خاور سپاه  
به پنجم چو بفروخت گیتی فروز<sup>۱۰</sup>  
بر آن کوهشان بود راه گذشت<sup>۱۱</sup>  
لب چشمه و دامن مرغزار  
از آن کوه دامن کناری گزید  
همی رفت با مال و با کاروان  
که در جنگ چون پیل، گوشان بدند  
چو پیل از سر کوه بشتافتند  
سوی لشکر حیدر نامدار  
بجست از میان ساروان یک تنه  
بگفت آنچه در ره بدید<sup>۱۲</sup> آشکار  
دلیران سوی کوه کردند رای  
نگهبان ز لشکر به صحرا کشید  
به تن بر سراسر بپوشید ساز  
سر کوه را کرد در زیر پای  
تو گفתי به هامون و صحرا رسید<sup>۱۳</sup>  
نهاده به میدان یکی تخت زر<sup>۱۴</sup>

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه د: روان گشت.

۳. نسخه ب: چو ببریده بودند ره پنج روز

و نیز نسخه د: مصراع دوم چنین می باشد: چو بفروخت به پنجم گیتی فروز.

۴. نسخه د: جای گذشت.

۵. نسخه د: ساریان.

۶. نسخه های ب و د: تنی.

۷. نسخه د: جوشید باز.

۸. نسخه د: هامون به صحرا رسید.

۹. نسخه های ب و د: بدیدند میدان بدان کوه سر

۱۰. نسخه د: به پیش.

۱۱. نسخه های ب و د: به صحرا کنار.

۱۲. نسخه های ب و د: شدند.

۱۳. نسخه های ب و د: آنچه در راه دید.

۱۴. نسخه های ب و د: بران.

نهاده به میدان درون تخت زر.

بر آن تخت زرین یکی پیل گوش  
 نهاده یکی اشتر<sup>۱</sup> خام پیش  
 چنان می‌دریدش به دندان و چنگ  
 به پیش اندرون لشکر پیل گوش  
 همه چارپایان حیدر تمام  
 چو شیر دلاور چنان دید کار  
 بیامد بر مهتر پیل گوش  
 یکی تیغ زد تیز بر گردنش  
 بغلطید بر خون سر پیلگوش  
 برفتند آن پیل گوشان زجای  
 روان شد به سوی علی سنگ و چوب  
 دلاور به کار اندر آورد تیغ  
 پیاده به دست اندرون ذوالفقار  
 بشد قنبر و دلدل آورد پیش  
 چو حیدر به اسب اندر آورد پای  
 چنان گرم شد بر سر کوه جنگ  
 از آن پیل گوشان به شمشیر تیز  
 سر پیل گوشان شده توده تود  
 زبس کشته افگنده بر کوه و شیخ  
 بیفگند از ایشان علی نه هزار  
 چو خورشید تابان بپرداخت جای  
 بیامد یکی لشکر پیل گوش

که از چند پیلش فزون بود هوش  
 گشاده بر او چنگ و دندان خویش  
 که دزد زهم میش بره<sup>۲</sup> پلنگ  
 به دندان بکندند از پیل، گوش  
 سپاهش بخوردی سراسر<sup>۳</sup> تمام [۵۰-پ]  
 بزد دست بر دست ذوالفقار  
 برآورد چون رعد غزان خروش<sup>۴</sup>  
 چهل گام سرماند دور از تنش  
 برآورد از خون او سنگ جوش<sup>۵</sup>  
 سرکوه گفתי درآمد زپای  
 برآمد خروشیدن دار و کوب  
 تو گفתי همی خون فشاند زمیغ  
 همی گشت حیدر بر آن<sup>۶</sup> کوهسار  
 پدید آمد از شیر درنده میش  
 دل پیل گوشان برآمد<sup>۷</sup> زجای  
 که آتش برآمد زدریای زنگ  
 برآورد شیر دمان<sup>۸</sup> رستخیز  
 تو گفתי که بر سفره‌ها کله بود  
 نبد بر زمین جای پای ملخ  
 همه کوه سر شد ز خون لاله زار  
 به شب داد خرگاه و پرده سرای  
 همه با تن و تاو و نیرو و جوش

۲. نسخه د: میش و بره .

۴. نسخه د: بر آورد بر خون او سنگ جوش .

۶. نسخه د: بدان کوهسار .

۸. نسخه د: پیل دمان .

۱. نسخه د: استر خام .

۳. نسخه های ب و د: سپاهش سراسر همی خورد خام .

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۷. نسخه د: در آمد .



کـمابیش ۱ نـگاروان چـل هـزار  
 شـب تـیره آتـش بـرافـروختند  
 بـدان روـشنایی در آن تـیره شـب  
 شـب تـیره عـالم چـو دریاى قـار  
 بـه هـر سـو کـه دلدل بـرانگیـحی  
 جـهان پـر فـزع شـد زجـوش و خـروش<sup>۲</sup>  
 هـوا چـون دـل کـافـران تـیره گشت  
 بـزرگان لـشکـر یـکی انـجمن  
 کـه گـر شـاه مـردان درآید زپای  
 فـرو آید اـین پـیل گـوشان زکـوه  
 اگـر اـیـنـچـه اـیـن رزم<sup>۵</sup> ایشـان بـود  
 و زایـن روى حـیدر بـرافـراز کـوه  
 از آن پـیل گـوشان بـر آن کـوهسار  
 چـو خـورشید بـگذارد بـر چـرخ گـام  
 بـه لـشکـرگـه حـیدر نـامدار  
 بـرفتند مـردان جـنگی زجـای  
 از آن پـیل گـوشان بـر آن<sup>۸</sup> کـوهسار  
 بـرایـن گـونـه<sup>۹</sup> تا سـایه گـسترد کـوه  
 از آن گـوهر پـاک بـگریختند<sup>۱۰</sup>  
 بـگـردید حـیدر بـر آن کـوهسار  
 چـو از تـند بـالا بـه هـامون رسیـد

چـو دیـو از بـر گـاو کـشته سـوار  
 بـبـردند هـیمـه هـمی سـوختند  
 گـرفتند بـرگـرد شـاه عـرب<sup>۱</sup> [۵۱-ر]  
 دـو دـسته هـمی زد عـلی ذوالفـقار  
 بـر آن کـوه دریاى خـون ریختی  
 ز بـس کـشتن و خـستن پـیل گـوش  
 سـپاه عـلی اندر آن<sup>۳</sup> خـیره گشت  
 نـشستند و گـفتند بـا هـم<sup>۴</sup> سـخن  
 زما زنده یـک تـن نـماند بـه جـای  
 جـهان گـردد از رزم ایشـان سـتوه  
 کـه چـون بـاده بـزم ایشـان بـود  
 هـمی گشت از آن<sup>۶</sup> پـیل گـوشان گـروه  
 بـکشستند جـنگاروان سـی هزار  
 زخـون دامن کـوه شـد لعل فـام<sup>۷</sup>  
 هـمی خـون فـرود آمد از کـوهسار  
 زهـامون سـوی کـوه کـردند رای  
 بـکشستند جـنگ آوران سـی هزار  
 شـد آن پـیل گـوشان ز کـشتن سـتوه  
 یـکی گـرد تـیره بـرانگیختند  
 بـدان تا چـه پـیش آیدش آشکار<sup>۱۱</sup>  
 بـر آن کـوه دامن یـکی چـشمه دید

۲. نسخه: د: ز جنگ و خروش.

۴. نسخه: د: چندین سخن.

۶. نسخه: د: «آن» وجود ندارد.

۸. نسخه: د: در آن.

۱۰. نسخه: د: از کوه سر پاک بگریختند.

۱. نسخه: د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه: د: اندر او.

۵. نسخه: د: اگر آنچه آزم.

۷. نسخه: د: این بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.

۹. نسخه: د: بدان گونه.

۱۱. نسخه: د: بدان تا چه آورد بدو روزگار.

نشسته<sup>۱</sup> بر آن جا یکی پیل گوش  
 همی خورد آب از لب چشمه سار  
 چو حیدر بدیدش سوی او شتافت  
 بدو گفت هر چیز پرسم بگوی  
 خبر ده که از چارپای و گله  
 زبنگاه و مال و بر و بوم و رست  
 خروشید کای شیر گردنفرز  
 چو آن نامبرده سواران گاو  
 براین کوه دامن ز صحرای کنار  
 بدو اندرون گله ای چند میش  
 سپهدار حیدر سپه بر نشانند  
 بفرمود تا از بیابان یله  
 برانندند تا اسپان در آن<sup>۹</sup> پهن دشت  
 از آن هر یکی راسه سرمیش داد  
 بفرمود تا تپوشه راه خویش  
 فرو داشت آن شب همان جا سپاه

چو پیلش سطبری به آلا و توش<sup>۱</sup>  
 نمی دید کس را به<sup>۲</sup> دامن کنار  
 یکی گوش او را گرفت و بتافت  
 به جز بر ره راستکاران مپوی<sup>۳</sup>  
 کجا باشد اندر بیابان<sup>۴</sup> یله  
 سخن گوی با من<sup>۵</sup> بدانم درست  
 زمانی بیارام و تندی مساز  
 که هر یک ز پیلی فزون بد به تاو  
 کنایه است بر چشمه و مرغزار  
 اگر بشمری سی هزار است<sup>۶</sup> بیش  
 همی تابدان کوه دامن رسید<sup>۷</sup>  
 سواران به دست آورند<sup>۸</sup> آن گله  
 گله<sup>۱۰</sup> در بیابان همی گرد گشت  
 کسی را که درویش بد بیش داد  
 بسازند هر یک به بنگاه خویش  
 بدان تا بیاساید از رنج راه<sup>۱۱</sup>

۱. نسخه د: نشسته بدان جایکی پیل گوش

۲. نسخه د: ز دامن کنار .

۳. نسخه د: بگفتش که هر چه از تو پرسم بگوی

۴. نسخه د: اندر میان یله .

۶. نسخه د: سی هزارند بیش .

۸. نسخه د: بدست اندر آورد گله .

۱۰. نسخه د: کجا در بیابان .

دو پیلش سطبری و بالا و توش .

بجز بر ره راستی مپوی .

۵. نسخه د: تا من .

۷. نسخه د: در سایر نسخه ها «براند» می باشد که ترجیح دارد .

۹. نسخه د: برون پهن دشت .

۱۱. نسخه ب: بدان تا بر آساید و نسخه د: که تا خود برآساید .

## رسیدن امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - به خاور زمین<sup>۱</sup>

دگر روز کاین ترک خورشید چهر  
برانگیخت لشکر به آیین راه  
جو ببرید ره چند روزی چنین  
از آن شهر بیرون به یک میل راه  
سرپرده و خرگه و نیم ترک  
به کابل<sup>۲</sup> خبر شد به جمشید شاه  
سپاهی به اندازه ده هزار<sup>۳</sup>  
یکی حاجب از ویژه شاه بود  
جوانی فرماند ارمان بنام  
همانکه به ارمان نگه کرد شاه  
ببین کان سپه را چه افتاد رای  
فرستاده<sup>۴</sup> به مرد جنگی هزار  
بگفت این سپه را سپهدار کیست  
سوی خیمه شیر لشکر پناه  
چو ارمان به نزدیک خیمه<sup>۵</sup> رسید  
فرود آمد از اسب مرد دلیر  
چو از دور ارمان علی را بدید  
بدید<sup>۶</sup> آن سرو سفت مرد دلیر

بدان گرمی افگند<sup>۷</sup> بر چرخ مهر  
همی راند منزل به منزل سپاه  
سپاه اندر آمد به خاور زمین  
بفرمود تا خیمه برزد سپاه  
بیاراست لشکر به آیین و برگ  
که آمد یکی نام برده سپاه<sup>۸</sup> \*  
همه کرد و شایسته کارزار  
که نزدیک شاهش یکی<sup>۹</sup> راه بود  
دلیر و سخنگوی و بارای و کام  
که بیرون خرام و بپمای راه \*  
همه نیک و بدشان بیاور به جای  
به لشکرگه حیدر آمد سوار<sup>۱۰</sup>  
ز نام آوران نامبردار کیست [۵۱-پ]  
فرستاده را باز دادند راه  
دلیران و جنگاوران را بدید  
به خیمه درآمد به کردار شیر  
شد از هیبتش روی چو شنبلیله<sup>۱۱</sup>  
برو سینه و چنگ و بازوی شیر

۱. عنوان در نسخه «د» بدین گونه است:

رسیدن حضرت شاه ولایت به ملک خاور زمین به نزدیک جمشید و مقدمات او .

۲. نسخه ب: یکایک .

۳. نسخه د: به دلگرمی افگند .

۴. نسخه د: سی هزار .

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۶. نسخه های ب و د: فرستاد با مرد .

۷. نسخه د: بسی راه بود .

۸. نسخه د: نزدیک حیدر .

۹. نسخه د: حیدر نامدار .

۱۰. نسخه د: چو دید آن .

۱۱. نسخه د: عضو لرزان چو بید .

رخی دید خرم تر از نوبهار  
 همه فرّ و فرهنگ و فرزانیگی  
 فرستاده را دردل آمد نهیب  
 زمین را ببوسید و بردش نماز  
 از آن پس چنین گفت<sup>۴</sup> کای نامدار  
 مرا زان فرستاده پیش تو باز  
 بگویی بدین آمدن کام خویش  
 چو من بشنوم بازگردم به راه<sup>۵</sup>  
 به پاسخ علی گفت کز بربرم  
 به مغرب زمین می‌روم با سپاه  
 فرستاده چون گوش کرد این سخن  
 زخمیه برون رفت و بسپرد راه  
 بیامد به درگاه شاه جهان  
 بدو گفت خسرو که اکنون برو  
 بگو تا بیاید به نزدیک من  
 فرستاده آمد دگر بار<sup>۶</sup> باز  
 تو را خواست از من جهاندار جم  
 برون آمد از خیمه شیر خدای  
 جنیت کشیدش فرستاده پیش  
 سپهد بشد بر<sup>۸</sup> جنیت سوار  
 بیامد به شهر اندرون بنگرید  
 یکی شهر چون گنج ناکاسته

سیه گشته<sup>۱</sup> از سنبش لاله زار  
 هوادار<sup>۲</sup> مردی و مردانگی  
 زمانی همی داد خود را شکیب  
 ستودن گسرفتش زمانی دراز<sup>۳</sup>  
 منم حاجب خاصه شهریار  
 که پیدا کنی بر جهانجوی راز  
 سخن هر چه دانی به فرجام خویش  
 مرا هر چه گویی بگویم به شاه  
 ولی با برادر به خشم اندرم  
 که گیرد مرا خسروی در پناه  
 که افکند سالار بیدار بن  
 همی راند تا پیش خاور سپاه  
 همه یاد کرد آشکار و نهان  
 دگرگون سخن گوی و پاسخ شنو  
 بدو روی خندان شوند انجمن  
 که شه را به روی تو آمد نیاز  
 نگر تا چه فرمان دهی بیش و کم  
 بجنید گردان لشکر زجای  
 به اندیشه<sup>۷</sup> و رای بیدار خویش  
 نشست از بر دلدل راهوار  
 همه شهر و بازارها را بدید [۵۲-و]  
 همه کوی و بازارش آراسته

۱. نسخه د: معطر شد.

۳. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۵. نسخه د: ز راه.

۷. نسخه د: به اندازه.

۲. نسخه د: نمودار مردی.

۴. نسخه های ب و د، بدو گفت.

۶. نسخه د: به درگاه باز.

۸. نسخه ب: سپهد نشد و نسخه د: شهشه نشد.

چو حیدر بیامد به درگاه شاه  
 پشش قنبر شیردل چو پلنگ  
 براین<sup>۲</sup> گونه آمد به نزدیک شاه  
 نشست چو جمشید بر تخت زر  
 به بالا و تن چون یکی زنده پیل  
 تو گفתי جهاندار کیخسرو است  
 یکی تاج بر سر مرصع به زر  
 غلامان و ترکان خورشید فش<sup>۳</sup>  
 ز جـنگار و آن نامور ده هزار  
 به صفه برآمد<sup>۴</sup> سرافراز مرد  
 به کس ننگرید و سخن می نگفت  
 به دستور دانا چنین گفت شاه  
 ببین تا چرا خدمت من نکرد  
 نگه کردسوی علی کامگار  
 نگر تا چه نامی بگو نام خویش  
 به خاور زمینت چه افتاده راه<sup>۵</sup>  
 علی گفت هستم غشمشم بنام  
 مرا خاک بربر زمین است جای  
 برادر که از مادرم خویش بود

پیاده دوان شد بدان<sup>۱</sup> بارگاه  
 همی رفت با تیغ هندی به جنگ  
 یک تاجور<sup>۲</sup> دید با آب و جاه  
 مرصع قبا<sup>۳</sup> و کلاه و کمر  
 سپاه از پس و پشت او چند میل  
 جهان را از او رسم و راهی نو است<sup>۴</sup>  
 ز خورشید رخشان درفشنده تر  
 به خدمت همه دست کرده به کش  
 همه با کمرهای گوهر نگار  
 بر آن صفه بنشست و خدمت نکرد  
 بماندند گردان از او در شگفت  
 که این مرد را بازبین<sup>۵</sup> رسم و راه  
 که پیشم نیامد<sup>۶</sup> بر این گونه مرد  
 بدو گفت کای بر جهان کامگار<sup>۷</sup>  
 سخن گوی از آغاز و انجام خویش  
 کجا می روی همچنین با سپاه  
 زمن هرچه پرسی بگویم تمام  
 در آن مرز چون من نبذ کدخدای  
 به پیکار با من بدانیش<sup>۸</sup> بود [۵۲-پ]

۱. نسخه د: در آن .

۳. نسخه د: نامور .

۵. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت گذشته چنین نوشته شده است:

تو گفתי جهاندار کیخسرو است

۶. نسخه ب: خورشید کیش و نسخه د: جمشید وش .

۸. نسخه ب: باز جو .

۱۰. نسخه د: در جهان نامدار .

۱۲. نسخه د: بعد از این بیت زیر آمده است:

همیدون چو با من برآمد به جنگ

۲. نسخه د: بدین .

۴. نسخه د: مرصع به گوهر .

۵. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت گذشته چنین نوشته شده است:

جهان را از رسم و راه نو است .

۷. نسخه د: در آمد .

۹. نسخه ب: بیامد .

۱۱. نسخه د: رای .

برون رفتم از پیش او بیدرنگی .

[بدو گفت خسرو که<sup>۱</sup> یا نامجوی  
 به پاسخ علی گفت کز بیم شاه  
 زدست شکستم برون شد زمام  
 بدو گفت شاه ای جهاننیده مرد  
 بدین فرو فرهنگ و توش و توان  
 گر این جا بمانی پناهت دهم  
 تو را آن پسندم که باشد پسند  
 علی گفت کز راه فرمانبری  
 همی تا منم مهتری کرده‌ام  
 بدو گفت شاه ای دلاور جوان  
 بیابد زمن کشور و خواسته  
 بدین کشور آمد یکی پهلوان  
 سواری به بالای سرو بلند  
 سر افراز همام را نام بود  
 بدادم بدو دختر و خواسته  
 ندانست<sup>۵</sup> حیدر که آن سرفراز  
 چنین گفت با شاه بیدار بخت  
 مرا چون بر این گونه بنواختی  
 کنون من خداوند را بنده‌ام  
 زگفتار او شادمان گشت شاه  
 هم آنکه بیامد یکی زاد مرد  
 که از راه بربر سپاهی رسید

چرا خدمت من نکردی بگری  
 ز آرایش تاج و تخت و کلاه  
 فراموش کردم<sup>۲</sup> دعا و سلام  
 به نزدیک شاهان پسندیده مرد  
 اگر خدمت من کنی می‌توان  
 سری بر سران سپاهت دهم  
 سرت بر فرازم به چرخ بلند  
 نکردم به پیش کسی<sup>۳</sup> چاکری  
 نه با مهتران کهتری کرده‌ام  
 اگر خدمت من کند پهلوان  
 ببخشم تو را گنج نه اگاسته<sup>۴</sup>  
 همه دانش و هوش و فر و توان  
 خداوند کوپال و تیغ و کمند  
 کمندش سر شیر را دام بود  
 همه کارش از من شد آراسته  
 نبوده است جز مالک رزمساز  
 که ای درخور تاج و زیبای تخت<sup>۶</sup>  
 سر از گرد نانم برافراختی  
 به فرمان خسرو سرافگنده‌ام  
 بدو داد فرمان کوس و سپاه  
 خروشید بسیار و فریاد کرد  
 جهانجوی را کینه خواهی رسید

۱. نسخه د: که ای .

۳. نسخه د: نکردم به نزدیک کس .

۴. نسخه د: مصراع دوم چهار بیت بعدی بجای این مصراع نوشته شده است .

۵. نسخه د: بدانست .

۶. نسخه د: تاج و دیبای تخت و این بیت و بیت قبلی ، قبل از چهار بیت گذشته نوشته شده است .

۲. نسخه د: فراموش کردی .

گرفتند در قلعه صول جای

بسی مرد جنگی در آمد ز جای

## [آمدن میر سیاف به خاور زمین به خدمت حضرت ولایت - علیه السلام -]<sup>۱</sup>

چنین خواندم از دفتر باستان  
که شمشیر زن میر سیاف گرد  
ره راست<sup>۲</sup> آمد به پیش اندرش  
سپه را سوی مرز خاور کشید  
سپه را گذر قلعه صول بود  
سرافراز سیاف خنجر گذار  
به دژ اندرون دیدبانی نبود  
بر آن بود لشکر کزان پهن دشت  
چنین گفت دانای آموزگار  
به دروازه دژ در آمد سپاه  
چو آگه نبودند کار آگاهان  
بکشیدند از آن کافران بیشمار  
رمیده تنی چند بیرون شدند  
برفتند نزدیک خسرو به درد  
به فریاد گفتند کای شهریار  
همه قلعه صول بر هم زدند  
به گفتار او گوش بگشاده شاه  
سپاه انجمن کرد و بگشاد راز  
گزین کرد برگستوان<sup>۵</sup> و سوار  
چو در باغ رزم این چنین گل شگفت  
که اسلا میان را بدان<sup>۶</sup> رزمگاه

روایت کنند راوی داستان  
چو لشکر نزدیک حیدر ببرد  
شتابان همی راند با لشکرش  
درفش درفشان به مه برکشید<sup>۳</sup>  
کز آن بردل هر کسی هول بود  
خرامید بر دامن کوهسار  
زدشمن کسی را گمانی نبود  
کس از خاوران بر نخواهد گذشت  
که ایمن مباحث از بد روزگار  
زبستی به بالا گرفتند راه  
گرفتند آن حصن را ناگاهان  
براندند دریای خون در حصار  
از آن کوه سر، سوی هامون شدند  
همه باز گفتند کار نبرد  
یکی لشکر آمد زبربر دیار  
به دژ اندرون پاک<sup>۴</sup> ساکن شدند  
چو بشتید فریاد فریاد خواه  
دلاور سپاهی همی داد ساز  
زجنگاروان نامور صدهزار  
به دل حیدر اندیشه کرد از نهفت  
مبادا که مالش دهند این سپاه

۲. نسخه د: رهی راست .

۴. نسخه د: جمله ساکن شدند .

۶. نسخه د: بران .

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد .

۳. نسخه د: همه برکشید .

۵. نسخه د: برگستوانی سوار .



بدین کار هم خود ببندم میان  
 چنین گفت کای نامه بردار شاه  
 شوم تا ببینم که این مرد کیست  
 همه روزگارش دگرگون کنم  
 که شیر دلیر سپه کش منم  
 بگفت ای غشمشم تو خود مانده‌ای  
 بمان تا فرستم سواری دگر  
 چنین داد پاسخ که چون شهریار  
 مرا نیز باید که فرمان شاه  
 بدو گفت خسرو که این کار تست  
 بیارای لشکر که فرمانبر است  
 سپهد بیرون آمد از پیش شاه  
 بنالید کوس و برآمد خروش  
 سرافراز با نامور صدهزار  
 فرود آمد آنجا و آرام جست  
 بفرمود تا قنبر نامور  
 بدان تا بداند که سالار کیست  
 یکی نامه بنوشت و سر مهر کرد  
 ببرنامه من بدین نامدار  
 روان گشت قنبر چو شیر دژم  
 خبر شد به سیاف خنجر گذار  
 بفرمود تا باز دادند راه  
 چو قنبر به پیش بزرگان رسید

ببینم راه سود و زیان  
 مرا رفت باید بدان رزمگاه  
 چنین رزم و پیکار و ناورد چیست  
 به شمشیرش از قلعه بیرون کنم  
 به رزم اندرون آب و آتش منم  
 که از راه دور این زمان رانده‌ای  
 زنام آوران نامداری دگر  
 مرا کرد برهمگنان کامکار  
 به جای آورم برگرایم سپاه  
 که پیروز گر بادی و تندرست  
 سپه را به بخت تو شد پشت راست  
 یکایک به جنبش درآمد سپاه  
 زمین آسمان را بمالید گوش  
 همی راند تا دامن کوهسار  
 همه رای و تدبیر فرجام جست  
 به رفتن سوی کوه بخند کمر  
 به دژ اندرون نامبردار کیست  
 به قنبر چنین گفت کای شیر مرد  
 جوابی بیاور که آید به کار  
 برفتند ده مرد با او به هم  
 که آمد فرستاده‌ای بر حصار  
 بیامد بر پهلوان سپاه  
 نگه کرد سیاف او را بدید

. نسخه د: نامبردار شاه .

. نسخه د: سپه را به پشت تو شد بخت راست .

. نسخه د: برگرایم سپاه .

. نسخه د: بدان نامور .

به اکرام او زود برخاست پیش  
 فرستاده لب را به دندان گزید  
 از آن پس زبان آتش آمیز کرد  
 که ای کوته اندیش پرخاشجوی  
 نمی ترسی از گزندش روزگار  
 کمند تو چندان که باشد بلند  
 به نیروی بازوی زور آزمای  
 مینداز قطره به دریای ژرف  
 بیدیش کاین بیشه بی شیر نیست  
 چنین داد پیشت غش مشم پیام  
 تو را زهره باشد که در مرز شاه  
 برون آی تا نزد شاهت برم  
 گناه تو چون [من]<sup>۲</sup> بخوام زشاه  
 وگر زین<sup>۴</sup> چه گفتم بتابی عنان  
 بدو داد پس نامه<sup>۵</sup> را نامدار  
 چنان ساز، کاین راز ماند نهان  
 چو برخواند نامه یل رزمساز  
 فرستاده را گفت بیرون خرام  
 بگو با غش مشم که روز نبرد  
 میان بسته مرز شیران منم  
 کمر بسته ام رزم شاه تو را  
 گرم یار باشد سپهر بلند

که او را نشاند به پهلوی خویش  
 که یعنی مکن راز پنهان، پدید  
 زبان را به سان سنان تیز کرد  
 بدین بد، چه اندیشه داری، بگوی  
 که بودت بدین جنبش آموزگار  
 سرآسمان ایمن است از کمند  
 کسی کوه را برنگیرد زجای  
 که دریا نترسد زباران و برف  
 مکش تیغ چون دست شمشیر نیست  
 که شمشیر شیران بمان در نیام  
 برانگیزی این خوار مایه سپاه  
 به خواهش بدان باگامت برم]<sup>۱</sup>  
 شهنشه ببخشد تو را آن<sup>۳</sup> گناه  
 کمند است و شمشیر و گرز و سنان  
 نبشته چنین بُد که اندر حصار<sup>۶</sup>  
 که تا خود چه بازی نماید جهان  
 نگر تا جوابش چه فرمود باز  
 چنان کامدی بازگردان پیام  
 ببینی دل و زهره و زور مرد  
 به مردی پناه دلیران منم  
 چه دارم تو را و سپاه تو را  
 به خم کمان و به خم کمند<sup>۷</sup>

۱. نسخه د: گزند.

۲. کلمه «من» در سایر نسخه ها وجود دارد.

۳. نسخه د: زین گناه.

۴. نسخه د: وگر زان چه.

۵. نسخه د: نوشته چنین بد که ای در حصار.

۶. نسخه های ب و د: به خام کمند.

۷. پایان قسمتی که از روی نسخه «ب» افزوده شد.

بگیرم سر تخت خاور زمین  
 مرا خوار مایه نباشد سپاه  
 بدین مایه لشکر مبین سوی من  
 غش‌مشم که باشد که در رزمگاه  
 چنان بازگردانم او را ز جنگ  
 پس من سپاهی گران می‌رسند  
 چو بشنید قنبر سبک بازگشت  
 بر حیدر آمد به کردار باد  
 چنین گفت کاین<sup>۳</sup> نامبردار مرد  
 سرافراز سیّاف گردنکش است  
 بدو گفت حیدر که رو باز گرد  
 چو شب تیره گردد چو دریای قیر  
 از آن پس بفرمای کز چار سوی  
 بشد قنبر شیردل تا حصار<sup>۵</sup>  
 سخنهای حیدر بر او یسار کرد  
 شبانگه فرودای از این<sup>۶</sup> کوهسار  
 چو بشنید سیّاف شمشیرزن  
 بگفت ای سواران و مردان دین  
 که تا لشکر از قلعه بیرون بریم<sup>۸</sup>  
 بگفت این و کار شبیخون بساخت  
 چو شد تیره رخسار گیتی فروز  
 همان‌جا که بُد میر سیّاف گرد

بگردانم از شاه تاج و نگین  
 به مردان از این خوبتر کن نگاه  
 که فردا ببینی تکاپوی من  
 به پیکار من بر گراید<sup>۱</sup> سپاه  
 که دیگر نداند شتاب از درنگ  
 دلیبران و جنگاوران می‌رسند<sup>۲</sup>  
 فرود آمد از کوه و آمد به دشت  
 زمین را ببوسید و پاسخ بداد  
 کز او شیر سیر آید اندر نبرد  
 که در رزم هم آب و هم آتش است  
 بگویش که ما را سرآمد نبرد<sup>۴</sup>  
 بیارای لشکر به زوبین و تیر  
 به سوی سپاه من آرند روی  
 بر میر سیّاف خنجر گذار  
 بدو گفت بر ساز کار نبرد  
 برآر از سپاه من آنکه دمار  
 بفرمود تا شد سپاه انجمن  
 یک امشب ز اسبان بگیرد<sup>۷</sup> زین  
 برآن نامداران شبیخون بریم  
 که فرجام آن کارها می‌شناخت  
 سیه کرد جامه شب از سوگ روز  
 سپه را به نیک اختری می‌شمرد<sup>۹</sup>

۱. نسخه: او گراید.

۳. نسخه: کان.

۵. نسخه: در حصار.

۷. نسخه: بگیرد.

۹. نسخه: بر شمرد.

۲. نسخه: در هر دو مصراع «می‌رسد» قافیه می‌باشد.

۴. نسخه ب: کز او شیر شد سیر از نبرد.

۶. نسخه: کز کوهسار.

۸. نسخه: که لشکر از قلعه بیرون بریم.

برانگیخت لشکر سراسر زجای  
 به لشکر چنین گفت کز چارسوی  
 چو افتد سپه را سوی رزم رای  
 چو از دشت بر خیزد آواز کوس  
 شما نیز هر یک به شمشیر تیز  
 بگفت این و از چارسوی سپاه  
 به پیش اندرون ناله کوس خاست  
 ز آواز کوهپال و زخم درای  
 سراسیمه از جای برخاستند  
 سپاهی دل آکنده از کین و خشم  
 یکی موزه بر سر به جای کلاه  
 یکی تنگ نابسته بر پشت زین  
 زهر گوشه لشکر همی تاختند  
 زیک سو همی گشت مردم سوار  
 شب از دشت خاور برآمد خروش  
 گروهی که بودند پر دلتران  
 سپاه از دو رویه چو درهم رسید  
 گرفتند مریکدر را به تیغ  
 زبس مرد جنگی که شد سرنگون  
 سر مرد در زیر سم سوار  
 شبی بود تاریک چون یز زاغ  
 بجنبید حیدر همانکه زجای  
 یکی نعره زد حیدر نامدار

برفتند مردان کار آزمای<sup>۱</sup>  
 به لشکر گه حیدر آرید روی  
 بجنبید تا من نجنبم زجای  
 رخ پهلوانان شود سنفروس  
 برآرید از این کافران رستخیز  
 سوار اندر آمد بدان رزمگاه  
 بجنبید دست چپ و دست راست  
 دل مرد جنگی برآمد زجای  
 چپ و راست لشکر بیاراستند<sup>۲</sup>  
 دل از جای رفته پر از خواب چشم  
 ندانست خود را کسی روی و راه  
 عنان پاردم کرده بر اسب کین [۵۳-ر]  
 تو گفתי سراز پای نشناختند  
 زدیکر همی شد نگونسار خوار  
 کجا پیل را زآن بدرید<sup>۳</sup> هوش  
 برفتند با گرزهای گران  
 شد از گرد تیره هوا ناپدید  
 همی جان نیامد کسی را دریغ  
 همی رفت بر دشت، سیلاب خون  
 چو گویی که چو گانش آید چهار  
 نه انجم فروزان، نه زرین چراغ  
 به اسب نبرد اندر آورد پای  
 بمردند از<sup>۴</sup> لشکرش ده هزار

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی، قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

۳. نسخه د: کجا زان پیل را بدرید گوش.

۴. نسخه د: بمردند از آن لشکرش.

زهر سو سپه را به هم برفکند  
 به تیغ از دلیران فراوان بکشت  
 همان میر سیاف و دیگر سران  
 چو بنمود ز زین سپر آفتاب  
 غشمشم که بد پهلوان سپاه  
 سپاهش همه دل پر از داغ و درد  
 به بیچارگی روی برگاشتند  
 هم اند زمان میر سیاف گرد  
 وزین<sup>۲</sup> روی حیدر به نزدیک شاه  
 نگونسار کوس و شکسته درفش  
 خروشید کای نامور شهریار  
 بر آن بود پیمان که روز دگر  
 شب تیره از دژ بیامد سپاه  
 به رسم شبیخون کمین ساختند  
 چو خورشید بر زد سر از کوهسار  
 اگر پای بفشردمی اندکی

سراپرده و خیمه‌ها را بکند  
 چنین تا شب از چرخ بنمود پشت  
 بکشتند بسیاری از آن کافران  
 برآمیخت تیغ از کمر آفتاب  
 گریزان شد از دشت آوردگاه  
 همه دل شکسته ز کار نبرد  
 سراپرده و خیمه بگذاشتند  
 از آن رزمگه ماله‌ها را ببرد<sup>۱</sup>  
 گریزان بیامد ز آوردگاه [۵۳-پ]  
 نه بر سر کلاه و نه در پای کفش  
 چو بردم سپه را به جنگ حصار  
 ببندند پر خاشجویان کمر  
 بر<sup>۳</sup> آهنگ ما بر گرفتند راه  
 به جنگ، آسمان را زمین ساختند  
 کم آمد ز مردان ماسی هزار  
 ز لشکر نماندی زهر ده یکی<sup>۴</sup>

۱. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه د: به آهنگ.

۲. نسخه د: از این روی.

۴. نسخه د: در آن شب یکی.

## [آگاهی دادن عیان منجم پادشاه را از احوال امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -]

چو خسرو سپه را به جنگ حصار  
یکی نامور بود شه را وزیر  
ز خاک فرو پایه تا اوج مهر  
به هر دانش اندر جهان بی‌سپاس  
عیان منجم را نام بود  
به دانا چنین گفت شاه جهان  
سطرلاب بگشای و بنمای<sup>۳</sup> راز  
نگه کن یکی گردش آفتاب  
ببین تا از آن<sup>۴</sup> هر دو جنگی سپاه  
عیان در سطرلاب چون بنگرید  
نخست آفرین بر شهنشاه کرد  
چنین گفت کای خسرو روزگار  
نگه کردم از روی نشیب و فراز  
چنین می‌نماید که این<sup>۵</sup> شیر مرد  
نشایست بستن مر او را میان  
گمانم که این مرد نیکو نهاد  
دگر گونه گوید به ما نام خویش  
چنین می‌نماید<sup>۶</sup> که از چارسوی  
بدو گفت جمشید کای رهنمای

روان کرد با حیدر نامدار  
به دولت جوان و به تدبیر پیر  
خبر بودش از راز گردان سپهر  
سطرلاب دان و ستاره شناس<sup>۲</sup>  
سخنگوی از آغاز و انجام بود \*  
که ای بردلت آشکارا نهان  
به جز راستی پاسخ من مساز  
یکایک بپرداز با من جواب  
که پیروز برگردد از رزمگاه  
همه راز پنهان همه<sup>۵</sup> بنگرید  
پس او را زنیک و بد آگاه کرد  
میپچان سر از پند آموزگار  
دگر دیدم اندر سطرلاب راز<sup>۶</sup>  
که امروز فرمودی او را نبرد  
کز او شاه را می‌نماید زیان  
ندارد زبریر زمین بوم و زاد  
همی جوید اندر جهان کام خویش  
سپاهی بدین مرز دارند روی  
خردمند و با فرهنگ و رای

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه د: سطرلاب دان و ستاره شناس

۳. نسخه د: سطرلاب بنمای و بگشای راز.

۵. نسخه های ب و د: همه راز پنهان دگر گونه دید.

۶. نسخه د: این بیت و بیت قبلی بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است.

به هر دانش اندر جهان بی‌قیاس.

۴. نسخه ب: ببین تا از این.

۸. نسخه د: وگر می‌نماید.

۷. نسخه د: آن.

زیان من اندر جهان چون بود  
 همه مرز خاور سپاه من است  
 که را زهره باشد که با تاج من  
 چنین گفت مر شاه را کامکار  
 کسی کو ز دانش بود بهره مند  
 گر این کار باشد نباشد شکفت  
 بدو گفت خسرو که این راست است  
 ولی گر غششم نبود این سوار  
 گرش بودی آیین جنگاوران  
 برادرم با تاج و تخت و سپاه  
 منجم بدو گفت کای شهریار  
 برادرت کشور بپرداخته است  
 گمانم که بی تاج و گنج و سپاه  
 نمی داند ایدر کسی نام او  
 کنون شرم دارد که بی آب و جاه  
 گمانم که این مرد را تن دهد  
 ز گفتار دانا برآشفست شاه  
 چنین گفت کای ریمن بد سرشت  
 چرا می زنی این چنین<sup>۳</sup> فال بد  
 به خسرو چنین گفت مهتر وزیر  
 بدو بانگ برزد جهاندار شاه  
 عیان خردمند با کامکار  
 وزین روی چون حیدر نامدار

کسی چون به سود از من افرون بود  
 سر گرد نان خاک راه من است  
 همی سر برآرد به تاراج من  
 که گفتار دانا به بازی مدار  
 به گفتار دانا شود کار بند  
 که دانا همه راست گفت آنچه گفت  
 زمین سر به سر دانش آراسته است  
 به خاور زمین اش چه افتاد کار  
 چگونه گذر کردی از خاوران  
 به اقصای خاور گرفته است راه  
 که در پرده پنهان جز این است<sup>۱</sup> کار  
 که این مرد مرزش برانداخته است  
 بدین کشور آورده باشد پناه  
 چنین می نماید سرانجام او  
 خرامد به درگاه عالم پناه<sup>۲</sup>  
 سرانجام خود را به کشتن دهد  
 بشورید بر مرد زنهار خواه  
 رها کن سرشت بد خوی زشت  
 که پیدا کند فال بد حال بد  
 که از رای دانا نباشد گزیر  
 برون کرد مرهر دو را بی گناه  
 ز درگاه خسرو به رفتند خوار [۵۴-ر]  
 گریزان بیامد ز رزم حصار

۱. نسخه د: جز این نیست .

۳. نسخه د: همچنین .

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

بدو گفت جمشید کای پهلوان  
 دلاور سپاهت شکست از چه یافت  
 چو بشنید حیدر زبان برگشاد  
 که لشکر به جنگ اندر افراختند  
 اگر تا به روزم درنگ آمدی  
 یکی نامور بُد زخویشان شاه  
 غشمشم به رزم اندرون پر دل است  
 شب تیره دشمن نداند زدوست  
 چنین گفت با خویشان شهریار  
 مرا هر چه فرزانه دستور گفت  
 یکی را زخاصان به نزدیک خواند  
 بدو گفت بیرون خرام از سرای  
 که تا بر غشمشم کمین آورند  
 برون شد فرستاده برسان باد  
 سواران بر او بر کمین ساختند  
 همه روز تا شب جهاندار شاه

چرا بازگشتی خلیده روان  
 سپاه بد اندیش دست از چه یافت  
 زرمم گزاشته بسی کرد یاد  
 شب تیره بر ما کمین ساختند<sup>۱</sup>  
 همه کار لشکر به تنگ آمدی  
 چنین گفت کای شاه با جاه و آب<sup>۲</sup>  
 ولیکن چو خواب آیدش کاهل است  
 جز این عیب از او هر چه آید نکوست  
 که خود راست گفت آن ستاره شمار  
 پدید آن آشکار<sup>آمل</sup> از نهفت  
 بر او<sup>۳</sup> راز پنهان همه باز راند  
 خبر بر به مردان جنگ آزمای  
 زیلا برش بر زمین آورند  
 به اسپهبدان این سخن کرد یاد  
 کمند کیانی بپرداختند  
 سخن گفت و پرسید کار سپاه

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: بدو.

۲. در سایر نسخه‌ها «با آب و جاه» می‌باشد که ترجیح دارد.



## فرستادن جمشید هومان را به جنگ میر سیاف<sup>۱</sup>

شـبـبانگـه بـه آراـمگـاه رـفـت بـاز  
دگـر رـوز کـایـن تـرک زـرین کـلاه  
شـهـنـشـه سـپـاهـی دگـر سـاز کـرد  
عـلی گـفـت اگـر شـاه رـا، هـسـت رـای  
شـمـوم کـینـه خـویش بـاز آورم  
شـنـیدـم کـه دـانـنـدگـان گـفـتـهـانـد  
کـه دـشـمن مـدار ارچـه خـردسـت، خـرد  
چـو آن شـیر بـا چـنـگ بـازوی زور  
مـرا گـر شـکـسـت آمـد از رزمگـاه  
گـرم بـار دیگـر بـود رـای جـنگ  
بـدو گـفـت خـسـرو هـمـین اسـت رـای  
بـدین کـار لـخـتی بـبـاید درنـگ  
از آن پـس تـو رـا لـشـکـری سـاخـتـه  
فـرسـتم تـو رـا پـس بـه کـین خـواسـتن  
سـپـه رـا بـه هـومـان جـنگـی سـپـرد  
کـمـین آوران رـا بـفـرمـود شـاه  
دـل از کـمـین حـیدر بـپـرداخـتـند  
روانـی<sup>۲</sup> چـو بـنـشـسـت حـیدر بـه جـای  
بـه لـشـکـرگـه خـویشـتن رـفـت بـاز  
یـک امـشـب نـگـهـدار پـشـت سـپـاه

هـمـه شـب بـه سـر بـرد بـانـوش و نـاز  
بـه خـورشـید بـسـپـرد اورنـگ مـاه<sup>۳</sup>  
درگـنـج جـنـگاروان بـاز کـرد  
یـکی بـرگـرایـم سـپـه رـا زجـای  
بـر آن<sup>۴</sup> نـامـور، تـرک تـاز آورم  
بـه المـاس دـانـش گـهر سـفـتـهـانـد  
کـه مـر پـشـه رـا پـیل، دـشـمن شـمـرد  
فـرومـانـد از زخـم دـنـدان مـور  
از آن بُد کـه نـیکـو نـکـردم نـگـاه  
نـگـه دارم آـزـم رزم پـلـنگ  
یـک امـروز و فـردا نـگـه دار جـای  
کـه هـومـان کـنـون مـیـرود سـوی جـنگ  
بـسـازم<sup>۵</sup> هـمـه گـردن افـراخـتـه  
نـخـسـتین سـپـه بـاید آراـسـتن  
سـپـهـدار هـومـان سـپـه رـا بـبرد  
کـه خـالی کـنـند از کـمـینگـاه رـاه  
کـمـینگـه<sup>۶</sup> زراش برانـداخـتـند  
بـرون شـد بـه دسـتـور شـاه از سـرای  
بـه قـنـبر چـنـین گـفـت کـای سـرفـراز  
مـخـسب و مـیارای و مـگـشـای رـاه

۱. در نسخه «د» بجای این عنوان ، عبارت زیر نوشته شده است:

رفتن هامان به جنگ میر سیاف و شبیخون زدن حضرت شاه ولایت بدو و کشته شدن کافران .

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است .

۳. نسخه ب: بدان .

۴. نسخه د: سپارم به تو .

۵. نسخه های ب و د: زمانی چو بنشست .

که من رفت خواهم به سوی حصار<sup>۱</sup>  
شب آمد بپوشید ساز نبرد  
به راه اندرون نزد هومان<sup>۲</sup> رسید  
فرورفته سرها سران را به خواب  
به دل گفت هومان<sup>۳</sup> شکار من است  
برانگیخت اسب از میان سپاه  
سراسیمه شد هوش از آواز او  
از آن نعره شیر دشمن شکار  
برآورد بازوی خبیر گشای  
چپ و راست لشکر برآمد به هم  
دلیران به شمشیر برهر کران  
چو لشکر به هم درفتادند خوار  
چو از دشت حیدر سوی دژ رسید  
خروشیدن آمد زواج حصار  
چنین داد پاسخ که من حیدرم  
خبر شد بر میرسیاف گرد  
برون رفت سیاف با مهتران  
چو سیاف روی علی را بدید  
بر حیدر آمد به کردار باد  
به بر درگرفتش یل رزمساز  
ز تیمار و گرما و سختی و رنج  
سپهد به سوگند بگشاد لب

ببینم که سیاف را چیست کار  
به اسب اندر آمد به کردار گرد<sup>۴</sup>  
سپه را به آرامگه خفته دید  
زمانه گزیده درنگ از شتاب  
براین<sup>۵</sup> دشت در انتظار من است [۵۴-پ]  
یکی نعره زد شیر لشکر پناه  
بجنبید دشت از تک و تاز او  
بمردند جنگاروان ده هزار  
زبر دست را کرد سر زیر پای  
به کام سواران فرو رفت دم  
گرفتند کشتن ز یکدیگران  
برون شد علی شیر پروردگار  
زبانه تگه بان مر او را بدید  
کدام است گفت این یگانه سوار  
بباید گشودن هم اکنون درم  
که آمد سپهدار با دستبرد  
پذیره برفتند گندآوران<sup>۶</sup>  
شد از آب دیده رخس ناپدید  
رکیب<sup>۷</sup> جهان پهلوان بوسه داد  
بپرسیدش از رنج راه دراز  
ز روز جدایی از آن پنج راه  
به سال و به ماه و به روز و به شب

۱. نسخه د: که من رفته خواهم به جنگ حصار.

۲. نسخه های ب و د: مصراع دوم چنین نوشته شده است:  
نشست از بر دولدول رهنورد.

۳. نسخه د: هومان.

۴. نسخه د: هومان.

۵. نسخه د: بدین.

۶. نسخه د: رکاب.

۷. نسخه د: پذیره گرفتند جنگاوران.

بـدان داوری کاین سپهر بلند  
 که جز رنج نادیدن پهلوان  
 براین<sup>۲</sup> کوه دامن رسیدم و راه  
 سپاه اندر آمد چو پیل دمان  
 به فیروزی و فر پروردگار  
 براو آفرین خواند مرد دلیر  
 چو قنبر به نزد تو آرد سپاه  
 به آیین و آرایش کارزار  
 سخن چون به سر شد بیاسود شب  
 فلک صیقلی ساخت سیماب رنگ  
 سپهد به اسب اندر آورد پای  
 چو حیدر به هامون به همامان<sup>۴</sup> رسید  
 چو دریا همه دشت پر خون شده  
 جهان در جهان خسته و کشته بود  
 چو حیدر ز راه اندر آمد به دشت<sup>۶</sup>  
 یکی نعره زد کاسمان دم گرفت  
 گریزان شد آن لشکر از رزمگاه  
 چو حیدر سپه را پراکنده دید  
 برانگیخت اسب از قفای سپاه  
 از آن جا به لشکر که آمد زدشت  
 به قنبر چنین گفت کای نامدار  
 بد آنکه که بر چرخ زنگار گون

بپرداخت بی درز و پیوند و بند [۵۵-ر]  
 نگشتی<sup>۱</sup> به رنجی دگر ناتوان  
 ز هامون به دژ درکشیدم سپاه  
 نید بد گمان را زدشمن گمان  
 چو این جا رسیدم گرفتم حصار  
 چنین گفت کای نامبردار شیر  
 بیرون آی و دژ را نگهدار راه  
 فرود آر لشکر به پای حصار  
 چو آن تیره شب صبح بگشود لب  
 ز آینه صبح بزدود رنگ  
 سوی قنبر و لشکر آمدش رای<sup>۳</sup> \*  
 سپه همچنان درهم افتاده دید  
 ز هومان زمین همچو هامون شده<sup>۵</sup>  
 نم خون زمین را بیاغشته بود  
 زکشته نمی دید جای گذشت<sup>۷</sup>  
 سپه چون رمه بی شبان رم گرفت  
 نمادند یک تن به جای از سپاه  
 سراپرده و خیمه افکنده دید  
 همی رانده شان نیم فرسنگ راه  
 چپ و راست گردد سواران بگشت  
 به آیین رفتن بیارای کار  
 شود روی خورشید دینار گون

۲. نسخه د: بدین .

۴. نسخه د: به هامون به همامان رسید .

۶. نسخه د: ز دشت .

۱. نسخه های ب و د: نگشتم .

۳. نسخه د: لشکر آورد رای .

۵. نسخه د: زمین ز هامون همچو هامون شده .

۷. نسخه د: راه گذشت .

سپه برنشان و بپیمای راه  
 همان جا بباشید با یکدیگر  
 بگویش که لشکر همه بشمرد  
 بدو گفت قنبر که فرمانبرم  
 و زاین روی دیگر شکسته سپاه  
 همه جا مه آغشته در خون و خاک  
 چو خسرو چنان دید کار سپاه<sup>۲</sup>  
 ز لشکر تنی چند را خواند پیش  
 بگفت ای دلیران شما را چه بود  
 سپه را چه افتاد کافتاده اند  
 به خواهش چنین گفت فریاد خواه  
 جهانجوی را فر جمشید باد  
 هم تا بر آهنگ جنگ حصار  
 چو خورشید رفت و شب آمد فراز  
 فرو داشت هومان شبانکه سپاه<sup>۴</sup>  
 سپه را یکی نعره آمد به گوش  
 به هم درفتادیم چون پیل مست  
 گمان بود ما را که دشمن رسید  
 گرفتیم کشتن ز یکدیگران  
 سحرگه سواری در آمد زدشت  
 بیفکند از ما دلیران بسی  
 ببرد آن دلاور سپه را ز جای

بر میر سیاف شو با سپاه  
 که تا از زمانه چه آید به سر  
 سراپرده از دژ به هامون برد  
 مرا هر چه گویی به پایان برم  
 رسیدند فریاد خواهان شاه<sup>۱</sup>  
 سلیح سواران به شمشیر چاک  
 بشورید بر مرد فریاد خواه<sup>۳</sup>  
 به پرسیدن کار بنشانند پیش  
 یکی لب به پاسخ نباید گشود  
 چرا تن به بیچارگی داده اند  
 که پیروز گر باد جمشید شاه  
 سرتاج او تا به خورشید باد  
 برفتیم با نامور صد هزار  
 به آسایش آمد سپه را نیاز  
 که لختی بیاساید از رنج راه  
 نه دل ماند جنگاروان را نه هوش  
 به کوپال و شمشیر بردیم دست  
 که تیغ سواران<sup>۵</sup> به جوشن رسید  
 همه دشت تن بود و دور از سران  
 خروشید و بر گرد لشکر بگشت  
 نیامد پسندیده با او کسی  
 و گر کوه بودی نماندی به پای

۱. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است و نیز نسخه «ب» مصراع دوم چنین

است رسیدند فریاد خواهان به شاه .

۲. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۳. نسخه ب: هومان همان جا سپاه و نسخه د: هومان به هامون سپاه .

۴. نسخه د: که تیغ سپاهان .

۵. نسخه ب: که آمد سپاه .

سری از سر تیغ او برده‌ایم  
 چو شاه دلیران سخن گوش کرد  
 بفرمود تا نامور کامکار  
 شه‌نشاه خاور زبان برگشاد  
 چنین گفت که‌ای نامور کامکار  
 ندانم برایشان شبیخون که کرد  
 چنین داد پاسخ مر او را وزیر  
 بخوان مرعیان خردمند را  
 تو دانی که دانای راز سپهر  
 فرستاده‌مرد را شه‌ریار  
 بدو گفت جمشید کبای نامجوی  
 زکار شبیخون هومان سخن  
 چنین داد پاسخ که روز نخست  
 همان به که قصد غشمشم کنی  
 من ایدون گمانم که او دیگر است  
 مبادا کز او بشکند ارز<sup>۵</sup> شاه  
 به ار پند و پیمان من بشنوی  
 به گلباد و نوشاد فرمود شاه  
 ببینید کان مرد پرخاشجوی  
 بخوانیدش اکنون به نزدیک من  
 که گلباد و نوشاد نامی بدند

میازار ما را که آورده‌ایم  
 غم روز<sup>۱</sup> رفته فراموش کرد  
 بیامد همان دم بر شه‌ریار<sup>۲</sup>  
 ز هومان و لشکر همی کرد یاد  
 کم آمد ز مردان ما چهل هزار<sup>۳</sup>  
 چه گویی تو ای خواجه سالخورد  
 که این کار دشوار آسان مگیر [۵۵-پ]  
 که بر شاه بگشاید این بند را  
 نگوید سخن جز به فرهنگ و مهر  
 بدان تا بسیاید<sup>۴</sup> ستاره شمار  
 سخن هر چه دانی سراسر بگوی  
 بیندیش تا بر چه آید به بن  
 تو را آنچه باید بگفتم درست  
 بسلاجوی را از میان کم کنی  
 نه نامش غشمشم نه از بربر است  
 به دستان به دست آورد مرز شاه<sup>۶</sup>  
 که از ناشنیدن پشیمان شوی  
 به بیرون روید از در بارگاه<sup>۷</sup> \*  
 چه اندیشه دارد در این گفت و گوی  
 ببینیم تا چون گذارد سخن  
 به نزد بزرگان<sup>۸</sup> گرامی بدند

۱. نسخه د: سخنهای رفته .

۲. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است .

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۴. نسخه های ب و د: بدان تا بیامد .

۵. نسخه د: رزم شاه .

۶. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است .

۷. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۸. نسخه د: به نزد شاه هر دو .

برادر بد آن هر دو<sup>۱</sup> مرد دلیر  
 بررفتند با نامور صد سوار  
 بگرفتند کای نامور پهلوان  
 دلاور به اسب اندر آورد پای  
 به کس ننگرید و سخن می‌نگفت  
 بفرمود تا مرد جنگی هزار  
 چو کار کیمنگه بپرداختند  
 چو خوان بر گرفتند در بارگاه  
 شهنشه به سوی علی بنگرید  
 چنین گفت کان نامور<sup>۶</sup> صد هزار  
 شبانگه سواری بر ایشان زدست  
 ندانیم تا خود که بود آن سوار  
 به پاسخ علی گفت<sup>۷</sup> فرمان شاه  
 چو خسرو مرا داد فرمان و گنج  
 مرا رفت<sup>۹</sup> باید بدان رزمگاه  
 که تا من به کین نبرد نخست  
 بدو گفت خسرو که ای<sup>۱۰</sup> نامجوی  
 چو بر سر نهی چرخ زرین کلاه  
 بگفت این و برخاست<sup>۱۱</sup> حیدر زجای  
 برون راند دل دل ز درگاه شاه  
 کشادند ناگه بر او ده کمند<sup>۱۲</sup>

به چنگ پلنگ و به باروی شیر  
 به لشکر گه حیدر نامدار  
 تو را خواست دارای روشن روان  
 بیامد به درگاه و شد در سرای<sup>۲</sup>  
 زتندی او ماند خسرو شگفت  
 به در بر<sup>۳</sup> کمین کرد بر رهگذار  
 بفرمود تا خوان بپرداختند<sup>۴</sup>  
 نشستند گردان به نزدیک شاه  
 فراوان سخن گفت و پاسخ شنید<sup>۵</sup>  
 کجا برد هومان به جنگ حصار  
 به شمشیر آتش در ایشان زدست  
 کجا برنیامد بدو صد هزار [۵۶-ر]  
 فزون است بر من ز گنج و سپاه  
 نرنجم<sup>۸</sup> گرم تن نباشد به رنج  
 تو اکنون مراده درفش و سپاه  
 کنم آن شکسته سراسر درست  
 یک امشب بیاسای و آرام جوی  
 بسازم ز بهر تو دیگر سپاه  
 بیامد به اسب اندر آورد پای  
 همی خواست که آید به نزد سپاه  
 میان علی اندر آمد به بند<sup>۱۳</sup>

۱. نسخه د: برادر بدند آن دو مرد دلیر.

۳. نسخه د: برابر کمین.

۵. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول و برعکس نوشته شده است.

۶. نسخه ب: جنگاوران صد هزار و نسخه د: چنین گفت که ای نامور صد هزار.

۷. نسخه د: چنین داد پاسخ.

۹. نسخه ب: مرا رفته باید.

۱۱. نسخه د: روان شد.

۲. نسخه د: به درگاه آمد شد اندر سرای.

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۸. نسخه ب: برنجم.

۱۰. نسخه های ب و د: که یا.

۱۲. نسخه ب: صد کمند.

دلاور برانگیخت دلدل زجای  
 رها شد زدست دلیران کمند  
 به لشکرگه آمد به کردار باد  
 سپه را بجنبان و برکش به راه  
 همان جا فرود آی و بیدار باش  
 برانگیخت قنبر همانگه<sup>۱۶</sup> سپاه  
 فرود آمد از کوه سیاف زود  
 بزرگان زهر گوشه برخاستند  
 سرافرده و خیمه و بارگاه  
 چو حیدر زجنگ سواران کمند

درآورد جنگاروان را زپای  
 بیچید خام و بدرید بند  
 به قنبر چنین گفت کای شیرزاد<sup>۱۴</sup>  
 بر میرسیاف شو با سپاه  
 سپه را و دژ را<sup>۱۵</sup> نگهدار باش  
 به صول آمد و ساخت دژ را پناه  
 به دیدار او شادمانی فرود<sup>۱۷</sup>  
 بر آن دشت لشکر بیاراستند  
 برافراشت آن نامبرده سوار  
 برون کرد و نامد میانش به بند

۱۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۱۵. نسخه د: ز دشمن نگهدار باش.

۱۷. نسخه د: شادمانی نمود.

۱۴. نسخه د: که ای شاهزاد.

۱۶. نسخه د: هماندم.

## [کشتن حضرت شاه ولایت نوشاد جنگی را]<sup>۱</sup>

کس آمد همانکه به نزدیک شاه  
کنون می‌گیریزد ز شاه جهان  
شهنشه بفرمود نوشاد را  
بدو گفت برخیز و بر ساز کار  
ببین تا غشمشم تا کجا می‌رود  
منجم بدو گفت کاین نیست راه  
گمانم که نوشاد روز بُبرد  
بدو گفت خسرو می‌فزای غم  
که نوشاد جنگی به هنگام کار  
بجنبید نوشاد و لشکر زجای  
چو نوشاد لشکر به هامون کشید  
بگفت ای غشمشم سپاهت کجاست  
زبهر چه انگیز دادی سپاه  
علی گفت کز من نیاید گریز  
سپه را سبوی دژ فرستاده‌ام  
و گر<sup>۲</sup> شاه لشکر فرستد به جنگ  
ببخندید نوشاد کای پهلوان  
بیا تا برم مر تو را نزد شاه  
و گر سر بیچی ز فرمان من  
کنند پست گردن کمند منت  
علی گفت کای بدرگ شوم پی

که بر کند از ایدر غشمشم سپاه [۵۶-پ]  
ندانم چه اندیشه دارد نهان  
که بر سر نهد ترگ پولاد را  
ببر مرد جنگی دوره ده هزار  
بگیرش چو از پیش ما می‌رود  
نتابند با او به جنگ این سپاه  
بدین رزم نام‌اندر آرد به گرد  
پسند است نوشاد با او به هم  
فزون آید از مرد پنجه هزار  
سواران به اسب‌اندر آورد پای  
بر آن دشت تنها علی را بدید  
دلبران لشکر پناهت کجاست  
چرا می‌گریزی ز درگاه شاه  
تو برگرد و بر تارک آتش مبرز<sup>۳</sup>  
بدین جا زبهر تو استاده‌ام  
ببیند بر شیر و چنگ پلنگ  
مرنجان بدین کار چندین روان  
کنم خواهش پهلوان زین گناه  
سر اندر نیاری به پیمان<sup>۴</sup> من  
تو دانی و خون تو در گردنت  
کز آسب آتش نگه دار نی<sup>۵</sup>

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: که گر.

۵. نسخه ب: نگهدار پی.

۲. نسخه د: مریز.

۴. نسخه د: به فرمان من.



ره کفر بگذار و اسلام جوی  
 خدا را یکی گوی<sup>۱</sup> اگر بنده‌ای  
 یگانه خدایی که جان آفرید  
 و گر زانکه ایمان نیاری درست  
 برآشفت کافر ز گفتار او  
 برآهیخت شمشیر کین از نیام  
 بدین بدگناه از من نخست<sup>۲</sup>  
 من آنم که همچون تو پنجه‌زار  
 همانکه به بالای سر برد تیغ  
 برافراز سر دست بگشاد شیر  
 بیفشرد شمشیر پیولاد را  
 ندانست نوشاد تا چون کند  
 زمانی همی بود تا شد نگون  
 ز جای اندر آمد همه لشکرش  
 کمربند نوشاد بگرفت شیر  
 به جای سپر کرد نوشاد را  
 میان سپاه اندر آمد چو شیر  
 برآمد غباری بر آن<sup>۳</sup> سان سیاه  
 به گرد اندرون برق زوبین و تیغ  
 چو زان رزم یک ساعت اندر گذشت  
 زخون روی میدان چنان دم گرفت  
 زافکنده بر دشت و هامون سوار

زتندی فرود آی و آرام جوی  
 چه باد است کاندر سرافکنده‌ای  
 خرد داد و هوش و روان آفرید  
 کنم بند جانت به شمشیر سست  
 همی خیره پنداشت پیکار او  
 کزاین به گذارند شیران پیام [۵۷-ر]  
 که مردان به سختی نگیرند سست  
 به من برنیاید به هنگام کار  
 بدان تا زند بر سر من بی‌دریغ  
 گرفت آن سر دست<sup>۴</sup> مرد دلیر  
 فرو داشت بر جای نوشاد را  
 که از دست او تیغ بیرون کند<sup>۵</sup>  
 ز زمین کوه آمد به خاک اندرون  
 سواران گرفتند گرد اندرش  
 چو آوردش از زین تازی به زیر  
 برآورد شمشیر پیولاد را<sup>۶</sup>  
 بسی را زبالا سرآورد زیر  
 که خورشید گم کرد بر چرخ راه  
 تو گفתי همی تیغ بارد زمیغ  
 پر از کشته شد روی هامون و دشت  
 که خورشید در آن فراهم گرفت  
 پیاده نیارست کردن گذار

۱. نسخه د: گو اگر .

۲. نسخه ب: بدین بدگناه از من آمد نخست و نسخه د: بدین بدگناه من آمد نخست .

۳. نسخه های ب و د: سر تیغ .

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

۵. نسخه های ب و د: بدان .

۶. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

دلاور بیفکند چندان ســران  
 به نیروی بازوی خنجر گزار  
 سوارن گـرفتند راه گـریز  
 چو لشکر گریزان شد از کارزار  
 [بیفکند نوشاد را بر مفاک  
 فروزان شد آتش کین و قهر  
 زخود رفته بود از نهیب نبرد  
 چو نوشاد بازاندکی هوش یافت  
 بدو گفت پس حیدر نامدار  
 بگردان سر از ملت کافران  
 اگر با منت آشنایی بود  
 پذیری ز من راه و آیین من  
 بدو گفت نوشاد که ای زاد مرد  
 خدایان ما را ندانی مگر  
 علی گفت نوشاد را نیست هوش  
 چنان زد یکی مشت<sup>۳</sup> بر گردنش  
 چو نوشاد زهری چنان نوش کرد  
 از آن رزمگه حیدر رزمجوی

که از کشته شد توده‌ای بر هر کران  
 فزون کشته بد پنج باره هزار  
 که با جان نیارست کردن ستیز  
 پیاده شد آن شاه دلدل سوار<sup>۱</sup> [۵۷-پ]  
 دهن خشک و لب تشنه رخ پر زخاک  
 شده نوش در کام نوشاد زهر  
 به رخ برزد او را علی آب سرد  
 تو گفתי به زهر اندرون نوش یافت  
 که نوشاد را گنج بهتر زمار  
 مکش گردن از دین پیغمبران  
 چراغ تو را روشنایی بود  
 دلت شادمان گردد از دین من  
 تو از ملت جادوان بازگرد  
 جز ایشان که داند<sup>۲</sup> خدای دگر  
 که از دست من زهر خواهد نه نوش  
 که بفکند سر بیست گام از تنش  
 اجل دست با او در آغوش کرد  
 سبوی قلعه صول بنهاد روی

۱. نسخه های ب و د: مصراع دوم چنین است:

فروید آمد از پشت دولدول سوار.

۳. نسخه د: تیغ برگردنش.

۲. نسخه د: که دارد.

# [لشکر کشیدن اردشیر قباد به حرب حضرت شاه ولایت و کشته شدن او]<sup>۱</sup>

بدانگه که نوشاد را با سپاه  
بفرمود تا اردشیر قباد  
بدو گفت با نامور صدهزار  
فرومایگان را به شمشیر تیز  
بدانیدیش را سر، نگونسار کن  
بدین داوری اردشیر قباد  
سپه را سراسر سوی دژ کشید  
کس آمد به سیاف که آمد سپاه  
چو آگاه شد شیر با دستبرد  
بجنید و آهنگ پیکار کرد  
بفرمود تا برکشیدند صف  
زرخشیدن تیغ آینه تاب  
بزد کوس و از دشت برخاست گرد  
به قلب اندرون میر سیاف گرد  
ابر میمنه قنبر نامدار  
زانصار عبدالله آمد به پیش  
وزآن روی دیگر برابر سیاه  
به قلب اندرون اردشیر قباد  
چو گرگین میلاد<sup>۲</sup> بر میمنه  
منوچهر خورشید بر میسر  
چو صف بر کشیدند هر دو سپاه

زدنبال حیدر برانگیخت شاه  
به کین خواستن ترگ بر سر نهاد \*  
برانگیز لشکر به جنگ حصار  
چنان کن که پیدا شود رستخیز  
بلاجوی را زنده بردار کن  
بپوشید جوشن به کردار باد  
فرو داشت لشکر چو دشمن بدید  
چو دریا به هامون ببستند راه  
که دشمن به شمشیر کین دست برد  
سپه را زدشمن خبردار کرد  
گرفتند کوپال و زوبین به کف  
بشد تاب از آینه آفتاب  
هوا شد به کردار یاقوت زرد  
به گرد از جهان روشنایی نبرد<sup>۲</sup>  
همه نیزه ور بود با او هزار<sup>۳</sup>  
نگداشت بر میسر جای خویش  
ببستند آرایش رزمگاه  
زمین پر ز خاک و هوا پر ز باد  
تو گفתי درختی است ز آهن تنه \*  
که در جنگ او شیر بودی بره  
دو رویه به هامون ببستند راه

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: سوار.

۲. نسخه د: به گرز از جهان روشنایی ببرد.

۴. نسخه د: میلاق.

هوا تیره گشت از سنان و درفش  
 چو صف دو لشکر شد آراسته  
 یکی نامداری زانصاریان  
 مرآن نامور را عمر بود نام  
 زمانی بگردید بر دشت جنگ  
 جهانگیر مر<sup>۲</sup> شد چو او را بدید  
 برانگیخت تازی و آمد به دشت  
 به سر بر یکی خود گوهر نگار  
 به دست اندرون نیزه‌ای سی ارش  
 به نیزه<sup>۳</sup> درآمد به کردار باد  
 به نوک سنان آتش افروختند  
 درآویزش<sup>۴</sup> هر دو جنگی سوار  
 بماندند اسبان زگرما و رنج  
 بزد نیزه انصاری نامدار  
 سر نیزه اندر گذشت از سپر  
 بلرزید بر زمین تازی سوار  
 عمر نیزه بیرون کشید از برش  
 دل لشکر مؤمنان شاد گشت  
 وزین رو همه لشکر اردشیر  
 سواری بیامد به کردار باد  
 وزین روی همه لشکر اردشیر  
 به مرگ جهانگیر غمگین شدند

درفش‌نده شد تیغهای بنفش  
 بشد از زمین گرد برخاسته<sup>۱</sup>  
 نخستین برانگیخت اسب از میان  
 بیامد برآهیخت تیغ از نیام  
 یکی نیزه چون برق رخشان به جنگ  
 بر آهنگ او تیغ کین برکشید  
 برآورد گه، گرد میدان بگشت  
 به زیر اندرون تازی راهوار  
 سنانش زخون یافته پرورش  
 سر نیزه بر گوش تازی نهاد  
 سپر در سرو ترک می‌دوختند  
 بگسسترد بر روی میدان غبار  
 همی حمله بردند پنجاه و پنج<sup>۵</sup>  
 سپر بر سرآورد جنگی سوار  
 ز پشت دلاور بیرون کرد سر  
 ز اسب اندر افتاد برگشت کار  
 رها کرد بر خاک و خون پیکرش<sup>۶</sup>  
 خروش سواران برآمد زدشت  
 نبید چون جهانگیر ده تن دلیر<sup>۷</sup>  
 عمر را جفا گفت و دشنام داد<sup>۸</sup>  
 سر نامداران شد از جنگ سیر  
 همه دل پر از درد و پرکین شدند

۱. نسخه: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه: پذیره.

۵. نسخه: این بیت را فاقد است.

۷. نسخه: مرد دلیر.

۲. نسخه: در شد.

۴. نسخه: ز آوازش.

۶. نسخه: افسرش.

۸. نسخه: این بیت بعد از سه بیت بعدی نوشته شده است.

چنین گفت کای رزم‌دیده سوار  
 بکشتی کسی را که روز نبرد  
 جهانگیر سر پنجه شیر داشت  
 کنون بهر او کینه خواه آمدم  
 تو را چون جهانگیر بی‌جان کنم  
 بگفت این و نیزه بر او راست کرد  
 دلاور نهان شد به زیر سپر  
 میان دو جنگی به میدان سه بار  
 برانگیخت انصاری اسب نبرد  
 به پهلوی برش نیزه‌ای زد چنان  
 فرود آمد از پشت باره عمر  
 ز پهلوی او نیزه بیرون کشید  
 از آن پس به اسب اندر آمد سوار  
 کسی پیش او پیش نامد برون  
 ز لشکر که اردشیر قباد  
 بی‌پیوست یک چوبه تیر خدنگ  
 میان دو صف بر کشیده سپاه  
 بزد بربر و سینه نامدار  
 عمر کرد<sup>۶</sup> سوی سپهد نگاه  
 چو حیدر بیاید بدین انجمن  
 بگویش که از من هزاران سلام  
 بگفت این و پس چشم بر هم نهاد

نگر تا چه کردی به هنگام کار  
 نمی‌داشت جنگاروان را به مرد  
 برو جنگ بازوی<sup>۱</sup> شمشیر داشت  
 به میدان بدین رزمگاه آمدم  
 جهان را به درد تو پیچان کنم \*  
 به نیزه زاسبش جدا خواست کرد  
 سنانش نبد بر سپر کارگر  
 سر نیزه اندر گذشت از سوار  
 چو تنگ اندر آمد به پهلوی مرد  
 که از سوی دیگر برون شد روان<sup>۲</sup>  
 سرش را بیزید و بیفکند بر<sup>۳</sup>  
 تن بی سرش زار در خون کشید<sup>۴</sup>  
 همی کرد بر گرد گردان گذار  
 همی کرد جولان به دشت اندرون  
 دلاور سواری کمان برگشاد  
 که بر سنگ خارا نکردی درنگ  
 عمر را<sup>۵</sup> همی جست در رزمگاه  
 برون رفت پیکان ز پشت سوار  
 بدو گفت کای پهلوان سپاه  
 فراوان درودش رسانی ز من  
 رساند به احمد - علیه السلام -  
 که تا روز محشر نخواهد گشاد

۱. نسخه د: برو بازو جنگ و شمشیر.

۳. نسخه د: مصراع دوم چنین است: سرش بیفکند یکباره عمر.

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۵. نسخه د: ابو عمر را.

۶. نسخه د: همی کرد.

تن آن جا به خاک شهادت سپرد  
چنین است رسم سرای غرور  
شد اسلام را دل بدین<sup>۱</sup> کار تنگ  
برآمد ز لشکر که کافران  
دل میر سیاف شد دردمند  
ز قلب سواران برانگیخت تیز  
بیامد خروشان بدان رزمگاه  
همی گفت تیر از گشاده که بود  
نه مردی بود کینه پرداختن  
کجا آن که بر ما گشاده است تیر  
یکی مغز پی بود هاموس نام  
بیامد بدو گفت چندین مدم  
یکی تیر دیگر گشایم به تو  
نبینی<sup>۲</sup> تو پیکان پولاد من  
بدو میر سیاف پاسخ نداد  
بزد بر سر و ترگی هاموس تیغ  
تنش تا کمر که به دو نیم شد  
رها کرد هاموس را بر مفاک  
خود آمد به لشکر که اردشیر  
به قلب اندر آمد سری خشمناک  
سر نیزه<sup>۳</sup> بر گرد او حلقه بست  
چو قنبر ز قلب سواران بدید

روانش فرشته به فردوس بُرد  
در اوگاه ماتم بود گاه سور  
بگردند<sup>۴</sup> جنگاوران رای جنگ  
خروشیدن کوس و بانگ سران  
میان را به بند کمر کرد بند  
سری پر زکین و دلی پرستیز  
بگردید بر پیش روی سپاه  
که او را ره و رسم مردان نبود  
چنین تیر پنهانی انداختن  
که تا من بیاموزمش دار و گیر<sup>۵</sup>  
برآورده هرجا به ناموس نام \*  
اگر خود مرا خواستی آمدم  
گشاده سواران نمایم به تو  
که دیگر نیاید تو را یاد من  
به تیغ اندر آمد به کردار باد  
تو گفتی که از برق بشکافت میغ  
دل کافران زو پر از بیم شد<sup>۶</sup>  
ز سر تا میانش به شمشیر چاک  
فراوان سران را سر آورد زیر<sup>۷</sup>  
میان سواران همی کرد چاک  
به کوپال و زوبین گشادند دست  
به سوی دلیران دین بنگرید

۲. نسخه د: نکردند .

۱. نسخه د: بر این .  
۳. نسخه د: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

کنند آزمایش به میدان جنگ

۴. نسخه د: بینی .

۶. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

دلیران به شمشیر و شیران به جنگ .

۵. نسخه د: « کرد » ردیف می باشد .

۷. نسخه د: سپه نیز .

بفرمود تا هم عنانی کنند  
 برانگیخت لشکر به یک ره<sup>۱</sup> ز جای  
 دولشکر به یک جا برآویختند  
 برآمد غباری و گردی سیاه  
 زپَر<sup>۲</sup> و زپیکان و تیغ و سپر  
 زبان سنانها چنان<sup>۳</sup> شد دراز  
 سر نیزه‌ها از سپر می‌گذشت  
 فراوان تبه گشت جنگی سران  
 زانبوه لشکر برآن دشت جنگ  
 شکست اندر آمد به قلب سپاه  
 سپهبد چو لشکر برآن گونه دید  
 فغان کرد و بگرفت پیش سپاه  
 چرا می‌گریزد از آشوب جنگ  
 مقررید و دلها به جای آورید  
 زمان تا زمان حیدر نامدار  
 سخن گفت از این سان بدیشان بسی  
 نماندند بر جای خود یک سوار  
 سپهبد سوار<sup>۴</sup> آسمان کرد سر  
 تو دانایی و هوش دادی به مرد  
 کسی یابد اندر جهان دستگاه<sup>۵</sup>  
 دلم خون شد از دست خو نوارگان  
 به فریاد فریاد خواهان برس  
 به حق محمد رسول جلیل

به آورد که پهلوانی کنند  
 نه سر بود پیدا سپه را نه پای  
 چو آب روان خون همی ریختند  
 که خورشید بنهفت و پیمود ماه  
 به روی هوا پشه نگشاد پر  
 که از سینه پنهان نمی‌ماند راز  
 به تیزی چو تیغ از کمر می‌گذشت  
 چه از لشکر دین چه از کافران  
 به اسامیان بر زمین گشت تنگ  
 تهمی شد ز جنگاروان رزمگاه  
 همه دشت و پیکار و ازونه دید  
 که ای پهلوان لشکر پناه  
 که در جنگ لختی ببايد درنگ  
 زمانی بکوشید پای آورید  
 بیاید به یاری بدین کارزار  
 نبردند فرمان او را کسی  
 پراکنده گشتند بر دشت و غار  
 بنالید که ای داور دادگر  
 توانایی و توش دادی به مرد<sup>۵</sup>  
 که اندر پناه تو دارد پناه  
 بکن چاره کار بیچارگان  
 که فریاد فریاد بیچاره نشنود کس  
 به تفریل و آوردن جبرئیل

۱. نسخه د: ز یک ره.

۳. نسخه د: بر او شد.

۵. نسخه د: «مرا» ردیف می باشد.

۲. نسخه د: ز تیر.

۴. نسخه د: سوری آسمان.

۶. نسخه د: رستگار.

رسانی علی را به یاری ما  
 هنوز آن دعا لب نپرداخته  
 یکی گرد تیره برآمد ز راه  
 چون نزدیک تر شد به دشت نبرد  
 چو از گردش ره علی در رسید  
 سواران به هر گوشه‌ای تاخته  
 به شمشیر سرپنجه بگشاد شیر  
 کدام است کاین چیره دستی نمود  
 چو با شیر هم‌پنجه شد اردشیر  
 بگفت این و برگرد لشکر بگشت  
 همه بازگشتند گردان ز راه  
 به دست چپ و لشکر و <sup>۱</sup> میمنه  
 وزین رو به لشکر که اردشیر  
 بگفتند با هم غش‌مشم رسید  
 برانگیخت دلدل سپهبد ز جای  
 سپاه اندر آمد به هامون چو کوه <sup>۲</sup>  
 دو لشکر بدان سان برآویختند  
 ز نعل ستوران بر آن دشت کین  
 گشاده علی دست و بازو و تیغ  
 زبس کشته کز تیغ او شد نگون  
 زمینان به قلب سپه برد راه  
 دلیران فشاندند <sup>۵</sup> بر اسب ران  
 برآمد چکاچک تیغ و تبر

ببخشای بر درد و زاری ما  
 که شد کار پیکا او ساخته  
 هوا را گسرفته غبار سپاه  
 خروشید<sup>۳</sup> دلدل آمد زگردد  
 سپه را به هامون پراکنده دید  
 سرپاییده و خیمه پرداخته  
 بزد بانگ بر لشکر اردشیر  
 که در بیشه با شیر مستی نمود  
 ببیند کنون چنگ و بازوی شیر  
 سپه را بفرمود تا باز گشت  
 بپیوست با هم شکسته سپاه  
 شد آراسته قلبگاه <sup>۴</sup> و بینه  
 سر جنگجویان شد از جنگ سیر  
 بسا سر، که از تن بخواهد برید <sup>۵</sup>  
 برآمد خروشیدن کز و نای  
 زمین شد ز نعل ستوران ستوه  
 که شیران ز شمشیر بگریختند  
 تو گفתי به جنبش درآمد زمین  
 همی زد بدانندیش را بی‌دریغ  
 چو دریا زمین موج زن شد ز خون  
 همی راند تا قلب خاور سپاه  
 زمین گشت بر گاو و ماهی گران  
 کجا گوش گردون همی گشت <sup>۶</sup> کر

۱. نسخه: د: لشکر از میمنه.

۲. نسخه: د: ز هامون و کوه.

۳. نسخه: د: ب و د: همی کرد کر.

۴. نسخه: د: لشکر از میمنه.

۵. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۶. نسخه: د: ب و د: فشاندند.



به قلب اندرون آمد سوار دلیر  
پراکنده شد لشکر چیره<sup>۱</sup> دست  
چو حیدر به قلب سپه راه یافت  
به بالای سر برد شمشیر، شیر  
سوار دلاور بدان سان که خواست  
بزد بر کمرگاه مرد دلیر  
نگون شد سر اردشیر قباد  
تکاور زمیدان تهی کرد جای  
گریزان شد از روی میدان سپاه  
سواران همه روی برگاشتند<sup>۲</sup>  
سپاه علی از پس بدگمان  
فراوان بگشتند و گشتند باز  
فرود آمد آنجا سپه‌پار شیر  
زاسب و سلیح و کلاه و کمر  
بسی مال بود اندر آن<sup>۳</sup> رزمگاه  
همه کار لشکر شد آراسته  
چنین گفت حیدر به گردنکشان  
ابوالمحجن و سعد زنه‌ار خوار  
کنون رفت باید به دشت گشاد  
بر این دشت آب و علف کمتر است  
خرامید باید بدان مرغزار

برآمد به هم لشکر اردشیر  
به قلب سپاه اندر آمد شکست  
سوی اردشیر سپهد شتافت  
نهان شد به زیر سر اردشیر  
عنان را به چپ برد از سوی راست<sup>۴</sup>  
به دو نیمه شد پیکر اردشیر  
زیر نیمه در زیر اسبش فتاد  
کفل مانده از مرد بر زین و پای  
بدادند گردنکشان جایگاه  
سرآورده و خیمه بگذاشتند  
براندند چون ازدهای دمان [۵۸-ر]  
همه لشکر از خواسته بی‌نیاز  
شد اندر سرآورده اردشیر<sup>۵</sup>  
زتیر و کمان و کمند و سپر  
چنان کز غنیمت غنی شد سپاه  
که هر چند دل خواست بدخواسته<sup>۶</sup>  
که از مالک‌ایدر نیامد نشان  
خبر یافت<sup>۷</sup> تا بر چه سان رفت کار  
یکی دل بر این<sup>۸</sup> کار باید نهاد  
نشستن بدین جا نه اندر خور است  
که دشت است و هامون و بی‌کوه‌سار

۲. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

همه تاجداران لشکر شکن.

۶. نسخه د: بد خاسته.

۸. نسخه های ب و د: بدین.

۱. نسخه د: خیره.

۳. نسخه د: برداشتند.

۴. نسخه ب: بعد از این بیت، بیت زیر می‌باشد:

بزرگان لشکر شدند انجمن

۵. نسخه د: مال بردند از آن.

۷. نسخه د: خبر نیست.

کنام سستوران و آب و گیاه  
 وزین رو همه لشکر اردشیر  
 همه دیده بر آب و دل پر زخون  
 چو خسرو سپه را چنان دید کار<sup>۲</sup>  
 سراسیمه شد شاه از آن روز تنگ  
 ز لشکر یکی نامور را بخواند  
 بپرسیدش از روزگار نبرد  
 چو لشکر برون شد به جنگ حصار  
 کجا رفت شاه جهان اردشیر  
 زمین را ببوسید فریاد خواه  
 سر و تاج خسرو بماناد دیر  
 همی تاب به لشکر که بدگاه  
 چو لشکر به دشمن رسیدند تنگ  
 دلیران یکی رزم<sup>۴</sup> کردند سخت  
 چه مایه پیاده چه مایه سوار  
 سرانجام دشمن شکسته شدند  
 چو دشمن شد از رزمگه ناپدید  
 بیامد بر اردشیر قباد  
 به شمشیر او کشته شد اردشیر  
 زبا زوی آن دشمن چیره دست  
 ندانم کسی را به خاور زمین  
 سراینده کین داستان یاد کرد

بدان دشمن باید کشیدن سپاه  
 رسیدند نزدیک شاه دلیر  
 درفش سپهدار کرده<sup>۱</sup> نگون  
 همه خسته و جسته از کار زار  
 نماند هیچ بر روی او آب و رنگ  
 بیاورد و در پیشگاهش نشاند  
 که از لشکر ما که انگیخت گرد  
 چه آمد بر ایشان زبد روزگار<sup>۳</sup>  
 که با او زرویه کم بود شیر  
 که بد روز هرگز مبیناد شاه  
 که سیر آمد از تاج و تخت اردشیر  
 براندایم چون ازدهای دمان  
 دو رویه سپاه اندر آمد به جنگ  
 به بازوی مردی و نیروی بخت<sup>۵</sup>  
 بگشتند و ما نیز گشتیم زار<sup>۶</sup>  
 همه لشکر از هم گسسته شدند  
 غش مشم به یاری ایشان رسید  
 به تیغش سر نامور شد به باد  
 سر سرفرازان<sup>۷</sup> شد از جنگ سیر  
 به چنگال شیران درآمد شکست  
 که با او بکوشد به میدان کین  
 ببارید شاه از مژه آب سرد<sup>۸</sup>

۱. نسخه های ب و د: کرده نگون .

۳. نسخه د: بدان روزگار .

۵. نسخه د: به نیروی مردی و بازوی بخت .

۷. نسخه د: سر سوران .

۲. نسخه د: چنین دید خوار .

۴. نسخه د: یک جنگ .

۶. نسخه د: خوار .

۸. نسخه های ب و د: آب زرد .

به دستور دانا تکه کرد شاه  
 چه گویی که این مرد شمشیر زن  
 چه سازیم کاورا به دست آوریم  
 چنین پاسخ آورد دانا به شاه  
 چو دشمن براین<sup>۱</sup> گونه بگشاد دست  
 بفرمای تا بامداد پگاه<sup>۲</sup>  
 درفش همایون به هامون بریم  
 زهر مرز شاهان ز زین کلاه  
 بفرمای تا هر کجا مهتری است  
 بیارند<sup>۳</sup> لشکر به یاری ما  
 از آن پس فرستادگان بر نشان  
 که از قیروان و خطا و ختن  
 به فر و به فرهنگ و او رنگ شاه  
 زبردستی خود به جای آورند  
 به شهر اندرون بیش نتوان نشست  
 چو بشنید خسرو درم برفشاند  
 به نام بزرگان با فر و جاه<sup>۴</sup>  
 فراوان جامه زیاراسقتند  
 بفرمود کز شهر و برزن سپاه

که اندیشه کن نیک و بنمای راه  
 چه کرد از خرابی در این انجمن  
 بدو بر چگونه شکست آوریم  
 که از خاک خاور بجنبان سپاه  
 به آرام جستن شاید<sup>۵</sup> نشست  
 ز درگاه خسرو بجنبد سپاه  
 سراپرده از شهر بیرون بریم  
 کمر بسته آید به درگاه شاه  
 زگردن فرازان به خاور سری است  
 چه باید غم و شرمساری ما  
 دو اسبه به نزدیک گردنگشان  
 کس آید به یاری براین<sup>۶</sup> انجمن \*  
 همه دشت و خاور شود پر سپاه  
 بد اندیش را زیر پای آورند<sup>۷</sup>  
 به مردی کمر بند و بگشای دست  
 دلیران و دانندگان را بخواند  
 صد و شصت نامه روان کرد شاه  
 زهر کشوری لشکری خواستند [۵۸-ب]  
 به جنبش درآمد به فرمان شاه

۱. نسخه های ب و د: بدین .

۲. نسخه د: بامدادان پگاه .

۳. نسخه ب: بدین و نسخه د: در این .

۴. نسخه های ب و د: «آوردیم» ردیف می باشد و نیز مصراع دوم در نسخه «د» چنین می باشد:

۵. نسخه د: بیفزود جاه .

۲. نسخه د: نباید .

۴. نسخه ب: بیارید .

## [رفتن میر سیاف به گشت باغ و دیدن خاوران و شن‌ختن اورا]<sup>۱</sup>

وزین روی دیگر به پای حصار  
همی بود تا شاه خاور زمین  
یکی روز سیاف خنجر گذار  
چو از پیش لشکرگه اندر گذشت  
بگریدید بر دشت و در مرغزار  
زمانی به دنبال آهو و گور  
زدور اندر آن دشت و دیهی بدید  
یکی باغش آمد زره در نظر  
به ایوان باغ آمد از ره فراز  
در باغ بگشاد و تازی ببست  
به باغ اندرون میوه بسیار بود  
به پای درخت آب‌های روان  
در آن باغ لختی بگریدید مرد  
چو از گشت و از خوردنی گشت سیر  
پدید آمد آن‌جا یکی کهنه پوش  
چو سیاف مریباغبان را بدید  
مگر خاوران بود و بشناختش  
ز جای نشستن برآمد به پای

سراسر پرده زد حیدر نامدار  
چه اندیشه سازد زبیداد و کین  
زلشکر برون شد به عزم شکار<sup>۲</sup>  
برانگیخت اسب اندر آن پهن دشت  
که تا خود چه پیش آردش روزگار  
همی تاخت بر دشت<sup>۳</sup> و هامون ستور  
عنان تکار سوی ده کشید  
درختان برون کرده از باغ سر  
فرود آمد از تازی تیز تاز  
در آن باغ شد تازیانه به دست<sup>۴</sup>  
درختان سراسر پر از بار بود  
که بیینده را تازه دارد روان \*  
زهر میوه چندانکه بتوان<sup>۵</sup> بخورد  
ببود اندر آن باغ لختی نه دیر  
دل پهلوان زو برآمد به جوش<sup>۶</sup>  
بدو اندرون یک زمان بنگرید<sup>۷</sup>  
به نرمی سخن گفت و بتواختش  
به دو گفت برخیز و منشین به جای<sup>۸</sup>

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه ب: در دشت.

۵. نسخه د: بایست خورد.

۶. نسخه های ب و د: مصراع دوم چنین می‌باشد:

نماینده از خرجه‌اش کتف و دوش، نسخه د: بعد از این بیت، بیت زیر آمده است:

دل پهلوان زو برآمد خروش  
مگر باغبان بود آن ژنده پوش.

۷. نسخه های ب و د: بعد از این بیت، بیت زیر می‌باشد:

کهن خرجه آمد به نزدیک مرد  
که از میوه باغ مردم که خورد.

۸. نسخه د: ز پای.

۲. نسخه ب: ازم سوار.

۴. نسخه د: «دید» ردیف می‌باشد.

بیا تا از این روز بی حاصلی  
 ببخشد به تو کشور و لشکرت  
 چو دانست شه کو بدانست<sup>۲</sup> شاه  
 زیبازوی خود یازده دانه در  
 بگفت این گهرها ز گنج من است  
 جهان گر بگیرد خداوند تاج  
 بگیر این گهرها بدادم تو را  
 مرا چون زشاهی جدا کرد چرخ  
 چو بینی بدین کور بختی مرا  
 تو زین پیش دیدی بر و بوم من  
 چو نام من اندر جهان شد نهان  
 چو بر من بدین سال بشورید بخت  
 سپهدار از او بسته آن دست بند  
 از<sup>۷</sup> آن پس بدو بانگ برزد که خیز  
 بیا تا برم پیش حیدر تو را  
 بدو خاوران گفت هرگز مباد  
 برآشفت از او میر سیاف گرد  
 چو شه دید کاو تیغ کین بر فراشت  
 بزد تیغ، سالار لشکر پناه  
 جهانجوی را گشت رخسار زرد  
 بدو گفت کشتی مرا رایگان

برم مر تو را من به پیش علی<sup>۱</sup>  
 همان تاج شاهی نهد بر سرت  
 جهان گشت در پیش چشمش سیاه  
 برون کرد و چشمش شد از آب پر<sup>۳</sup>  
 ز گنج من است این که رنج من است<sup>۴</sup> [۵۹-ر]  
 از این به نیابد به گیتی خراج  
 همان گیر کایدر ندیدی مرا<sup>۵</sup>  
 بدین بینوایی گدا کرد چرخ  
 رها کن در این شور بختی مرا<sup>۶</sup>  
 نگه کن کنون اختر شوم من  
 مرا آشکارا مکن در جهان  
 تو نیزم رها کن بدین روز سخت  
 برآورد و در بازوی خود فکند  
 نه هنگام مکر است و جای گریز  
 که دادم ببخشد به من مر تو را  
 و گر دادخواهی سرم را به باد  
 به شمشیر بر خاوران حمله برد  
 به رسم سپر دست چپ پیش داشت  
 بیفکند یک دست و بازوی شاه  
 خروشید لختی به زانو درد  
 بدین روز بر من بگیرد جهان

۱. نسخه د: قبل از این بیت عنوان زیر نوشته شده است:

ملاقات و مقالات میر سیاف با خاوران و صحبت او .

۳. نسخه ب: پر از اشک پر ، نسخه د: شد چشمش از آب پر .

۴. نسخه های ب و د: نه گنج من است این که رنج من است .

۵. نسخه د: رها کن مرا بدین شور بختی مرا .

۷. نسخه د: وز آن .

۲. نسخه های ب و ج: چو دانست کر را بدانست شاه .

۶. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

بگفت این و برخاست با او به هم  
جدا کرده دست از زمین بر گرفت  
بغزید سیّاف چون شیر مست  
به لشکرگه خویشتن رفت باز  
چو در پیش پرده سرای آمدند  
علی گفت کای نامور شهریار  
چو با دین و ایمان نبردی پناه  
کنونت چو از دست خواهد شدن<sup>۲</sup>  
مسلمان بباش<sup>۴</sup> و به ایمان درآی  
وگر زین چه گفتم بتابی سرت  
تنت را به شمشیر بی‌سر کنم  
وگر خود به ایمان گراید دلت  
بیابی زمن تاج رزین تخت  
به خاور تو باشی خداوند تاج  
در گنج دانش گشودم به تو  
یکی با دل و<sup>۵</sup> دانش اندیشه کن  
زگفتار سالار لشکر پناه  
به دل گفت اگر خود مسلمان شوم  
زفرمان او نیز اگر سر کشم  
همان به که نیرنگ پیش آورم  
زبان گر به ایمان درآرم همی  
بگویم دروغی به هنجار خویش

همه جامه پر خون و رخ پر زخم  
و زآنجا ره لشکر اندر گرفت  
همی رفت شمشیر هندی به دست<sup>۱</sup>  
به پیش علی رفت و بگشاد راز [۵۹-پ]  
بزرگان لشکر به جای آمدند  
یکی گوش را سوی من برگمار  
بشد در سر کافری دست شاه  
یکی رای شایسته باید زدن<sup>۳</sup>  
عنان از ره کافری برگرای  
بگیرند بر تو همه کشورت  
زخونت نهالی و بستر کنم  
زمن هرچه خواهی شود حاصلت  
به کام تو گردد همه کار سخت  
همه پادشاهان دهندت خراج  
تو را آنچه باید نمودم به تو  
بپرداز با من جواب سخن  
به اندیشه لختی فرو رفت شاه  
بترسم که روزی پیشمان<sup>۶</sup> شوم  
سر خویش بر نوک خنجر کشم  
یکی چاره کار خویش آورم  
که داند که دردل چه دارم همی  
ببندم زبانتش به گفتار خویش

۱. نسخه های ب و د: این بیت بعد از بیت بعدی چنین نوشته شده است:

ز پس میر سیّاف چون شیر مست

۲. نسخه های ب و د: کنونت سر از دست خواهد شدن .

۳. نسخه ب: یکی رای نیکو باید زدن .

۴. نسخه د: مسلمان شو از راه ایمان در آی .

۵. نسخه د: با دل دانش .

۶. نسخه د: مسلمان شوم .

همی رفت شمشیر هندی به دست .

زبان پر زگفتار و دل پر دروغ  
 که از کافری در نفاق اوفتاد<sup>۱</sup>  
 شد ابلیس و فرعون را زیر پای<sup>۲</sup>  
 نیارست بیچاره دوزخ بهشت  
 که دولت نباشد به زاری و زور  
 که بر شوربختان نگیرند سخت  
 دگرگون نخواهد شدن سر نبشت  
 نمی‌دانم انجام و آغاز خویش  
 مرا روز اول چه بر سر نبشت<sup>۳</sup>  
 همه سر گذشت است و اندر گذشت<sup>۴</sup>  
 همه در زیان از پی سود خویش  
 زیان کرده و سود پنداشسته  
 که از دود روی تو در عود بود  
 شناسای آیین و راه خودند  
 که بر نیکیبختی بود ختم کار  
 چو بر نامه تازیان زد قلم  
 به افسون و افسانه بی‌فروغ  
 ندانست آغاز و انجام او  
 بستند و آمد زخرگه برون  
 بدو باز فرمود تاج و سریر  
 سزوار تاجش بیفزود چاه

همی داد از این‌سان سخن را فروغ  
 مگر زهرش اندر مذاق اوفتاد  
 منافق به هفتم درک یافت جای  
 چو دولت نبذ شاه را در سرشت  
 چو از بخت یاری نباشد مشور  
 همان به چو<sup>۳</sup> یاری نباشد زبخت  
 گرت روی در مسجد است ار کُشت  
 خدایا نیم آگه از راز خویش  
 قلم زن ندانم که از خوب و زشت  
 زنیک و زبد آنچه بر سر گذشت  
 جهانی به امید بهبود خویش  
 کف دود را عود پنداشسته  
 تو را آن زمان روی بهبود بود  
 همه همگنان نیکخواه خودند  
 کسی را بود زین میان بختیار  
 چنین گفت دانای تازی رقم  
 که چون خاوران باز گفت آن دروغ  
 علی شادمان شد ز اسلام او  
 بفرمود تا دست او را زخون  
 بپوشیدش از جامه‌های حریر  
 یکی خیمه فرمود در خورد شاه

۱. نسخه ب: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

منافق شد اما موافق نشد  
 و نسخه د: مصراع اول بیت مذکور به جای مصراع دوم و برعکس نوشته شده است .

۲. نسخه های ب و د: قبل از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

گر از شرک پرستی به است از نفاق  
 براین کرده‌اند اهل دین اتفاق .

۳. نسخه ب: که یاری .  
 ۴. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۵. نسخه د: همه برگذشت چو اندر گذشت .

پشــنگ دلاور چــو بشنید راز  
 دگر روز لشکر بیارستند  
 سپهدار حیدر بنه بر نهاد  
 سپه را به دشت اندرون جای کرد  
 ولیکن زمالک نبودش خبر  
 سخن چون به دانش بود رهنمای

به پیش پدر رفت و بردش نماز  
 دلیران از آن دشت برخاستند  
 بیاورد لشکر به دشت گشاد  
 سراپرده و خیمه بر پای کرد  
 که مر پهلوان را چه آمد به سر  
 بلندی پذیرد ز نام خدای



[در مناجات و سخنی چند در موعظه]<sup>۱</sup>

نگارنده انجم و ماه و خور [۶۰-ر]	خداوند بخشنده دادگر
چراغ دل و دیده زو دیده نور	به اندیشه نزدیک‌از دیده دور
بدو دولت آشنایی دهد <sup>۲</sup>	دلی را کز او روشنیایی رسد
در آشنایی بر او باز کرد <sup>۳</sup>	شبی دوست را محرم راز کرد
چو پروانه روح الامین پر بسوخت	چو شمع تجلی از او برفروخت <sup>۴</sup>
* به یوسف گهی پادشاهی دهد	گهی یونسی را به ماهی دهد
گه از خاک بر دارد افکنده‌ای	زمانی به خاک افکند بنده‌ای
* گهی سنگ ریزد بر اصحاب فیل <sup>۵</sup>	گه آتش گلستان کند بر خلیل
* چو خواهد که او را وبیلی دهد	گهی پشه را مغز پیلی دهد
* نگه دارد از چشم اغیار یار	گهی عنکبوتی کند پرده دار
* بر آدم کشد دور باش عصی	گهی دست نهیش به «لَا تَقْرَبَا»
* به انگشتری یافت زیر نگین	سلیمان از او تاج و تخت و زمین <sup>۶</sup>
* ترنم سرایی به داوود داد	گهی مجمر قدس را عود داد
* خوشا آن شبان کاو بود راز جوی <sup>۷</sup>	گهی با شبانی شود راز گوی
پناهش در این دیر خضرا دهد	گهی شبه عیسی به ترسا دهد
به درگاه و صفت ناید مجال	خدایا تو دانی که وهم و خیال
نیابد نشان تو هر بی‌نشان	نگنجد بیان تو اندر بیان
تو دانی که وصف ندادند کسی	ستودن تو را چون تواند کسی
بر آن روضه پاک عنبر سرشت	درودی به سان عبیر بهشت
زمین عرب شد همه مشکبوی	محمد که از خلق مشکین اوی

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه ب: به دولت ورا آشنایی رسد و نسخه د: بدو دولت از آشنایی رسد.

۳. نسخه د: «کن» ردیف می‌باشد.

۴. نسخه های ب و د: تجلی او برفروخت.

۵. نسخه د: گهی سنگ بارد بر اصحاب فیل.

۶. نسخه ب: تخت زمین و نسخه د: تخت نگین.

۷. نسخه د: خوشا آن زبان کاو بود راز گوی.

سـلامی از آن تـربت مشـکـبار

بر او باد و یاران او هر چهار

آغاز داستان<sup>۱</sup>

کنون آمدم با<sup>۲</sup> سر داستان  
 چو بوالمحجن شیر دل با سپاه  
 یکی راه دشوارش آمد به پیش  
 همی راند با رنج و سختی سپاه  
 به روز دهم دید دشتی بزرگ  
 زمینی فراخ از علف خوار تنگ<sup>۵</sup>  
 زرنج بیابان و راه دراز  
 بر آن دشت خیمه‌بزد پهلوان  
 بسی اسب جنگی و مرد سپاه<sup>۷</sup>  
 چو بر آسمان گرمتر گشت هور  
 که هر مور از آن از سگی بیش بود  
 به گرد ستوران<sup>۸</sup> و آب و گیاه  
 به چنگال مردان فروماند شیر  
 سپه را برانگیخت از جای خویش  
 زموران ستوران به تنگ آمدند  
 سپهبد به اسب اندر آورد پای  
 بفرومودشان تا سواره شوند  
 سواران شد از زخم موران نفور

سرخن گویم از گفته راستان  
 جدا کرد راه از سر پنج‌راه<sup>۳</sup>  
 بیابان و سختی زاننده بیش<sup>۴</sup>  
 چنین تا زپس کرد ده روز راه  
 بر او نا رسیده پی شیر و گرگ  
 تهی از چراگاه شیر و پلنگ  
 سپه را به آسایش آمد نیاز  
 شد از بهر لشکر خلیده روان<sup>۶</sup>  
 تبه شد ز تنگی آب و گیاه  
 شد آن پهن صحرا همه پر ز مور  
 به سان گرازان، و را نیش بود  
 بستند موران بر آن دشت راه  
 نشایست بودن<sup>۹</sup> بر آن دشت دیر  
 نهادن نیارست کس پای پیش  
 تو گفتی که موران به جنگ آمدند  
 به کردند خیمه سواران ز جای  
 زموران مگر بر کناره شوند  
 که از پیش لشکر برفتند<sup>۱۰</sup> دور

۱. عنوان فوق در نسخه «د» قبل از دو بیت گذشته بدین گونه می باشد:

رسیدن ابوالمحجن با سپاه در بیابان موران و کشته شدن از ایشان .

۲. نسخه د: بر سر .

۳. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی بجای مصراع دوم این بیت نوشته شده است .

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است . ۵. نسخه د: زمین فراخ از علفزار تنگ .

۶. نسخه ب: مصراع دوم این بیت به جای مصراع اول و برعکس نوشته شده است .

۷. نسخه های ب و د: مرد از سپاه . ۸. نسخه د: به گرد سواران .

۹. نسخه د: ماندن . ۱۰. نسخه های ب و د: نرفتند .

سپهدار با نیزه داران زپیش  
 ز مور فراوان که در پیش بود  
 که هر چند رفت آن سپه پیشتر  
 سپه را نبد جای آرام و خواب  
 به یک روز و یک شب به بازوی زور  
 چو از دشت موران برون رفت شیر  
 چو آسوده شد لشکر از رنج راه  
 چو بر طارم چارم از روی مهر  
 رسیدند لشکر به حصن ربیع<sup>۶</sup>  
 ابوالمحجن گرد بر مرغزار  
 سراپرده بر دامن دژ کشید  
 خبر شد بر کوتوال حصار  
 سپاهی ز صحرا برون آمدند  
 از این داستان ماند دربان شگفت  
 به دل گفت کان رنج دیده سپاه  
 که بگذشت افزون ز هشتاد سال  
 ندیدم در این گردش روزگار  
 براین دشت شیران ز دندان مور  
 یکی را زدژ کرد سر سوی راه  
 بیامد فرستاده با ده سوار  
 در این انجمن گفت سالار کیست

همی راند لشکر به هنجار خویش  
 همی هر زمان رنجشان<sup>۱</sup> بیش بود  
 پدید آمدی مورچه بیشتر  
 همی کرد هر یک به دیگر شتاب  
 برون برد لشکر ز صحرای مور  
 فروداشت لشکر به هامون نه دیر<sup>۲</sup>  
 برون برد از آن پهن<sup>۳</sup> هامون سپاه<sup>۴</sup>  
 سرافراز شد<sup>۵</sup> کوتوال سپهر  
 پدید آمد آن بارهای رفیع  
 فرو داشت لشکر به پای حصار [۶۰-پ]  
 زخمیه همه دشت شد ناپدید  
 که پر خرگه و خیمه شد مرغزار  
 ندانم کزاین راه چون آمدند  
 چو بشنید لب را به دندان گرفت  
 همانا غلط کرده باشند راه  
 که تا من براین قلعه ام کوتوال<sup>۷</sup>  
 کزاین راه تواند گذشتن سپاه  
 نیارند رستن به چنگال زور  
 که او را نشانی دهد زان سپاه  
 بدان تا سخنها کند خواستار<sup>۸</sup>  
 دلیر و خردمند و بیدار کیست

۱. نسخه د: همی رنجشان هر زمان .

۳. نسخه د: تنگ هامون .

۴. نسخه د: بعد از این بیت عنوان زیر می باشد:

رسیدن ابوالمحجن به حصن به رنج ربیع و کشتن کوتوال حصار و نشستن به جای او .

۵. نسخه د: سر انداخت این کوتوال .

۶. نسخه های ب و د: نزدیک حصن ربیع .

۷. نسخه د: که اکنون گذشته است هشتاد سال

که تا من به این قلعه ام کوتوال .

۸. نسخه د: استوار .

۲. نسخه د: فرو هشت لشکر ز هامون به زیر .

برزگان بر پهلوان سپاه  
 بیامد به خرگاه پشت گوان<sup>۱</sup>  
 از آن پس بدو گفت کای نامدار  
 فرستاد تا باز گویم نشان  
 چگونه گذشتی بیابان و راه  
 کسی این بیابان به پایان نبرد  
 چنین داد پاسخ که از بربرم  
 به خاور زمین رفت از آزار من  
 کنون ما به دنبال او می‌رویم  
 شب و روز برسان به بیگاه و گاه  
 گزیده بیابان زرنج دراز  
 بر آن دشت مورانم افتاد راه  
 از این راه گمر<sup>۵</sup> آمدم زارزوی  
 فرستاده آمد بر کوتوال  
 چو آن کوتوال آن<sup>۶</sup> سخنها شنید  
 بسی خوردنی کردشان پیشکش  
 دگر روز با ویژگان سپاه  
 چو دید آن برو پیکر دلپذیر  
 کشیده رقم غالیه برگلش  
 چنین گفت کای پهلوان دلیر  
 چه باشد که ایدر بداری سپاه

فرستاده را باز دادند راه  
 نخست آفرین کرد بر پهلوان  
 بر تو مرا کوتوال حصار  
 چه گویم چو پرسند گردنکشان  
 کز این راه دیگر نیامد سپاه  
 اگر برد آخر به خواری بمرد<sup>۲</sup>  
 برادر برفته به خشم از برم  
 به من برمی‌افزود تیمار من  
 به آرام جستن همی نغنویم  
 ز دنبال او می‌روم با سپاه  
 مگر کاوریمش به بنگاه باز  
 که یک جمله دیدم به کار سپاه<sup>۴</sup>  
 چه سختی که ما را نیامد به روی  
 همی یاد کردش جواب و سوال  
 به دل گفت کاینها<sup>۷</sup> بسی رنج دید  
 فرستاد نزلی سزاوار و<sup>۸</sup> خوش  
 به نزدیک بوالمحجن آمد ز راه  
 ز دیدار برنا جوان گشت پیر  
 ز مشک سیه بُد مگر سنبلش<sup>۹</sup>  
 تن پیل داری و بازوی شیر [۶۱-ر]  
 بدان تا برآسایی از رنج راه

۱. نسخه د: در آمد به خرگاه پشت کیان.

۲. نسخه های ب و د: مصراع دوم چنین است:

ز آسیب موران همی جان نبرد.

۴. نسخه های ب و د: بسی رنج دیدم ز کار سپاه.

۶. نسخه های ب و د: این.

۸. نسخه های ب و د: «او» وجود ندارد.

۳. نسخه د: بر این.

۵. نسخه های ب و د: از این راه مرگ.

۷. نسخه ب: که ایشان.

۹. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

که تا تو بدین جا رسیدی همی  
 یکم امروز و فردا از ایدر به پای<sup>۱</sup>  
 دو روز اندر این حصن با یکدگر  
 پذیرفت و گوینده برپای خاست  
 ابوالمحجن کرد با صد سوار  
 زبستی چو بر تند بالا رسید  
 به زیر فلک بود اوج حصار  
 به ایوان خود بردشان کوتوال  
 از آن خوردنیها که در خورد بود  
 زبیریانی بزره و مرغ زرد  
 برنج مزعفر سرافشان به قند<sup>۲</sup>  
 چو از خوردنیها بسی خورده شد  
 می آورد و مجلس بیاراستند  
 صراحی چنان ناله اندر گرفت  
 جوانمرد بخشنده سال خورد  
 یکی رنج بودش نهان در شکم  
 چو زان رنج گشتی درونش خراب  
 دگر روز پیش علی آمدی  
 چو با کوتوال آمد اندر حصار  
 فرو ریخت<sup>۳</sup> چندی بر آن درد درد  
 چو سرخوش شد آن هر دو سالار شیر  
 به ابوالمحجن کرد گفت ای جوان

بسی رنج و سختی کشیدی همی  
 تو مهمان رسیدی و من کدخدای  
 بباشیم تا خود چه آید به سر  
 فرستاد و ساز شدن کرد راست  
 برفتند با کوتوال حصار  
 تو گفתי همه روی کشور بدید  
 بر او هفت بارو ز سنگ استوار  
 فراوان سخن گفت و پرسید حال  
 بیاورد خوان و بگسترده زود  
 اباهای پاکیزه و آب سرد  
 طبقها فزون از چه و چون و چند  
 دگرگونه فرش بگسترده شد  
 نی و نای و رامشگران خواستند  
 که در آب خشک آتش تر گرفت  
 یکی جام می برجوان عرضه کرد<sup>۴</sup>  
 کز آن رنج بودی دلش پر زغم  
 نبودی مداوای آن جز شراب  
 که او را به اقرار خود<sup>۵</sup> حد زدی [۶۱-پ]  
 شد آن رنج پنهان بر او آشکار  
 می صاف او را غم از دل ببرد  
 گو سالخورد و جوان دلیر  
 تو برنا و من پیر سر پهلوان

۱. نسخه د: همی ایدر به پای .

۲. نسخه د: همی ایدر به پای .

۳. نسخه های ب و د: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

ابوالمحجن آن جام می نوش کرد

۴. نسخه های ب و د: به اقرار او .

۵. نسخه های ب و د: فرو رفت .

غم روز رفته فراموش کرد .

یکی دل به گفتار من رنجه کن  
 پدید آید از پنجه شیر مست  
 جوان گفت کای پیر سر پهلوان  
 مکن پنجه در پنجه شیر مست  
 خرد چون پسندد که با<sup>۳</sup> میزبان  
 آنپذرفت از او این سخن کوتوال  
 بجای بیداد و بد دست بود  
 به بزم اندرون نیک هشیار باش  
 سبکسار بدمستی آغاز کرد  
 غلوی<sup>۶</sup> جوانی و مستی و زور  
 سر پنجه در پنجه کوتوال  
 چناناش به سختی پیچید دست  
 فرو ریخت ناخن ز چنگال او  
 بجای دست چپ آن دیو سار  
 بدان تا بگیرد گریبان شیر  
 یکی مشت زد بر بنا گوش او  
 بجنبید لشکر زواج حصار  
 همه حمله کردند بر پهلوان  
 به دست تهمی بی سلیح نبرد  
 به هر گردنی، گردنی را به<sup>۷</sup> جای  
 همیدون همان نامور صد سوار  
 کشادند بازو به شمشیر تیز

به هم پنجه ام پنجه در پنجه کن  
 که از ما کدامین بود چیره دست<sup>۱</sup>  
 بدین آرزو رنجه کردی روان<sup>۲</sup>  
 که سر پنجه شیر نتوان شکست  
 همی چیره دستی کند میهمان  
 درآمد به زانو و بگشاد بال  
 بد آیین و بد راه و بد مست بود  
 زبد مست مجلس نگه دار باش  
 همی هر زمان پنجه را باز کرد<sup>۵</sup>  
 جوان را به مغز اندر افکند شور  
 به سختی پیچید همچون دوال  
 که سرپنجه و ساعدش را شکست  
 به خاک اندرآمد سر و یال او  
 خروشان به کردار ابر بهار  
 به زانو درآمد جوان دلیر  
 به مشتی جدا کرد از او هوش او  
 دلیران دژ دار مردی هزار  
 زجای اندر آمد دلاور جوان  
 زمغز دلیران برآورد گرد  
 بیفکند بر خاک صحن سرای  
 که آورد با خویشتن در حصار  
 برآمد ز آشوبشان رستخیز<sup>۸</sup>

۱. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است.

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه های پ و د: سر پنجه را هر زمان باز کرد.

۴. نسخه د: بر میزبان.

۵. نسخه ب: غرور جوانی.

۶. نسخه د: ز جای.

۷. نسخه د: مصراع دوم، دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است.

ابوالم حجن آیین کین ساز کرد  
 چو بگشاد بازو به شمشیر شیر  
 زبس کشته افکند در بزمگاه  
 ز دژدار مردم نماندند مرد  
 مرآن کشتگان را چو پرداختند  
 چو از کشته پر گشت چاه سیاه  
 بیا تا ببینی که شرّ شراب  
 بپرهیز کین آب آتش نهاد  
 بیندیش از آشوب شرب مدام  
 شراب و کباب ارنذاری مشور  
 مخور می که می خواره فرجام کار  
 چو بوالم حجن آن شیر جنگ آزمای  
 سران سپه را سوی دژ کشید  
 هم اینجا بباشیم تا روزگار

سخیج از بر کشته ای باز کرد<sup>۱</sup>  
 بسی را ز شیران سرآورد زیر  
 تو گفתי که شد بزمگاه رزمگاه  
 فروشد سر جنگجویان به گرد  
 در آن دژ به چاهی برانداختند  
 به خاک از بر چه ببستند راه  
 چگونه کند خان و مانها خراب  
 بسی دودمانها بر آتش نهاد  
 که باشد خرابی سرانجام جام  
 که فرجام این هر دو تلخ است و شور  
 به تلخی گذارد همی روزگار  
 به دژ برز دشمن تهی کرد جای  
 که ای در همه جای باید گزید  
 همی تا بر چه سان باشد آموزگار



## [در خواب دیدن ابوالمحجن آن حضرت را - صلی الله علیه و سلم - و خلاص دادن مالک را از قبر، آمدن هر دو به خاور زمین]<sup>۱</sup>

چو منجوق زرین برآورد ماه  
شب از کوه بنمود چتر سیاه  
سپاه اندر آن دژ فرود آرמיד  
همی هر یک آرامگاهی گزید  
چنان دید بوالمحجن آن شب به خواب  
که کردی پیمبر مر او را عتاب  
که آسایش ایدر نه اندر خوراست  
که مالک به زندان و چاه اندر است  
سر از خواب بردار و با سرکشان  
ببین تا کجا یابی از وی نشان  
جوانمرد را سر برآمد ز خواب  
شد از بهر مالک رخس پر زآب<sup>۲</sup>  
بفرمود صد مرد را تا نخست  
به دژ اندرون پهلوان را بجست  
همه دژ<sup>۳</sup> بجستند گردنکشان  
ز مالک ندیدند جای نشان [۶۲-ر]  
ابوالمحجن آن شب به گرد حصار  
بگریده بار با صد هزار  
به ویرانه‌ها یک به یک بنگرید  
جهان پهلوان را در آن دژ ندید<sup>۴</sup>  
فروماند از آن خواب دیده شکفت  
همی هر زمان لب به دندان گرفت  
سرانجام در شد به ویرانه‌ای  
زویـرانه در رفت درخانه‌ای  
بد آن خانه اندر یکی چاه بود  
که از راز<sup>۵</sup> او کس نه آگاه بود  
به چه بر یکی<sup>۶</sup> آسیا سنگ دید  
سر چاه را کرد خالی ز سنگ  
به یک نوک<sup>۷</sup> نیزه یل شیر چنگ  
بپیچید و در بازوی خود فکند  
زآهن یکی تاب داده کمند<sup>۸</sup>  
یکی شمع بگرفت روشن چو ماه  
در آن چاه تاریک چون بنگرید  
خـم آورد بالا و بگذارد پای

۲. نسخه د: سرش پر ز تاب .  
۴. نسخه د: به دژ در ندیدند .  
۶. نسخه د: به دژ بر .  
۸. نسخه ب: از آن پس و نسخه د: وزآن .  
۱۰. نسخه د: به ره بر یکی شد سوراخ دید .

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد .  
۳. نسخه د: چو دژ  
۵. نسخه د: راه او .  
۷. نسخه های ب و د: به یک نوک موزه .  
۹. نسخه ب: با آن و نسخه د: با او .

سرایی بدید اندر آن ژرف چاه  
 به ایوان درآمد دلی پر زداغ  
 میان سرا اندرون بنگرید  
 بر آن صفه مالک به تیمار درد  
 سروپای بسته به بند گر ان  
 بر او صد من آهن زمسمار و پل  
 خم آورد بالای سرو بلند  
 چو در تیرگی روشنائی بدید  
 ابوالمحجنش دید کامد به سر  
 چه مردی بدو گفت درچاهسار  
 چنین داد پاسخ که آری منم  
 چو مالک به گفتار او بنگرید  
 زبازو سرپنجه آورد زور  
 به نیروی بازوی کوپال گیر  
 نه مسمار ماند و نه زنجیر و پل  
 زجای اندر آمد به کردار شیر  
 که چشم بد از پهلوان دور باد  
 گرفتند و مریکگر را به بر  
 و زان جاسوی چاه رفتند باز  
 چو از زیر چه برفراز آمدند  
 بفرمود تا خوان کشیدند پیش  
 چو از خوردنی باز پرداختند

نه خورشید تابان<sup>۱</sup> در آنجانه ماه  
 به یک دست تیغ و به دیگر چراغ  
 هم اندر برابر یکی صفه دید  
 همه پیکر از بند زنگار خورد  
 به مسمار و زنجیر آهنگران  
 همان صد من دیگرش بند و غل  
 بر و یال سوده به زنجیر و بند  
 بر آورد سر، مالک و بنگرید  
 چو دولت که ناگه درآید زدر  
 همانی که می بینمت آشکار  
 همانم که دیدی ابوالمحجنم  
 زشادی تو گفתי بخواهد پرید  
 بر آورد چون شیر درنده شور<sup>۲</sup>  
 بدزدید آن بندها چون حریر<sup>۳</sup>  
 جدا شد زبازوی او بند غل  
 بر او آفرین خواند مرد دلیر<sup>۴</sup>  
 چراغ جوانیش پر نور باد  
 زآب مژه چهره کردند تر  
 گرفتند خم کمند دراز  
 همه همگنان پیشباز آمدند  
 بزگان<sup>۵</sup> بر جای خویش  
 نشستند  
 زروز گذشته سخن ساختند

۱. نسخه د: نه خورشید پیدا.

۲. نسخه ب: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د: این بیت به صورت زیر قبل از نه بیت گذشته تکرار شده است:

ز چاه اندر آمد به کردار شیر

۵. نسخه د: دلیران.

به مالک ابوالمحجن گرد گفت  
 چه افتاد مالک بدین بند و چاه  
 چو بشنید مالک زبان برگشاد  
 چنان چون بد از روزگار نخست  
 چو ابوالمحجن گرد بشنود راز  
 نشاید که ایدر بمانیم دیر  
 بیا تا برانیم از این جا سپاه<sup>۴</sup>  
 که ایدر مرا کوتوال حصار  
 شنیدم که حیدر به خاور زمین  
 کشیده است لشکر به دشت گشاد  
 چنین داد پاسخ که ما را نخست  
 ببینم که آن دختر بی وفا  
 بخواهم ز بیداد او داد خویش  
 مرا از سواران خنجر گذار  
 به فرمان من گرد آرند سر  
 و زانجا به پیروزی و دستگاه  
 و گر سرکشد لشکر از رای من  
 به بازوی مردی به گرز گران  
 بگفت این و آمد برون از حصار  
 چو لشکر زمالک خبر یافتند  
 و زانجا به جنبش درآمد سپاه  
 چو مالک بیامد سوی شهر جم

که راز گذشته نباید<sup>۱</sup> نهفت  
 که بود ای برادر<sup>۲</sup> تو را کینه خواه  
 همه داستانها بر او کرد یاد  
 بدو گفت ابوالهها را درست  
 بدو گفت از آن سان که دانی<sup>۳</sup> بساز  
 سر آب بهتر بود سوی زیر  
 به سوی علی پیش گیریم راه  
 سخنها پنهان بگفت آشکار  
 رسیده است با نامدارن دین  
 گره خوبتر زین نشاید گشاد  
 نباید سوی شهر جم راه جست  
 چرا کرد بر من بر این سان<sup>۵</sup> جفا  
 مگر باز گردد زبیداد خویش<sup>۶</sup>  
 سوارند در شهر جم سی هزار  
 ببندیم چون کوه آهن کمر  
 برانیم تا پیش حیدر سپاه  
 بگوید سرگردان پای من [۶۲-پ]  
 برآرم به کوپال، مغز سران  
 به آیین رفتن بسیار است کار  
 به دیدار او نیز<sup>۷</sup> بشتافتند  
 سوی شهر جم برگرفتند راه  
 زیرون فرو داشت<sup>۸</sup> کوس و علم

۱. نسخه د: نشاید.

۳. نسخه ب: از آن سان که باید و نسخه د: از آن سان که باشد.

۴. نسخه های ب و د: بیا تا از این جایگاه با سپاه.

۶. نسخه د: بر آرم تنش را ز بنیاد خویش.

۸. نسخه د: فرو هشت.

۲. نسخه د: که بودی برادر.

۵. نسخه های ب و د: بدین سان.

۷. نسخه د: زود بشتافتند.

ابوالمحجن و لشکر آنجا بماند  
 بیامد به نزدیک گلچهر و گفت  
 نکردم به جای تو من جز وفا  
 مرا بند کردی به تاریک چاه  
 بدین بد که کردی به هنجار خویش  
 بگفت این و فرمود تا بند زر  
 بکنندند خالهایش ز پای  
 کشیدندش اندر یکی خانه رخت  
 همانکه ز مردم نشان بر نشان  
 برزگان بر پهلوان آمدند  
 بگفتند شد روزگاری دراز  
 کشاده نشد هیچ در سوی ما  
 کنون از بخت<sup>۱</sup> کین در شکست  
 چنین گفت مالک به گند آوران  
 همه بر نشینید با من به هم  
 مرا با شما یک سخن هست راز  
 به فرمان مالک دلاور سوار  
 سپاه از در شهر بیرون کشید  
 چو نزدیک ابوالمحجن آمد ز راه  
 هوا پر شد از رایت سرخ و زرد  
 به لشکر نگه کرد سالار دین  
 که من نامور مالک اشتر<sup>۲</sup>  
 کنون با علی آمدستم چنین

جهانگیر مالک سوی شهر راند  
 که اینت دلارام و دلخواه و جُفت  
 وفا را تو پاداش کردی جفا  
 ندانم که از من چه دیدی گناه  
 بیابی تو پاداش کردار خویش  
 نهادند بر پای آن سیم بر  
 بستند زنجیر زرین به جای  
 در خانه را بند کردند سخت  
 ز مالک خبر شد به گردنکشان  
 همه شاد و روشن روان آمدند  
 که ما را به دیدارت آمد نیاز  
 چو در بسته بودی تو بر روی ما  
 به دست آمد این رفته ما را ز دست  
 که گر سر ندارید بر من گران  
 بیایید تا بر در شهر جم [۶۳-ر]  
 جواب من اینجا<sup>۲</sup> بگویید باز  
 بر او انجمن گشت چون سی هزار  
 ز جنگاوران دشت ناپدید  
 فرو داشت اندر برابر سپاه  
 بسبب روز روشن شب لاجورد  
 به هنگام رزم است و پیکار و کین  
 سپهدار مولای پیغمبرم  
 بدان تا بگیریم خاور زمین

۱. نسخه های ب و د: کنون منت از بخت .

۲. نسخه های ب و د: آنجا .

۳. نسخه د: از درم .

علی ای که<sup>۱</sup> هر توسنی رام اوست  
 زشمشیر آن شیر پولاد چنگ  
 اکر نام او بشنود آفتاب  
 هم آغوش او سرو باغ رسول  
 به بزم عروسی چو پرداخت جای  
 کفون هر که باشد مرا یار و دوست  
 بـباید پذیرفتن آیین من  
 بر او لشکرش آفرین خوان شدند  
 مسلمان نشد ده هزار دگر  
 بد اندیش بد گوهر آواره به  
 به شهر اندر آورد مالک سپاه  
 به شهر اندرون خان شاهی نهاد  
 زاسبان جنگی و ساز نبرد  
 هم آنکه ابوالمحجن گرد گفت  
 چه تدبیر بینی و رای تو چیست  
 چنین داد پاسخ که ما را سپاه  
 که من بی گمانم که او روز و شب  
 بی بودند گردان در این گفت و گوی  
 در آمد فرستاده‌ای همچو باد  
 جهان پهلوان نامه را کرد باز  
 نبشته چنین بُد که فرزند ما

جهانی پرآوازه و<sup>۲</sup> نام اوست  
 به آوردگه شب نخفتد پلنگ<sup>۳</sup>  
 درنگ آورد با هزارن شتاب  
 دلارام و آرام جان بستول  
 فرود آمدش ز هره اندر شتاب<sup>۴</sup>  
 از این به برون باید آمد زیوست  
 نباید کشیدن سر از دین من  
 دو بهر از سپاهش مسلمان شدند  
 سر خود گرفتند از این بوم و بر<sup>۵</sup>  
 بلاکستره از چاره بیچاره به<sup>۶</sup>  
 از او شهر جم را بیفزود چاه  
 ز بریانی مرغ و ماهی نهاد  
 گرانبایگان را گرانبایه کرد  
 که با من بپرداز راز نهفت  
 صواب دل رهنمای تو کیست  
 به سوی علی برد باید ز راه  
 گشاده به یاد تو دارد دو لب<sup>۷</sup>  
 همی رفت هر گونه‌ای جست و جوی  
 یکی نامه در دست مالک نهاد  
 نگه کردش اندر نشیب و فراز  
 پی و پهلوان پشت و پیوند ما<sup>۸</sup>

۱. نسخه د: علی آنکه .

۲. نسخه ب: پر آوازه از نام اوست و نسخه د: آوازه نام اوست .

۳. نسخه ب: به آوردگه شب نجنبید و نسخه د: به آرامگه شب نجنبید .

۴. سایر نسخه ها «اندر سرای» می باشد .

۵. نسخه د: بعد از این قلعہ بر .

۶. نسخه د: بعد از این بیت عنوان زیر وجود دارد:

رسیدن نامه جمشید شاه به مالک و رفتن مالک و ابوالمحجن به خدمت شاه ولایت و احوال ایشان .

۷. نسخه د: به یاد تو دارد گشاده دو لب .

۸. نسخه د: جهان پهلوان پشت و پیوند ما .

سرافراز هاماں لشکر شکن  
 بدانند که این نامه نامدار  
 که مردی بیاید<sup>۱</sup> ز خاک عرب  
 به بازوی او پنجه شیر نیست  
 بیامد به درگاه شاه جهان  
 همی گفت کز کشور بربرم  
 نگر آشکارا سرانجام خویش  
 بدان تا ندانند کسی نام او  
 شنیدم که از آسمان برتر است  
 بیامد ز خاک عرب با سپاه  
 کتون رزم را گردن افراخته است  
 همی فر<sup>۲</sup> خورشید میبایدش  
 دو لشکر فرستادم او را به جنگ  
 به رزم اندرون کشته شد اردشیر  
 برآنم که هاماں لشکر پناه  
 جهانگیر مالک چو نامه بخواند  
 به بوالمحجن اندر نگه<sup>۳</sup> کرد و گفت  
 هم امروز لشکر بیاید کشید  
 فرستاده<sup>۴</sup> کرد سرسوی راه  
 بیامد همانکه به ایوان خویش  
 به گلچهر گفت ای فریبده ماه

سزاوروشایسته داماد من  
 فرستد همی سوی او شهریار  
 که از هر کسی پیش دارد نسب  
 چو شمشیر او نیز، شمشیر نیست  
 بپوشید بر شاه راز نهان  
 کرم شاه فرمان دهد چاکرم  
 نپرداخت بر راستی نام خویش<sup>۵</sup>  
 همان رای آغاز و انجام او  
 کجا نام آن نامور حیدر است  
 کمر بست در پیش او<sup>۶</sup> چندگاه  
 یکی لشکر نامور ساخته است  
 سر تخت جمشید میبایدش  
 نداد هیچ یک را به میدان درنگ  
 چو هامون<sup>۷</sup> که زد پنجه بر پشت زین  
 چو نامه بخواند بیارد<sup>۸</sup> سپاه  
 به چند و چون نامه، خامش<sup>۹</sup> بماند  
 که این راز پنهان نماند<sup>۹</sup> نهفت  
 ببینم تا خود چه آید پدید  
 که فردا به جنبش درآید سپاه  
 همی گفت تاخو<sup>۹</sup> چه آمد به پیش  
 ستم کرده بر من به زندان و چاه [۶۳-پ]

۱. نسخه های ب و د: بیامد.

۲. نسخه ب: این بیت را فاقد است و نسخه د: مصراع دوم چنین می باشد:

۳. نسخه های ب و د: پیش ما.

نپرداخت با هیچ کس نام خویش.

۵. نسخه ب: چو هومان.

۴. نسخه د: همی قبه خورشید.

۷. نسخه های ب و د: بیچید چون نامه و خامش بماند.

۶. نسخه د: براند سپاه.

۹. نسخه د: بیاید.

۸. نسخه د: نظر کرد.

نگر تـ<sup>۱</sup> بگویم تو را نام خویش  
 که من شیر دل مالک اشترم<sup>۱</sup>  
 ز فرمان من گر نجویی گذر  
 بدین بد که کردی نرنجانت  
 ز پاداش آن بد شوم بی‌نیاز  
 به اندیشه بد مکن<sup>۲</sup> رای سست  
 که پروردگار زمان و زمین  
 یگانه خدایی است بی مثل و یار  
 خدایی که جز او خداوند نیست  
 محمد رسولش علیه السلام  
 پیمبر به چشم اندر آورد آب  
 که من پهلوان را چو نشناختم<sup>۳</sup>  
 ندانستم آیین و راه تو من  
 کنون من بر آنم که هستی بر آن  
 زن ارچند تندی و مستی کند  
 مسلمان شد آن دختر خوبچهر<sup>۴</sup>  
 بدو گفت چون من برانم سپاه  
 به شهر اندرون شهرت داد کن  
 در شهر بر نیک و بد بسته دار  
 دل زبردستان مکن بدگمان  
 کسی کو مسلمان نباشد زین  
 در<sup>۵</sup> آن کوش کاورا مسلمان کنی

بر پردازم آغاز و انجام خویش  
 غلام منی چاکر حیدرم  
 سخنهاى رفته نگیرم ز سر  
 نه بد عهد و پیمان شکن خوانمت  
 نیارم بدیها به روی تو باز  
 بگوی<sup>۶</sup> از دلی پاک و راهی درست  
 که گردن نهندش همان و همین  
 نگارنده چرخ و انجم نگار  
 کسی کاین نداند خردمند<sup>۷</sup> نیست  
 شفیع گناهان به روز قیام  
 برافشانند بر گل زنگرس گلاب  
 از آن بود کاین قصه پرداختم<sup>۸</sup>  
 پشیمانم از بند و چاه تو من  
 تو خواهی بران خشم خواهی مران  
 چو مرد آیدش زیر دستی کند  
 بر او پهلوان بر بیفزود مهر  
 تو آسوده بنشین به آرامگاه  
 به داد خویش این کشور آباد کن  
 مباحش ایمن از گردش روزگار  
 بترس از زبردستی آسمان  
 به نرمی درآی و درشتی مکن  
 زآیین کفرش پشیمان کنی

۱. نسخه د: همی گفت من مالک اژدرم .

۳. نسخه د: بگری از .

۵. نسخه های ب و د: بشناختم .

۷. نسخه د: ماه چهر .

۲. نسخه د: به اندیشه من .

۴. نسخه د: کسی گو نداند خداوند نیست .

۶. چند بالا در نسخه «د» پس و پیش نوشته شده است .

۸. نسخه های ب و د: برآن .

بگفت این و آیین رفتن بساخت  
سه روز اندر آرایش راه بود  
به روز چهارم برآمد خروش  
جهانگیر مالک بیامد چو باد  
سپه را همه برگ و ساز نبرد  
همی راند لشکر به کردار باد  
بهر حیدر آمد یکی مژده خواه  
سپهبد چو بشنید بنواخت کوس  
یکی اسب و با آن درم سه هزار<sup>۳</sup>  
از آن پس به اسب اندر آورد پای  
پذیره برون شد سپهبد به راه<sup>۴</sup>  
ابوالمحجن و مالک نامدار  
رکابش ببوسید و کرد آفرین  
سپهبد گرفتش سر اندر کنار  
و زان جا همه باز جای آمدند  
به مالک علی گفت بگشای راز  
سخن گوی از انجام و آغاز خویش  
چنین داد پاسخ که این سرگذشت  
حدیث مرا روزگاری دراز  
نخستین زمرگان و از لشکرش  
همان خواب کان شب<sup>۵</sup> در غار دید  
زسختی آن راه بنسستی خویش

زمانی خور و خواب و خفتن نساخت<sup>۱</sup>  
زانندیشه رفتن آگاه بود  
از آن پهلوانان پیواد پوش  
در گنجهای کهن برگشاد [۶۴-ر]  
بداد و برون رفت و برخاست کرد  
رسیدند نزدیک دشت گشاد<sup>۲</sup>  
که ابوالمحجن و مالک آمد ز راه  
زگرد یلان خاک شد آبنوس  
بدو داد با جامه شاهوار  
بجنبید گردان لشکر زجای  
و زان روی تنگ اندر آمد سپاه  
پیاده در آمد به کردار باد<sup>۵</sup>  
که بی تو مباد ازمان و زمین  
برآمد پیاده به هم با سوار  
بزرگان به پرده سرای آمدند  
خبر بازگوی از نشیب و فراز  
که مر پهلوان را چه آمد به پیش  
زاندازه پاسخ اندر گذشت  
بباید که آید همه گفته باز  
بگفت آنچه آمد همه بر سرش  
که خود را بر آن سان<sup>۷</sup> به تیمار دید  
زمجروخی و تن درستی خویش [۶۴-پ]

۲. نسخه: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه: ز راه.

۶. نسخه: کان شه.

۱. نسخه: بساخت.

۳. نسخه: صد هزار.

۵. نسخه های ب و د: پیاده شد از باره راهوار.

۷. نسخه های ب و د: بدان سان.



همان بر در شهر عاشق شدن  
 همان کامکاری<sup>۱</sup> و گنج و سپاه  
 خبرهای رفته همه باز گفت  
 چو شد داستانهای مالک درست  
 زرنج بیابان و راه دراز  
 ابوالمحجن گُرد آغاز کرد  
 زموران و آسیب اسب و سوار  
 علی نیز هرچه اندر آن راه دید<sup>۳</sup>  
 بگفت آنچه با پیل گویان چه کرد  
 وزان رو جهاندار خاور زمین  
 به خیمه همه کشور آراسته  
 زمین کرده از گرد لشکر سیاه

به خدمت به درگاه شاه آمدن  
 همان بند و زندان و تاریک چاه  
 زگفتار او مانند حیدر شگفت  
 ابوالمحجن کرد را باز جست  
 پرسیدش از هر نشیب و فراز<sup>۲</sup>  
 سر داستان کهن باز کرد  
 همان قصه کوتوال حصار  
 همه کرد برنامداران پدید  
 شب تیره و روزگار نبرد  
 جهان کرده یکسر پر از مرد کین  
 جهان در جهان لشکر آراسته  
 زهر سو بدو روی کرده سپاه

۱. نسخه د: کاروانی .

۲. نسخه د: بعد از این بیت عنوان ذیل می باشد:

داستان از سرگذشت ابوالمحجن به حضرت شاه ولایت .  
 ۳. نسخه د: علی هر چه اندر آن دیده دید .

## [لشکر کشیدن خمار ملعون به جنگ حضرت رسول الله - ص ۱]

ز فرمان گزاران تازی زبان  
دلیبر و سبکسار و خودکام بود  
به نامش دوقول آمد اندر شمار  
چو حیدر ز یثرب زمین بی سپاه<sup>۳</sup>  
زدنبال مالک سپه بر نشانند  
چو آگاه شد کار دیده خمار  
مدینه همه پست و ویران کنم  
نبی را براندازم از دهر نام  
به چنگال مردی و بازوی زور  
زتازی سوران در آن ترکتاز  
برانگیزم از خام مگه غبار  
بگفت این و ساز شدن کرد راست  
زکشور سراسر سران را بخواند  
سپاه انجمن شد بر او چل هزار  
هوا خیره گشت از درفش و سنان  
وزین روی دیگر پیمبر زکار  
بیامد بدو جبریل امین  
بدو گفت می آید از ره<sup>۷</sup> خمار

یکی شاه بود از عرب مرزبان  
خمار خماره و رانام بود  
یکی ضیفم آمد دگر یک خمار<sup>۲</sup> \*  
سوی مرز خاور به پیمود راه  
به شهر اندورن مرد جنگی نماند  
به دل گفت ما را نکو گشت کار<sup>۴</sup>  
کنام پلنگان و شیران کنم  
سر نامدران درآرم به دام  
عرب را بکوبم به سم ستور  
نمانم کس اندر زمین حجاز  
کنم کعبه را گرد نعل سوار  
بیاراست لشکر بدان سان که خواست<sup>۵</sup>  
به جنگ پیمبر سپه بر نشانند  
روان کرد لشکر سپهد خمار  
زمین تیره گشت از رکیب و<sup>۶</sup> عنان  
نه آگه که در سر چه دارد خمار  
ثنا خواند بر سید المرسلین  
به جنگ تو با لشکری بی شمار

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: چو حیدر زمین یثرب بی سپاه.

۴. نسخه های ب و د: بیت های زیر بعد از بیت فوق نوشته شده است:

مدینه تهی شد از مردان جنگ

چو شیر دلارر تهی کرد جای

به جز حیدر اندر عرب نیست مرد

هم اکنون شوم برگرایم سپاه

۵. نسخه د: بگفت این و ساز شدن کرد راست

۶. نسخه د: یراق و عنان.

۲. نسخه د: یکی ضیفم آمد یکی تن خمار.

برون رفت از او شیر پولاد چنگ

برون شد سواران جنگ آزمای

که با من تواند شدن همبیرد

کنم روی هامون لشکر سپاه.

یراقی که در کارید خواست کرد.

۷. نسخه د: ایدر خمار.

چنین داد فرمان خداوند پاک  
 برون شو که بازوی معجز نمای  
 به فرمان «قَاضِعٌ»<sup>۲</sup> بیارای کار  
 پیمبر به یاران بگفت این پیام  
 همه انجمن شد بر او یاوران  
 زبان برگشادند یاران به درد  
 همی گفت هر یک تباه است کار  
 خمار سپهدار و چندان سپاه  
 سواران تازی برون رفته‌اند  
 کشیده است حیدر به خاور سپاه  
 همه شهر تاراج و ویران شود  
 سر تازیان را به نعل سوار  
 پیمبر به دلداری دوستان  
 که بر جان یاران من غم مباد  
 مقررید و دلها دگرگون کنید  
 مرا مَرَّةَ فَرِّ فیروزی است  
 اگر رفت حیدر به خاور زمین  
 من و دست و بازوی معجز نمای  
 اگر مه شود دشمنم در مصاف  
 به یک تازیانه به هنگام کار  
 خمار ستمگر که درد سر است  
 گر آسیب تیغم ببیند خمار  
 دل دوستان زین سخن شاد گشت

کزاین بد<sup>۱</sup> مبادت دل اندیشه‌ناک  
 ببندد<sup>۲</sup> بد اندیش را دست و پای  
 بکش درِ سِرْ چون بیاید خمار \*  
 نفیر سواران دین گشت عام  
 نشستند بر گرد ماه اختران  
 سخن رفت هرگونه‌ای از نبرد  
 که دره‌سراورد بر ما خمار  
 بیاید زمان تا زمان کینه خواه  
 همه دست شسته به خون رفته‌اند  
 به ما برشود روز روشن سپاه  
 زمین عرب جای شیران شود  
 بگوید بد اندیش بد روزگار  
 برافروخت همچون گل بوستان  
 سر مویی از هیچ سر کم مباد [۶۵-ر]  
 زدل بیم و اندیشه بیرون کنید  
 شما را از او روی بیروزی است<sup>۳</sup>  
 پناه است ما را جهان آفرین  
 فلک را به معجز بدارم به جای  
 یک انگشت من بس بود مه شکاف  
 نترسم ز تازی سواران هزار  
 ز تیغ مفتش جرعه‌ای در خور است  
 شرابش برآید به سر چون شرار  
 مدینی ز غم خاطر آزاد گشت

۱. نسخه د: کز این در.

۳. نسخه د: به فرمان قاصد.

۲. نسخه ب: نبندد.

۴. نسخه د: فیروزی است.

پیمبر دگر روز برساخت کار  
 بر او چار صد مرد جمع آمدند  
 یکی را نبد برگ ساز<sup>۱</sup> نبرد  
 به یاران پیمبر نگه کرد و گفت  
 که نزدیکتر شد خمار و سپاه  
 دلیران ما بی سلیح اند و ساز  
 کنون چار صد تا شتر<sup>۲</sup> تیزگام  
 بـباید مرا با سلیح سپاه  
 کدام است بخشنده تر زین گروه  
 چنین پاسخ آورد عثمان که من  
 همه ساز جنگ وسیع سوار  
 ثنا خواند بروی رسول امین  
 بر این<sup>۳</sup> ره که با داد و دین رفته اند  
 کریمان که نام کرم یافتند  
 به نزد کریمان آن بود  
 فرومایه را نام هسبـتی مباد  
 پیمبر همه روز تا شب رسید  
 ببودند<sup>۴</sup> تا ترک پیروزه تخت  
 شبانگه بـخفتند با داغ و درد  
 چو از دوده شب تهی شد دماغ

بیاراست لشـر به جنگ خمار  
 چو پروانه نزدیک شمع آمدند  
 سلیحی که باشد سزاوار مرد  
 کزاین برتو اندازه باید گرفت  
 ز ما تـابـد و، ماند یک روزه راه  
 بداندیش را چون شوم پیش باز  
 همه تند رفتار و چابک خرام  
 که تا پیش دشمن شوم رزمخواه  
 که دستش نیاید ز دادن ستوه  
 دهم هرچه گفتی بدان انجمن<sup>۵</sup> \*  
 همان چار صد تا شتر<sup>۶</sup> بافسار  
 گرفتند یاران بر او آفرین  
 چنین رو که مردان چنین رفته اند  
 کرامت زبـذل درم یـیافتند  
 که بر راه و رسم کریمان رود  
 چو او نـمـرد را تنگدستی مباد  
 زلشکر سخن گفت و پاسخ شنید  
 به هندوی شب داد بنگاه و رخت  
 سراسیمه از روزگار نبرد  
 فروزان شد از دیر عیسی چراغ

۲. نسخه د: چهار صد شتر .  
 دهم هر چه گفتی بدین انجمن .  
 ۵. نسخه د: بدین .

۱. نسخه ب: برگ و ساز .  
 ۳. نسخه د: چنین رفت پاسخ ز همدان که من  
 ۴. نسخه د: چهار صد شتر .  
 ۶. نسخه د: بگفتند .

## رزم خمار با حضرت پیغمبر - عَلَيْهِ السَّلَام - ۱ -

از این زاویه پیر شبگیر گیر	به آفاق بنمود موی <sup>۲</sup> چو شیر
پیمبر به اسب اندر آورد پای	دلیرا <sup>۳</sup> ثرب در آمد ز جای
به شهر اندرون کوس بنواختند	لوای پیمبر بر افراختند
طراز علم شقه بر ماه داشت	سوادی ز «نصر من الله» داشت *
چو خورشید یک نیزه بالا کشید	پیمبر ز تنگی به صحرا کشید
ز راه اندر آمد خمار جهود	به چشمش سپاه نبی کم نمود
چنین گفت کاین <sup>۴</sup> خوار مایه سپاه	که امروز بر ما گرفتند راه
به پیکار شیران دلیر آمدند	همانا که از جان به سیر آمدند
محمد که ایفش بود مرد کار	سپه چون گزارد <sup>۵</sup> به جنگ خمار
مگر نیست آگه زیبازوی من	که را می کند همتر ازوی من
بزد کوس و لشکر همه صف کشید	شد از نعل اسبان زمین <sup>۶</sup> ناپدید
هوای مدینه زگرد و سوار	چنان شد که پیدا نبود <sup>۷</sup> دشت و غار
چپ لشکر و راست چون راست شد	زمین را تو گفתי کم و کاست شد
و زاین روی پیغمبر رهنمای	بیاراست لشکر چوپر <sup>۸</sup> همای
به قلب اندرون سید بی <sup>۹</sup> عدیل	سوی راستش مسلم بن عقیل *
عبیدالله مسلم نامدار	به دست چپش بر چنینی سوار *
بیاراست مقداد بر میمنه	تو گفתי درختی است ز آهن <sup>۱۰</sup> تنه *
بر میسر خالد تیزچنگ	گرفته سواران همه ساز جنگ
چو صف راست کردند هر دو سپاه	نهادند دلهای <sup>۱۱</sup> آوردگاه [۶۵-پ]

۱. نسخه د: عنوان فوق در نسخه «د» چنین است:

لشکر بردن حضرت رسول الله به جنگ خمار .

۳. نسخه د: که ای .

۵. نسخه د: همه ناپدید .

۷. نسخه ب: فر همای .

۹. نسخه ب: به دست چپش جنیت سوار و نسخه د: سوی راستش بر چنینی سوار .

۱۰. نسخه های ب و د: درختی است آهن تنه .

۲. نسخه ب: روی چو شیر و نسخه د: موی حریر .

۴. نسخه د: گراید .

۶. نسخه د: نشد دشت .

۸. نسخه د: بود سید عدیل .

۱۱. نسخه ب: بر آوردگاه .

[از آن هر دو لشکر نخستین سوار  
 خمار بلاجوی بدکیش بود  
 بر اسبی نشسته به کردار دیو  
 به تارک برش<sup>۲</sup> ترک پولاد بود  
 به بالای خفتان رومی زره  
 زمانی بر آن دشت جولان نمود  
 چو لختی برآمد به گرد سپاه  
 سخن گفت لختی زفرجام خویش  
 همی گفت من پهلوان سپاه  
 تو را ای محمد<sup>۵</sup> کدام است مرد  
 مرا عار باشد کزاین انجمن  
 مرا جنگ با تو است بگشای جنگ  
 برآشفت پیمبر از کار او  
 چو آمد به میدان، رسول جلیل  
 سلیح از بر مصطفی ساز کرد  
 بپوشید از حله‌های بهشت  
 بدو گفت جان آفرین یار تو است  
 پیمبر چو آورد را ساز کرد  
 همه سبزپوشان چرخ کبود  
 زیوی فرشته برآن<sup>۸</sup> خاک خشک  
 ملایک همی گفت<sup>۹</sup> با یکدیگر  
 که آمد به جولانگه کارزار  
 که بر جان خود فتنه اندیش بود  
 همه روی میدان از او پر غریو<sup>۱</sup>  
 سمنش تو گفتی سبک باد بود  
 به به بند زره برفکنده گره  
 زیبازو هنرهای مردان نمود  
 تکاور فروداشت بر قبلگاه<sup>۳</sup>  
 بپرداخت با هر کسی نام خویش<sup>۴</sup>  
 خمار صف آرای لشکر پناه  
 که بامن تواند شدن همبند  
 بیامد<sup>۶</sup> سواری به میدان من  
 بیا تا ببینی نهاد پلنگ  
 برانگیخت تازی به پیکار او  
 فرود آمد از آسمان جبرئیل  
 ز صدگونه فراشی آغاز کرد  
 که دست کسی تار و پودش نرشت  
 خداوند گیتی<sup>۷</sup> نگهدار تو است  
 ملایک در آسمان باز کرد  
 به نظاره آمد زیلا فرود  
 مشام هوا پر شد از بوی مشک  
 که اینت سپرد<sup>۱۰</sup> افسر و زیب و فر

۱. همه روی میدان از او در فتاد .

۱. نسخه: د: بر اسبی نشسته به کردار باد

۲. نسخه: د: به تارک درش .

۳. نسخه: د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است .

۴. نسخه: د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

۵. نسخه: د: بگفتا محمد .

۶. نسخه: د: بیاید .

۷. نسخه: د: خداوند عالم .

۸. نسخه: د: بدان .

۹. نسخه: د: بگفتند با یکدیگر .

۱۰. نسخه: د: سرو افسر .

کدامین چمن دارد این نوبهار  
 سرشت گل آدم از خاک اوست  
 اگر او نبودی، نبودی فلک  
 برانگیخت تازی رسول گزین<sup>۲</sup>  
 زمسمار نعلش زمین تیره گشت  
 قیدی دید برسان سرو سهی  
 فروغ رخس ماه را تیره کرد  
 حبیبش جمال رخ مشتری  
 مسلسل کمندی زمشک سیاه  
 بزد باد بر روی گیسوی او  
 شکفت اندر او مانده چشم خمار  
 اگر افتد این مرد در دام من  
 پیمبر بیامد به فرهنگ و شرم  
 بدو گفت کز سر برون کن خمار  
 جهان کردی از لشکر سیاه<sup>۳</sup>  
 تو را از من آزار و بی‌زار چیست  
 زچندین دلاور بدین رزمگاه  
 بمان تند خوئی و آرام گیر  
 مپیچان<sup>۴</sup> سر از شارع دین من  
 بدآن آفریننده خویش را  
 مرا داد فرمان و پیغمبری<sup>۵</sup>

به باغ که آمد چنین گن به بار  
 زآدم<sup>۱</sup> غرض گوهر پاک اوست  
 زمین و زمان و سما و سمک  
 فرار از سرش جبرئیل امین  
 دو چشم خمار اندر او<sup>۲</sup> خیره گشت  
 بدو اندرون فر فرماندهی<sup>۳</sup>  
 زتابندگی چشم را خیره کرد  
 فروزان از او نور پیغمبری<sup>۴</sup>  
 چو شب در سیاهی طرف دار ماه  
 هوا عنبر افشان شد از موی او  
 همی گفت با دل که اینست سوار  
 پدید آید اندر جهان نام<sup>۵</sup> من  
 سخن گفت به آواز<sup>۶</sup> نرم  
 بترس از خداوند روز شمار  
 زبهر چه انگیختی این سپاه<sup>۷</sup>  
 نگویی که این رزم و پیکار چیست  
 مرا خواستی از میان سپاه<sup>۸</sup>  
 ره کفر بگذار و اسلام گیر  
 ره شرع من گیر و آیین من  
 که دانا کند بنده خویش را  
 تو گردن مپیچان ز فرمانبری

۱. نسخه: د: ز عالم .

۲. نسخه: د: اندر آن .

۳. نسخه: د: فر و فرماندهی .

۴. نسخه: د: به عالم بر آید همی نام من .

۵. پایان قسمتی که از روی نسخه «ب» افزوده شد .

۶. نسخه: د: مگردان .

۱. نسخه: د: ز عالم .

۲. نسخه: د: اندر آن .

۳. نسخه: د: فروزان از نور او پیغمبری .

۴. نسخه: د: سخن گفت با او به آواز نرم .

۵. نسخه: د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

۶. نسخه: د: فرمان پیغمبری .

به گوش خمار این سخنهاى نغز  
 به بالای سر بردی شمشیر و دست  
 بگفت ای نبی پای بر جای دار  
 ز روی هوا جبریل امین  
 گرفته هوا را همه زیر پر  
 بگفت ای نبی گر تو فرمان دهی  
 بگویم یکی پر خود بر سرش  
 چنین گفت پیغمبر رهنمای  
 چو کافر به بالای سر برد تیغ  
 دو دستش به روی هوا بر بماند  
 بکوشید بسیار و تندی نمود  
 نجنبید بازو و تیغش ز جای  
 دو دستش ز پیکار بیکار گشت  
 چنین گفت کای سید کامکار  
 امان ده که از اهل ایمان شوم  
 بیاموز ما را ره دین خویش  
 ولیکن دعایی بگوی<sup>۴</sup> از نخست  
 دعا کرد بر وی رسول امین  
 بجنبید بازو و دوش خمار  
 بینداخت از دست، شمشیر کین  
 رکیب پیمبر به لب بوسه داد  
 خمار و سپاهش مسلمان شدند

چنان رفت کو را بجوشید مغز  
 یکی نعره زد کاسمان گشت مست<sup>۱</sup>  
 یکی زخم شمشیر من پای دار  
 در آمد به فرمان جان آفرین  
 بیابان و هامون و کوه و کمر<sup>۲</sup>  
 کنم زین ستمگر جهان را تهی  
 بپوشم به زیر زمین اندرش  
 که تیغش زمن باز دارد خدای  
 که تا بر پیمبر زند بی دریغ  
 نظاره بر او هر دو لشکر بماند  
 که تیغش زبالا نیامد<sup>۳</sup> فرود  
 نشد کارگر بر تنش دست و پای  
 سر از خواب پندار، بیدار گشت  
 امین و فرستاده کردگار [۶۶-ر]  
 سلامت شوم، پس مسلمان شوم  
 بکن عرضه اسلام و آیین خویش  
 که این دست پیکار گردد درست  
 بکردند امین امینان دین  
 نکو باز<sup>۵</sup> شد تاو و توش و خمار  
 ز اسپ اندر آمد به<sup>۶</sup> رو زمین  
 ز علین او تاج بر سر نهاد  
 ز کردار پیشین، پشیمان شدند

۱. نسخه های ب و د: پست .

۲. نسخه د: قبل از این بیت عنوان زیر می باشد:

مسلمان شدن خمار و معجز دیدن حضرت مصطفی (ص).

۳. نسخه د: نیاید فرود .

۵. نسخه د: نگونسار شد .

۴. نسخه د: دعایی بکن .

۶. نسخه ب: ز روی .



ز عشر و زکات و زخمس و خراج  
 کشیدند پیش نبی پیشکش  
 ببودند یک هفته<sup>۲</sup> پیش نبی  
 سر هفته<sup>۴</sup> از جای برخاستند  
 خمار سپهبد سپه بر شمرد  
 پیمبر به شهر اندر آمد ز دشت  
 بده ساقی آن باده خوشگوار  
 خماری کز او درد سر می کشم  
 خمارم گرفته است پیوند و پی  
 از آن می که مستیش باشد مدام  
 می ای ده که دفع خمارم بود

هم از هدیه و تحفه و طوق و تاج<sup>۱</sup>  
 شد اسلام را دل بدین کار خویش  
 بیفزود هر<sup>۳</sup> روزشان خرمی  
 ره باز گشتن بیاراستند  
 وداع نبی کرد و لشکر ببرد  
 به شادی به پای آمد این سرگذشت  
 که می میرم اندر بالای خمار  
 ز آسبیب دور قمر می کشم  
 تو بشکن خمارم به یک جرعه می  
 بود نوش داروی ابن حسام  
 به نیک و به بد سازگارم بود

۱. نسخه د: مصراع دوم چنین است:

بدادند حالی نبی را نتاج ..

۳. نسخه د: بر روزشان .

۲. نسخه د: یک چند .

۴. نسخه د: دگر هفته .

داستانهای عمرامیه<sup>۱</sup>

بیا ای سخنگوی والا گهر  
یکی داستان نو آغاز کن  
چو از خاک یثرب برون شد سپاه  
نشستند<sup>۲</sup> بیدار دل راستان  
سخن در میان بود گفت و شنید  
پیمبر بدو گفت کای رهنمای  
تو با حمزه عالم بگردیده‌ای  
بسی کرده‌ای حمزه را کارها  
کفون حیدر آن شیر لشکر پناه  
تو را رفت باید به دنبال او  
بسی گشته در نشیب و فراز  
کفون رفتن آن جایگه کار تو است  
ببوسید عمرامیه زمین  
همی گفت من خاک پای توام  
به هر سان که فرمان دهی بدهام  
تن من به یمن تو شد با توان  
شوم هر چه گفتی به جای آورم  
زپیش پیمبر برون شد چو باد  
کلامی به سر بر نهاد از نمد  
فراز نمد بر کمر بست تنگ  
چو بر سر نهاد آن کلاه دراز

زعمرامیه چه داری خبر \*  
چنان چون شنیدی زپیر کهن  
پیمبر بیامد به آرامگاه  
زحیدر بسی گفته شد داستان  
که عمرامیه به خدمت رسید  
تویی مرد فرهنگ و فرزانه رای  
زمین را همه خشک و تر دیده‌ای  
به خاور زمین رفته‌ای بارها  
به خاور زمین برد ازین جا سپاه  
به دیدن که چون می‌رود حال او  
بریده بیابان و راه دراز  
خداوند گیتی نگه دار تو است  
بسی خواند بر جان او آفرین  
بر آیین و فرمان و رای<sup>۳</sup> توام  
زیهر تو اندر جهان زنده‌ام  
به پیرانه سر باز گشتم جوان  
زمین را همه زیر پای آورم  
همی گفت جانم فدای تو باد  
همیدون قیایی چنان چون سزد  
بپیچید با تاوه هفت رنگ  
به آیین رفتن بپوشید ساز

۱. نسخه د: عنوان فوق چنین است:

آمدن عمرامیه به حضرت رسول الله و روانه شدن به خدمت امیرالمومنین علی (ع) به خاور زمین .

۲. نسخه د: بگفتند .

۳. نسخه های ب و د: فرمان رای .

گرفت آن یکی<sup>۱</sup> چوب سنگین به دست  
 به تندی یکی بانگ برزد به پای  
 بدان رفتن آیین دیگر گرفت

کز او پیل را مغز بتوان شکست  
 به کردار باد اندر آمد زجای  
 ره مرز خاور زمین برگرفت

[از سرگرفتن قصه و سخنی چند]<sup>۱</sup>

وزین روی چون حیدر پاکزاد<sup>۲</sup>  
 یکایک خبر شد به نزدیک شاه  
 سپاهش به دشت گشاد آمده است  
 گرفته است لشکر همه مرغزار  
 نگه کرد خسرو سنوی رایزن  
 بپرسید کاندیشه کار چیست  
 همه روی کشور مرا لشکر است  
 اگر برگرایم سپه را ز جای  
 چو من روی لشکر به جنگ آورم  
 همی سرزنش یابم از خسروان  
 که شاهی چنان با سپاهی چنین<sup>۳</sup>  
 جهاندار جمشید و چندان سپاه  
 یکی را از ایشان ز ما صد هزار  
 مرا ننگ باشد براین<sup>۴</sup> فرّ و جاه  
 عیان منجم چو بشنید گفت  
 به بازی شماری همی جنگ او  
 تو او را غشمشم چه خوانی به نام  
 جوانمرد را زور و فرّ یلی است  
 تو این مرد را خوار مایه مدان  
 سخنها که من دارم اندر نهفت

بیاورد لشکر به دشت گشاد  
 که آورد از این سو غشمشم سپاه  
 ندانیم کاو را چه یاد آمده است [۶۶-پ]  
 سپاهی کمابیش پنجه هزار  
 بدان نامداران که بود انجمن  
 در این مرز چون من<sup>۵</sup> جهاندار کیست  
 ز خورشید تاج من افزونتر است<sup>۶</sup>  
 به آورد من کوه را نیست پای  
 سرانجام از این جنگ تنگ<sup>۷</sup> آورم  
 بگویند شاهان روشن روان  
 بدین دولت و دستگاهی چنین<sup>۸</sup>  
 ز لختی فرومایه شد رزمخواه  
 همانا که افزون بود در شمار  
 شدن پیش آن خوار مایه سپاه  
 که شاه جهان را خرد نیست جفت  
 ندیدی دل و زور و آهنگ او  
 ندانسته ای سیم خام از رخام  
 همی نام او شاه مردان علی است  
 بلندیش بی پای و پایه مدان<sup>۹</sup>  
 اگر باز گویم بمانی شگفت

۱. نسخه های ب و د: فرمان رای

۲. نسخه ب: جز من.

۳. نسخه های ب و د: ننگ آورم.

۴. نسخه د: چنان.

۵. نسخه د: بلندیش از این جا است تا آسمان.

۶. نسخه د: گرفت او یکی.

۷. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۸. نسخه د: چنین با سپاهی چنان.

۹. نسخه های ب و د: بدین.

چنین می‌نماید که این شیر مرد  
 بگیرد سر تخت جمشید شاه  
 ز گفتار او ماند خسرو نژند  
 بدو گفت کای ریمن پر فریب  
 چو کار غشمشم به پای آورم  
 چنین داد پاسخ مرا و راعیان  
 اگر ز یمنه گفتم بگردد سخن  
 شهنشاه را گشت رخسار زرد  
 به گردان چنین گفت کاین<sup>۲</sup> کم خرد  
 یکی بند بنهید بر پای او  
 به خواهش چنین گفت پس کامکار  
 تو دانی که دانای راز سپهر  
 وزیری چنین را مفرمای بند  
 یکی بانگ برزد شهنشاه بدوی  
 به پیش اندر افکند سر کامکار  
 خردمند را بند فرمود شاه  
 بر این سان بود گردش روزگار  
 یکی را بر آرد به چرخ بلند  
 عیان چون به زندان گرفتار ماند  
 روانش به اسلام شد رهنمای  
 خرد مرد را دانش آموز شد  
 وزین روی حیدر به دشت گشاد

ز خاور برآورد به شمشیر گرد  
 به گردون گردان رساند کلاه  
 یکی بانگ برزد به دانا بلند  
 که نیکو ندانی فراز از نشیب  
 تو را آنچه باید به جای آورم<sup>۱</sup>  
 که من هر چه بایست کردم بیان  
 تو با من ز بد هر چه خواهی بکن  
 همی گفت بر درد بفزود و درد  
 همه ره به اندیشه بد برد  
 که زندان سزوارتر جای او  
 که ای<sup>۳</sup> در جهان بر جهان کامکار  
 همی کم نداند ز بوذرجمهر \*  
 بیندیش از آشوب چرخ بلند  
 که خاموش بنشین و خیره مگوی  
 بر آمد به هم مرد فرمانگذار [۶۷-ر]  
 به زندان فرستادش از بارگاه  
 از او پیوند برگیرد آموزگار<sup>۴</sup>  
 یکی را به خاک افکند مستمند<sup>۵</sup>  
 در اندیشه و رنج و تیمار ماند  
 پذیرفت آیین دین خدای  
 شب تیره بر چشم او روز شد<sup>۶</sup>  
 به خیمه درون بود بنشسته شاد

۱. نسخه ب: تو را آنچه دانم، نسخه د: تو را نیز خدمت به جای آورم.

۲. نسخه‌های ب و د: کاین کم خرد.

۳. نسخه د: این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول و برعکس نوشته شده است.

۵. نسخه ب: خردمند چون دانش آموز شد، نسخه د: «بود» ردیف می‌باشد.

[رسیدن عمروامیه به حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -]<sup>۱</sup>

بر آن دشت ساده یکی گرد دید  
پیاده و لیکن سبکتر ز باد  
یکی چوب پر مایه در مشت او  
چو از دور حیدر مر او را بدید  
بدانست کاو عمر و نام آور<sup>۲</sup> است  
چو آمد به نزدیک خیمه<sup>۳</sup> فراز  
سپهد مر او را به بر در گرفت  
ز پیغمبر و دوستانش نخست  
که چون است و چون می‌گذارد رسول  
که تا من ز یثرب برون رفته‌ام  
نیامد ز پیغمبرم آگهی  
شب و روز با داغ و تیمار و درد  
چنین داد پاسخ که او روز و شب  
به اندازه هر چه دانیش نام<sup>۴</sup>  
مرا گفت کز من علی را بگوی  
مرا گوش دل سوی پیغام تو است  
از این رزم کردن نباید غنود  
ولیکن هر آنکه<sup>۵</sup> که جمشید شاه  
خدایت در این کارها یار باد<sup>۶</sup>  
روان علی را بیفزود هوش

وز آنجا پیاده یکی مرد دید  
ز راه اندر آمد به دشت گشاد  
همان تیره حیل در پشت او  
همی بود تاپیش خیمه رسید<sup>۷</sup>  
فرستاده از پیش پیغمبر است  
به پیش<sup>۸</sup> علی رفت و بردش نماز  
ز آب مژه چهره در زر گرفت  
خبرهای رفته همه باز جست  
سخن بر چه سان می‌شمارد رسول  
همه راه در موج خون رفته‌ام  
که جانم ز اندیشه گردد تهی [۶۷-پ]  
همه بارم از دیده خوناب زرد  
گشاده به یاد تو دارد دو لب  
تو را می‌رساند درود سلام  
که ای باغ اسلام را رنگ و بوی  
شب و روزم اندر زبان، نام تو است  
که خاور زمین را به خواهی گشود  
مسلمان شود باز گردان سپاه  
ز چشم بدانند نگه دار باد  
ز پیغام<sup>۹</sup> پیغمبر آمد به جوش

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه ب: عمر و نام آور.

۳. نسخه د: به نزد علی.

۴. نسخه د: همانا.

۵. نسخه د: چو پیغام.

۶. نسخه د: حیدر رسید.

۷. نسخه د: حیدر فراز.

۸. نسخه د: داریش نام.

۹. نسخه د: به هر کار دربار باد.

به عمروامیه نگه کرد باز  
 که این راه چند است و چون آمدی  
 بدو گفت راهی است دور و دراز  
 ز یثرب زمین تا به خاور سپاه  
 سه روز است تا من به راه اندرام  
 ز گرما و سختی رسیدم به تنگ  
 بر او آفرین خواند شیر خدای  
 یکی خیمه پهلوی ساز کرد  
 وز آنجا یک گرد لشکر بگشت  
 سپه دید چندان که خورشید و ماه  
 سپاهی صد اندر صد آراسته  
 دلاور به هر سو که می بنگرید  
 یکی نقش هندی دگر نقش روم  
 چو بر خیمه ها تافتی آفتاب  
 به هر سر سپاهی دگرگون به رای  
 ز صقلابی<sup>۱</sup> و چینی و هندوی  
 درفشان درفشان پیکر به زر  
 شتابنده هر سو که آهنگ دید  
 نبود هیچ پیدا ز اسب و سوار  
 ز بس خرگه و خیمه<sup>۲</sup> سرخ و زرد  
 ز رخسارین خنجر آبگون  
 ز بس خیمه اطلس رنگ رنگ  
 ز اسبان و مردان<sup>۵</sup> آراسته

به پرسیدش از رنج راه دراز  
 کی از خاک یثرب برون آمدی  
 بسی رفتم اندر نشیب و فراز  
 کم از هفصد نیست فرسنگ راه  
 به روز چهارم در این کشورام  
 سه روز اندر این راه کردم درنگ  
 برون شد ز نزدیک او رهنمای  
 در او تبری حیل را باز کرد  
 به لشکر که خاور آمد ز دشت  
 ز بالای ایشان نمودی سپاه  
 همه دشت خاور پر از خواسته  
 سرا پرده و خرگه و خیمه<sup>۱</sup> دید  
 دگر گونه پیکر دگر گونه بوم  
 شدی روی کشور چو دریای آب  
 دگر گونه خرگاه و پرده سرای  
 به هر گوشه ای خرگه خسروی  
 تو گفתי گشاده است طاووس پر  
 ز انبوه لشکر زمین تنگ دید  
 کنار از میان و میان از کنار  
 همی چشم بیننده را خیره کرد<sup>۴</sup>  
 شده روی خورشید سیما بگون  
 خراج همه روم و چین و فرنگ  
 زمین چون بهشتی پر از خواسته

۱. نسخه ب: ز مغلابی.

۴. نسخه د: این بیت، بعد از بیت، بعدی نوشته شده است.

۱. نسخه د: سرا خیمه و پرده در پرده دید.

۳. نسخه های ب و د: ز بس خیمه و خرگه.

۵. نسخه د: ز مردان و اسبان.

فرو ماند عمروامیه شگفت  
 بمالید رخسارگان بر زمین  
 همی گفت یا رب تویی رهنمای  
 علی را بر این<sup>۲</sup> لشکر بی شمار  
 چو لختی به گرد سپه بنگرید  
 به قلب سواران همی راه جست  
 چو نزدیک چتر همایون رسید  
 چو آمد به درگاه پرده سرای  
 سرا پرده دید خوب و بزرگ  
 ستونهای آن پرده از چوب عود  
 ستون سرا پرده ز رنگار  
 همه بومش از اطلس روم بود  
 سه میل از درونش فراخای او  
 طنابش ز ابریشم هفت رنگ  
 یکی میخ زرین و دیگر ز سیم  
 ز کرسی زرین همان ده هزار  
 برابر<sup>۵</sup> یکی تخت بسته بلور  
 نشسته بر آن تخت جمشید شاه  
 [وزیران دانا نشسته به جای  
 دلیبران و گردان زرین کمر  
 فرو ماند عمر و امیه به جای  
 به تخت جهاندار نوشین روان

همی هر زمان نام یزدان بگفت<sup>۱</sup>  
 بنالید پیش جهان آفرین  
 در فتح و نصرت به ما برگشای  
 ظفر ده که پیش آمدش کارزار  
 سرا پرده و خیمه ها را بدید  
 نشان سرا پرده شاه جست  
 تو گفתי ز هامون به گردون رسید  
 سپه دید بر در نشسته به جای  
 کشیده بر او صورت شیر و گرگ  
 سر قبه بر آسمان برده بود  
 فزون هفتصد بود بر یک هزار  
 ز هر بوم نقشی بر آن بوم زد<sup>۳</sup> \*  
 دو تیر از چپ و راست پهنای او  
 بدو اندرون فرشهای پلنگ  
 زمین را از او جای امید و بیم  
 نهاده بدو اندرون شاهوار<sup>۴</sup>  
 تو گفתי همی تابد از چرخ هور  
 به سر بر نهاده کیانی کلاه [۶۸-ر]  
 که باشد بر نیک و بد<sup>۶</sup> رهنمای  
 همه پادشاهان<sup>۷</sup> با تاج زر  
 چنین گفت کاین تخت و پرده سرای  
 همی ماند او رنگ شاه جهان \*

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۲. نسخه د: بدین.

۳. نسخه ب: بوم بود، نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: بر او بر.

۶. نسخه د: به هر نیک و بد.

۷. نسخه د: همان پادشاهان.



به پرده درون رفت گستاخ وار  
 چنین گفت کای داور تاج و تخت  
 زمین و زمان در پناه تو باد  
 سر تخت جمشید جای تو باد  
 نگر تا چه گویم به شاه جهان  
 مرا نام عمروامیه شناس  
 چنین دان که من چاکر حیدرم  
 من آنم که بر شاه ایران زمین  
 ز آشوب من با هزاران گوان  
 بسا<sup>۳</sup> تاج شاهان که دزدیده‌ام  
 گرم سوی تاج تو باشد شتاب  
 سر و ریش شاهان تراشم همی  
 به هر کار کاندز جهان دل کنم  
 من آنم که<sup>۶</sup> آسمانم عقاب  
 کنون امشب ای شاه بیدار باش  
 که امشب برانم کز این تخت و تاج  
 زگفتار او خیره شد مغز شاه  
 دلیران لشکر کدام‌اند<sup>۷</sup> گفت  
 بگریید این دزد بی‌باک را  
 بجنبید گردان لشکر ز جای  
 چو عمر و امیه سپه را بدید  
 چو تیری که از شصت بیرون رود

نخست آفرین خواند بر شهریار  
 سر تاجداران بیدار بخت  
 همین و همان نیک خواه تو باد  
 فلک بوم پرده سرای تو باد  
 کنم آشکار آنچه دارم نهان  
 که از پادشاهان ندارم هراس  
 فرستاده و پیک پیغبرم  
 جهان<sup>۱</sup> کرده بودم پر آشوب و کین  
 نخفتی شب تیره روشن روان<sup>۲</sup>  
 بسا سر که در خواب ببریده‌ام  
 سر شاه بالین نبیند به خواب  
 برایشان پریشان نباشم<sup>۴</sup> همی  
 مراد دل خویش حاصل کنم<sup>۵</sup>  
 به گاه پریدن نبیند به خواب  
 بگو پاسبان را که هشیار باش  
 بدزدیم ز شاه آن گرانمایه تاج  
 یکی بانگ بر زد به خاور سپاه  
 که مغز مرا این عرابی بسفت  
 بشوید از خون او خاک را  
 برون شد سواران ز پرده سرای  
 چو باد از سراپرده بیرون دوید  
 بدان چابکی آدمی چون رود

۱. نسخه د: زمین کرده بودم.

۳. نسخه د: بسی.

۵. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت قبلی نوشته شده است.

۶. نسخه د: که بر آسمانم.

۲. نسخه د: نوشیروان.

۴. نسخه د: بیاشم.

۷. نسخه د: کدامید گفت.

سواران چپ و راست بشتافتند  
 ندیدند پیرامنش یک سوار  
 همه باز گشتند خاور سپاه  
 بگفتند عمر و امیه گریخت  
 غباری ز گردش پدیدار نیست  
 بمالید بر کف جهاندار کف  
 همی گفت آنکه<sup>۳</sup> که من بوده‌ام  
 از او آدمی نیست بی‌باکتر  
 که چندان سخن گفت و بیرون شتافت  
 وز آن روی عمر و امیه چو باد  
 بدو گفت کای شیر لشکر پناه  
 همه دشت، خیمه است و پرده سرای  
 همه دشت خاور پر از لشکر است  
 شمردم سرآپرده‌ها را بسی  
 همانا فزون از هزاران هزار  
 بدین خوبی<sup>۸</sup> آراسته لشکری  
 زمین را ز لشکر نمانده است تاو  
 همی ترسم ای مرد هوش و خرد  
 علی گفت دل بد مکن زین سپاه  
 زیادت برفت آن که نوشین روان  
 از ایران بر انگیخت چندان سپاه  
 سوی عمّ من حمزه نامدار

ز گردش غباری نمی‌یافتند  
 بماندند اسبان و مردان کار  
 سخن رفت هر گونه‌ای نزد شاه  
 یکی آتش فتنه بر ما ببیخت<sup>۱</sup>  
 خود از دیدنش<sup>۲</sup> جای گفتار نیست  
 سواران به یکسو کشیدند صف  
 بر<sup>۴</sup> این گونه گفتار نشنوده‌ام  
 دلیر و سخنگوی چالاکتر<sup>۵</sup>  
 ز چندین سواران کس او را نیافت  
 بر حیدر آمد به دشت گشاد  
 گذشتم یکی روی<sup>۶</sup> خاور سپاه  
 سر سوزنی را تهی نیست جای<sup>۷</sup>  
 زمین سر به سر مرد جنگاور است  
 شمار سپه خود نداند کسی  
 سوار است بر دشت و در مرغزار  
 نبیند جهان<sup>۹</sup> دیده در کشوری  
 گران است بر پشت ماهی و گاو  
 که چشم بدی سوی ما بنگرد  
 به اندیشه بد میپیمای راه  
 جهاندار با فرو بخت جوان  
 که خاک عرب شد ز لشکر سیاه  
 که چون او نبند در زمانه سوار

۱. نسخه د: بربخت.

۳. نسخه د: از آنکه.

۵. نسخه د: گستاخر.

۷. تا بدین جانشه اساس ندارد و با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۸. نسخه ب: بدین خوی.

۲. نسخه د: خود از گفتنش.

۴. نسخه د: بدین گونه.

۶. نسخه د: یکی سوی.

۹. نسخه د: ندیده.

سرار عمر ب حمزه شیر چنگ  
 به بازوی مردی و شمشیر تیز  
 نبند حمزه را هیچ بر دل هراس  
 مرا حمزه عم است و خویش و تبار  
 اگر باشد او هم ترازوی من  
 پناهم به یزدان فریاد رس  
 اگر یار باشد مرا کردگار  
 بر او آفرین خواند عمرودلیر  
 دل و زهره پهلوانیت هست

بجوشید با شاه ایران به جنگ  
 برآورد از ایرانیان رستخیز  
 مرا زو به مردی فزونتر شناس  
 به مردانگی زو مرا کم مدار  
 بچربد بر او زور بازوی من  
 وز این رو دعای پیمبر ز پس  
 نبینند پشت مرا یک سوار  
 که آهو چه سنجد به چنگال شیر  
 همان روزگار جوانیت هست

## [مشاهده حضرت علی - علیه السلام - ویران و سپاه خاوران را]<sup>۱</sup>

به بوالمحجن و مالک پیش بین  
 به دیدار گردان خاور گروه  
 سر اندر کشیده به ابر سپاه  
 به دیدار آن لشکر شور بخت  
 نبود ایچ پیدا میان و کنار  
 تو گفתי زمین است خرم بهشت  
 زمین را گشاده ندیدند جای  
 شده روی هامون چو پشت پلنگ  
 ز هر کشوری نامور پهلوی  
 بر آن کوه سر، سر به سجده نهاد  
 نگارنده سالخورده سپهر  
 ز چشم بدانم نگه دار باش  
 همی خواست تا چون شود روزگار  
 بماندند خیره بدان کوهسار  
 که دشوار شد روزگار نبرد  
 که دارد به یک جای چندین سپاه  
 همه دشت و هامون پر از جوشن است  
 شکستی پدید آید اندر سپاه<sup>۵</sup>  
 ببینیم جای شتاب و درنگ<sup>۶</sup>  
 جهان آفرین را ستایش کنیم

نگه کرد حیدر به مردان دین  
 کزایدر<sup>۲</sup> بیاید تا تیغ<sup>۳</sup> کوه  
 یکی کوه بود اندر آن رزمگاه  
 برفتند بر تیغ آن کوه سخت  
 سپاهی بدیدند بیش از شمار  
 ز رخسیدن<sup>۴</sup> تیغ و زوبین و خشت  
 ز بس ترک و خرگاه و پرده سرای  
 ز ساز سواران و اسبان جنگ  
 نشسته به هر انجمن خسروی  
 هم اندر زمان حیدر شیرزاد  
 که ای آفریننده ماه و مهر  
 به آورد گه بر، مرا یار باش  
 دعا کرد و یاری ز پروردگار  
 ابوالمحجن و مالک نامدار  
 علی را بگفتند کای شیر مرد  
 ز شاهان که را باشد این دستگاه  
 همه روی کشور پر از آهن است  
 مبادا که ما را بدین رزمگاه  
 چنین داد پاسخ که هنگام جنگ  
 بدین رزم چون آزمایش کنیم

۱. عنوان در هیچ یک از نسخه ها نبود، با توجه به موضوع افزوده شد.

۲. نسخه د: که آیدر.

۳. نسخه د: با تیغ کوه.

۴. نسخه د: درخشیدن.

۵. نسخه ب: این بیت و بیت بعدی بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است.

۶. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

به فیروزی و فرّۀ ایزدی  
 ببینیم تا چون رود کار ما<sup>۱</sup>  
 سخن را زهر شیوه‌ای ساز داد  
 وز آنجا پر اندیشه گشتند باز

کشیم آشکارا ره بخردی [۶۸-پ]  
 چه پیش آورد رنج و تیمار ما  
 دل پهلوانان همی باز داد  
 به سوی نشیب آمدند از فراز

---

۱. نسخه‌های ب و د: تا چون شود کار ما.

## رفتن عمروامیه به سپاه خاوران زمین<sup>۱</sup>

چو طاووس زرین بیفکند پر  
گل سرخ خورشید زردی گرفت  
بر انگیخت شب لشکر زنگبار  
بزرگان لشکر همه سر به سر  
چو بگذشت پاسی ز تاریک شب  
سپهد بگسترد سجاده باز  
ولیکن چو عمروامیه بدید  
به آیین رفتن بپوشید ساز  
ز هر گونه‌ای رای و تدبیر ساخت  
بتی را به گردن در افکند پیر  
بر این سان<sup>۲</sup> ز لشکرگه آمد برون  
سوی لشکر خاور آمد ز راه  
چو آمد به درگاه پرده سرای  
همان بهمن گرد اسپند یار  
بر آن دشت بیدار می‌داشتند  
چو عمروامیه در آمد ز دشت  
بدو<sup>۳</sup> بانگ بر زد که تو کیستی  
چنین داد پاسخ که ای پهلوان  
سخن نرم گوی ای خداوند هوش  
[فرستاده لاتم به نزدیک شاه

بر آورد زاع سیه بوم، سر  
هوا گونه لاجوردی گرفت  
سیاهی بگسترد بر دشت و غار  
گشادند آسودگی را کمر<sup>۴</sup>  
ببستند گردان زگفتار لب  
کمر بست در طاعت بی نیاز<sup>۵</sup>  
که بر دشت لشکر فرود آرمید  
به سر بر نهاد آن کلاه دراز  
به تدبیر، خود را یکی پیر ساخت  
کشیشی شد اندر جهان بی نظیر  
گرفته عصایی به دست اندرون  
بگردید بر گرد خاور سپاه  
همی آمد آوای زنگ<sup>۶</sup> و درای  
طلایه همی گشت با چل هزار<sup>۷</sup> \*  
به دیده همی خواب نگذاشتند  
سر افراز بهمن بر او برگذشت  
بدین آمدن در پی چیستی  
چرا رنجه کردی به تندی روان<sup>۸</sup>  
تو با پیر رهبان به سختی بکوش [۶۹-ر]  
که او را از آن دزد<sup>۹</sup> دارم نگاه

۱. عنوان در نسخه «د» بدین گونه میباشد: رفتن بابا عمر به لشکر خاوران و دستبرد نمودن پهلوانان.

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: بدین سان.

۴. نسخه د: صنج و درای.

۵. نسخه‌های ب و د: بر او.

۶. نسخه د: با چل هزار.

۷. نسخه د: ز دشمن.

۸. نسخه د: زیان.

فرود آمد از اسب بهمن چو باد  
 پیاده شد اندر زمان لشکرش  
 همی رفت عمر و امیّه ز پیش  
 قدم می‌نهاد و همی رفت زود  
 بگفتند که ای راهب ره‌نمای  
 به لات و منات است ما را پناه  
 مگر بر علی دست یابیم ما  
 چنین پاسخ آورد رهبان پیر  
 ز دل بیم و اندیشه بیرون کشید  
 شما را ز لات آنچه خواهید هست  
 طلایه نهادند رخ<sup>۲</sup> بر زمین  
 به گرد سرا پرده بر دشت جنگ  
 عو<sup>۳</sup> پاسبانان و بانگ درای  
 چنین بود فرمان جمشید شاه  
 سپه را همه چشم بر راه بود  
 بر آن دشت تاریک چون پر زاغ  
 چو عمر و امیّه بدان جا رسید  
 چنین گفت کای نامور مهتران  
 شمار رنج را بر خود آسان کنید  
 که امشب سپه را نگهبان منم  
 چو آن دزد آهنگ در گاه، کرد  
 کنون آمدم تا در این بارگاه  
 شما خواب را سوی خود ره کنید

سر خویش بر پای رهبان نهاد  
 سواران گرفتند گرد اندرش  
 همی کرد اندیشه در کار خویش  
 سپه خاکپایش زهم می‌ربود  
 در دیر بگشای و خواهش نمای  
 تو از لات ما را به خواهش بخواه  
 بلندیش را پست یابیم ما  
 که ای شیر مردان شمشیر گیر  
 چه باید که چندین جگر خون کشید  
 به خواهش کنون برگشایند<sup>۱</sup> دست  
 همی خواند هریک بر او آفرین  
 خروش جرس بود آوای زنگ  
 همی آمد از پیش پرده سرای  
 که بیدار دارد همه شب سیاه  
 یلان بر در خیمه شاه بود  
 فروزان شده شمع و زرین چراغ  
 ز هر در سخن گفت و پاسخ شنید  
 مدارید بر خیره سرها گران  
 چه باید که خود را هراسان کنید  
 فرستاده لات و رهبان منم  
 مرا لات از آن رفتن آگاه کرد  
 سپه را از آن دزد، دارم نگاه  
 درازی اندیشه کوته کنید

۱. نسخه د: برگشایید.

۲. نسخه د: سر بر زمین.

۳. نسخه د: غو پاسبانان.

من و لات بیدار هر دو به هم  
 طلایه گرفتند بروی ثنا  
 به پیش سرا پرده بنشست زود  
 برون گردواندر میانش نهاد  
 همی کرد بر گرد لشکر نگاه  
 طلایه همی گفت با یکدیگر  
 که گر عمر و گردد به گرد سپاه  
 ببیند<sup>۱</sup> ورا لات، هم در زمان  
 چو او را نماید به ما مرد پیر  
 سحرکه بریمش به درگاه شاه  
 چو لختی ببخشید سودای خام  
 یکی شد سپه را درنگ و شتاب  
 چپ و راست بر خاک تیره دراز  
 که رهبان بر این دشت پندار بس  
 ولیکن چو عمر و امیه بدید  
 چو از پاسبانان تهی ماند جای  
 به در بر، دلاور بسی، خفته دید  
 سوی داروی بیهشی برد دست  
 هم اندر زمان بر کشید اُستره  
 بیار است روی دلیران جنگ  
 هم آنکه در آمد به پرده سرای  
 بسی نامداران و سرهنگ دید  
 فروزان شده شمع زرین چهار

شما را چه باید کشیدن ستم  
 فرو برد عمر و امیه عصا  
 پس آن بت که در گردن افکنده بود  
 یکی چشم خود بر، دهانش نهاد  
 ز اندیشه پاسبانان شاه  
 که آمد همه رنج و سختی به سر  
 نیارد گذشتن به نزدیک شاه  
 به رهبان نماید ورا بی گمان  
 کنیمش هم اندر زمان دستگیر  
 به پیروزی پهلوان سپاه  
 بشورید سودای خواب<sup>۲</sup> از مشام  
 فرو شد سر پهلوانان<sup>۳</sup> به خواب  
 بخفتند و سرها نهادند باز  
 همان لات ما را نگهدار بس  
 که لشکر یکایک فرود آرمید  
 بیامد به درگاه پرده سرای  
 ز جنگاوران جای پردخته دید  
 سپه را به خواب اندرون کرد مست  
 تراشید ریش و سر، یکسره  
 به کوناب رخسارشان کرد رنگ  
 همه خفته بودند گردان به جای  
 سراپرده از خفتگان تنگ دید  
 تو گفתי بهشت است با نو بهار

۱. نسخه د: ببندد.

۲. نسخه د: خام از مشام.

۳. نسخه د: سر پاسبانان.



بر افروخت عمر و امیّه چراغ  
 تنی چند را نیمه ریش و سر  
 بیاراست روی دلیران شاه  
 بدان سان کز آن زشتتر آدمی  
 وز آن جا بیامد به نزدیک تخت  
 به بالا و تن چون یکی زنده پیل  
 دو سرو گل اندام خورشید چهر  
 بر آن تخت خفته به نزدیک شاه  
 گرفته یکی پای او در کنار  
 بزد داروی بیهشی عمر و گرد  
 ز رخسار خوبان بر آن خوابگاه<sup>۳</sup>  
 دو ابرو به رخسارشان برکشید  
 بسان کمانی سیه تر ز قیر  
 زرخ نیمه ای سبز و نیمی چو خون<sup>۵</sup>  
 چنان<sup>۶</sup> کرد روی کنیزان شاه  
 چو فارغ شد از رنگ و نقش و نگار  
 بزد دست و برداشت تاج از سرش  
 همان تیغ پولاد و زرین کمر  
 به دل گفت کاین مزد کار من است  
 هم آنکه برون شد ز پرده سرای  
 به لشکرگه به کردار باد  
 چو طاووس خورشید پرواز کرد

سپه را بزد دارویی بر<sup>۱</sup> دماغ  
 تراشید و کس را نبد زو خبر  
 زرخ نیمه ای زرد نیمی سیاه  
 نبیند جهان دیده اندر زمی  
 به خواب اندر، آن<sup>۲</sup> شاه بیدار بخت  
 فرو آرمیده بزرگان دو میل  
 که مه را به دیدارشان بود مهر  
 تو گفتی به هم بود و خورشید و ماه  
 یکی در کنار شه نامدار  
 که هوش از سر و مغز ایشان ببرد  
 یکی طلعت کرد زشت و تباه<sup>۴</sup>  
 کمان گوشه بر پیش معبر کشید  
 کز آن روی زنگی نمودی چو شیر  
 همی هیبت آمد از ایشان برون  
 که دیو اندر ایشان نکردی نگاه  
 بخوابیدشان در بر شهریار \*  
 تهیدست رفتن نبد در خورش  
 خراج همه خاور و باختر  
 که روی کنیزان نگار من است  
 سوی لشکر خویشتن کرد رای  
 همانا که<sup>۷</sup> نزدیک شد بامداد  
 سر زاغ شب راز تن<sup>۸</sup> باز کرد

۱. نسخه د: در دماغ.

۲. نسخه د: اندرون.

۳. نسخه د: بر آن بارگاه.

۴. نسخه د: یکی طلعتی کرد زشت و سیاه.

۵. نسخه د: زرخ نیمه ای زرد و نیمی چو خون.

۶. نسخه د: چنین کرد.

۷. نسخه د: همانکه که.

۸. نسخه د: زهم باز کرد.

بکـردند یاران حیدر نماز  
 چو عمر و امیّه ز خاور سپاه  
 بیامد هم از اوّل بامداد  
 بپرسید از او حیدر نامدار  
 چنین داد پاسخ که جمشید شاه  
 کنیزان او را بیاراسـتم  
 مرا داد این تاج و تیغ و کمر  
 بخندید حیدر به گفتار او  
 خبر زین سخنها پراکنده گشت  
 علی گفت کاین رنج برده تو راست  
 چنین داد پاسخ که این تاج من  
 بر مالک آورد آن را نخست  
 جهانگیر مالک زبان بر گشاد  
 اگر دست بر دست اگر پای رنج  
 نباید بدو دست کردن دراز  
 تو این تاج را در خزینه بـنه  
 گمانم که فردا بدین رزمگاه  
 بشد عمرواز آن جنا به کردار باد

سر آمد زمان شب دیر باز  
 سـوی لشکر حیدر آمد ز راه<sup>۱</sup>  
 مر آن تاج را پیش حیدر نهاد  
 از آن تاج زرین گوهر نگار  
 مرا خواند دیشب به آرامگاه  
 به شایستگی هدیه‌ای خواستم<sup>۲</sup>  
 درخت امید من آمد به بر  
 همانا خوش آمدش کردار او  
 لب نامداران پر از خنده گشت  
 چنین کار گردد به دست تو راست  
 ببخشم به گردان این انجمن  
 بدو گفت کاین تاج زیبای تست  
 چنین گفت کاین را بـباید نهاد  
 گر انمایه‌تر زین که دیده است رنج<sup>۳</sup>  
 که تا خود زمانه چه آرد فراز  
 به گنجور بسپار و کس را مده  
 بجنبد بدین کینه خاور سپاه  
 مر این<sup>۴</sup> تاج را در خزینه نهاد

۱. تا بدین جا در نسخه اساس نبود، با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۲. نسخه د: به مشاطگی هدیه‌ای خواستم.

۳. نسخه د: گنج.

۴. نسخه د: مر آن.

آگاه شدن جمشید از کارهای عمرامیه<sup>۱</sup>

چو خورشید بنمود ز زین درفش  
سر شاه انجم در آمد ز خواب  
ز خواب اندر آمد سر شهریار  
بترسید و شد نعره‌ای زورها<sup>۲</sup>  
خروشید کای دیو رویان زشت  
کنیزان بجستند از آن خوابگاه  
زبان بر گشادند کای شهریار  
چه بودت کز این سان بترسیده‌ای  
که ما هر دو تن بندگان توایم  
شهنشه به دشنام بگشاد لب  
ز آوازشان اندر آن بارگاه  
سر پاسبانان در آمد ز خواب  
سپاه اندر آمد به پرده سرای<sup>۳</sup>  
از آن هر یکی را دگرگونه رنگ  
دل شاه خاور بر آمد به جوش  
فغان کرد کای دیو سار انجم  
بر آمد خروشی از آن بارگاه  
بیامد هم اندر زمان کامکار  
بسهمید دانای بیدار بخت

سپیده بر آهیخت تیغ بنفش  
بر آمیخت کافور بر مشکناپ [۶۹-پ]  
یکی با قلوسش<sup>۴</sup> بد اندر کنار  
که بر جای مه خفته دید، ازدها  
شما را بدین خیمه<sup>۵</sup> اندر که هشت  
بماندند خیره ز گفتار شاه  
زمانی دل رفته را با خود آر  
همانا که خوابی عجب دیده‌ای<sup>۵</sup>  
کنیز و پرستندگان توایم  
کنیزان بماندند از او در عجب  
چپ و راست در جنبش آمد ز شاه  
نمودند نزدیک خسرو شتاب  
برفتند مردان جنگی ز جای  
سپیدی روم و سیاهی زنگ  
خلل یافت در مغز بیننده هوش  
شمار را که ره داد نزدیک من  
در او انجم شد فراوان سپاه<sup>۷</sup>  
که او بود در نیک و بد کامکار  
از آن دیو ساران بترسید سخت<sup>۸</sup>

۱. عنوان در نسخه «د» بدین گونه است: آگاه شدن جمشید شاه از رفتن بابا عمرامیه و دستبرد نمودن.

۲. نسخه د: بالقوسش.

۳. نسخه د: پرده.

۴. نسخه د: چو بودت کز این سان هراسیده‌ای همانا که خواب عجب دیده‌ای.

۵. نسخه ب: ز پرده سرای.

۶. نسخه د: مصراع دوم، دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می‌باشد.

۷. نسخه ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۸. نسخه ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

دلیران و گردان در آن بارگاه  
 ندانست کس خویش و پیوند خویش  
 همی هر یک از دیگری بیم داشت  
 تنی چند با هم بر آو یختند  
 چو ارمان حاجب چنان دید کار  
 چو ارمان به نزدیک دستور شد  
 خروشید کای نامدار<sup>۲</sup> انجمن  
 بخندید ارمان که ای سرفراز  
 کجا می روی بر کشیده غریو  
 چنین داد پاسخ بدو کامکار  
 تو را من کجا دیده ام پیش از این  
 تو خود آدمی را نمانی همی  
 بدو گفت ارمان کنه ای کامکار  
 همه خفته بودیم در بارگاه  
 دگرگونه افتاد ما را گمان  
 کنون تا در این بارگاه آمدیم  
 سپهد سخن می نپرسد ز ما  
 اگر می نداند مرا شهریار  
 در آورد پس دست در روی خویش  
 دلش در غم<sup>۳</sup> و رنج و تشویش ماند  
 به دل گفت بغزود تشویش من  
 وزیر خردمند دانش پناه  
 چو لختی سخن گفت و بشنود راز

همی کرد هر یک به دیگر نگاه  
 پدر باز نشناخت فرزند خویش  
 دلیران همه دل به دو نیم داشت [۷۰-ر]  
 تنی چند از آن بیم بخریختند  
 به پرسیدن آمد بر کامکار<sup>۱</sup>  
 وزیر خردمند از او دور شد  
 ممانید این دیو را پیش من<sup>۲</sup>  
 تو نیزم نمی دانی از دیو باز  
 همی آدمی را ندانی ز دیو<sup>۴</sup>  
 که با آدمی دیو را نیست کار  
 تو دیوی مر نجان مرا بیش از این  
 تو آیین مردم چه دانی همی  
 منم حاجب خاصه شهریار  
 که بیدار گشتیم از آواز شاه  
 که آمد مگر عمرو دزد این زمان  
 به خدمت به نزدیک شاه آمدیم  
 چو ما را ببیند بترسد ز ما  
 تو نیزم نمی دانی ای کامکار  
 نبودش یکی نیمه از ریش بیش  
 در اندیشه نیمه ریش ماند  
 ندانم چه شد نیمه ریش من  
 همی کرد در روی ارمان نگاه  
 به آوازش او را بدانست باز

۱. نسخه د: نامور انجمن.

۲. نسخه د: تو دیو.

۳. نسخه د: این بیت و پنج بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د: نزد من.

۵. نسخه د: بشد در غم و.

ز دیدار او مانند دانا شگفت  
 به ارمان چنین گفت کای پهلوان  
 گمانم که لات از تو آزاده است  
 ز روی تو ای پهلوان سپاه  
 بدو گفت ارمان که بد روزگار  
 شوم پیش لات و نیایش کنم  
 بخواهش نهم روی بر خاک راه  
 چو بید ز من لات تشویش من  
 در این بود ارمان که در بارگاه  
 بزرگان و بیدار دل مهتران  
 در افتاد خنده میان سپاه  
 به ارمان بگفتند مگر ز رای<sup>۱</sup>  
 چو بشنید ارمان کم و کاست شد  
 که عمروامیه در آمد ز در  
 یکی خط مشکین کشیده سیاه  
 به بالا چو سروی که دارد خرام  
 خط سبزش آسیب<sup>۲</sup> هوش آمده  
 یکی موزه کیمخت در پای او  
 چو آمد به درگاه خسرو فراز  
 که شاه جهان شاد و پیروز باد  
 پیام است کاوردم از رهنمای  
 مرا لات از آن قبه آواز داد

به دانایی اندیشه کرد ز نهست  
 بکن چاره کار اگر می توان  
 که روی تو را عبرتی کرده است  
 یکی نیمه زرد است و نیمی سیاه  
 نگردد مگر راز من آشکار  
 بت مهترین را ستایش کنم  
 ببینم که رویم چرا شد سیاه  
 به من باز بخشد مگر ریش من<sup>۱</sup>  
 رسیدند شاهان زرین کلاه  
 کمر بسته گردان و جنگاوران  
 ز رسوایی پاسبان شاه  
 گناهی اگر رفت<sup>۲</sup> پوزش نمای  
 از آن شرمساری برون خواست شد  
 جوانی به صد زیب و فرهنگ<sup>۳</sup> و فر  
 تو گفתי که در خط گرفته است ماه  
 حمایل یکی تیغ زرین نیام  
 چو سرو سهی سبز پوش آمده  
 چنو<sup>۴</sup> چابک و چست و زیبای او  
 زمین را بیوسید و بگشاد راز<sup>۵</sup>  
 شبش روز روشن چو نوروز باد<sup>۶</sup>  
 کجا رفته بودم به آهن ربای \*  
 همه راز پنهان به من برگشاد

۱. نسخه ب: مگر باز بخشد به من ریش من، نسخه د: این بیت قبل از بیت گذشته می باشد.

۲. نسخه د: مگذار رای.

۳. نسخه ب: گناهی اگر رفته.

۴. نسخه د: آیین و فر.

۵. نسخه د: آشوب هوش.

۶. نسخه د: چنان.

۷. نسخه د: بردش نماز.

۸. نسخه ب: روزش چو نوروز باد.

مرا گفت شاه جهان را بگوی  
 که آن پیر رهبان بسیار هوش<sup>۱</sup>  
 بدان ای شهنشه که او عمرو بود  
 بتی داشت در گردن انداخته<sup>۲</sup>  
 یکایک مرا لات از آن خیره مرد  
 چو آتش بر افروخت رخسار شاه  
 بفرمود تا باز جستند تاج  
 بگردید فراش در بارگاه  
 بزرگان به هر گوشه بشتافتند  
 برفتند نزدیک شاه جهان  
 که فرش بلا را بگسترده‌اند  
 شهنشه چو زین قصه آگاه گشت  
 فغان کرد کای نامور پهلوان  
 نشاید به کین باز گفت این سخن  
 سیه باد روی نگهبان پاس  
 که دزدی چنین در میان سپاه  
 چه گویم چو گویند تاجت که برد  
 چو خورشید رخشان بر آید پگاه  
 من و لشکر حیدر نامدار  
 بگیرم پس و پیش تازی<sup>۳</sup> سپاه  
 نمانم کسی را که بیرون رود  
 مگر افتد آن دزد در دام من

همه آشکار و نهان را بگوی  
 که بر پاسبانان گذر کرد دوش  
 که خود را به دستان چنان می‌نمود  
 به نیرنگ صد رنگ پرداخته  
 بگفت آنچه با پاسبان چه کرد  
 بنفرید بر پاسبانان راه  
 به گرد سرا پرده و تخت<sup>۴</sup> عاج  
 نبد تاج بر گوشه تخت شاه [۷۰-پ]  
 بجستند بسیار و کم یافتند  
 سخن گفته شد آشکار و نهان  
 کجا تاج و تیغ کمر برده‌اند  
 مر او را یکی غصه پنجاه گشت<sup>۵</sup>  
 ز عمروامیه سرم شد گران  
 نه سر بینم این کردها<sup>۶</sup> را نه بن  
 که چون پاس دارد ندارد سپاس  
 تواند گذشتن به نزدیک شاه  
 چنین ننگ را خرد نتوان<sup>۷</sup> شمرد  
 بجنبانم از دشت خاور سپاه  
 بیاموزمش شیوه کارزار  
 کنم تنگ بر مور و بر پشه راه<sup>۸</sup>  
 کسی از دم ازدها چون رود  
 کز او در جهان خاک شد نام من

۱. نسخه د: که آن پیر دانای بسیار هوش.

۳. نسخه د: سرا پرده تخت.

۵. نسخه د: کارها را نه بن.

۷. نسخه د: خاور سپاه.

۲. نسخه د: آویخته.

۴. نسخه د: «شد» ردیف می‌باشد.

۶. نسخه د: خوار نتوان شمرد.

۸. نسخه د: کنم تنگ چون مور بر شاه، راه.

گر آن دزد گردد به دستم اسیر  
 به صد رنج و خواری هلاکش کنم  
 همی گفت ازین سان به تیمار و غم  
 بر آشفت عمروامیه ز شاه  
 ز عمروامیه نداری خبر  
 به دزدی چرا می‌بری نام او  
 اگر بوده باشد در این بارگاه  
 شبی دیگر آمد بدین جا درون  
 یکی بانگ برزد بدو<sup>۲</sup> شهریار  
 که عمروامیه ز خاص و ز عام  
 گراو<sup>۳</sup> بار دیگر در این<sup>۴</sup> بارگاه  
 من آنکه به پاداش کردار او  
 چو عمروامیه شنید این سخن<sup>۵</sup>  
 که عمروامیه منم آن که دوش  
 شبی دیگر این جا چو سر برکنم  
 ز گفتار او خیره شد مغز شاه  
 بگیری گفت این جفا گوی<sup>۶</sup> را  
 بجنبید لختی سواران زجای  
 چو عمروامیه بدید آن سپاه  
 که شاه پشیمانم از کار خویش  
 رهم باز ده و در گذر زین گناه

نه شمشیر بروی رسانم نه تیر  
 عذاب‌ی عجب<sup>۱</sup> دردناکش کنم  
 دل از کار عمروامیه دژم  
 چنین گفت کای شاه خاور سپاه [۷۱-ر]  
 کز او آدمی نیست پر حيله‌تر  
 نمی دانی آغاز و انجام او  
 یکایک ستوده سخنهاى شاه  
 از او مر تو را بیم باشد به خون<sup>۲</sup>  
 که ای بادپیمای آسیمه<sup>۳</sup> کار  
 که باشم که او را توان برد نام  
 دلیری نماید ز پیش<sup>۴</sup> سپاه  
 کنم آن چه دانم سزاوار او  
 به پاسخ بدو گفت گرمی مکن<sup>۵</sup>  
 برآوردم از بارگاهت خروش  
 تننت را بدین کینه بی سر کنم<sup>۶</sup>  
 یکی بانگ برزد به خاور سپاه  
 ممانید زنده<sup>۷</sup> بلاجوی را  
 گرفتند درگاه پرده سرای  
 دوان گشت و آمد به نزدیک شاه  
 همی توبه کردم ز گفتار خویش  
 که دیگر نگردم به گرد سپاه

۱. نسخه د: به در عجب.

۳. نسخه د: بر او.

۵. نسخه د: ز عمر امیه.

۷. نسخه ب: بدین.

۹. نسخه د: این خبر.

۱۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۱۳. نسخه د: ممانید گفتا.

۲. نسخه د: کنون.

۴. نسخه د: آشفته کار.

۶. نسخه د: که او.

۸. نسخه د: به پیش.

۱۰. نسخه د: که ای بد گهر.

۱۲. نسخه د: جفا جوی.

چنین گفت خسرو به خاور سپاه  
 بگیرد و بی زینهار<sup>۱</sup> کنید  
 چو بشنید عمروامیه بجست  
 بیفکند و زد بر سر و روی شاه  
 چو مرغی که پرواز یابد ز دام<sup>۲</sup>  
 ز روی هوا بر در بارگاه  
 پس او سواران بسی ساختند  
 سپاه از پس او ز بیچارگی<sup>۳</sup>  
 زبان بر گشادند که ای شهریار  
 از این فتنه آشوب دزد عرب  
 یکی چاره کار اورا بساز  
 اگر سست گیری چنین کار سخت  
 شکفت جهان را بسی دیده‌ایم  
 تک آهوان دارد و تا و شیر  
 اگر بر شکارش شود تیز گام  
 نگه کرد خسرو سوی کامکار  
 به دانش یکی چاره او بجوی  
 بدو گفت دستور کای شهریار  
 که در حيله این مرد را یار نیست  
 ز اخبار حمزه به روز نبرد  
 بسا تاج شاهان که تاراج کرد

که بروی گشاده مدارید راه  
 بر او هر چه بتوان زخواری کنید  
 یکی مشت خاکسترش بد به دست [۷۱-پ]  
 یکی خیز کرد از میان سپاه<sup>۴</sup>  
 شد اندر هوا قرب پنجاه گام  
 فرود آمد از پیش گردان شاه<sup>۵</sup>  
 کس او را ندید ندو نشناختند  
 زره بـاز گـشتند یکبارگی<sup>۶</sup>  
 زمانه مبادا ز تو یادگار  
 به ما بر شود روز روشن چو شب  
 از آن<sup>۷</sup> پیش کاین فتنه گردد دراز  
 ندانیم چون باشد انجام بخت  
 چنو<sup>۸</sup> کس ندیدیم و نشنوده‌ایم<sup>۹</sup>  
 نمی‌ترسد از اژدهای دلیر<sup>۱۰</sup>  
 نماید یکی آهو اندر کنام  
 که ای بر خرد رای تو کامکار<sup>۱۱</sup>  
 جوابی که شایسته دانی بگوی<sup>۱۲</sup>  
 یکی گوش را سوی من بر گمار  
 چنو در عرب دزد و عیار نیست  
 شنیدم که با شاه ایران چه کرد  
 بسی<sup>۱۳</sup> نامور بی سر و تاج کرد

۱. نسخه د: نه زینهار.

۳. نسخه د: بگفت این و چون مرغ جسته ز دام.

۵. نسخه د: به بیچارگی.

۷. نسخه د: از این پیش.

۹. نسخه د: نشنیده‌ایم.

۱۱. نسخه د: مصراع دوم چنین می‌باشد: یکی گوش را سوی من برگمار.

۱۲. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۲. نسخه د: در این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است و نسخه ب: مردان شاه.

۶. نسخه د: بیچارگی.

۸. نسخه د: چنین.

۱۰. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۱۳. نسخه د: بسا.



بسا سر که از تاجداران برید  
 جهاندار بیدار نوشین روان<sup>۱</sup>  
 یکی چاره می‌دانم این را کنون  
 اگر بشنود شاه گفتار من  
 عیان منجم به زندان در است  
 اگر خسرو او را ببخشد گناه  
 بگوید که تدبیر این کار چیست  
 تو دانی که هر چه آن خردمند گفت  
 بدو بانگ برزد جهاندار و گفت  
 از او مر تو را جای درخواست نیست  
 عیان را به نزدیک من کار نیست  
 بمان تا بماند در آن بند سخت  
 چو دستور، دستور خواهش ندید  
 وزین<sup>۲</sup> روی عمروامیه ز راه  
 به پیش علی رفت و بنیاد کرد  
 بگفت آنچه کرد اندر آن بارگاه  
 چو بشنید حیدر بخندید و گفت  
 همانا که در لشکر شهریار  
 کنون بی گمانم که فردا پگاه

چو گویم کز او شاه ایران چه دید  
 که خوابش در آمد به نوشین روان<sup>۲</sup>  
 به نیکی شوم شاه را رهنمون  
 نیچند سر از رای بیدار من  
 که رایش ز خورشید روشنتر است  
 بیارم من او را به درگاه شاه  
 از این بیش نتوان به تیمار زیست  
 همه از در دانش و پند گفت<sup>۳</sup>  
 که ای بد اندیش رای تو جفت<sup>۴</sup>  
 مگوی<sup>۵</sup> آنچه با رای من راست نیست  
 به پیش منش جای دیدار نیست<sup>۶</sup>  
 بمیر و بدان سختی<sup>۷</sup> آن شور بخت  
 سر افگند در پیش و دم در کشید<sup>۸</sup>  
 بر حیدر آمد ز خاور سپاه  
 همه کردها را بر او یاد کرد  
 برون رفتن از پیش خاور سپاه<sup>۹</sup>  
 که ای با خرد هوش و رای تو جفت  
 بسی فتنه ها کرده‌ای<sup>۱۱</sup> آشکار  
 بجنبد بدین کینه خاور سپاه

۲. نسخه د: نوشیروان.

۱. نسخه د: روشن روان.

۳. نسخه د: مرا از در دانش و پند گفت.

۴. نسخه ب:

بدو گفت، برزد جهاندار و گفت

و نسخه د:

بدو بانگ برزد جهاندار و گفت

۵. نسخه د: بگوی.

۷. نسخه د: شوری آن شور بخت.

۸. نسخه د: بعد از این بیت عنوان ذیل می‌باشد: رفتن بابا عمر به صورت زنگی به لشکر جمشید شاه و فتنه ها کردن.

۹. نسخه د: از آن روی.

۱۱. نسخه د: کرده بود.

که ای با بداندیش رای تو جفت.

که ای با بداندیش رای تو جفت.  
 ۶. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۱۰. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول است.

بسازید تا چون شود روزگار	به لشکر چنین گفت کامروز کار
شما را نباید که باشد درنگ	چو فردا سپاه اندر آید به جنگ
ببود اندر آرامش <sup>۱</sup> رزمگاه	همه روز تا شب در آمد سپاه

## رفتن عمروامیه به سپاه خاور بر صف رنگیان

چو در پِژده کوه رفت آفتاب  
سیه گشت خرگاه فیروزه رنگ  
شب تیره عمروامیه زجای<sup>۱</sup>  
یکی زنگی‌ای کرد خود را سپاه  
تو گشتی ز دریای قار<sup>۲</sup> آمده است  
بیامد سپه را همه بنگرید  
یکی نامور بود با رای و کام  
به فرخندگی کرده چون مشتری  
به نزد<sup>۳</sup> سرا پرده شهریار  
چو عمرواز کنار سپه در گذشت  
چو فرخنده فرخ مر او را بدید  
خروشید کای مردم گم کرده راه  
نگه کن یکی سوی این انجمن  
تو تنها چه گردی به گرد سپاه  
فریبنده اندر جواب سخن  
چو فرخنده بشنید آواز او  
غلامی بد او را ز مغرب<sup>۴</sup> زمین  
ندانم سخن تا چه گوید همی  
یکی زنگی‌ای سهمگین آمده است

به کافور برزد جهان مشک ناب  
به پیروزی لشکر شاه رنگ  
سوی لشکر خاوران کرد رای<sup>۵</sup>  
بیامد<sup>۶</sup> دمان تا به خاور سپاه  
ز لشکر گه زنگبار آمده است  
خروشیدن پاسپانان شنید  
ز شاهان فرخنده فرخ بنام \*  
نگینش جهان را در انگشتی [۷۲-ر]  
همی گشت با نامور سی هزار  
خروش نگهبان بر آمد ز دشت  
که از دامن راه سر بر کشید  
چه گم کرده‌ای در میان سپاه  
سواران و مردان شمشیر زن  
نه ای آگه از پاسپانان شاه  
به هندی ز بیان پاسخ افکند بن  
به هندی زبان دید پرواز او  
یکی نامور زنگی‌ای سهمگین<sup>۷</sup>  
وز این آمدن<sup>۸</sup> تا چه جوید همی  
همانا ز مغرب زمین آمده است<sup>۹</sup>

۱. نسخه د: ز خواب.

۳. نسخه د: دوان.

۵. نسخه د: به نزد.

۷. نسخه های ب و د: بعد از این بیت، بیت زیر است:

بر خویشتن خواند او را و گفت

۸. نسخه د: این بیت قبل از بیت گذشته نوشته شده است.

۲. نسخه د: شد شتاب.

۴. نسخه د: دریای غار.

۶. نسخه د: ز خاور زمین.

که این راز بر من نباید نهفت.

ندانم سخن تا چه گوید همی  
 تو دانی سخن گفتن هندوان  
 تودانی سخن گفتن هندوان  
 چو بشنید زنگی<sup>۱</sup> زبان برگشاد  
 زبان را بیار است بر هندوی  
 کدامی و زاد و زمینت کدام  
 بدو گفت کز سوی مغرب سپاه  
 ز نزدیک شاه<sup>۲</sup> مغرب زمین  
 جهاندار<sup>۳</sup> بیدار ز زین کلاه  
 از این گونه با او بسی راز گفت  
 سپهد ز لشکر یکی پهلوان  
 که این پیک را بر بلامگاه  
 که فردا به نزدیک شاهش بریم  
 خبرها بپرسیم از او سر به سر  
 ز توران بدان نامور پیشکار  
 کمر بسته از پیش خاور سپاه  
 همی رفت زنگی به دنبال او  
 رسیدند نزدیک خیمه فراز  
 بفرمود تا خوان بینداختند  
 بیامد هم اندر زمان ده سوار  
 نشستند پیش نگین سر به سر  
 بر آن دشت مجلس بیاراستند

وز این آمدن<sup>۴</sup> تا چه گوید همی  
 ببین تا چه می گویدم این جوان  
 ببین تا چه می گویدم این جوان  
 بیامد بر عمرو آواز داد  
 بگفت ای دلاور کجا می روی  
 بدین آمدن مر تو را چیست نام  
 یکی نامه دارم به نزدیک شاه  
 که با فرو جاہ است و تاج و نگین  
 گرانیامیه فرزند<sup>۴</sup> سرخاب شاه<sup>۵</sup>  
 غلام آمد و خواجه را باز گفت  
 فرستاد با عمرو روشن روان  
 بدان تا بر آساید از رنج راه  
 بدان نامور بارگاهش بریم  
 که از شاه مغرب چه دارد خبر  
 نگین نام بود آن دلاور سوار<sup>۶</sup> \*  
 سوی خیمه<sup>۴</sup> فرخ آمد ز راه  
 بدان تا نداند کسی حال او  
 نگین را به آسایش آمد نیاز  
 بخوردند چیزی و پرداختند  
 ز یاران فرخ شه نامدار [۷۲-پ]  
 بستند فرمانبری را کمر  
 می و رود و رامشگران خواستند

۱. نسخه ب: چو بشنید دردم.

۳. نسخه د: جهان دیده.

۵. نسخه ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۲. نسخه د: سالار مغرب زمین.

۴. نسخه د: فرخنده.

۶. نسخه های ب و د: نگین بود نام دلاور.

چو عمروامیه بدید آن شراب  
 سر تیره حیلہ را باز کرد  
 از آن تیره خویشتن ده شکر  
 یکی خود بخورد و بدان هر یکی  
 برفتند هر ده دلاور زهوش  
 چو عمروامیه چنان دید کار  
 بیامد همه یک به یک را بدید  
 چو الماس برساز کرد اُستره  
 جدا هر یکی را به نیکی<sup>۵</sup> دگر  
 یکی را سیه کرد برسان قیر  
 یکی را دگر سرخ و دیگر سپید  
 یکی را بنفش و یکی را کبود  
 جواهر یکی را چو این کار کرد  
 چو پاسی برفت از شب دیر باز  
 میان سپاه اندر آمد چو گرد  
 نگهبان کدام است و بیدار کیست  
 که عمروامیه منم کاین زمان  
 اگر راه یابم برایین انجمن  
 بگرید بر او خاک خاور زمین  
 برم پیش حیدر بریده سرش  
 برآمد ز گردان لشکر، خروش  
 طلایه به دشت اندر آمد نخست

شد از کار ایشان سرش پر شتاب<sup>۱</sup>  
 به یاران فرّخ شه آواز کرد  
 برآورد و کس را نبید زان<sup>۲</sup> خبر  
 همی داد از آن خورده اندکی  
 نه نی ماند بر لب نه نای و نه نوش<sup>۳</sup>  
 که بگرفت ناخورده می شان خمار  
 ز تن جمله را جامه بیرون کشید  
 تراشید ریش و<sup>۴</sup> سر یکسره  
 همی کرد رنگی به رنگی دگر<sup>۵</sup>  
 یکی را دگر زرد همچون زیر<sup>۶</sup>  
 یکی را دگر سبز چو برگ بید  
 کجا هر یکی زان دگرگونه بود  
 بر اُستون خیمه نگونسار کرد  
 برون آمدن راهمی کرد ساز  
 که امشب پدید آید از مردمرد  
 دلیران چنین خفته از بهر چیست  
 ز نزدیک حیدر رسیدم دمان  
 سر شاه خاور ببرم ز تن  
 زمانه بر آساید از جنگ و کین  
 نمانم نشانم بر او کشورش<sup>۷</sup> [۷۳-ر]  
 به آواز او برنهادند گوش  
 سپاه از چپ و راست او را بجست

۱. نسخه های ب و د: زو خبر.

۲. نسخه د: ریش یلان.

۳. نسخه د: رنگین به رنگی دگر.

۴. نسخه د: پر ز تاب.

۵. نسخه د: هوش.

۶. نسخه د: به رنگی دگر.

۷. نسخه های ب و د: چون ز مهریر.

۸. نسخه ب: بمانم نشانم همه کشورش و نسخه د: نمانم نشانم همه لشکرش.

اگر لشکر از راست بودی دمان  
 ور از دست چپ باز گشتی سپاه  
 ز پیش سرا پرده بر خاست جوش  
 ز سر خواب و آرام بیرون کنید  
 که عمروامیه به نزدیک ماست  
 مخسبید کامشب شب خواب نیست  
 از آن پس خروشی بر آمد ز دشت  
 به گرد سرا پرده شهریار  
 همانکه خبر شد به نزدیک شاه  
 ز هر سو به ما راه جوید همی  
 سپهبد بفرمود تا مهتران  
 به گرد سرا پرده سالار بار  
 سواران جنگی به فرمان شاه  
 شب قیر کون بر کشیدند تیغ  
 ز بس تیغ و نیزه بر آن دشت جنگ  
 چو عمروامیه بدان جا رسید  
 بیامد کمر بسته چون دیگران  
 در افکند خود را میان سپاه  
 که مردانه باشید و هشیار بید  
 که آن دزد گر بگذرد از سپاه

ز دست چپ آواز دادی هـمان  
 ز سوی دگر کردی آهنگ راه  
 که ای پهلوان<sup>۱</sup> پولاد پوش  
 نباید که برخود شبیخون کنید  
 گهی نعره از چپ زند گه ز راست<sup>۲</sup>  
 در آینه آسمان تاب نیست  
 ز لشکر بسی نامور گرد گشت  
 سوار انجمن گشت سیصد هزار<sup>۳</sup>  
 که عمرواندر آمد میان سپاه<sup>۴</sup>  
 سر و افسر شاه جوید همی<sup>۵</sup>  
 برفتند با گرزهای گران  
 برانگیخت شمشیر زن سی هزار<sup>۶</sup>  
 بستند بر گرد خمرگاه راه  
 تو گفتی همی برق تابد ز میغ  
 شد اندر هوا پشه را جای تنگ  
 یکی تیغ تیز از میان برکشید  
 یکی تازی ای تیز تک زیر ران  
 به آواز گفت ای دلیران شاه<sup>۷</sup>  
 همه شب مخسبید و هشیار بید  
 چو گوئیم فردا به نزدیک شاه<sup>۸</sup>

۱. نسخه د: که یا پهلوانان.

۳. نسخه د: این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخه د:

که عمر امیه به نزدیک شاه

۵. نسخه د: قبل از این بیت، بیت ریز می باشد:

چپ و راست در لشکر آواز او است

۶. نسخه د: ده هزار.

۷. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد.

۸. نسخه های ب و د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۲. نسخه د: گه از چپ در آید گه از سوی راست.

که عمر اندر آمد میان سپاه.

پس و پیش لشکر تک و تاز او است

کنون کامشبی<sup>۱</sup> پاسبانی کنید  
 همی گفت زین گونه تا نیم شب  
 چو از شب یکی نیمه اندر گذشت  
 کسی را که نزدیکتر بد بدوی  
 بگفت ای برادر. تو با انجمن  
 که تا من بیاسایم از رنج و تاب  
 چو آسوده باز آیم ای نامجوی  
 بدو گفت من پاس دارم دلیر  
 که چشم من ایدون به خواب اندر است  
 بدین لشکر از بهر جنگ آمدم  
 کز آن<sup>۲</sup> فتنه را یکزمان خواب نیست  
 چنین مرد این جا<sup>۳</sup> کجا یافت راه  
 بدو گفت عمروای برادر چه سود  
 چه افتاد با او سرو کار ما  
 بگفت این و از پاسبان در گذشت  
 یکی میخ از آن پرده بیرون کشید  
 ز گردن فرزان آن انجمن  
 چو عمره دلاور بدیشان رسید  
 به بیهوش دارو چو بگشاد دست  
 از آن پس یکی اُستره ساز کرد  
 چو از موی رخسارشان کرد پاک  
 وز آن جایگه رفت بر تخت شاه  
 نشست از بر تخت خاور خدای

نباید که این سر گرانی کنید  
 ز هر در گشاده به گفتار لب  
 ز پیش سواران بر آن پهن دشت  
 بیچید و آمد به نزدیک اوی  
 زمانی همی باش بر جای من  
 دمی چند چشم اندر آرم به خواب  
 تو یک دم بیاسای و آرام جوی  
 و لیکن چو رفتی میاسای دیر  
 مرا نیز آسایش اندر خور است  
 ز عمروامیه به تنگ آمدم [۷۳-پ]  
 از این بیش ما را به شب تاب نیست  
 که از دست او شب نخفتد<sup>۴</sup> سپاه  
 چه دانم که عمروامیه که بود  
 که خیره شد این چشم بیدار ما  
 به پیش سرا پرده آمد ز دشت  
 به پرده سرای آمد<sup>۵</sup> و بنگرید  
 در آن بارگه خفته پنجاه تن  
 همی بود تا یک به یک را بدید  
 همه خواب خوش را بر ایشان ببست  
 همان رسم دوشینه آغاز کرد  
 به قیر سیه کردشان سهمناک  
 دهانش ببست اندر آن خوابگاه<sup>۶</sup>  
 نهادش یکی بند بر دست و پای

۱. نسخه های ب و د: کنون امشبی.

۳. نسخه های ب و د: مردک.

۵. نسخه های ب و د: به پرده سرای اندرون.

۲. نسخه های ب و د: که آن.

۴. نسخه د: نخسبد.

۶. نسخه د: بارگاه.

یکی نوشدارو سرانجام کار  
 چو از نوش دارو خبردار گشت  
 بدو گفت عمروای خداوند تخت  
 مرا<sup>۱</sup> شناسی که من کیستم  
 از آنم که پیش چندان<sup>۱</sup> سپاه  
 من آنم که در بارگاه تو دوش  
 کنون گر تو را بکشم ای شهریار  
 و لیکن تو را زنده کردم رها  
 چو فردا خرامم بدین<sup>۲</sup> انجمن  
 ورم از زر مغربی یک هزار<sup>۳</sup>  
 سخن هر چه گوینده در خواست کرد  
 رها کرد مر شاه را بسته پای  
 چو هنگام برگشتن آمد فراز  
 ز دیبا و دینار و گنج و گهر  
 ز شمشیر هندی که زرین نیام  
 همه برگرفت و روان شد چو باد  
 چو از پرده آمد بدان پهن دشت  
 خروشید کای نامور مهتران  
 سپیده دمان است نزدیک بام<sup>۴</sup>  
 به افسون شب و روز دم می‌دهد  
 بترسید از آسیب خواب سحر  
 طلایه به خنده گشادند لب

چکانید در بینی شهریار  
 بجنبید بر جای بیدار گشت  
 تن خویشتن بین در این بند سخت  
 در این بارگاه از پی چیستم  
 گذشتم رسیدم به نزدیک شاه  
 بر آوردم از پاسبانان خروش  
 ببین تاز لشکر تو را کیست یار [۷۴-ر]  
 به شرطی که بستانمت خون بها  
 یکی خلعت خاص خود را به من  
 جز این هر چه باشد مرا اختیار  
 پذیرنده پذیرفت و برخاست مرد  
 برون رفت نزدیک پرده سرای  
 نگه کرد تا بر چه بودش نیاز  
 ز تیر و کمان و کمند و سپر  
 ز هر چیز کان را توان برد نام  
 به دل گفت نزدیک شد بامداد  
 زمانی به گرد سواران بگشت  
 چرا شد سر پاسبانان گران  
 به مغرب زمین می‌رود شاه شام  
 دم صبحدم دم به دم می‌دمد  
 در این دم خطایی نیفتد مگر  
 که نزدیک شد روز و بگذشت شب

۱. نسخه ب: که از پیش چندان، و نسخه د: که در پیش چندین.

۲. نسخه د: در این.

۳. نسخه د: درم از زر مغربی یک هزار، و نسخه د: درم از زر مغربی صد هزار.

۴. نسخه د: شام.



پذیریم منت ز نیکی شناس  
 همان دزد تازی چو دید این<sup>۱</sup> سپاه  
 چنین گفت عمروامیه که من  
 اگر خفته بینم یکی زین سپاه  
 بگفت این و از پاسبان در گذشت  
 سوی خیمه خویشان رفت شاد

که باری چو مردان شمردیم پاس  
 نیارست رفتن به نزدیک شاه  
 برایم<sup>۲</sup> یکی گرد این انجمن  
 شکایت کنم زو به نزدیک شاه<sup>۳</sup>  
 به لشکر که حیدر آمد ز دشت  
 بخفت و بیاسود تا بامداد

---

۱. نسخه د: آن.

۲. نسخه ب: بگردم.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

## آگاه شدن سپاه خاور از دستانهای عمرو

چو شب را امید سیاهی نماند  
چو آمد به خورشید از این آگهی  
بزد چنگ و شب را گریبان درید<sup>۲</sup>  
رخ فرخ آفتاب از سپهر  
سپهدار فرخنده فرخ ز دشت  
که شب تا سحرگاه نیاسوده بود  
چو در خیمه آمد خداوند پاس  
تنی چند را دید آویخته  
نبود اندر آن خیمه پیدا نگین  
غلامان همه بر در خیمه بود  
بفرمود پس فرخ رزمساز  
همان سیر و سرکه از آن اندکی  
چو بیهوش مردم به هوش آمدند  
نگه کرد فرخ بدان چند تن  
که دیوان شما از کجا آمدید  
کدامید و خویش و تبار که اید  
چنین داد پاسخ مرا و را نگین  
نگین سر افراز چینی منم  
شبا نگه که آن زنگی سهمگین  
من او ببردم به فرمان شاه

شبه زنگ را پادشاهی نماند  
که گشت آسمان از سیاهی تهی  
شب تیره زود امن اندر کشید  
بیاراست روی زمین را به مهر  
سوی خیمه خویش باز گشت  
همه شب همی پاس فرموده بود<sup>۳</sup>  
از آن بستگان شد دلش پر هراس  
بر آن هر یکی رنگی انگيخته<sup>۴</sup>  
بترسید و زد نعره‌ای سهمگین  
سراسیمه در خیمه رفتند زود  
که آن بستگان را گشادند باز  
چکانید در بینی هر یکی  
غلامان همه در خروش آمدند  
همه خیره شد چشم از آن انجمن  
در این خیمه من چرا آمدید  
بدین لشکر اندر شمار که اید  
که ای شاه فرخنده نیکو بین<sup>۵</sup>  
سزاوار هر پیش بینی منم  
به پیش تو آمد ز مغرب زمین  
بدان تا بر آساید از رنج راه

۱. عنوان در نسخه «د» وجود ندارد.

۳. نسخه ب: پیموده بود، نسخه د: بنموده بود.

۵. نسخه د: او را بین

۲. نسخه ب: شب را سیاهی نمود.

۴. نسخه های ب و د: آميخته.

بداد او به ما هر یکی یک شکر  
 بدانست فرخ که او عمرو بود  
 نگه کرد سوی غلامان خویش  
 پس او را<sup>۳</sup> بفرمود تا از نخست  
 همان دیگران را بر آن سان که بود  
 وز آن جا روان شد به نزدیک<sup>۵</sup> شاه  
 و لیک از<sup>۶</sup> سرا پرده شهریار  
 یکی خادم از ویژه شاه بود  
 درون رفت در پرده شهریار  
 چو نزدیک تخت آمد و بنگرید  
 دلیران که بودند در بارگاه  
 بترسید خادم ز دیدار شان  
 برانگیخت آن خفتگان را ز جای  
 چو کردند هر یکدیگر را نگاه  
 بماندند هر یک ز دیگر شگفت  
 که ما دوش ایمن در این بارگاه  
 چه بود این که امروز ما را رسید  
 بر آمد خروشی ز درگاه شاه  
 بزرگان و گردان خاور زمین  
 چو لهراس ماکان و کشواد گرد

۱. نسخه د:

بدان آن به ماهر یکی شکری

۲. نسخه د: بدیشان.

۴. نسخه د: ز درگاه خیمه ز در برد زود.

۶. نسخه د: و لیکن.

۸. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۱۰. نسخه د: زین شگفتی.

۱۱. نسخه د: مصراع دوم چنین است: همه صاحب تاج و تخت و نگین.

۱۲. نسخه د: بدین گونه.

بخوردیم و دیگر ندارم خبر<sup>۱</sup>  
 که خود را به دستان<sup>۲</sup> چنان می نمود  
 یکی را ز فرمانبران خواند پیش  
 بیاورد آب و یک تن را بشست  
 ز درگاه خیمه برون برد زود<sup>۴</sup>  
 بر او انجمن شد فراوان سپاه  
 ز پرده شهنشه نمی داد بار [۷۴-پ]  
 که در بارگاه شهنش<sup>۷</sup> راه بود  
 بدان تا بداند که چون است کار  
 جهاندار جمشید را بسته دید  
 همه خفته با رویهای سیاه  
 بزد نعره و کرد بیدارشان<sup>۸</sup>  
 گشادند سر شاه را دست و پای  
 بر آن گونه با رویهای سیاه<sup>۹</sup>  
 همه لشکر اندیشه اندر گرفت  
 همه خفته بودیم نزدیک شاه  
 به گیتی کسی این<sup>۱۰</sup> شگفتی ندید  
 به پرده سرای اندر آمد سپاه  
 زهر کشوری خسروی همچنین<sup>۱۱</sup>  
 بر این گونه<sup>۱۲</sup> چندان که بتوان شمرد \*

ندادیم قسمی به یکدیگری

۳. نسخه د: پس آن را.

۵. نسخه د: به درگاه شاه.

۷. نسخه د: بسی.

۹. نسخه د: این بیت را فاقد است

چو گرگین توسن چو بهزاد شیر<sup>۱</sup>  
 چو گرگین و سهمین و خورشید شاه<sup>۲</sup>  
 بر این گونه شاهان فرمانگزار  
 از آن هر یکی را سپاهی دگر  
 هزار از بزرگان خاور زمین  
 دوره هفصد<sup>۵</sup> دیگر از هر دیار  
 دلیران همه باز جای آمدند  
 بیاورد فرّخ ز پیش سپاه  
 چو آمد بر شاه خاور زمین  
 که دیشب من و لشکر اردشیر  
 کمر بسته بودم به فرمان شاه  
 ز مغرب سپاهی به نزدیک من  
 بگفت این و آغاز کرد آنچه بود  
 به فرّخ چنین پاسخ آورد شاه  
 همانا که آن زنگی تیزهوش  
 همان دزد شبگرد بی‌باک بود  
 که من دوش بودم به خواب اندورن  
 چو بیدار گشتم تنم بسته بود  
 از او خواستم من به جان زینهار

\* چو فرّخ سپهدار شیر دلیر \*  
 \* چو کاموس و چون بهمن رزمخواه \*  
 فزون هفتصد بود بر سه هزار  
 دگرگونه آیین و راهی<sup>۳</sup> دگر  
 همه از در تاج و تخت و نگین<sup>۴</sup>  
 که بودند در شهرها شهریار  
 بزرگان به پرده سرای آمدند [۷۵-ر]  
 غلامان خود را به نزدیک شاه  
 ببوسید و بر شاه کرد آفرین  
 چو ناهید و بهرام شاه دلیر  
 کز آن دزد دارم سپه را نگاه  
 شب تیره آمد بدین انجمن<sup>۶</sup>  
 همه داستان را به خسرو نمود  
 که آگه نبودی مگر ز آن سپاه<sup>۷</sup>  
 که از مغرب آمد به نزد تو دوش<sup>۸</sup>  
 که در شبروی چست و چالاک بود  
 ستان خفته بر تخت زرین ستون<sup>۹</sup>  
 به بالینم آن دزد بنشسته بود  
 مرا گفت تشریفم آماده دار

۱. نسخه د: چو گرگان توسن چو بهرام شیر.

۲. نسخه ب: چو گردین و سهمان و نسخه د: چو گرگین و شیبان.

۳. نسخه د: راه دگر.

۴. نسخه ب: همه در خور تاج و تخت و نسخه د:

هزاران بزرگان خاور زمین

۵. نسخه های ب و د: دوره هفتصد.

۶. نسخه د:

ز مغرب سپاهی بدین انجمن

۷. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۹. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

ز هر کشوری خسروی این چنین.

شب تیره آمد به نزدیک من.

۸. نسخه د: بدین جای دوش.

بزرگان که بود اندر آن بارگاه  
 زبان بر گشادند گردنکشان  
 همانا که جادو و افسونگر است  
 مگر چشم بدی کند بر سپاه  
 همی گفت هر یک به دیگر چنین  
 که عمروامیه در آمد خموش  
 نخست آفرین کرد بر شهریار  
 بدو گفت هندوی<sup>۵</sup> آنم که دوش  
 هم اکنون مرا زان فرستاد پیش  
 ز سرخ و سفید آنچه خود گفته‌ای  
 شهنش به فرمود تا هر چه خواست  
 بدو گفت کای هندوی نامجوی  
 که هر شب که ما را ندارد صداع  
 ز رو<sup>۸</sup> جامه و اسب و کنوپال و تیغ  
 بگو تا تو را می‌فرستد به پیش<sup>۱۰</sup>  
 چو بشنید هندو زمین بوسه داد  
 چو هندو برون شد ز درگاه شاه

بماندند خیره ز گفتار شاه  
 که از آدمی کسی نداد این نشان<sup>۱</sup>  
 که صد جادوی بابلش چاکر است \*  
 که او را کسی شب<sup>۲</sup> نبیند به راه  
 یکی کرد نفرین یکی آفرین  
 بسان یکی هندوی سفته گوش<sup>۳</sup>  
 چنین چون بود مردم هوشیار<sup>۴</sup>  
 بر آورد در بارگاهت فروش<sup>۶</sup>  
 که او را دهی خلعت خاص خویش  
 ز دینار و در هم چه پذیرفته‌ای  
 یکایک بر او<sup>۷</sup> بر شمرند راست  
 برو خواجه خویشان را بگوی  
 به رشوت بیابد دو چندان متاع  
 از او هرچه خواهد ندارم دریغ<sup>۹</sup>  
 که تاملی دهی خلعت خاص خویش  
 وز آن جا برون شد به کردار<sup>۱۱</sup> باد  
 بفرمود تا بر نشیند سپاه

۱. نسخه د: ندادی نشان.

۳. نسخه د:

که ناگه بیامد به صد تا ووتوش

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۶. نسخه ب: قبل از این بیت، بیت زیر می‌باشد:

چو از آفرین گشت پرداخته

۷. نسخه های ب و د: بدو.

۹. نسخه د: دگر هر چه ندارم خواهد دریغ.

۱۱. نسخه د: به مانند باد.

۲. نسخه د: به شب کس.

یکی زنگی‌ای سفته او راه گوش.

۵. نسخه د: بگفتا که هندوی آنم.

زیانش دگرگونه شد ساخته.

۸. نسخه د: از او جامه.

۱۰. نسخه د: ز پیش

# مصاف جمشید با امیرالمؤمنین، علی - علیه السلام<sup>۱</sup>

سپهد<sup>۲</sup> به اسب اندر آورد پای  
از انبوه لشکر، زمین دم گرفت  
ز بس پیکر گونه گونه درفش  
ز سم ستوران، زمین خسته گشت  
ز آواز پیلان پولاد پوش  
زبس ناله کوس با کرّه نای  
خروشنده کوس از یمین و یسار  
ز فریاد خرمره با گاو دم  
دم نای بر نای دم می گرفت  
ز آواز کوپال پولاد کوب  
بزرگان به یکبار برخاستند  
شهنشه بیامد به قلب سپاه  
فرارز سرش کاویانی درفش  
علمهای زر باافته رنگ رنگ  
بر آمد شمال شمایل شکن<sup>۵</sup>  
صبا با علم دست بازی گرفت  
ز گرد سپه دشت تاریک شد  
چو آن لشکر بی کران صف کشید  
چهل صف بر آن<sup>۷</sup> دشت پیکار بود  
هوا پر شد از ناله کرّه نای

برفتند جنگی سواران ز جای  
تو گفתי که پشت زمین خم گرفت  
هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش<sup>۳</sup>  
ز گرد سواران هوا بسته گشت  
سپه شد نیوشیده را مغز و هوش  
هراسنده را لرزه بر دست و پای  
به خروارها هفت باره هزار  
زمین کرده دنباله گاو گم  
زمین آسمان را قدم می گرفت  
هراسنده را تیغ<sup>۴</sup> پولاد چوب  
چهل قلب لشکر بیاراستند [۷۵-پ]  
ز پولاد درخشنده بر سر کلاه  
به پیش اندرون تیغهای بنفش  
همه پیکر از کرک و شیر و پلنگ  
طراز علم شد حمایل شکن  
علم با صبا جلوه سازی گرفت  
قیامت بدان روز نزدیک شد  
میان و کنارش نمی شد بدید<sup>۶</sup>  
زمین تا به ماهی گرانبار بود  
همه بیشه خالی شد از مرغ و مای<sup>۸</sup>

۱. نسخه د: عنوان وجود ندارد.

۳. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۵. نسخه د: شمایل فکن.

۷. نسخه د: بدان.

۲. نسخه د: شهنشه.

۴. نسخه د: چوب پولاد کوب.

۶. نسخه د: نیامد پدید.

۸. نسخه د: تو گفתי زمین خواست رفتن ز جای.

بر آمد غباری از آن رزمگاه  
 چو شب روز را روشنایی نماند  
 ز بس نیزه و تیغ و تیر و سپر<sup>۱</sup>  
 وزین<sup>۲</sup> روی تازی خاور گشای<sup>۳</sup>  
 ز قلب سواران بنالید کوس  
 به قلب اندرون شاه دلدل سوار  
 فراز سرش پیکر مه طراز  
 سر ماه پیکر چه پیرایه داشت  
 ز شمشیرش آتش شرر می گرفت  
 سر تیغش آتش در افلاک زد  
 آبـر میمنه مالک رزمساز  
 ابوالمحجن گرد بر میسره  
 همی گشت قنبر به گرد سپاه  
 ز آرایش گونه گونه سوار  
 ز گرد سواران و آواز کوس<sup>۴</sup>  
 چو صف بر کشیدند هر دو سپاه

چو شب شد رخ روز روشن سیاه  
 میان یلان آشنایی نماند  
 نبد در میان سوزنی را گذر  
 بر انگیخت تازی سپه را ز جای<sup>۴</sup>  
 سنان و ستاره همی داد بوس<sup>۵</sup>  
 دل مه ز نعلش گرفته غبار  
 همی گفت با ماه و خورشید راز  
 که مه بود و خورشید را سایه داشت  
 شراری که در خشک و تر می گرفت  
 همی جوشن میخ را چاک زد  
 سر پهلوانان گردنفران [۷۶-و]  
 که در جنگ<sup>۶</sup> او شیر بودی بره  
 که دشمن بدیشان نیابند راه  
 هوا شد به کردار خرم بهار<sup>۷</sup>  
 زمین جنب جنبان هوا آبنوس  
 دو رویه به هامون ببستند راه

۱. نسخه د: تیر.

۳. نسخه د: بازوی خیبر گشای.

۵. نسخه ب: سنان بر ستاره، نسخه د: سنان بر ستاره.

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۲. نسخه د: وز آن.

۴. نسخه د: باری، سپه را ز جای.

۶. نسخه د: جنگ او.

۸. نسخه د: ز نعل سواران و آواز کوس.

[مصاف کردن مالک با بهمن<sup>۱</sup> سفندیار]

ز لشکر که حیدر نامدار  
بر اسبی نشسته عرابی نژاد  
به برگستوان اندورن ناپدید  
جهانگیر مالک بدو<sup>۲</sup> بر سوار  
حمایل یکی تیغ زرین نیام  
قبا بود خفتان زره پیرهن  
عمودی گرانسنگ در پیش زین  
میان دو لشکر بر آن دشت جنگ  
چو لختی به میدان بیفشرد پای  
چپ و راست آهنگ جولان گرفت  
زمانی به شمشیر شیری نمود  
زمانی به گرز گران دست برد  
ز سم ستوران<sup>۳</sup> زمین تیره گشت  
ز بازی چو پرداخت تازی سوار  
چو بالای سرو روان را بدید  
به لشکر چنین گفت کاین شیر مرد  
سر افراز همامان جنگاور است  
گرامی<sup>۴</sup> و داماد شاه است این  
کنون پهلوان<sup>۵</sup> بر سپاه علی است  
بر آمد یکی خنده زان رزمگاه

برون آمد از میمنه یک سوار  
گرانتر ز کوه و سبکتر ز باد  
ز تنندی تو گفתי بخواهد پرید  
که هم گرز و بود و هم نیزه دار  
که تابش به خورشید دادی پیام  
تو گفתי که دارد ز پولاد تن  
تو گفתי یکی لخت بود آهنین  
نگه داشت جای شتاب و درنگ  
بر انگیخت تازی به بازی ز جای  
به بازی بر آن دشت میدان گرفت  
زمانی به نیزه دلیری نمود<sup>۶</sup>  
بدیدند گردان از او دستبرد  
سران را سراز لعب او خیره گشت  
نگه کرد در روی او کامکار  
بدانست چو پهلوان را بدید  
که جولان همی سازد اندر نبرد  
که چون رستم او را بسی چاکر است  
سپهدار و پشت سپاه است این  
بدین لشکر اندر پناه علی است  
که داماد گشت از خسر رزمخواه<sup>۷</sup>

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه «د»: «گرفت» ردیف می باشد.

۵. نسخه «د»: گرانمای.

۷. نسخه «د»: که داماد دختر شده کینه خواه.

۲. نسخه «د»: بر او.

۴. نسخه «د»: ز سم ستورش.

۶. نسخه «د»: در سپاه.



که از کارها شدم سرگران<sup>۱</sup>  
 سر افراز باشد بدین<sup>۲</sup> انجمن  
 به نزدیک خود دستگاش دهم  
 نهم بر تن از بهر او رنج خویش  
 سزاوار باشد به فرزند من  
 که گردنگشان را طمع در ربود  
 طمع سست رایبی و سختی دهد  
 به گرد طمع تا توانی مگرد  
 دلاور سواری به مردی تمام  
 شکستی سپاهی به تنها تنی  
 کسی را نبود تاب کوپال او  
 بر آن انجمن پیش دستی نمود  
 یکی چتر زر بر سرش سایه دار  
 بفرمود تا باز گردد سپاه<sup>۴</sup>  
 بزد اسب و برزین بیفشرد ران  
 که در لعب او خیره شد چشم شاه  
 فرو داشت تازی زمینان کین  
 نهفته در آهن سرا پای او  
 که آن خود را بود شهری خراج  
 جز این هر چه باید که شایسته بود<sup>۵</sup>  
 یکی گرزۀ گاو پیکر به چنگ  
 زشاه و بزرگانت آرم نیست  
 بدان<sup>۶</sup> نیکویها که او با تو کرد [۷۶-پ]

چنین گفت خسرو به جنگاوران  
 هر آن کس که آرد سرش پیش من  
 سری بر سران سپاهش دهم  
 سپارم بدو دختر و گنج خویش  
 چو پیوسته گردد به پیوند من  
 هنوز این سخن بر لب شاه بود  
 طمع مرد را شور بختی دهد  
 طمع کم کند در جهان نام مرد  
 یکی خاوری<sup>۳</sup> بود بهمن بنام  
 به بازوی مردی و شیر افگنی  
 ز مردان جنگی و همسال او  
 جوان را ز بس پیشدستی بیود  
 برون رفت با او سواری هزار  
 چو بهمن بیامد بدان رزمگاه  
 چو میدان تهی شد ز جنگاوران  
 یکی لعب کرد اندر آن رزمگاه  
 چو بسپرد لختی به بازی زمین  
 سلیحی مریض به بالای او  
 یکی خود بر سر به کردار تاج  
 ز تیر و کمان و کمند و عمود  
 بر مالک آمد سری پر ز جنگ  
 بگفت ای سپهبد تو را شرم نیست  
 برون آمدی بادی اندر نبرد

۱. نسخه د: که از کار هامان سرم شد گران.

۳. نسخه د: خادمی.

۵. نسخه د: جز این هر چه شایسته جنگ بود.

۲. نسخه ب: براین، نسخه د: در این.

۴. نسخه د: که در لعب او خیره شد چشم ماه.

۶. نسخه د: از آن.

تو را گردد اما دو پیوند خویش  
 ز چندان بزرگان تو را برگزید  
 بگشتی ز فرمان شاه جهان  
 تو را من کنون کینه خواه آمدم  
 برم پیش خسرو بریده سرت  
 زمین را به خون تو گلگون کنم  
 همانا که هاما لشکر شکن  
 منم بهمن گرد اسپندیار  
 سواران بر آهو گشایند چنگ  
 مرا جنگ با شیر و آهو یکی است  
 عمود مرا گر بسنجی به چنگ  
 چو بشنید مالک بخندید سخت  
 سخن چند گویی ز نیروی خویش  
 سخت گفتنت هست و فرزانی  
 مرا نام هاما چه خوانی همی  
 به گوش تو گر بگذرد نام من  
 که من شیر دل مالک اشترم<sup>۲</sup>  
 من آنم که اندر عرب هیچ مرد  
 تو را مرگ شد سوی من رهنمای  
 چو با من به میدان شوی همبر  
 از این نامداران که هستند و بود  
 تو را می‌دواند بدین<sup>۵</sup> گونه خاک  
 چو مرگ آورد بر کسی دست زور

نبودش دریغ از تو فرزند خویش  
 چنان کز ره شهر یاران سزید  
 دگر بود رای تو اندر نهان  
 به میدان به فرمان شاه آمدم  
 بگویم به گرز گران پیکرت  
 به کوپال مغز تو بیرون کنم  
 نباشد<sup>۱</sup> شنوده ز کس نام من  
 مرا شیر باشد به میدان شکار  
 من و پنجه شیر و چرم پلنگ  
 مرا مرد سیصد هزار اندکی است  
 ز سیصد من افزونتر آمد<sup>۲</sup> به سنگ  
 بگفت ای فرومایه شور بخت  
 هنر کرد باید به بازوی خویش  
 بیا تا چه داری ز مردانگی  
 تو نام من از بن چه دانی همی  
 به جای عرق خون بریزی ز تن  
 غلام نبی چاکر حیدرم  
 ندیدند پشت مرا در نبرد<sup>۴</sup>  
 کنون کامدستی نگهدار جای  
 ببینی تو کوپال مردان مرد  
 که را دیده‌ای چارصد من عمود  
 که نامت شد از نامه عمرو پاک  
 به پای خود آرد مر او را به گور

۱. نسخه ب: نباید.

۲. نسخه د: از درم.

۵. نسخه ب: بر این گونه.

۲. نسخه های ب و د: آید.

۴. نسخه د: ندیده است پشت من اندر نبرد.

چه باید که چندین درنگ آوریم  
 چه بازی نماید ز کین و ز مهر  
 بر افراشت بازو به پیکار من<sup>۱</sup>  
 که می‌خواهد از تن سرت زینهار<sup>۲</sup>  
 به بالای سر برد گرز گران  
 به زیر سپر شد سبک ناپدید  
 توگفتی ز آهن بر آمد شرار  
 شنیدند آوای زخم عمود  
 تن پهلوان<sup>۴</sup> را نیامده گزند<sup>۵</sup>  
 به گرز گران کرد مالک نگاه  
 بدو گفت باش ای نبرده سوار [۷۷-ر]  
 که آن زخم کوهی نخواهد<sup>۸</sup> کشید  
 توگفتی بجیش در آمد زمین  
 به مردی نگه داشت بر جای پای  
 که چون پیش او گرم گشتی<sup>۱۰</sup> سوار  
 فرو کوفتی زخم کوپال او  
 همی دست بردند هر دو سران<sup>۱۱</sup>  
 سر از کینه بر یکدیگر چون پلنگ  
 زمین گشت دگان آهنگران<sup>۱۲</sup>  
 ببود آبله دست هردو سوار

بیا تا بگردیم و جنگ آوریم  
 ببینم تا پیر گشته سپهر  
 بر آشفت بهمن ز گفتار او  
 بدو گفت گرز مرا پایدار  
 بگفت این و بر زین بیفشرد ران  
 چو مالک بر و یال بهمن بدید  
 بزد بر سپر<sup>۳</sup> بهمن نامدار  
 نظاره بر آن دشت چندانکه بود  
 توگفتی بلرزید چرخ بلند  
 بغزید بهمن چو ابر سیاه  
 به بهمن در آمد چو اسپندیار<sup>۶</sup>  
 سپر<sup>۷</sup> بر سر آورد بهمن چو دید  
 بزد بر سپر گرز<sup>۹</sup> آهنین  
 بجنبید بازوی بهمن ز جای  
 چنان بود مالک به هنگام کار  
 گراز سنگ بودی برویال او  
 از آن پس بدان گرزهای گران  
 به گرز گرانسنگ بردند چنگ  
 ز آواز کوپال گزند آوران  
 ز لغزیدن گرز<sup>۱۳</sup> گاو سار

۱. نسخه ب: بر افراشت بازو به پیکار او، نسخه د: بر انگیخت تازی به پیکار او.

۲. نسخه د: شرمسار.

۳. نسخه د: نیامد تن پهلوان را.

۴. نسخه ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: انقندیار.

۶. نسخه د: بیاید کشید.

۷. نسخه د: بزد بر سرش.

۸. نسخه د: گرم گشتی به پیش سوار.

۹. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است.

۱۰. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

بکردند صد حمله بر یکدیگر  
 بماندند اسپان جنگی به زیر  
 سرانجام مالک برآورد سر  
 به هر کار بینا و دانا تویی  
 تنومندیم ده چو دای تنم  
 تو امروز یاری ده ای کردگار<sup>۱</sup>  
 بگفت این و بر تازی آورد زور  
 یکی کرد از آن رزمگه بردمید  
 چو تنگ آورد بفشرد ران<sup>۲</sup>  
 نگون شد سراز گرز گرد افگنش  
 تن مرد با اسب در هم شکست  
 زمانه سر آمد بر آن<sup>۳</sup> رزمساز  
 شب و روز خون خواهد این چرخ پیر  
 نگه کرد سابلار خاور زمین  
 به لشکر چنین گفت کان شوم دست  
 به خاور<sup>۴</sup> چو بهمن سواری نبود  
 به یک زخم کردش بر و یال خرد  
 همی گفت و ابهمنّا، پهلوا  
 بر آمد ز لشکر یکی های و هوی  
 که شاه جوانبخت پیروز باد  
 همه مرز خاور به فرمان تست

به کوپال هندی و رومی سپر<sup>۱</sup>  
 نشد زان یکی را سر از جنگ سیر  
 چنین گفت کای داور دادگر  
 تو آنی که بر ما توانا تویی  
 چو از خاک برداشتی مفکنم  
 که پیروز برگردم از کارزار  
 دو سه تازیانه بزد بر ستور  
 در آن گرد مالک<sup>۲</sup> بهمن رسید  
 فرو هشت بروی عمود گران  
 فرو شد به سینه سر و گردنش  
 سر نامور گشت با خاک پست [۷۷-پ]  
 بر این است دست زمانه دراز  
 چو طفلی که او تشنه باشد به شیر  
 بر آن روز بازو و آن خشم و کین<sup>۵</sup>  
 همانا فزون آید از پیل مست  
 به لشکر چنو نامداری نبود  
 چنین کار را خرد نتوان شمرد<sup>۶</sup>  
 نبردا<sup>۷</sup> سوارا دلیرا گوا  
 بزرگان به خسرو نهادند روی  
 همه روز روشن به از روز باد  
 تو بیدار دل بادی<sup>۹</sup> و تندرست

۱. نسخه د: به کوپال رومی و هندی سپر.

۳. نسخه های ب و د: به بهمن.

۵. نسخه های ب و د: بدان زور بازوی و آن خشم و لیکن.

۷. نسخه های ب و د: دو بیت زیر بعد از بیت فوق نوشته شده است:

ببینید تا کیستش همبند

بگفت این و از دیده خونین سرشک

۸. نسخه های ب و د: نبرده سوارا.

۲. نسخه د: تو یاری ده امروز ای کردگار.

۴. نسخه د: بدان.

۶. نسخه د: ز لشکر چوبهمن.

که از بهمن اکنون بر آورد گرد

روان کرد چون ابر نیسان زرشک.

۹. نسخه های ب و د: بیدار دل باشی.

اگر کشته شد بهمن نامدار  
اگر رفت بهمن بهار تو باد  
چو مالک ز بهمن بپرداخت باز  
که را آرزو می‌کند گرز من  
بیایید تا دستبرد سران  
سپهد بفرمود تا ده هزار  
برفتند با گرزهای گران  
رسیدند نزدیک بهمن فراز  
به نظاره آمد فراوان سپاه  
ز مغز سر و پیکر و یال و رست  
سواران گرفتند پیرامنش  
سپاهش بر او زار بگریستند  
از آن پس به مالک نهادند روی  
چپ و راست گردان کوپال گیر  
چو مالک بران رزمگه بنگرید  
ز زین کوهه کوه هامون نورد  
همی گفت من مالک اشترم  
نبی را سپهدار لشکر منم  
مرا می‌شناسند مردان مرد  
بر انگیخت تازی تازی نژاد  
چو بر پهن هامون روان گشت کوه  
به بازوی مردی و زخم درشت  
بر آمد یکی گرد از آن دشت جنگ

قوی باد بازوی اسپندیار  
فلک را حساب از شمار تو باد  
چنین گفت کای لشکر رزمساز  
کدامند<sup>۱</sup> گردان شمشیر زن  
ببینید بازو و گرز گران  
ز مردان بهمن دلاور سوار  
چنان چون بود رسم جنگاوران  
که چون کشته بودش یل رزمساز<sup>۲</sup>  
بر آمد خروشی ز آوردگاه  
ندیدند یک بند بروی در ست  
به خون غرقه دیدند پیراهنش  
بر آن کشته بسیار بگریستند  
تو گفتی که شان مرگ بود آرزوی  
بر او<sup>۳</sup> راست کردند کوپال و تیر  
کمان و کمین سواران بدید  
بر آهیخت<sup>۴</sup> کوپال و برخاست گرد  
به مردانگی گرد نان را سرم  
علی را به شمشیر چاکر منم  
پدید آید این جمله روز نبرد  
بر گرز گران داد مردی بداد  
از او کوه را در دل آمد شکوه  
ز بهمن سواران فراوان بگشت  
ز خورشید تابان ببرید رنگ

۱. نسخه د: کدامید.

۳. نسخه د: بدان.

۲. نسخه د: سر فراز.

۴. نسخه د: بر آمیخت.

همیدون بکوشید با او سپاه  
 چو از روز یک نیمه اندر کشید  
 تنی خسته و بسته<sup>۲</sup> زان رزمگاه  
 چو خسرو سپه را بر آن گونه<sup>۳</sup> دید  
 و لیکن چو آن لشکر رزمساز  
 به سوی علی کرد مالک نگاه  
 تکاور یکی اسب آسوده تن  
 که این بارگی را نماند است زور  
 سپهدار حیدر به دشت نبرد  
 فرستاد نزدیک مالک فراز  
 فرود آمد از مانده آسوده جنگ  
 مر آن اسب آسوده را بر نشست  
 بر انگیخت اسب و عنان باز داد  
 که ای<sup>۴</sup> پهلوانان خاور زمین  
 مرا مرد باید که هنگام جنگ  
 بیایید مردی<sup>۵</sup> بدین رزمگاه  
 یکی خاوری بود شذاد نام  
 [بسی سروران را سر آورده زیر  
 برون آمد از پیش خاور سپاه  
 به<sup>۶</sup> اسبی سیه بر نشسته بلند  
 فگنده بر او لعل بر گستوان

ز افگنده آکنده شد رزمگاه  
 شد آن لشکر از چشم او ناپدید<sup>۱</sup>  
 فگندند خود را به نزدیک شاه  
 جهان را به یکبار وارونه دید  
 ز میدان مالک رمیدند باز  
 که ای روی اسلام و پشت سپاه  
 سزد گر فرستی به نزدیک من  
 ستم کرد نتوان چنین بر ستور  
 یکی اسب آسوده ای رهنورد  
 یکی نامور تازی ای تیز تاز  
 تو گفתי که هرگز ندیده است جنگ  
 چو یک کوه بر کوه دیگر نشست  
 سوی لشکر خاور آواز داد  
 کدامند<sup>۵</sup> مردان به میدان کین  
 دل شیر دارد نهاده پلنگ  
 که دارد تن از گرز گردان نگاه \*  
 دلاور سواری به مردی تمام [۷۸-ر] \*  
 به سر پنجه بشکافتی کام شیر  
 ز آهن<sup>۷</sup> قبا و ز آهن کلاه  
 به فتراک بر بسته پیجان کمند  
 نشسته بر او نامور پهلوان

۱. نسخه‌های ب و د:

چو از روز یک نیمه اندر گذشت

۲. نسخه د: تن خسته بسته.

۳. نسخه د: که یا.

۴. نسخه د: بیاید به مردی.

۵. نسخه د: بر اسبی.

سواران بهمن پراگنده گشت.

۳. نسخه د: بدان گونه.

۵. نسخه د: کدامید.

۷. نسخه د: بر آهن.

به زین اندرون گرزۀ گاو سار  
 دو شمشیر پولاد، دسته<sup>۱</sup> به زر  
 بر این<sup>۲</sup> گونه آراسته اسب و مرد  
 بر مالک آمد به کردار شیر  
 چنین گفت کای نامور پهلوان  
 چو آمده استی بدین رزمگاه  
 همانا که نشنیده‌ای نام من  
 هماورد من گرچه شیر نر است  
 سپهدار شداد جنگی منم  
 سوارند فرمانبرم سی هزار  
 به سر پنجه آهنین چون پلنگ  
 به نیروی شمشیر خا را شکاف  
 هوا را به خون روز میدان من  
 ندانم تو را با من ای شیر مرد  
 ز کار من آگه نبودی همی  
 بر آشفت مالک ز گفتار او  
 خروشید کای کار نادیده مرد  
 چرا می‌ستانی تن خویشتن  
 سخن گفتنت هست، فرهنگ و رای  
 نه<sup>۳</sup> آمد میدان و کوپال من  
 که نخجیر اگر چند باشد دلیر

درفش‌نده با دسته زرنگار  
 یکی زان حمایل یکی بر کمر  
 به خفتان پولاد و ساز نبرد  
 زمانی فرو داشت تازی نه دیر<sup>۴</sup>  
 همانا که سیر آمدی از روان  
 همی چیره دستی نمایی به شاه  
 ز گردان و شیران این انجمن  
 ز شمشیر شیر افکن من نرست  
 هشیوار و بیدار و سنگی منم  
 که با لشکری برزند یک سوار  
 بدرم دل شیر پولاد جنگ  
 شکاف افکنم در دل کوه قاف  
 بگریاند این تیغ خندان من  
 چه افتاد، که افتاد رای<sup>۵</sup> نبرد  
 که چندین دلیری نمودی همی  
 بجوشید مغزش ز پیکار او  
 ندیده تکاپوی شیر نبرد  
 چرا آمده استی به نزدیک من<sup>۶</sup>  
 بیار از هنر آنچه داری به جای<sup>۷</sup>  
 تو را بس بود نیروی بال من<sup>۸</sup>  
 ندارد دل و زهره و زور شیر

۱. نسخه د: بسته به زر.

۳. نسخه د: به زیر.

۵. نسخه د:

چرا می‌ستانی تن خویش را

۶. نسخه د:

سخن گفتنت نیست و فرزاندگی

۷. نسخه د: مال من.

۲. نسخه د: بدین.

۴. نسخه د: کار نبرد.

که را آمده استی چنین پیش را.

بیا آنچه داری ز مردانگی.

مرا چون تو مردان بسباید هزار  
 کنون من به این<sup>۱</sup> چارصد من عمود  
 مگر سر بیچی ز آیین خویش  
 بر انگیخت شداد اسب نبرد  
 یکی نیزه بگرفت مالک به دست  
 کشادند بازو به زخم سنان  
 به هر سو که جنگی عنان می‌گرفت  
 به هر نیزه‌ای کز کناره برفت  
 شرار سر نیزه همچون شهاب  
 چهل حمله کردند بر یکدیگر  
 چو خورشید تابان ز گنبد بگشت  
 سلیح سوار از تنش گرم شد  
 بماندند اسبان جنگی زکار  
 بدان تا زمانی درنگ آورند  
 چو آسوده گرد سوار و ستور

چه سنبند به میدان من یکسوار  
 تو را دستبردی بخواهم نمود  
 چو تیر اندر این ره برانی ز کیش  
 به نیزه در آمد<sup>۲</sup> به کردار گرد  
 بر آویخت هشیار با شیر مست  
 فگندند هر دو عنان<sup>۳</sup> بر عنان  
 سپر پیش راه سنان می‌گرفت<sup>۴</sup>  
 تو گفتی مگر یک ستاره برفت<sup>۵</sup>  
 شراره همی ریخت بر آفتاب  
 به<sup>۶</sup> روی سنان به پشت سپر  
 ز گرما بتوفید و هامون<sup>۷</sup> و دشت  
 زمین زیر جنگاوران نرم شد  
 گرفتند هر دو دلاور قرار  
 به آسودگی رای جنگ آورند.  
 کشایند بازو به چنگال او

۱. نسخه د: بدین.

۳. نسخه د: عنان در عنان.

۵. نسخه د: شراره برفت.

۷. نسخه د: بتوفید هامون.

۲. نسخه د: به نیرو بر آمد.

۴. نسخه د: تو گفتی مگر یک سنان می‌گرفت

۶. نسخه د: ز روی.



# [در مصاف آمدن بابا عمرامیه و لعب نمودن و گشته شدن شداد]<sup>۱</sup>

چو بر پهن هامون دو جنگی سوار  
یکی جنگی<sup>۲</sup> از پیش خاور سپاه  
سپاهی به کردار دود چراغ  
کلاه نمد بر نهاده به سر  
برو بازو و ران و گردن سطر  
دو دستش بسان درخت چنار  
تو گفתי لبش گرده گاو بود  
گران سنگ چوبی به دست اندرون  
گشاده سرو سینه و سفت او  
چو از پیش لشکرکه اندر گذشت  
معلق زدن را بیار است کار  
که آن چوب دستی بر انداختی  
بگشستی به مانده آسیا  
بدان سان معلق همی زد ز پس  
همی گشت برگرد میدان چو دیو  
زمین از تکاپوی او تیره گشت  
سپهد سوی رایزن بنگریست  
که هرگز ندیدم من اندر زمی  
وزیرش بگفت ای شهنشاه نیز<sup>۳</sup>  
در این بودکان زنگی انگیز کرد  
چو دیوی که از بند گردد رها

گرفتند اندر برابر قرار  
پیاده بیامد بدان رزمگاه  
چو اندر شب قیرگون پرزراغ  
به بر درفکنده قبایی دگر  
به نیروی نیل<sup>۴</sup> و به چنگ هژبر  
دو پای و دو رانش بسان دو دار  
زهفتاد گاوش فزون تاو بود  
کز آن پیل را خورد<sup>۵</sup> کردی سرون  
تو گفתי مگر دیو بد جفت او  
پیاده همه روی میدان بگشت  
همی تاخت بر شیوه زنگبار  
که از چشم مردم بپرداختی  
گرفتی در آن گشتنش از هوا<sup>۶</sup> \*  
که هرگز ندید آن چنان هیچ کس  
میان سپه بر کشیده غریو  
سران را سر از دیدنش خیره گشت  
که این زنگی زشت از خیل کیست  
بدین زشتی و چابکی آدمی  
که من هم ندیدم چنین هیچ چیز  
میان دو لشکر یکی خیز کرد  
در آمد به شداد چون ازدها

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه «د»: نیروی پیل.

۳. نسخه «د»: در هوا.

۴. نسخه «د»: زنگی.

۵. نسخه «د»: خورد.

۶. نسخه «د»: تیز.

بزد چوبه‌ای<sup>۱</sup> سخت بر گردنش  
 بر افتاد خنده به هر دو سپاه  
 بر آشفست شِداد و آواز داد  
 تو را نه از پی من<sup>۲</sup> فرستاده‌اند  
 سپاه بلاجوی بی مغز و پوست  
 به پیکار من گردن افراختی  
 بگفت این و تیغ از میان برکشید  
 چو زنگی بدید آنچه شِداد کرد  
 به گشتن در آمد چو سنگ آسیا  
 ز دنبال زنگی بر آن رزمگاه  
 بر آن دشت زنگی بر این گونه جست  
 سرش همچو دیگی پر از جوش گشت<sup>۳</sup>  
 بیفکند شمشیر پولاد را  
 بر آورد هم در زمان چوب دست  
 بر آورد سر نامور پهلوان  
 ز صفا و گرما<sup>۴</sup> که گردیده بود  
 چو بر خاک تیره بیفتاد پست  
 سرو ترک شِداد را کرد نرم  
 چو از کار شِداد پرداخت باز  
 به آواز گفت ای سرافراز مرد  
 که میدان زنگی سزای تو نیست  
 همی گفت زنگی به هندی زبان

تو گفتی که از هم فروشد تنش  
 ز کردار آن زنگی کینه خواه  
 که ای دیو بد گوهر بد نژاد  
 تو را بهر دشمن فرستاده‌اند .  
 همانا که دشمن نداند<sup>۵</sup> ز دوست  
 ز دشمن مرا باز نشناختی  
 همی تاخت تا پیش<sup>۶</sup> زنگی رسید  
 به شمشیر هندی بر او حمله کرد  
 شدی سنگ زیر کفش توتیا  
 بر انگیخت شِداد اسب سپاه  
 همی گشت، تا گشت، شِداد پست<sup>۷</sup>  
 ز اسب اندر افتاد و بی‌هوش<sup>۸</sup> گشت  
 چو زنگی چنان دید شِداد را  
 بدان<sup>۹</sup> تا کند مغز شِداد پست  
 و لیکن به تن بر نبودش توان  
 همی حال بروی بگردیده بود  
 بزد بر سرش زنگی آن چوب دست  
 فرو ریخت از مغز او خون گرم  
 بیامد بر مالک رزمساز  
 اگر جان همی بایدت باز بگرد  
 به جایی که من باشم آن جا مایست  
 ندانست گفتار او مرزدان

۱. نسخه د: جفته ای.

۳. نسخه د: ندانی.

۵. نسخه د: بران گونه زنگی بدین گونه جست.

۷. نسخه د: خاموش شد.

۹. نسخه د: سودا.

۲. نسخه د: تو را نیز بر من.

۴. نسخه د: نزد.

۶. نسخه د: «شد» ردیف می‌باشد.

۸. نسخه د: همی تا کند.

چو جمشید شداد را کشته دید  
نگه کرد خسرو سوی کامکار  
نرفته است راه نشیب و فراز  
دریغا که شداد را بی گناه  
همانا که پندارد این دیو دون  
سر آورد باید بدو بر زیان<sup>۱</sup>  
به خسرو چنین داد پاسخ وزیر  
اگر کرد شداد را پای سست  
وز آن روی زنگی به کردار باد  
بدو گفت از این رزمگه باز گرد  
پس آن چوب دستی که در دست داشت  
برآشفست مالک ز آهنگ او  
دوان گشت زنگی به گرد سوار  
زمانی چو اسب از پی او برانند  
چو عاجز شد از تاختن اسب و مرد<sup>۲</sup>  
بر آشفت از او مالک نامدار  
بجست از پیش زنگی تند خوی  
چه سستی زمن دیدی اندر نبرد  
بپیچید بر خویش مالک ز درد  
به دل گفت زنگی بجز دیو نیست  
بد و بر نیاید کسی جز علی  
عنان را بپیچید از آن رزمگاه  
بپرسید از او حیدر نامدار

سر لشکر از جنگ برگشته دید  
چنین گفت کاین زنگی دیو سار  
که دشمن نمی داند از دوست باز  
بکشت این جفا پیشه دیو سیاه  
که هر کس که باشد به میدان درون  
چنین بود گویی مر او را گمان<sup>۲</sup>  
که کاری اگر رفت برخیره خیر  
سرو مغز هامان نمانده درست  
بر مالک آمد زبان بر گشاد  
که چون تو نباید مرا همنبرد  
برآورد و در روی مالک بداشت<sup>۳</sup>  
برانگیخت اسب از پی چنگ او  
ز دنبال او مالک نامدار  
بیستاد بر جای و خیره بماند  
بدو گفت زنگی، هلا، باز گرد  
خروشید کای دیو ناسازگار  
یکی چوب زد سخت پر پای او<sup>۴</sup>  
که هر لحظه گویی مرا باز کرد  
و لیکن بر او هیچ پیدا نکرد  
کجا دشمن و دوست او را یکی است  
که او دارد آیین و فرّ یلی  
بر حیدر آمد ز خاور سپاه  
که مر پهلوان را چه افتاد کار

۱. نسخه د: زمان.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه د: این بیت بعد از بیت بعدی می باشد.

۲. نسخه د: مرا در گمان.

۴. نسخه د: اسب مرد.

چرا بازگشتی زمی‌دان جنگ  
 چنین داد پاسخ که هرگز مرا  
 از این دیو جنگی به تنگ آمدم  
 بر این دیو نهان چو پیدا شدم  
 که بالای او زیر پای آورم  
 خود آگه نبودم که بی آگهان  
 چنان زد یکی چوب بر پای من  
 بخندید حیدر زگفتار اوی  
 چو آن زنگی شیر دل بنگرید  
 بدان چوب دستی برآورد دست<sup>۱</sup>  
 گهی واژگونه معلق زدی  
 همی بود از این سان<sup>۵</sup> زمانی دراز  
 بیامد برابر به قلب سپاه  
 مرا می‌شناسی که من کیستم  
 من آنم که هر شب در این بارگاه  
 همه دشت خاور به پای آورم  
 بدان آمدم تا در این پیشگاه  
 کنون باز می‌گردم از دشت جنگ  
 ببايد یکی اسب زرین ستام<sup>۶</sup>  
 همان خلعت خاصه شهریار  
 تنم را به دیبای شاهی هوش  
 به دست یکی نامور زان سپاه

چه رویت نمود از شتاب و درنگ  
 سواری نکرده است عاجز مرا  
 چو با او به میدان جنگ آمدم  
 بسی چون فلک زیر و بالا شدم  
 زبردستی خود به جای آورم<sup>۱</sup>  
 در آمد پس پشت من ناگهان  
 که خم گشت از آن درد، بالای من  
 بر آمد ز لشکر یکی گفت<sup>۲</sup> و گوی  
 به آورد گه بر کسی را ندید  
 چپ و راست برگرد میدان بجست<sup>۴</sup>  
 ز چپ رفتی از راست باز آمدی  
 چو از لعب میدان بپرداخت باز  
 چنین گفت کای نامبردار شاه  
 در این رزمگاه از پی چیستم  
 به مشاطگی کنیزان شاه  
 دلم هر چه خواهد به جای آورم  
 یکی لعب سازم به نزدیک شاه  
 که خورشید بر مغرب آورد تنگ  
 به آرایش وزین و سازو لگام<sup>۷</sup>  
 زر سرخ با آن درم یک هزار  
 که امشب به جای است اگر رفت دوش  
 زر و اسب و جامه روان کرد شاه

۱. نسخه: د: ایت بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۳. نسخه: د: بر آن پهن دشت.

۵. نسخه: د: از آن سان.

۷. نسخه: د: ستام.

۲. نسخه: د: های و هوی.

۴. نسخه: د: بگشت.

۶. نسخه: د: لجام.

بگفت از زبان من آن را بگوی  
 همه شب ز دست تو چندین سپاه  
 یک امشب که آباد گشتی به گنج  
 سپارنده خلعت و اسب و ساز  
 دلاور ز میدان پر از خنده لب  
 بخندید حیدر چو او را بدید  
 بدو گفت مالک چرا رنجه گشت  
 چنین داد پاسخ که من چند بار  
 همی گفتمش یک زمان باز گرد  
 که من هدیه بستانم از شهریار  
 چو بشناختش مالک رزمجوی  
 گرفتند مر یکدیگر را کنار  
 چو عمر و دلاور ز خاور سپاه  
 رخ سرخ خورشید زردی گرفت  
 چنین داد فرمان جهاندار شاه  
 که آمد شب و روز روشن گذشت  
 سپه باز چیدند مردان ز جنگ<sup>۷</sup>  
 همه شب سواران روز نبرد  
 وز این<sup>۸</sup> روی تازی سواران ز دشت  
 سپهبد بیامد به آرامگاه  
 بفرمود تا خوان بینداختند  
 به لشکر علی گفت فردا بگاه

کز این بیش دنبال فتنه مپوی  
 نیارند خفتن به آرامگاه  
 «میازار ما و او منمای<sup>۱</sup> رنج  
 بپرداخت پیغام و برگشت باز<sup>۲</sup>  
 بیامد به نزد سپاه عرب  
 بسی در میان<sup>۳</sup> رفت، گفت و شنید  
 مگر با تو امروز هم پنجه گشت  
 سخن گفتم او را نکرد اختیار<sup>۴</sup>  
 بپرداز میدان و جای نبرد  
 بسی گفتم از من نکرد اعتبار<sup>۵</sup>  
 بخندید و آمد به نزدیک اوی  
 که تا در میانه نماند غبار  
 به لشکر که حیدر آمد ز راه  
 هوا گونه لاجوردی گرفت  
 که بر باز گشتن بجنبد سپاه  
 به خرگه خرامند گردان زدشت  
 که در تیره شب بهتر آید درنگ  
 ز شداد و بهمن همی یاد کرد  
 به لشکر که خویشتن باز گشت  
 نشستند گردنکشان سپاه  
 نخستین ز خوردن بپرداختند  
 چو از دشت خاور بجنبد سپاه

۱. نسخه د: «میازار ما را و منمای رنج» که ترجیح دارد.

۲. تا بدین جا نسخه اساس ندارد، با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۳. نسخه د: بسی رفت در میان.

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۵. نسخه د: اختیار.

۶. نسخه ب: جستند.

۷. نسخه د: مردان جنگ.

۸. نسخه د: وز آن سوی.

بباید که باشیم پرداخته  
 سپیده دمان تا زیان زین کنیم  
 [من آنکه نمایم یکی دستبرد  
 سواران تازی به بازوی خویش  
 چنین گفت پس مالک نامدار  
 به کوبنده کوپال، کاری کنم  
 یکی رزم سازیم فردا پگاه  
 به نوک سر نیزه آبگون

همه کار لشکر بود ساخته  
 همه رزم<sup>۱</sup> را راز و آیین کنیم [۷۸-پ]  
 \*کنم مغز شیران به شمشیر خورد  
 بسنجد با همترزوی خویش  
 که فردا من و صد هزاران سوار  
 که از خون، زمین لاله زاری کنم<sup>۲</sup>  
 که آید به نظاره خورشید و ماه  
 ببارد به جای نم از ابرخون

۱. نسخه د: همه روز را.

۲. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

[رفتن عمروامیه، شبانگاه، بر لشکرکه خاور]<sup>۱</sup>

به دریای مغرب فرو برد سر  
 براین سقف مینا گشادند باز  
 فروزان شد از طُرف این هفت باغ  
 به لشکرکه خاور آمد دوان  
 به در بر زمانی نگهداشت جای  
 ز مشعل چو پیروزه گلشن شده  
 کمر بسته شاهان زَرین کمر  
 که از تاج شاهی سرم گشت سیر  
 که شد خرمن دولتم زو به باد  
 نبودى مرا با علی کار زار  
 که عمر و امیه زبان بر گشاد  
 ز عمر و امیه نداری خبر  
 نمی‌ترسی از من توای خیره سار  
 بگریزند بر لشکرت مهر و ماه  
 نیابی تو از کین او زینهار  
 نه گردان<sup>۲</sup> و شیران خاور زمین  
 یکی بانگ برزد به خاور سپاه  
 کز این عار نامم فروشد به ننگ  
 زمن هیچ تان<sup>۳</sup> در دل آرم نیست  
 به هم برزند رسم و آیین من

شبانکه که این ترک زَرین سپر<sup>۴</sup>  
 در قصر هفت اشکوی از فراز<sup>۵</sup>  
 هزاران ستاره چو روشن چراغ<sup>۶</sup>  
 در آن تیره شب عمر و روشن روان  
 بیامد به درگاه پرده سرای  
 سراپرده را دید روشن شده  
 نشسته جهاندار بر تخت زر  
 به لشکر همی گفت شاه دلیر  
 از آن دزد عیار<sup>۷</sup> تازی نژاد  
 اگر او نبودى در این کار زار  
 همی کرد خسرو بر این<sup>۸</sup> گونه یاد  
 که داد فرمان<sup>۹</sup> بیدادگر  
 مرا دزدی می‌خوانی ای شهریار  
 تو اکفون نگه کن که فردا پگاه  
 بر آرد علی از سپاهت دمار  
 نه تو رست خواهی به میدان کین  
 بر افتاد لرزه بر اندام شاه  
 که اینست دلیران و مردان جنگ  
 شما را زلات و عزى شرم نیست  
 که دزدی بیاید به بالین من

۱. عنوان در هیچیک از نسخه ها نبود، با توجه متن افزوده شد.

۲. نسخه د: زَرین کمر.

۳. نسخه د: زَرین چراغ.

۴. نسخه د: بدین گونه.

۵. نسخه د: زگردان.

۶. نسخه د: هفت آشکورا فراز.

۷. نسخه د: عیاری تازی نژاد.

۸. نسخه د: که ای داد فرمان.

۹. نسخه د: ز من هم چنان.

بگیرید<sup>۱</sup> شبگرد چالاک را  
 دلبران ز درگاه پرده سرای  
 سواران به هر سو که<sup>۲</sup> بشتافتند  
 شهنش به فرمود تاده هزار  
 گرفتند گرد سرا پرده تنگ  
 چنین داد فرمان هم آنگاه شاه  
 سران را به شمشیر بی سر کنم  
 سواران خاور به فرمان شاه  
 همه تیغ و نیزه بر افراختند  
 بگفتند اگر خود در این تیره شب  
 بدانید کو عمر و دزد است و بس  
 کسی را دل و رای خفتن نبود  
 کسی کو سخن در زبان داشتی  
 چو خواهی که باشد سر اندر امان  
 چو عمر و امیه چنان دید کار  
 بیامد به نزد سپاه عرب  
 سوی خیمه خویشتن رفت باز  
 که مغزش ز بیداری آشفته بود  
 همه شب ز درگاه پرده سرای

بد اندیش بد گوی بی‌باک را  
 برفتند با روشنایی<sup>۳</sup> ز جای  
 به جستن نشانی نمی‌یافتند  
 ز مردان جنگی دلاور سوار  
 همه نیزه و تیغ و رویین به چنگ  
 که آن دزد گر بگذرد بسپاه  
 بر مرد بر خاک همبر کنم  
 گرفتند بر گرد آن بارگاه  
 به گرد سرا پرده می‌تاختند  
 کسی برگشاید به گفتار لب  
 مباحثید ایمن بر او هیچ کس  
 به گفتار، یا رای گفتن نبود  
 نگفتی که سر از زمان<sup>۴</sup> داشتی  
 نگهدار هر جا که باشی، زبان  
 بپیچید از آن لشکر نامدار<sup>۵</sup>  
 سپه دید بسته به گفتار لب  
 به آسایش آمد مر او را نیاز  
 در آن چند شب نیز کم خفته بود  
 همی آمد آوای<sup>۶</sup> زنگ و درای

۱. نسخه د: بگیرد به شبگرد.

۲. نسخه د: به هر گوشه.

۳. نسخه د: بی شمار.

۴. نسخه د: بر روشنایی.

۵. نسخه د: که سر را زیان داشتی.

۶. نسخه د: آواز.



## [رزم کردن بار دَوَم و دستبرد نمودن مالک از در و ابوالمحجن]<sup>۱</sup>

سپیده چو بر بست زرین کمر  
به جنبش در آمد دو رویه گروه  
نخستین سواران تازی سپاه  
ببستند تازی سواران، میان  
بر آمد خروشیدن بوق و کوس  
بزرگان که میدان نگه داشتند  
سر ماه پیکر ز گرد<sup>۴</sup> سپاه  
سپهدار حیدر به قلب اندرون  
ابر میمنه مالک رزمخواه<sup>۵</sup>  
ابوالمحجن گرد بر میسره  
به گرد سپه میر سیاف گرد  
زبس پیکر رایت<sup>۹</sup> زرنکار  
عروس علم جامه رنگ رنگ  
و ز این<sup>۱۱</sup> روی گردان خاور زمین  
به آورد که برکشیدند کوس  
چو خسرو ز تنگی به هامون کشید<sup>۱۲</sup>  
بر آمد عو<sup>۱۴</sup> کوس رویینه کاس  
خروشید تازی اسبان ز دشت  
سپهدار بیاراست قلب سپاه

به دست اندرون تیغ و زرین سپر  
ببستند بر پهن هامون دو کوه  
کشیدند بر دشت آورد گاه  
زمین خسته گشت از سم تازیان<sup>۲</sup>  
هوا گشت بر گونه<sup>۳</sup> آبنوس  
ز هامون علمها بر افراشتند  
چنان شد که در میغ تابنده ماه  
سپاه از پس او چو دریای خون  
که در جنگ هرگز نکردی پناه<sup>۶</sup>  
سره<sup>۷</sup> بر سراسر سران سره  
به گرد<sup>۸</sup> از هوا روشنایی ببرد  
هوا گشت خرّمتر از نوبهار  
همی داشت جلوه بر آن<sup>۱۰</sup> دشت جنگ  
همه سر پر از خشم و دل پر ز کین  
زمین داد بر دامن چرخ بوس  
هوا خاک در چشم گردون<sup>۱۳</sup> کشید  
جهان را گرفت از شنیدن هراس  
ز ایوان کیوان همی بر گذشت  
دلیران خاور پس و پیش شاه

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: بر سان.

۵. نسخه د: رزم زن.

۷. نسخه د: سر او بر.

۹. نسخه د: پیکر و رایت.

۱۱. نسخه د: وز آن.

۱۳. نسخه د: هامون.

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۴. نسخه د: ز گرز.

۶. نسخه د: ندیدی شکن.

۸. نسخه د: به گرز.

۱۰. نسخه د: همی داد جلوه بدان.

۱۲. نسخه د: رسید.

۱۴. نسخه د: غو.

چهل جای قلب سپه بسته بود  
 به هر قلب خسروی جنگجوی  
 دگرگونه مرهر یکی را درفش  
 صبا سر فرازان ز پای علم  
 علم گرد از روی مه می‌فشاند<sup>۱</sup>  
 چو صف دو لشکر شد آراسته  
 از آن هر دو لشکر نخستین سوار  
 جهانگیر<sup>۲</sup> مالک بدان شیر مرد  
 گو گرز و، گرد کوپال گیر  
 اگر بر گشادی که جنگ، جنگ  
 بر اسبی نشسته به کردار باد  
 به رفتار آهو به کردار شیر  
 چو برکوه بودی دلاور عقاب  
 بر او کرد خورد<sup>۳</sup> و بزرگ و دراز  
 فگنده بر او ساز و بر گشتوان  
 بیامد به آورد که بر گذشت  
 چو آمد به نزدیک خاور سپاه  
 بر افکند دامن زره را ز خود  
 خروشید کای نامدار انجمن  
 ز جنگاوران رای میدان که راست  
 نگه کرد خسرو به سوی وزیر

چو سئ<sup>۱</sup> که با کور پیوسه بود  
 دلاور سپاهی به فرمان اوی  
 چه سرخ و چه زرد و کبود و بنفش  
 طرازان شدمطرّه های علم  
 سنان از دل سنگ خون می‌چکاند  
 زمین گشت چون گنج ناکاسته  
 که آمد به جولانکه کارزار  
 که بودیش با شیر مردان نبرد  
 که از گرز سنگین نکردی گزیر  
 شکستی به گرز گرانسگ، سنگ  
 یکی تیز تک چیده تازی نژاد<sup>۴</sup>  
 گذر کرد<sup>۵</sup> بر کوه دریا دلیر  
 به آب اندرون همچو کشتی برآب<sup>۶</sup>  
 سرین و سر و سینه سفت و آز<sup>۷</sup>  
 نشسته بر او مالک پهلوان  
 چپ و راست بر گرد میدان بگشت  
 فرو داشت تازی بر آن<sup>۸</sup> رزمگاه  
 سر و ترک تازی به گردان نمود  
 کدامند<sup>۹</sup> شیران شمشیر زن  
 بیایید که امروز میدان مراست  
 دو دیده پر از آب<sup>۱۰</sup> و رخ چون زیر

۱. نسخه: د: چو صیدی.

۳. نسخه: د: جهاندار.

۵. نسخه ج: گذر کردی، نسخه د: گذر کرده.

۷. نسخه: د: خورد.

۹. نسخه: د: در آن.

۱۱. نسخه: د: پر آب.

۲. نسخه: د: بر روی مه فشاند.

۴. نسخه: د: یکی تیز تک خنگ تازی نژاد.

۶. نسخه: د: در آب.

۸. نسخه: د: یال و باز.

۱۰. نسخه: د: کدامید.

چنین گفت کاین<sup>۱</sup> رزم‌دیده سوار  
 مرا خود دگرگونه تر بدگمان  
 دلم هست پیوسته اندر هراس  
 همان از برادر ندارم خبر  
 به خاور نمی‌مانم<sup>۲</sup> از وی نشان  
 بر او آفرین خواند<sup>۳</sup> و دستور و گفت  
 چو بهمن سواری در این روزگار  
 کنون مر تو را لشکری بی شمار  
 مگر کین بهمن به جای آورند  
 به دستور دستور فرخنده شاه  
 بفرومود کز دشت خاور سوار  
 چو مالک بدید آن که چندان سپاه<sup>۴</sup>  
 فرود آمد از تازی تیز گام  
 به رهوار بر تنگتر کرد تنگ  
 چو از خاک تیره به زین در نشست  
 سپاه اندر آمد چو دریای آب  
 بر انگیخت مالک هم آنکه زجای  
 سواران همه گرد او صف کشید  
 بر او<sup>۵</sup> راست کردند شمشیر و تیر

هسا نمی‌پرسد<sup>۶</sup> از کارزار  
 غلط کرده بودم در این مردمان  
 ز گفتار آن مرد اخترشناس  
 ندانم که او را چه آمد به سر  
 مگر کم نیاید ز گردنکشان  
 کز این کارت اندازه<sup>۷</sup> باید گرفت  
 نبود از سواران خنجر گذار<sup>۸</sup>  
 فرستاد باید بدین کارزار<sup>۹</sup>  
 سر نامور زیر پای آورند  
 بر انگیخت بر جنگ مالک سپاه<sup>۱۰</sup>  
 ز لشکر برون رفت پنجه هزار<sup>۱۱</sup>  
 به میدان او بر گرفتند راه  
 نگه کردش اندر رکیب و لگام  
 چو سرو اندر آمد به زین خدنگ  
 سوی دسته گرز بگشاد دست  
 سیه شد ز گرد، افسر آفتاب  
 نه سر بود پیدا سپه را نه پای  
 شد نامور<sup>۱۲</sup> در میان ناپدید  
 بر آمد ز هامون ده و دارو گیر<sup>۱۳</sup>

۱. نسخه های ج و د: نمی ترسد.

۲. نسخه ج: خواند، دستور.

۳. نسخه د: که ای.

۴. نسخه های ب و ج: نمی یابم و نسخه د: نمی بینم.

۵. نسخه د: اندرز.

۶. بعد از این بیت در نسخه های دیگر بیت زیر وجود دارد:

زدی بازگان نامور کشته شد

۷. نسخه د: این بیت بعد از سه بیت بعدی می باشد.

۸. نسخه د:

به دستور دستور فرخنده گفت

۹. نسخه د: سپاه

۱۰. نسخه د: مصراع دوم بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد.

۱۱. نسخه د: نمودند حمله به کردار شیر.

۱۲. نسخه د: همه.

سر لشکر از جنگ برگشته شد

بر انگیخت باید سپاه شگفت.

دلاور به پولاد خارا شکن  
 به هر حمله‌ای مالک نامدار  
 بر آمد یکی باد و گردی عجب  
 چو بوالهجن شیر دل بنگرید  
 به اسب اندر آمد به کردار گرد  
 یکی اسب بودش که از مهتران  
 ز گور بیابان سبک خیزتر  
 به یاری مالک بر آن<sup>۴</sup> دشت جنگ  
 شاهنشاه خاور دلاور سوار  
 چو بوالهجن شیر دل بنگرید  
 بجنبید و بر زین بیفشرد ران  
 سواران خاور بر آن رزمگاه  
 گشادند بازو به کوپال و تیغ  
 بر آمد خروشیدن گیرودار  
 به شمشیر بازو بر افراخت شیر  
 به هر<sup>۵</sup> سو که بر کافران تاختی  
 ز کشته چنان شد همه دشت و در  
 بجنبید سیاف را دل ز جای  
 برون رفت با مرد جنگی هزار  
 شاهنشاه پنجه هزار دگر  
 چو آن هر دو لشکر بر آمد به هم  
 ز کرد سواران به میدان جنگ

سران را فرو ریخت سرها ز تن<sup>۱</sup>  
 بینداختی نامور صد هزار  
 که پیدا نبند روز روشن ز شب  
 که شد مالک اندر زمان<sup>۲</sup> ناپدید  
 بر انگیخت تازی ز دشت نبرد<sup>۳</sup>  
 نبند هیچ کس را ز جنگاوران  
 زرخش تهمتن بسی تیزتر  
 بر انگیخت تازی شب‌دیز رنگ  
 ز لشکر برون کرد پنجه هزار  
 سواران خاور زمین را بدید  
 زمین گشت بر پشت ماهی گران  
 چپ و راست بروی ببستند راه  
 تو گشتی ببستند از تیغ میغ  
 زمین خسته شد زیر نعل سوار  
 همه دشت خاور زبر کرد و زیر  
 زمین را ز ایشان بپرداختی  
 که شد تنگ بر تازی اسپان گذر  
 بزد کوس رویین و بنواخت نای<sup>۶</sup>  
 همه نیزه‌ور بود با او سوار  
 فرستاد و بگرفت بروی گذر  
 هوا پر شد از ناله زیر و بم  
 ز خورشید تابان ببرید رنگ

۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۲. نسخه د: اندر میان.

۳. تا بدین جا نسخه اساس ندارد، با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۴. نسخه د: در آن.

۵. نسخه د: ز هر.

۶. نسخه ب: بنواخت جای.

ز کشته یکی شد نشیب و فراز  
 چو قنبر بدید آن سپاه گران  
 بر انگیخت او تیز<sup>۲</sup> تازی ز جای  
 ز تازی سواران خنجر گذار  
 شهنشاہ خاور به آیین خویش  
 دلیران ز لشکر<sup>۳</sup> برون آمدند  
 چو آن هر دو لشکر هماویز گشت  
 بر آمد یکی ابر برسان قیر  
 سپهدار حیدر ز قلب سپاه  
 زمین گشتی از زلزله شد ستوه  
 رسیدند شیران پولاد چنگ  
 هوا شد ز گرد سپه آبنوس  
 بزد نعره‌ای حیدر نامدار  
 بجنبید کوه و بلرزید دشت  
 ز آواز حیدر بر آن<sup>۴</sup> مرغزار  
 بر انگیخت دلدل، سوار دلیر  
 روا رو بر آمد<sup>۵</sup> ز خاور سپاه  
 به هر سو که دلدل چمیدن گرفت  
 سپهدار حیدر در آن دستبرد  
 عنان در پس کوه<sup>۶</sup> زمین فگند  
 کسی را که بر سر زد آن سرفراز

ندانست جنگی سر از پای باز  
 دل و زهره و زور گند آوران<sup>۱</sup>  
 به آیین<sup>۲</sup> مردان جنگ آزمای  
 برون رفت با او سه باره هزار  
 فرستاد او را سواران به پیش<sup>۳</sup>  
 میان بسته از بهر خون آمدند  
 در و دشت چون آتش تیز گشت  
 که باران او بود زو بین و تیر  
 بجنبید و زین سو<sup>۴</sup> بجنبید شاه  
 که بشکست<sup>۵</sup> بر پشت هامون دو کوه  
 چپ و راست لشکر بپیوست جنگ  
 زمین کر شد از بانگ کوپال و کوس  
 تو گشتی که رعد است و ابر بهار  
 بسی نامور زهره شان آب گشت  
 بمردند جنگاوران سی هزار  
 میان سپاه اندر آمد چو شیر<sup>۶</sup>  
 دلیران همه باز دادند راه  
 سپه چون رمه زو رمیدن گرفت  
 دو دسته به تیغ دو سر<sup>۷</sup> دست برد  
 سپر در پس سر و سیمین فگند  
 به دو نیمه کردیش با اسب و ساز

۱. نسخه: د: جنگاوران.

۲. نسخه: د: به آهنگ.

۳. نسخه: د: دلیران لشکر.

۴. نسخه: د: که شد راست بر پشت هامون کوه.

۵. نسخه: د: دلیر.

۶. نسخه: ج: تیغ و سپر.

۲. نسخه های ب، ج و د: نیز.

۴. نسخه های ج و د: ز پیش.

۶. نسخه: د: آن سو.

۸. نسخه: د: در آن.

۱۰. نسخه: د: در آمد.

کسی را که زد بر میان تیغ تیز  
 ز شمشیر آن شیر پیکار جوی  
 ز گردد نـفرزان جنگازمای  
 به هر حمله‌ای شیر خنجر گذار  
 گاهی بر میان سواران زدی  
 گه از تیغش آتش<sup>۴</sup> بر افروختی  
 به دست اندرون دشنه آبگون  
 به یک دست ابوالمحجن نامدار  
 جهانگیر مالک به دست دگر  
 پس پشت قـنبر چو شیر دژم  
 بکشتند چندان ز خاور سپاه  
 سر تیغ گردان به خون می‌شتافت<sup>۶</sup>  
 سنان بر سپر چون همی یافت راه<sup>۸</sup>  
 عمود گران سنگ، بر ترک و خود  
 عقاب سه پر بر سپر می‌نشست  
 ز خشت سواران بر آن رزمگاه  
 تو گفتی بر آن<sup>۱۰</sup> دشت دهقان مرگ  
 سر مرد چون دانه در وی فشاند<sup>۱۱</sup>

به یک زخم کردی تنش ریزه<sup>۱</sup> ریز  
 ز خون بود بر دشت پیکار، جوی  
 هزاران سر افگند در زیر پای  
 بکشتی در آن<sup>۲</sup> دشت سیصد سوار  
 زمین خون چو موج بهاران زدی<sup>۳</sup>  
 چو آتش جهان را همی سوختی  
 چو تیغی<sup>۵</sup> که بارانش باشد ز خون  
 کشیده سنانی چو دندان مار  
 به گردن بر آن گرزه گاو سر  
 همان میر سیاف با او به هم  
 که دریای خون شد همه رزمگه  
 سر نیزه خفتان<sup>۷</sup> مه می‌شکافت [۷۹-ر]  
 تو گفتی ستاره است بر روی ماه  
 چو سنگی که آید ز بالا فرود  
 چو تیغ از میان در کمر می‌نشست  
 سیه شد رخ خشت رخشان ماه<sup>۹</sup>  
 ز بـهر کشاورزی آورد برگ  
 در آن کشته صد جوی پر خون براند

۱. نسخه د: ریز ریز. ۲. نسخه ب، ج و د: بر آن.

۳. نسخه های ب و ج: شدی و نسخه د: زدی خون چو ابر بهاران زدی.

۴. نسخه د: گهی تیغ آتش. ۵. نسخه های ب، ج و د: میغی.

۶. نسخه ب: به خون می‌شکافت. ۷. نسخه د: سنان بر سر خود می‌یافت راه.

۸. نسخه د: مهر و رخسار ماه. ۹. نسخه د: در آن.

۱۰. نسخه د: فشان. ۱۱. نسخه د: خونین روان.

## معجزه نمودن حضرت رسالت - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام - ۱

چو خورشید تابان ز اوج<sup>۲</sup> کمال  
به مسجد در آمد رسول حجاز  
بیامد بدو جبرئیل از خدای  
نگر تاننداری دلت را ملول  
بیا تا علی را<sup>۳</sup> خاور زمین  
به ایوان بر آمد رسول جلیل  
حجابی که بد در زمین<sup>۴</sup> بر گرفت  
نبی تا به خاور زمین بنگرید  
بدید اندر آن دشت چندان سپاه  
همه دشت خاور پر از کشته دید  
همی گشت حیدر بدان<sup>۵</sup> رزمگاه  
ز خارا به پولاد خون می چکاند  
ابوالمحجن و مالک و دیگران  
به تن هر یکی سخت کوشان شده  
زشادی یکی نعره‌ای زد مصطفی  
دهید این سپاه گران را به میغ  
مترسید از این لشکر بی شمار  
صدای پیمبر در آن ترکتاز  
بدان سان که یاران جانباز او

بگسترد سایه به جای زوال  
پر اندیشه از حیدر رزمساز  
چنین گفت کای سید رهنمای  
به ایوان<sup>۳</sup> مسجد بر آی ای رسول  
ببینی به میدان مردان کین  
یکی پر بزد در زمان، جبرئیل  
نهاد گمان از یقین بر گرفت  
همه دیدنیها سراسر بدید  
که گم کرد در گرد خورشید راه<sup>۵</sup>  
زمین خاک با خون بر آغشته<sup>۶</sup> دید  
ز هر سو بدو روی کرده سپاه  
تن کوه در موج خون می‌نشاند [۷۹-پ]<sup>۸</sup>  
دلیران و کار آزموده سران  
زمین همچو دریای جوشان شده  
که یا شیر مردان راه صفا  
مدارید شمشیر از اینها دریغ  
که نصرت شما را قرین است و یار  
به خاور زمین شد ز خاک حجاز<sup>۹</sup>  
شنیدند یکباره<sup>۱۰</sup> آواز او

۱. نسخه: عنوان بدین گونه می‌باشد: دیدن حضرت رسول الله ص معرکه و لشکر را و در میدان حضرت ولی الله و مثل زدن.

۲. نسخه: ب: بر اوج.

۳. نسخه: د: بر ایوان.

۴. نسخه: د: خورشید و ماه.

۵. نسخه‌های ب و ج: بر آن و نسخه: د: در آن.

۶. نسخه: د: ز راه حجاز.

۷. نسخه: د: در موج خود می‌فشاند.

۸. نسخه: ب: یکبار.

چنین بود پندار مردان<sup>۱</sup> دین  
 ز شادی همه نعره برداشتند  
 بر آمد چکا چاک تیغ<sup>۲</sup> و تبر  
 براین گونه تا از دم تف و تاب<sup>۳</sup>  
 همی جنگ جستند هر دو سپاه  
 چو کشتی بر این طارم آبگون  
 زهم باز گشتند هر دو سپاه  
 ز لشکر بسی نامور خسته بود  
 فگنده بر آن دشت بی دست و پای  
 همه دشت پر زاری و ناله بود  
 بسی همچنین یاد دارد جهان  
 کفی محل که بر گیری از روی خاک  
 سرشت زمین گر ببینی کنون  
 بر این خاک مخرام دامن کشان  
 بر این دامن خاک چون دل خوشی است<sup>۹</sup>  
 که زین خاک دامن نه پایی گرفت  
 بدین دامن خاک مگشای<sup>۱۱</sup> دست  
 دلت گر بدین خاک دامن، خوش است  
 دل این خاک چون می‌پذیرد تو را  
 به آهستگی نه بر این خاک پای  
 در این ره به آهستگی می‌خرام

که پیغیر آمد به خاور زمین  
 سر نیزه از ابر بگذاشتند  
 نظاره بر ایشان قضا و قدر  
 دگر گونه شد گونه آفتاب  
 ببودند تا شب بر آن رزمگاه  
 فرو رفت در موج گرداب<sup>۴</sup> خون  
 نهادند سر سوی آرامگاه  
 بسی<sup>۵</sup> خستگیها که نابسته بود  
 نبود ایچ<sup>۶</sup> کس تا برد باز جای  
 ز خون روی هامون همه لاله بود<sup>۷</sup>  
 اگر بنگری آشکار و نهان  
 ز آمیزش خون نیابیش باز<sup>۸</sup>  
 کفی خاک بینی سرشته به خون  
 بزن دست و زین خاک دامن فشان  
 که هر دامنی دام دامنکشی است  
 که هر دامنی دست شاهی گرفت<sup>۱۰</sup>  
 بدین خاک دامن مشو پای بست  
 بکش دامن از وی که دامنکش است<sup>۱۲</sup>  
 که این خاک دامن بگیرد تو را  
 که سرهاست افگنده هر سو<sup>۱۳</sup> به جای  
 به گستاخ رویی مفرسای گام

۱. نسخه د: یاران دین.

۲. نسخه د: بدان گونه تا از دم تو و تاب.

۳. نسخه های ب، ج و د: بسا.

۴. نسخه د: پر از لاله بود.

۵. نسخه د: دلخوش است.

۶. نسخه های ب و ج: بگشای.

۷. نسخه د: هر سو فگنده.

۸. نسخه د: دریای خون.

۹. نسخه های ب و ج: نبود آنچه.

۱۰. نسخه های ب، ج و د: نیابیش باک

۱۱. نسخه د: ایت بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.

۱۲. نسخه د: بکش دامن از وی که دامنکش است.



به هر گام اگر چشم داری به جای  
 گلی<sup>۱</sup> خاک در پای سر و سهی  
 در این باغ اگر سر و آزاده‌ای است  
 به لاله مبین، کان رخ دلبری است  
 به دیدار<sup>۲</sup> نرگس مکن دیده‌باز  
 جهان سر به سر شیون و ماتم است  
 در این شیون آباد، خرّم مباش  
 توب را به افسوس خندان مکن  
 لبم خنده می‌خواست دل گفت چیست  
 بیا تا زمانی بگیریم زار  
 در آباد این طاق ویرانه جفت  
 چو لاله هر آن کس که با خنده زیست  
 از آن<sup>۳</sup>، وقت مریدن بخندد چراغ  
 بیاگر تو را چشم دادند و گوش  
 کنون باز کردم به سوی سپاه  
 چو حیدر ز آوردگه باز گشت  
 بفرمود تا خوان بینداختند  
 سپهدار مرعاضان<sup>۴</sup> را به پیش  
 بپرسید کز نامداران  
 بدو گفت دانای لشکر شمار  
 دل حیدر از لشکر آمد به درد

سری بینی افتاده در زیر پای  
 ز آزاده سسروی نباشد تهی  
 نمودار بالای افتاده‌ای است  
 به سنبل که گیسوی مشک افسری است  
 که چشم نگاری است بی دیده باز  
 در او شیوه<sup>۵</sup> شادمانی کم است  
 چو شادی نمانده است بی غم مباش<sup>۶</sup>  
 چو گل خنده برابر گریان مکن  
 به صد دیده بر ما ببايد گریست  
 که بر ما بگیرد بسی روزگار  
 کسی خاست خندان که با گریه خفت<sup>۷</sup>  
 چو می‌مرد بر خویشتن می‌گریست  
 که در زندگی ساخت با درد و داغ  
 به عبرت ببین و به دانش نیوش<sup>۸</sup>  
 عنان سخن را باز پیچم ز راه  
 سوی خیمه رفتند گردان ز دشت  
 چو از خوردنی باز پرداختند  
 طلب کرد<sup>۹</sup> و بنشانند بر جای خویش  
 چه مایه کم آمد ز یاران ما  
 فزون هفتصد<sup>۱۰</sup> مرد بر شش هزار  
 ببارید بر ارغوان آب زرد

۱. نسخه د: کفی خاک.

۳. نسخه د: در این شیوه هم.

۵. نسخه د:

در آباد و ویران این خاک رفت

۶. نسخه د: در آن.

۸. نسخه د: مرغازیان.

۱۰. نسخه د: چار صد.

۲. نسخه د: به بیدار

۴. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول می‌باشد.

کسی خاست خندان که با گریه رفت.

۷. نسخه د: بکوش.

۹. نسخه های ب، ج و د: بیاورد.

همی بود داتنگ و پرخون جگر  
 که از لشکر شاه خاور سوار  
 چو دست تو دیده است و پشت سپاه  
 چو عمرواین سخن پیش او یاد کرد  
 وز آن روی سوی لشکر همه سوگوار  
 بزرگان خاور خلیده جگر  
 شهنشاه را دم فرو رفته بود  
 وزیر خردمند را خواند پیش  
 بدو گفت کای خواجه کاردان  
 چه گویی و اندیشه کار چیست  
 گمانم چنین بد که در روز جنگ  
 که تا من به شاهی<sup>۶</sup> کمر بسته‌ام  
 بسی کرده‌ام بنا دلیران نبرد  
 اگر هم بر این<sup>۷</sup> سان بود کارزار  
 چنین پاسخ آورد دانا به شاه  
 تو داری همه مرز خاور زمین  
 یک امروز و فردا مفرمای جنگ  
 کسی را که دانسته‌تر زین سپاه  
 بگویش که فردا درنگ آوریم  
 چو فردا بزرگان به درگاه شاه  
 به اندیشه خوب و رایبی درست

که عمروامیه در آمد ز سر [۸۰-ر]  
 کم آمد دلاور دوره صد هزار<sup>۱</sup>  
 شکسته است دست و دل و پشت شاه<sup>۲</sup>  
 دلش را ز بند<sup>۳</sup> غم آزاد کرد  
 نشستند بر درگاه شهریار  
 به درگاه خسرو نهادند سر  
 به اندیشه و غم فرو رفته بود  
 به تدبیر و اندیشه بنشانند پیش  
 به هر کار رای تو بسیار دان  
 به اندازه رنج تیمار<sup>۴</sup> چیست  
 نباشد علی را به پیشم درنگ<sup>۵</sup>  
 فراوان سپه را که بشکسته‌ام  
 ندیدم به مردی در این مرد، مرد  
 نماند ز گردان ما یک سوار  
 که از کشور و گنج و آب سپاه<sup>۸</sup>  
 بر این گونه تا هند و<sup>۹</sup> سقلاب و چین  
 که در کارها بهتر آمد درنگ  
 روان کن سوی حیدر رزمخواه  
 دگر روز سر سوی جنگ آوریم  
 نشینند<sup>۱۰</sup> در پیش روی سپاه  
 توانیم سر رشته کار جست

۱. نسخه د: مصراع دوم بیت بعدی به جای مصراع دوم همین بیت می‌باشد.

۲. نسخه د: این بت را فاقد است.

۳. نسخه د: به بند.

۴. نسخه د: رنج و تیمار.

۵. نسخه د: بعد از دو بیت بعدی می‌باشد.

۶. نسخه د: به شادی

۷. نسخه د: بدین

۸. نسخه های ب، ج و د: اسب و سپاه.

۹. نسخه د: همه هند و زین گونه.

۱۰. نسخه د: نشستند.

دلم پیرو رای بیدار تو است  
بپرداز با او سراسر پیام

بدو گفت خسرو که این کار تو است  
سحرگه به نزد حیدر خرام

## رفتن عمروامیه به سپاه خاور و رسیدن به دارا<sup>۱</sup>

چو خورشید بنشست و برخاست ماه  
 نهان گشت قنديل ز زین روز  
 بـجـنبید عمروامیه زجای  
 ز پیش سواران تازی سپاه  
 بر آن دشت کاموس اسپندار<sup>۲</sup>  
 بسی نامور در گذرگاه بود  
 همی گشت کاموس، گرد سپاه  
 چو عمروامیه بدان جا رسید  
 بد و بر یکی بانگ برزد بلند  
 چه مردی گرفته ز لشکر<sup>۳</sup> کنار  
 شب تیره تنها چرا می‌روی  
 چنین داد پاسخ که تندی مکن  
 مرا گر نداند خداوند پاس<sup>۴</sup>  
 کنون رفته بودم به فرمان شاه  
 که آن دزد عیار دستان نمای  
 بگیرم مر آن دزد بی باک را  
 بدین کار تنها به پی راه و راه  
 من افسون آن دزد تازی سرشت  
 گر افتد به دست من آن ازدها

جهان را به زیور بیاراست ماه<sup>۵</sup>  
 بر افروخت شب شمع گیتی فروز  
 که او بود بر شبروی رهنمای  
 به لشکر که خاور آمد ز راه  
 طلایه همی گشت با چل هزار<sup>۶</sup>  
 طلایه ز یکدیگر آگاه بود<sup>۷</sup>  
 که دشمن نیابد<sup>۸</sup> بدان<sup>۹</sup> دشت راه  
 نگه کرد کاموس و او را بدید  
 که ای ایمن از روزگار گزند  
 نبینی همی لشکر بی شمار  
 بدین آمدن تا کجا می‌روی  
 از این نرمتر گوی با ما<sup>۱۰</sup> سخن  
 مرا نام فسخان جنگی شناس \*  
 به لشکر که حیدر رزمخواه  
 گرایدون که امشب بجنبد زجای  
 بیا غارم<sup>۱۱</sup> از خون او خاک را  
 همی کردم امشب به فرمان شاه  
 همی نیک دانم همه خوب و زشت<sup>۱۲</sup>  
 به دستان ز دستم نیابد رها

۱. عنوان در نسخه «د» چنین است: رفتن بابا عمرو به لشکر خاوران و دستبرد نمودن وی.

۲. نسخه د: این بیت بعد از بیت بعدی می‌باشد.

۳. نسخه د: کاموس و اسفندیار.

۴. نسخه د: سی هزار.

۵. نسخه د: مصراع دوم این بیت به جای مصراع اول می‌باشد.

۶. نسخه د: نیارد.

۷. نسخه د: بر آن.

۸. نسخه د: ز لشکر گرفته.

۹. نسخه د: با من.

۱۰. نسخه د: خداوندگار و شمار.

۱۱. نسخه د: بیالایم

۱۲. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

چو کاموس گُرد این سخن گوش کرد  
 [که فسحان جنگی ز خویشان شاه  
 فرود آمد از اسب کاموس گرد  
 همی گفت شب بود و نشناختم  
 به لابه چو بسیار از او عذر خواست  
 اگر زانکه تندی نمودی نکوست  
 بدو گفت کاموس از این رهگذر  
 چنین داد پاسخ که از روی دشت  
 من اندر پی او رسیدم کنون  
 شود<sup>۲</sup> گِرد لشکر برایم همی  
 ببینم که عمر و امیّه کجاست  
 بر او<sup>۳</sup> افرین خواند کاموس گرد  
 چو عمر و از پس<sup>۵</sup> پاسبانان شاه  
 یکی تُرکُ برساخت از خویشان  
 زهر سو میان سپه می‌شتافت  
 جهاندار دارای بـن اردوان  
 دورن سـراپـرده خسروی  
 بیامد به نزدیک دارا چو باد  
 بدو گفت دارا که نام تو چیست  
 چنین داد پاسخ که خاقان چین  
 شنیده است خاقان که از کشوری  
 اگر هست حاجت به فرمان شاه  
 به کار اندرون پیش بینی کنم

شد از بیم فسحان ورا، روی زرد [۸۰-پ]  
 یکی نامور بود با آب و جاه  
 زمین را به زیر رخ اندر سپرد  
 تو بر من نگیر<sup>۱</sup> آنچه پرداختم  
 بدو گفت عمر و، ای برادر رواست  
 شب تیره دشمن که داند ز دوست  
 ز عمر و امیّه چه داری خبر  
 شنیدم که بر پاسبانان گذشت  
 همی جویم او را به دشت اندرون  
 ز پشت سپاه اندر آییم همی  
 نمایم شما را به دو راه راست  
 که جز<sup>۴</sup> تو ندارد کس این دستبرد  
 گذر کرد و آمد میان سپاه  
 تو گفתי رسید از خطا و ختن  
 ره خیمه شاه در بند یافت  
 شد این تُرک نزدیک دارا روان  
 در آمد کمر بسته شبروی  
 به آیین ترکان زمین بوسه داد  
 بدین آمدن رای و کام تو چیست  
 مرا می‌فرستد<sup>۶</sup> به خاور زمین  
 بیامد به خاور زمین لشکری  
 بر انگیزم از کشور چین سپاه  
 جهان را پر از ترک چینی کنم

۲. نسخه های ج و د: شوم.

۴. نسخه د: بجز تو.

۶. نسخه د: فرستاده ما را.

۱. نسخه ج: مگیر.

۳. نسخه د: بدو.

۵. نسخه ج: از بر.

تمرقاش چینی مرا هست نام  
 بدو گفت دارا که ای نامور  
 سحرکه تو را پیش خسرو برم  
 ببینم که از پیش خاقان چین  
 تو را جامه خسروانی دهند<sup>۲</sup>  
 بفرمود تا جامه‌های حریر  
 فرستاده را گفت که امشب نخفت  
 بر آن<sup>۳</sup> خوابگاه رفت عمرودلیر  
 جهاندار دارا بدان<sup>۵</sup> تخت زر  
 چو بگذشت پاسی ز تاریک شب  
 سر از جامه خواب برداشت عمرو  
 بیامد به بالین دارا و گفت  
 نخستین بر او خواب خوش را ببست  
 تراشید هم دن زمان روی او  
 چو گلگونه‌اش را سپید آب داد  
 چنان کردش از خط و خال<sup>۸</sup> و نگار  
 چو مشاطه چابک خوبدست<sup>۹</sup>  
 ز شمشیر هندی و تاج و کمر  
 ز هر چیز کو اندر آن خیمه دید  
 وز آن جایگاه پای بیرون نهاد  
 سر آمد جهان بر شب دیر یاز

چنین داد خاقان به خاور پیام \*  
 دلم شاد کردی بدین خوش خبر  
 ز شاه<sup>۱</sup> جهان هدیه‌ای نو برم  
 چه پیغام داری به خاور زمین  
 در این لشکرت پهلوانی دهند  
 نهادند در پیش زرین سریر  
 شب تیره با خرمی باش جفت  
 زمانی بخفت نیاسود<sup>۴</sup> دیر  
 به خفت و به خواب اندر آورد سر  
 ببستند گردان ز گفتار لب  
 همه جامه گسترده بگذاشت عمرو  
 که خوش باد خوابت چنین خوش بخفت<sup>۶</sup>  
 از آن پس<sup>۷</sup> سوی آستره برد دست  
 کشید اسب‌های بر دو ابروی او  
 به سرخیس چون لاله کوناب داد  
 که گفתי عروسی است چو نوبهار  
 به نیرنگ این رنگ بروی ببست  
 همان شمع زرین مرصع به زر  
 از این گونه بسیار گرد آورید  
 همانا که نزدیک شد بامداد  
 بکردند یاران حیدر نماز

۲. نسخه د: «دهد» ردیف می‌باشد.

۱. نسخه د: به شاه.

۳. نسخه د: بدان.

۴. نسخه ج: زمانی نخفت و نیاسود. و زمانی نیاسود و بخفت.

۶. نسخه ج: خوش نخفت.

۵. نسخه های ج و د: بر آن.

۸. نسخه د: خال و خط و نگار.

۷. نسخه د: وزان پس.

۹. نسخه د: چربدست.

## [آمدن فرستاده جمشید شاه به پیش حضرت علی - عَلَيْهِ السَّلَام -

### و مسلمان شدن او و چاره جستن شاه خواران از لات]<sup>۱</sup>

چو شب دامن اندر کشیدن گرفت<sup>۲</sup>  
 سپیده چو ایمان بگسترده نور  
 سواران اسلام بر خاستند  
 بیوشید شیر خدا ساز جنگ  
 خبر شد بر حیدر نامدار  
 گرنامه دستانور دانش پناه  
 بفرمود تا پیش روی<sup>۳</sup> سپاه  
 چو آمد به درگاه پرده فراز  
 در آمد هم آنکه به پرده سرای  
 بدید آن برو ببال چنگال شیر  
 رخی دید چون لاله زار آمده  
 تو گفתי که دهقان ماه بهشت<sup>۴</sup>  
 به یک دست مالک چو شیر شکار  
 فرستاده را در دل آمد نهیب  
 زمین را ببوسید و بر جای خویش  
 بپرسید از او حیدر نامدار  
 چنین داد پاسخ که جمشید شاه  
 که امروز لشکر مجنبان به جنگ  
 که شد کشته شداد خنجر گذار

گریبان مشکین دریدن گرفت  
 سیاهی چو کفر از جهان گشت دور  
 چپ و راست لشکر بیاراستند  
 سواران بر اسبان کشیدند تنگ  
 که آمد فرستاده شهریار  
 به هر نیک و بد کار پرداز شاه  
 فرستاده را باز دادند راه  
 فرود آمد از تازی تیز، باز<sup>۵</sup>  
 سپه دید هر سو نشسته به جای  
 سر و سینه و سفت مرد دلیر  
 بر آن لاله سنبل به بار آمده  
 بر آن رخ گل و نرگس<sup>۶</sup> لاله گشت  
 به دیگر ابوالمحجن نامدار  
 روان را همی داد لختی شکیب  
 نشست و بزرگان نشستند پیش  
 که بهر چه آمد کنون کامکار<sup>۷</sup>  
 همی گوید ای پهلوانان<sup>۸</sup> سپاه  
 یک امروز ما را ببايد درنگ  
 همان بهمن گرد اسپندیار

۱. این عنوان در سایر نسخ نیست، با توجه به متن افزوده شد.

۲. نسخه د: سحرگه که چون دامن اندر گرفت.

۳. نسخه ج: تیز تاز.

۴. نسخه د: گل و سنبل.

۵. نسخه ج: پهلوانی سپاه.

۶. نسخه د: صف سپاه.

۷. نسخه د: باغ بهشت.

۸. نسخه د: بعد از این بیت دو صفحه افتادگی وجود دارد.

چو امروز ماتم بدارد سپاه  
و دیگر که لشکر همه خسته‌اند  
چو آسوده گردد دو رویه سپاه  
به دانا علی گفت دستان و بند  
تن و اسب ما زیر بار سلاح  
سپاه دو کشور در آرایش است  
همه تازیان اسب زین کرده‌اند  
کنون من ز بهر تو امروز جنگ  
عنان باز پیچانم از پیچ و تاب  
تو چون باز گردی به خاور سپاه  
اگر شاه برگشته خواهد گریست  
و مگر شاه را هست لختی درنگ  
اگر خواهی امروز و فردا به پای  
بدو گفت دستور کای پهلوان  
شنیدم ز مرد ستاره شمار  
کنون خواهم ای پهلوان سپاه  
بمانی به من خان و مان مرا  
علی گفت اگر خود مسلمان شوی  
به دنیا ز تیغم نگردی خراب  
وزیر خردمند گفت ای علی  
چه گویم بگو تا مسلمان شوم  
بگفت از دل پاک و رایبی درست  
از آن پس بگویی که پروردگار

به میدان خرامیم فردا پگاه  
دل آزاده ار به جان رسته‌اند  
از این رو تو باشی وز آن روی شاه  
به نزدیک دانا نباشد پسند  
درنگ از فسوس است یا از مزاح  
چه هنگام آرام و آسایش است<sup>۱</sup>  
سواران همه رای کین کرده‌اند  
به فردا بمانم نمایم درنگ  
درنگ است امروز و فردا شتاب  
بگوی آنچه گفتم تو را نزد شاه<sup>۲</sup>  
نخواهد دگر نیز بی‌گریه زیست  
مرا پیشدستی نباشد به جنگ  
نجنبم همی تا نجنبد زجای  
به روی تو روشن خرد را روان  
که بر مرز خاور شوی کامکار  
که امروز گیری مرا در پناه  
همان ویژه و دودمان مرا  
ز آیین پیشین پشیمان شوی  
به عقبی نمانی به رنج و عذاب  
که بگذشت عمرم به بی‌حاصلی  
ز روز گذشته پشیمان شوم  
بباید دل از تیرگیها بشست  
یگانه خدایی است بی مثل و یار

۱. تا بدین جا نسخه اساس ندارد، با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۲. نسخه ج: به نزدیک شاه.



جز او بندگان را خداوند نیست  
 مسلمان شد اندر زمان کامکار  
 گرانمایه دستور چون باز گشت  
 به ره بر نخستین به دارا رسید  
 بپرسید دارا که ای کامکار  
 بگفت ای عروس از سپاه علی  
 بدو گفت دارا، تو را شرم نیست  
 کسی چون نهد نام مردان عروس  
 مرا از زنان باز نشناختی  
 سپهد سر افراز دارا منم  
 به پاسخ بدو گفت دستور شاه  
 همه سوی رویت بپیراستی  
 بدو گفت دارا که طعن زبان  
 مرا با تو پروای گفتار نیست  
 که دیشب ز درگاه خاقان چین  
 رهش باز دارم به نزدیک خویش  
 شنیدم که نامش تمر تاش بود  
 شب تیره بگریخت زین انجمن  
 مرا نیست پروای گفتار کس  
 بدو گفت دستور که ای پهلوان  
 که دیروز باری تو را ریش بود

کسش یار و همتا و مانند نیست<sup>۱</sup>  
 گرفتش مرا او را علی در کنار<sup>۲</sup>  
 به لشکر که خاور آمد ز دشت  
 شگفت آمدش چون مرا او را بدید  
 چنین از کجا می‌رسی چیست کار  
 رسیدم به شادی و روشندلی  
 زمن هیچت اندر دل آرم نیست  
 سخن بر مزاج است<sup>۳</sup> یا بر فسوس  
 به بی‌دانشی این سخن ساختی  
 جهان را جهاندار و دارا منم  
 کای پهلوان از تو آمد گناه  
 به رسم عروسان بیاراستی  
 خردمند نپسندد از بخردان  
 زبان بازی ایدر سزاوار نیست  
 یکی ترک آمد به خاور زمین  
 سخن گفت بسیار و بنشست بیش  
 به دزدی خود اندر جهان فاش بود  
 بدزدید آن بددندان تاج من  
 مزاج و زبان بازی ای خواجه بس  
 نگه کرد باید به روشن روان  
 ندانم که اینت ز<sup>۴</sup> تشویش بود

۱. نسخه های ب و ج: بعد از این بیت دو بیت زیر می‌باشد:

مسلمان شد آن مهتر خوب چهر  
 بدانی محمد رسول خداست

۲. نسخه های ب و ج: بعد از این بیت، بیت زیر می‌باشد:

به هنگام برگشتن از روی دشت

۳. نسخه های ب و ج: بر مزاج است.

علی را بر او بر بیفزود مهر  
 که ختم نبیان هم او رهنماست

همانا به خرگاه دارا گذشت.

۴. نسخه های ب و ج: چه تشویش بود.

به رویت بر امروز یک موی نیست  
 چو دارا به دست اندر آورد روی  
 در افتاد او را<sup>۱</sup> دل اندر گمان  
 چو دارا در آن آینه بنگرید  
 به دستور شاه اندرون بنگریست  
 بدو گفت که ای تاج‌بُور  
 همانا که آن ترک افسون نمای  
 همان شبِ پرو دزد عیار بود  
 شب آمد به صنعتگری سوی تو  
 خجل گشت دارای لشکر پناه  
 وزییر خردمند خندان ز راه  
 همه داس‌تانه‌های دارا بگفت  
 چنین گفت خندان همانگاه شاه  
 که چو امشب آن دزد ما را نیافت  
 کنون رفت باید به آهن ربای  
 نهم روی بر خاک افکندگی  
 بگفت این و با ویژگان سپاه  
 در قبه رهبان بر او کرد باز  
 که ای لات بر من بشورید بخت  
 شب از بیم حیدر مرا خواب نیست  
 ز خاک عرب با سپاهی چنین  
 اگر دست یابد به شمشیر تیز  
 بدان سان که بر ما گشاده است دست  
 بر آن است کاین بوم ویران کند

تو را نزد خسرو شدن روی نیست  
 نبودش به رخسار بر هیچ موی  
 یکی آینه خواست اندر زمان  
 در او صورت خویشتن را بدید  
 بپرسید کای خواجه این حال چیست  
 ز عمرو امیه<sup>۲</sup> داری خبر [۸۱-ر]  
 که شب دادی او را بر خویش جای  
 که این کار از او کمترین کار بود  
 چنین صنعتی کرد بر روی تو  
 نرفت از خجالت به نزدیک شاه  
 بیامد همانکه به نزدیک شاه  
 نهانهای او آشکارا بگفت  
 که آن شبِ پرو امشب غلط کرد راه  
 سوی خیمه شاه دارا شتافت  
 ببینیم تا لات را چیست رای  
 که یابیم سر افرازی از بندگی  
 به آهن ربای آمد از بارگاه  
 به سجده فروشد سر سرافراز  
 یکی کارم افتاد دشوار و سخت  
 به آورد با او مرا تاب نیست  
 کمر بست و آمد به خاور زمین  
 بر آرد ز خاور زمین رستخیز  
 نگردد به بازوی من پای بست  
 کنام پلنگان و شیران کند

بترسم کز این اختر شوم ما  
 من از چند پیروز جنگ آمدم  
 تودانسی که افگندگی کرده‌ام  
 زگیتی به سوی تو دارم امید  
 در لطف بگشای از این بستگی  
 یکی دیو از آن قبه آواز داد  
 نگر تا نداری پر آزار دل  
 تو را بر علی کامکار دهم  
 چنین حکم کردم که فردا پگاه  
 دل شاه خاور زمین شاد گشت  
 به لشکر که آمد به کردار باد  
 چو عمروامیه ز خاور سپاه  
 بگفت آنچه با شاه دارا چه کرد  
 بیاورد پیش علی تاج زر  
 علی گفت کای رنج برده تو راست  
 چو عمروامیه شنید این سخن  
 بدوید آن تاج را در زمان  
 همان شمع زرین که آورده بود  
 علی گفت بنشین و بگشای راز  
 تو را سرگذشت آنچه بر سر گذشت  
 ز اخبار حمزه چه داری نشان  
 سخن گفتن از داستانهای خوش

نخواند<sup>۱</sup> دگر کوف بر بوم ما  
 ز عمروامیه به تنگ آمدم [پ-۸۱]  
 تو را سال و مه بندگی کرده‌ام  
 که گردد کلیم سیاهم سپید  
 دلم را دوا بخش از این خستگی  
 که دارای گیتی سر افراز باد  
 ز بازار اندیشه باز آر دل  
 زبردستی و زور و یاری دهم  
 شود کشته حیدر بر آرامگاه  
 تو گفتم که از مردن آزاد گشت  
 سپه را به نیک اختری مژده داد  
 به لشکر که حیدر آمد ز راه  
 نهان روز و شب آشکارا چه کرد  
 همان شمع زرین و زرین کمر  
 نگه کن بدوده که او را سزاست  
 یکی رای شایسته افگند بن  
 به هر مهتری پاره‌ای داد از آن  
 به یاران حیدر ببخشید زود  
 خبرداری از هر نشیب و فراز  
 زآباد و ویران و هامون و دشت  
 بگوی آنچه دیدی ز گردنکشان  
 خوش است از شنیدن کنون سر مکش

## رفتن مالک به قلعه، کمین کردن دارا بر وی

سراینده بنشست و بنیاد کرد  
نگه کرد مالک به سوی علی  
یک امروز چون لشکر آسوده‌اند  
خرامم سوی صول از این رزمگاه  
ابوالمحجن گرد گفت آن زمان  
به ویژه که شاهان خاور زمین  
اگر نیک بیند همی پهلوان  
چنین داد پاسخ که فرمان تو راست  
ابوالمحجن و مالک و صد سوار  
وز آن آگهی شد بر خاوران  
غلامی فرستاد نزدیک شاه  
بدو گفت پیش برادر خرام  
ابوالمحجن و مالک از رزمگاه  
سواری صد از لشکرش همراهند  
سزد گر فرستی بدان جا سپاه  
جهان را بپرداز از آن هر دو تن  
که در لشکر حیدر نامدار  
برفت آن فرستاده برسان باد  
به ارکان دولت نگه کرد شاه  
که دارد سر و دست پر خاش و زور  
چنین گفت دارا که من با سپاه  
دلاور سپاهی فراز آورم

ز حمزه یکی داستان یاد کرد  
بدو گفت که ای مایه پردلی  
سلیح از بر خویش نگشوده‌اند<sup>۱</sup>  
شبانگه به لشکرگاه آید<sup>۲</sup> ز راه  
که ایمن نباید شد از بدگمان  
همه با تو دارند پر خاش و کین  
به همراه بردن مرا می‌توان  
بگفت این و ساز شدن کرد راست  
برفتند بی آلت کارزار  
ز کردار آن کار دیده سران  
بدان تا فرستد بدان جا سپاه  
بگویش که صید تو آمد به دام  
جریده سوی صول شد بی سپاه  
همه بی سلیحند و بی آگهند  
بدان تا بر ایشان بگیرند راه  
مگر بشکند پشت این انجمن  
به مردی چو ایشان نباشد سوار  
به شه بر همه داستان کرد یاد  
که دولت بدین جانب آورد راه  
که دشمن به پای خود آمد به گور  
بگیرم بر ایشان به شمشیر راه  
مگر کین دو شینه باز آورم [۸۲-ر]

۱. نسخه های ب و ج: بگشوده‌اند.

۲. نسخه های ب و ج: آیم.

ز گـفتار دارا بـخندید شاه  
 بترسم که چون رای لشکر کنی  
 و گر رای کردی به رفتن درست  
 اگر تاج زرین بدادی ز دست  
 بیارای لشکر به فرهنگ و هوش  
 زمین را ببوسید دارا و گفت  
 به بخت تو را شاه پیروز بخت  
 که با دشمن امروز کاری کنم  
 از او شادمان شد دل شهریار  
 سپهدار دارا سپه برنشاند  
 به دشتی که دور از بر راه بود  
 سپهدار دارا چون آمد به دشت  
 بررفت از چپ لشکر و بنگرید  
 سپه را در آن تنگ وادی بداشت  
 بدو گفت چون مالک آید پدید  
 بشد دیده بانان ز پیش سپاه  
 وز این<sup>۳</sup> رو بشد پهلوان تا حصار  
 زن از دیدن پهلوان شاد گشت  
 زنان را چه خوشتر ز دیدار شوی  
 چو آسوده شد مالک نامدار  
 دلارام را دیدد دیده پر آب<sup>۵</sup>  
 به مالک چنین گفت کای پهلوان

که چون ریش خود را نداری نگاه  
 سر خویش چون ریش در سر کنی  
 نگر تا نباشی به پیکار سست  
 مخور غم که چون هست سر<sup>۱</sup>، تاج هست  
 ز عمروامیه به خود دار گوش  
 که همواره با خرّمی باش جفت  
 به تخت تو ای شاه پیروزه تخت  
 که اندر جهان یادگاری کنم  
 بدو داد شمشیر زن سی هزار  
 ره بی ره بر گرفت و براند  
 بر آن دشت جای کمینگاه بود  
 ز لشکر جدا شد به هر سو بگشت  
 کمینگاه را وادیی برگزید  
 ز لشکر یکی دیده بان بر گماشت  
 خبر ده کز او کینه خواهم کشید  
 نشستند پنهان به نزدیک شاه<sup>۲</sup>  
 به دیدار آن نو شکفته بهار  
 به سان یکی سر و آزاد گشت  
 ز رخسار مرد است، زن، تازه روی  
 به برگشتن اندیشه کرد از حصار<sup>۴</sup>  
 چو زلف خود افتاده<sup>۶</sup> در پیچ و تاب  
 به مهر تو روشن دلم را روان

۱. نسخه های ب و ج: مخور غم که سر بود سر، تاج هست.

۲. نسخه های ب و د: راه.

۳. نسخه د: اختیار.

۴. نسخه ج: افتاد.

۳. نسخه د: وز آن روی.

۵. نسخه د: دیده شد پر ز آب.

بر اندیش بختی ز تیمار من  
 رخم پر ز آب<sup>۱</sup> است و پر خون جگر  
 مبادا که ناگاه کشته شود  
 تو چون باز گردی به سوی<sup>۲</sup> علی  
 رسانی علی را درود و سلام  
 اگر<sup>۳</sup> شاه را رای باشد به جنگ  
 در آن کوش که او را مسلمان کنی  
 بر اندیشی<sup>۴</sup> از رسم و راه جهان  
 برانم که کارش به سامان شود  
 بدین کار سوی تو دارم امید  
 بدو گفت مالک تو دلشاد باش  
 مرا هر چه گفتی<sup>۵</sup> به جای آورم  
 بگفت این و آمد ز بالا فرود  
 چو مالک به دشت کمینکه رسید  
 نگهبان به دارا نمود این خبر  
 برون آمد آن لشکر از<sup>۶</sup> چارسوی  
 ز هر سو به تنگ اندر آمد سپاه  
 چو از دور مالک سپه را بدید  
 بگفت ای برادر تباه است کار  
 چپ و راست بر ما ببستند راه  
 به تن بر نداریم ساز نبرد

ببیس آب چنم گهر بار من  
 ز تیمار و درد گرامی پدر  
 سر بخت بیدار گشته شود  
 سخن گوی با او به روشندلی  
 همانکه ز من عرضه دار این پیام  
 نگه دار جای شتاب و درنگ  
 ز آیین کفرش پشیمان کنی  
 نگه داری آرم<sup>۷</sup> شاه جهان  
 سرانجام روزی مسلمان شود  
 مگر کاین شب تیره گردد سفید  
 وز این بار چون سر و آزاد باش  
 بسی کار از ایشان<sup>۸</sup> به پای آورم<sup>۹</sup>  
 بکردند مر یکدیگر را درود  
 ز دارا یکی دیده بانش بدید  
 بجنبید لشکر همه دشت و در  
 سخن گفت هر یک نه بر آرزوی  
 بر آن نامداران ببستند راه<sup>۱۰</sup>  
 به بوالمحجن شیردل بنگرید<sup>۱۱</sup>  
 همه دامن دشت شد پر سوار  
 ز بهر کمین آمدند آن سپاه<sup>۱۲</sup>  
 بترسم که روز اندر آید به گرد

۱. نسخه د: به پیش علی.

۲. نسخه د: بر اندیش.

۳. نسخه د: گویی

۴. نسخه د: به جای آورم.

۵. نسخ های ب و ج: رخ پر ز آب.

۶. نسخ های ب، ج و د: که گر.

۷. نسخه های ب و ج: از رزم شاه.

۸. نسخه های ب و ج: از این سان.

۹. نسخه ب: از لشکر از.

۱۰. نسخه د: مصراع اول سومین بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد.

۱۱. نسخه د: این بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.

۱۲. نسخه های ب و ج: این سپاه.

سواران به شمشیر جویند جنگ  
چنین داد پاسخ که گر تن دهیم  
بیا تا جریده بر ایشان زنیم  
بگیریم از او ساز جنگ و نبرد  
بگفت این و اسب دلاور برانند  
بیامد یکی را ز زین در ربود  
بپوشید و بر زین تازی نشست  
ز سوی دگر مالک نامدار  
سواری دگر را نگون کرده بود  
چو شیران به شمشیر بردند جنگ  
چپ و راست لشکر بر ایشان گماشت  
ز بس خون که شد بر چراگاه خیل  
ز خون جامه ریگ سیراب گشت  
مگر عمرو از آن سوی تازی سپاه  
سپه دید با تیغ و تیر<sup>۷</sup> سنان<sup>۸</sup>  
ز صد نامور پنجه افتاد بود  
از آن جا که بد پای در تک نهاد  
همه رزم دارا بر او یاد کرد  
از آن پس بگفت ای علی زود باش  
بپوشید حیدر سلیح نبرد

پلنگان به دندان و شیران به جنگ [۸۲-پ]  
به بی کام<sup>۱</sup> خود را به کشتن دهیم  
یکی را از اینها مگر بفکنیم  
ز هامون به ابر اندر آریم گرد  
جهان آفرین را به خواهش بخواند  
سلیح از تن او برون کرد زود  
به شمشیر چون شیر بگشاد دست  
چو شیری که گیرد قفای شکار<sup>۲</sup>  
همه ساز جنگش برون کرده بود<sup>۳</sup>  
سپاه اندر آورد دارا به تنگ  
ز خون بر، ادیم زمین لاله کاشت<sup>۴</sup>  
بر آن روی<sup>۵</sup> وادی روان گشت سیل  
همی زهره تند شیر، آب گشت<sup>۶</sup>  
گذر کرد ناگه بدان رزمگاه  
گرفته همه گرد آن مؤمنان<sup>۹</sup>  
ز خون ریگ را رنگ<sup>۱۰</sup> بیجاده بود  
بر حیدر آمد به کردار باد  
بگفت آنچه دشمن چه بیداد کرد  
اگر نه ز مالک تو بدرود باش  
به اسب اندر آمد به کردار گرد<sup>۱۱</sup>

۱. نسخه د: به پیکار.

۲. نسخه د:

چو شیری که گیرد قفای شکار

۳. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۵. نسخه های ب و ج: بر آن رود.

۷. نسخه های ب و ج: تیر و سنان.

۹. نسخه د: گرفته همه گرزهای گران.

۱۱. نسخه د: ز سم تکاور بر آورد گرد.

سوار دگر را بیفگند خوار.

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۶. نسخه د: همی زهره شیر تر آب گشت.

۸. نسخه د: با تیر و تیغ و کمان.

۱۰. نسخه های ب، ج و د: همرنگ.

بر میر سیّاف رفت<sup>۱</sup> از نخست  
 بدو گفت رفتم من اینک به جنگ  
 سپه را ز دشمن نگهدار باش  
 از آن پس عنان را ز لشکر بتافت  
 بیامد پر از خشم و دل پر زخون  
 چو آمد به نزدیک خاور سپاه  
 به خون ریگ را دید مرجان شده  
 بدان<sup>۲</sup> آتش آبگون برد دست  
 به آواز گفت ای فرومایگان  
 سیه بخت دارای بیداد و دین  
 چنانش بجزم ز سرتابه پای  
 جهانداد دارا دلیر آمده است  
 چنان باز گردانم او را به جنگ  
 بگفت این و از دشت برخاست گرد  
 بر انگیخت دلدل میان سپاه  
 به قلب سپاه اندر آمد نخست  
 چو قلب سپاه آشکارا بدید  
 عنان را به چپ برد از آن سان<sup>۳</sup> که خواست  
 چنانش بزد بر میان ذوالفقار  
 زبر نیمه افتاد در زیر پای  
 گریزان شد آن لشکر نامدار  
 ابوالمحجن و مالک و دیگران

دل روشن و پاک و راهی درست<sup>۴</sup>  
 تو آگاه باش از شتاب و درنگ  
 به جای من اکنون سپهدار باش<sup>۵</sup>  
 وز آن جا به دشت کمینگه شتافت  
 تو گفتمی از او آتش آمد برون  
 ز کشته نمی یافت بر دشت راه  
 ز مرجان دل مرد بی جان شده [۸۳-ر]  
 بزد نعره ای که آسمان گشت پست  
 ز گردنکشان کمترین پایگان<sup>۶</sup>  
 که بر لشکر من گشاید کمین  
 که بر زین تازی نجند ز جای  
 چرا در چراگاه شیر آمده است<sup>۷</sup>  
 که دیگر نداند شتاب از درنگ  
 به شمشیر بازو بر افراشت مرد  
 بدادند گردنکشان جایگاه  
 شکسته که دانست باز، از درست  
 سر و افسر و ترک دارا بدید  
 بد اندیش را کرد بر سوی راست  
 که دو نیمه شد مرد همچون خیار  
 دوران و کفل ماند برزین به جای  
 نماندند بر جای خود یک سوار  
 برانددند تند از پی کافران

۱. نسخه د: شد.

۳. نسخه های ب، ج و د: رای.

۵. نسخه د: ز گردنکشان تا فرومایگان.

۷. نسخه های ب، ج و د: از آن سو.

۲. نسخه ب: رای درست.

۴. نسخه د: بر آن.

۶. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.



فراوان بکشتند و گشتند باز  
چو حیدر به لشکرگه آمد ز دشت

دلیران سوی حیدر رزمساز  
ز لشکر بسی نامور گرد گشت

## [رفتن بابا عمرو به لشکر مخالف و خود را به شکل غلامی کردن و دستبرد نمودن]<sup>۱</sup>

چنین گفت سالار لشکر پناه  
 که مالک جریده سوی صول راند  
 بدو گفت عمروامیه که من  
 من این راه پیمان هویدا کنم<sup>۲</sup>  
 بگفت این و از خود غلامی سپاه  
 نخستین بیامد بر خاوران  
 زپیش برادر به نزدیک شاه  
 چنین داد پیغام<sup>۳</sup> شاه جهان  
 که شاهی چو دارا و چندان سپاه  
 که بر مالک آنجا کمین آورند  
 تو کردی علی را زکارم خبر  
 نه آخر من<sup>۴</sup> و تو ز یک مادریم  
 به جای برادر کسی این کند  
 برادر به هر<sup>۵</sup> جا تو را یار بس  
 چو زو خاوران گوش کرد این سخن  
 چنین داد پیش برادر پیام  
 ولی یافت عمروامیه خبر  
 علی را ببرد او بدان رزمگاه  
 ز عمروامیه رسید این زیان

که این آگهی از کجا یافت شاه [۸۳-ب]  
 به نزدیک شاه این خبرها که خواند<sup>۶</sup>  
 بگردم یکی گرد این انجمن  
 نهان سخن بر تو پیدا کنم  
 بکرد و برون آمد از بارگاه  
 بدو گفت کای شاه نام آوران  
 پیامی است با من نهفته به راه  
 که از من چه کین داشتی در نهان  
 فرستاده بودم بدان رزمگاه  
 سرش ز آسمان بر زمین آورند  
 که کرد آن سپه جمله زیر و زبر<sup>۷</sup>  
 چه باید که بدخواه یکدیگریم  
 خرد بر تو زین کار نفرین کند  
 به جای برادر بدان هیچ کس  
 جوابی دگرگونه افکند بن  
 که من کار خود کرده بودم تمام  
 گمان اندر این کار بر من مبر  
 خبر کردش از رزم خاور سپاه  
 گفاهی ندارم من اندر میان

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه های ب و ج:

من این راز پنهان هویدا کنم

و در نسخه د:

من این رازها جمله پیدا کنم

۴. نسخه د: چنین داد پاسخ به شاه جهان.

۶. نسخه د: نه کنون.

۲. نسخه د: که راند.

نهانی سخن بر تو پیدا کنم

نهان سخن را هویدا کنم.

۵. نسخه های ب و ج: که کرد آن سپه را همه زیر و بر.

۷. نسخه د: ز هر جا.

ولی گر توانم من ای شاه دهر  
 از آن پس یکی نامه بنیاد کرد  
 بدو گفت کاین نامه را هوش دار  
 مبیناد این نامه جز شاه کس  
 چو نامه به عمروامیه سپرد  
 بر حیدر آمد به کردار باد  
 سپهدار حیدر چو نامه بخواند  
 بفرمود تاده تن از مهتران  
 بگفتند حیدر تو را خواسته است  
 هم اندر زمان خاوران شد سوار  
 بر حیدر آمد ز پیش سپاه  
 بدو داد نامه همانکه علی  
 نگه کن ببین کاین نبشته به<sup>۲</sup> کیست  
 بررفت از رخ خاوران آب و رنگ  
 فرو ماند از آن کرده ناصواب  
 دلش زان نبشته بر آمد به هم  
 تو اندر نبشتن چنین<sup>۵</sup> کن نگاه  
 به نامه برآز کرده خوب و زشت  
 چنان زن<sup>۷</sup> قلم آشکارا و راز  
 تو را زهر خواری نباید چشید  
 سیه روی شد شاه کان خط بخواند<sup>۸</sup>  
 سپهدار یکی بانگ برزد بدوی

بر آنم که بکشم علی را به زهر  
 در آن نامه اینها همه یاد<sup>۱</sup> کرد  
 ز بسیگانه و آشنا گوش دار  
 گشاینده نامه او باد بس  
 زمین را ببوسید و نامه ببرد  
 مر آن نامه را پیش حیدر نهاد  
 چو نامه ببیچید خیره بماند  
 ز لشکر بیامد بر خاوران  
 بدین خواستن تا چه آراسته است  
 نبود آگه از گردش روزگار  
 لبی پر دروغ و سری پر گناه  
 که اینت بد اندیشی و جاهلی  
 بخوان پیش من تا بدانم<sup>۳</sup> که چیست  
 به دل گفت روز اندر آمد به تنگ  
 ندانست کان را چه گوید جواب  
 از آن<sup>۴</sup> خط، سیه روی شد چون قلم  
 که روی تو زان خط نگردد سیاه<sup>۶</sup>  
 نباید نوشت آنچه نتوان نبشت  
 که هر خط به روی تو آرند باز  
 وز آن شرمساری نباید کشید  
 چو خامه سر افکنده در خط بماند  
 که ای بد کنش، ریمن فتنهجوی

۱. نسخه د: بسی یاد کرد.

۲. نسخه د: ندانی که.

۳. نسخه های ب و ج: چنان کن.

۴. نسخه د: چنین زن.

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۶. نسخه د: سیه گشت رویش چو آن خط بخواند.

نمی‌ترسی از من تو ای بدنشان  
 بر آوردم از تاج شاهی سرت  
 کنون همچنان در کمین منی  
 همانکه بفرمود از آن چشم و تاو  
 به جایی که باشد سپه را گذار  
 چو حیدر بپرداخت از خاوران  
 ببستند کاین خواستن را کمر  
 عو<sup>۳</sup> کوس رویین بر آمد ز دشت  
 هوا شد ز تیغ دلیران بنفش  
 بزرگان ببستند قلب سپاه  
 به قلب اندرون حیدر نامدار  
 جهانگیر مالک به آیین پیش  
 ابوالمحجن از میسر<sup>۷</sup> جای داشت  
 وز این روی لشکر بیاراست شاه  
 خروشین کوس و آواز نای  
 سواران خاور چو دریای خون  
 هوا تیره گشت از درفش و سنان<sup>۱۰</sup>  
 عروس علم زلف بر باد داد  
 همه دشت ز آشوب نعل سوار  
 همه روی هامون چنان تیره گشت

که کم گشت نامت ز گردنکشان  
 به تاراج شد کشور و لشکرت<sup>۱</sup>  
 تو گر آسمانی زمین منی  
 که او را گرفتند در خام<sup>۲</sup> گاو  
 فگندند در زیر پای سوار  
 بفرمود تا رزمیده سران  
 بجنبید لشکر همه دشت و در  
 سواران همه سوی میدان گشت<sup>۴</sup>  
 به ابر اندر آمد درفشان درفش  
 دلیران به میدان گرفتند راه [۸۴-ر]  
 هوا پر ز گرد و زمین پر غبار<sup>۵</sup>  
 بیفشرد بر میمنه پای خویش<sup>۶</sup>  
 که او دست چپ نیک بر پای داشت  
 چو دریا بجنبید<sup>۸</sup> خاور سپاه  
 بر آمد<sup>۹</sup> ز دهلیز پرده سرای  
 کشیدند اسبان به زیر اندرون  
 همی رفت گردان عنان بر عنان  
 هوا را درفش کیان یاد داد  
 چنان شد که بر مه بر آمد غبار  
 که بیننده را چشم از<sup>۱۱</sup> آن خیره گشت

۱. نسخه د: لشکر و کشورت.

۳. نسخه د: غو.

۵. نسخه د: زمین پر ز گرد و هوا پر غبار.

۶. نسخه د:

جهانگیر مالک به آیین خویش

۷. نسخه د: میمنه.

۹. نسخه د: در آمد.

۱۱. نسخه د: وز این.

۲. نسخه د: در چرم گاو.

۴. نسخه های ب و ج: بگشت.

بیفشرد پا بر سررین خویش.

۸. نسخه د: بجوشید.

۱۰. نسخه د: «واو» ندارد.

که تاجش نمودار خورشید بود	به قلب اندرون جای جمیشد بود
کماندار با نیزه داران ز پس	پیاده ز پیش و سواران ز پس
شده کوه هامون و هامون چو کوه	ز بس گر زو گرد از دو رویه گروه

## جنگ ابوالمحجن با شهریار و کشته شدن شهریار

نخستین دلاور که آمد به دشت  
 ابوالمحجن گرد بود آن سوار  
 نشست بر آن دیزه<sup>۱</sup> گرم خیز  
 ز آرایش آلت کارزار  
 چو آمد میان دو لشکر فراز  
 چنان نیزه را کرد گردان به خشم  
 زمانی به نیزه بر آن رزمگاه  
 چو از نیزه بازی فرو آرمید  
 به تازی یکی شعر بنیاد کرد  
 همی گفت شیر دلاور منم  
 بدرم به جنگال چرم پلنگ  
 به پولاد شمشیر خارا شکاف  
 ز خارا<sup>۲</sup> چنان نیزه آبدار  
 به پیکان چنان بگسلانم زره  
 چو تیرم ره راستان می‌رود  
 به نوک سنان من به بازوی زور  
 عمود من از سر بر آرد به چنگ  
 از آن دشمنم روی بر تافته است  
 چو من دشته<sup>۳</sup> آبگون برکشم  
 مرا خواند حیدر به مردی پسر  
 هم اکنون ببايد یکی شیر مرد

بر<sup>۱</sup> آوردگه گرد میدان بگشت  
 که هم تیغ زن بود و هم نیزه دار  
 حمایل ز بازو دو شمشیر تیز  
 بجز چشم پیدا نبود از سوار  
 گرفت آن میان سنان دراز  
 که آن را ندیدند گردان به چشم  
 بگردید بر پیش روی سپاه  
 سواران خاور زمین را بدید  
 هنرهای خود را بسی یاد کرد  
 هم‌آورد شیران خاور منم  
 بر آرم به کوپال، مغز نهنگ  
 شکافم دل قاف برسان کاف  
 گذارم که از برگ گل، نوک خار  
 که از غنچه باد سحرکه گره  
 به هر جای از او داستان می‌رود  
 برون آورم دیده از خشم مور  
 و آسیب او وای برخاره سنگ<sup>۴</sup>  
 که از گرز من سرزنش یافته است  
 تن شیر مردان به خون در کشم  
 بر آرم به خورشید از این باب سر  
 که با من به مردی شود هم‌نبرد

۱. نسخه د: به آوردگه.

۳. نسخه د: به خارا.

۲. نسخه د: تیزه گرم خیز.

۴. نسخه د: خون شود خاره سنگ.

به آورد شیر ان دیر آن بود  
 سواری ز شاهان خاور زمین  
 بر اسبی نشسته چو گلگون سپید  
 فگنده بر او ساز سیمابگون  
 به خفتان لعل اندرون<sup>۲</sup> پیکرش  
 به سر بر یکی تاج گوهر نگار  
 عمود گرانسنگ از سیم خام  
 به دست اندرون نیزه آبدار<sup>۵</sup>  
 بدین<sup>۷</sup> گونه آمد بدان رزمگاه  
 همی رفت با او سواری هزار  
 چو از پیش لشکرگه اندر گذشت  
 به نزدیک بوالمحجن آمد چو شیر  
 بدو گفت کای نامور پهلوان  
 همانا که نشنیده‌ای نام من  
 [منم شهریار ابن کاووس شاه  
 مرا شاه خاور زمین است خال  
 مرا مادرم شاه را خواهر است  
 به بازوی من کوه پولاد نیست  
 چو<sup>۹</sup> افتاد با من تو را رای جنگ  
 مرا چون تو مردان به هنگام کار  
 مرا بهر مرگ تو زاده است مام  
 به تیغ<sup>۱۰</sup> دهم آب و نام از سنان

که او را س و زور شیران بود<sup>۱</sup>  
 بر انگیخت تازی به میدان کین  
 به رفتار او آهوان را امید  
 حمایل یکی دشنة آبگون  
 یکی ترک رخشان به تارک برش  
 که بود از بسی<sup>۳</sup> خسروان یادگار  
 به زین درفگنده<sup>۴</sup> چو دستان سام  
 سنان<sup>۶</sup> بر او همچو دندان مار  
 بدو بر نظاره دو رویه سپاه  
 یکی چتر زربر سرش سایه دار  
 بفرمود تا لشکرش بازگشت  
 بغزید چون ازدهای دلیر  
 کدامی که سیر آمدی از روان  
 نمی‌دانی آغاز و انجام من [۸۴-پ]  
 خداوند تخت و نگین و کلاه  
 زهی بخت میمون و فرخنده فال  
 که تاجش ز خورشید بالاتر است  
 جهان را چو من دیگری تاو<sup>۸</sup> نیست  
 که آهو ندارد نهاد پلنگ  
 همه دشت و خاور ببايد سوار  
 زمانه مرا کرد مرگ تو نام  
 از این پس نیاید تو را آب و نان

۱. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخه د: پس خسروان.

۵. نسخه د: تابدار.

۷. نسخه های ب و ج: بر این گونه.

۹. نسخه های ج و د: چه افتاد.

۲. نسخه د: لعل اندر او.

۴. نسخه ب: بر فگنده.

۶. نسخه های ب، ج و د: سنانی بر او.

۸. نسخه ج: یاد.

۱۰. نسخه د: ز تیغ دهم.

چنین داد پاسخ که روز نبرد  
نگه کن بدین<sup>۲</sup> خون سرشته سنان  
اگر جنگ را بسته داری کمر  
و اگر نه ز میدان برو باز جای  
چو بشنید کافر بر انگیخت اسب  
یکی حمله کردند بر یکدیگر  
سنان سپردوز جوشن گذار  
بگشتند چندان بر آن رزمگاه  
ز یال ستوران بیالود خوی<sup>۵</sup>  
زبان سنانها چو دندان مار  
نود بار نیزه بر افراشتند  
بر این گونه<sup>۱۰</sup> تا گرم گشت آفتاب  
سرانجام ابوالمحجن رزمساز  
چو دود<sup>۱۱</sup> آتش تیز را کرد گرم  
چو تنگ اندر آمد به تنگ سوار  
سر نیزه آمد ز پشتش برون  
چنان بر گرفتش ز زین خدنگ  
سر نیزه آبگون بر فراشت  
همی بود تا لشکر او را بدید  
پس پشتش افگند سیصد قدم  
چو حیدر چنان دید آواز داد

سخن چ ند گریی چو برخاست گرد<sup>۱</sup>  
که بر تو بگیرد رکیب و عنان  
بیا تا چه داری ز مردان هنر  
چه باشم<sup>۳</sup> بر خیره چندان به پای  
بجوشید بر زین چو آذر گشسب<sup>۴</sup>  
به روی اندر آورد هر یک سپر  
گرفتند بر سینه ها استوار  
که تیره شد از گرد، گردون و ماه  
نگر تا زمانه چه افگند پی<sup>۶</sup>  
همی ریخت بر ترک و تارک شرار<sup>۷</sup>  
بسی خویشان را نگه داشتند<sup>۹</sup>  
نمودند هر دو دلاور شتاب  
سنان کرد بر گوش تازی دراز  
تو گفתי زمین را بدزد چرم  
بزد بر برو سینه شهریار  
به روی اندر آورد کردش نگون  
که گفתי یکی پشه دارد به چنگ  
زمانی به بالای سر بر بداشت<sup>۱۲</sup>  
از آن پس یکی نعره ای برکشید  
همه جوشن و جامه پر خون و نم  
که ای شیرمرد، آفرین بر تو باد

۱. نسخه د: به پرخاش گرد.

۳. نسخه ج: چه باشیم، نسخه د: چه باشی.

۵. نسخه د: خود.

۷. نسخه د: غبار

۸. تا بدین جا در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» اضافه شد.

۹. نسخه د: این بیت قبل از بیت قبلی می باشد.

۱۱. نسخه د: چو آن.

۲. نسخه د: بر این.

۴. نسخه د: یکی تازیانه بزد او به اسب.

۶. نسخه د: بود.

۱۰. نسخه د: بدین گونه.

۱۲. نسخه ب: نداشت.



دل و زهره داری و زور و نهیب  
 هزار آفرین بر چنان مادری  
 ز باغی که همچون تو خیزد درخت  
 چو بوالمحجن این آفرین کرد گوش  
 همی گفت مرد دلاور کجاست  
 وز آن روی دیگر ز قلب سپاه  
 گرانمایه را بخت برگشته دید  
 دلش گشت پر خون و رخسار زرد  
 چنین گفت کان شیر جنگ آزمای  
 دریغ آن نبرده سوار نبرد  
 چرا خون نگریند خاور سپاه  
 جهان را چون او یادگاری نبود  
 همین<sup>۱</sup> بودم از خسروان در تبار  
 به کین خواستن گر ببندم میان  
 پسندیده نباشد به یک<sup>۲</sup> تار موی  
 بزرگان خاور پر از کین و خشم  
 که گر تیغ بارد ز ابر سپاه  
 بکوشیم تا کینه باز آوریم  
 به گردان لشکر چنین گفت شاه  
 همه دل بیاید نهادن به مرگ  
 مرا جنگ و پر خاش ناید به بن  
 دلاور کدام است و جنگی کدام

بمانی بدین فرّ و فرهنگ و زیب  
 که همچون تو زاید بلند اختری  
 برومندیش باد و نیروی بخت  
 بر آورد چون شیر جنگی خروش  
 دلیران و شیران خاور کجاست  
 به میدان نگه کرد جمشید شاه [۸۵-ر]  
 به زاری بر آورد گه کشته<sup>۱</sup> دید  
 خروشید و دیده پر از آب کرد  
 که بر خیره خیر اندر آمد ز پای  
 که چشم بدی سوی او باز خورد  
 که شد کشته فرزند کاووس شاه  
 دلاور ترازوی سواری نبود  
 ز خواهر به نزدیک من یادگار  
 نمانم یکی را ز اعرابیان  
 همی گفت از این سان پر از آب روی  
 زبان بر گشادند پر آب چشم  
 همه روی کشور بگیرد سپاه  
 ز هر مرز، لشکر فراز آوریم<sup>۴</sup>  
 که ما را بر آمد سر از تخت و گاه  
 میان مغز پولاد<sup>۵</sup> و سر زیر ترکی  
 که این کینه نو<sup>۶</sup> نگردد کهن<sup>۷</sup>  
 که جنباند اکنون به میدان لگام

۱. نسخه د: خفته دید.

۳. نسخه د: یکی تار موی.

۴. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول و برعکس نوشته شده است.

۵. نسخه های ب، ج و د: میان نغز.

۲. نسخه د: همی.

۶. نسخه ب: تو.

۷. نسخه د: که خون برادر نگردد کهن.

هر آن کس که این کینه باز آورد  
 دهم هر ولایت که خواهد بدوی  
 یکی خاوری بود شیبان بنام  
 بیامد به کردار غرنده شیر  
 به بر در یکی خرد غیبه زر  
 تنش زیر خفتان دیبای زرد  
 یکی تیغ پولاد دسته به زر  
 حمایل به گردن در افگنده بود  
 کمندی ز ابریشم هفت رنگ  
 چو<sup>۲</sup> نزدیک بوالمحجن آمد فراز  
 یکی نیزه زد بر کمر بند او  
 سپر پیش روی اندر آورد شیر  
 سر نیزه را سوی بد خواه کرد  
 بزد بر کمرگاه<sup>۴</sup> شیبان گرد  
 ز اسب اندر آورد و کردش نگون  
 سواری بگر سوی میدان شتافت  
 چهارم همان بود و پنجم همان  
 ز خاور سواران به دشت نبرد  
 پر از کشته شد دشت آوردگاه  
 بفرمود کز قلب خاور سوار  
 برفتند گردان خاور ز جای  
 زمین آمد از نعل اسبان ستوه  
 بر آمد غباری ز میدان جنگ

به تاج بزرگی نیز آورد  
 زمانه بر آساید از گفت و گوی  
 به مردی<sup>۱</sup> دلاور به میدان تمام \*  
 یکی باد پای تکاور به زیر  
 به بند زره بر فگنده گره  
 به آیین گردان دشت نبرد  
 درفشند چون آفتاب از گهر  
 تو گفתי که جمشید فرخنده بود  
 به فتراک بر بسته محکم چو سنگ<sup>۲</sup>  
 سر نیزه را کرد بروی دراز  
 گسسته نبود از کمر، بند او  
 بکشید با اژدهای دلیر  
 سنان را سوی مغز او راه کرد  
 همه مهره گردنش کرد خرد  
 بغلتید شیبان به خاک اندرون  
 به نوک سنان سینه اش را شکافت  
 سر آورد بر هر که آمد زمان  
 بیفگند جنگی صد و بیست مرد  
 بر او آفرین خواند جمشید شاه  
 به جنبش در آمد هزاران هزار  
 هوا کر شد از ناله کرّه نای  
 در افتاد جنبش به هامون و کوه  
 ببرد از رخ آفتاب، آب و رنگ

۱. نسخه د: به میدان.

۳. نسخه د: به نزدیک.

۲. نسخه د: تنگ.

۴. نسخه های ب، ج و د: گلوگاه.

چو بوالمحجن آن دید که آمد سپاه  
 میان سپاه اندر آمد چو گرد  
 نترسید از آشوب چندان سپاه  
 کشید آتش آبگون از نیام  
 به هر سو که اسب اندر انداختی  
 چو حیدر بدید آن سپاه گران  
 بدان سان یکی نعره زد کز نهیب  
 ز آواز او نمامور سی هزار  
 به کار اند راورد شمشیر شیر  
 به هر حمله تازی دلدل سوار  
 چو مالک بدان رزمگه بنگرید  
 بزد اسب و آمد میان گروه  
 به کوبنده کوپال شیر نبرد  
 بررفتند یاران حیدر زجای  
 سپاه دو کشور بر آمد به هم  
 غبار سواران میدان شتاب  
 چر نگیدن تیغ و زخم تبر  
 سنانهای نیزه پر از خون و خاک  
 سر نیزه بر نوک<sup>۵</sup> مو می گرفت  
 نی کلک بند، زره می کشود  
 ز افکنده بر دشت و هامون سوار

یکی تازیانه بزد بر سپاه<sup>۱</sup>  
 چو رعد بهاران یکی ویله کرد  
 بر آن لشکر گشن بگرفت راه<sup>۲</sup>  
 همی برق گفتی بجست از غمام  
 هزاران<sup>۳</sup> سر بی تن انداختی  
 بجنبید و بر زین بیفشرد ران  
 همی سست شد پایها در رکیب  
 ز اسبان تازی نگون شد سوار  
 فراوان<sup>۴</sup> سران را سر آورد زیر  
 بیفگند سیصد ز مردان کار  
 ز گرد سواران هوا تیره دید [۸۵-ب]  
 تو گفتی زهامون بر انگیخت کوه  
 به مردی همی گفت بر مرد، مرد  
 سر چرخ گفتی در آمد ز پای  
 هوا پر شد از ناله زیر و بم  
 سیه کرد رخشان رخ آفتاب  
 نیوشید گان را همی کرد، کر  
 زره بر سواران همی کرد چاک  
 کمند از خمیدن گلو می گرفت  
 به پیکان زره را گره می کشود<sup>۶</sup>  
 نیارست رفت از میان بر کنار

۱. نسخه د: بدان لشکر کینه بگرفت راه.

۲. نسخه های ب و ج: بر آن لشکرش کس نه بگرفت راه، نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه های ب و ج: فراوان و نسخه د: فراوان سران را سر انداختی.

۴. نسخه های ب و ج: هزاران.

۵. نسخه د: از نوک.

۶. نسخه د:

ز خون سیل چندان روان گشته بود  
چنان خون همی رفت در زیر پای  
به یک روی بر لشکر خاوران  
به یک روی دیگر کس آگه نبود  
بر این<sup>۱</sup> گونه بودند تا شاه زنگ  
چو شد پرچم شاه مغرب نگون  
شفق دامن چرخ در خون گرفت  
بر آمد درفش درفشان ماه  
از آن هر دو لشکر به میدان جنگ  
یکی را از آن هر دو جنگی سپاه  
همه شب میان سپه جنگ بود  
شب تیره و زخم شمشیر تیز  
درخشیدن دشمنه آبگون  
ز بس خون که بر خاک میدان بریخت  
رخ کشته، از خون بیا غشته بود  
سیاهی گرد و سیاهی شب<sup>۲</sup>  
به گرد اندرون برق شمشیر بود  
دم صبحدم چون دمیدن گرفت  
زبان کشید از سپهر، آفتاب  
دو لشکر نیامد ز کشتن ستون  
ز بس خسته و کشته بی پای و سر  
همه روز تاشیب بر آن زرمگاه

که خاک زمین ارغوان گشته بود  
که پای سواران ببرد ز جای  
همی تیغ بارید و گرز گران  
که لشکر بر آن<sup>۱</sup> دشت جنگ آزمود  
جهان کرد بر لشکر روم تنگ  
فرو رفت خورشید در موج خون  
کنار درفش فریدون گرفت  
بر افراشت گیتی درفش سپاه  
ندیدند گردان مجال درنگ  
نیامد همی یاد آرامگاه  
بر آن هر دو لشکر زمین<sup>۲</sup> تنگ بود  
چو روز قیامت همه رستخیز  
تو گفתי ستاره است شسته به خون  
همی دیو از آشوبشان<sup>۳</sup> میگریخت  
همی لاله بر زعفران کشته بود<sup>۴</sup>  
همی جان بر آورد گفתי به لب  
که چون برق سوزنده جان می ربود<sup>۵</sup>  
شماره زبانه کشیدن گرفت  
تو گفתי که آتش بر آمد ز آب  
فراوان تبه شد ز هر دو گروه  
نبد اسب را روزگار گذر<sup>۶</sup>  
ز هم جنگ جستند هر دو سپاه<sup>۷</sup>

۱. نسخه د: بدان.

۳. نسخه د: جهان.

۵. نسخه د: این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخه د: می زدود.

۹. نسخه ب: این بیت را فاقد است.

۲. نسخه د: بدین گونه.

۴. نسخه ب: آشوب جان.

۶. نسخه د: سپاه اندر آشوب آن تیره شب.

۸. نسخه د: نبد اسب را بر اسیران گذر.

چو عروامیه چنان دید کار  
 به آواز گفت ای جهان پهلوان  
 نگه کن بدین لشکر بی شمار  
 دو روز است و یک شب که در رزمگاه  
 تبه شد بسی مرد جنگ آزمای  
 فروشد بسی مرد شمشیر زن  
 همه رزمگه همچنان لشکر است  
 سر تیغ در موج خون می رود  
 تو گویی که اینها ندارد کمی  
 همان به که بر قلب خاور، زنی  
 مگر کاین سپه باز پیچد ز جنگ  
 مبادا که این مؤمنان تن دهند  
 چو بشنید حیدر به آواز گفت  
 نترسی که جان آفرین<sup>۴</sup> یار ماست  
 بر آید به هنگام هر کار، کار  
 چو پیروزی روز بخشد خدای  
 من اکنون جریده بر ایشان زنم  
 ببینم که چون می رود کار من  
 بر انگیخت دلدل در آن رزمگاه  
 چنان نعره ای از جگر برکشید  
 بجنبید از آواز او دشت و کوه

بخیامد بر حیدر نامدار  
 جهان را به روی تو روشن، روان  
 سواران و شیران خنجر گذار<sup>۱</sup>  
 ز هم جنگ جستند هر دو سپاه<sup>۲</sup>  
 بسی تاجدار اندر آمد ز پای  
 نیامد شکستی در این انجمن  
 درفش درفشان به ابر اندر است  
 سپه بین که بر دشت چون می رود  
 جز این نیست اندر جهان آدمی  
 درفش همایون مگر بگفتنی  
 که بگذشت کار از شتاب و درنگ  
 همه خیره خود را به دشمن دهند  
 که ای با خرد، هوش و رای تو جفت<sup>۳</sup>  
 خداوند گیتی نگهدار ماست  
 گهی گل بر آرد چمن، گاه خار  
 اگر کوه باشد در آرم زپای  
 به شمشیر آتش در ایشان زنم  
 بر آید بر این<sup>۵</sup> کار پیکار من [۸۶-و]  
 همی راند تا قلب خاور سپاه  
 تو گفتی جگرها بخواهد درید<sup>۶</sup>  
 بر افتاد لرزه به خاور گروه<sup>۷</sup>

۱. نسخه د: نظر کن.

۳. نسخه د: این بیت و دو بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخه های ب، ج و د: بدین کار.

۶. نسخه د:

یکی نعره شیر پروردگار

۷. این بیت را فاقد است.

۲. نسخه های ب، ج و د: همی تیغ بارد ز میخ سپاه.

۴. نسخه د: یار آفرین.

کز آن نعره لرزید هامون و غار

رمیدند اسبان جنگی ز دشت  
 بسی اسب و مرد اندر آمد ز پای  
 یکی کرد بر خاست از دشت کین  
 چو شیر اندر آمد به قلب سپاه  
 به پای درفش درفشان سوار  
 چو دیدند کامد بدان سان<sup>۱</sup> علی  
 بر او راست کردند شمشیر تیز  
 شب تیره تا روز مرد دلیر  
 ز افکنده بر دشت خاور سپاه  
 سه روز و سه شب همچنین جنگ بود  
 سیوم روز بازوی مردان زکار  
 همه خسته و بسته پر خاک و خون  
 علی باز گشت و سپاه گران  
 سران را سراپای تن خسته بود  
 سپهد بفرمود تا آب گرم  
 چو زن آب دیدند روی بهی  
 بر آن نامداران سپهدار دین  
 که ایفت دلیران فرخنده بخت  
 و لیک این سپاهند ز اندازه بیش  
 و دیگر که هر روزشان لشکری  
 ز آدم درون تا بدین روزگار  
 به بازوی مردی بدادید داد  
 از آن پس شمار سپه باز جست  
 بگفتند بر سیزده ره هزار

فلک را تو گفתי نگون گشت طشت  
 ز گردان لشکر تهی ماند جای  
 تو گفתי نشست آسمان بر زمین  
 زگرد سواران هوا شد سیاه  
 سپه دید شمشیر زن صد هزار  
 بر افراشته دست و تیغ یلی  
 جهان شد ز سر باز چون رستخیز  
 دو دسته همی راند شمشیر شیر  
 چنان شد که دلدل نمی یافت راه  
 زمین زیر پویندگان تنگ بود  
 فرو ماند و سیر آمد از کارزار  
 ز هم باز گشتند خوار و زیون  
 ابوالمحجن و مالک و دیگران  
 همه دست بر قبضه شان بسته بود  
 بریزند بر دستشان نرم نرم  
 شد از دسته چنگال مردان تهی  
 همی خواند بر هر یکی آفرین [۸۶-پ]  
 نگردید سستی بر این کار سخت  
 نیامد مرا رزم از این گونه پیش  
 به یاری بیاید ز هر کشوری  
 به یک جا که دیده است چندین سوار  
 زمانه ندارد چنین رزم یاد  
 که تا کشتگان را بداند درست  
 دو صد مرد و پنجاه دیگر شمار

دلاور کم آمدن اسلامیان  
 علی را بر آن کشتگان دل بسوخت  
 چنین گفت پس مرد خاور گشای  
 نباشد<sup>۱</sup> کشته به میدان جنگ  
 چو از کار لشکر بپرداختند  
 بزرگان لشکر نشستند پیش  
 همانکه<sup>۲</sup> بزرگان لشکر پناه  
 ز سوی دگر لشکر خاوران  
 نخستین همه خوردنی خواستند  
 سپهد سپه را همه بار داد  
 شما زندگان را طلب کرد شاه  
 جهان دیده مردان لشکر شمار  
 شما زندگان را چنین گفت شاه  
 چه مایه کم آمدن مردان جنگ  
 چنین پاسخ آمد که شاه جهان  
 جهان تا بود بر جهان شاه باد  
 ز لشکر چه پرسى که پاسخ نماند  
 همه لشکر ما زیر گشت  
 که افزونتر از چار صد ره هزار  
 چو بشنید خسرو غمی گشت سخت  
 زمانی فرو رفت و زو رفت هوش<sup>۳</sup>  
 بر آورد سر پیش به دستور گفت

زمانه بیفزود چندین زمان  
 به کردار آتش رخس بر فروخت  
 که گر لشکر ما بجنبد ز جای  
 سپه را به هر کار بهتر درنگ  
 بفرمود تا خوان بینداختند  
 بخوردند زان خوردنی کم و بیش<sup>۴</sup>  
 برفتند هر یک به آرامگاه  
 همه باز گشتند جنگاوران  
 به خوان<sup>۵</sup> بارگه را بیاراستند  
 به من گوهر و زر به خروار داد  
 بدان تا بداند شمار سپاه  
 بیامد کما بیش پانصد هزار<sup>۶</sup>  
 که از پهلوانان خاور سپاه  
 بگویند دلها مدارید تنگ  
 بماناد خرم به جای جهان<sup>۷</sup>  
 بدان را از او دست کوتاه باد  
 به مغز اندرون رای فرخ نماند  
 همانا که دولت زما سیر گشت  
 کم آمدن ز گردان خاور سوار<sup>۸</sup>  
 بلرزید برسان برگ درخت  
 همی بود لختی بدان سان خموش  
 که ما را سر بخت بیدار خفت

۱. نسخه د: بیاشد

۲. نسخه د: پس آنگه

۳. نسخه د: پانصد سوار.

۴. نسخه د: خاور دیار

۵. نسخه د: ز خوان

۶. نسخه های ب، ج و د: مهان.

۷. نسخه ج: زمانی فرو رفت از وی چو هوش

۸. نسخه د: کم نه بیش

چه سازیم و اندیشه کار چیست  
 وزیرش چنین پاسخ آورد باز  
 سران را سر آمد همه خواب و خور  
 مگر بخت فرخنده وارونه گشت  
 نگه کن که آن مرد اخترشناس  
 هم اکنون به زندان شاه اندر است  
 از آن تیره شب روشنایش بخش  
 بدو بازده جاه با جای او<sup>۱</sup>  
 مگر<sup>۲</sup> کان<sup>۳</sup> خردمند بیدار دل  
 تو دانی که دانای دانش نمای  
 بر آید به تدبیر او کارها  
 به فسحان همانکه نگه کرد شاه  
 رها کن ز زندان ورا زودتر  
 ز سر تا به پایش به فرهنگ و هوش  
 بیارش خرامان بدین بارگاه  
 بدو داد پس خلعت خاص خویش  
 بیامد به زندان سر افراز مرد  
 عیان جامه خاصه شهریار  
 برون رفت دانای روشن روان  
 شهنشه مر او را بپرسید گرم  
 همانکه عیان با خود اندیشه کرد

نه بر کشته، بر زنده باید گریست  
 که شد رنج کوتاه بر ما دراز  
 از این پس ندانم چه آید به سر  
 سپهر از بر ما دگرگونه گشت  
 بد و نیک را نیک داند قیاس  
 بدان بند و زندان نه اندر خور است  
 وز آن بند و زندان رهایش بخش  
 چو آینه کن روی درپای او<sup>۲</sup>  
 بر آرد به یک بار پایت ز گل  
 نگوید سخن جز به فرهنگ و رای  
 سر آید همه رنج و تیمارها  
 کزایدر برو پیش آن بی گناه  
 بگویش که رنج تو آمد به سر  
 سراسر به دیبای شاهی بپوش  
 میاور به رویش گذشته گناه  
 برون رفت فسحان همانکه ز پیش  
 سبک دست و پای عیان باز کرد  
 بپوشید و شد بر جنیبت سوار  
 بر او آفرین خواند پیرو جوان  
 ز پوزش به چشم اندرون آب شرم<sup>۵</sup>  
 که ایدر که شد مر مرا پایمرد [۸۷-ر]

۱. نسخه ج: بدو بازده جاه بر جای او، نسخه د: جای با جاه او.

۲. نسخه د: رای آگاه او.

۳. نسخه د: مگر آن.

۴. نسخه های ب، ج و د: دو بیت زیر قبل از این بیت چنین می باشد:

عیان همچنان در میان سپاه  
 از آن پس پیاده شد و رفت پیش

جنیبت همی راند تا بارگاه  
 کمر بست و بنشست بر جای خویش



بپرسید و از ویژگان باز جست  
 نمودند با او که هنگام کار  
 ز هر در سخن گفت نزدیک شاه  
 دل شاه را از تو خوشنود کرد  
 شبانکه خردمند دانش پذیر  
 به خیمه درون رفت و کردش سلام  
 عیان خردمند را کامکار  
 بدو گفت تا چنان بی گناه  
 دل من ز بهر تو بیمار بود  
 و لیکن ز بیم بد اندیش تو  
 هنر مند دانای اختر شمار  
 که گر باز گویم تو را راز خویش  
 یکی روزگاری بیاید دراز  
 در آن پنج روزه رباط کهن  
 چو دوران گیتی ندارد مدار  
 بساز از جهان بر غم و بیش و کم  
 جهان جز به رفتن گراینده نیست  
 مخور غم که دنیا نیرزد به غم  
 همانکه بپرسید از او کامکار  
 ببین تا کدامند پیروزگر  
 عیان گفت پیروزگر حیدر است  
 بگفت ای عیان پس چرا دین او  
 عیان منجم چو بشنید گفت

که آن پای مردی بداند درست  
 شفیع گناه تو شد کامکار  
 همیدون بر مهتران سپاه  
 سر بدسگالان پر از دود کرد  
 بیامد بر کامکار وزیر  
 نشستند با یکدیگر شاد کام  
 بپرسید از آغاز و انجام کار  
 به زندان تو را بند فرمود شاه  
 روانم پر از رنج و تیمار بود  
 نیارستم آمد شدن پیش تو  
 چنین پاسخ آورد با کامکار  
 بپردازم انجام و آغاز خویش  
 نشیب سخن بهتر است از فراز  
 تو را هر چه پیش آید، آید به بن<sup>۱</sup>  
 بسازد خردمند با روزگار<sup>۲</sup>  
 و گر تو نسازی جهان را چه غم  
 که دی رفت و امروز پاینده نیست  
 نماند این جهان بر فریدون و جم  
 کز این هر دو لشکر به هنگام کار  
 که را شاخ پیرزی آید به بر<sup>۳</sup>  
 اگر خود زمین سر به سر لشکر است  
 نگیری به رسم<sup>۴</sup> و به آیین او  
 که چون بر تو پیدا است راز نهفت

۱. نسخه د: ز بن.

۳. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۲. نسخه های ب، ج و د: تو چشم مدار از مدارش، مدار.

۴. نسخه د: نگریم ما رسم.

مرا تا به زندان فرستاد شاه  
 پذیرفتم آیین دین پروری  
 بدو گفت کایزد نگهدار تو است .  
 از آن پس به آسایش آمد نیاز  
 دگر روز چو آفتاب بلند  
 نشست از بر تخت پیروز شاه  
 بزرگان به درگاه شاه آمدند  
 به گردان لشکر چنین گفت شاه  
 یکی برگرایم به میدان عنان  
 علی را بخوانم به میدان جنگ  
 مگر کین شاهان خاور زمین  
 بزرگان چنین پاسخ آورد باز  
 مرو پیش حیدر به میدان برون<sup>۱</sup>  
 یکی تیغ چون اژدهایی دو سر  
 به پولاد آن تیغ جوشن گذار  
 اگر با زمین خشم گیرد<sup>۲</sup> به جنگ  
 عقابی است در زیر او چارپر  
 سواری چنان با چنین اسب و تیغ  
 گروهی بگفتند جادوگر است  
 چنین داد پاسخ همانگاه شاه  
 مرا نیز جادو بسی لشکر است  
 ز جادو بدین کشور آرم سپاه  
 بر این جادو آرم به جادو شکیب<sup>۳</sup>

دگر گشت با من دل پادشاه  
 بگردیدم از کفر و از کافری  
 خرد رهبر جان بیدار تو است [۸۷-پ]  
 بسی رفته بود از شب دیرباز  
 برون آمد از زیر مشکین پرند  
 درفشان چو بر تخت فیروزه ماه  
 سران بر در بارگاه آمدند  
 که فردا چو در جنبش آید سپاه  
 بدوزم ستاره به نوک سنان  
 بیاموزم او را نبرد پلنگ  
 بخواهم ز حیدر به میدان کین  
 که اندیشه بد مگردان دراز  
 که ما دیده ایمش به جنگ اندرون  
 ببر دبدان ترک و تاج و سپر  
 دو نیمه زند اسب را با سوار  
 زمین را همانند مجال درنگ  
 نترسد ز دریا و کوه و کمر  
 تو را جان شیرین نیاید<sup>۴</sup> دریغ  
 که شمشیر او اژدها پیکراست  
 که از تاجداران خاور سپاه  
 گرایندون که این مرد جادوگر است  
 به جادو ز جادو شوم کینه خواه  
 که آهن به آهن توان کرد پست [۸۸-ر]

۱. نسخه د: درون.  
 ۳. نسخه د: نباید.

۲. نسخه د: خشم گیرد.  
 ۴. نسخه های ب و د: شکست.

## طلب کردن جمشید شیخال جادو را<sup>۱</sup>

- همانکه یکی نامه فرمود شاه  
 نویسند از عنبر تر چو مشک  
 چو خواننده نامه، نامه بخواند  
 بدو گفت از ایدر<sup>۴</sup> بپیمای راه  
 پیامی ز من سوی شیخال بر  
 بیامد ز خاک عرب لشکری  
 سر افراز را فرو زور یلی است  
 میان من و او بسی رفت جنگ  
 بدان گونه<sup>۷</sup> بر ما گشاده است دست  
 بکشته است چندان ز خاور سپاه  
 به جادو زبانی و جادوگری  
 بسی نامور شد ز لشکر تباه  
 تو را ده هزارند جادو سوار  
 مکش کردن از طوق فرمانبری  
 چو شد کار پیغام و نامه تمام  
 فرستاده از مرز خاور سپاه  
 غمی شد ز رفتن دل کامکار  
 بگفت ای علی کس فرستاد شاه  
 از او نیست جادو شکینده تر<sup>۱۰</sup>
- \* به شیخال<sup>۲</sup> جادو ز خاور سپاه  
 قلم راند بر روی کافور خشک  
 ز خاور یکی نامور<sup>۳</sup> بر نشاند  
 \* سوی حصن پیل از در بارگاه  
 که ما را ز دشمن بد آمد به سر  
 وز ایشان<sup>۵</sup> سواری ز هر کشوری  
 به تازی زبان گر ندانی<sup>۶</sup> علی است  
 ز یک بیشه آهو بچربد پلنگ  
 که خاور زمین را بخواهد شکست  
 که نتوان شمردن یکی از هزار  
 نه خاور بمانده است و نه خاوری<sup>۸</sup>  
 سزد گر بیاری به یاری سپاه  
 بیا و بیاری و لشکر<sup>۹</sup> بیار  
 علی را بیاموز جادوگری  
 فر رفت و تیغ زبان در نیام  
 دو اسبه روان شد به فرمان شاه  
 بیامد بر حیدر نامدار  
 که شیخال جادو بیارد سپاه  
 به جادو زبانی فریبده تر<sup>۱۱</sup>

۱. عنوان فوق در نسخه «د» چنین است: نامه نوشتن جمشید شاه به شیخال جادو.

۲. نسخه های ب، ج و د: شیخال.

۳. نسخه د: نامه ور.

۴. نسخه د: بدو گفت ایدر.

۵. نسخه د: وز.

۶. نسخه های ب، ج و د: بدانی.

۷. همان بر آن گونه.

۸. نسخه ب: نی خاوری.

۹. نسخه د: بیاور سوار.

۱۰. نسخه د: فریبده تر.

۱۱. نسخه د: شکینده تر.

ببر انگیزد آتش ز دریای آب	ببندد به جادوگری آفتاب
بترسم کز او رنج بیند سپاه	گر آید بدین جا <sup>۱</sup> به فرمان شاه
که چون من بگیرم به کف ذوالفقار	چنین گفت پس حیدر نامدار
اگر صد هزار است اگر <sup>۲</sup> اندکی است	به نزدیک من دیو و جادو یکی است
به دستوری آمد به خاور سپاه	بر او آفرین خواند دستور شاه

## رفتن عمروامیه به تماشای قبه آهن ربای<sup>۱</sup>

چو دستور شد دور از آن انجمن  
 یکی بگذرم سوی آهن ربای  
 به خیمه در آمد به کردار باد  
 نگه کرد تا بر چه بودش نیاز  
 ز لشکرکه آمد به آهن ربای  
 یکی دیر<sup>۲</sup> دید آن سر فراز مرد  
 ز بیرون چو آمد به دیر اندرون  
 یکی قبه چون آهن از سنگ دید  
 سر قبه چون گنبد افراخته  
 ز پستی کشیده به ابر بلند  
 بر افراز آن ماهی از بلور  
 همان چارصد بت مرصع به زر  
 همه گرد بر گرد آهن رای  
 چو عمروامیه بدان جا رسید  
 یکی پیر رهبان در آن دیر بود  
 پدید آمد آن پیر رهبان ز دور  
 یکی جامه سرخ پوشیده بود  
 به سر بر نهاده کلاه سیاه  
 چو عمروامیه مر او را بدید  
 بر آویخت با سبالخورده کشیش  
 چو ریشش گرفت و بیفشرد پای  
 به دل گفت عمروامیه که من  
 ببینم که آن قبه را چیست رای  
 سر تیره حیل را بر کشاد  
 به آیین رفتن بپوشید ساز  
 زمانی ز بیرون نگه داشت جای  
 در دیر هم در زمان باز کرد  
 نگه کرد هر سو درون و برون  
 در قبه از هر طرف تنگ دید  
 سلیمان پیغمبرش ساخته  
 همی تا سر قبه بدیده کمند  
 درفشان به کردار تابنده هور  
 درفشنده در چشمه‌هاشان گهر  
 پر از زیور و زر<sup>۳</sup> سر و دست و پای  
 نگه کرد تا خود که آید پدید  
 که همسال چرخ کهن سیر بود<sup>۴</sup>  
 چو ابلیس بی روشنایی و نور  
 در آن کار بسیار کوشیده بود  
 در آن دیر ساکن به فرمان شاه  
 یکی باد شد تا بر او رسید  
 بزد چنگ و بگرفت از او حلق و ریش  
 بیفتاد رهبان مسکین به جای<sup>۵</sup>

۱. عنوان فوق در نسخه «د» چنین است: رفتن بابا عمر به قبه آهن ربا و شکست بتان را

۲. نسخه د: یکی قبه.

۳. نسخه های ب، ج و د: پر از زر و زیور.

۵. نسخه د: ز جای.

۴. نسخه های ب و ج: همه سال چرخ کهن سیر بود.

بیازید و بگرفت سنگی به چنگ  
 خروشید رهبان که تو کیستی  
 بدو گفت عمروامیه منم  
 بدو گفت رهبان که ای شوخ مرد  
 مرنجان مرا کت سر انجام کار  
 نمی ترسی ای مرد بی ترس و باک  
 چنین گفت عمروامیه بدوی  
 که خواهد مرا کردن ایدر هلاک  
 به دیر اندرون مر تو را کیست یار  
 بدو گفت رهبان خدایان من  
 چو بشنید عمروامیه شتافت  
 بس آنکه یکی رشته ای تافته  
 بگفت این بتان گر خدای تواند  
 بگو تا تو را آشنایی دهند  
 همی گفت و او را ز پس می کشید  
 بر آورد فریاد رهبان پیر  
 که ای داور داد و فریاد من  
 مر این پیر افتاده را دست گیر  
 از آن قبه ناگه بر آمد خروش  
 یکی دیو از آن قبه آواز داد  
 برو دست از این پیر رهبان بدار  
 یکی بانگ برزد بر او عمرو، سخت

که تا مغز رهبان بر آرد به سنگ [۸۸-پ]  
 که افزونتر از عمر خود زیستی  
 سرو گردنت هم<sup>۱</sup> اکنون بشکنم  
 چنین خیره با من چه داری نبرد  
 برنجان از خون من روزگار  
 که گردی بدین بد که کردی، هلاک  
 که ای سگ تو از من رهایی مجوی  
 که بادی نمی جنبد این جا ز خاک  
 که از من دهد مر تو را زینهار  
 که بنشسته بودی چنین<sup>۲</sup> انجمن  
 یکی گوش او را گرفت و شکافت  
 کشید اندر آن گوش بشکافته  
 به نیک و به بد رهنمای تواند  
 ز دست من اکنون رهایی دهند  
 چنین تا به نزدیک قبه رسید  
 همی کرد زاری به کردار زیر  
 ز بیداد دشمن بده داد من  
 ببخشای بر جان رهبان پیر  
 تو گفتی که از دیر برخاست جوش [۸۹-ر]  
 که ای بدمنش دیو<sup>۳</sup> تازی نژاد  
 که تایابی<sup>۴</sup>، از دست من زینهار  
 که ای دیو بد گوهر شوم<sup>۵</sup> بخت

۱. نسخه د: راکنون.

۲. نسخه ب: بینی بدین، نسخه ج: بینی چنین، نسخه د: بینی در این.

۳. نسخه های ب، ج و د: دزد تازی نژاد.

۴. نسخه د: که یابی تو از.

۵. نسخه های ب، ج و د: شور بخت.

همانا که چندین خروش و غریو  
مگر نیستی آگه از کار من  
ندارم از ایشان یکی ذره<sup>۱</sup> باک  
چو حیدر بپردازد از جنگ شاه  
مر این قبه را بشکند ای پلید  
چو عمرامیه بکرد این عتاب  
به رهبان چنین گفت کای شوم تن  
از آن پس فگندش به پیش اندرون  
همانکه ز سوی دگر بنگرید  
یکی حوض سنگین پر آب زلال  
بتان را در آن حوضه<sup>۲</sup> پرتاب کرد  
بر افروخت آتش سرانجام کار  
وز آن جایکه در زمان بازگشت  
بر آمد همانگاه گرد سپاه<sup>۳</sup>  
به ره بر به عمرامیه رسید  
به آواز گفت ای جهاندار شاه  
که من رفته بودم به آهن ربای  
که من رفته بودم به آهن ربای<sup>۴</sup>  
چو آن پیر بد گوهر آمد به دام  
هم اکنون تو را میکند خواستار  
دل شاه شد زین سخن دردمند  
که از جان این سگ بر آرید دود

بدان می‌کنی تا بترسم ز دیو  
که گر خلق عالم شوند اهرمن  
چه یک دیو پیشم چه یک ذره خاک<sup>۲</sup>  
ز لشکرگه آرد بدین جا سپاه  
همه رازها<sup>۳</sup> تو آید پدید  
از آن قبه دیگر نیامد جواب<sup>۴</sup>  
چه دیدی زیادی این اهرمن  
ز دیر اندر آویختش سر نگون  
برابر یکی حوض پر آب دید  
که وصفش تصور نبندد خیال  
تن بی روان غرقه<sup>۵</sup> آب کرد  
به دیر اندر افکند و بگذاشت خوار  
بدان تا به لشکرگه آید به دشت  
که آمد سوی قبه جمشید شاه  
چو عمرامیه مر او را بدید [۸۹-پ]  
کجا می‌روی همچنین بی سپاه<sup>۶</sup>  
وز این جا<sup>۷</sup> کنون می‌روم باز جای  
در دیر آهن ربا سوختم  
بیاویختم سر نگوشت ز بام  
به دیر اندرون می‌خروشد به زار  
یکی بانگ برزد به لشکر بلند  
بگیرید و پیش من آرید زود

۱. نسخه های ب، ج و د: به یک ذره.

۳. نسخه د: خطاب.

۵. نسخه های ب و ج: گرد سپاه، نسخه د: گردی سپاه.

۷. نسخه های ج و د: وز آن جا.

۸. نسخه های ب، ج و د: مصراع اول چنین است: به دیر اندرون آتش افروختم.

۲. نسخه د: چه صد دیو پیشم چه یک مشت خاک.

۴. نسخه های ج و د: حوض.

۶. نسخه های ب و ج: با سپاه.

برفتند گردان لشکر بسی  
 زبان برگشادند کای شهریار  
 چگونه بدزدد کسی لات را  
 شهنشه بیامد بر افروخته  
 به یک روی رهبان نگونسار بود  
 بیامد به دیر اندرون بنگرید  
 غمی گشت و بنهاد رخ بر زمین  
 ندایی از آن قبه بشنید شاه  
 ببر زحمت از خاک درگاه ما  
 علی را کنم بر تو پیروز بخت  
 به خواهش در آمد همانگاه شاه  
 که ای لات تا من کمر بسته‌ام  
 تو را سال و مه بندگی کرده‌ام  
 کنونم به دشمن رها می‌کنی  
 علی را دهی فرو فرهنگ و جاه  
 خدایان نه با بندگان این کنند  
 همان دزد بد خواه بی‌ترس و باک  
 تو ره دادی او را به درگاه خویش  
 دگر ره چنین گفت دیو پلید  
 علی را به دست تو دادم زمان<sup>۵</sup>  
 چو لشکر بیامد<sup>۷</sup> به دشت نبرد  
 و دیگر که این عمرو درویش<sup>۹</sup> بود

ندیدند پیرامنش را کسی<sup>۱</sup>  
 دروغ بد اندیش باور مدار  
 نباید شنید این مقالات را  
 در دیر دید آن زمان سوخته  
 وز او دیر پر ناله زار بود  
 از آن چارصد بت یکی را ندید  
 چو بر قبه بسیار کرد آفرین  
 کز این پس تو را پیش ما<sup>۲</sup> نیست راه  
 مبر رنج بیهوده در راه ما<sup>۳</sup>  
 بگردانم از تو همه تاج و تخت  
 همی سود رخساره بر خاکراه  
 میان را ز بهر تو در بسته‌ام  
 به پیش تو افکندگی کرده‌ام  
 چه گویم که با من چه ها می‌کنی  
 برانی ز درگاه مرا بی گناه  
 خداوندی بنده به زین کنند<sup>۴</sup>  
 خدایان ما را بدزدید پاک  
 برانی مرا خیره از راه خویش  
 که شاها تو را غم نباید کشید  
 زمانه سر آرم تو را<sup>۶</sup> بیگمان  
 برون رو<sup>۸</sup> به میدان و با او بگرد  
 به درویش ما را نظر بیش بود

۱. نسخه ب: این بیت و بیت بعدی قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

۲. نسخه ج: پیش من، نسخه د: سوی من.

۴. نسخه د: زین به.

۶. نسخه های ب، ج و د: بر او.

۸. نسخه های ب و ج: برون شو.

۳. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۵. نسخه د: بدست دهم این زمان.

۷. نسخه های ب، ج و د: بیاید.

۹. نسخه د: دگر آن که این عمر.



همی کرد چیزی ز من خواستار  
 چو بشنید خسرو سبک باز گشت  
 به گردان لشکر نمود این خبر

بستان را بدو دادم ای شهریار  
 به سوی سرا پرده آمد ز دشت  
 که فردا مرا بود خواهد، ظفر

## رفتن عمروامیه به سپاه خاور و بند کردن شاه را<sup>۱</sup>

چو رایت نگونسار کرد آفتاب  
چو مشک سیه کرد مشکوی شام  
بر آورد سر، لشکر شاهزنگ  
به پیش اندر افگند خورشید را  
چو بر دامن کوه مغرب رسید  
سر روز همچون سر زال زر  
به خون دامن آسمان را بشست  
جهان گشته شبر و تیز هوش  
به لشکرگاه خاور آمد ز راه<sup>۳</sup>  
چو پرده سرای کیانی بدید  
گذرها<sup>۵</sup> همه تنگ دید از سپاه  
سر تبره حیل را باز کرد  
بپوشید و بگرفت تیغی به دست  
همی گشت بر گرد گردان شاه  
به تبره درون دست می کرد زود<sup>۷</sup>  
بدین خوردنی گفت شاید<sup>۸</sup> شتاب  
هر آن کاو بخوردی دو کشمش از آن  
چو از شب یکی نیمه اندر گذشت  
ببختند بر گرد پرده سرای  
چو عمروامیه بر آن گونه دید

بر افراشت شب پرچم<sup>۲</sup> از قیر ناب  
بزد تخت زنگی بر ایوان بام  
برون تاخت زنگی ز خرگاه زنگ  
بزد دید از او تاج جمشید را  
شب تیره تیغ ستم بر کشید  
جدا کرد و بنهاد زیر کمر  
در این باغ نیلوفری لاله رست  
کمر بست امشب به آیین دوش  
بگردید بر گرد خاور سپاه<sup>۴</sup>  
خروشیدن پاسبانان شنید  
به دل گفت مشکل توان رفت راه<sup>۶</sup>  
یکی جامه پهلوی ساز کرد  
چو دیگر سواران میان را ببست  
چنین تا در آمد میان سپاه  
همی داد کشمش همی خورد زود  
که بنشانند آن مغز<sup>۹</sup> صفرای خواب [۹۰-ر]  
برفتی از او هوش و توش و توان  
سران را همه سر پر از خواب گشت  
از آن پاسبانان تهی ماند جای  
یکی میخ از آن بارگاه برکشید

۱. نسخه: د: عنوان بدین گونه می باشد: رفتن بابا عمر امیه به بالین جمشید و در چادر پیچیدن او را.

۳. نسخه: د: سپاه.

۵. نسخه: د: گذرگاه.

۷. نسخه: د: «مرد» بجای «زود» ردیف می باشد.

۹. نسخه های ب، ج و د: از مغز

۲. نسخه: د: بر افراشته پرچم.

۴. نسخه: د: راه

۶. نسخه های ب، ج و د: یافت راه.

۸. نسخه: د: باید شتاب

سپه دید خفته در آن بارگاه  
 چو نزدیک تخت کیانی رسید  
 به بالین شه رفت چادر به دست  
 پس آن تخت را فرشها<sup>۱</sup> باز کرد  
 بر آن راه<sup>۲</sup> کامد برون گشت باز  
 چو پرداخت حیدر ز او راد خویش  
 علی را پریشان و دلتنگ دید  
 پرسید کاندیشه از بهر چیست  
 چنین داد پاسخ که روز نبرد  
 چو از خون گردان زمین گشت<sup>۳</sup> لعل  
 تکاور چوبی نعل<sup>۴</sup> یابیش دست  
 چو فردا به جنگ اندر آید سپاه  
 بدو گفت دانا که امروز کار  
 که دیروز بر دشت خاور سپاه<sup>۵</sup>  
 به کردار نعلی است پرداخته  
 علی گفت پیش آر تا بنگرم  
 برون رفت عمروامیه دمان  
 رخ حیدر از خرّمی گشت لعل  
 بدو گفت کاین را من از دشت جنگ  
 نگه کردم آهنگ او بی سخن  
 ز روز نوی<sup>۶</sup> نعل را تاکنون

نخستین بیامد به نزدیک شاه  
 به ره بر یکی چادر افتاده دید  
 در آن چادرش کرد و محکم ببست  
 و در آن جایگاه رفتن آغاز کرد  
 به لشکرکه آمد به گاه نماز<sup>۷</sup>  
 بیامد هم اندر زمان عمرپیش  
 ز غم بر رخ فرخش رنگ دید  
 تو را این پریشانی از قهر چیست  
 چو از دشت پرخاش برخاست گرد  
 فکنده است دلدل ز یک دست<sup>۸</sup> نعل  
 بر او روز میدان نشاید<sup>۹</sup> نشست  
 چگونه کنم رای آوردگاه  
 به کام تو سازد همی روزگار  
 یکی لخت آهن بدیدم به راه  
 مگر نعل را دلدل انداخته  
 مگر آن نعل باشد به جای آورم  
 بیاورد آن نعل را در زمان  
 به پاسخ بدو گفت کاین است نعل  
 چو برداشتم بر کشیدم به سنگ  
 بچربید بر شصت مثقال وزن<sup>۱۰</sup>  
 ز وزنش چه سان بوده باشد فزون<sup>۱۱</sup>

۱. نسخه د: پرده ها باز کرد.

۳. نسخه د: به وقت نماز.

۵. نسخه د: در آن دشت.

۷. نسخه د: نیاید.

۹. نسخه های ب، ج و د:

بچربید بر شصت من سنگ او

۱۰. نسخه د: ز روی نوی.

۲. نسخه های ب، ج و د: بدان راه.

۴. نسخه د: بود.

۶. نسخه د: تکاور چو نعل افگند پیش دست.

۸. نسخه د: آوردگاه.

نگه کردم آهنگ و پاهنگ او.

۱۱. نسخه های ب، ج و د: از این چند من بوده باشد فزون.

علی گفت مثقال صد بوده است

کنون چون کهن شد چهل سوده است<sup>۱</sup>

مرا باور است این سخن بی گواه<sup>۲</sup>

تو گر نشنوی من چه دارم گناه

---

۱. نسخه ب، ج و د:

علی گفت صد من به میزان راست

کنون چون کهن گشت چل من بکاست.

۲. نسخه د: این و بی اشتباه.

## مصاف جمشید با امیرالمؤمنین - عَلَيْهِ السَّلَام - ۱

برون آمد از خرگه آتشین  
 به آهن لب دیو مسمار کرد  
 بشست از سیاهی همه دشت و غار  
 جهان را ز تاب شرر تب گرفت  
 به یک دم ز مشرق به مغرب کشید<sup>۲</sup>  
 شراره زد و دیو را پر بسوخت  
 هوا گشت همچون پر جبرئیل<sup>۳</sup>  
 نشستند در پیش پرده سرای  
 درون رفت کاموس اسپندیار<sup>۴</sup>  
 همه پرده و فرشها کنده دید  
 بر آن تخت پیچیده در چاکری<sup>۵</sup>  
 که آن دزد عیار شه را ببرد  
 به پرده سرای اندر آمد سپاه  
 بدیدند در وی تن سر فراز  
 گرفتند<sup>۶</sup> بر شهریار آفرین  
 که باشد که اینها تواند نمود  
 بر این گونه<sup>۷</sup> بازی نماید به شاه  
 ندارم ز کار آگهی بیش و کم  
 که ای بخت تو بر جهان کامکار

سحر که که این ترک خرگه نشین  
 سرا پرده شب نگونسار کرد  
 به یک قرص صابون کاور سه دار  
 دم صبح در دامن شب گرفت  
 چو شب خویشتن را بر آن گونه دید  
 سپهر اختر آتشین بر فروخت  
 پر و بال شیطان فروشد به نیل  
 بررفتند گردان خاور ز جای  
 سپهد<sup>۸</sup> ز پرده نمی داد بار  
 سر تخت را از هم افکنده دید  
 چو یک زنده پیل ژیان پیکری  
 خروشی بر آورد کاموس<sup>۹</sup> گرد  
 بر آمد خروشی از آن بارگاه  
 چو آن<sup>۱۰</sup> چادر از هم گشادند باز  
 سراسر بزرگان خاور زمین  
 بگفتند کاین کار، کار که بود  
 که را زهره باشد که در بارگاه  
 چنین گفت خسرو که من نیز هم  
 بیامد هم اندر زمان کامکار

۱. عنوان فوق در نسخه د: چنین می باشد: رزم جمشید با حضرت شاه ولایت.

۲. نسخه د: به مغرب به مشرق کشید.

۳. نسخه د: کاموس و اسفندیار.

۴. نسخه د: کاموس.

۵. نسخه د: به کردن.

۶. نسخه های ب و ج: چادری

۷. نسخه های ب و ج: چون آن.

۸. نسخه د: بدین گونه.

ز عمروامیّه نداری خبر  
 شب تیره اینها برانگیخته است  
 شهنش به دشنام بگشاد لب  
 همانا بفرمود از آن خشم و کین<sup>۲</sup>  
 به اسب اندر آمد جهاندار شاه  
 ز آرایش گونه گونه ستور  
 ز نعل ستوران بر اندام خاک  
 بر آمد ز خر مهره آواز گاو  
 بر آورد کوس آن چنان رستخیز  
 ز جوشن بر آن گونه بر خاست جوش  
 عقاب نی کلک شد باشه گیر  
 سواران خاور بر آن رزمگاه  
 ببست آن سپه قلب لشکر چهل  
 وز این روی<sup>۷</sup> تازی دلدل سوار  
 به قلب اندرون حیدر شیر دل  
 صبا از عمامش چو باد بهشت  
 به دست اندرون دستة<sup>۸</sup> ذوالفقار  
 به زیر اندرون دلدل خوش خرام  
 علم بر هوا فرط دامن<sup>۹</sup> کشان  
 ابر میمنه مالک شیر مرد

که این کار هم زو نباشد به در  
 کس او رانده است و بگریخته است  
 بنفرید<sup>۱</sup> بر پاسبانان شب [۹۰-پ]  
 که گردان بر اسبان نهادند زین<sup>۳</sup>  
 سواران برون آمد از بارگاه  
 جهان پر شد از ابرش و خنگ و بور  
 تن خاک شد چون دل نعل چاک  
 که گوش از شنیدن نیاورد تاو  
 کجا گوش بم<sup>۴</sup> گشت از آواز تیز  
 که در مغز شیران<sup>۵</sup> خلل یافت هوش  
 سر نیزه شد بر هوا پشه گیر  
 همه بر کشیدند صف سپاه  
 نهادند بر، گشتن خویش دل<sup>۶</sup>  
 جهان کرده از تازیان پر غبار  
 که از شیر بستد به شمشیر، دل  
 هوارا همی کرد عنبر سرشت  
 چو آبی که آتش زند زو شرار  
 که در پیش او چرخ نهاد گام  
 ز «نَصْرُ مِنَ اللَّهِ» بروی نشان  
 که گرزش همی سنگ را سرمه کرد

۱. نسخه د: بتندید.

۲. نسخه های ب و ج: همانکه بفرمود، نسخه د: هماندم بفرمود از خشم و کین.

۳. نسخه د: نهادند بر اسب زین.

۵. نسخه د: پیلان.

۶. نسخه ب:

ببست آن سپه قلب لشکر شکن

و نسخه د: ببست آن سر قلب لشکر چهل.

۸. نسخه های ب و ج: دشته روزگار.

نهادن بر کشتن خویشن

۷. نسخه د: وز آن روی.

۹. نسخه د: علم در هوا طرف دامن.

ابوالمحجن گرد بر میسره  
همان شیر دل قنبر رزمخواه  
چو صف سپاه علی گشت راست

سره بر سراسر سران سره<sup>۱</sup>  
همی گشت بر هر دو روی سپاه<sup>۲</sup>  
خروشید شیر مردان بخاست

---

۱. نسخه های ب، پ و د: کمر بسته یا او سران سره. ۲. نسخه د: دو رویه سپاه.

## رزم گلباد با ابوالمحجن و کشته شدن گلباد<sup>۱</sup>

نخستین که آهنگ پیکار کرد  
 ابوالمحجن گرد بود آن سوار  
 به اسبی سیه بر نشسته روان  
 ز دست چپ لشکر آمد به راست  
 یکی خاوری اسب را کرد نرم<sup>۲</sup>  
 یکی خنگ چابک عنانش به زیر  
 فگنده بر او لعل بر گستوان<sup>۳</sup>  
 به سر بر یکی ترک گوهر نگار  
 به نزدیک ابوالمحجن آمد چو گرد  
 خروشید کای مرد پیکار جوی  
 نمودی به مردی بسی دستبرد  
 مرا با تو اندر میان کینه هاست  
 مرا نام گلباد گردنکش است  
 برادر مرا شاه نو شاد بود  
 از آن روز کو را غشمشم بکشت  
 دلم بر برادر بسوزد همی  
 مرا کینه با تو نیاید به بن  
 چنین داد پاسخ که چندین مگوی  
 برادرت اگر<sup>۴</sup> کشته شد روز جنگ  
 به خون برادر تو را گریه چیست

هنرهای مردان پدیدار کرد  
 که آتش ز تیغش گرفتگی شرار  
 ز سر تا به دم زیر بر گستوان  
 ز خاور سواران، همآورد خواست  
 تو گفתי زمین را بدرید چرم  
 برو سینه و یال و یازش چو شیر<sup>۵</sup>  
 نشسته بر او نامور پهلوان  
 حمایل یکی دشمنه آبدار  
 تنش زیر خفتان دیبای<sup>۶</sup> زرد  
 ز خون را نده بر دشت پیکار، جوی  
 بزرگان به تیغ<sup>۷</sup> تو گشتند خرد  
 ز کین تو پر خون بسی<sup>۸</sup> سینه هاست  
 به مرگ برادر دلم ناخوش است  
 دل من به دیدار او شاد بود  
 حریر جهان گشت بر من درشت  
 روان در تنم بر فروزد همی  
 که خون برادر نگردد کهن  
 به راهی که دیگر نرفتی مگوی<sup>۹</sup>  
 تو را نیز روز اندر آید به تنگ [۹۱-ر]  
 که خواهر به خون تو خواهد گریست

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه های ب و ج: بازش چو شیر، نسخه د: بالش چو شیر.

۳. نسخه ج: نعل بر گستوان، نسخه د: نعل و برگستوان.

۴. نسخه های ب و ج: ز تیغ.

۵. نسخه های ب و ج: ز کین تو خون در بسی.

۶. نسخه های ب، ج و د: مگوی.

۷. نسخه های ب، ج و د: برادرت گر.



بر انگيخت گلباد خنگ<sup>۱</sup> ببرد  
 به نيزه فراوان بر آويختند  
 چو شش حمله کردند بر يکديگر  
 بر انگيخت تازی و برخاست گرد  
 سر نيزه آمد ز پشتش برون  
 بينداخت بر پيش روی سپاه  
 يکی خاور بنبود قفجان<sup>۲</sup> بنام  
 بيامد خروشان چو ابر بهار  
 ندانی که اکنون که را کشته‌ای  
 بگشتی کسی را که چون او سوار  
 کنون من به فرمان شاه آمدم  
 نداد ایچ بوالمحجن او را جواب<sup>۵</sup>  
 چو تنگ اندر آمد يل نامدار  
 چنانش بزد نيزه بر چشم راست  
 ز اسبش به خاک اندر افکند خوار  
 بيامد دلاور سواری دگر  
 سواران همی رفت و می‌گشت زار  
 ز قلب سواران بجنبید شاه  
 برون رفت با شاه چندان سوار  
 پیاده سران در سر اسب شاه  
 زده چنگ خاقان چین در رکاب

چو تنگ اندر آمد بر او حمله کرد  
 ز نوک سنان آتش انگيختند  
 به هفتم ابوالمحجن نامور  
 بزد نيزه بر سینه هم‌نبرد  
 به روی اندر آورد و کردش نگون  
 جهان گشت بر چشم گردان سیاه  
 دلاور سواری به میدان تمام \*  
 خروشید<sup>۳</sup> کای رزم‌دیده سوار  
 چه تخم است کاندز جهان کشته‌ای  
 نبود و نباشد دراین روزگار<sup>۴</sup>  
 که گلباد را کینه خواه آمدم  
 در آمد پر از خشم و سر پر شتاب  
 به جز چشم پیدا ندید<sup>۶</sup> از سوار  
 که مغز سر از سوی پشتش بکاست  
 بغلتید بر خاک تیره سوار<sup>۷</sup>  
 بزد نيزه و بر دریدش جگر  
 بیفکند هفتاد و یک نامدار<sup>۸</sup> [۹۱-پ]  
 روارو بر آمد ز صف سپاه  
 که شد دشت خاور پر از تاجدار  
 همه پرنیان پوش و زرین کلاه  
 عنان در کف آورده افراسیاب

۱. نسخه د: اسب.

۲. نسخه د: فغان کرد.

۵. نسخه ب: نداد آنچه بوالمحجن آمد جواب، نسخه ج: نداد آنچه.

۶. نسخه د: پیدا نبود.

۷. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی بجای مصراع دوم این بیت می باشد.

۸. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۲. نسخه های ب، ج و د: قفجان.

۴. نسخه د: کارزار.

همی رفت پانصد جنیبت ز پیش  
 یکی چتر بر سر چو ابر سیاه  
 سرو افسری چون فریدون راد<sup>۱</sup>  
 چو نزدیک جولانگه آمد فراز  
 زمانی بگردید بر دشت جنگ  
 به نزدیک ابوالمحجن آمد دژم  
 بدو گفت از این رزمگه بازگرد  
 که دارای دوران داور منم  
 مرا مرد میدان<sup>۲</sup> ببايد علی  
 ببايد مرا چون منی<sup>۳</sup> روز جنگ  
 به پاسخ ابوالمحجن گُرد گفت  
 علی را هزار ازدهای دمان  
 به بازو و چنگ از چه هستی دلیر  
 علی را ببايد یکی دشت مرد  
 بیا تا بگردیم با یکدیگر  
 بلند آفتاب است و گردان سپهر  
 بدو گفت خسرو که چندین مگوی  
 مرا ننگ باشد که با چون تو مرد

سوار و پیاده ز اندازه بیش  
 که مه راز خورشید دارد نگاه  
 بر او جوشنی چون قبای قباد  
 سپه را بفرمود تا گشت باز  
 عمودی ز پولاد رخشان به چنگ  
 رخ از بهر آن کشتگان پر زَنم  
 که چون تو نباید مرا همنبرد  
 سر تاجداران خاور منم  
 تو رو باز پس، تا ببايد علی  
 که با شیر جنگی بگردد پلنگ  
 که کرک ژیان نیست با شیر جفت  
 همان است و یک مرد جنگی همان  
 نگه دار بازو ز چنگال شیر  
 تو امروز دشت با من بگرد  
 که تا از میانه چه آید به در  
 ببینیم تا بر که تابد به مهر  
 همورد خود در خور خویش جوی<sup>۴</sup>  
 به میدان مردان شوم همنبرد

۱. نسخه ب، ج و د: فریدون زاد.

۳. نسخه د: ببايد مرا چون مرا.

۲. نسخه د: مرا میر میدان.

۴. نسخه های ب، ج و د: در خور خود بجوی.

## جنگ امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - و گریختن جمشید<sup>۱</sup>

چو حیدر ز قلب سپه بنگرید  
 میان دو لشکر کشیده عنان  
 چو شیر دلاور نکو بنگریست  
 به نزدیک بوالمحجن آمد ز راه  
 دل شاه گر تیز شد سوی من  
 برو تو نگهدار پشت سپاه  
 بگفت این و آمد بر شهریار  
 بمان رسم و آیین و راه کهن  
 دل از کفر چون پاک کردی نخست  
 که ما را خدایی است پروردگار  
 محمد به درگاه او رهنمای  
 کنون گر همی بایدت خسروی  
 به کام تو گردد همه روزگار  
 چنین داد پاسخ که روز نبرد  
 مرا با تو هنگام گفتار نیست  
 چو تیغ زبان کردی اندر نیام  
 بگفت این و تیغ از کمر برکشید  
 به شمشیر<sup>۷</sup> چندان بر آویختند

شهنشاه خاور زمین را بدید<sup>۲</sup>  
 بجنبید بازو و تیغ و سنان<sup>۳</sup>  
 بدانست کان ایستادن ز چیست  
 که با تو نمی گردد امروز شاه  
 نشد کند شمشیر و بازوی من<sup>۴</sup>  
 من و روی شمشیر و میدان شاه  
 که شاهها مرا کرده ای خواستار  
 به آیین نو راه دین تازه کن  
 بگوی<sup>۵</sup> از دل پاک و رای درست  
 خداوند روز جزا و شمار  
 ستوده امین و رسول خدای  
 تو را هر چه گفتم ز من بشنوی  
 اگر بشنوی پند آموزگار  
 اگر مرد جنگی، سخن در نورد  
 زبان را دگر در میان کار نیست  
 ز شمشیر و نیزه چه داری پیام  
 سپر در چپ آورد و بر سر کشید<sup>۶</sup>  
 که آتش ز آهن فرو ریختند

۱. عنوان در نسخه «د» چنین می باشد: جنگ کردن حضرت شاه ولایه به جمشید و گریختن از میدان محاربه.

۲. نسخه د: این بیت بعد از بیت بعدی چنین می باشد:

چو حیدر ز قلب سپه بنگرید

۳. نسخه د: بعد از این بیت بیت زیر می باشد:

چو شاه دلاور نکو بنگرید

۴. نسخه د: این بیت بعد از بیت بعدی قرار دارد.

۶. نسخه های ب و ج: سر برکشید، نسخه «د» در سر کشید.

۷. نسخه د: ز شمشیر.

بدانست کان ایستادن ز چیست

شهنشاه خاور زمین را بدید.

۵. نسخه های ب، ج و د: بگو.

نشد سیر، شاه<sup>۱</sup> ز شتاب و درنگ  
 به بازوی مردی و چنگ یلی  
 به رسم محابا بر آن رزمگاه  
 همه دشت خاور نهفته به‌گرد  
 دگر باره بگشاده حیدر زبان  
 ره کفر بگذار و اسلام جوی  
 خدایت به هر کار یاری دهد  
 بر آید به گیتی تو را کام و نام<sup>۲</sup>  
 بدو گفت شاه، ای سرافراز مرد  
 تو را یک خدای و مرا چارصد  
 اگر بازگردی تو از دین خویش  
 خدایان ما بر تو رحمت کنند  
 بر آشفت از او حیدر نامدار  
 چو آن آتش آبگون بر کشید  
 کیانی سپر بر سر<sup>۳</sup> آورد شاه  
 شنیدم که پولاد بود آن سپر<sup>۴</sup>  
 بزد بر سپر<sup>۵</sup> شیر، شمشیر تیز  
 سر تیغ بر بازوی شاه خورد  
 چنان خسته شد شاه کان زخم یافت  
 به خون جامه خسروی گشت لعل

همی سخت کوشید با مرد جنگ<sup>۲</sup>  
 همی گشت با او به میدان علی  
 هدی داشت خود را ز تیغش نگاه  
 دو لشکر نظاره بر آن هر دو مرد  
 چنین گفت کای نامور مرزبان  
 که تا در تو گیتی شود نامجوی  
 خداوندی و کامکاری دهد  
 بدان گیتی اندر شوی شادکام [۹۲-ر]  
 تو از ملت جاودان باز گرد  
 که هر یک بر آرد مرا کار صد  
 بمانی ره و رسم و آیین خویش  
 تو را صاحب جاه و نعمت کنند  
 بزد دست بر دسته ذوالفقار  
 زبانه به اوج<sup>۴</sup> فلک سر کشید<sup>۵</sup>  
 که دارد سر از دست و تیغش نگاه  
 همه روی آهن بر اندوده زر<sup>۸</sup>  
 سپر در سر شاه شد ریزه ریز<sup>۱۰</sup>  
 ببرید خفتان و ساز نبرد<sup>۱۱</sup>  
 که دستش عنان را همی بر نتافت  
 ز یال<sup>۱۲</sup> تکاور فروشد به نعل

۱. نسخه د: نشد شاه سیر.

۳. نسخه د: نام و کام.

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۷. نسخه د: بدان سپر

۹. نسخه های ب، ج و د: بزد بر سر شیر.

۱۱. نسخه د: قبل از این بیت، بیت زیر می باشد:

در آن تیغ با او مدارا نمود

۱۲. نسخه د: ز بار.

۲. نسخه د: با هر دو جنگ.

۴. نسخه ج: بر اوج.

۶. نسخه ب: سر بر سپر.

۸. نسخه ج: پر اندود زر، نسخه د: روی پولاد اندوده زر.

۱۰. نسخه های ب و ج: ریزه ریز.

اگر چه سر سنگ خارا نمود.

عنان را به چپ باز پس برد شاه<sup>۱</sup>  
 به جایی که سر می‌بماند به جای<sup>۲</sup>  
 چنین بود رسم علی روز جنگ  
 نرفتی ز دنبال مرد گریز  
 شهنش ز آوردگه باز گشت  
 به لشکرکه آمد ز میدان جنگ  
 دوان<sup>۳</sup> خون دمام ز بازو و دوش  
 بزرگان همه پیشباز آمدند  
 فرود آمد از اسب و پیلان به راه  
 وزیر گرانمایه آمد به دشت  
 به شمشیر با شیر چون رست شاه<sup>۴</sup>  
 شهنش چنین گفت با رایزن  
 مگر چون سر زخم بسته شود  
 پزشکان دانا به فرهنگ و هوش  
 چو خون از سر زخم کردند خشک<sup>۵</sup>  
 به دستور پاسخ چنین داد شاه  
 ز دریای چین گر بر آید نهنک  
 زمانه از این مرد پرخاشخ<sup>۶</sup>  
 مگر چون بیایند جادو سپاه  
 بفرمود تا لشکر خاوران

ز سیدان برانگیخت سوی سپاه  
 اگر پای داری بدان جا مپای  
 که بر دشمنش چون شدی کار تنگ  
 اگر چند بودی سرش بر ستیز  
 همه دشت خاور پر آواز گشت  
 گریزان چو آهو ز جنگ پلنگ  
 نه در تن توان و بردوش توش<sup>۷</sup>  
 سواران ز هر سو فراز آمدند [۹۲-پ]  
 پیاده نهادند رخ سوی<sup>۸</sup> شاه  
 که جمشید را با علی چون گذشت  
 چرا خسته باز آمد از رزمگاه  
 کزاول ببندید بازوی من  
 ز بازوی من خون گسسته شود<sup>۹</sup>  
 ببستند زخمش به داروی نوش  
 بشستند دستش به کافور و مشک<sup>۱۰</sup>  
 که گر هفت کشور بگیرد سپاه  
 همانا که با او نتابد به جنگ  
 بلایی است کاورد ما را به سر<sup>۱۱</sup>  
 بلا را به افسون بگیرند راه  
 به جنبش در آمد کران تا کران

۱. نسخه د: به چپ برد جمشید شاه.

۳. نسخه د: روان.

۵. نسخه د: سر سوی.

۷. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۹. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۱۱. نسخه های ب و ج: بعد از این بیت، بیت زیر می باشد:

اگر سر ز تیغش ندزدیدی

۲. نسخه های ب و ج: به جایی که شیری نماند به جای.

۴. نسخه د: نه در توش هوش.

۶. نسخه د: گشت شاه.

۸. نسخه ب: گردید خشک.

۱۰. نسخه د: پرخاشگر.

مبیناد کس آنچه دیدمی.

به یک ره ز جای اندر آمد سپاه<sup>۱</sup>  
 به جنگ علی تیز کردند جنگ  
 بزد نعره‌ای شیر دلدل سوار  
 بگفت ای دلیران<sup>۵</sup> خاور سپاه  
 چنین باز گردید مردان ز جنگ  
 به کار اندر آورد برزنده تیغ  
 به هر سو که او، روی کردی، سپاه  
 ز کشته چنان شد همه دشت جنگ  
 ز افکنده بر دشت و هامون سوار  
 چو مالک علی را بر آن گونه دید<sup>۱۰</sup>  
 بگفت ای دلیران پیکار جوی  
 و گر دشمن آید بدین رزمگاه  
 که من با ابوالمحجن رزمساز  
 ببینیم تا کار چون می‌رود<sup>۱۱</sup>  
 بگفت این و برزین بیفشرد ران  
 بیامد به کردار شیر دژم  
 بدان کافران اندر آویختند  
 هوا شد ز گرد سپه لاجورد  
 به لشکر چنین گفت سیاف گرد  
 ز آشوب لشکر جهان شد سپاه

تو گفתי که خورشید کم کرد راه<sup>۲</sup>  
 نبود ایچ پیدا شتاب از درنگ<sup>۳</sup>  
 که افتاد در مغز شیران خمار<sup>۴</sup>  
 ز میدان چرا روی بر تافت شاه  
 دریغ آن دل و زهره و نام و ئنگ<sup>۶</sup>  
 خروشان به کردار برنّده میخ<sup>۷</sup>  
 به هم بر فتادی<sup>۸</sup> در آن رزمگاه  
 که شد راه بر پای پوینده تنگ  
 پیاده نیارست کردن گذار<sup>۹</sup>  
 سوی لشکر مؤمنان بنگرید  
 میارید از این جا سوی جنگ روی  
 چپ و راست بروی بگیری راه  
 یکی پیش لشکر خرامیم باز  
 که بر دشت پیکار خون می‌رود  
 به گردن بر آورد کرز گران  
 ابوالمحجن گرد با او به هم  
 ز شیران به شمشیر خون ریختند  
 زمین پر شد از ناله اسب و مرد  
 که باید به شمشیر کین دست برد  
 نه از بهر نظاره آمد سپاه

۱. نسخه های ب و ج: ز جاء نسخه د: به یک ره سپاه اندر آمد ز جای.

۲. نسخه د: رای.

۴. نسخه د: شرار.

۶. نسخه د: روز جنگ.

۷. نسخه د:

بکار اندر آورد برنّده تیغ.

بگفت این و مانند غرنّده میخ

۸. نسخه د: در فتادی.

۹. نسخه د: مصراع دوم به جای مصراع اول و برعکس می‌باشد.

۱۰. نسخه د: بدین گونه.

۱۱. نسخه د: «می شود» ردیف می‌باشد.

همه دشت خاور پر از لشکر است  
 برفتند یاران حیدر ز جای  
 سپاه دو کشور بر آمد به هم  
 بر آمد دگر باره چندان غبار  
 چرنگیدن گرز و تیغ و تبر  
 ز بس کشته و سر بریده نگون  
 دو دسته همی زد علی ذوالفقار  
 چو خورشید رخشنده<sup>۱</sup> بنمود پشت  
 شبانگه که شد روی کشور سیاه  
 چو از دشت خاور علی بازگشت  
 بیاورد عمرامنیّه خبر  
 که شیخال<sup>۲</sup> فردا بخواهد رسید  
 علی گفت از اندیشه<sup>۳</sup> جا وان  
 اگر همچو شیخال جادو سوار  
 مرا ذره‌ای بیم و اندیشه نیست  
 به فرّ خداوند خورشید و ماه  
 از آن پس بفرمود تا این خبر  
 که فردا چو لشکر بجند ز جای  
 مگر داور آسمان بلند  
 وز این روی<sup>۴</sup> خسرو ز دشت نبرد  
 به پیش بت آمد زبان برگشاد  
 که تا کرد، ما در، مرا سیر شیر  
 به رخشنده روز و شبان سیاه

کنون ایستادن نه اندر خور است  
 همی سر ندانست جنگی زپای  
 خروش آمد و ناله زیر و بم  
 که شد روی کشور سیه تر ز قار  
 کجا گوش خارا همی کرد کر  
 چو دریا همی رفت بر دشت خون  
 به خون اندر آغشته هامون و غار  
 ز خاور، دلاور، فراوان بگشت  
 زهم با گشتند هر دو سپاه  
 به سوی سراپرده آمد ز دشت  
 ز لشکرکه شاه بیدادگر  
 ندانیم کز وی چه باید کشید  
 نگر تا نباشی خلیده روان  
 دلاور به جنگ من آید هزار<sup>۴</sup>  
 به نزدیک من دیو و جادو یکی است  
 نه شیخال مانم نه جادو سپاه  
 نمانید با لشکرش سر به سر  
 مباحثید<sup>۵</sup> خالی ز یاد خدای [۹۳-ر]  
 بگرد انداز لشکر ما گزند  
 به آهن ربا رفت با داغ و درد  
 ز روز گذشته بسی کرد یاد  
 نبود از پرسشش دلم را گزیر  
 به سوی تو بودم امید و پناه

۱. نسخه د: چو رخشنده خورشید.

۳. نسخه ب: ز اندیشه.

۵. نسخه د: نباشد.

۲. نسخه د: این نام در تمام داستان شیخال ذکر شده است.

۴. نسخه های ب و ج: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۶. نسخه د: وز آن روی.

سرانجم گشتم چنین مبتلا  
 علی را تو پیروزگر ساختی  
 مرا گفته بودی که روز جدل<sup>۱</sup>  
 نکردی وفا وعده خویش را  
 چنین تا به کی خوار گردم ز تو  
 چو بشنید دیو پلید این سخن  
 چنین گفت کای بنده نیک ما  
 از این پس کنم مرتب را ارجمند  
 چو شیخال جادو بیاور سپاه  
 شهنشه ز گفتار او شاد گشت  
 که عمر و امیه ز جای نهفت  
 زبان کرد بر شاه خاور دراز  
 به گفتار این راه گم کرده دیو  
 چنین می دهد دیو تشویش تو  
 چو شیخال جادو هزاران سوار  
 ز گفتار او گرم شد مغز شاه  
 بگیری گفت، این جفاگوی را<sup>۲</sup>  
 بزرگان چنین پاسخ آورد باز  
 نخواهد گرفتن مر او را کسی  
 مگر لات در دست ماش افکند  
 به قبه چنین گفت جمشید شاه  
 ز دور ایستاده به نزدیک راه<sup>۳</sup>

گرفتار گشتم به چندین بلا  
 مرا بی گنه باز پرداختی  
 به دست تو دادم علی<sup>۴</sup> را اجل  
 که پیروز کردی بد اندیش را  
 بر آنم که بیزار گردم ز تو  
 جوابی دگرگونه افکند بن  
 همی آزمودیمت اندر بلا  
 بگردد به کام تو چرخ بلند  
 بیابی همان فرّ و فرهنگ و جاه  
 همی خواست تا باز گردد به دشت  
 شنید آنچه دیو فریبده گفت  
 که دیوت زره برد، چنینهمناز  
 میماید ره، کان فریب است و ریو  
 همی خنددای شاه، بر ریش تو  
 نتابند با حیدر نامدار  
 یکی بانگ برزد به خاور سپاه  
 بریزید خون بلاجوی را<sup>۵</sup>  
 که شاهها بیارام و تندی مساز  
 تو هم دیدی و آزمودی بسی  
 به صد سختی اندر بلاش<sup>۶</sup> افکند  
 کز این دزد شد روی بختم سیاه  
 بر آهنگ او گر بجنبد سپاه

۱. نسخه ج: جدال.

۳. نسخه د: بلاجوی.

۵. نسخه ب: بلا افکند.

۲. نسخه های ب، ج و د: علی را بدست تو دادم.

۴. نسخه د: جفاجوی.

۶. نسخه ج: شاه.



بر آن گونه<sup>۱</sup> بگریزد آن فتنه جوی  
 چه باشد که فرمان پذیرش کنی  
 همان دیو بد گوهر آواز داد  
 که من حکم کردم که فردا پگاه  
 برآورد عمروامیه غریو  
 که ای دیو بد گوهر بد سرشت  
 همی بر زبان آوری نام من  
 چون من باز کردم به سوی سپاه  
 سر قبه را زیر پای آورد  
 از آن قبه دودی بر آمد سیاه  
 شه از بیم دربارہ آورد پای  
 فرو ماند عمروامیه شگفت  
 علی گفت دیوی بدان جادر است  
 گرم یار باشد<sup>۷</sup> جهان آفرین

که دیگر نبیند کسی گرد اوی  
 و گر سر بیچد اسیرش کنی<sup>۲</sup>  
 جوابی فریبدهتر باز داد  
 شود عمروکشته به دشت سپاه  
 چو بشنید گفتار وارونه<sup>۳</sup> دیو [۹۳-ب]  
 بد آموز بد سیرت بد کنشت<sup>۴</sup>  
 نترسی ز آغاز و انجام من  
 بیارم علی<sup>۵</sup> را بدین جایگاه  
 نهان تو<sup>۶</sup> یکسر به جای آورد  
 ز هامون بر آمد به گردون و ماه  
 بیامد شتابان به پرده سرای  
 بر حیدر آمد همه باز گفت  
 به بند سلیمان پیغمبر است  
 بر اندازم آن را ز روی زمین

۱. نسخه د: بدان گونه.

۳. نسخه د: گفتار آواز دیو.

۴. نسخه د:

که ای دیو بد سیرت بد کنش

۵. نسخه های ب، ج و د: علی را بیارم.

۷. نسخه د: چو یار است ما را.

۲. نسخه های ب، ج و د: وگر سر کشد دستگیرش کنید.

بد آموز و بد سیرت و بد سرشت.

۶. نسخه د: نهاد تو.

[رسیدن شیخال جادو پیش جمشید شاه]<sup>۱</sup>

چو بنمود خورشید رخشان کلاه  
 پذیره شد او را جهاندار جم  
 به لشکرگه آورد جادو سپاه  
 بدو گفت کای<sup>۲</sup> مرد افسون نمای  
 شنیدی که ما را چه آمد به سر  
 یکی لشکر آمد به خاور زمین  
 بسا تاجداران زرین کمر  
 اگر راه یابی به دشت اندرون  
 تو باشی بدین کار فریاد رس  
 [بر او آفرین خواند و شیخال گفت  
 ز اندیشه بد بپرداز رای  
 از این روز تا روزگار اندکی  
 تو چون سرو سرسبز و دلشاد باش  
 ببینی که دانای افسون نمای  
 وز این روی<sup>۶</sup> حیدر زبان بر گشاد  
 که اکنون بر آمد بسی روزگار  
 ز سعد سپهد نیامد خبر

بیاورد شیخال جادو سپاه  
 بزرگان برفتند با او به هم  
 به شیخال بر آفرین کرد شاه  
 به نزدیک شاهان تو را جاه و جای  
 ز هر بد که پرسی و گویی، بتر  
 جهان را پر آشوب کردند و کین  
 که بر خاک میدان نهادند سر  
 زمین بینی از کشته، شسته به خون  
 که از پهلوانان نمانده است کس<sup>۳</sup> [۹۴-و]  
 که ای بخت با روزگار تو جفت  
 که چون من نهادم در این کار پای<sup>۴</sup>  
 ز بدخواه دشمن نمانم یکی  
 ز اندیشه حیدر<sup>۵</sup> آزاد باش  
 ز افسون به دانش چه آرد به جای  
 به نزدیک یاران چنین کرد یاد  
 که تا لشکر آمد بدین مرغزار  
 ندانیم که او را چه آمد به سر

۱. عنوان در هیچ یک از نسخه ها نبود با توجه به متن افزوده شد.

۲. نسخه د: کاین.

۳. نسخه د: نماندند کس.

۴. نسخه د: رزم پای.

۵. نسخه د: خوف آزاد.

۶. نسخه د: وز آن روی.

## [از سر گرفتن داستان و کلمه ای چند در موعظه فرماید]<sup>۱</sup>

بیا ای گزاردنده سر گذشت  
تو پیری و چندین جوان می رود  
پدر رفت و آمد زمان پسر  
تو را چون نباشد دل اندیشه ناک  
سر همسران سوده شد زیر پای  
تو را گر به دانش ندادند پند  
زبان گر فرو بندد آموزگار  
چو دانی که بی مرگ مردم بزیست  
قرین تو دست و زبان تواند  
مر نجان به دست و زبان، هیچ کس  
ز نیکان نگهدار دست و زبان  
دل زیر دستان ز خود شاد کن  
چو نرمی کند مرد با کهتران  
زبان درکش از دوستان عزیز  
زبان را نگه دارد در زیر کام  
پس پشت دشمن چنان گوی راز  
بر دشمن و دوست زیبنده کیست  
نه دشمن برست از زبانت نه دوست  
زبان چون سنان شد سرش باز پیچ  
نگهدار سر رشته خوب و زشت  
بدی کم کن و روی نیکی گرای

کجایی که عمر از چهل در گذشت  
تو آهسته و کاروان می رود  
پسر نیزش آمد زمانه به سر  
که همسال را بسپری زیر خاک<sup>۲</sup>  
به عبرت یکی دست بر هم بسای  
به از مرگ پندی بدان سودمند  
زبان تو بس گردش روزگار  
چنان دان که بر خود نباید گریست  
به هر نیک و بد مرزبان تواند  
ره و رسم پاکان همین است و بس  
برستی<sup>۳</sup> ز دست و زبان بدان  
ز بر دستی آسمان یاد کن  
درشتی کجا بیند از مهتران  
که اندر پس تو زبانهاست نیز  
که شمشیر بهتر بود در نیام  
که در پیش رویش توان گفت باز  
که با دشمن و دوست آسان بزیست  
تو را دوست، دشمن شد و مغز پوست<sup>۴</sup>  
که زخم زبانه نگردد به هیچ  
که هرکس بیافد گلیم آنچه رشت<sup>۵</sup>  
که نامت به نیکی بماند به جای

۱. عنوان با توجه با نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: که رستی.

۵. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۲. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت قبلی می باشد.

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است. پ

مکن بد که آنها که بد کرده‌اند  
 بیایی تو پاداش کردار خویش  
 مزن در پی دیگران رای بد  
 گزند کسان را میان در مبند  
 از این داستان تا بس روزگار

همه کرده خود، به خود کرده‌اند  
 جهان بر نگرده ز هنجار خویش  
 که ناگه زنی تیشه بر پای خود  
 مباحش ایمن از روزگار گزند  
 تو را بس بود دانش آموزگار

## [رسیدن سعد وقاص و میر سیاف به قلعه جماد] <sup>۱</sup> \*

چنین داد عمرو امیّه خبر  
در آن <sup>۲</sup> لشکر از حیدر نامدار  
همی راند لشکر به بیگاه و گاه  
یکی ره به خاور همی رفت از آن  
دگر ره همی شد به حصن جماد  
که بسیار رنج اندر آن راه بود  
بر آباد او مرغزار و کنام  
سپه بود او را دوره ده هزار  
فرو داشت سعد سپهد سپاه  
روان گشت بر راه حصن جماد  
چو یک هفته لشکر بپیمود راه  
سپهد چو آبشخور <sup>۱۰</sup> دژ بدید  
فرود آمد اندر یکی مرغزار  
بدو گفت کز ره بیفتاده ایم  
من این <sup>۱۱</sup> قلعه بار دگر دیده ام  
چنان دان که حصن جماد است این  
جهودی در این مرز <sup>۱۲</sup> دارد نشست  
چنین داد پاسخ که یا سرفراز

که چون سعد وقاص بر رهگذر  
جدا گشت با میر زنهار خوار  
که ناگه به پیش آمد او را دو راه <sup>۳</sup>  
بپیچید سعد دلاور عنان <sup>۴</sup>  
سراینده ما را چنین کرد یاد  
یکی دژ و را بر گذرگاه <sup>۵</sup> بود  
جهودی در آن قلعه بد قرّه نام \*  
پسندیده جنگ و مردان کار <sup>۶</sup>  
سوی مرز خاور ندانست راه <sup>۷</sup>  
به راه اندرون <sup>۸</sup> داد رفتن بداد  
به دشت جماداندر آمد سپاه <sup>۹</sup>  
بر آن پهن هامون فرود آرمید  
نگه کرد در میر زنهارخوار  
روان را به بی دانشی داده ایم  
بسی کرد این دژ بگردیده ام  
ندانم چه خواهد جهان آفرین  
که گردنکشان را بر او نیست دست  
بیابان بریدیم و راه دراز

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۳. نسخه د: بپیچید سعد لاور ز راه.

۵. نسخه د: یکی دزد اندر گذرگاه.

۶. نسخه ج: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد.

۷. نسخه ج: این بیت و بیت بعدی، بعد از شش بیت می باشد.

۸. نسخه د: بدادند زو داد رفتن.

۱۰. نسخه ج: چو آب و هوا.

۱۲. نسخه د: در این قلعه.

۲. نسخه د: از آن.

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۹. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

۱۱. نسخه د: مر این.

همی تا بدین جا رسیدیم ما  
 درازی راهی که چندین بود  
 ملولیم<sup>۱</sup> تا گردش روزگار  
 چو آن لشکر آمد بدان جا فرود  
 یکی دیدبان بنگرید از حصار  
 از آن لشکر اندیشه کرد از نهفت  
 که آمد سپاهی در آن مرغزار  
 همه خیمه ها را بیاراستند  
 همانا که این لشکر آمد به جنگ  
 چو بشنید قرّه بترسید و گفت  
 یکی رایزن داشت طاغون بنام  
 نگه کن که آن لشکر کیستند  
 فرستاده با نامور صد هزار<sup>۲</sup>  
 بپرسید کای نامدار انجمن  
 سوی سعد یل گردش اشارت سپاه  
 چو نزدیک سعد سپهد رسید  
 بیامد برابری ببوسید دست  
 کجا می روی همچنین با سپاه  
 به پاسخ بدو سعد وقاص گفت  
 مرا با شما کینه و جنگ نیست  
 به خاور زمین می کشیدم سپاه  
 بدین آبخور بود ما را شتاب

بسی رنج و سختی کشیدیم ما  
 به پس بازگشتن نه آیین بود  
 همی بر چه سان باشد آموزگار  
 پر از خرکه و خیمه شد دشت و رود  
 بدید آن سپه را در آن مرغزار  
 بر قرّه آمد به آواز گفت  
 نشستند بر دامن کوهسار<sup>۳</sup>  
 ندانم که بر دل چه آراستند  
 که بر ما ره دژ ببستند تنگ  
 که نتوان نهفت آنچه نتوان نهفت  
 بدو گفت بر خیزو بیرون خرام \*  
 بدین آمدن در پی چیستند  
 به لشکرکه آمد در آن مرغزار  
 کدام است سالار شمشیر زن<sup>۴</sup>  
 فرستاده زان سو بپیمود راه<sup>۵</sup>  
 بدانست او را چو از دور دید<sup>۶</sup>  
 بدو گفت کای پهلوان خیر هست  
 دلت نیست باری ز ما کینه خواه  
 که از راستی راز نتوان نهفت  
 به جنگ شما نیزم آهنگ نیست  
 زمانه بیفگند ما را ز راه<sup>۷</sup>  
 مگر بود روزی یکی خورد آب

۱. نسخه د: بمائیم.

۲. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

۳. نسخه های ب و ج: «صد سوار» که ترجیح دارد.

۴. نسخه د: سالارتان بی سخن.

۵. نسخه د: مصراع دوم سه بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت است.

۶. نسخه د: این بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.

۷. نسخه د: مصراع دوم چنین می باشد: چو فردا شود پیش گیریم راه.

بر آساید امروز و امشب سپاه  
 سخن هر چه مرد سرافراز گفت  
 به طاغون چنین داد پاسخ یهود  
 مبادا که دستان و افسون کند  
 بگفت این و با ویژگان بر نشست  
 بیامد بر سعد و بنشست نرم  
 چنین گفت کای پهلوان شاد باش  
 که ما یک به یک نیک خواه توایم  
 اگر تو بیایی به نزدیک ما  
 همی هر چه فرمان دهی آن کنیم  
 بباشیم یک هفته با یکدگر  
 بشویم دل از جنگ و بیداد کین  
 پذیرفت سعد این سخن زان جهود  
 جهود فریبده زو باز گشت  
 یکی میهمانی به آیین و راه  
 ز گاو جوان سال و مرغ و بره  
 بگشت آنچه در خورد و شایسته دید  
 ز جنگاوران نامور شش هزار  
 نهان کرد در گرد مهمان سرای  
 چو شد آتش مهر بی تاب و سوز  
 ز آتشکه مهر تا اوج ماه  
 خروش نگهبان بر آمد زکوه  
 چنین گفت با میر زنهار خوار<sup>۵</sup>

چو نردا شود پیش گیریم راه<sup>۱</sup>  
 فرستاده باز آمد و باز گفت  
 کز او این سخنها نباید شنود  
 بدستانم از قلعه بیرون کند  
 ز بالا نهادند سر سوی پست  
 سخن گفت و او را بپرسید گرم  
 ز اندیشه دشمن آزاد باش  
 بر آیین و سامان و راه توایم  
 شود روشن این روز تاریک ما  
 به مهر تو دل را گروگان کنیم  
 همه رنجهای تو آید به سر  
 فرستم تو را سوی خاور زمین  
 ندانست کاندل او را چه بود  
 که با من همی بخت دمساز گشت  
 بیاراست با مهتران سپاه  
 بدان سان که باشد سران را سره  
 ز بهر کمین لشکری<sup>۲</sup> برگزید  
 سواران جنگی و مردان کار  
 خود از بهر مهمان<sup>۳</sup> تهی کرد جای  
 به خاکستر اخگر<sup>۴</sup> نهان کرد روز  
 چو انگشت شد روی کشور سیاه  
 غمی شد دل سعد یل زان گروه  
 که ما را همه دشمنند این حصار

۱. نسخه د: مصراع دوم چنین می باشد: زمانه بیفگند ما را ز راه.

۲. نسخه د: گوشه ای.

۳. نسخه د: چو از بهر مهمان.

۴. نسخه د: خاکستر شب.

۵. نسخه د: سعد زنهار خوار.

طلایه در آمد به گرد سپاه      که دشمن بدیشان نیابند راه<sup>۱</sup>



## [مکر کردن جهودان گرفتن سعد و میر سیاف در بند کردن ایشان]<sup>۱</sup>

سحر چون دم آتشین بر گشود  
بر آنکشت شب دم دمیدن گرفت  
طرازنده آهن آفتاب  
یهودی زبان آوری<sup>۲</sup> چرب و گرم  
روان کرد با نامور ده سوار  
برون آمد آن مرد جادو فریب  
بدو گفت کای نامور پهلوان  
تو را قرّه از بهر آن خواسته است  
همی گویدت قرّه نامدار  
ببندیم فرمانبری را کمر  
دل نامور زین سخن گشت شاد  
فرستاده و سعد<sup>۳</sup> و زنهار خوار  
چو نزدیک قرّه فراز آمدند  
جهود فریبنده از جای خویش  
بیاورد و در پیشگاهش نشاند  
به ایمان همی داد لب را فروغ  
سپاهش همه سر فرو داشتند  
تو را گفت دانا<sup>۴</sup> ببايد شنود  
جهودان<sup>۵</sup> هندو که بد گوهرند

ز آتشکده مهر بزدود دود<sup>۶</sup>  
زبان ز هر سو کشیدن گرفت  
در آورد پولاد رخشان به تاب  
که آهن به گفتار او گشت نرم  
سوی لشکر سعد و زنهار خوار  
سخن را ز هرگونه ای داد زیب<sup>۷</sup>  
سزد گر نباشی خلیده روان  
که دل را به مهر تو آراسته است  
که چون پهلوان آید اندر حصار  
ز فرمان او برنتابیم سر  
به اسب اندر آمد به کردار باد  
برفتند با چند مردان کار  
بزرگان همه پیشباز آمدند  
به نیک اختری سعد را رفت پیش  
درم بر سر مرد جنگی فشاند  
زبان پر زایسان و لب پر دروغ  
زبان بر همان گفت و گو داشتند  
ببر تا به هفتاد پشت از جهود  
همی هر یکی بدتر از دیگرند

۱. نسخه د: عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه د: قبل از این بیت، بیت زیر می باشد.

بفرمود تا مرد جنگی هزار

۳. نسخه د: یهود زبان آوری.

۴. نسخه د: فرستاده یا سعد.

۵. نسخه د: جهود است و هندو.

بگیرند سر های راه حصار.

۶. نسخه د: سخن را به هرگونه می داد زیب.

۷. نسخه د: گفت سید.

بفرمود تا خوان نهادند پیش  
 چو از خوردنی باز پرداختند  
 چو سعد سپهد سپه را بدید  
 بدو گفت کرد این سگان کار خویش  
 کشادند هر سو جهودان کمند  
 ستمکار قرّه سپه را بخواند  
 برون آمد از باره چندان سپاه<sup>۱</sup>  
 دل افروز چون آن سپه را بدید  
 سوی لشکر مؤمنان کرد روی  
 همه کار میدان بسازید گفت  
 بیاورد لشکر بدین سان جهود  
 بگفت این و بگرفت نیزه به دست  
 رسید آن جهودان جنگ آزمای  
 در آمد دل افروز پیش سپاه  
 هم آنکه سوی لشکر آواز داد  
 که مردانه سر سوی جنگ آورید  
 هنوز آن سپه کار نا ساخته  
 جهودان بدیشان<sup>۲</sup> رسیدند تنگ  
 بگفتند کای روز برگشتگان  
 سر سعد و قاص بر داشتیم  
 کنون مر شما را به شمشیر تیز

دلیران<sup>۱</sup> نشستند بر جای خویش  
 سپاه از کمینکه برون تاختند  
 به زندهارخوار اندرون بنگرید  
 ندانم که ما را چه آید به پیش  
 کشیدند مر هر دو را زیر بند  
 درم داد و لشکر همه بر نشاند  
 که از گرد شد دشت و هامون سپاه<sup>۲</sup>  
 مر آن کارهای تبه را بدید  
 سراسیمه از داغ و تیمار شوی  
 که چیزی همی بینم اندر نهفت  
 که دانست کاندل او چه بود  
 سراسیمه بر زین تازی نشست  
 بشد اهل اسلام را دل زجای<sup>۳</sup>  
 به پیش جهودان فرو بست راه  
 فراوان دل مؤمنان باز داد<sup>۴</sup>  
 چه باید که چندین درنگ آورید  
 کشاده کمر جوشن انداخته<sup>۵</sup>  
 نماند ایچ کس را زمان درنگ<sup>۶</sup>  
 همه بی سرانجام و سرگشتگان  
 تنش را به خاک اندر انباشتیم  
 نماییم هنگام<sup>۷</sup> کین، رستخیز

۱. نسخه د: بزرگان.

۲. نسخه د: هامون و غار.

۳. نسخه د: سوار.

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۵. تا بدین جا نسخه اساس ندارد، با توجه به نسخه «ب» نوشته شده است.

۶. نسخه ج: بر ایشان.

۷. نسخه د: فگنده سپر.

۸. نسخه ب: نماند آنچه کس را زمان درنگ، نسخه ج: زمانه درنگ، نسخه د: نبد هیچ کس را.

۹. نسخه د: نمایم به هنگام.

دل افروز چون این سخن کرد گوش  
 چو هوش رمیده بدو باز گشت  
 ز نرگس ببارید چندان گلاب  
 همی گفت که ای بخت گمراه من  
 دریغا که حیدر ندارد خبر  
 دریغ آن سپهدار شمشیر زن  
 اگر خود به حیدر برند آگهی<sup>۱</sup>  
 از آن پس نگه کرد سوی سپاه  
 بکوشید چون تیره شد روی بخت  
 همه تن به رنج دراز آورید  
 سپه سر به سر دل شکسته شدند  
 برفتند چون سوگواران به درد  
 به جنگ اندر آورد قزّه، سپاه  
 خروش از نهادهایران بخاست<sup>۸</sup>  
 یکی رزم کردند با کین دل  
 ز بس کان دو لشکر همی کینه جست  
 ز اندازه، کشتن<sup>۹</sup> برون رفته بود  
 چو خورشید بر گنبد نیلگون  
 سپاه بد اندیش شد چیره دست<sup>۱۰</sup>  
 بزرگان به دشمن نمودند پشت  
 چو دختر به سوی سپه بنگرید

نه دل ماند در تن مر او را نه هوش  
 دمی چند با گریه دمساز گشت  
 که شد لاله برگش همه غرق آب<sup>۱</sup>  
 همه نیک خواهی به بد خواه من  
 که مر سعد یل را چه آمد به سر  
 دلیر و ستوده به هر انجمن  
 کند زین جهودان جهان را تهی<sup>۲</sup>  
 کای<sup>۴</sup> پهلوانان لشکر پناه  
 مگیرید سست اینچنین کار سخت  
 مگر کین<sup>۵</sup> سالار باز آورید  
 به تیمار<sup>۶</sup> و اندوه بسته شدند  
 شکسته دل و روزگار<sup>۷</sup> نبرد  
 ببارید تیغ اندر آن رزمگاه  
 نفیر پلنگان ز شیران بخاست  
 که از خون گردان زمین گشت گل  
 همه کوه دامن به خون لاله رست  
 ز اسلامیان جوی خون رفته بود  
 بکرد این درفش درفشان نگون  
 به اسلامیان اندر آمد شکست  
 جهودان فراوان از ایشان بکشت<sup>۱۱</sup>  
 بر آن دشت لشکر پراکنده دید

۱. نسخه د: که شد لاله از نرگش غرق آب.

۲. نسخه های ب، ج و د: کند این حصار از جهودان تهی.

۳. نسخه د: همه کین.

۴. نسخه های ب، ج و د: دل از روزگار.

۵. نسخه د: کشته.

۶. نسخه های ب، ج و د: از ایشان فراوان.

۷. نسخه د: و گر کس به حیدر برد آگهی.

۸. نسخه های ب و ج: که یا.

۹. نسخه د: ز تیمار.

۱۰. نسخه د: پلنگان بخاست.

۱۱. نسخه د: خیره دست.

خروشید و بگرفت پیش سپاه<sup>۱</sup>  
 که مردانه باشید و پای آورید  
 اگر خود همه تن به کشتن دهیم  
 بسی گفت از این سان و لیکن سپاه  
 پراکنده گشت آن سپاه گران  
 سپه بی سپهد نیاید به کار

بگفت ای دلیران لشکر پناه  
 دل رفته را باز جای آورید  
 از آن به که این ننگ بر تن<sup>۲</sup> نهیم  
 نکردند فرمان او را نگاه  
 برفتند هر یک به دیگر گران  
 که پشت سپاهی بود یک سوار

---

۱. نسخه د: راه سپاه.

۲. نسخه د: بر خود.

## رسیدن خالد ولید به یاری لشکر سعد<sup>۱</sup> \*

بر آورد سر دختر نامور  
 به حق محقّد به یاران او  
 که امروز ما را در این تیره خاک  
 پناهم تویی<sup>۲</sup> ای تو فریاد رس  
 از آن پس به شمشیر بگشاد جنگ  
 به دل گفت سعد سپهد نماند  
 دل خسته را کرد بر کین درست  
 بپیوست رزمی بر آن گونه سخت  
 به مردی چو پای آورد مرد جنگ  
 چو آن دل شکسته چنان دردناک  
 بر آمد ز راه<sup>۴</sup> مدینه غبار  
 چو دختر به گرد اندرون بنگرید  
 بدانست کامد سپاهی ز راه  
 سوی لشکر مؤمنان بنگرید  
 همانا به یاری ما آمدند  
 بزد باد بر روی گرد بنفش  
 برون آمد از گرد مردی هزار  
 سواری<sup>۷</sup> به پیش سپاه اندرون  
 تگاور یکی اسب در زیر ران  
 چنین گفت کای داور دادگر  
 به حق همه دوستداران او  
 به دست جهودان مگردان هلاک  
 به فریاد این دل شکسته برس  
 نگه داشت آزرم رزم پلنگ  
 مرا نیز دامن ببايد فشاند<sup>۳</sup>  
 به تلخی دل از جان شیرین بشست  
 که دولت مددکار او گشت و بخت  
 عنان باز پیچد دلاور پلنگ  
 بنالید پیش خداوند پاک  
 پر از گرد شد روی هامون و غار  
 خروش سواران و اسبان شنید<sup>۵</sup>  
 بر افروخت روشن دلش زان سپاه<sup>۶</sup>  
 که از راه بالا سپاهی رسید  
 و گر نه چنین از کجا آمدند [۹۴-پ]  
 بر آمد یکی ماه پیکر درفش  
 سواران جنگی و مردان کار  
 کشیده یکی دشنة آبگون<sup>۸</sup>  
 فروهشته از زین عمود گران

۱. عنوان در نسخه «د» چنین می باشد: آمد خالد به حصن جماد و محاربه نمودن و خلاص یافتن سعد و قاص و میر سیاف.

۲. نسخه های ب و د: پناهم تویی هم تو، نسخه ج: پناهم تو ای هم تو.

۳. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است. ۴. نسخه د: ز دشت.

۵. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد.

۶. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است. ۷. نسخه د: سپاهی.

۸. نسخه های ب و ج: این بیت و سه بیت بعدی، بعد از ده بیت قرار دارد.

یکی نیزه آبداده<sup>۱</sup> به دست  
 سر افراز خالد بد آن نامدار  
 چو از کردش ره در آمد سپاه<sup>۲</sup>  
 چو خالد بدان رزمگه بنگرید  
 به دل گفت کان نامور با سپاه  
 بدین رزمگه بر چه کار آمده است  
 بنزد نعره‌ای خالد نامدار  
 که افکند بنیاد بیداد و کین  
 منم خالد بن ولید آن که شیر  
 چون من دشته آبگون برکشم  
 دل افروز چون نام خالد شنید  
 بر خالد آمد پر از درد و داغ  
 خروشید کای گُرد تازی نژاد  
 همی برد لشکر به خاور زمین  
 بیفتاد سعد دلاور ز راه  
 جهود فریبنده آمد برون  
 همی گفت خواهم مسلمان شدن  
 به هم باز بستند لختی دروغ  
 کنون سعد را این زمان کشته‌اند  
 چو دختر بگفت این حدیث تباه  
 به آب مژه چهره در خون نشانند  
 نگه کرد سوی جهودان به خشم  
 که گر سعد و قاص را کشته‌اید

تو گفتی یی زنده پیل است مست  
 همی راند با مرد جنگی هزار  
 سواران به میدان گرفتند راه  
 سر رایت سعد و قاص دید<sup>۳</sup>  
 سوی مرز خاور گرفته است راه  
 همانا به جنگ حصار آمده است  
 بگفت ای جهودان بد روزگار  
 که از خون همی شسته بینم زمین  
 مرا روز میدان ندیده است سیر  
 تن شیر مردان به خون درکشم  
 شد از آب دیده رخس ناپدید  
 ز تیمار و اندیشه رخ چون چراغ  
 ز سعد سپهبد بقای تو باد  
 زمانه بر او کرد ناگه کمین  
 به یک هفته آمد بدین جا سپاه  
 برونش نبد راست با اندرون  
 زکیش جهودی پشیمان شدن  
 سخنهاى آلوده بی فروغ  
 همه لشکر از جنگ برگشته اند  
 جهان گشت بر چشم خالد سیاه<sup>۴</sup>  
 مژه چون سنان کرد و زو خون فشاند  
 زبان پر ز نفرین و پر آب چشم  
 چنین تخم بیداد را کشته‌اید

۱. نسخه د: تا بداده.

۳. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۲. نسخه د: چو از پیش راه اندر آمد سپاه.  
 ۴. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

به یزدان که امروز کاری کنم  
 نه آباد مانم نه ویران نه بوم<sup>۲</sup>  
 بگفت این و با مرد جنگی هزار  
 جهود و مسلمان بر آمد به هم  
 شگفتی ببین تا بدان رزمگاه  
 چنین گفت بیننده پیش بین  
 همی عم خود حمزه را رخ پر آب  
 که ای جان غم، عم به تیمار و غم<sup>۳</sup>  
 یکی تیغ از آن من و یک سپر  
 نهاده به حصن جماد اندر است  
 بیار آن سلیح مرا زان حصار  
 طلب کرد پیغمبر اصحاب را  
 ز یاران دلاور کدام است گفت  
 میان را ببندد به رسم جهاد  
 تن از رنج رفتن ندارد دریغ  
 بدین کار<sup>۴</sup> هر کاو ببندد کمر  
 پذیرفت از او خالد نامدار  
 بیاراست خالد همانکه سپاه  
 نه شب خواب کرد و نه روز آرمید  
 چو بر لشکر سعد شد کار تنگ  
 بر انگیخت پیش جهودان سپاه  
 وز این روی<sup>۵</sup> چون لشکر سعد دید

که از خون، زمین<sup>۱</sup> لاله زاری کنم  
 به پی بسپرم خاک این مرز شوم  
 کشادند بازوی خنجر گذار  
 کشیدند شمشیر داد و ستم  
 ز بهر چاه آورد خالد سپاه  
 کز آن پیش در مرز یثرب زمین  
 پیایی سه شب دید سید به خواب  
 چرا بر نداری غم از جان عم  
 کز آن روز میدان نبودم به سر  
 بجویش که آن مر تو را در خور است  
 همی دارش آنکه زمن یادگار  
 بپرداخت با دوستان خواب را  
 که از مغز بیرون کند خواب و خفت  
 ز یثرب خرامد به حصن جماد  
 بیارد ز بهر من آن درق و تیغ<sup>۶</sup>  
 گناهایم بخوایم من از دادگر  
 پیمبر بدو داد مردی هزار  
 همی راند لشکر به بیگاه و گاه  
 چنین تابه حصن جهودان رسید  
 در آورد خالد سپه را به جنگ  
 سر نیزه را داد بر چرخ راه  
 که خالد به یاری ایشان رسید

۱. نسخه د: زمین را ز خون.

۲. نسخه د: نه ویران و بوم.

۳. نسخه های ب و ج: که ای جان عم، عم به تیمار و غم، نسخه د: که ای جان عم، من به تیمار و غم.

۴. نسخه های ب، ج و د: درق و تیغ.

۵. نسخه های ب و ج: بدان کار.

۶. نسخه د: وز آن روی.

ز ره باز گشتند پر درد و کین  
 هوا سر به سر نیزه و دشته گشت  
 چنان جنگ را چنگ کردند تیز<sup>۱</sup>  
 عو کوس با ناله کرّه نای  
 به بند اندرون سعد بسیار هوش  
 به زنهار خوار اندرون بنگرید  
 به نزدیک حصن جماد آمده است  
 چو زین کار یک ساعت اندر گذشت  
 ز شادی تو گفתי بخواهد پرید<sup>۲</sup>  
 بیامد بر میر زنهار خوار  
 تنش را ز بند گران باز کرد  
 به دژ اندرون با سلیح نبرد  
 چو دیدند او را که از بند جست  
 به مشّت و لگد مرد بازو نمای  
 بیپوشید از ایشان سلیح نبرد  
 یکی اسب آسوده را شد سوار  
 از آن تند بالا چو آمد به زیر  
 بگفت ای جهودان بیداد و دین<sup>۳</sup>  
 بر این گونه بر ما کمین ساختند  
 کنون بد به سوی شما باز گشت  
 مکافات کردار خود یافتید

همی تنگ شد بر جهودان زمین [۹۵-ر]  
 به خون جهودان زمین پشته گشت  
 که پیدایش اندر جهان رستخیز  
 همی دل بر آورد گفתי ز جای  
 یکی بانگ خالد بر آمد به گوش<sup>۴</sup>  
 که آواز خالد به گوشم رسید  
 همانا که بهر جهاد آمده است  
 همان نعره آمد به گوشش ز دشت  
 همه بندها را زهم بر درید  
 که ما را سر آمد بد روزگار  
 وز آن جا سبک رفتن آغاز کرد  
 نشسته نگهبان بر او بیست مرد  
 همه سوی شمشیر بردند دست  
 سر آورد هر بیست را زیر پای  
 ز کین جهودان دلش پر ز درد  
 برون راند با میر زنهار خوار<sup>۵</sup>  
 بغزید چون ازدهای دلیر  
 همه مایه مکر و بنیاد و کین  
 همه رزم را گردن افراختند<sup>۶</sup>  
 کبوتر به خون شما باز گشت  
 هم از رشته خویشتن یافتید<sup>۷</sup>

۱. نسخه د:

چنان جنگ را تیز کردن چنگ

۲. نسخه د: رسیدش به گوش.

۳. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۴. نسخه های ب، ج و د: قافیه «ساختید و افراختید» می باشد.

۵. نسخه های ب و ج: یافتید.

که پیدا نید خود شتاب از درنگ.

۳. نسخه د: که خواهد.

۵. نسخه د: با داد و دین.



در افگند سب اندر آن رزمگاه  
 چو خالد سر افراز را زنده دید  
 خروشی بر آورد چون شیر مست  
 ز کشته همه دشت جیحون گرفت  
 همی گشت سعد اندر آن رزمگاه  
 بر قرّه آمد به کردار شیر  
 چو قرّه نگه کرد او را بدید  
 نبود آن زمان روزگار گریز  
 به خود بر یکی داستان یاد کرد  
 که هر کاه به بیداد جنگ آورد  
 از آن جا که بُد، راند نزدیک سعد  
 یکی تیغ زد سعد بر گردنش  
 جهودان چو دیدند از آن رزم سخت  
 همه لابه و خواهش<sup>۲</sup> آراستند  
 چو سعد دلاور چنان دید کار  
 بفرمود تا آن سپاه جهود  
 بیامد بر خالد نامدار  
 دلاور ز خالد بپرسید باز  
 که مر پهلوان را چه افتاد رای  
 چو بشنید خالد زبان بر گشاد  
 از آن پس<sup>۳</sup> بدو گفت کای رزمخواه  
 به خاور زمین رفته بودی نخست  
 بدو گفت سعد سپهد که من

بگشت از جهودان فراوان سپاه  
 درخت غم از بیخ و بن کنده دید<sup>۱</sup>  
 سپاه بد اندیش را کرد پست  
 فلک دامن چرخ در خون گرفت  
 ز میدان به قلب سپه برد راه  
 نهنگی به چنگ، اژدهایی به زیر [۹۵-پ]  
 چپ و راست گرد سپه بنگرید  
 سپر بود و کوپال و شمشیر تیز  
 چنان چون شنید از لب زاد مرد  
 زمانه سرش زیر سنگ آورد  
 خروشی بر آورد برسان رعد  
 سر افگند در در زیر پای از تنش  
 که مر قرّه را تیره شد روی بخت  
 به فریاد و زاری امان خواستند  
 که از دشمن دین بر آمد دمار  
 همه یکدیگر را ببستند زود  
 گرفتند مر یکدیگر را کنار  
 ز نیک و بد و آشکارا و راز<sup>۲</sup>  
 که شد مر تو را سوی ما رهنمای  
 گذشته سخنها بر او کرد یاد  
 تو را باری ایدر چه افتاد راه<sup>۵</sup>  
 بدین دژ چرا رای کردی درست  
 نمی آمدم<sup>۶</sup> سوی این انجمن

۲. نسخه های ب، ج و د: همه خواهش و لابه.

۴. نسخه د: از این پس.

۶. نسخه د: همی آمدم.

۱. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

۳. نسخه د: نشیب و فراز.

۵. نسخه د: که طاعون نیامد بدان رزمگاه.

سپه خواست بر دم به خاور زمین  
 ز ناگه رسیدم به سوی دو راه  
 سخن چون به سر برد بر جای خویش  
 بفرمود پس خالد<sup>۱</sup> رزمخواه  
 از او باز جستند تیغ و سپر  
 چو بشنید طاغون نشان دادشان  
 سبک خالد سعد و زنهار خوار  
 به زراد خانه نهادند سر  
 سپهد خزینه سراسر ببرد  
 بفرمود تا مؤمنان سر به سر  
 برفتند لشکر به سوی حصار  
 ز اسب و سلیح و زر و خواسته  
 ز تاراج و تالان چو پرداختند  
 شد آن دژ به سان یکی توده خاک<sup>۵</sup>  
 چنان شد که گفتی در آن سرزمی  
 پس آن بندگان را فکندند پیش<sup>۶</sup>  
 نشستند آسیمه<sup>۷</sup> و مستمند  
 شمار اسیران ده و یک هزار  
 ز شادی لب سعد پر خنده گشت<sup>۱۰</sup>  
 بگفت ای جهودان مسلمان شوید  
 یکی زان جهودان بد روزگار  
 سپهد بفرمود تا بی دریغ

دگر بود رای جهان آفرین  
 زمانه غلط کرد ره بر سپاه  
 نشست و دلیران نشستند پیش [۹۶-ر]  
 که طاغون بیامد بدان جایگاه  
 که تا از گذشته چه دارد خبر  
 به زرادخانه<sup>۲</sup> فرستادشان  
 ز هامون گرفتند راه حصار  
 از او بر گرفتند تیغ و سپر  
 بیامد به لشکر همه بر شمرد  
 به تاراج کردن نهادند سر  
 سپه بود شمشیر زن ده هزار<sup>۳</sup>  
 همه کار لشکر شد آراسته<sup>۴</sup>  
 حصار جهودان بپرداختند  
 بکندند بنیاد آن تا مفاک  
 نه آباد بوده است و نه آدمی  
 ببرند نزدیک سالار خویش  
 همه دست و بازو<sup>۸</sup> و گردن به بند  
 همه بسته در پالهنک استوار<sup>۹</sup>  
 تو گفتی مگر مرده بد زنده گشت  
 ز کیش جهودی پشیمان شوید  
 نبردند فرمان آموزگار  
 بریدند سرهای ایشان به تیغ

۲. نسخه د: به زراب خانه.

۴. نسخه د: بعد از بیت بعدی قرار دارد.

۶. نسخه د: گرفتند.

۸. نسخه ج: بازوی.

۱۰. نسخه د: «شد» ردیف می باشد.

۱. نسخه د: تا خالد.

۳. نسخه د: این بیت را فاقد است.

۵. نسخه د: شد آن مرز برسان یک توده خاک.

۷. نسخه د: سرا سیمه.

۹. نسخه د: همه پالهنک بسته و استوار.

همی بد سه روز اندر آن مرغزار  
 سواران کشیدند اسبان به زیر  
 که از من هزاران درود و سلام  
 بدو گفت خالد تو زین سوی راه  
 به اندازه هر چه دانیش نام  
 بگفت این و مر یکدیگر را به بر  
 هم اندر زمان خالد<sup>۲</sup> رزمخواه  
 وز آن جایکه سعد، لشکر براند  
 چو این داستان کهن گشت نو

به روز چهارم بیاراست کار  
 به خالد چنین گفت سعد دلیر  
 رسانی به احمد-عَلَيْهِ السَّلَام -  
 چو در مرز خاور گذاری سپاه<sup>۱</sup>  
 علی را رسانی درود و سلام  
 گرفتند و کردند رخساره تر  
 روان کرد سوی مدینه سپاه  
 سپه را به نیک اختری بر نشاند  
 کنون رزم شیهال جادو شنو

۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۲. نسخه د: مالک رزمخواه.

## گفتار اندر داستان شیخال جادو

سراینده کاین نامه بنیاد کرد  
 که شیخال<sup>۳</sup> جادو و جادو سپاه  
 خبر شد علی را که افسون نمای  
 چنین گفت حیدر به اسلامیان<sup>۴</sup>  
 به جنگ اندر آیند جادو سپاه  
 شما دل به یاد خدای آورید  
 چو دل راست باشد به نام خدای  
 چنین پاسخ آمد که فرمانبریم  
 شب تیره کاین دیو جادو سرشت  
 برآورد دیوان زهر سو غریو  
 در آن تیره شب عمره روشن روان  
 ز سندس قبایی مرصع به زر  
 به لشکرکه خاور آمد ز راه  
 ز پیش طلایه چنان بگذرید  
 به هر خیمه و خرگهی<sup>۵</sup> بر گذشت  
 یکی میخ از آن بارکه برکشید  
 سراپرده را دید روشن چو باغ  
 جهانجوی را دید بر تخت زر  
 نشسته به پیش اندرون کامکار  
 ستمکاره<sup>۸</sup> شیخال جادو به پیش

ز تازی سرایان<sup>۲</sup> چنین یاد کرد  
 چو در مرز خاور گرفتند راه  
 به لشکر [گه] خاوران کرد رای  
 که شیخال فردا ببندد میان  
 شود دشت خاور ز جادو سپاه  
 سر جادوان زیر پای آورید  
 چه برخیزد از دست افسون نمای  
 ز فرمان و رای تو در نگذیریم  
 سیه کرد گیتی به سیمای زشت  
 هوا گشت برسان رخسار دیو  
 به پیرانه سر کرد خود را جوان  
 بپوشید و آمد ز خیمه به در  
 به بالا صنوبر به رخسار ماه  
 که از پاسبانان کس او را ندید  
 به پیش سراپرده آمد ز دشت  
 ز بیرون درونش سراسر بدید  
 فروزان از او شمع و زرین<sup>۶</sup> چراغ  
 میان بسته شاهان زرین کمر  
 همیدون ز ده شهر<sup>۷</sup>، ده شهریار  
 نشسته به هنجار بر جای خویش [۹۶-پ]

۱. عنوان فوق در نسخه د چنین می باشد: آمدن شیخال جادو به مدد جمشید شاه.

۲. نسخه د: تازی زبانان.

۳. نسخه د: با حیدر پهلوان.

۴. نسخه د: شمع زرین.

۵. نسخه ب: ستمکار شیخال.

۶. نسخه د: نام مذکور در تمامی داستان شیخال ذکر شده است.

۷. نسخه د: به هر خرگه و خیمه ای.

۸. نسخه د: همیدن ز هر شهر و ده شهریار.

به جادو همی گفت شاه دلیر  
 چه بُد بُد که ما را نیامد به روی  
 علی را یکی شبرو است از سپاه  
 ببرد از سرم افسر خسروی  
 شب تیره آید به بالین من  
 ورا ننام عمروامیه شناس  
 به خواهش فراوان سخن گفته‌ام  
 که هر شب که ما را نیازارد او  
 دهیمش زر مغربی یک هزار  
 بدو گفت جادو که این دزد کیست  
 شهنشه یکی داستان باز گفت<sup>۴</sup>  
 چنین گفت کای شاه خاور زمین  
 من این رنج را بر تو آسان کنم  
 چنان سازم ای نامبردار شاه  
 همه ازدها بیند و ببر و شیر  
 بر او آفرین خواند جمشید شاه  
 روان شد به دنبال<sup>۵</sup> او عمرو زود  
 چو شیخال جادو به خیمه رسید  
 بلاجوی را وقت جادوگری  
 ز خاصان، دو شاگرد بیدار بود  
 دو شاگرد استاد را پیش خواند  
 چنین گفت شیخال با جادوان

که از پادشاهی دلم<sup>۱</sup> گشت سیر  
 همی مرگم آمد ز ننگ، آرزوی  
 چه یک روز با او چه یک ماهه راه  
 از او به نداند کسی شبروی  
 به هم برزند رسم و آیین من  
 که از دیو و جادو<sup>۲</sup> ندارد هراس  
 ز عمروامیه پذیرفته‌ام  
 سوی من<sup>۳</sup> سر بی نیازآرد او  
 بداریم از او منتی بی شمار  
 که بر روزگارش ببايد گریست  
 فرماند شیخال جادو، شگفت  
 سر خسروان بر درت<sup>۵</sup> بر زمین  
 ز لشکرگه او را هراسان کنم  
 که آن دزد اگر سر برآرد ز راه<sup>۶</sup>  
 از این سو نیارد گذشتن دلیر  
 برون رفت شیخال از آن بارگاه  
 که تا مرد جادو چه خواهد نمود  
 به یک گوشه شد عمرو<sup>۸</sup> دم در کشید  
 که از وی سبق یافتی سامری \*  
 که ابلیس را هر یک استاد بود  
 نشست و گرانمایگان را نشاند  
 که گر خود ببايد سپردن روان

۱. نسخه د: سرم گشت.

۳. نسخه د: سوی ما.

۵. نسخه د: پیش تو بر زمین.

۶. نسخه ب: که آن دزدگر بگذرد بر شاه، نسخه ج: بر سپاه، نسخه د: اگر بگذرد بر سپاه.

۷. نسخه های ب، ج و د: ز دنبال.

۸. نسخه د: ز یک گوشه ای عمر دم در کشید.

۲. نسخه د: که از پادشاهان ندارد هراس.

۴. نسخه د: چون داستان.

همی تا به خاور سپاه آمدم  
 شما هر دو بر پیش روی سپاه  
 ببندید جادوگری را میان  
 چنان کرد باید که بر دشت<sup>۱</sup> جنگ  
 که عمروامیه ز خاور سپاه  
 چو زین داستان آگهی دادشان  
 برفت آن دو جادوی بیدادگر  
 چو شب آینه بست بر روی آب  
 شب آن دیو را دیده بانی نبود<sup>۲</sup>  
 که در خواب چندان که دم در کشید<sup>۳</sup>  
 چو جادو بیاسود و خوابش ببرد  
 چو جادوی آتش نفس را بدید  
 فروماند عمروامیه شگفت  
 شد آن آتش اندر زمان ناپدید<sup>۴</sup>  
 بر افروخت عمروامیه چراغ  
 همانکه یکی نیمه ریش و سر  
 دو ابر و به رخ بر کشیدش سفید  
 دگر نیمه را کرد برسان خون  
 سرانجام از آن خرگه آمد به در  
 مرآن جادوان را همی جست زود

به یاری جمشید شاه آمدم  
 میان دو لشکر ببندید راه  
 که خاور سپه را نباشد زیان  
 نماید زمین ببر و شیر و پلنگ  
 گذشتن نیارد به نزدیک شاه  
 از آن خیمه بیرون فرستادشان  
 بستند جادوگری را کمر  
 فرو رفت شیخال را سر به خواب<sup>۵</sup>  
 به بالین برش پاسبانی نبود  
 ز بینش آتش علم برکشید  
 بیامد به بالین او عمرورگرد<sup>۶</sup>  
 شراره ز بینش سر می کشید  
 به آهستگی نام یزدان بگفت  
 زبانه ز مغزش زبان در کشید  
 ز دش داروی هوش بر در دماغ<sup>۷</sup>  
 تراشید از آن جادوی پرهیز<sup>۸</sup>  
 ز رخ<sup>۹</sup> نیمه ای کرد چون برگ بید  
 ز خیمه بیاویختش سرنگون  
 نبد<sup>۱۰</sup> دیو خرگه نشین را خبر  
 که شیخال جادو فرستاده بود

۱. نسخه د: که در دشت.

۲. بعد از این بیت در تمامی نسخه ها بند دیگری شروع می شود که عنوان در نسخه «د» چنین است.  
 گرفتن باباعمر شاگردان شیخال جادو را و ریش تراشیدن شیخال.

۳. نسخه د: «نمود» ردیف می باشد.

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۵. نسخه های ب، ج و د: داروی بیهوشی در ماغ.

۶. نسخه های ب و ج: بی هنر، نسخه د: تراشید و کس را بند زو خبر، نسخه ج: بگفت این و مر هر دو را بی گزند.

۷. نسخه های ب و ج: رخس.

۸. نسخه د: نشد دیو.

چو عمروامیه بدیشان رسید  
 میان دو لشکر به یک سوی راه  
 هنرهای جادوگری داده ساز<sup>۱</sup>  
 سر پنجه بگشاد مرد دلیر  
 مرآن هر دو را ریش بر گرفت زود  
 کشان جادوان را بر آن پهن دشت<sup>۲</sup>  
 زبان را ز گفتن ببندید گفت<sup>۳</sup>  
 به گفتار، هر که از شما دم زند  
 ببیند سر خویش در زیر پای  
 بگفت این و مر هر دو را کرد بند<sup>۴</sup>  
 همانکه سلیح سواران ببست  
 بیامد بر پاسبانان ز دشت  
 خروشید کای پاسبانان راه  
 که عمروامیه به ما بر گذشت  
 اگر راه یابد به درگاه شاه  
 کنون رو به درگاه شاه آورید  
 طلایه بر آن دشت اسپندیار  
 چو عمروامیه بگفت این سخن  
 که آن دزد اگر مرغ گردد به پر  
 سپاهی بر این گونه با رای و هوش  
 بگفت این و هم در زمان بازگشت  
 همی کرد عمروامیه نگاه

تن هر دو جادو برهنه بدید  
 گرفته کنار از میان سپاه  
 زبان کرده هر یک به افسون دراز  
 بدان جادوان اندر آمد چو شیر  
 ز روی زمین هر دو را در ربود  
 چنان تاز لشکرکه اندر گذشت  
 که این راز پنهان ببايد<sup>۴</sup> نهفت  
 از آن پیش کو چشم بر هم زند [۹۷-ر]  
 مرا با شما امشب این است رای  
 برهنه همان جا به ره برفکند  
 یکی چرمه تیز تک بر نشست  
 زمانی به گِرد سواران بگشت  
 مباحثید ایمن بدین بارگاه<sup>۶</sup>  
 به لشکرکه خاور آمد به دشت<sup>۷</sup>  
 مبادا کز او رنج بیند سپاه  
 جهانجوی را در پناه آورید  
 همی گشت با نامور چل هزار<sup>۸</sup>  
 نگهبان چنین پاسخ افکند بن  
 نباشد بر این لشکر او را گذر  
 به هر گوشه بروی گشاده است گوش  
 به سوی سراپرده آمد ز دشت  
 همی بود تا در گذشت آن سپاه

۲. نسخه های ب و ج: از آن، نسخه د: در آن.

۴. نسخه های ب و ج: بماند.

۶. نسخه د: در این.

۸. نسخه د: سی هزار.

۱. نسخه د: کرده ساز.

۳. نسخه ج: ریان را ببندید ز گفتن گفت.

۵. نسخه های ب، ج و د: یکی تازی

۷. نسخه های ج و د: ز دشت.

زمانی همان جا بیفشرد پای  
 پیاده شد و اسب جنگی ببست  
 پس پشت چنندان دلاور سوار  
 جریده جریده از آن جادوان  
 کجا پیش از آن هر دو را بسته بود<sup>۱</sup>  
 سرو پای<sup>۲</sup> آن هر دو جادو ببست  
 که بگرفتم این دزد عیار<sup>۳</sup> را  
 چو اسپندیار این سخن کرد گوش  
 خروشید کای نامور سر فراز  
 بگو تا چه می‌گویی ای شیر مرد  
 اگر زانچه<sup>۴</sup> هست این چه گفتی تورا  
 بسی گنج و گوهر بیابی ز شاه  
 بدو گفت عمروای جهان پهلوان  
 که مر هر دو را کرده‌ام دستگیر  
 یکی عمروو شاگرد او دیگری  
 بر جادوان آمد اسپندیار  
 همی گفت کای دزد دستان نمای  
 هم آخر به دستان به دست آمدی  
 به شب رفتنت بود پای قوی  
 ز مکر تو آزاد و بی غم شویم

چو از پاسبانان تهی دید جای  
 روان شد یکی چوب دستی به دست  
 گذر کرد هر سو میان و کنار  
 بیامد به نزدیک آن جادوان [۹۷-پ]  
 که از کار ایشان دلش خسته بود<sup>۲</sup>  
 به کار اندر آورد آن چوب دست  
 بلاجوی شب گرد مگار را  
 ز شادی همی خواست رفتن ز هوش  
 جهان را به مهر تو بادا نیاز<sup>۵</sup>  
 که هرگز مبادا تو را رنج و درد  
 شود پشت دولت به بخت تو راست  
 بیفزایدت در جهان آب و جاه  
 بیا تا ببینی به روشن روان  
 تو خرم بیاسای و رامش پذیر  
 که هستند عیار هر کشوری  
 در آورد<sup>۷</sup> پس تازیان به کار  
 به دستان نیاورد کس<sup>۸</sup> با تو پای  
 که هشیار رفتی و مست آمدی  
 بکردی سر اندر سر شبروی  
 به مکر تو دلشاد و خرم شویم<sup>۹</sup>

۱. نسخه د: هر دو را پیش از آن.

۲. نسخه ج:

کجا پیش از آن هر دو را بسته دید

۳. نسخه د: سرو دست

۵. نسخه د:

خروشید کای نامور شهریار

۶. نسخه های ب، ج و د: اگر زانکه

۸. نسخه د: به دستان کسی نیارد

که از کارشان دلش خسته دید

۴. نسخه ج: آن دزد.

جهان را به مهر تو آمد نثار

۷. نسخه د: بر آورد

۹. نسخه های ب، ج و د: شدیم «ردیف» می باشد



برستیم از دست<sup>۱</sup> و دستان تو  
 برآورد فریاد آن جادوان  
 که ما عمر و عیار تازی نه ایم  
 چو شیخال جادو به فرمان شاه  
 فرستاد ما را به جادوگری  
 پس این دزد ناگه به ما باز خورد  
 کمندی بیاورد و بگشاد دست  
 همه دشت خاور پر آشوب کرد  
 که عمروامیه گرفتار شد<sup>۲</sup>  
 بر این سان<sup>۳</sup> که بینی تو ای نامدار  
 بدو گفت خاموش و چندین مکوی  
 نه آنم<sup>۴</sup> که چون از تو آگه شوم<sup>۵</sup>  
 ز عمروامیه بپرسید باز<sup>۶</sup>  
 تو این دزد را از چه بشناختی  
 چنین داد پاسخ که ای پهلوان  
 همی گشتم اندر میان سپاه  
 بدیدم که پیدا شد این هر دو تن  
 ز بیان برگشادند با یکدیگر  
 که امشب نباید گرفتن قرار<sup>۷</sup>  
 مگر کاین سر فتنه آید به پای  
 ز گفتار اینها<sup>۸</sup> مرا شد درست

تبّ شرّ سر و کار و سامان تو  
 بگفتند کای نامور پهلوان  
 بر این سان که بینی به بازی نه ایم  
 بدین کشور آورد جادو و سپاه [۹۸-ر]  
 که کاری بر آید بدین داوری  
 بیاورد ما را به دشت نبرد  
 سر و پای ما هر دو محکم ببست  
 تن بسته را خسته<sup>۹</sup> چوب کرد  
 سران را سر خفته بیدار شد  
 از او این سخن هیچ باور مدار  
 گرفتار گشتی رهایی مجوی  
 به مکر تو ای دزد<sup>۱۰</sup> بدره شوم  
 که پیش تو پیدا کجا گشت راز<sup>۱۱</sup>  
 که کاری بدین سان بپرداختی  
 شنو تا بگویم به روشن روان  
 ز ناگه رسیدم بدین جایگاه  
 نشستند دور از بر انجمن  
 نبود ایچ کس<sup>۱۲</sup> را بجز من خبر  
 ببايد بریدن سر شهریار  
 زمانه دگر گونه گردد به رای  
 که عمروامیه است کاین رای جست

۲. نسخه‌ای ب، ج و د: از مکر

۳. نسخه‌ای د: «گشت» ردیف می باشد.

۴. نسخه‌ای د: ندانم.

۵. نسخه‌ای د: از ره.

۶. نسخه‌ای د: گشت باز

۷. نسخه‌ای د: نمودن

۸. نسخه‌ای د: بدین سان.

۹. نسخه‌ای ب و ج: «شدیم» ردیف می باشد

۱۰. نسخه‌ای د: بگفتند راز

۱۱. نسخه‌ای ب و ج: بنود آنچه

۱۲. نسخه‌ای د: ایوان

چنین داد پاسخ پس اسفندیار  
 که دزدی چنین شد گرفتار ما  
 زیبان برگشادند آن جادوان  
 که عمروامیه است این خیره مرد  
 بدو گفت آری نبود آنچه بود  
 به داستان<sup>۳</sup> نیابی ز دستم رها  
 از آن پس<sup>۴</sup> به کار اندر آوردچوب  
 همی کرد فریاد آن جادوان  
 ز هر شیوه‌ای داستانها بسی  
 به جایی که اندر نگیرد سخن  
 بر آمد خروشی ز درگاه شاه  
 که عمروامیه گرفتار گشت  
 بر آمد خروشیدن بوق و کوس  
 ز بانگ سواران خنجر گذار  
 بپرسید کاین داد و بیداد چیست  
 یکی خادم از پیشکاران شاه  
 به لشکرگه آمد به کردار گرد  
 بپرسید کای مرد بسیار هوش  
 مگر دشمن آمد بر این رزمگاه  
 بگفتند رو شادمانی پذیر  
 فرستاده آمد بر شهریار  
 شب تیره عمروامیه به راه

که اکنون سر آمد بد روزگار<sup>۱</sup>  
 بیاساید این چشم بیدار ما  
 به زاری بگفتند کای پهلوان<sup>۲</sup>  
 که بر خیره ما را چنین بند کرد  
 کس این مکرو داستان نخواهد نمود  
 که افتادی اندر دم ازدها  
 برآمد خروش ده و دارو کوب  
 که ما را به سختی بر آمد روان  
 بگفتند و نشنید از ایشان کسی<sup>۵</sup>  
 زبان را نگهدار و خواهش مکن  
 فتاد این خبر در میان سپاه  
 همه لشکر از خواب بیدار گشت<sup>۶</sup>  
 همی کرد گردون<sup>۷</sup> بر ایشان فسوس  
 ز خواب اندر آمد سر شهریار  
 خداوند این بانگ و فریاد کیست  
 به فرمان برون آمد از پیشگاه<sup>۸</sup>  
 ز لشکر یکی را زبانگیر کرد  
 در این تیره شب چیست چندین خروش  
 که چندین بر آمد خروش سپاه  
 که گشته است عمروامیه اسیر  
 که شاهها به کام تو شد روزگار  
 گرفتار شد در میان سپاه

۱. نسخه های ب و ج: سر آید بر او.

۳. نسخه د: ز داستان.

۵. نسخه د: این بیت را فاقد است

۷. نسخه د: گردان

۲. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۴. نسخه د: پس آنگه

۶. نسخه های ب، ج و د: سر لشکر خفته بیدار گشت

۸. نسخه د: بارگاه

شب تیره عمرامیه به راه  
جهان بخش<sup>۱</sup> را لب پر از خنده گشت  
به خادم چنین گفت که ای مژده گوی  
هزار آفرین بر خداوند پاس  
کدامین دلاور بدو یافت راه  
بدو گفت خادم که اسپندیار  
به خادم همانکه چنین گفت شاه  
بگوی این سخن پیش اسپندیار  
فرستاده باز آمد و راز گفت  
بدو گفت، فرمان چنین داد شاه  
رسانی به نزدیک شاه جهان  
رخ نامور زین سخن بر شگفت  
که در گردن عمروکن ریسمان  
بیاورد عمرامیه رسن  
مر آن جادوان را روان کرد خوار  
رسیدند گردان به نزدیک شاه<sup>۲</sup>  
چو آن جاودان نزد شاه آمدند  
بگفتند شاهها به جان زینهار  
هم این حیلہ پرداز دستان نمای  
فریبده عمرامیه است و بس  
که شیهال ما را فرستاده بود  
برفتیم از آن جا به فرمانبری  
شب این دزد ناگه به ما برگذشت

گرسار شد در میان سپاه  
تو گفתי دلش مرده بد زنده گشت  
چه گفתי مرا بار دیگر بگوی  
که در پاس از این سان نماید سپاس  
که او را گرفت اندر این بارگاه  
گرفتش که امشب بد او پاسدار<sup>۲</sup>  
که یکبار دیگر بپیمای راه  
که آن دزد را زود پیش من آر  
به اسپندیار این سخن باز گفت  
که این دزد را از میان سپاه<sup>۳</sup>  
خبرهای پیدا نداری نهان  
به عمرامیه نگه کرد و گفت [۹۸-پ]  
که نزدیک شاهش بریم این زمان  
بیفکند در گردن هر دو تن  
همی رفت با لشکر اسپندیار  
همه دشت خاور گرفته سپاه  
به زاری در آن بارگاه آمدند  
که ما جادوانیم ای شهریار  
که ما را به دستان بسته است پای  
که عیارتر زو ندیدیم کس  
از این دزد ما را خبر داده بود  
میان تنگ بسته به جادوگری  
به لشکرکه آورد ما را ز دشت

۱. نسخه های ب، ج و د: جهانجوی

۳. نسخه د: در میان

۲. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است

۴. نسخه های ب و ج: به درگاه

برین چوب دستی که در دست اوست  
 ز گفتار جادو بخندید شاه  
 کنون بر همان رای پیشنه ای  
 نداری دگر چشم افسو نگری  
 تو خواهی که دست<sup>۱</sup> از تو کوتاه کنم  
 بیازارم<sup>۲</sup> آن دوست خویش را<sup>۳</sup>  
 و گمر بازدارم ز دست تو دست  
 تو بودی که یک دم در این بارگاه  
 سر آمد تو را آن<sup>۵</sup> همه جست و جوی  
 همانکه ز شمع آتشی بر فروخت  
 پس پای ایشان به صد داغ و درد  
 یکی ریسمان اندر آن جا کشید  
 به چوب سراپرده شان باز بست  
 شهنشاہ خاور درم یک هزار<sup>۶</sup>  
 همی گفت هرگز تو را غم مباد  
 [گرفتی یکی دشمن خیره دست  
 مرا از علی بیم چندان نبود  
 بدو گفت عمرو ای جهاندار شاه  
 که این دزد امشب گر از بند جست  
 شکاری که از دام بیرون رود  
 یک امشب بر او پاسبان برگمار  
 بدو گفت خسرو که ای نامجوی

شب تیره بر ما سیاه کرد پوست  
 که بسیار بردی تو ما را ز راه  
 در اندیشه مکر دوشینه ای  
 به صد دیده بر خویشتن خون گری  
 به دستان تو را سر سوی ره کنم  
 که بگرفت تو دزد بد کیش را  
 جهان را به دستان<sup>۴</sup> کنی پای بست  
 ز دست تو یک شب نخفتی سپاه  
 رهایی نیابی بدین گفت و گوی  
 سرو ریش آن هر دو جادو بسوخت  
 بفرمود تا عمرو سوراخ کرد  
 نبد کس که فریاد ایشان رسید  
 بکرد آنچه او را بر آمد ز دست  
 بدو داد با جامه شاهوار<sup>۷</sup>  
 بجز شادکامی است همدم مباد [۹۹-ر]  
 که از دست او بود ما را شکست  
 کز این دزد عیار بی تار و پود  
 که در بند، محکم بدارش نگاه  
 به صد حیل بازش نیاری به دست  
 در آن دام باز دگر چون رود  
 نگهدارش از گردش روزگار  
 تو خرم بیاسای و آرام جوی

۲. نسخه های ب و ج: نیازارم  
 ۴. نسخه د: به دستان جهان را کنی  
 ۶. نسخه د: ده هزار

۱. نسخه های ب و ج: دست تو  
 ۳. نسخه د: این یاور خویش را  
 ۵. نسخه ج: این همه  
 ۷. نسخه د: شهریار

که فردا من او را سپیده دمان  
از آن پس بفرمود شاه دلیر  
به عمرو آن زمان گفت بردار چوب  
گرفت آن زمان عمرو چوبی به دست  
بدانکه که بگذشت از شب دو پاس  
به صد زاری آن جادوان نزد شاه<sup>۱</sup>  
که آخر بخوانید شیخال را  
چنین گفت عمروامیه به شاه  
که این دزد چندانکه گوید همی  
بسی حيله ها خواهد انگيختن  
نشاید به گفتار او گوش داشت  
بدو گفت خسرو که تو شاد باش  
که فردا من او را به شمشیر تیز  
بفرمود از آن پس به اسپندیار  
همی دار بسته به خم کمند  
بر جادوان آمد اسپندیار  
همی گفت کای دزد شبگیر خیز  
جز امشب<sup>۲</sup> تو را زندگانی نماند  
زبان برگشادند آن جادوان  
در این انجمن کار دیده تویی  
ز هر گونه سختی کشیدیم ما

به صد رنج و سختی سر آرم زمان  
که آن جادوان را کشیدند زیر  
سرو پای عمرو امیه بکوب  
سر و پای آن هر دو جادو بخت  
تن جادوان شد به سان پلاس  
همیدون به گردنکشان سپاه<sup>۳</sup>  
از او باز دانید این حال را<sup>۴</sup>  
همی کرد خواهش در آن بارگاه<sup>۵</sup>  
تو مشنو که او حيله جوید همی  
همی جوید او راه بگریختن  
و لیکن بیاید شبش گوش داشت  
ز اندیشه خاطر آزاد باش  
بدین<sup>۶</sup> بارگه بر کنم ریزه ریز  
که این دزد را امشب گوش دار<sup>۷</sup>  
مبادا که بگیرد امشب ز بند<sup>۸</sup>  
طپانچه بر آن جادوان زد هزار  
سر آمد تو را روزگار گریز  
که فردا ز جان دست خواهی فشاند  
به آواز گفتند که ای پهلوان  
میان بزرگان گزیده تویی  
به مرگ خود امشب رسیدیم ما

۱. نسخه د: پیش شاه

۲. نسخه د: مصراع دوم در بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت است

۳. نسخه د: احوال را

۵. نسخه د: در این

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۴. نسخه د: همیدون به گردنکشان سپاه

۶. نسخه د: طپانچه بدان جادوان صد هزار

۸. نسخه د: یک امشب

بسی رفت بیداد بر ماستم  
 سخنهاى ما را همى نشنوى  
 چنین گفت با لشکر اسپندیار  
 بگفت این و آن جادوان را ببرد  
 ز لشکر گزین کرد پنجاه مرد  
 یک امشب میارید بر چشم<sup>۳</sup> خواب  
 که این دزد اگر بجهد امشب ز بند  
 بدو گفت پس عمرو که ای نامدار  
 که من خود به تنها نگهدارمش  
 یک امشب کنم خواب بر خود حرام  
 بدو گفت نیک آید ای نامدار  
 مبادا که ناگه خطایی رود  
 ز لشکر بفرمود تا ده سوار  
 نشستند بر گرد آن جادوان  
 بخفت از بر تخت اسپندیار  
 وز این روی آن پاسبانان به هم  
 ز بیداری و رنج و سختی و تاب  
 یکی بانگ بر زد بدو عمرو گُرد  
 یک امشب بدو گفت بیدار باش  
 بگفت این و پس تیره آورد پیش

بگفتم به هر گونه<sup>۱</sup> بیش و کم  
 سرانجام فردا پشیمان شوى  
 که در حيله اين دزد را نيست يار  
 به جاي خود آن سپهدار گرد  
 بگفت ای دليران روز نبرد<sup>۲</sup>  
 همى تا بر آيد بلند آفتاب  
 نشاید گرفتن به صد تا سمند<sup>۴</sup>  
 کز اين دزد اندیشه بر دل ميار<sup>۵</sup>  
 چو فردا شود با تو بسپارمش  
 ببينم که آن دزد را چيست کام  
 و ليکن کنم با تو ده مرد يار<sup>۶</sup>  
 شب اين سگ ز جايي به جايي رود  
 برفتند با جوشن کارزار<sup>۷</sup>  
 به فرمان او نامور<sup>۸</sup> پهلوان  
 نبود آگه از گردش روزگار  
 بگفتند هر گونه ای بیش و کم  
 یکی زان به چشم اندر آورد خواب  
 بدان سان که خواب از سر او ببرد  
 از اين دزد خود را نگهدار باش  
 همى کرد اندیشه در کار خویش

۱. نسخه د: بگفتیم هر گونه ای

۳. نسخه د: در چشم

۵. نسخه د:

بدو گفت عمر که ای شه نامدار

۶. نسخه د:

بدو گفت لیک آید ای پهلوان

۷. نسخه د: با آلت کارزار \*

۲. نسخه ج: روزی نبرد

۴. نسخه د: کمند

کز این دزد اندیشه در دل مدار

همین کنم که تو صد تن روان

۸. نسخه د: آن نامور

برون کرد از آن چند پابند نغز<sup>۱</sup>  
 همی داد هر یکی را یکی  
 نهادند پابند ها<sup>۲</sup> در دهان  
 برفتند هر ده نگهبان ز هوش  
 چو عمروآن چنان دید برخاست زود  
 ز رخ نیمه‌ای سرخ و نیمی سیاه  
 به رخسار بر ابروان سپید  
 چو از پاسبانان بپرداخت کار  
 ببست آن برو پیکر<sup>۳</sup> پهلوان  
 چو خورشید بستاند گیتی ز شب<sup>۴</sup>  
 همی کرد یاران حیدر نماز  
 بیامد به نزدیک او عمرو زود  
 ز خنده برفتند یاران ز هوش  
 چو خورشید رخشان بر آمد ز کوه  
 ز خاور سواران شمشیر زن  
 سپهبد هم از اول بامداد  
 به ارمان<sup>۵</sup> چنین گفت پس شهریار  
 بگویش که آن دزد را پیش من  
 فرستاده بیرون شد از بارگاه  
 وز این روی دیگر چو اسپندیار  
 تن خود به بندگان بسته دید

که بیننده از زو بیفزود مغز  
 کز این خواب کمتر شود اندکی  
 کجا داروی بیهشی بود آن<sup>۶</sup>  
 شد آن پاسبانان ز گفتن خموش  
 جدا هر یکی را بیار است زود  
 نیارست کردن بدیشان نگاه  
 نماند هیچ کس را بدیشان امید  
 بیامد به بالین اسپندیار  
 ببینداخت او را بر جادوان  
 بیامد به نزد سپاه عرب<sup>۷</sup>  
 ز او راد خواندن چو پرداخت باز  
 همه یاد کرد آنچه شب کرده بود  
 به شادی<sup>۸</sup> ز لشکر بر آمد خروش  
 رسیدند گردان خاور گروه  
 به پیش<sup>۹</sup> سراپرده گشت انجمن  
 سپه را به نیک اختری باز داد<sup>۱۰</sup>  
 کز ایدر برو پیش اسپندیار  
 بیاور که لشکر شده است انجمن  
 روان شد بدان جاکه فرمود شاه  
 شد از داروی بیهشی هوشیار<sup>۱۱</sup>  
 یکی نعره سهمگین بر کشید<sup>۱۲</sup>

۱. نسخه د: چند یا بند نفر

۳. نسخه د: بد روان

۵. نسخه د: بنشاند ز گیتی ز شب

۷. نسخه د: ز شادی

۹. نسخه د: کرد یاد

۱۱. نسخه د: مصراع دوم چنین می باشد: و را بسته دیدند و افکنده خوار

۱۲. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه های ب و ج: پابند ها

۴. نسخه د: برو بازوی

۶. نسخه د: به نزدیک شاه عرب.

۸. نسخه د: به گرد سرا پرده.

۱۰. نسخه د: به یاران

ز آوازش، افتاد در مغز تاب  
 سراسیمه از جای برخاستند  
 برفتند نزدیک اسپندیار  
 بماندند مردان از او در عجب  
 گشادند او را و برخاست زود  
 چو نزدیک آن ده نگهبان رسید  
 پریشان بشوید و دشنام داد  
 بخفتند و عمرو امیه گریخت  
 چو نزدیک مردان جادو رسید  
 چنین گفت کای دزد بد روزگار  
 که خود را گشادی و بستی مرا  
 دگر ره تن خویشتن بسته ای  
 همی نامجویی به نزدیک شاه  
 از این مکر کارت نخواهد گشود  
 چنین داد پاسخ بدو جادوان<sup>۶</sup>  
 ز عمرو امیه نداری خبر  
 از او آنچه امشب کشیدیم ما  
 کجا کی روا باشد ای پهلوان  
 سپهد به جنگاوران بنگرید  
 تنی ده بدیشان در آویختند  
 بگفتند کای دزد برگشته بخت  
 هم اکنون بریمت به درگاه شاه

سر خفتگان اندر آمد ز خواب  
 زبانها به گفتن بیاراستند  
 ورا بسته دیدند و افکنده خوار  
 که او را که بست اندر آن تیره شب  
 فراوان جفا گفت<sup>۱</sup> و تندی نمود  
 سر پاسبانان فرو رفته دید  
 که هرگز نگهبان بر این سان نهاد<sup>۲</sup>  
 یکی آتش فتنه بر ما ببیخت<sup>۳</sup>  
 مر آن هر دو را همچنان بسته دید  
 که بودت بدین حيله آموزگار  
 فکندی ز بالا ببستی<sup>۴</sup> مرا  
 مپندار کز جنگ ما رسته ای  
 که خوانند هر کس<sup>۵</sup> تو را بی گناه  
 گذشت آنچه بگذشت و بود آنچه بود  
 که ای کار دیده جهان پهلوان  
 که ما<sup>۷</sup> زو ندیدیم پر حيله تر  
 بلای قیامت بدیدیم ما  
 که بر خیره ما را بر آید<sup>۸</sup> روان  
 کز این دزد عضوی نباید برید  
 بسی فتنه نو بر انگيختند  
 رهایی نیابی از این بند سخت  
 به پیروزی پهلوان سپاه

۱. نسخه د: جفا کرد

۳. نسخه های ج و د: بریخت

۵. نسخه د: هر یک

۷. نسخه د: کز و ما

۲. نسخه د: مباد

۴. نسخه د: به پستی

۶. نسخه د: بدوداد پاسخ چنین جادوان

۸. نسخه د: بر آمد



بخندید جادو که ای ابلهان<sup>۱</sup>  
 کسی کش بود فرّ فرماندهی  
 هر آن کس که مغزش ز دانش تهی است  
 شما را نه عقل است و نه رای هوش  
 اگر یار باشد روان را خرد<sup>۲</sup>  
 شما را خرد گربدی یارمند  
 بر آن ریش خندد همی روزگار<sup>۳</sup>  
 دم گاو از آن ریش بهتر بسی  
 سپهد به گردان نگه کرد گفت  
 دهیدوز<sup>۴</sup> خواب اندر آرید شان  
 تنی ده بجستند برسان دود  
 برفتند هر ده<sup>۵</sup> نگهبان ز جای  
 چو رفتند نزدیک اسپندیار  
 یکی بانگ برزد بدیشان بلند  
 کدامید گفت ای نگون اختران<sup>۶</sup>  
 شما را چه خوانند کاندز می  
 بگفتند فرمانبران توایم  
 شبانکه که این دزد را نزد شاه  
 نه ما را فرستاده بودی تو دوش  
 نپذیرفت از ایشان یل رزمساز  
 همان ساعت ارمان بدان جا رسید  
 به اسپندیار آن زمان کرد روی

نه این باشد آیین کار آگهان  
 ز دانش نباید که باشد تهی  
 سخن پیش او گفتن از ابلهی است  
 همان به که گویا<sup>۲</sup> بماند خموش  
 همی ژرف در کارها بنگرد  
 نکردی کسی با شما ریشخند  
 که ریشش بود در جهان خنده دار  
 که خندند<sup>۳</sup> بر ریش او هر کسی  
 که با پاسبانان خرد نیست جفت  
 وز آن جا به نزد من آرید شان  
 در ایشان نهادند سر موزه زود  
 دگرگونه روی و دگرگونه رای  
 بترسید سخت از بد روزگار  
 سراسیمه از روزگار گزند  
 بد آیین و بد ساز و بد گوه‌ران  
 ندیدم به شکل شما آدمی  
 همه بنده و چاکران توایم  
 پذیرفته بودی که دارم نگاه  
 که او را شب تیره داریم گوش  
 که آن جادوان را ندانست باز  
 بخندید چون آن علامت بدید  
 بدو گفت کای مرد پرخاشجوی

۱. نسخه د: که ای پهلوان

۳. نسخه د: رای مند

۵. نسخه های ب، ج و د: که خندید

۷. نسخه د: بجستند دو نگهبان

۲. نسخه د: که داریم بمانم

۴. نسخه د: بسی

۶. نسخه د: روید

۸. نسخه د: نکو اختران

نه عمروامیه است مرد اسیر<sup>۱</sup>  
 چنین داد پاسخ به ارمان گُرد  
 بگفت ای سپهبد میازارشان  
 پس آن جادوان را از آن بارگاه  
 جهانبخش چون جادوان را بدید  
 بدو گفت خندان که ای شور بخت  
 تو را زندگانی نمانده است بیش  
 چنین گفت ارمان هم آنکه به شاه  
 نه عمرو امیه است این مردمان<sup>۲</sup>  
 غلط کرد اسپندیار آنچه کرد  
 به ارمان حاجب چنین گفت شاه  
 بفرمود ارمان که از جای خویش  
 چو در روی ایشان نگه کرد شاه  
 بترسید و پرسید که اینها که اند  
 بدو گفت ارمان که این انجمن  
 فرستاده بوده است اسپندیار  
 که عمرواین همه فتنه انگیزخته است  
 زیبان برگشادند آن جادوان  
 تو دشمن نمی دانی از دوست، باز  
 هر آن کس که دشمن نداند ز دوست  
 چو از رای و دانش تهی بود مرد

کنون دست از این مردمان باز گیر  
 که این دزد گویی ز راحت ببرد  
 که خود راست بوده است گفتارشان  
 بیاورد ارمان به درگاه شاه<sup>۳</sup>  
 تو گفتی که بختی چو آن را بدید  
 سزاوار زندان و صد چوب سخت  
 چه اندیشه داری تو در کار خویش  
 که ای در گهت خسروان را پناه  
 دگرگونه افتاد شه را گمان  
 نیاید کسی را به کار آنچه کرد  
 که این دزد گویی ببردت ز راه<sup>۴</sup>  
 در آرند آن ده نگهبان به پیش  
 بدید آن چنان روی زشت و تباه  
 به نزدیک ما آمده بر چه اند  
 شبانکه نگهبان بر این هر دو تن<sup>۵</sup>  
 همانا نبوده است آگه ز کار  
 کس او را ندانست<sup>۶</sup> و بگریخته است<sup>۷</sup>  
 بگفتند کای شاه روشن روان  
 سخن را چه باید گرفتن دراز  
 به یکسان شمارد همه مغز و پوست  
 فریبده با ما بکرد آنچه کرد

۱. نسخه د: دلیر

۳. نسخه د: ز عمر امیه نداری نشان

۵. نسخه د: بر این انجمن

۷. تا بدین جا در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد

۲. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۴. نسخه د: بعد از این بعدی می باشد

۶. نسخه د: ندیده است

## آگاه شدن شیخال جادو از مکرهای عمرامیه<sup>۱</sup>

سپهد<sup>۲</sup> سواری به کردار دود  
 بدان تا بیاید به درگاه شاه  
 فرستاده چون پیش خیمه رسید  
 ز شیخال جادو خبر جست باز  
 غلامی به خیمه درون رفت پس  
 یکی دیو دید اندر آویخته  
 بسهمید و شد نعره‌ای<sup>۴</sup> زو رها  
 غلامان دیگر درون آمدند  
 بر آمد ز خرگاه جادو خروش  
 در آمد فرستاده شهریار  
 تنش را ز بند گران باز کرد  
 اگر زان که شیخال جادو تویی  
 چنین داد پاسخ که آری منم  
 به خواب اندرون خفته بودم همی  
 چو این نعره آمد به گوش اندرم  
 بگفت این و هم بر آن سان که بوده<sup>۵</sup>  
 برون آمد آن جادوی تند خو  
 به هر سو که آن بد هنر بنگرید  
 همانکه به روی اندر آورد دست  
 یکی نیمه ای ریش خود را ندید

به شیخال جادو فرستاد زود  
 ببیند به هر نیک و بد روی و راه  
 غلامانش را بر در خیمه دید<sup>۲</sup>  
 که شه را به دیدارش آمد نیاز  
 نگه کرد هر سو ندید<sup>۳</sup> ایچ کس  
 به صد رنگ ریش بر آمیخته  
 که شیخال دیو است یا اژدها  
 که داند که از بیم چون آمدند  
 دل مرد جادو بر آمد به جوش  
 چو شیخال را آن چنان دید خوار  
 از آن پس بگفت ای سر افراز مرد  
 که کرده است با تو چنین بد خویی  
 سر افراز و سالار هر برزنم  
 ز نیک و بد آگه نبودم همی  
 ز خواب گران اندر آمد سرم  
 به اسب اندر آمد به کردار دود  
 همی کرد با خویشتن گفت و گوی  
 هر آن کش<sup>۶</sup> همی دید از او آرمید  
 ز اندیشه کردن فروماند پست<sup>۷</sup>  
 به سوی غلامی<sup>۸</sup> سبک بنگرید

۱. نسخه د: عنوان چنین می باشد: آگاهی یافتن جمشید از مکر عمرامیه و محاربه نمودن و شکستن لشکر اسلام

۲. نسخه د: بند

۳. نسخه د: بر در ایستاده دید

۴. نسخه های ب، ج و د: این و هم بر همان سان که بود

۵. نسخه د: زو نعره‌ای شد

۶. نسخه های ب و ج: هر آن کس همی دید از او می دمید، نسخه د: هر آن کس که می دید زو می رمید

۷. نسخه د: ز اندیشه کردن فرو برد دست

۸. نسخه های ب و د: غلامان

بفرمود تا آینه برد پیش  
 چنین گفت کای ویزگان ننگ و عار  
 بگفت این و رخسارگان را بشست  
 چو آمد به درگاه جمشید شاه  
 چو سیماب و خرداد<sup>۱</sup> را بسته دید  
 بپرسید کایدون<sup>۲</sup> شما را که بست  
 به فریاد گفتند دزد عرب  
 بخایید خسرو همه پشت دست  
 به گردان لشکر نگه کرد و گفت  
 بیفزود از این دزد تیمار من  
 از او دگرهایی که من دیده‌ام  
 به شیخال از آن پس نگه کرد شاه<sup>۳</sup>  
 چرا باز کردی ز رخسار موی  
 چو بشنید جادو زبان بر گشاد  
 سپهبد به سوی سپه بنگرید  
 یک امروز باید که در رزمگاه  
 ببندید کین خواستن را میان  
 همه دست و شمشیر بیرون کنید  
 مگر لشکر حیدر نامدار  
 از آن پس چنین گفت شیخال را  
 بیار ای بر کنوس زخم دوال

بندید سدر آن آینه روی خویش  
 چگونه روم من بر شهریار  
 ز ریش آنچه بودش تراشید چست  
 دلیران همه باز دادند راه  
 دو شاگرد استاد را بسته دید<sup>۴</sup> \*

بدین چیره دستی که بگشاد دست  
 که نه روز آرام دارد نه شب  
 دهانش ز غم<sup>۵</sup> تلخ شد چونکه بست  
 که بر ما سر آمد خور و خواب و خفت<sup>۶</sup>  
 همه باد شد رنج بسیار من  
 ز هیچ آدمی زاد نشنیده ام  
 که ای کار پرداز جادو سپاه<sup>۷</sup>  
 که بر رخ نبینمت یک تار موی<sup>۸</sup>  
 همه کرده شب بر او کرد یاد  
 که نتوان از این بیشتر آرمید  
 همه تیغ بارد ز ابر سپاه  
 که بفزود چندین زیان بر زیان<sup>۹</sup>  
 بد اندیش را روز وارون کنید<sup>۱۰</sup>  
 پراکنده گردد بدین<sup>۱۱</sup> کارزار  
 که بردار شمشیر و کوپال را  
 به جنبش مده آسمان را مجال

۲. نسخه د: خسته

۴. نسخه د: همه غم

۶. نسخه د: جادو نگه کرد شاه

۸. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی فاقد است

۱۰. نسخه های ب و ج: واژون

۱. نسخه د: خرداد

۳. نسخه د: که ای در شما را

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۷. نسخه د: خاور سپاه

۹. نسخه د: زیان بر زیان

۱۱. نسخه د: در این

به پیکار<sup>۱</sup> بر ساز رویینه خم  
 به سوی تو دارند گردان پناه  
 به کشتن مده آسمان را فره  
 به شمشیر بهرام را پست کن  
 بگفت این و برخاست آواز کوس  
 برفتند گردان خاور ز جای  
 سپهبد برون آمد از بارگاه  
 وز این<sup>۲</sup> روی حیدر سران را بخواند  
 کمینگاه لشکر به قنبر سپرد  
 به قلب اندرون تازی تیز هوش  
 ابر میمنه مالک نامور  
 ابوالمحجن شیر لشکر پناه  
 به مالک چنین گفت حیدر که من  
 تو لشکر نگهدار، بر سوی راست  
 هر آن کو گراید به گرز گران  
 به گرز گران پست گردان تنش  
 ز کشته چنان کن همه روی دشت  
 به بوالمحجن آنکه نگه کرد و گفت  
 ز تیغ تو سیماب، لرزان شود  
 تو شیری و شمشیر داری به دست  
 تو امروز آن کن که شیران کنند

جز بر کن از ناله گاو دم  
 ز دشمن نگهدار پشت سپاه  
 سر نیزه را بگردان<sup>۲</sup> بر زره [۹۹-پ]  
 به خون خاک هشیار را مست کن  
 هوا گشت بر گونه آبنوس  
 زمین کر شد از ناله کرّه نای  
 به سر بر نهاده ز آهن کلاه  
 دلیران و جنگاوران را بخواند  
 دلاور سپاهی بدو<sup>۴</sup> برشمرد  
 ز آواز اسبش جهان پر خروش  
 میان تنگ بسته به زرین کمر  
 بیاراست بر میسره جایگاه  
 جریده بدیشان زنم خویشتن  
 نگه کن که امروز روز بلاست<sup>۵</sup>  
 از این کار دیده نبرد آوران<sup>۶</sup>  
 سرش زیر پای افکن از گردنش  
 که بردشت پیکار نتوان گذشت  
 که ای با ساره سنان تو جفت  
 وز او نرخ الماس ارزان شود  
 گریزد ز شمشیر تو شیر مست  
 دلیران به جنگ دلیران کنند

۱. نسخه د: زکوپال

۲. نسخه ب: بگذران برزوه، نسخه ج: از زره، نسخه د: بگذران از سپهر

۳. نسخه د: وز آن روی

۴. نسخه د: براو

۵. نسخه د:

به دل گفت امروز روز بلاست

چو لشکر نگه کرد بر سوی راست

۶. نسخه د: نبرده سران

چپ لشکر و رزم گردان تو راست  
 بیارای لشکر به زو بین و تیغ  
 وز این روی<sup>۱</sup> گردان خاور زمین  
 به قلب سپه بر سپهدار<sup>۲</sup> جم  
 سپاهی به کردار مور و ملخ  
 بیاراست شیخال جادو سپاه  
 نخستین از آن جباودان ده هزار<sup>۳</sup>  
 همه بر تن از مار و کژدم سلیح  
 هوا شد به کردار دریای قار  
 اگر جادویی باز کردی دهان  
 ز بس دود کاندز جهان شد پدید  
 چنان دود بر رفت بر چرخ پیر  
 چنان چشم بینندگان تیره کرد  
 سیه گشت چشم سواران ز دود  
 پر از دود شد چشم و کام سپهر<sup>۴</sup>  
 جهان دود بگرفت سر تا به پای  
 علی گفت بر دل میارید بیم  
 مباحثید خالی زیاد خدای  
 شما را جهان آفرین یار باد  
 چو آن هر دو لشکر بیاراست کار  
 جهاندار با ویژگان بر نشست

دل و زهره شیر مردان تو راست  
 چنان کن که شمشیر بارد ز میغ  
 کشیدند لشکر به میدان کین  
 همه دشت پر ناله زیرو بم<sup>۵</sup>  
 زمین را گرانی همی کرد شیخ  
 که دارد سپه را ز دشمن نگاه  
 همه صف کشیدند بر پیشکار  
 ز شمشیر و تیر و عمود و رمیح<sup>۶</sup>  
 تو گفتی که دوزخ شده است آشکار<sup>۷</sup>  
 پر از آتش و دود گشتی جهان<sup>۸</sup>  
 سر دود بر اوج گردون رسید  
 که شد گنبد آسمان دود گیر  
 که خورشید بر آسمان خیره گشت  
 چه دودی کز او روشنایی نبود  
 یلان یکدیگر را ندیدند چهر  
 سپاه علی را بشد دل ز جای  
 نترسید<sup>۹</sup> از این جادوان رجیم  
 مکر کاین سر فتنه آید به پای  
 از این جادوانتان نگهدار باد  
 سیه گشت هامون ز دود و غبار<sup>۱۰</sup>  
 برفتند بر یک<sup>۱۱</sup> بلندی ز پست

۱. نسخه: د: وز آن روی

۳. نسخه های ب، ج و د: پر زاری زیرو بم

۵. نسخه: د: سلیح

۷. نسخه های ب، ج و د: کردی

۹. نسخه های ب، ج و د: مترسید

۱۱. نسخه های ب و ج: هر یک

۲. نسخه: د: در سپهدار

۴. نسخه: د: خاوران

۶. نسخه: د: شده آشکار

۸. نسخه: د: چشم گاو سپهر

۱۰. نسخه: د: ز گرد و غبار

تنی ده ز شاهان خاور زمین  
 شهنشہ چو آن جادوان را بدید  
 کہ تا من به شاهی ببستم کمر  
 از آن پس به سوی عیان بنگریست  
 نگہ کرد دانای اختر شمار  
 چنین گفت دانا کہ دست علی است  
 بدو گفت خسرو کہ از راسخان  
 رہ رستگاری همه راستی است  
 چو دانا دگر رہ سخن ساز کرد  
 سر من ببايد تراشید گفت  
 اگر بیشتر موی باشد سیاه  
 اگر بیشتر موی باشد سفید  
 بفرمود حجام را تا جور  
 فزون بود موی سپید از سیاه  
 عیان گفت پیروز گر حیدر است  
 سپہبد<sup>۵</sup> بگفت ای فرومایہ مرد  
 ہمی گفت شاہ این سخن با وزیر  
 سواری برون آمد از جاودان  
 سلیحش ہمہ کژدم و مار بود  
 یکی نیزہ بر شکل ماری دراز  
 سر نیزہ از ہم گشادہ دہان  
 چو بوالمجن شیر دل بنگرید

به پیش اندرون با کلاه و نگین  
 به گردنکشان سپہ بنگرید  
 بر این<sup>۱</sup> گونه جادو ندیدم دگر  
 برسید کامروز پیروز کیست  
 به نیک و بد گردش روزگار  
 تو را رزم کردن ز بی حاصلی است  
 نباید کہ بر کج رود داستان  
 گرفتاری<sup>۲</sup> اندر کم و کاستی است  
 همان قول پیشینہ آغاز کرد  
 کہ پیدا شود بر تو راز نہفت  
 تو پیروز باشی در این رزمگاہ<sup>۳</sup> [۱۰۰-ر]  
 سیاهی در آمد<sup>۴</sup> به روی امید  
 کہ بسترد موی سرش سر بہ سر  
 بدیدند گردان خاور سپاہ  
 تو را رزم با او نہ اندر خور است  
 ببینی<sup>۶</sup> چو از دشت برخاست گرد  
 کہ آتش بر آمد ز دریای قیر  
 کر او دیو را تیرہ گشتی روان  
 زمین زیر اسبش گران بار بود  
 گرفتہ<sup>۷</sup> بہ کف جادوی رزمساز  
 وز او دود آتش گرفتہ جہان  
 مر آن جادوی بد ہنر<sup>۸</sup> را بدید

۱. نسخه د: بدین گونه

۳. نسخه های ب و ج: بعد از بیت بعدی می باشد

۵. نسخه د: بگفت سپہبد

۷. نسخه د: بہ کف داشت

۲. نسخه های ب و ج: گرفتار اندر

۴. نسخه های ب، ج و د: در آید

۶. نسخه د: نبینی

۸. نسخه د: مر آن جادوان را سراسر بدید

ز پیش سواران<sup>۱</sup> بر انگیخت اسب  
 چو جادو نگه کرد و او را بدید  
 در آن دم به اسبش خیالی نمود  
 ز بوالمحجن اسبش رمیدن گرفت  
 بر آشفت از او مرد جنگ آزمای  
 دو دسته تازیانه بزد بر ستور  
 چو تنگ اندر آمد سوار دلیر  
 یکی نیزه جادو بر او ساز کرد<sup>۲</sup>  
 دلاور به شمشیر بگشاد جنگ  
 قلم گشت نیزه به شمشیر شیر  
 از آن نیزه آتش زبانه کشید  
 چو برقی که بر خیزد از روی قار  
 به خفتان بر آمد زیر گستوان  
 عنان باز پس برد مرد دلیر  
 بر انگیخت مالک ستور نبرد  
 چو از دور نزدیک جادو رسید<sup>۳</sup>  
 کمر بند جادو گرفت و ربود  
 بیاورد او را به صف سپاه  
 چو مالک به دشت اندرون بنگرید  
 خجل گشت و او را بینداخت زود  
 یکی دود از آن رزمگه بر دمید  
 به سوی علی کرد مالک نگاه

بر جادو آمد چو آذر گشسب  
 یکی باد در چشم اسبش دمید  
 به چشمش دگر گونه حالی نمود  
 سر از زیر دستش کشیدن گرفت  
 نیار ست رفتن همی باز جای  
 به نزدیک جادو رساندش به زور<sup>۴</sup>  
 بغزید بر سان غرنده شیر [۱۰۰-پ]  
 سر نیزه از هم دهان باز کرد  
 بزد تیغ بر نیزه آب رنگ  
 ز بر نیمه نیزه افتاد زیر  
 دلاور به دیگر کرانه کشید  
 در افتاد آتش به خنجر گذار  
 بدان تا بسوزد تن پهلوان<sup>۵</sup>  
 به لشکرکه آمد سر از جنگ سیر  
 همه رزمگه دید پر خاک و گرد  
 سخن می‌نگفت<sup>۶</sup> و بدو بنگرید<sup>۷</sup>  
 عنان را ز میدان بیچید زود  
 بر او آفرین خواند شیراله  
 سگی داشت<sup>۸</sup> در بر گرفته پلید  
 تو گفתי که جادو بدان جا نبود  
 شد آن جادو اندر زمان ناپدید  
 که ای شاه مردان و پشت سپاه<sup>۹</sup>

۱. نسخه ج: به پیش

۳. نسخه د: بدو

۵. نسخه د: خاور رسید

۷. نسخه د: در او

۹. نسخه د: شیراله

۲. نسخه د: ز دور

۴. نسخه د: دل پهلوان

۶. نسخه د: بس نگفت

۸. نسخه د: سگی دید



شگفتی که امروز دیدم همی  
 نه این دید چشمم نه گوشم شنید  
 اگر چشم بندی بدین سان بود<sup>۱</sup>  
 که را دست<sup>۲</sup> باشد بر ایشان به خون  
 به پاسخ علی گفت<sup>۳</sup> که ای پهلوان  
 به فرّ خداوند پیروزگر  
 که امروز با جادوان آن کنم  
 به نیروی این دشنة آبگون  
 نه شیخال مانم نه جمشید شاه  
 همی گفت حیدر به مالک چنین  
 بجنبید<sup>۵</sup> شیخال جادو سپاه  
 جهان شد پر آواز کوپال و کوس  
 بر آمد یکی تیره دود نژند  
 ز بس دود، چشم یلان تیره گشت  
 چو حیدر سپه را هراسنده دید  
 نخستین به اسلامیان کرد روی  
 مترسید و دلها به جای آورید  
 بگفت این و پس نعره‌ای بر کشید  
 زمین را به مغز اندر افتاد جوش  
 فراوان سران را ز جادو سپاه  
 پس نعره<sup>۸</sup> گفت ای فرومایگان  
 منم حیدر و شیر پروردگار

ندیدم، نه هرگز شنیدم هی  
 که این جادو از دیده شد ناپدید  
 که بد خواه بیداد پنهان بود  
 بدین جادوان چون توان کرد چون  
 نگر تا نباشی<sup>۴</sup> خلیده روان [۱۰۱-ر]  
 که او داد پیروزی و زور و فر  
 که از جادویی شان پشیمان کنم  
 همه دشت خاور بشویم به خون  
 نه گردان و شیران خاور سپاه  
 که شد دشت خاور چو دریای چین  
 ز ماهی بجنبید تا اوج ماه  
 نه جای فسون بود و جای فسوس<sup>۶</sup>  
 سیه گشت خرگاه نیلی پرند  
 سپاه علی اندر آن خیره گشت  
 ز کردار آن جادوان پلید  
 که ای نامداران پیکار جوی  
 زبانها<sup>۷</sup> به نام خدای آورید  
 که آواز او هر دو لشکر شنید  
 تهی گشت مغز دلیران ز هوش  
 فرو رفت سرها به خاک سپاه  
 بخواهید دادن روان رایگان  
 نیندیشم از دهر گیرد<sup>۹</sup> سوار

۱. نسخه های ب و ج: بر این سان

۳. نسخه د: بدو گفت حیلر

۵. نسخه د: بجنباند

۷. نسخه د: زبان را

۹. نسخه ج: گردد

۲. نسخه د: اگر دشت باشد بدیشان به خون

۴. نسخه د: نباید که باشی

۶. نسخه د: این بیت را فاقد است

۸. نسخه د: پس از

به نزدیک من دیو و جادو یکی است  
 بگفت این و آهنگ شمشیر کرد  
 سر پنجه بگشاد چون شیر مست  
 بر انگیخت تازی پولاد سم  
 میان سپاه اندر آمد چو شیر<sup>۲</sup>  
 ز تیغش که چون صاعقه برق داشت  
 به زیر اندرون اسب چابک خرام  
 بر آمد یکی گرد<sup>۳</sup> برسان قیر  
 از آن پس همه لشکر خاوران  
 به یک ره ز جای اندر آمد سپاه  
 بر انگیخت مالک تگاور ز جای  
 بـجنبید بر میان لشکری<sup>۴</sup>  
 ابوالمحن آن پیل پولاد پوش  
 ز جای اندر آمد همه میسره  
 بر آمد ز دست چپ آواز کوس  
 دو لشکر به یک ره در آمد ز جای  
 هوا گشت تاریک و بر خاست عو  
 ز نعل ستوران پولاد سای  
 ز کوبنده کوپال و زو بین و گرز  
 ز خون خاک میدان<sup>۵</sup> همی گشت سیر  
 سر نیزه آب ستاره ببرد

اگر صد هزار است اگر اندیکی است  
 جهان را نهیبش زبر زیر کرد  
 بیفشرد بر دسته تیغ دست  
 زمین<sup>۱</sup> کر شد از ناله گاو دم  
 فراوان سران را سر آورد زیر  
 زمین را ز بازار خون غرق داشت  
 چو دست اجل پای او تیز گام  
 سیه گشت بر چرخ بهرام و تیر  
 به جنبش در آمد کران تا کران  
 زمای سیه گشت<sup>۲</sup> تا اوج ماه  
 به گردن بر آن گرز سر گرای  
 که هر یک فزون آمد از دیگری  
 بر انگیخت اسب و بر آمد خروش  
 چو شیران ز دنبال آهو بره<sup>۳</sup>  
 زمین کرد با آسمان دستبوس  
 نه سر بود پیدا سپه را نه پای  
 ز خورشید رخشان ببرید ضو<sup>۴</sup>  
 زمین چو فلک خواست رفتن ز جای<sup>۵</sup>  
 شد آزرده کوبنده را یال و برز  
 ز شمشیر شیران نمی رست شیر  
 تف تیغ آب<sup>۶</sup> شراره ببرد

۱. نسخه های ب، ج و د: هوا پر شد

۲. نسخه د: ابر

۳. نسخه های ب و ج بر میمنه لشکری، نسخه د: از میمنه

۴. نسخه د: این بیت را فاقد است

۵. نسخه د: این بیت قبل دو بیت گذشته نوشته شده است

۶. نسخه های ب، ج و د: تاب شراره

۲. نسخه د: دلیر

۴. نسخه د: بجنبید

۷. نسخه د: این بیت را فاقد است

۹. نسخه های ب و ج: نمی گشت

کمند از کمین نبض جان می گرفت  
 ز بس کشته و سر بریده زن  
 به هر حمله<sup>۱</sup> شیر پروردگار  
 ابوالمحجن و مالک و دیگران  
 فراوان دلاور ز هر دو سپاه  
 چو آن هر دو لشکر بر آویختند  
 ز جادو زمین تنگ شد بر سپاه  
 بماندند خرگاه و پرده سرای  
 سوار و پیاده از آن جا دوان  
 ز میدان سوی صول بردند راه  
 چو لشکر ز لشکرکه آمد به در  
 میان یلان همچنان جنگ بود  
 دو دسته همی زد علی ذوالفقار  
 نگه کرد ناگه بدان انجمن  
 ندید از بزرگان دین یک سوار  
 فرو ماند بر جای حیدر شگفت  
 به دل گفت گویی تبه گشت کار  
 مگر کشته گشتند به یکبارگی  
 بزد اسب و برگرد لشکر بتاخت  
 بر انگیخت دلدل در آن رزمگاه  
 به لشکرکه آمد بسی بنگرید  
 تهی دید لشکر که از مرد جنگ

ز گرمی روان را روان می گرفت  
 زمین شد ز دریای خون موج زن  
 بکشتی از آن جادوان بی شمار  
 همی کوفت بر خاک مغز سران  
 همی کشته آمد بدان رزمگاه  
 سواران اسلام بگریختند<sup>۱</sup>  
 گریزان برفتند از آن رزمگاه  
 ز مردان جنگی تهی ماند جای  
 برفتند از بیم آن جادوان  
 گرفتند بر دامن دژ پناه  
 نشد جادوان را ز رفتن خبر  
 کسی را که شمشیر در چنگ بود [۱۰۱-پ]  
 همی گشت<sup>۲</sup> و می خست از ایشان سوار  
 نبود آگه از لشکر خویشتن  
 نه بر گستوان و نه خنجر گذار<sup>۳</sup>  
 دگرگونه اندیشه کرد از نهفت<sup>۴</sup>  
 که ایدرنبینم ز گردان سوار<sup>۵</sup>  
 نهادند سرها به آوارگی  
 همی گفت با من فلک مهره باخت  
 برون راند اسب از میان سپاه  
 همی رزمکه خیمه و پرده دید<sup>۶</sup>  
 نشایست<sup>۷</sup> کردن بدان جا درنگ

۱. نسخه: د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه: د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۳. نسخه: د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۴. نسخه: د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۵. نسخه: د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۶. نسخه: د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۷. نسخه: د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

چو از پیش لشکر که اندر گذشت  
 پی اسب دید از میان بر کنار  
 نگه کرد مرغ‌آوران<sup>۱</sup> را بدید  
 بدو گفت حیدر که ایفت سزاست  
 چو لختی بگردید در مرغزار  
 پیاده شد از اسب و رخ بر زمین

بر آورده بر فراوان بگشت  
 گذشته بر آن دشت چندی سوار  
 شده زیر خون پیکرش ناپدید  
 دلت زین بلا رستگاری بخواست<sup>۲</sup>  
 نمی دید از اسلامیان یک سوار  
 بمالید پیش جهان آفرین

## طلب کردن امیرالمؤمنین علی - عَلَیْهِ السَّلَام - سپاه را<sup>۱</sup>

چنین گفت کای داور کارساز  
جهان داور و پادشاهم تویی  
به حق محمد چراغ بشر  
که از لشکر دین خبر ده مرا  
چو حیدر دعایی چنان ساز داد  
که بر خیزو راه شدن سازده  
تکاور بر این دشت تا می رود  
مپیچان عنان و مجنبان لگام  
به جایی رساند تو را زین میان<sup>۲</sup>  
بر آورد سر حیدر نامور<sup>۳</sup>  
نشست از بر دلدل تیز هوش  
عنان تکاور بدو باز داد  
همی تاخت دلدل بر آن پهن دشت  
چو رفت از میان سپه بر کنار  
چو حیدر به دشت اندرون بنگرید  
گرفته بر افراز سنگی پناه  
از آن جادوان مرد جنگی هزار  
همه جنگ را کرده جنگال تیز  
پلنگ دلاور بر افراز سنگ  
ز مردان جنگی همی خواست مرد

به درگاه تو بندگان را نیاز  
به هر کار پشت و پناهم تویی  
به اولاد و یاران<sup>۴</sup> او سر به سر  
میان سواران گذرده مرا  
ز بالا یکی هاتف آواز داد  
بر استر<sup>۵</sup> نشین و عنان بازده  
رهاکن سرش هر کجا می رود  
ببین تا کجا می رود تیز گام  
که بفزاید از نا رسیدن زمان<sup>۶</sup>  
همی آفرین خواند بر دادگر  
چنان چون شنید از خجسته سروش  
بدان سان که آن هاتف آواز داد  
چنین تا ز لشکرگاه اندر گذشت  
یکی دشت پیش آمدش پر سوار  
ابوالمحجن شیر دل را بدید  
پس و پیش او در کشیده سپاه<sup>۷</sup>  
گرفته مران سنگ را در حصار  
پس و پیش او بسته راه گریز  
چو شیری که شمشیر گیرد به جنگ  
که با مرد جنگی شود همبرد

۱. عنوان فوق در نسخه «د» چنین است: خلاص دادن امیر المومنین ابوالمحجن را از جادوان و رسیدن بابا عمر امیه

۳. نسخه د: به دلدل

۵. نسخه د: که از ما رسیدن نزاید زمان

۷. نسخه د: در گرفته

۲. نسخه د: اتباع او

۴. نسخه د: این زمان

۶. نسخه د: نامدار

نبود ایچ کس<sup>۱</sup> تا رود پیش او  
 سواران چو از وی به تنگ آمدند  
 کمانهای چاچی به زه داشتند  
 بدان تا بر او تیر باران کنند  
 کمان روز ماتم کند بر تو سور  
 چو دشمن کمان بیند و مرد کار  
 چو حیدر کمان سواران بدید  
 یکی نعره زد تازی تیز هوش  
 بیفتاد از دستهایشان کمان  
 بر آهیخت<sup>۲</sup> شمشیر کین از نیام  
 به شمشیر بازو بر افراشت شیر  
 از آن جادوان جادویی رعد نام  
 یکی ازدها ساخت از خویشتن  
 در آمد به کردار یک لخت کوه  
 دهان پر آتش ز هم<sup>۳</sup> باز کرد  
 یکی تیغ<sup>۴</sup> حیدر برد بر سرش  
 به خاک اندر آمد سر ازدها<sup>۵</sup>  
 چو شیر خدا ازدها را بکشت  
 به نزدیک بوالمجن آمد علی  
 فرود آی از تیغ این خاره سنگ  
 چنین داد بوالمجن او را جواب

همی کرد با هر کسی گفت و گوی  
 همه گردد بر گرد سنگ آمدند  
 همه دست و بازو بر افراشتند \*  
 هوا را چو ابر بهاران کنند [۱۰۲-ر]  
 بد اندیش را باز دارد ز دور  
 گریزد ز تیرش یکی تیردار  
 ز هر گوشه آن تیر باران بدید  
 که جنگاوران را خلل یافت گوش<sup>۶</sup>  
 وز ایشان بسی را سر آمد زمان  
 خروشید و جوشید و برگفت نام  
 بسی را ز بالا سر آورد زیر  
 که برق از دمش صاعقه کرد وام  
 تو گفתי<sup>۷</sup> که بگشاد دوزخ دهن  
 از او آمد<sup>۸</sup> آن جادوان را شکوه  
 وز<sup>۹</sup> او آتش افکندن آغاز کرد  
 به یک زخم دو نیمه شد پیکرش  
 بیچید و شد نعره ای زو رها<sup>۱۰</sup>  
 به یکبار لشکر بدادند پشت  
 بدو گفت که ای مایه پر دلی  
 نشاید گرفتن بدین جا درنگ  
 که این دشت یکسر گرفته است آب

۱. نسخه های ب و ج: آنچه کس.

۳. نسخه د: بر آمیخت

۵. نسخه د: از آن

۷. نسخه د: از او

۹. نسخه د: تن ازدها

۲. نسخه د: هوش

۴. نسخه د: که بگشاد گفתי

۶. نسخه د: دهان پر ز آتش

۸. نسخه د: تیغ یکی

۱۰. نسخه د: زو نعره ای شد رها

نمی یارم از سبنگ زیر آمدن  
 ز گفتار او ماند حیدر شگفت  
 شد آن آب از چشم او ناپدید  
 فرود آمد از سنگ مرد دلیر  
 بپرسید کاین آب دریا چه بود  
 بدو گفت اگر بنگری سرسری است  
 نگفتم<sup>۵</sup> چو پیش آیدت کارزار  
 چنین دا پاسخ که در رزمگاه  
 بپیوست رزمی بر آن گونه سخت  
 ز جادو سواران بدین رزمگاه  
 به جادو زبانی و افسونگری  
 زمین گشت بر سان دریای آب  
 از آن آب گیتی پر از جوش گشت<sup>۹</sup>  
 بر این سنگ رفتم به تیمار و درد  
 بدو گفت پس حیدر نامور  
 چنین داد پاسخ که از بامداد  
 نه چشمم رخ پهلوان هیچ دید  
 ندانم که او را چه کار افتاد<sup>۱۲</sup>  
 چو بشنید حیدر غمی گشت سخت  
 بیا تا برانیم از این رزمگاه<sup>۱۴</sup>

به دریا نشاید<sup>۱</sup> دلیر آمدن  
 هم اندر زمان نام یزدان بگفت  
 بدان سان که روی زمین را بدید [۱۰۲-پ]  
 بر حیدر آمد سر<sup>۲</sup> از جنگ سیر  
 که در چشم من دشت<sup>۳</sup> دریا نمود  
 که<sup>۴</sup> آن چشم بندی و جادوگری است  
 فرامش مکن نام پروردگار  
 چو باهم بیامیخت هر دو سپاه<sup>۶</sup>  
 که خورشید را تیره شد روی بخت<sup>۷</sup>  
 به جنگ من آمد فراوان سپاه  
 ببستند بر من در داوری  
 تو گفתי سوی غرقه دارد شتاب<sup>۸</sup>  
 مرا نام یزدان فراموش گشت  
 بر این<sup>۱۰</sup> سان که داری تو ای شیر مرد  
 که از کار مالک چه داری خبر  
 که این جادوان<sup>۱۱</sup> رزم کردند یاد  
 نه آواز او نیز گوشم شنید  
 کجا از میان بر کنار افتاد<sup>۱۳</sup>  
 بدو گفت که از گُرد بیدار بخت  
 ببینیم تا خود کجا شد سپاه

۱. نسخه: که نتوان به دریا دلیر آمدن

۳. نسخه: آب دریا

۵. نسخه: بگفتم

۷. نسخه: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۹. نسخه: «شد» ردیف می باشد

۱۱. نسخه های ب و ج: جادو از رزم کردند

۱۳. نسخه: او فتد برکنار

۲. نسخه: تن از جنگ

۴. نسخه: همه چشم بندی

۶. نسخه: چندین سپاه

۸. نسخه: دارم

۱۰. نسخه های ب، ج و د: بدان سان که دیدی

۱۲. نسخه: افتاد کار

۱۴. نسخه: از آن جایگاه

بگفت ای سپهبد تو رو باز گرد<sup>۱</sup>  
 بدین کار پنهان کنم نام خویش  
 ز مالک بجویم به هر جا نشان  
 همه دشت خاور به پای آورم  
 به پاسخ علی گفت که ای شیر مرد  
 بترسم که بینی بدین کار رنج  
 چنین داد پاسخ مرا او را جوان  
 به بخت تو زان سان رود کار من  
 و گر خود نگارنده خوب و زشت  
 تو دانی که از بودنی چاره نیست  
 کسی با زمانه نسازد ستیز  
 زمانه مرا هرچه پیش آورد  
 هم اینم<sup>۵</sup> پسند آمد از روزگار  
 گذر کرد شادی و غم می رود  
 بر او آفرین خواند حیدر چو دید  
 کسی را بود جای در چشم راست  
 از آن نام خود<sup>۶</sup> آدمی کرد مرد  
 بدو گفت که ای مرد فرهنگ و رای  
 خرد رهبر و پیشوای تو باد  
 بگفت این و مر یکدیگر را کنار  
 چو بوالمحجن از پیش او در گذشت  
 بیامد هم اندر زبان عمرو پیش

که تا من بگردم به دشت نبرد  
 مگر آشکارا کنم کام<sup>۲</sup> خویش  
 بگویم بگردان و گردنکشان  
 جهان پهلوان را به جای آورم  
 که هرگز مبادا تو را رنج و درد  
 ستم پیشت آرد سرای سپنج  
 که تو شادمان باش و روشن روان  
 که آسان شود بر تو دشوار<sup>۳</sup> من  
 مرا رنج و تیمار بر سر نبشت  
 خرد را در این چاره بیغاره<sup>۴</sup> نیست  
 که از دست او نیست پای گریز  
 به هراسان که باشد همی بگذرد  
 که او نیست بر نیک و بد یادگار  
 گران رفت این نیز هم می رود  
 کز او مردی و مردمی شد پدید  
 که چون دیده با مردمان آشناست  
 که با مردمان مردمی کرد مرد  
 نگهدار بادت به هر جا خدای  
 جهان آفرین رهنمای تو باد  
 گرفتند هر دو دلاور سوار  
 سپهبد به لشکرکه آمد ز دشت  
 که تا باز راند خبرهای خویش

۲. نسخه د: نام خویش

۱. نسخه د: تو رو باز گرد

۳. نسخه د: بر تو دشوار من

۴. نسخه های ب و ج: در این جای بیغاره و نسخه د: در این راه بیغاره

۶. نسخه د: آدمی نام خورد کرد

۵. نسخه د: همانیم



علی شادمان شد چو او را بدید  
 بپرسید کز لشکر ما خبر  
 بگفت ای علی بامدادان که جنگ  
 سواران تازی ز جادو<sup>۵</sup> سپاه  
 گرفتند بر دامن صول جای  
 علی گفت چون لشکر از رزمگاه  
 مرا چون نکردی از ایشان خبر  
 چنین داد پاسخ که من چند بار  
 ندیدم تو را در میان سپاه  
 شدم تا بدانم که لشکر کجاست  
 چو حیدر بر این گونه پاسخ شنود  
 تو اکنون برو تا بیاید سپاه  
 بشد عمرو آهنگ آن راه کرد  
 خجل گشت لشکر ز کردار خویش  
 بررفتند پیش علی تنگدل  
 ز کاری کز آن شرمساری بود  
 چو حیدر سپه را پریشان بدید  
 گنه کار در زیر بار گناه  
 سخن گفت بسیار و دل دادشان  
 نیاورد با روی<sup>۱۰</sup> ایشان گناه  
 به عمروامیه علی گفت خیز  
 ز شبگیر مالک در این رزمگاه

که او بود مر بند غم ر کلید<sup>۱</sup>  
 چه داری کز ایشان<sup>۲</sup> ندیدم اثر<sup>۳</sup>  
 چنان شد که کس را نماند درنگ<sup>۴</sup>  
 گریزان بررفتند از این رزمگاه<sup>۶</sup>  
 سراپرده بر دشت و خرگه سرای  
 گریزان شد از رزم جادو سپاه<sup>۷</sup>  
 ز میدان سوی من نکردی گذر  
 بجستم سپه را میان و کنار  
 برفتم شتابان از این رزمگاه  
 توانم نمودن تو را راه راست  
 بدو گفت که ای بودنی کار بود [۱۰۳-ر]  
 مکن جز به نیکی بدیشان نگاه  
 سپه را از این قصه آگاه کرد  
 سر از شرمساری فگندند پیش  
 ز کردار خود شرمسار و خجل  
 بپرهیز، کان عین خواری بود  
 نکرد آن گنه را بر ایشان بدید  
 مکن جز به خوبی<sup>۸</sup> به رویش نگاه  
 به خرگاه و خیمه فرستادشان<sup>۹</sup>  
 فرستادشان سوی آرامگاه  
 برو زود از این جا و باز آی تیز  
 شده ناپدید از میان سپاه

۱. نسخه د: علی شادمان شد به دیدار او

۳. نسخه د: ندارم خبر

۵. نسخه د: ز خاور سپاه

۷. نسخه د: خاور

۹. نسخه د: این بیت را فاقد است

۲. نسخه های ب و ج: کز این سان

۴. نسخه د: نبود درنگ

۶. نسخه د: بارگاه

۸. نسخه های ب، ج و د: به نیکی

۱۰. نسخه د: بر روی

بدیده است ایدر ز گردان کسش  
 تو را رفت باید به دنبال او  
 چنین داد پاسخ که فرمانبرم  
 شوم هر چه گفתי به جای آورم  
 برون آمد از پیش حیدر چو باد  
 همی شد به هر سو بدین جست و جوی

برفته است بوالمحجن اندر پشش  
 که تا بر چه سان بینی احوال او  
 بیابان خاور به پایان برم  
 همه دشت را زیر پای آورم  
 از آن جایگاه<sup>۱</sup> پای در تک نهاد  
 همی کرد با هر کسی گفت و گوی<sup>۲</sup>

۱. نسخه های ب، ج و د: از آن جا که بد

۲. نسخه د: این بیت، بعد از بیت بعدی می باشد

## مکر کردن شیخال بر مالک و زخم خوردن<sup>۱</sup>

وز این<sup>۲</sup> روی مالک در آن رزمگاه<sup>۳</sup>  
 بکوشید با لشکر آن روز سخت  
 به گرز گران داد مردی بداد  
 بیفکند چندان ز جادو سوار  
 نبود<sup>۴</sup> ایچ<sup>۵</sup> کس را بر او دسترس  
 چو شیخال جادو چنان دیدکار  
 فسونی دگر گونه بر کار کرد  
 روان کرد از آن کوه دریای آب  
 بیچید مالک همانکه عنان  
 سوار دلاور بر انگیخت تیز  
 به هر سو که میراند مالک فرس<sup>۶</sup>  
 بر این گونه آمد سوی حصن پیل  
 در آن<sup>۷</sup> حصن شد مالک جنگجوی  
 ز تگ اسب مالک فرومانده بود  
 از آن دژ برون شد پر از زخم تن  
 ز گردان خاور زمین سی هزار  
 جهان پهلوان دل زجان بر گرفت

ز هر سو بدو روی کرده سپاه  
 به بازوی مردی و نیروی بخت  
 ز کشته بر آن دشت پشته نهاد  
 که آن را نیارست کردن شمار  
 فرو رفت جنگاوران را نفس  
 که بر جادوان زار شد کارزار<sup>۸</sup>  
 یکی کوه منکر پدیدار کرد<sup>۹</sup>  
 چو سیلی که آرد ز بالا شتاب  
 همی دید آن کوه را همچنان  
 نمی دید خود را مجال گریز  
 همی آمد آن کوه و دریا ز پس<sup>۱۰</sup>  
 گرفته سپه گرد او چند میل<sup>۱۱</sup>  
 رسیدند آن جادوان اندر او<sup>۱۲</sup>  
 ز پس کاندر آوردگه رانده بود  
 فراوان سپه شد بر او انجمن  
 ببستند در گرد<sup>۱۳</sup> مالک حصار  
 تن از جان و جان از جهان بر گرفت<sup>۱۴</sup>

۱. عنوان فوق در نسخه «د» چنین می باشد: رفتن بابا عمر و خیر مالک آوردن

۲. نسخه د: از آن روی

۳. نسخه د: در این رزمگاه

۴. نسخه د: نید

۵. نسخه های ب و ج: آنچه

۶. نسخه د: روز کار

گرفته سپه گرد او چند میل

بر آن گونه آمد سوی حصن پیل

۸. نسخه ب: جنگجوی

۷. نسخه های ب، ج و د: یکی کوه دیگر

۹. نسخه ب: مصراع دوم چنین می باشد: رسیدند آن جادوان اندر او

۱۰. نسخه ب: این بیت و بیت بعدی را فاقد است، نسخه د: دو بیت بعدی را فاقد است

۱۱. نسخه د: بر آن

۱۲. نسخه د: بعد از این بیت بیت زیر می باشد:

۱۳. نسخه د: در گرد

۱۴. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

بکوشید تا اسب شد بی توان  
 پیاده شد از تازی تیز گام  
 چنین است آیین گرنده دهر

تو گفتی همی برفشانند روان  
 ز خون لعل گشته لکامش به کام  
 گهی نوش یابیم<sup>۱</sup> گاه زهر

## رفتن ابوالمحجن به طلب مالک و مناظره او با<sup>۱</sup>

چنین گفت دهقان تازی سرشت  
 که بوالمحجن گرد چون شد سوار  
 همی رفت جویان و پرسان خبر  
 همی رانند اسب اندر آن رزمگاه  
 به یک ره<sup>۵</sup> نشان پی اسب دید  
 سه فرسنگ چون در گذشت از سپاه  
 زره بر یکی چشمه ساری رسید  
 خوش و خرم و آبهای روان  
 نشاط درختان نو خاسته  
 سرآورده در سر سپیدار و سرو  
 روان آب در پای بادام و بید  
 ز سایه که از سروبودش نقاب  
 چمن با نوا از نواهای خوش  
 ز ناهید<sup>۶</sup> گلبن طربساز تر  
 مگر باد را صنع داوود بود  
 بنفشه سر زلف بر پشت پای  
 رخ لاله را رنگ کوناب بود  
 سر زلف سنبل چه خوشبوی بود  
 همه دامن بیشه و مرغزار

که از مهر در باغ دل دانه کشت<sup>۲</sup>  
 بررفت از بر حیدر نامدار<sup>۳</sup>  
 ز دنبال مالک بر آن دشت و در  
 چنین تابه پیش آمد<sup>۴</sup> او را دو راه  
 عنان تکاور بدان ره کشید  
 بر آن دشت لختی بپیمود راه  
 چو مینو در او مرغزاری بدید  
 شکفته گل و نرگس و ارغوان  
 هوا را به سر سبزی آراسته [۱۰۳-پ]  
 هم آواز قمری و کبک وتذرو  
 کهنسال را داده از نو، امید<sup>۶</sup>  
 درم بر زمین ریخته ز آفتاب<sup>۷</sup>  
 خرد را هوا از هواهای خوش  
 ز داوود<sup>۸</sup> بلبل خوش آواز تر<sup>۹</sup> \*  
 که بر آب شکل زره می نمود  
 ز سنبل صبا بر چمن عطر سای  
 سمن را نشان سپیداب بود  
 هزار خوش آوا چه خوشگوی بود  
 سرا پرده و خیمه<sup>۹</sup> بر هر کنار

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: رفتن ابوالمحجن به دنبال مالک

۳. نسخه د: مالک نامدار

۵. نسخه د: یکی ره

۷. نسخه د: ریخته آفتاب

۸. نسخه د: این بیت و بیت بعدی، بحر از دو بیت بعدی نوشته شده است

۹. نسخه های ب و ج: چشمه

۲. نسخه ب: کینه کشت

۴. نسخه د: اندر آمد

۶. نسخه د: نوید

زده میل در میل لشکر گهی  
 سواران در آمد<sup>۲</sup> بدان مرغزار  
 چنین گفت با دل<sup>۳</sup> سر افراز مرد  
 پیاده شد و اسب را آب داد  
 بیامد خرامان به پای درخت  
 سلیح از بر خویشان باز کرد  
 یکی فوطه را بر میان بست جست  
 به نزدیک آن سبزه<sup>۴</sup> دلگشای  
 طرازی ز دیبای چین بافته  
 در آن پرده سروی گل اندام بود  
 برون آمد آن نو شکفته بهار  
 بر آمد به هم سنبل از موی او  
 چو گل روی او دید خود را ندید  
 سمن زان جهت نازک اندام داشت  
 سر افگند در پیش نرگس چو دید  
 مگر چشم او روضه حور بود  
 قدش سرو آزاد را بنده داشت  
 مگر ترک چشمش کمانگیر بود  
 چو ز ابرو<sup>۵</sup> کمان را به زه داشتی  
 رخ تاب زلفش از آن می کشید  
 رخ و زلف و چشم و قد آن صنم  
 سخن در دهانش چه گویم ز بن

به هر سو<sup>۱</sup> بیاراسته خرگهی  
 بگرید بر دامن مرغزار<sup>۲</sup>  
 سر و تن بشویم ز گرد نبرد  
 عنان را به سرو سهی تاب داد  
 فرزان یکی چشمه بگشاد رخت  
 به یک گوشه بنهاد ساز نبرد  
 به آب اندرون<sup>۳</sup> شد سر و تن بشست  
 یکی خرگه خسروی بد به پای  
 خراج همه<sup>۴</sup> روم و چین یافته  
 که آرام دل زان دلا رام بود  
 تو گفتی که بشگفت صد لاله زار  
 فرو شد به خجالت گل از روی او<sup>۵</sup>  
 به دست خجالت گریبان درید  
 کز اندام او نازکی وام داشت<sup>۶</sup> \*

که چشمی بدان چشم خواهد رسید  
 کز او در دل مردمان نور بود  
 لبش صد نمک زیر هر خنده داشت  
 که از غمزه در شصت او تیر بود  
 رخ از جعد مشکین زره داشتی  
 که برمه ز ابرو کمان می کشید  
 گل و سنبل و سرو و نرگس به هم \*

که در تنگ است در وی مجال سخن

۱. نسخه های ب، ج و د: سوار اندر آمد

۲. نسخه د: اندر آمد

۳. نسخه د: خراج از همه

۴. نسخه د: که اندام او نازک اندام داشت

۱. نسخه د: زهر سو

۲. نسخه های ب، ج و د: جویبار

۳. نسخه د: چشمه

۴. نسخه د: فرو شد گل از خجالت روی او

۵. نسخه د: چو ابرو

لبش در سخن چشمه نوش بود  
لبش خرده بر انگبین می گرفت  
قمر طوق در گردن از غبغبش  
خرد با همه خرده دانی که بود  
لب و چشم و رخسار و زلفش عجب  
در ابروی<sup>۱</sup> او نقش بستم خیال  
در اندیشه<sup>۲</sup> ابرویش پیش من  
ز چشمش فروماند نرگش شگفت  
صبا چو ز نسرين ورق باز کرد  
چو آن گل ز عارض نقاب افگند<sup>۳</sup>  
[چو سبیش<sup>۴</sup> بر آن سرو سیمین برست  
خط و خال او دانه و دام دل  
خیم زلف او مشک را داده یوی  
اگر گویم از زلف او قصه باز  
ز بالایش بر سرو بستم سخن  
گل اندام و گلجوی و گلغام بود  
بدین فرو فرخنده کس دختری<sup>۵</sup>  
حریری ز دیبای چین در برش  
همه ریشه معجزش زر ناب  
چو از دامن خرگه آن نوبهار  
ابوالمحجن از آب دامن بدید  
ز آسیب آن سرد سیمین بدن  
دلش مهر آن به جان بر گزید

دو یاقوت لعش مهر پوش بود  
خم گیسویش چین به چین می گرفت  
شکر چاشنی گیر نوشین لبش  
نیارست هیچ از دهانش نمود  
شکر بود و بادام و مهتاب و شب \*  
چو بر ماه تابنده شکل هلال  
چه گوید خیال کج اندیش من  
که بر عارض لاله نرگس شگفت  
حدیث گل رویش آغاز کرد  
صبا دفتر گل در آب او فگند [۱۰۴-ر]  
دگر سبب نام طراوت نجست  
\* به خوبی دلارام و آرام دل  
در آورده مه را به چوگان چوگوی  
بباید شبی همچو زلفش دراز  
خرد گفت کوتاه بینی مکن  
به نام آن نگاری گل اندام بود  
خجسته نگاری بلند اختری  
به زر بافته افسری بر سرش  
فروزنده چون معجز آفتاب<sup>۶</sup>  
گذر کرد بر دامن چشمه سار  
که سروی خرامان بدان جا رسید  
بلرزید شمشاد چون نارون  
که در دیده آن ماه را مهر دید

۱. نسخه های ب، ج و د: ز اندیشه

۲. نسخه د: چو سنبل

۳. نسخه د: شعله آفتاب

۴. نسخه د: دو ابرو

۵. نسخه های ب، ج و د: نقاب او فگند

۶. نسخه های ج و د: فرخندگی دختری

ز دیدن دلش گرچه شد مبتلا  
 ز دیدن<sup>۲</sup> نگه داشت بیننده را  
 چو دیده ز دیدن نگه داشت مرد  
 به آواز گفت ای پری روی و ماه<sup>۴</sup>  
 شکر لب هم آنکه بخندید و گفت  
 به خوبی چنین طاق و جفت توام  
 مرا با تو امشب رسول خدای  
 بر این بر یکی خواب دیدم شکفت  
 چنان دیدم امشب به فرهنگ رای  
 سهی سروی از باغ جان آمده  
 هلال فلک رشک ابروی او  
 فرو هشته بر گل ز سنبل نقاب  
 قدش سرو سیمین و گل بار او  
 جبینش منور تراز مشتری  
 جوانمرد و خوشخو و خوشبوی<sup>۶</sup> بود  
 چو رخشنده شمع در آن تیره شب  
 مرا گفت آیین من در پذیر  
 خدا را پرست از دل پاک و راست  
 مرا داد بر سروران سروری  
 من از کیش پیشین پشیمان شدم  
 بدو گفتم ای شمع پیغمبران  
 چو من شمع ایمان برافروختم  
 رهی را چه باشد که همراه خویش

بترسید کافتد تن اندر بلا<sup>۱</sup>  
 ستایش گرفت آفریننده را  
 عنان دل از دست نگذاشت مرد<sup>۳</sup>  
 به یک سو شو از پیش و بگشای راه  
 که من چون نباید تو را یارو جفت  
 که شایسته خواب و خفت توام  
 به رسم زنا شوهری داد جای  
 بگویم به پیش گرانمایه جفت<sup>۵</sup>  
 که پیش من آمد رسول خدای  
 بهار رخس بی خزان آمده  
 شب عنبرین هندوی موی او  
 گرفت به شب دامن آفتاب  
 خطش مشک و عنبر نمودار او  
 فروزان از او نور پیغمبری  
 خوش آواز و خوش روی و خوشگوی بود  
 ببالینم آمد پر از خنده لب  
 ره کفر بگذار و اسلام گیر  
 که دایم پرستیدن او را سزااست  
 سرافرازیم داد و پیغمبری  
 به دست پیمبر مسلمان شدم  
 به نور تو روشن رخ اختران  
 ز تو دین و دانش بیاموختم  
 رسانی از این جا به بنگاه خویش

۱. نسخه د: دل اندر بلا

۳. نسخه ج: بگذاشت

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه د: ز دیده

۴. نسخه د: ای سرافراز ماه

۶. نسخه د: خوشخوی و خوشبوی



مرا با تو چون آشنایی بود  
 پیمبر مرا گفت دل شاد دار  
 که فردا چو خورشید گیتی فروز  
 بدین<sup>۱</sup> کشور آید زره شوهرت  
 بگردد به پیرامن جویبار  
 تو را او بود سوی من رهنمای  
 ابوالمحجن گبرد نام است او  
 ز دنبال مالک در این مرغزار  
 بدو گفتم ای مایه<sup>۲</sup> راستی  
 چه باشد که او را نمایی به من  
 پیمبر تو را سوی من ره نمود  
 چو لختی سخن گفت و پاسخ شنید  
 سحرکه که بیدار گشتم ز خواب  
 به بالین خود بنگردم همی  
 نپرداختم با کسی راز خویش  
 سهی سرو در سایه سرو بن  
 به آب اندرون مرد بسیار هوش  
 چو این داستان رفت در گوش او  
 در آن چشمه سار از خیال پری  
 بگفت ای پری چهره خورشید روی  
 سخن<sup>۳</sup> هرچه گفتم مرا راست بود  
 بگو تا ز تخم<sup>۴</sup> که داری گهر

ز روی توام روشنایی بود  
 روان را از اندیشه آزاد دار  
 زند خیمه بر کشور نیمروز  
 چنین رفت از ایزد قضا بر سرت  
 سرو تن بشوید ز گرد و غبار  
 براین داستان<sup>۵</sup> چند روزی بیای  
 به روز سواری تمام است او  
 همی گردد این جا یگانه سوار  
 دلم را به مهرش بیاراستی  
 دلش را دهی روشنایی به من  
 بپرداخت با من سخن آن چه بود  
 هم آنکه شد از چشم من ناپدید  
 بد آکنده<sup>۶</sup> مغزم به عطر و کلاب  
 بر خود کسی را ندیدم همی  
 نهان کردم انجام و آغاز خویش<sup>۷</sup>  
 همی گفت از این خواب دیده سخن  
 زبان بسته و پهن بگشاده گوش  
 ز سر خواست رفتن برون<sup>۸</sup> هوش او  
 به صد دل شد آن ماه را مشتری  
 به یکبار گستاخ با من بگوی<sup>۹</sup>  
 جهان آفرین را چنین خواست بود  
 نژادت کدام است و نام پدر

۱. نسخه د: در این

۳. نسخه د: پراکنده

۵. نسخه د: بیرون شدن

۷. نسخه د: همه هر

۲. نسخه د: آستان

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۶. نسخه د: بگوی

۸. نسخه ج: ز جسم، نسخه د: ز نسل

بدو گفت من دختر کامکار  
 از آن روزگاری که من زاده‌ام  
 نشد دیده روشن از روی من  
 چو گلرخ سخته‌های رفته بگفت  
 برون آمد از چشمه دل پر سرور  
 قبا پوش شد سرو باغ نبرد  
 بدو گفت گلرخ که یا پهلوان  
 بسی راه دشوار پیموده‌ای  
 بیا تا به خرگه رویم ای پسر<sup>۳</sup>  
 چنین داد پاسخ که هنگام نیست  
 بترسم که مالک در این رزمگاه  
 تو خرم بباش اندر این مرغزار  
 بگفت این و برزین تازی نشست  
 بدان سو که اندیشه شد رهنمای  
 سمن بر سر زلف را تاب داد

وزیر گرانمایه شهریار  
 ز پرده برون روی<sup>۱</sup> نگشاده‌ام  
 نه چشمی سیه شد به گیسوی من  
 رخ پهلوان همچو گل بر شکفت  
 از آن چشمه نور در چشم نور<sup>۲</sup>  
 بپوشید چو شن ز دیبای زرد  
 به روی تو روشن دلم را روان  
 گمانم که در رنج فرسوده‌ای  
 زمانی بیاسای و چیزی بخور  
 مرا این زمان جای آرام نیست<sup>۴</sup>  
 شود در میان سواران تبا<sup>۵</sup>  
 مگر زود باز آریم روزگار  
 ز گوهر بر آب روان حله<sup>۶</sup> بست  
 بر انگیخت تازی به تیزی ز جای  
 به نرگس گل لاله را آب داد

۱. نسخه د: راز نگشوده ام

۳. نسخه د: این قدر

۴. تا بدین جا در نسخه اساس ندارد با توجه به نسخه «ب» افزوده شده است

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه د: دیده نور

۶. نسخه د: حلقه

## رسیدن ابوالمحجن و خبر یافتن از مالک<sup>۱</sup>

چو بگذشت بوالمحجن از چشمه سار  
 به ره بر به عمروامیه رسید  
 بدو گفت که ای مرد چابک خرام  
 چنین داد پاسخ که ای<sup>۲</sup> شیر مرد  
 بمانده است بر دامن حصن پیل  
 پنه کرده دیواری از بیم جان  
 پیاده سرو پای شیشه به خون  
 چو آب از تنش چو خون<sup>۳</sup> می رود  
 شوم تا نیارم علی<sup>۴</sup> را کنون  
 چو بوالمحجن این داستان کرد گوش  
 به آواز گفت ای سر افراز مرد  
 مر نجان علی را که دور است راه  
 مرا چون بدان جا رسانی ز دور  
 نمایم بدیشان یکی دستبرد  
 بپیچید عمروامیه ز راه  
 رسیدند بر دامن حصن پیل  
 چو بوالمحجن شیر دل بنگرید  
 سواران بر او راست کرده عنان  
 ز جنگاوران نامور سی هزار  
 به خون شسته اندام سر و سهی

همی راند بر دشت و در مرغزار  
 که از گرد چون باد سر برکشید  
 کجا می شتابی چنین تیز گام  
 شد از کار مالک دلم پر ز درد  
 گرفته سپه گرد او چند میل  
 بترسم که او را سر آید زمان  
 تنش چارصد زخم دارد فزون  
 ندانم بر او روز چون می رود  
 از آن پیش کاو را بریزند خون<sup>۵</sup>  
 به کردار دریا برآورد جوش  
 به همراهی من ز ره باز گرد<sup>۶</sup>  
 بسم من بدان خوار مایه سپاه  
 شب ماتم انگیزم از روز سور<sup>۷</sup>  
 کنم مغز شیران به شمشیر خرد  
 نهادند سر سوی خاور سپاه<sup>۸</sup>  
 سپه بود دامن کشیده دو میل  
 سراپای مالک همه خسته دید  
 گشاده بر او زخم تیغ و سنان  
 فرو بسته بر گرد مالک سوار  
 شده روی گلگونه اش چون بهی

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: آگاهی ابوالمحجن از حال مالک از باباعمر و لشکر بدان جانب آوردن

۳. نسخه های ب، ج و د: جوی خون

۵. نسخه د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه های ب، ج و د: که یا شیر مرد

۴. نسخه های ب و ج: علی را بیارم

۶. نسخه های ب، ج و د: علی را مکن رنجه و باز گرد

۸. نسخه های ب و ج: جادو سپاه

ز بس تیر پشتش کمان گشته بود  
 چو بوالمحجن از گرد ره در رسید  
 منم گفت شمشیر شیر خدای  
 چو من دست یازم به شمشیر تیز  
 بگفت این و پس اسب را کرد گرم  
 بر آمد چرنگیدن گرز و تیغ  
 چو آواز بوالمحجن رزمخواه  
 ز بس خون کز اندام او رفته بود  
 نیارست از آن پیش بودن به پای<sup>۵</sup>  
 چو بوالمحجن آن لشکر آرای گرد  
 چو گردان علی را شنیدند نام  
 ز میدان گرفتند راه گریز  
 ابوالمحجن گرد هم در زمان  
 ز دنبال ایشان دو فرسنگ راه  
 و لیکن چو عمروامیه بدید  
 بیامد بر مالک نامدار  
 ز سر تا به پایش به خون شسته دید  
 سلیحش به تن بر همه چاک بود  
 نه اندر تن پهلوان تاو و توش  
 چو عمروامیه بدیدش چنان  
 همه جامه بر خویشتن چاک کرد

به کوپال<sup>۱</sup> مغزش کران کشته بود  
 بنام علی نعره‌ای بر کشید  
 که دارد<sup>۲</sup> بر شیر و شمشیر پای  
 پدید آرم اندر جهان رستخیز  
 زمین را تو گفתי<sup>۳</sup> بدّرید چرم  
 همی خورد گردون<sup>۴</sup> بر ایشان دریغ  
 به مالک رسید از میان سپاه  
 ز تن هوش و آرام او رفته بود  
 بیفتاد سرو خرامان به جای  
 به نام علی آن چنان حمله برد<sup>۶</sup>  
 بگردند شمشیرها در نیام  
 بر آن جادوان روز شد رستخیز  
 بر انگیخت اسب از پی بدگمان<sup>۷</sup>  
 همی راند سالارلشکر پناه  
 که آن لشکر از دیده شد ناپدید  
 بدان تا بدانده چون است کار  
 به شمشاد بر ارغوان رسته دید<sup>۸</sup>  
 سرپایش از گرد پُر خاک بود  
 نه در سر شکیب و نه در مغز هوش  
 بر اندام او موی شد چون سنان  
 خروشید و بر سر همی خاک کرد

۱. نسخه های ب، ج و د: ز کوپال

۳. نسخه د: تو گفתי زمین را

۵. نسخه د: به جای

۶. نسخه های ب و ج:

چو بوالمحجن آن لشکر آرای کرد

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه های ب و ج: دارم

۴. نسخه د: گیتی

به نام علی آن چنان حمله کرد

۸. نسخه های ب و ج: «بود» ردیف می باشد

بر این کار چون یک زمان بر گذشت  
 چو مر پهلوان را چنان خسته دید  
 فرود آمد از اسب و بگریست زار  
 خروشی بر آورد که ای شیر مرد  
 چه بد مهری است این که چرخ بلند  
 دریغ آن تن و تاو و توش و توان  
 دریغاً که دیگر در این روزگار<sup>۲</sup>  
 به گویندگان آزموده سران  
 بدین کینه<sup>۳</sup> گر من ببندم کمر  
 نباشد همی کین یکی تار موی  
 چو لختی ز نوک<sup>۴</sup> مژه خون نشاند  
 به عمروامیه نگه کرد و گفت  
 نگه کن که اندیشه کار چیست  
 نشاید بدین خارها کردنش  
 یکی غار بر دامن کوه بود  
 نشستنی در او جادوان گاه گاه  
 از آن<sup>۵</sup> پس گرفتند اندر برش  
 نشستند هر دو به بالین او  
 چنین است رسم سرای سپنج  
 گهی داد پیش آورد گه ستم  
 نهاده است از این سان نهاده جهان

ابوالمحجن از رزمگه بازگشت [۱۰۴-پ]  
 بر اندام او زخم نا بسته بود  
 ز دیده ببارید خون بر کنار  
 چه آمد به رویت ز روز نبرد  
 به پیش تو آورد چندین گزند<sup>۱</sup>  
 دریغ آن برو پیکر پهلوان  
 به مردی چو مالک نخیزد سواد  
 کجا مالک و زخم گرز گران  
 به هم برزنم خاور و باختر  
 همی گفت از این سان پر از آبروی  
 ز آب مژه چهره در خون نشاند  
 که از گریه چندان نباشد شگفت  
 مر این خسته را رنج و تیمار چیست  
 ببايد بدان غار در بردنش  
 که پیشان او دور از انبوه بود  
 کسی را نبد سوی آن غار راه  
 ببرند گریان به غار اندرش  
 ز دیده به رخ بر نهادند جوی  
 گهی تندرستی<sup>۶</sup> دهد گاه رنج  
 زمانی به شادی زمانی به غم  
 فراموش باد از تو یاد جهان

۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۳. نسخه د: بدین گونه

۵. نسخه د: پس آنکه

۲. نسخه د: دریغاً که من بعد از این

۴. نسخه د: ز خون مژه

۶. نسخه د: شادمانی

## گفتار اندر بی هوش شدن ابوالمحجن<sup>۱</sup>

چو بوالمحجن از دامن کوهسار  
چو بنشست نزدیک او ساعتی  
از آن غار دامن چو اندر گذشت  
گشاد آن در بسته را بی کلید  
درخت اندر آن باغ بسیار بود  
چو بوالمحجن آن سیبها را بدید  
به دل گفت<sup>۲</sup> اگر نغز و دلکش بود  
به نزدیک مالک برم چند سیب  
مفّرج بود خسته را بوی خوش  
چو دندان بر آن<sup>۳</sup> سیب سیمین نهاد  
چو خورده شد آن سیب آسیب ناک  
بهی جست از آن سیب سرو سهی  
بیفتاد بی هوش بر جای خویش  
مر آن باغ را جادوان<sup>۴</sup> ساختند  
همه داروی هوش. بر، بود سیب<sup>۵</sup>  
وزین<sup>۶</sup> روی حیدر بیاراست کار  
بفرمود تا لشکرش بر نشست  
به لشکرکه خاور آمد سپاه  
همه رزمگه را به تاراج کرد

بیاورد مر خسته را سوی غار  
برون شد ز بهر قضا حاجتی  
دری دید بسته بر آن پهن دشت  
به کردار مینو یکی باغ دید  
همه سیب سیمین ورا بار بود  
بیازید و یک سیب از آنها بچید<sup>۷</sup>  
به طبع اندرون طعم او خوش بود  
مگر باز یابد بدین سیب زیب  
دل دایه خرم کند خوی خوش  
زمانه دگرگونه آیین نهاد  
سر سرو سیمین در آمد به خاک  
ندانست کز سیب ناید بهی  
ندانست گفتمی سرا پای خویش  
طلمی بدان<sup>۸</sup> سان برداختند  
که از مغز مردم ببردی شکیب  
میان را ببست از پی کارزار  
گرفتند شمشیر و نیزه به دست  
سواران به میدان گرفتند راه  
ببردند اسب و سلیح و نبرد<sup>۹</sup>

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: رسیدن بوالمحجن به باغ جادوان و سیب خوردن و بی هوش شدن

۲. نسخه د:

بیازید یک دست از آنها بچید

۴. نسخه د: بدان

۶. نسخه های ب و ج: بر آن سان

۸. نسخه د: وز آن روی

چو بوالمحجن آن دم سپه را بدید

۳. نسخه د: بگفتا

۵. نسخه های ب و ج: جادویان

۷. نسخه های ب، ج و د: بی هوش بود سیب

۹. نسخه های ب و ج: سلیح نبرد

غنیمت کشیدند هر سو فراز  
 خبر شد همانکه به نزدیک شاه  
 به لشکرکه آمد چو دریای آب  
 سپهدار خاور سپه بر نشانند  
 به شهر اندر آورد خسرو سپاه<sup>۳</sup>  
 بزرگان به پیکار<sup>۵</sup> برخاستند  
 بر آمد<sup>۶</sup> به باره همانگاه شاه  
 کمانهای چاچی و تیر خدنگ  
 وزین<sup>۸</sup> روی بوالمحجن نامدار  
 خبر شد به نزدیک آن جادوان  
 ز لشکر بیامد تنی سه هزار<sup>۹</sup>  
 چو عمرو<sup>۱۰</sup> آن سپاه گران را بدید  
 شد از بهر مالک دلش دردمند  
 نه دل داد کو را بماند به جای  
 به بی کام با لشکر جادوان  
 همی گفت بوالمحجن آیا کجاست  
 پس پشت خود خسته را جای کرد  
 به یکبار لشکر خبر یافتند  
 به غار اندرون عمرو بسیار هوش  
 بر این گونه<sup>۱۱</sup> تا شد بر او جای تنگ  
 بر آورد سر سوی گردان سپهر

شد آن لشکر از خواسته بی نیاز  
 که تنگ اندر آورد<sup>۱</sup> حیدر سپاه  
 وز آن جا سوی شهر دارد شتاب  
 سراپرده و ساز و خرکه بماند<sup>۲</sup>  
 ز لشکر تهی شد<sup>۴</sup> همه رزمگاه  
 همه شهر و باره بیاراستند  
 بیاراست بر جنگ حیدر سپاه  
 همان ناوک و مجره<sup>۷</sup> و خشت و سنگ  
 چو از پیش مالک برون شد ز غار [۱۰۵-ر]  
 که مالک در آن غار شد ناتوان  
 همه حلقه بستند بر گرد غار  
 سواران و جنگاوران را بدید  
 بترسید کاید بدو بر، گزند  
 نه دستی که دارد در آن جنگ پای  
 بر آوریخت چندانکه بودش توان  
 که از بیم و اندیشه جانم بکاست  
 به غار اندرون رزم رای کرد  
 همه سوی آن غار بشتافتند  
 همی کرد فریاد و بانگ و خروش  
 نماند اندر آن غار جای درنگ  
 که داور انجم و ماه و مهر

۱. نسخه د: که تنگ آوریده است

۳. نسخه د: خاور سپاه

۵. نسخه های ب و ج: بزرگان به یکبار، نسخه د: به یکبار بزرگان

۶. نسخه د: بیامد

۷. نسخه د: مجری

۹. نسخه د: تنی سر هزار

۱۱. نسخه د: بدین گونه

۸. نسخه د: وز آن روی

۱۰. نسخه د: چو عمر امیه که آن را بدید

۲. نسخه های ب و ج: نماند

۴. نسخه د: تهی ماند

بجز تو ندارم<sup>۱</sup> امید و پناه  
 در این غار ما را به فریاد رس  
 چو عمروامیه بکرد این دعا  
 یکی گرد تیره بر آمد ز راه  
 سپاهی برون آمد از تیره<sup>۲</sup> گرد  
 به گرد اندرون عمر چون بنگرید  
 ز شادی بر آورد از انسان خروش  
 به دل گفت عمروامیه است مرد  
 بفرمود تا لشکر از هر کنار  
 بزد کوس<sup>۳</sup> و تیغ از میان برکشید  
 گرفتند آن جادوان را به تیغ  
 ز کشته چنان شد همه دشت و غار  
 بیفکند چندان ز جادو سپاه  
 بر آن جادوان روز شد<sup>۴</sup> رستخیز  
 چو زان دشت لشکر پراکنده گشت  
 بیامد هم اندر زمان عمروپیش  
 گرفتند مر یکدیگر را به بر  
 بدو گفت سعد ای جهاندار  
 گرفت آن زمان دست او عمروگرد  
 بیامد به بالین مالک نخست  
 چو سعد سپهد شنید آن سخن<sup>۵</sup>  
 بدو گفت عمروای جهان پهلوان

تو داری تنم را ز دشمن نگاه  
 که جز تو نداریم فریاد رس  
 درودی فرستاد بر مصطفی  
 کز آن گرد شد تیره خورشید و ماه<sup>۶</sup>  
 همی چشم بیننده را خیره کرد  
 سر رایت سعد و قاص دید  
 که بشنید سعد سپهد به گوش  
 به غار اندرون با که دارد نبرد  
 بگیرند اندر میان کوه و غار  
 همه دامن غار لشکر کشید  
 تو گفתי همی تیغ بارد ز میغ  
 که پیدا نبود از میانه<sup>۷</sup> کنار  
 که بر دشت رفتن نمی داد راه<sup>۸</sup>  
 همه بر گرفتند راه گریز  
 سپهد به غار اندر آمد ز دشت  
 تن از زخم خسته دل از درد ریش<sup>۹</sup>  
 ز آب مژه چهره کردند تر  
 به تنها چنین، با که داری نبرد  
 خبرهای رفته بر او<sup>۱۰</sup> بر شمرد  
 بدو گفت احوالها را درست  
 بر او نو شد اندیشه های کهن  
 چه تدبیر بینی به روشن روان

۲. نسخه د: روی گردون سیاه

۴. نسخه د: بزد تیغ و کوس

۶. نسخه د: نمی یافت

۸. نسخه د: دل از رنج

۱۰. نسخه های ب، ج و د: شنید این سخن

۱. نسخه د: نداریم

۳. نسخه د: بر آمد از آن

۵. نسخه د: از میان بر کنار

۷. نسخه د: شد چنان رستخیز

۹. نسخه های ب و ج: بدو



نگه کن که اندازه کار چیست  
 به پاسخ بدو سعد وقاص گفت  
 اگر روی داری به گفتار من  
 از آن دشت نزدیک حیدر خرام  
 سخنهاى رفته بر او یاد کن  
 ببین تا ورا بر چه روی است رای  
 که تا هر چه فرمان دهد آن کنیم<sup>۲</sup>  
 من اینجاى که تا توانایی<sup>۳</sup> ز راه  
 از او شاد شد عمروچابک خرام  
 بر حیدر آمد به کردار باد  
 که بی هوش مالک پر از زخم تن  
 ابوالمحجن از دیده شد ناپدید  
 کنون آمدم تا چه فرمان دهی  
 غمی گشت حیدر ز گفتار او  
 برو در فلان خیمه شاهوار  
 کجا درعه مصطفائندر اوست  
 بیاورد صندوق قنبر به پیش  
 چو صندوق را بر گرفتند سر  
 در او بود دراعه مصطفی  
 چو حیدر مر آن جامه را بر گرفت  
 به چشم و به رخسارگان بر نهاد  
 بدو گفت کاین جامه مشکبوی  
 تن خسته زین جامه گردد درست

سخن بر چه روی است و هنجار چیست  
 که اندیشه کار نتوان نهفت  
 نیچی از رای بیدار من  
 مشو با خور و خواب و آرام رام  
 نباید که پنهان بماند سخن  
 وز آن<sup>۱</sup> جایگه زود پیش من آی  
 مگر بر خود این رنج آسان کنیم  
 نجانبانم از غار دامن سپاه  
 بر آن راه کامد بفرمود گام  
 همه داستان را بر او کرد یاد  
 فتاده است و دور است از این انجمن  
 ندانیم کو را چه محنت رسید  
 که جانم ز اندیشه گردد تهی  
 به قنبر چنین گفت که ای نامجوی  
 یکی خوب صندوق بینی بیار<sup>۴</sup>  
 که مر<sup>۵</sup> خستگان را شفااندر اوست  
 بدو داد بنشست بر جای خویش  
 تو گفתי ز روضه گشادند در  
 کز آن جامه جان را فرودی صفا  
 نسیم هوا بوی عنبر گرفت  
 وز آن از پیمبر یسی کرد یاد  
 ببر پیش مالک بپوشان بر او  
 چنان باز گردد که بود از نخست

۲. نسخه های ب و د: کنم  
 ۴. نسخه د: باشد

۱. نسخه های ب و ج: وزین جایگه  
 ۳. نسخه های ب و ج: تا تو آیی  
 ۵. نسخه د: هر

از و بستد آن جامه را عمرگرد  
 پس آن جامه را سعد خنجرگذار  
 چو بوی پیمبر به مالک رسید  
 به هوش آمد آن نامور پهلوان  
 بمالید رخسارگان بر زمین  
 که ای بر تراز دانش و رای و هوش  
 فرو رفته بود این تن زخمناک  
 گرفت آنکهی سعد را در کنار  
 از آن<sup>۱</sup> پس بدان انجمن بنگرید  
 کجا رفت گفت آن یل صف پناه  
 اگر او نبودیم فریاد رس  
 بدو گفت عمروامیه که من  
 چو بشکست لشکر یگانه سوار  
 زمانی همی بود رخ پر زخم<sup>۲</sup>  
 بر رفت و نیامد دگر باز جای  
 کنون گر بجوید مر او را سپاه  
 سپهد سپه را پراکنده کرد  
 بگشتند لشکر همه دشت و غار  
 همه بازگشتند دل پر زغم  
 به مالک چنین گفت سعد دلیر  
 بیا تا به نزدیک حیدر شویم  
 بدو گفت مالک تو زین رزمگاه  
 که تا من بگردم در این مرغزار

ببوسید و آن را بر سعد برد  
 بگسستد بر مالک نامدار  
 شد آن زخمها از تنش ناپدید  
 چو مرده که او باز یابد روان  
 گرفت آفرین بر جهان آفرین  
 تو اناییم دادی و تاو و توش  
 تو دادی دگر ره مرا جان پاک  
 بپرسیدش از گردش روزگار  
 ابوالمحجن شیردل را ندید  
 نمی بینمش در میان سپاه  
 مرا چون رسیدی به فریاد کس  
 بیاوردم او را بدین انجمن  
 بیاورد با من تو را سوی غار  
 دو دیده پر از آب و دل پر زخم<sup>۳</sup>  
 ندانیم کاو را چه افتاد رای  
 ببینند تا خود کجا برد راه  
 بجستند صحرا و دشت نبرد  
 ندیدند پیرامنش یک سوار  
 سخن رفت هر گونه‌ای بیش و کم  
 نشاید که ایدر<sup>۴</sup> بمانیم دیر  
 به هر سان که فرمان دهد بشنویم  
 سپه را بجنبان و برکش به راه  
 به پیرامن لشکر و دشت و غار<sup>۵</sup>

۲. نسخه د: دل پر زغم

۴. نسخه د: این جا

۱. نسخه د: وز آن پس

۳. نسخه د: زخمش پر زخم

۵. نسخه د: کوه و دریای غار

همه مرز را زیر پای آورم  
 بدو گفت سعد ای جهان دیده مرد  
 بجستند لشکر همه رزمگاه  
 همه دشت خاور پر از لشکر است  
 چنین پاسخ آورد مالک بدوی  
 ابوالمحجن کرد را تا به جای  
 بدین کام دندان کشایم دلیر  
 چو سعد سپهد بدانست و دید  
 دلاور غلامی بدو داد و گفت  
 بداده است بر نیک و بد داد من  
 رخ نامور عنبرین قام بود  
 بپوشید جوشن سر افراز شیر  
 چو مر سعد را کرد مالک درود  
 بر انگیخت سعد سپهد سپاه  
 بشد عمر و دزاعه را باز برد  
 چو سعد سپهد در آمد ز راه  
 پیاده ببند سعد خنجر گذار  
 گرفتند هر دو علی را به بر  
 وز آن جا به لشکرکه آمد سپاه  
 علی سعد یل را بپرسید باز  
 سراینده آغاز کرد آنچه بود  
 ز رنج ره و سختی لشکرش  
 ز مکر جهودان و دستان و بند

مگر زو نشانی به جای آورم  
 سخن بشنو از من بیا بازگرد  
 نشانی نمی یابد<sup>۱</sup> از وی سپاه  
 تو را بودن ایدر<sup>۲</sup> نه اندر خوراست  
 که من نشنوم هرگز این گفت و گوی  
 نیارم، نیارم نشستن ز پای  
 و مگر<sup>۳</sup> بایدم رفت در کام شیر  
 که مالک سخن زو نخواهد شنید  
 که این را ندانم بجز شیر جفت  
 کنون بنده تو است و آزاد من  
 چو رخسار خود عنبرش نام بود \*

به اسب نبرد اندر آمد دلیر  
 عنان تکیا و بپیچید زود  
 به سوی علی بر گرفتند راه  
 سخنهای رفته همه بر شمرد  
 پذیره شد او را علی با سپاه  
 همان نامور میر زنهار خوار<sup>۴</sup>  
 بپرسید هر یک ز دیگر خبر  
 به درگاه حیدر گرفتند راه  
 ز رنج بیابان و راه دراز [۱۰۶-ر]  
 همه داستان را به حیدر نمود  
 بگفت آنچه آمد همه بر سرش  
 ز نیک و بد دور چرخ بلند

۱. نسخه د: نیارود

۳. نسخه های ب و ج: دگر، نسخه د: اگر

۲. نسخه د: این جا

۴. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

سپهد چنين گفـت با سعد گُرد  
 چو ياقوت رخـشنده رخـشان شود  
 تو ايدر به دل نيک<sup>۲</sup> هـشيار باش  
 که من رفت خواهـم<sup>۳</sup> به آهن ربای  
 بگفت اين و لشکر ز پرده سرای

که امشب<sup>۱</sup> شب و روشنایی ببرد  
 هوا همچو لعل بدخشان شود  
 سپه را ز دشمن نگهدار باش  
 مگر کان طلسم اندر آرم ز پای  
 نهادند سر سوي آرام جای

---

۱. نسخه د: که آمد شب.

۲. نسخه ج: به دل گفت.

۳. نسخه ج: رفته.

## [رسیدن فیروز شاه و رسیدن زوجه او به باغ و ابوالمحجن را دیدن] \*

سراینده کاین نامه بنیاد کرد  
 که داماد بودش یکی شهریار  
 سزاور شاهی<sup>۲</sup> و زیبای تخت  
 جوانمرد و بخشنده<sup>۳</sup> و دادگر  
 سخنگوی و خوشخوی و مهمان نواز  
 به فرّ فریدون فرخنده بود  
 دلاور سپاهی به فرمان او  
 ز نام آوران نامور سی هزار  
 یکی شهر آباد خرم بنام  
 به هر سال پیش پدر زن شدی  
 به دیدار شیخال بود آمده  
 چو آهنگ راه سفر کرده بود  
 یکی سرو نورسته از باغ جان  
 گل و سنبلش مشکبوی آمده  
 لب لعل او درج یاقوت بود  
 زنی ماه رخسار و خورشید چهر  
 پری چهره بود و پری دخت نام  
 بدانگه که آن خسرو سرفراز  
 برون رفت آمد به نزدیک غار  
 چو آمد جهاندار پیروز بخت

ز شیخال جادو چنین یاد کرد  
 دلیر و پسندیده روزگار  
 کجا نام او شاه پیروز بخت  
 نهادش همه راستی و هنر  
 طرف ساز و دلجوی و دشمن گذار  
 از او نام داد و دهش زنده بود  
 همه بسته پیمان به پیمان او  
 همه زیر فرمان فرمانگذار  
 در آن خرم آباد بودش مقام<sup>۴</sup>  
 دو هفته ببودی و باز آمدی  
 بدان سان که هر سال بود آمده  
 زن خویش را با خود آورده بود  
 سزوار چون دیده مردمان  
 ز سنبل گلشن سایه جوی آمده<sup>۵</sup>  
 که از گوهر، آن درج راقوت بود  
 که خورشید بر ماه او داشت مهر  
 هنرهای مردان بر آن<sup>۶</sup> زن تمام \*

ز پیش پدر زن همی گشت باز  
 پری دخت با او<sup>۷</sup> و چندی سوار  
 به غار اندورن رفت و بنهاد رخت

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شده است

۳. نسخه د: بخشنده دادگر

۵. نسخه د: قافیه «مشکبو، جو» می باشد

۷. نسخه د: همراه چنین سوار

۲. نسخه د: سر افراز شاهی

۴. نسخه د: درین خرم آباد او را مقام

۶. نسخه د: بدان

وز آن جا برون شد به عزم شکار  
 پری دخت از آن غار دامن به دشت  
 وز آن جا بیامد بدان باغ زود<sup>۲</sup>  
 جوانی بدید از برخاکراه  
 ز عنبر به گل بر کشیده رقم  
 ز هر سو بر او تافته آفتاب  
 پری دخت در روی او خیره ماند  
 بگیرد گفت این جوان را به بر  
 از این باغ دامن به غارش برید  
 گرفتند فرمانبران در برش  
 پری دخت بنشست در پیش او  
 همی گفت کاین<sup>۴</sup> خوب چهره جوان  
 ندانم غریب است یا لشکری است  
 قضا را سواران جادو ز دشت  
 نهادند پیش پری دخت روی  
 زبان بر گشادند هر یک به درد  
 همه لشکر از تیغ او خسته اند  
 بمان تا بخواهیم ازو کین خویش  
 به شمشیر بر ما سر افراخته است  
 پری دخت پاسخ چنین داد باز  
 زبان را ببندید از این گفت و گوی  
 همه باز گردید از این جایگاه

برفتند با او سواران هزار<sup>۱</sup>  
 به لشکرگاه آمد زمانی بگشت  
 که بوالمحجن افتاده بی هوش بود  
 کشیده ز عنبر خطی گرد ماه  
 شب و روز را کرده به یک جا به هم  
 ز آب رخس یافته آفت آب<sup>۳</sup>  
 تنی چند مر فرمانبران را بخواند  
 ببینید کو را چه آمد به سر  
 مگر زین میان بر کنارش برید  
 ببردند از آن جا به غار اندرش  
 همی کرد هر گونه ای گفت و گوی  
 که بی هوش کردندش این جادوان  
 فرشته است یا آدمی یا پری است  
 تنی چند ناگه بر او برگشت  
 سخن رفت لیکن نه بر آرزوی  
 بگفتند کاین مرد با ما چه کرد<sup>۵</sup>  
 دل آزده اند از به جان رسته اند  
 که بیگانه دیدیمش از دین خویش  
 بسی گردنان را سر انداخته است  
 که کوتاه بهتر حدیث دراز  
 که آزار بینم درین<sup>۶</sup> جست و جوی  
 که تا شوهر من نیاید<sup>۷</sup> ز راه

۱. نسخه د: هزاران هزار

۳. نسخه د: تافته آفتاب

۵. تا بدین جا در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد

۶. نسخه د: از این

۲. نسخه د: وز آن جا برو آمد از غار زود

۴. نسخه د: که ای

۷. نسخه د: بیاید

نمانم کسی را از این جادوان  
 سر جادوان گشت ازو پر ستیز  
 که گر دشت خاور بگیرد سپاه  
 بگیریم ما دشمن خویش را  
 تو خود را میازار و تندی مکن  
 سخن چون ز نرمی بسختی<sup>۱</sup> رسید  
 یکی بانگ برزد بدیشان بلند  
 و گرنه برآرم به شمشیر دست  
 همی گفت از این گونه پیش سپاه  
 برسید کین داد و بیداد چیست  
 بدو جادوان گفت کای شهریار  
 یکی دشمن ما به غار اندر است  
 پری دخت ما را نماند کنون  
 تو ما را در این کار دستور باش  
 چو بشنید پیروز شاه این سخن  
 به پاسخ بگفت آنچه کردید یاد  
 شما گرچه پیوند و خویش منید  
 مگر این<sup>۲</sup> مرد را همچنین بی نوا  
 و لیکن چوهوش اندر آید بدوی  
 از آن پس بخواهید از و کین خویش  
 شما را ببايد شدن باز جای

که رنجی<sup>۱</sup> رساند بدین ناتوان  
 زبان برگشادند چون تیغ تیز  
 و گر تیغ باره ز میغ سپاه  
 نمانیم زنده بد اندیش را  
 مبادا که یاد آیدت این سخن  
 پری دخت تیغ از میان بر کشید  
 که بیرون روید از درم<sup>۲</sup> بی گزند  
 کنم مرز بر دست<sup>۳</sup> را زیر دست  
 که پیروز بخت اندر آمد ز راه  
 خداوند این بانگ و فریاد چیست<sup>۴</sup>  
 دلیر و جوانمرد و کرد و سوار  
 که از رستم افزون صدش چاکر است<sup>۵</sup>  
 که از دشمن<sup>۶</sup> او بریزیم خون  
 ز اندیشه و رای<sup>۷</sup> بد دور باشد  
 جوابی دگرگونه افکند بن  
 نباشد ره و رسم و آیین و داد  
 مرین مرد بیگانه را دشمنید  
 به دشمن سپارم نباشد روا  
 نباشد کسی را بر او گفت و گوی  
 که من بر نگردم ز آیین خویش  
 که تا چرخ گردنده را چیست رای

۱. نسخه د: که زخمی

۲. نسخه های ب، ج و د: از برم

۳. نسخه های ج و د: کیست

۴. نسخه های ب، ج و د: که چون رستم او را بسی چاکر است

۵. نسخه های ب، ج و د: که از دشمن خود.

۶. نسخه د: که این مرد

۷. نسخه د: ز اندیشه رایزن

۸. نسخه د: هر زیر دست را زیر دست

پـذیرفت فرمان او را سپاه  
 چو از غار بیرون شد آن انجمن  
 بگفت این<sup>۱</sup> جوان دلاور کجاست  
 پری پیکر آمد به بالین او  
 پرند از رخ پهلوان بر گرفت  
 رخی دید روشن تر از آفتاب  
 دریغ آیدم گفت از اینسان جوان

همه باز گشتند از آن رزمگاه  
 شهنش به بیامد به نزدیک زن  
 که دیدار او دیده‌ام را هواست  
 همان نامور خسرو نامجوی  
 فرو ماند چشمش ز دیدن شگفت  
 ز مشک سیه بسته بر گل نقاب  
 که خورش بریزند آن جادوان



## رفتن امیرالمؤمنین - علیه السلام - به خراب کردن قبه<sup>۱</sup>

درفشند یاقوت بنمود چهر  
سپه را به سعد سپهد سپرد  
به هنگام سختی مکن پای سست  
به جای من این جا سپهدار باش  
بودکان طلسم اندر آرم ز پای  
نشست از بر دلدل ره نورد  
برفتند با حیدر نامدار  
ز دود سیه روز تاریک شد  
به آهنگ شمشیر شیرخدای  
بیفشرد بر دست<sup>۲</sup> تیغ چنگ  
بایستاد بر جای و شد برقرار  
چنین گفت که ای بنده نیک من  
کنون این زمان بندگی کن مرا  
از این پس تو دانی و خاور زمین [۱۰۶-پ]  
ببخشم تو را آنچه رفت از گناه  
خروشید که ای روز برگشته دیو  
که خاک سیه بادت اندر دهن  
تو را نیست گردانم اندر زمین  
به شمشیر باشم تو را عذر خواه  
به لشکر که آمد شتابان ز دشت  
بسازند بر شیوه کارزار

چو از قبه لاجوردی سپهر  
سپهدار حیدر سپه بر شمرد  
بدو گفت لشکر به فرمان تست  
سپه را ز دشمن نگه دار باش  
که تا من خرامم به آهن ربای  
کمر بست و پوشید<sup>۳</sup> ساز نبرد  
ز گردان لشکر فراوان سوار  
چو حیدر بدان قبه نزدیک شد  
بجنبید بر جای آهن ربای  
دلاور عنان را نگه داشت تنگ  
نبدد قبه را زور آن ذوالفقار  
خروشید از آن جا یکی انجمن  
همه ملک خاور<sup>۴</sup> بدادم تو را  
سپر دم به تو تاج و تخت و نگین  
چو داری نهاد پرستش نگاه  
بر آورد حیدر همانکه غریو  
چه بودای سیه رو که گفتی به من  
گرم یار باشد جهان آفرین  
بسی برده ای گمراهان را ز راه  
بگفت این و هم بر زمان بازگشت  
بفرمود تا منجنیق استوار

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: رفتن امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - به درون قلعه آمن ربا

۲. نسخه های ب و ج: کمر بست و بر بست ساز نبرد

۳. نسخه د: قبضه تیغ، دست

۴. نسخه د: مرز خاور

چنان منجینی بپرداختند  
 بفرمود کآن را به ساز آورند  
 چو شد آلت سنگ پرداخته  
 دگر روز هنگام بانگ خروس  
 بدان قبه آمد علی با سپاه  
 چپ و راست مردان کشادند جنگ  
 به هر سنگ کامد ز بالا فرود  
 چنان دود از آن قبه سر بر کشید  
 ز بس دود تیره بر آن رزمگاه  
 وزین روی دیگر ز خاور سپاه  
 که رفته است حیدر به آهن ربای  
 ببايد کنون چاره ای ساختن  
 چو حیدر نباشد در آن رزمگاه  
 سپهدار خاور هم اندر زمان  
 ز مردان جنگی دوره صد هزار  
 بر انگیخت<sup>۶</sup> لشکر ز پرده سرای  
 رسیدند پیلان پولاد پوش  
 چو کوه اندر آمد به هامون سپاه  
 به سعد سپهد رسید این خبر  
 جهان دیده لشکر همه بر نشاند  
 چو تنگ اندر آمد جهان دار شاه  
 بپیوست سعد سپهد نبرد

که تیرش به ابر اندر افراختند<sup>۱</sup>  
 ز هر گوشه سنگی فراز آورند<sup>۲</sup>  
 همه کار بیکار شد ساخته  
 بنالید نای و بغزید کوس<sup>۳</sup>  
 سواران ببستند بر دشت راه  
 روان گشت بر قلعه قبه سنگ  
 یکی دود بر شد به چرخ کبود  
 که رخشنده خورشید سر در کشید<sup>۴</sup>  
 ندیدند مر یکدگر راه سپاه  
 کس آمد شتابان به درگاه شاه  
 ز گردان یکی را نبینم<sup>۵</sup> به جای  
 ز دشمن زمین را بپرداختن  
 ندارد کسی زور بازوی شاه  
 کمر بست چون ازدهای دمان  
 گزین کرد گرد از در کار زار  
 زمین را همی خواست بردن ز جای  
 تو گفتی که از دشت برخاست جوش<sup>۷</sup>  
 ببستند بر کوه و بر دشت راه  
 که بگرفت لشکر همه دشت و در [۱۰۷-ر]  
 جهان دیدگان را سراسر بخواند  
 تو گفتی که بر دشت تنگ<sup>۸</sup> است راه  
 چو دریای آتش یکی حمله کرد

۱. نسخه د: انداختند

۳. نسخه ب: قبل از دو بیت گذشته قرار دارد

۵. نسخه د: نعمان

۷. نسخه د: این بیت را فاقد است

۲. نسخه ب: این بیت بعد از بیت بعدی قرار دارد

۴. نسخه د: شد ناپدید

۶. نسخه د: برون تاخت

۸. نسخه های ب، ج و د: تنگ است بر دشت راه

بر آویختند آن دو لشکر به هم  
 بر آمد یک گُرد از آن رزمگاه  
 ز بس کشته افکنده بر هر کران  
 ز آشوب لشکر بر آن<sup>۱</sup> دشت جنگ  
 نبید<sup>۲</sup> حیدر آگه ز آشوب شاه  
 ز هاتف ندایی رسیدش به گوش  
 بر ایشان یکی تاختن کرد شاه  
 چو بشنید حیدر سرش<sup>۳</sup> خیره گشت  
 عـنـان تـکـاـور بـیـچـید زود  
 سپه دید با نیزه و گرز و تیغ  
 یکی نعره زد کاسمان از نهیب  
 ز آواز او در میان گـروه  
 بزدد جنگ بو دستة ذوالفقار  
 چو آواز حیدر به گردان رسید  
 سپاه سپهد بدادند پشت  
 فرود آمد آن جا علی با سپاه  
 سپهد چنین گفت با مهتران  
 یکی آن که امروز آهن ربای  
 اگر هم بر آن سان<sup>۴</sup> بماند که هست  
 و دیگر<sup>۵</sup> که بوالمحجن رزمخواه  
 بر رفته است بـه<sup>۶</sup> دنـبال<sup>۷</sup> او  
 بگفت این و آن شب بیاسود باز

زمین را تو گفتی که شد پشت خم  
 سیه گشت از آن گُرد، گردون و ماه  
 زمین گشت بر پشت ماهی کران  
 به اسلامیان بر زمین گشت تنگ  
 وز آن کینه پرداختن با سپاه<sup>۸</sup>  
 که از لشکر دین بر آمد خروش<sup>۹</sup>  
 که شد روز روشن بر ایشان سپاه  
 جهان بر جهان بین او تیره گشت  
 به لشکرکه آمد به کردار دود  
 همی گشت از آن مؤمنان بی دریغ  
 ز بالا همی خواست کافتد به شیب  
 در افتاد جنبش به هامون و کوه  
 جهان شد ز شمشیر او پر شرار  
 شد آن لشکر اندر زمان نا پدید  
 از آن رزمشان باد مانده به مشت  
 نشستند شیران لشکر پناه  
 که از کار دشمن سرم شد<sup>۱۰</sup> گران [۱۰۷-پ]  
 به جهد من اندر نیامد ز پای  
 به تدبیر و اندیشه نتوان شکست  
 شده ناپدید از میان سپاه  
 ندانم که چون می رود حال او  
 دگر روز هنگام بانگ نماز

۱. نسخه د: بدان

۲. نسخه د: بشد

۳. نسخه د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۵. نسخه د: رخس .

۶. نسخه د: دلم شد

۷. نسخه د: بر آن سیرت و سان

۸. نسخه د: و گر آن که

کمر بست و بر سروران سپاه  
 ببارید چندان بر آن قبه سنگ  
 بکوشید بسیار و سودش نبود

به آهن ربای آمد از رزمگاه  
 که آزرده شد دست و بازو و چنگ  
 خدا چون نخواهد ز کوشش چه سود

[آمدن حضرت شاه ولایت به پای قلعه آهن ربا]<sup>۱</sup>

گزارش چنین کرد دهقان پیر  
 که چون حیدر آن شیر خنجرگذار<sup>۲</sup>  
 تن خاوران با چنان رنج و تاو  
 قضا را یکی از غلامان شاه  
 بدو خاوران گفت کای شیر مرد  
 بیارام نزدیک من ساعتی  
 یک انگشتری دارم از گنج خویش  
 به زیر نگین زهر دارد نهان  
 گراز خاتم آن<sup>۳</sup> زهر بیرون کنند  
 توان کشت از او<sup>۴</sup> آدمی را هزار  
 تو انگشتری را ببر نزد شاه  
 بگویش که این زهر بیرون کنند  
 اگر هیچ کاری بدین داوری  
 از او بستاند انگشتری آن غلام  
 به لشکرکه حیدر آمد ز دشت  
 سوی خیمه حیدر آمد ز راه  
 به خیمه درون شد به کردار باد  
 میان بسته بودند اسلامیان  
 که گر شاه خاور بجنبید ز جای

سخن دان چنین زد رقم بر حریر  
 کمر بست بر عزم آهن ربای  
 گرفته سرو پای در خام گاو<sup>۵</sup>  
 بدو<sup>۶</sup> بر گذشت اندر آن رزمگاه  
 تن من ببین با چنین رنج و درد  
 که دارم به دست تو من حاجتی  
 که می‌آرزد اکنون<sup>۷</sup> به صد گنج بیش  
 ندانند بجز من کس اندر جهان  
 بد انسان که شاید<sup>۸</sup> در آب افکنند  
 همانا بر آید بدین کار، کار  
 مرداراز راز مرا با سپاه  
 بنوعی در آب علی افکنند<sup>۹</sup>  
 برآید تو را بخشم انگشتری  
 روان شد ز نزدیک او شادکام  
 سرا پرده و خیمه‌ها را بگشت  
 تهی دید از اسلامیان جایگاه<sup>۱۰</sup>  
 نکرد آن<sup>۱۱</sup> بزرگان دین هیچ یاد  
 سواران گرفته کنار از میان  
 بکوشند مردان جنگازمای

۱. عنوان یا توجه به نسخه «د» افزوده شده است

۲. نسخه ب: این بیت بعد از بیت دو بعدی نوشته شده است

۳. نسخه د: ز صد

۴. نسخه د: بر او

۵. نسخه های ب، ج و د: که بتوان

۶. نسخه د: این زهر

۷. نسخه های ج و د: کند و افکند

۸. نسخه های ب، ج و د: از آن

۹. نسخه های ب، ج و د: نکرد از

۱۰. نسخه د: بارگاه

غلام اندر آن خیمه چون بنگرید  
 به کوزه در افکند آن زهر زود  
 شتابان بیامد بر شهریار  
 برفتم به نزدیک<sup>۳</sup> آن انجمن  
 همین دم شود کار حیدر تمام  
 ز گفتار او شادمان گشت شاه  
 اگر زانکه<sup>۴</sup> هست این چه گفتی درست  
 دهم مر تو را پایه و دستگاه  
 چنین داد پاسخ به خسرو غلام  
 اگر این چه<sup>۵</sup> گفتم نیاید به جای  
 غمی شد ز گفتار او کامکار  
 پر اندیشه آمد به خرگاه خویش  
 بگفت آن چه کردی و گفتی سخن  
 غلام ستمگر زبان بر گشاد  
 چو بشنید دانا دلش گشت ریش  
 بفرمود تا بر کشیدند تیغ  
 وز آنجا سواری فرستاد زود  
 بدو گفت نزدیک حیدر شتاب  
 برون شد فرستاده برسان باد  
 وزین<sup>۶</sup> روی حیدر ز آهن ربای  
 هوا گرم بود از دم آفتاب  
 ببرند آن کوزه را پیش او

به یک - شوش ای بر کوزه<sup>۱</sup> آب دید  
 وز آن جا برون شد به کردار باد<sup>۲</sup>  
 که شاهابه کام تو شد روزگار  
 فگندم در آب علی زهر من  
 تو بر مرگ دشمن شوی شاد کام  
 بدو گفت که ای بخرد نیک خواه  
 ز خاور زمین نیمه ای آن تو است  
 سرت بگذرانم ز خورشید<sup>۵</sup> و ماه  
 که این پخته کاری نکرده است خام  
 ببايد فگندن سرم زیر پای  
 برون آمد از درگاه شهریار  
 غلام ستمکاره را خواند پیش  
 ز سرسره سر پیش من یاد کن  
 همه کرده خویشان کرد یاد  
 نگه کرد سوی غلامان خویش  
 بریدند از تن سرش بی دریغ  
 ز نیک و بدش آگهی داد زود  
 که بر آب خوردن میاور شتاب  
 به لشکرکه مؤمنان رو نهاد<sup>۷</sup>  
 سوی خیمه خویشان کرد رای  
 ز بسیار گرمی طلب کرد آب [۱۰۸-ر]  
 کجا کرده بودند زهر اندر اوی

۱. نسخه د: پر کوزه ای آب دید

۳. نسخه د: که من رفته بودم در آن انجمن

۵. نسخه د: به خورشید

۷. نسخه ب: روی داد، نسخه ج: برد داد

۲. نسخه د: باد

۴. نسخه های ب و ج: زانکه

۶. نسخه د: زانچه گفتم

۸. نسخه د: وز آن روی

چو آن کوزه بنهاد حیدر به لب  
 برون جست زود از میان ذوالفقار  
 چنان خورد بر کوزه آن تیغ تیز  
 کسی کش نگه دار باشد خدای  
 بماندند یاران حیدر عجب  
 نگه کرد سوی علی سعد و گفت  
 علی گفت کاین<sup>۲</sup> تیغ خداست  
 همانا که سرّی در این کار هست  
 نباید گرفتن چنین کار سست  
 همی گفت این حیدر نامدار  
 فغان کرد کای نامبردار شیر  
 مخور آب کاندل فلان کوزه زهر  
 سپهد فرستاده را پیش خواند  
 از آن پس بدو گفت کای شیر مرد  
 فرستاده بنشست و بنیاد کرد  
 بدو گفت کز کرده خاوران  
 گر امروز بر دشت آوردگاه  
 بدو داد انگشتری خاوران  
 در آب تو افکند زهر آن غلام  
 بگشت آن سیه بخت را کامکار  
 کنون کرده خاوران است این  
 چو بشنید حیدر بر آشفست و گفت

نگه کن کنون تا بمانی عجب<sup>۱</sup>  
 چنان چون کسی را نبود اختیار  
 که شد کوزه در دست او ریزه ریز  
 بد اندیش را گومزن دست و پای  
 گرفتند انگشستها را به لب  
 که هرگز که دیده است ازین سان شگفت  
 بدو اندرون معجز مصطفاست  
 نه بر خیره این آب داران را شکست<sup>۳</sup> \*

که تازین شکستن چه گردد درست  
 در آمد فرستاده کامکار  
 زمانه مبادا ز مهر تو سیر  
 فگنده است امروز دشمن به قهر  
 سخنهاى رفته همه باز راند  
 چنین ز هر در کوزه من شکست<sup>۴</sup>  
 خبرهای رفته بر او یاد کرد  
 سخن گویمت گر نداری گران<sup>۵</sup>  
 همی شد یکی غلامان شاه<sup>۶</sup>  
 کجا کرده بودند ز هر اندر آن  
 سر بدسگالش در آمد به دام  
 سر آمد به سختی بر او روزگار  
 بگفتم تو را تا بدانی یقین  
 که مر خاوران را خرد نیست جفت

۱. نسخه د:

چو آن کوزه بگرفت حیدر به دست

۲. نسخه د: این تیغ

۳. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

بدنست در کوزه اش زهر هست

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

نشان

تنش را گرفتم به خام اندرون  
 به خاور اندر آوردم او را به دام  
 بفرمود گاو را ببرند پیش  
 فگـنـدند بر دشت آوردگاه  
 چو حیدر نگه کرد او را بدید  
 بدو گفت کای ریمن بدسگال  
 کدامین سیه بخت بد روزگار  
 ندانی که بد را سر انجام نیست  
 به مگرد بدو کرده بد مگرد  
 گرفتم به خام اندورن پیکرت  
 به هر گوشه بر من کمین می کنی  
 مرا ایزد اندر جهان یار بس  
 بفرمود تا هم بر آن دشت جنگ  
 بیاویختندش همانکه ز دار  
 چنین است فرجام کار جهان  
 که این خان ویرانه آباد کرد  
 از این خاک دامن که سر بر کشید  
 چو مرگ اندر آید به تاراج مرد  
 چو تن ماند در عقده پیچ پیچ  
 اگر دخل شامت بود خرج چاشت  
 وگر نیم نانی بیابی به شام<sup>۵</sup>  
 چو از مردن اندر جهان چاره نیست

نشدد ده منی از درونش برون  
 که روزی مگر پخته گردد به خام<sup>۱</sup>  
 سرا پای او گشته از خام ریش  
 به نظاره آمد فراوان سپاه<sup>۲</sup>  
 به چشم سیاست بدو بنگرید  
 بد اندیش بد بخت شوریده حال  
 بر این<sup>۳</sup> رای بد بودت آموزگار  
 بد اندیش را روی فرجام نیست<sup>۴</sup>  
 که بد باز گردد بدان کس که کرد  
 نرفت این تمنای خام از سرت  
 همه رای بیداد وکین می کنی  
 خدایم ز دشمن نگه دار بس  
 فگـنـدند در گردنش پالهنک  
 سر آمد بر او روز برگشت کار  
 به یکسان نگردد مدار جهان  
 که چرخش نه بی بوم و بنیاد کرد  
 که دوران به خاکش نه اندر کشید  
 نیندیشد از سخت و از تاج مرد  
 گدایی و شاهی نیرزد به هیچ  
 ببايد گذشت و ببايد گذاشت  
 اجل بر نتابد ز راحت لگام<sup>۶</sup>  
 دلی نیست کز بیم آن پاره نیست

۱. نسخه د: زخام

۳. نسخه های ب، ج و د: بدین

۵. نسخه های ب و ج: به کام

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است

۴. نسخه د: بد اندیش بدبخت فرجام نیست

۶. نسخه د: لجام



چو زین کالبد گوهر پاک رفت  
 صبا آمد و خاک را گکرد کرد  
 چو خاک جهان جمله بر باد رفت  
 از این رفتن آن کس که اندیشه داشت  
 تو را راستی دین پیغمبر است  
 چو از راستی رستگاری بود  
 وز این روی شاه جهان جم و شید  
 همی بود ترسان و پرسان خبر  
 کجا رفت گفت آن خجسته غلام  
 بگفتند رفته است پیش وزیر  
 شهنشاه خاور همانکه ز پس  
 فرستاده آمد به فرمان شاه  
 بدو گفت کز تن بریدم سرش  
 فرستاده آمد بر شهریار  
 چنین کرده‌ها از خرد دور بود  
 بر آشفت خسرو ز کار وزیر  
 فرستاد ده تن بر کامکار  
 وزیر گرانمایه بر زین نشست  
 به دل گفت تا چون شود کار من  
 اگر راز من آشکارا شود  
 نماند مرا در جهان آبروی<sup>۶</sup>

تن آخر چو خاک است با خاک رفت<sup>۱</sup>  
 به گکرد جهانش پر آکنده کرد  
 خنک آن که از دوزخ آزاد رفت  
 کسی رست کو راستی پیشه داشت  
 ره راست آیین پیغمبر است [۱۰۸-پ]  
 خنک آن که با راستکاری بود  
 سری پر زخم و دلی پر امید<sup>۲</sup>  
 که تا مر علی را چه آید به سر  
 که تا آنچه می گفت چون شد تمام  
 که از رفتن آن جا نبودش گزیر  
 فرستاد نزدیک دستور کس<sup>۳</sup>  
 کجا رفت گفت آن غلام سیاه  
 کجا پیش از آن دیدم اندر خورش  
 که کشت آن غلام تو را کامکار  
 ولیکن به دستور دستور بود  
 که فرمان دگر کرد فرمان پذیر  
 بگفتند می خواندند شهریار  
 به اندیشه کردن میان را ببست  
 نخفتند<sup>۴</sup> مگر بخت بیدار من  
 همه کار من بی مدارا<sup>۵</sup> شود  
 به نزدیک خسرو شوم خاک کوی

۱. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه د:

وز آن روی جمشید شاه جهان

۳. نسخه د: این بیت و پنج بیت بعدی را فاقد است

۵. نسخه د: برمدارا

دل پر امید و سری پر گمان

۴. نسخه د: بخفتند، نسخه ج: بخته

۶. نسخه د: آب و روی

پر اندیشه آمد به نزدیک شاه  
 غمی گشت و بنشست بر جای خویش  
 به چشم سیاست نگه کرد شاه  
 ز بهر چه کُشتی غلام مرا  
 بدین بد ترا نیک نتوان شمرد  
 بدو گفت دستور بسیار دان  
 زمانی بیارام و تندی مکن  
 بدان که پیش تو آمد غلام  
 کجا باز گفت آن همه داوری  
 برون رفتم از پیش این انجمن  
 بدو گفتم ای کار دیده غلام  
 دهم مر تو را گنج نا کاسته  
 و گر زانکه هست این خبرها دروغ<sup>۲</sup>  
 فرستادم آن جا یکی نامور  
 فرستاده باز آمد اندر زمان  
 غمین گشتم<sup>۵</sup> از گفته آن غلام  
 کشیدم من او را به چوب<sup>۷</sup> اندرون  
 سر انجام گفتم که بر گوی راست  
 مرا گفت اگر راست پرسی سخن  
 دروغی چنین من به امید جاه  
 بکشتم من او را، چو گفت این دروغ  
 نگشتم غلام تو را بی گناه

نکرد هیچ<sup>۱</sup> خسرو به رویش نگاه  
 جوابی همی ساخت با آرای خویش  
 که دانم تو را بخت گم کرد راه  
 نکردی نگاه احترام مرا  
 که جرمت بزرگ است و اندیشه خرد  
 که ای شاه روشندل کار دان  
 نگر تا چه گویم جواب سخن  
 سخن گفت و گشتم از و شاد کام  
 سخنها<sup>۳</sup> آن زهر و انگشتری  
 طلب کردم او را بر خویشتن  
 گر این کار را کرده باشی تمام  
 فراوان بیابی زمن خواسته  
 ز خون تو شمشیر گیرد فروغ  
 بدان تا بیارد<sup>۴</sup> درست این خبر<sup>۴</sup>  
 کز آن زهر حیدر ندارد زیان  
 چو دیدم که بود آن سخن نا تمام<sup>۶</sup>  
 که تا از درونش چه آید برون  
 که بنیاد این داستان از کجاست  
 دروغی است که افگندم امروز بن  
 به هم در کشیدم به نزدیک شاه  
 که در گفته او ندیدم فروغ  
 نگر تا نباشی زمن کینه خواه

۱. نسخه د: آنچه

۳. نسخه د: بدان تا بیاید، نسخه ج: بدان تا بیاید

۵. نسخه د: غمی گشتم

۲. نسخه د: سخنها

۴. نسخه د: به دستان خبر

۶. نسخه د: سخن گفت و گشتم از او شاد کام

۷. نسخه های ب و ج: مر او را به خواب اندرون، نسخه د: به خون اندرون

جهان بخش را بُد وزیر دگر  
 نهانی به دل دشمن کامکار  
 چو دستور شاه این سخن کرد یاد  
 چنین گفت که ای شاه دانش پذیر  
 عیان خردمند با کامکار  
 مسلمان شد ستند پنهان ز شاه  
 گمانم که در خاور از مرد و زن  
 شهنشه بر آشفت بر کامکار  
 عیان را به زشتی ورا بر شمرد  
 کسی را که دشمن بر او چیره گشت  
 کسی در جهان شاد و بی غم بزیست  
 بر آن کس گرت گریه آید نکو است  
 چو بینی که دشمن شود شاد کام  
 چو بخت از کسی روی گردان شود  
 به رویت چو دولت کند در فراز  
 ز بر دستی دشمن زیر دست

فریبنده و ریمن و چاره گر<sup>۱</sup>  
 ولیکن نکردی بدو<sup>۲</sup> آشکار  
 بد اندیش دشمن زبان بر گشاد  
 مباحش ایمن از کار و بار وزیر  
 که هستند پرورده شهریار  
 به چشمی<sup>۳</sup> دگر کن بدیشان<sup>۴</sup> نگاه  
 تو را دشمنی نیست چون این دو تن  
 میان بزرگان ورا کرد خوار  
 وز آن جایگاه شان به زندان ببرد<sup>۵</sup>  
 بر او روز روشن شب تیره گشت  
 کز او دوست خندید<sup>۶</sup> و دشمن گریست  
 که دشمن بخندید و بگریست دوست [۱۰۹-ر]  
 زمانه ز دست تو بستد زمام<sup>۷</sup>  
 بد اندیش را روی خندان شود  
 فرومایه دشمن شود سر فراز  
 درست آن زمان شد که دولت شکست

۱. نسخه د: بد گهر

۳. نسخه های ب، ج و د: به چشم

۵. نسخه د:

عیان را به زشتی کرد بسی یاد

۶. نسخه د: خندان

۲. نسخه های ب، ج و د: بر او

۴. نسخه د: در ایشان

و ز آن جایگاه شان به زندان نهاد

۷. نسخه د: این بیت را فاقد است

## رای جمشید با بزرگان سپاه<sup>۱</sup>

چو شه کرد دستور را پای بست  
نشست از بر تخت پیروز شاه  
به گردان چنین گفت شاه دلیر  
از این مرد تازی به تنگ آمدم  
همی رزم او خیره پنداشتم  
کنون بر من او شد چنین<sup>۲</sup> چیره دست  
ندانم که سر رشته کار چیست  
یکی از بزرگان زبان برگشاد  
که چون رستم<sup>۳</sup> از تخمه زال بود  
ز کاووس کی تا به اسپندیار  
چو اسپندیارش بد اندیش گشت  
چو بر دست رستم ز بد روزگار  
کمر بست بهمن به کین پدر  
چو بر پوردستان نیامد<sup>۴</sup> شکست  
یکی چاه کند او به نخچیر گاه  
بپوشید چه را به خاشاک و خس  
که باید که نزدیک ما بی سپاه  
که تا آشتی در میان آوریم  
سر تخت جمشید و تاج قباد

ز دستوریش کرد کوتاه دست  
به پیش اندرون مهتران سپاه  
که از پادشاهی دلم گشت سیر  
که با او به بازی به جنگ آمدم  
بر او دست خود چیره پنداشتم  
به خاور زمین اندر آمد شکست  
از این پیش نتوان به تیمار زیست  
ز دستان یکی داستان کرد یاد  
خداوند شمشیر و کوپال بود  
جهان پهلوان بود و فرمان گذار  
بر او<sup>۴</sup> کینه رستمی بیش گشت  
ببد<sup>۵</sup> ریخته خون اسپندیار  
بکوشید با رستم زال زر  
به دست نمودن<sup>۷</sup> بر آورد دست  
به جایی که رستم بر او<sup>۸</sup> داشت راه  
وز آن جا به رستم فرستاد کس  
کمر بسته آیی به نخچیرگاه  
به شادی عنان در عنان آوریم  
بماند به شاه فریدون نژاد

۱. نسخه د: عنوان بدین صورت می باشد: مکر کردن جمشید و در چاه انداختن حضرت شاه ولایت، بیرون آمدن از چاه و گرفتن

شهر جادو را. ۲. نسخه د: چنان

۳. نسخه های ب و ج: چو رستم که، نسخه د: که رستم که از .

۵. نسخه ج: بشد.

۴. نسخه د: بدو.

۷. نسخه های ب، ج و د: به دستان نمودن.

۶. نسخه د: بر آمد.

۸. نسخه د: بدو.

فرستاده چون پیش رستم رسید  
 پذیرفت رستم که فرمانبرم  
 ز دستان بهمن<sup>۱</sup> نه آگاه بود  
 کمر بست و آمد به نخجیرگاه  
 جهانجوی را روز بر گشته شد  
 تو نیز ای جهاندار چاهی بکن  
 بن چاه برکن به شمشیر تیز  
 سر دشنه بالا و دسته به زیر  
 سر چه بپوشان به خاشاک و خس  
 وز این جا فرستاده ای چربگوی  
 روان کن سوی حیدر نامدار  
 بگویش<sup>۵</sup> که خواهم مسلمان شدن  
 چو بر چاه باشد علی را گذر  
 از آن پس نمانیم کآید برون  
 بر او گرز و شمشیر باریم ما  
 شهنشه فرود آمد از تخت زر  
 بفرمود تا هم در آن شب سپاه  
 چنان چاه دیگر به عالم نبود  
 چو از خاک تیره تهی گشت چاه  
 بن چاه را تا خبرداشتند<sup>۷</sup>  
 بفرمود پس تا دو رویه سپاه  
 دگر روز چون مهر بنمود چهر

سخن گفت بسیار و پاسخ شنید  
 ز فرمان شاه جهان نگذرم  
 ز دستان بهمن نه آگاه بود<sup>۲</sup>  
 در افتاد ناگاه به تاریک چاه  
 به دستان بهمن چنین کشته شد  
 به پیش سرپرده خویشتن  
 کز او ازدها را نباشد گریز  
 کجا زان بدرج جگرگاه شیر<sup>۳</sup>  
 بدین کار اگر باشدت دسترس  
 که باغ سخن را دهد رنگ و بوی  
 مکن راز پنهان خویش آشکار  
 قدم رنجه گردان به نزدیک من  
 به چاه بالا اندر افتد مگر  
 بریزیم خونسش به چاه اندرون  
 دمار از نهادش بر آریم ما  
 ببوسید رخسار آن چاره گر  
 بکنندند چاهی در آن رزمگاه  
 فراخای آن<sup>۶</sup> صدارش کم نبود  
 کشیدند خاکش به یک سوی راه  
 همه تیغ و نیزه فرو داشتند  
 بر آن چاه دامن ببستند راه<sup>۸</sup>  
 بر آمد بر این لاجوردی سپهر

۲. نسخه های ب، ج و د: که چاهی چنان بر گذرگاه بود

۴. نسخه های ب و ج: بر او

۶. نسخه د: او

۸. نسخه د: این بیت قبل از بیت قبلی می باشد

۱. نسخه د: ز دستان چو رستم نه آگاه بود

۳. نسخه د: این بیت را فاقد است

۵. نسخه د: بگویم

۷. نسخه د: بن چاه را خاک برداشتند

رسولان خاور ز درگاه شاه  
 علی را بگفتند که ای شیر مرد  
 قدم رنجه گردان به نزدیک شاه  
 علی شادمان شد ز گفتارشان<sup>۲</sup>  
 نشست از بر دلدل راهوار  
 سپه را بفرمود تا بر نشست  
 طلایه برون کرد پیش سپاه  
 ز جنگ آوران نامور صد هزار  
 جهان دیده سیاف خنجر گزار  
 برفتند با گرز و شمشیر و تیر  
 چو حیدر بیامد به نزدیک چاه  
 بجنبید دست تگاور ز جای  
 یکی بانگ بر زد به دلدل علی  
 یکی خیز کرد استر راهوار  
 چو سعد سپهبد علی را ندید  
 ز دیده روان کرد خونین سرشک  
 خروشی بر آورد و گفت ای دریغ  
 دریغا علی شاه دلدل سوار  
 دریغا علی پشت اسلام و دین  
 به قنبر چنین گفت که ای شیر مرد  
 به یک حمله با من نگه دار جای<sup>۵</sup>  
 بگفت این و با قنبر نامدار  
 ز سم ستوران زمین چاک شد

به نزدیک حیدر گرفتند راه  
 که مر لشکرت را سر آمد نبرد  
 که خواهد مسلمان شد با سپاه<sup>۱</sup> [۱۰۹-پ]  
 و لیکن ندانست کردارشان  
 نبود آگه از گردش روزگار  
 همه تیغ و کویال و زو بین به دست  
 که دشمن بدیشان نیابند راه  
 گزین کرد گُرد از در کارزار  
 همان قنبر و سعد و زنهار خوار  
 بدان تا چه بازی کند چرخ پیر  
 فروماند دلدل بدان<sup>۳</sup> رزمگاه  
 تو گفתי که او را ببستند پای  
 به جنبش در آمد رکیب یلی  
 به چاه اندر افتاد اسب و سوار  
 همی جامه پهلوی بر درید  
 همی شست رخسارگان را به اشک<sup>۴</sup>  
 که رفت آفتاب علی زیر میخ  
 دریغا علی صاحب ذوالفقار  
 که نازش بدو داشت روح الامین  
 بجنیان عنان را که برخاست کرد  
 نگه دار یادت به هر جا خدای  
 یکی حمله کردند آن صد سوار  
 خروش<sup>۶</sup> سواران بر افلاک شد

۱. نسخه های ب و ج: به گفتارشان

۲. نسخه د: ز اشک

۳. نسخه های ب و ج: خروشی سواران

۴. نسخه د: بی سپاه

۵. نسخه های ب و ج: بر آن

۶. نسخه د: یکی حمله با من نگه دار پای

به تیر و کمان سعد بگشاد چنگ  
 ز بد خواه مویی اگر یافتی  
 به لشکرکه حیدر آمد خبر<sup>۱</sup>  
 سپاهش همه روی بر گاشتند  
 چو افتاد حیدر در آن تیره چاه  
 برون کرد پای رکیب<sup>۲</sup> یلی  
 خم آورد پشت و بیفشرد پای  
 کف دست بر هر دو زانوی خویش  
 بجست از بر زین تازی سوار  
 بـرون جست دلدل<sup>۳</sup> ز دنبال او  
 به یک بار پر کرده بودند چاه  
 نشسته جهاندار با مهتران  
 چپ و راست صف بر کشیده سپاه  
 همی گفت خسرو به گردنکشان  
 بلای علی در گذشت از سرم  
 اگر دولت<sup>۴</sup>م<sup>۵</sup> رفته بد باز گشت  
 یکی گفت گرژی زدم بر سرش  
 یکی گفت زو بینی انداختم  
 همی گفت هر یک دروغی دگر  
 دلاور به یک گوشه ایستاده بود  
 همی کرد پنهان زهر سو نگاه  
 میان بزرگان بسی بنگرید

نیستان شد از کلک او دشت جنگ  
 به پیکان پولاد بشکافتی  
 که شیر خدا را چه آمد به سر  
 سراپرده و خیمه بگذاشتند  
 به جان آفرین کرد پشت و پناه  
 بایستاد در خانه زین، علی  
 همی خواست نیرو زور<sup>۳</sup> از خدای  
 بیفشرد و بگشاد پهلوی خویش  
 بر آمد درست از بن چاهسار  
 که مویی نیاززد بر یال او  
 همه دشت خاور گرفته سپاه  
 به پیش اندرون کار دیده سران  
 فرود آرمیده به درگاه شاه  
 که امروز شد دشمنم بی نشان  
 به خورشید تابان رسید افسرم  
 که با من چنین بخت دمساز گشت  
 که بشکست ترکش به تارک برش  
 به زخمی تنش بی روان ساختم  
 نبود هیچ کس را از اینها<sup>۶</sup> خبر  
 بر آوازشان گوش بنهاده بود  
 همی جست شد شه را در آن رزمگاه  
 شاهنشاه خاور زمین را ندید

۱. نسخه د: به لشکرکه آمد

۳. نسخه د: نیرو و زور، نسخه د: فیروزی از خدای

۵. نسخه د: مگر

۲. نسخه د: رکاب

۴. نسخه د: به دنبال او

۶. نسخه د: از ایشان

خروشید که ای لشکر کینه ساز<sup>۱</sup>  
 بر این گونه بر من کمین ساختند  
 خدایم رهانید از آن چاهسار  
 از آن چه سپهد چو آمد برون  
 خروشی بر آمد ز درگاه شاه  
 شهنش در شهر محکم ببست  
 وز این رو چو دیدند اسلامیان  
 ستایش گرفتند بر کردگار  
 به لشکرکه آمد ز نزدیک چاه  
 سراپرده و خیمه بر پای بود  
 سه نعره بزد شیر لشکر پناه  
 علی گفت فردا بسازید کار  
 بدانکه که خورشید زرین سپر  
 بجانبانم از دشت خاور، سپاه  
 چو این ترک رومی به مغرب گریخت  
 فرود آر میدند هر دو سپاه

به .ستان من دست کرده دراز  
 به مکرم به چاه اندر انداختند<sup>۲</sup>  
 که نشست از آن گرد بر من غبار  
 برفتند گردون<sup>۳</sup> به شهر اندرون  
 که حیدر بر آمد ز تاریک چاه  
 دلیبران زبانه<sup>۴</sup> گشادند دست  
 که حیدر بر آمد ز چه بی زیان  
 که اندر گذشت آفت روزگار [۱۱۰-ر]  
 تھی دید از اسلامیان جایگاه<sup>۵</sup>  
 پراکنده لشکر دگر جای بود  
 بر آو از او گرد گشت آن سپاه  
 که امروز شد دشمن اندر حصار  
 درفشان کند تیغ صبح از کمر  
 بگیرم سر تخت جمشید شاه  
 به شمشیر شب هند ویش خون بریخت<sup>۶</sup>  
 ببستند بر دشت و بر شهر راه

۱. نسخه های ب، ج و د: رزمساز

۳. نسخه های ب، ج و د: گردان

۵. نسخه د: بارگاه

۲. نسخه های ج و د: «ساختید و انداختید» قافیه می باشد

۴. نسخه د: با رو

۶. نسخه د: به شمشیر هندی شبش خون بریخت



## مسخر گشتن خاور زمین با امیرالمومنین - علیه السلام -<sup>۱</sup>

نهان شد سرو ترک سیمین ماه  
 بپرداخت پیرایه زرگری  
 نگین سلیمان به خورشید داد  
 به جنبش در آمد دو رویه سپاه  
 سپاه اندر آمد ز دشت و ز در  
 چه بر پشت<sup>۲</sup> باره چه بر روی دشت  
 سواران سوی رزم کردند رای  
 چو شیران جنگی گشادند چنگ  
 همه سوی<sup>۳</sup> باره گرفتند راه  
 خدنگ از دو رویه روان شد ز شست  
 سیه گشت پرواز گاه عقاب  
 به دیوارش از کلک نی رسته بود  
 به صحرای خاور همی رست نی  
 که بر قلعه آسمان می رسید  
 ز مغز دلیران همی بود هوش  
 سر و مغز بد توده بر هر کران [۱۱۰-پ]  
 زمانه و را سنگ بر سر زدی  
 بسی نامور کشته و خسته گشت<sup>۴</sup>  
 چو شیری که گیرد کمین شکار  
 نهان کرد زیر سپر ترک و سر

چو رخشنده بنمود درخشان کلاه  
 زمانه بر این طاق نیلوفری  
 فلک چرخ را فبر<sup>۲</sup> جمشید داد  
 به هامون و بار و بر آن رزمگاه  
 ببستند گردان لشکر کمر  
 به آوردگه بر سپه گرد گشت  
 بر آمد عو کوس و آواز نای  
 بزرگان لشکر ز میدان جنگ  
 سواران تازی<sup>۴</sup> از آن رزمگاه  
 گرفتند تیر و کمان را به دست  
 زپرز عقابان چابک سوار<sup>۶</sup>  
 همه روی باره<sup>۷</sup> به خون شسته بود  
 ز کلک سواران چو باران دی  
 عروسک به بالا چنان می رسید  
 به هر سو که رعد آمدی در خروش  
 ز بباریدن سنگهای گران  
 هر آن سر که از باره سر بر زدی  
 چو آن هر دو رزم<sup>۸</sup> پیوسته گشت  
 فرود آمد از پشت دلدل سوار  
 زره دامنش را بزد بر کمر

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: گرفتن حضرت شاه ولایت تخت جمشید را و گریختن جمشید

۲. نسخه د: تاج جمشید .

۳. نسخه د: چه بر روی بارو

۴. نسخه ج: روی باره

۷. نسخه د: بارو

۹. نسخه د: «شد» ردیف می باشد

۴. نسخه د: جنگی

۶. نسخه های ب، ج و د: چابک شتاب

۸. نسخه های ب و ج: چو از هر دو رو رزم

به دروازه شهر برداشت راه  
 ببارید چندان بر او سنگ و تیر  
 تو خورشید گفتی سر اندر کشید  
 براین گونه<sup>۲</sup> آمد به نزدیک در  
 بزد چنگ و برداشت آن در ز پیش  
 به شهر اندر آمد به کردار شیر  
 پراکنده شد لشکر از هر کنار  
 کس آمد همانکه به نزدیک شاه  
 در شهر برکند و بگشاد دست  
 شهنشاه خاور به پرداخت جای  
 گریزان شد از کشور و بوم خویش  
 به شهر اندر آمد علی با سپاه  
 همه شهر خاور<sup>۵</sup> مسلمان شدند  
 زن شاه و پوشیدگان سرای  
 نگاری سمن بر بتی نوش لب  
 بهار دل خوب رویان چین  
 پری زاده سروی پریزاد نام  
 مسلمانان اندر پذیرفت زن  
 دعا کرد حیدر بر آیین او  
 پری رخ بدو گفت که ای پهلوان  
 مرا داستانی است با تو شگفت  
 یکی خوب صندوق زر داشتم

ز دنبال او جنگجویان سپاه<sup>۱</sup>  
 که دیگر نبود بر سپر جای گیر  
 چنان شد که از گرد شد ناپدید  
 به یک دست خنجر به دیگر سپر  
 بیفکند دور از پس پشت خویش  
 ز مردم تھی گشت بالا و زیر  
 همه شهر پر شد ز تازی سوار  
 که در کشور آمد علی با سپاه  
 به خاور سپاه اندر آمد شکست  
 رها کرد بنگاه و پرده سرای<sup>۳</sup>  
 چو برگشته دید<sup>۴</sup> اختر شوم خویش  
 نشست از بر تخت جمشید شاه  
 بر او یک به یک آفرین خوان شدند  
 به نزدیک حیدر گرفتند جای  
 رخ و زلف او رو زو شب<sup>۶</sup> روز و شب  
 چراغ شبستان خاور زمین [۱۱۱-ر]  
 به رویش همه کار خوبان تمام<sup>۷</sup>  
 از او شادمان شد دل انجمن  
 چو روشن شد آئینه دین او  
 خردمند و بیدار و روشن روان  
 کنم بر تو پیدا حدیث نهفت  
 در او رشته های گهر داشتم

۲. نسخه د: بدین گونه

۴. نسخه د: شد

۶. نسخه های ب و ج: نسبت روز و شب

۱. نسخه د: جنگجویان شاه

۳. نسخه د: دستگاه و پرده سرای

۵. نسخه های ب و ج: همه شاه خاور

۷. نسخه د: خردمند و بیدار روشن تمام

بدو اندرون جوهرینه بسی  
 یکی چاهسار است<sup>۲</sup> در خانه ام  
 کنون چند گه شد کز این ژرف چاه  
 ندانستم از بن که آن دود چیست  
 یکی روز ناگه ز تاریک چاه  
 کم و بیش<sup>۵</sup> بالای او ده<sup>۶</sup> رسن  
 اگر بودی آن جوهرینه به جای  
 که آن رانزه را فرستادمی  
 چو بشنید حیدر بخنید و گفت  
 اگر یار باشد مرا کردگار  
 ز گرفتار او شادمان گشت زن  
 علی سعد را گفت هشیار باش  
 که من رفت خواهم در این چاهسار  
 بدو گفت سعد ای یل رزمساز  
 در این چاه رفتن نه اندر خور است  
 بدان تا فرستد به چاه اندرت  
 چنین داد پاسخ مرا او را علی  
 مرا رفت باید به چاه اندرون  
 که من هر چه بگفتم نباشد دروغ  
 کمندی گرفت آن یل رزمجوی<sup>۱۱</sup>  
 علی گفت کز من بدارید دست

که پر مایه تر زو<sup>۱</sup> نبیند کسی  
 که از راز آن چاه بیگانه ام  
 یکی دود سر برکشیدی به ماه<sup>۳</sup>  
 همیدون از آن دود مقصود چیست<sup>۴</sup>  
 بر آمد یکی ازدهای سیاه  
 برون آمد و برد صندوق من  
 یکی تحفه بودی مرا از سرای<sup>۷</sup>  
 بدو هدیه خسروان دادمی  
 که آن را نمانم<sup>۸</sup> من اندر نهفت  
 برون آم او را<sup>۹</sup> از این چاهسار  
 برون آمد از پیش آن انجمن  
 ز دشمن سپه را نگه دار باش  
 ببینم چه باشد سرانجام کار  
 مر نجان روان را به رنج دراز  
 همانا که این مکر آن دختر است  
 که تا خود چه آرد قضا بر سرت  
 که ای سعد چندین مکن بد دلی  
 تو اندیشه بد کن از دل برون<sup>۱۰</sup>  
 نباشد سخنها من بی فروغ  
 بزرگان فتادند در پای اوی  
 دل من بدین کار نتوان شکست

۱. نسخه های ب و ج: زان نبیند .

۳. نسخه د: مصراع دوم چنین است: بر آمد یکی ازدهای سیاه

۴. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۶. نسخه د: یک رسن

۸. نسخه د: نمایم

۱۰. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخه د: یکی چاهساری است

۵. نسخه د: کما بیش

۷. نسخه د: در سرای

۹. نسخه های ب، ج و د: آن را

۱۱. نسخه های ب، ج و د: نامجوی

در افگند در بازوی خود کمند  
 به چاه اندرون چشم بر هم نهاد  
 یکی راه باریک و تاریک و تنگ  
 پدید آمد از دور دشتی فراخ  
 یکی ژرف دریا به دشت اندرون  
 بشد پهلوان تالب رودبار  
 وضو کرد و آمد به جای نماز  
 کنون نو کنم داستان کهن

فروش به چاه آن یل هوشمند  
 جهان آفرین را هی کرد یاد  
 گذر کرد از آن جایگه بی درنگ  
 همه پر زمینان و هامون و لاه  
 ز دیدار<sup>۱</sup> او آسمان نیلگون  
 کشاد از میان در زمان ذوالفقار  
 همی گفت یارب تویی کار ساز  
 ز بوالمحجن گرد گویم سخن

## گفتار اندر هوش آمدن ابوالمحجن<sup>۱</sup>

چو بیهوش شد زاد<sup>۲</sup> سرو جوان  
 پری دخت از آن باغ بردش برون<sup>۳</sup>  
 چونه روز شد چشم بگشاد باز  
 به بالین برش<sup>۴</sup> شاه پیروز بخت  
 چو ابوالمحجن او را بدان سان بدید  
 کدامند گفت این همه لشکرا  
 به پاسخ بدو گفت پیروز شاه  
 به جهد و به کوشش تو را ای جوان  
 چو آن بیش یارای گفتن نداشت  
 پری دخت را خسرو آزاد کرد  
 جوانمرد شربت به مرد جوان  
 چو یک روز بگذشت سرو سهی  
 [دگرگونه تر شربتی ساختند  
 ز خوردی که خوش طعم و خوشبوی بود  
 جوانمرد اگر چند بُد سخت سست  
 چنان تازه شد پژمریده گلش  
 یکی روز مجلس بیاراست شاه  
 سرایندگان چنگ دادند ساز<sup>۵</sup>  
 صراحی لب کاسه را داد بوس  
 فرو ماند در باغ آن جادوان  
 چنان چون شنیدی به غار اندرون  
 نگه کرد لختی نشیب و فراز  
 نهاده ز فرش گرانمایه تخت  
 زمانی شگفت اندر او بنگرید  
 که آورد از آن باغ بیرون مرا  
 کز آن جا من آوردمت در پناه  
 رهانیدم از چنگ آن جادوان<sup>۶</sup>  
 ز سستی توانای گفتن<sup>۷</sup> نداشت  
 بفرمود تا شربتی ساز کرد<sup>۸</sup>  
 همی داد تا باز یابد توان  
 پدید آمد از وی نشان بهی  
 غذایی که شاید بپرداختند [۱۱۱-پ]  
 بدان خوردنی طبع را خوی بود  
 چو یک هفته بگذشت شد تندرست  
 که سیراب گشت از سمن سنبلیش  
 بزرگان نشستند در پیشگاه<sup>۹</sup>  
 گشادند چنگ بر یشم نواز  
 به می سرخ همرنگ چشم خروس

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: به هوش آمدن ابوالمحجن و دیدن پیروز بخت و جنگ کردن با جادوان

۲. نسخه های ب و ج: زاد سرو جوان

۳. نسخه د: از باغ بردش

۴. نسخه د: کافران

۵. نسخه د: رفتن

۶. نسخه د: رفتن

۷. نسخه ب: این بیت و بیت بعدی بعد از دو بیت بعدی قرار دارد

۸. نسخه د: کردند ساز

۹. نسخه د: بارگاه

غبار<sup>۱</sup> غم از دل فرو شست می<sup>۲</sup>  
 ابوالمحجن گرد چون مست شد  
 چو از می جوانمرد شد شیر گیر  
 چنین گفت با شاه پیروز بخت  
 بسی کردی از بهر من مردمی  
 ز کردار نیک تو شرمندهام  
 یکی لطف دیگر بفرمای هم  
 یکی بارگی ده مرا گرم خیز  
 سلیحی که دانی به هنجار من  
 بدان تا زمانی برانم ستور  
 بفرمود تا چرمه تیز رو  
 ببردند نزدیک مرد جوان  
 همیدون سلیحی که باشد پسند  
 جوان دلاور بپوشید ساز  
 چو پیروز پای در رکیش بدید  
 به دل گفت که اینت به میدان سوار  
 بفرمود سالار پیروز بخت  
 سواران به جنبش در آمدو میل  
 فرو داشت تا دامن دژ سپاه  
 خروشید که ای نامور جادوان  
 که دارد ز مردان نهاد و پلنگ  
 من از راه پیمان که بستم نخست  
 بگیرد مر دشمن خویش را

یکی نه دمانی فگندند پی  
 چنان شد که او را دل از دست شد  
 به یاد آمدش تیغ و کوپال و تیر  
 که ای درخور تاج و زیبای بخت  
 بیفزود از آن بر دلم خورمی<sup>۳</sup>  
 از آن نیکویها سر افگندهام  
 بدان تا دل من نماند به غم  
 که روزی<sup>۴</sup> سواری بود تند و تیز  
 سزاوار خود یا سزاوار من  
 که تا در تنم هیچ مانده است زور  
 که در تک ز آهو ببردی گرو  
 سزاوار با زین و بر گستان  
 ز شمشیر و تیر و کمان و کمند  
 نشست از بر تازی تیز تاز  
 نهاد و فراز و نشیبش ندید  
 چه پنجاه با او چه پنجه هزار  
 که مردان به میدان کشیدند رخت  
 همی راند دامن حصن پیل  
 چپ و راست بر دژ ببستند راه  
 شد این دشمن ناتوان با توان  
 که با او گشاید به سر پنجه چنگ  
 نگردم که پیمان من نیست سست  
 نمانید<sup>۵</sup> زنده بد اندیش را

۲. نسخه د: فرو رسته می

۴. نسخه د: روز سواری

۱. نسخه ج: غباری غم

۳. نسخه د: خرمی

۵. نسخه های ج و د: همانید

از آن جادوان پنج باره هزار  
 بر انگیخت بوالمحجن اسب نبرد  
 سواران جادو بر آن<sup>۲</sup> رزمگاه  
 جوانی و مستی و بازوی زور  
 بیفگند چندان ز جادو سوار  
 ز بالا نگه کرد پیروز شاه  
 که با جان شیرین چه باید ستیز  
 گر این است شمشیر و بازوی او  
 بدو جادوان گفت از این پهن دشت  
 چو پیوسته شد در میان گفت و گوی  
 از آن جادوان مرد خنجر گذار  
 شکست اندر آمد به جادو سپاه  
 چو آن باز کردید از آن رزمگاه  
 وز آن جا سوی خیمه رفتند باز  
 بیاورد خسرو بتی زرنگار  
 به بوالمحجن کرد گفت ای جوان  
 اگر پهلوان سر بپیچید ز دین  
 نهم بر سرت خسروانی کلاه  
 دهم دختر خویشتن را به تو  
 چو من رخت بیرون کشم زین سرای  
 جوان دلاور چو بشنید گفت  
 به چیزی کز او نیست بیم و امید  
 سزای پرستش خدایی است پاک

بیامد سوار از در<sup>۱</sup> کارزار  
 چو رستم بر آن جادوان حمله کرد  
 بر آن<sup>۳</sup> شیر جنگی ببستند راه  
 به مغز جوان اندر افگند شور  
 که از کشته چون پشته شد دشت و غار  
 یکی بانگ بر زد به جادو سپاه  
 از این جنگ بهتر شما را گریز  
 نمایم یکی از شما سوی او  
 ببینی که بروی چه خواهد گذشت  
 بغلطید سرها فراوان چو گوی  
 دلاور بیفگند پانصد سوار  
 همه سوی دژ برگرفتند راه  
 بر او آفرین خواند پیروز شاه  
 سران را به می خوردن آمد نیاز  
 بسی برده بر شکل او زرنگار<sup>۴</sup>  
 دلیر و خردمند و روشن روان  
 نهد پیش بت روی خود بر زمین  
 سرت بگذرانم ز خورشید و ماه  
 سپارم همه انجمن را به تو  
 بباشی تو بر جای من کد خدای  
 که با شاه ما تا خرد نیست جفت<sup>۵</sup>  
 سیه کرد نتوان گلیم سپید  
 نگارنده آتش و آب و خاک

۱. نسخه د: از پی

۲. نسخه د: در آن

۳. نسخه د: بدان

۴. نسخه د: بسی برده در شکل او زر به کار

۵. تا بدین جا نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد

گرفت آنکهی پای بت را به دست  
 نکر و ایچ<sup>۱</sup> پیدا بر او شهریار  
 یک امروز با یکدگر می خوریم  
 بفرمود تا عود بنواختند  
 بر آمد خروش نی و نای نوش  
 بر آتش فگندند عود و عبیر  
 می نعل در شیشه آب رنگ  
 می صافی از دل همی برد درد<sup>۳</sup>  
 چو شب شیشه بر باده ناب کرد  
 سرپاییده از نو بیاراستند  
 فروزنده شمع می بر افروختند  
 رسیدند خوبان بر ربط نواز  
 سراینده این غزل ساز کرد  
 همی گفت کامشب شب خرمی است  
 دل شب سیاه است از آن بی غم است  
 سواد شب از زنگبار آمد است  
 دل اندر شب تیره روشن شود  
 سیه چشم از آن دلربایی گرفت  
 همان خضر کو آب حیوان چشید  
 از این پنج شین روی رغبت مقاب  
 بده ساقی نوش لب جام جم  
 جهان را به هر لحظه رسمی نو است

چنان بر زمین زد که در هم شکست  
 بدو گفت که ای پهلوان نامدار<sup>۲</sup>  
 بدین کار فردا همی بنگریم  
 دف و چنگ و نی به هم ساختند  
 پراکنده شد عقل و فرهنگ و هوش  
 به زاری در آمد بر آن دشت زیر  
 خروش صراحی و آواز چنگ  
 ز لوح درون نقش غم می سترد  
 فلک شیشه بر سنگ پرتاب کرد<sup>۴</sup>  
 می ورود ورامشگران خواستند  
 به مه مشعل افروزی آموختند  
 یکی عود<sup>۵</sup> سوز و یکی عود ساز  
 دف و نای و نی را هم آواز کرد  
 شب آن راست خرم که بی غم بزیست<sup>۶</sup>  
 غم اندر درون<sup>۷</sup> سیاهان کم است  
 از آن بی غمیش اختیار آمده است  
 چو روشن شود خانه گلشن شود  
 که در تیرگی روشنایی گرفت<sup>۸</sup>  
 بدان روشنی در سیاهی رسید  
 شب و شاهد و شمع و شهد و شباب  
 که از یاد دوران بشد نام جم  
 نه در بند جمشید و کیخسرو است

۱. نسخه های ب و ج: آنچ

۲. نسخه ج: که ای پهلوی نامدار، نسخه د: بدو گفت ای پهلوان نامدار

۳. نسخه های ب، ج و د: درد برد

۴. نسخه های ب، ج و د: درد برد

۵. نسخه د: عطر سوز

۶. نسخه د: بی غم که خرم بزیست

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۸. نسخه د: زمان سیاهان



که تاج فرویدون به سر برنهاد  
 ببین تا در آن دم که دم گشت سرد  
 ز دست جهان با چنان دستبرد  
 چو تیره شد از خواب نوشین روان  
 چو بشکست اساس<sup>۱</sup> تن کسروی  
 چو شد خاک پرویز همچون غبار  
 ز شیر و یه خسرو چه بیداد دید  
 جهاننا چه خواهی از آزادگان<sup>۲</sup>  
 فلک تند خوی است با هر کسی  
 چو نکشاد کاری ز دل بستگی  
 می لعل خور خون دلها مریز  
 می لعل گون بهتر است ای سلیم  
 اگر دامن آلوده گردد به می  
 به آن<sup>۳</sup> آب رنگین به نزدیک من  
 ز ابریشم<sup>۴</sup> چنگ و آوا ی رود<sup>۵</sup>  
 چو دوری بگشت از می ارغوان  
 به بزم اندرون رای خواب آمدش  
 ببرند گردان به فرمان شاه  
 چنان مست و مدهوش و مخمور بود  
 چنین گفت پس شاه پیروز بخت  
 از آن بس کاید ز مستی برون  
 تنی ده ز گردنکشان سپاه

که بنشست بر اوج تخت قباد  
 سکندر چه پوشید و دارا چه خورد  
 چه بر بست سهراب و رستم چه برد  
 چه نوشید از این جام نوشین روان<sup>۱</sup>  
 به پرویز ماند افسر خسروی  
 فروشد به پرویز روزگار  
 ز شیرین چه تلخی که فرهاد دید  
 چه کردی به شاهان و آزادگان<sup>۲</sup>  
 تو با او مکن تند خویی بسی  
 تو پیش آر نرمی و آهستگی  
 تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز  
 ز خونابه<sup>۳</sup> اندرون یتیم  
 حرام است و خصمی ندارد ز پی  
 زمانی که نفرین کند پیر زن<sup>۴</sup>  
 سراینده این بیتها می سرود  
 گران شد ز مستی سر پهلوان  
 ز مجلس به رفتن شتاب آمدش  
 ز مجلس چون را سوی خوابگاه  
 کز او عقل و هوش و خرد دور بود  
 که مرد جوان را ببندید<sup>۵</sup> سخت  
 بگیریدش امشب به خواب اندرون  
 ببستند دستش به فرمان شاه

۱. نسخه د: نوشیروان

۲. نسخه های ب، ج و د: ز آزادگان

۳. نسخه های ب، ج و د: ز خون بابه اندرون یتیم

۴. نسخه د: بیوه زن

۵. نسخه د: آواز

۲. نسخه های ب، ج و د: اساس

۴. نسخه های ب، ج و د: شه زادگان

۶. نسخه د: بدان

۸. نسخه های ب، ج و د: بر ابریشم

۱۰. نسخه د: ببندند

به زنجیر پولاد و خام کمند  
 دگر روز کاین ترک مجلس فروز<sup>۱</sup>  
 به یک جام صافی نهان کرد<sup>۲</sup> درد  
 جوان را سر خفته بیدار گشت  
 تن خود به بند گران بسته دید  
 ز نرگس گهر کرد بر گل نثار  
 همی گفت که ای پیر گشته سپهر  
 چنان کز تو یکدم دلم نیست شاد  
 چو بیدار شد شاه پیروز بخت  
 ابوالمحجن گرد را خواست پیش  
 که چندان ببخشم تو را خواسته  
 چنین داد پاسخ مر او را جوان  
 بداند که چیزی که خود ساخته است  
 نشاید گرفتن مران را خدای  
 سپهد چنین گفت با انجمن  
 بداریدش اکنون در این بند سخت  
 وز آن<sup>۳</sup> جایگاه کوچ فرمود شاه

ز هر سو بر او سخت کردند بند  
 می آتشین ریخت در جام روز  
 جهان را خمار شب از سر ببرد  
 ز مستی دوشینه هشیار<sup>۴</sup> گشت [۱۱۲-ر]  
 به زنجیر و مسمار و بند کلید<sup>۵</sup>  
 بنفرید بر گردش روزگار  
 همی کینه سازی به هنگام مهر  
 ترا یک زمان شادمانی مباد  
 بیاراست میدان به پیروزه بخت  
 بدو گفت برگرد از آیین خویش  
 که گردد همه کارت آراسته  
 که گریار باشد خرد را روان  
 به دست خود آن<sup>۶</sup> را بپرداخته است  
 خرد باید این جا و فرهنگ و رای  
 که می نشنود مرد گفتار من  
 که تا خود چه پیش آید او را ز بخت  
 سوی شهر خرم روان شد سپاه

۱. نسخه های ب، ج و د: مشعل فروز

۳. نسخه د: بیدار

۵. نسخه های ب و ج: او را

۲. نسخه د: نهان گشت

۴. نسخه های ب و ج: بند و کلید

۶. نسخه د: از آن

## آگاه شدن سعد وقاص از جمشید و رفتن به دنبال وی<sup>۱</sup>

وزین روی چون حیدر نامدار	کمر بست و رفت اندر آن چاهسار
همان روز عمرامیه ز راه	بیامد بر سعد لشکر پناه
که از شاه خاور خبر <sup>۲</sup> یافتم	هم اکنون به سوی <sup>۳</sup> تو بشتافتم
شهنشاه جمشید و بهری سپاه	سوی حصن آهن گرفتند راه
چنان دان که این <sup>۴</sup> حصن دارد دو در	یکی در به خشکی و دیگر به تر
به قنبر چنین گفت سعد دلیر	که ای در نباید مرا بود دیر <sup>۵</sup>
بمان تا بر آید سپهد ز چاه	که من رفتم اینک به دنبال شاه
بگفت این و لشکر همه بر گرفت	سوی حصن آهن ره اندر گرفت

۱. نسخه د: عنوان بدین گونه می باشد: گرفتن حضرت شاه ولایت چاه جادوان و محاربه نمودن و بیرون آوردن صندوق

۲. نسخه د: به پیش

۳. نسخه د: کرد دیر .

۴. نسخه د: نشان

۵. نسخه های ب، ج و د: که آن

## رزم امیرالمؤمنین - علیه السلام در چاه بادیه<sup>۱</sup>

وز این روی حیدر در آن چاهسار<sup>۲</sup>  
 بنالید که ای داور داد من  
 به تورات و انجیل و صحف و زبور  
 به قرآن و ایمان و دین رسول  
 کز این آب دامن مرا ره نمای  
 چو کرد این دعا حیدر نامدار  
 از این<sup>۳</sup> سبز دریا یکی سبز پوش  
 بدو گفت بر جان پاکت سلام  
 از این آب من بگذرانم تو را  
 بده دست خود را به دستم نخست  
 علی دست خود را بدان پیر داد  
 از آن آب دریا چنان در گذشت  
 چو آمد ز دریا به دیگر کنار  
 بدو گفت خضر ای جهان پهلوان  
 بیابی بر این کوه صندوق زر  
 از آن پس فرود آی از این کوهسار  
 بگفت این و از دیده شد ناپدید  
 بیامد بر آن کوه بنهاد پای  
 چو بر تیغ آن کوه خارا رسید

چو آمد به نزدیک دریا کنار  
 پناه من و پشت و فریاد من  
 به موسی و نور تجلی و طور<sup>۴</sup>  
 به سبطین و زهرا و زوج بتول  
 به جایی رسانم که باشد به جای  
 بر آمد یکی پیر از آن رودبار  
 بر حیدر آمد به فرهنگ و هوش  
 سلامت بر این<sup>۵</sup> ژرف دریا خرام  
 بد آن جا که خواهی رسانم تو را  
 ز دریا تو را بگذرانم درست  
 روان گشت بر روی دریا چو باد  
 که نعلین او ذره‌ای تر نکشت  
 یکی کوه پیدا شد از رهگذر  
 بر این کوه بر رو به روشن روان  
 که بردند دیوان بر آن کوه سر<sup>۶</sup>  
 منت خود<sup>۷</sup> ز دریا برم با کنار  
 نگه کرد حیدر مر او را ندید [۱۱۲-پ]  
 همی گفت یا رب تویی رهنمای<sup>۸</sup>  
 یکی خان ویرانه آمد پدید

۱. نسخه د: عنوان فوق را فاقد است.

۳. نسخه د: تجلی و نور

۵. نسخه د: بدین

۶. نسخه ج: بر این کوه سر، نسخه د: که دیوان ببرند بر کوه سر

۷. نسخه های ب و ج: منت تا ز دریا

۲. نسخه د: در این

۴. نسخه های ب، ج و د: از آن

۸. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

نشسته در او قرب دیوی هزار<sup>۱</sup>  
 از آن جوهرینه سرو پای او  
 بزد نعره ای حیدر نامدار  
 بر آمد خروشی ز دیوان گروه  
 یکایک به حیدر نهادند روی  
 پس آن دیو کو بود آراسته  
 بدان کوه سر بر یکی چاه بود  
 گرفتند بر گرد حیدر سپاه  
 سپهد بدان خنجر آبگون  
 ز بس کوز دیوان برداخت جای  
 به هر دیو کو کشت در رزمگاه  
 یکی زان چو پیل و دگر همچو شیر  
 بر این گونه هر یک ز کوهی فزون  
 دو دسته همی زد علی تیغ تیز  
 ز بس دیو کشته بر آن<sup>۸</sup> کوهسار  
 چو از روز یک نیمه اندر گذشت  
 از آن چه بر آمد یکی ازدها  
 دهان پر آتش گشاده فراخ<sup>۹</sup>  
 کجا صد ارش بود پهنای او  
 بیامد پر زکین و دل پر زخشم  
 بجنید حیدر ز نزدیک چاه

عروسی بیاراسته چرن نزار  
 چنان بد که پیدا نبد جای او  
 بجنید<sup>۲</sup> از آواز او کوهسار  
 بدان سان که در جنبش افتاده کوه  
 تو گفتی که شان جنگ بد آرزوی  
 از آن لؤلؤ و جوهر و خواسته  
 بدان چاه تیره فرو رفت زود  
 بر آن کوه دامن ببستند راه<sup>۳</sup>  
 روان کرد بر کوه چون آب خون  
 تن کوه شد پر سرو دست و پای<sup>۴</sup>  
 برآمد ده دیگر از تیره چاه<sup>۵</sup>  
 از آن دیگری ازدهای دلیر  
 همی آمد<sup>۶</sup> از چاه دیوان برون  
 همی کرد بر جان دیوان ستیز<sup>۷</sup>  
 نیارست رفتن از میان بر کنار  
 بر آمد خروشی ز دریا و دشت  
 که ابلیس را زو نبود رها  
 زبانی برون کرده زو سر سه شاخ<sup>۱۰</sup>  
 ز سیصد فزون بود بالای او [۱۱۳-ر]  
 چو طشتی پر آتش گشاده دو چشم  
 به جان آفرین کرد پشت و پناه

۱. نسخه د: در او دیو قرب هزار

۳. نسخه د: گرفتند راه

۵. نسخه د: قعر چاه

۷. نسخه د:

دو دسته همی زد علی ذوالفقار

۸. نسخه د: در آن

۱۰. نسخه د: زبانی برون کرده زان هر دو شاخ

۲. نسخه د: بلرزید

۴. نسخه ج: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۶. نسخه د: همی آید

بر آمد از آن دیوساران دمار

۹. نسخه د: دهانی گشاده پر آتش فراخ

چو تنگ اندر آمد بدو ازدها  
 بزد بر میانش علی ذوالفقار  
 بگرید چون تن ازدها  
 بجنید<sup>۱</sup> از آواز او دشت و غار  
 از آن چاه تیره بر آمد غریو  
 ز بس دیو کان جایش آهنگ بود<sup>۲</sup>  
 چو از کشته چون پشته شد پشت کوه<sup>۳</sup>  
 گریزان برفتند از آن رزمگاه  
 چو از کوه سر در گذشت آن غبار  
 پلنگی در آن چاه سر<sup>۴</sup> بسته دید  
 بر آورد سر سالخورده پلنگ  
 خمیده همه گردن و یال او  
 به زاری بنالید بنمود چنگ  
 بر این<sup>۵</sup> روز بد گر ببخشایی ام  
 نهم بر تن خویش رنجی دراز  
 چنین کارها بر من آسان بود  
 علی گفت اگر خود مسلمان شوی  
 ز بند گرانته رهایی دهم  
 چنین داد پاسخ مر او را پلنگ  
 خداوند گیتی خدای من است  
 علی گفت آیا تو را نیست یاد  
 ندادند<sup>۶</sup> گویی تو را آگهی

بفرید و شد نعره‌ای زورها  
 بدو نیمه کردش بر آن کوهسار  
 وز و نعره سهمگین شد رها  
 چو از جنبش زلزله کوهسار<sup>۷</sup>  
 همه دامن چاه شد پر ز دیو<sup>۸</sup>  
 جهان بر جهان پهلوان تنگ بود  
 شکست اندر آمد به دیوان گروه  
 فکندند خود را در آن ژرف چاه  
 بیامد علی بر لب چاهسار  
 از آهن<sup>۹</sup> سراپای او خسته دید  
 به زنجیر پولاد فرسوده چنگ  
 به آهن<sup>۱۰</sup> فرو بسته چنگال او  
 که بر شیر یزدان سلام از پلنگ  
 از این بند و مسمار بگشایی ام  
 بیارم به پیش تو صندوق باز  
 مرا راحت و رنج یکسان بود  
 ز آیین دیوان پشیمان شوی  
 به دیوان برت پادشاهی دهم  
 که ای برده رخسار شیران زرنج  
 سلیمان از و رهنمای من است  
 که تخت سلیمان ببرده است باد  
 که مانده است تخت از سلیمان تهی

۱. نسخه د: بلرزید

۳. نسخه های ب و ج: زیر دیو

۵. نسخه د: دشت کوه

۷. نسخه های ب و ج: ز آهن، نسخه د: به آهن

۹. نسخه د: بدین

۲. نسخه د: این بیت قبل از دو بیت قبلی می باشد

۴. نسخه های ب، ج و د: چنین تا نماز دگر جنگ بود

۶. نسخه ج: بر بسته

۸. نسخه د: ز آهن

۱۰. نسخه های ب و ج: خداوند

پیمبر کنون این زمان احمد است  
چنین داد پاسخ که روز شمار  
چو دین سلیمان نپذیرفته‌ام<sup>۲</sup>  
اگر گویم از دین احمد سخن  
مگر ضامن من شود پهلوان  
بدین کار ضامن شد او را علی  
مسلمانی اندر پذیرفت دیو  
رها کرد حیدر مر او راز بند  
بپرسید<sup>۴</sup> حیدر که نام تو چیست  
مرا نام عمیق دیو است گفت  
یکی اهرمن بود عفریت نام  
به دیوان بر آن دیو را مهتری  
کرانمایه دستور من بودمش  
همه رای عفریت وارونه بود  
چو عفریت با شاه هم پنجه گشت  
مرا بند فرمود بر دست و پای  
چو عمیق این داستان یاد کرد  
به دل گفت باشد که پروردگار  
چو عمیق جنگی رها شد ز بند  
بدآن چاه تیره فرو رفت دیو  
یکی دود تیره بر آمد ز چاه  
برون آمد از چاه دیوی هزار

از او مر تو را سر<sup>۱</sup> کشیدن بد است  
به پیش سلیمان شوم شرمسار  
نه بر رسم<sup>۳</sup> و آیین او رفته ام  
روان سلیمان برنجد ز من  
که فردا نباشم خلیده روان  
به پاکیزه رای و روشن دلی  
به آیین و فرمان به کیهان خدیو  
بر او آفرین خواند دیو نژند  
چنان گردنت بسته از بهر کیست<sup>۵</sup>  
بگویم تو را داستانی شکفت<sup>۶</sup> \*  
به دور سلیمان علیه السلام \*  
پذیرفته دیوانش فرمانبری  
به هر نیک و بد راه بنمودش  
دلش با سلیمان دگرگونه بود  
همانا سلیمان ز من<sup>۷</sup> رنجه گشت  
فرو داشت ما را<sup>۸</sup> به آهن ربای  
از آن غم دل حیدر آزاد کرد  
کند تیره عفریت را روزگار  
ببالید<sup>۹</sup> برسان کوهی بلند  
بر آمد ز دیوان سراسر غریو  
وز آن دود شد دشت و دریا سیاه  
وز ایشان زبانه همی زد شرار

۱. نسخه د: از اویش تو را سرکشیدن بد است

۳. نسخه د: نه بر دین

۵. نسخه د: از بهر چیست

۷. نسخه های ب و د: ز ما

۹. نسخه د: بنالید

۲. نسخه د: پذیرفته ام

۴. نسخه های ب، ج و د: بدو گفت

۶. نسخه د: نهفت

۸. نسخه د: او را به آهن ربای

علی را بگفتند کای نامور  
چرا کردی این کرده نا پسند  
اگر جنگ جویدوی از عالمی  
نبود این چنین کرده بر جای خویش  
به شمشیر سر پنجه بگشاد شیر  
بیفکند پانصد سوار از هزار  
برفتند باقی به چاه اندرون  
بیامد علی بر لب چاهسار  
همی بود تا گشت<sup>۳</sup> خورشید زرد  
بر آورد عمیق صندوق زر  
بیامد علی تالاب رود بار  
وز آن جا دلاور بیمود راه  
طلب کرد حیدر کمند دراز  
فرو هشت قنبر ز بالا کمند  
ز لشکر تهی دید بالای چاه  
بدو گفت قنبر که ای<sup>۷</sup> پهلوان  
سوی حصن آهن برفته است شاه  
علی گفت که اوّل به آهن ربای  
چو آن قبه را پشت ویران کنم  
بجانبانم از مرز خاور سپاه  
به خاور پراکنده گشت این خبر  
بر حیدر آمد زن شهریار

ز عمیق مانا<sup>۱</sup> نبودت خبر  
چرا باز کردی مرا و را ز بند  
کجا زنده ماند تن آدمی<sup>۲</sup> [۱۱۳-پ]  
از این بد نیاید تو را نیت، پیش  
ز دیوان بسی را سر آورد زیر  
ز کشته سیه شد همه کوه و غار  
سر کوه شد همچو دریای خون  
بر آن کوه سر می کشید انتظار  
بگسترد شنکرف بر لاجورد<sup>۴</sup>  
سپرد وز فرمان نپیچید سر  
خضر برد او را به دریا<sup>۵</sup> کنار  
بیامد به پایان تاریک چاه  
بدان تا ز بستن<sup>۶</sup> شود بر فراز  
بر آمد ز چاه آن یل هوشمند  
ز قنبر بپرسید حال سپاه  
خردمند و بیدار و روشن روان  
کشیده است سعد از پی او سپاه  
بباید شدن تا چه خواهد خدای  
پس آهنگ جنگ دلیران کنم  
روان بر نشینم به دنبال شاه  
که حیدر بر آورد صندوق زر  
بر او آفرین خواند بیش از شمار

۱. نسخه های ب و ج: گویی، نسخه د: مانا

۳. نسخه د: همی گشت تا بود

۵. نسخه های ب، ج و د: به دیگر کنار

۷. نسخه های ب، ج و د: که یا پهلوان

۲. نسخه های ب، ج و د: بنی آدمی

۴. نسخه د: شنجره لاجورد

۶. نسخه های ب، ج و د: ز پستی شود بر فراز



سـپـهـد بـدو داد صـنـدوق زر  
 بدو گفـت کاین را بـر گـوش دـار  
 چو گیسوی مشکین بر افشاند شب  
 شب تیره آمد به جای نماز  
 دگر روز بر خاست حیدر ز جای  
 یکی<sup>۱</sup> دیو از آن قـبـه آواز داد  
 گرفتگی همه خاور و باختر  
 کنون بندگی کن مرا این زمان  
 بر آشفـت از او حیدر نامدار  
 تو عفریت دیوی به بند اندورن  
 تنـت را به شمشیر بی سر کنم  
 از آن پس بر آن جا روان کرد سنگ  
 از آن قـبـه دودی بر آمد سیاه  
 چو دید آن چنان حیدر رزمساز  
 ندانست<sup>۲</sup> کان را چه درمان کند  
 وز این روی چو سعدیل با سپاه

چو صـنـدوقه آفتاب از گهر  
 که تا من بپردازم از شهریار  
 به کافور بر عنبر افشاند شب  
 نهفته همی گفـت تا روز راز  
 کمر بست و آمد به آهن ربای  
 علی را بگفت ای ستوده نژاد  
 به کام تو گشت این همه بوم و بر  
 چو کردم تو را ایمن از بدگمان  
 چنین گفت که ای دیو بد روزگار  
 از این قـبـه آرم تو را من برون  
 سـرت گوی چوگان قنبر کنم  
 که را بود یار او رای<sup>۲</sup> درنگ  
 پر از دود شد چشم خورشید و ماه  
 پر اندیشه آمد سوی خیمه باز  
 که دشوار آن بر خود آسان کند  
 سوی حصن آهن بپیمود راه

۱. نسخه د: همان دیو  
 ۳. نسخه د: همی خواست

۲. نسخه د: یارای و رای بلند

[حمله کردن سعدیل به حصن آهن ربا]<sup>۱</sup>

یکی قلعه بر دامن آب دید  
سر باره تا دامن آفتاب  
ز اوج فلک در گذشته سرش  
چو سعد سپهدر آمد ز راه  
سرباره بگرفت شاه دلیر  
دو لشکر به یکبار بر خاستند  
بر آمد غوکوس<sup>۲</sup> روین ز کوه  
سواران تازی همه دشت و در  
گشادند بازو به تیر خدنگ  
عقابان کلک از نشیب و فراز  
ز خون دامن کوه شد می ستان  
چو در سینه از کلک می رفت<sup>۴</sup> نی  
چنان رفت پیکان الماس رنگ  
بر این<sup>۶</sup> گونه تا شب در آمد سپاه  
شبانگه به آرامگاه آمدند

که اوجش به چرخ فلک می کشید  
به یک روی خشکی به یک روی آب  
بسی برج و بارو به گرداندرش  
فرو داشت بر دامن دژ سپاه  
شد آراسته کار بالا و زیر  
دو رویه سپه را بیاراستند  
زمین آمد از نعل اسبان ستوه  
کمان بر گرفتند و رومی سپر  
ز هر دو طرف خاست آوای<sup>۳</sup> جنگ  
به هر گوشه منقار کردند باز  
چو از تیر باران هوا نیستان  
ز قاروره تن همی ریخت می  
که بودش به تیزی ز الماس تنگ<sup>۵</sup> [۱۱۴-و]  
ز هم جنگ جستند در رزمگاه  
به هامون و دژ بر پناه آمدند

۱. عنوان در نسخه اساس معلوم نیست، نیز نسخه «د» فاقد این عنوان می باشد، با توجه به متن افزوده شد

۲. نسخه د: غوکوس

۳. نسخه های ب، ج و د: آشوب جنگ

۴. نسخه های ب، ج و د: می رست

۵. نسخه د: ز الماس رنگ

۶. نسخه د: بدین گونه

[رفتن مالک به سپاه پیروز بخت و صحبت داشتن و دیدن ابوالمحجن]<sup>۱</sup>

وز آن روی مالک به دنبال یار  
گذر کرد بر هر کناری ز دشت  
همی شد به آیین گردنکشان  
شب و روز در کوه و در بیشه بود  
چنین تا بدان کشور آورد راه  
به یک گوشه بر مردم<sup>۲</sup> لشکری  
قضا را یکی خوان نا کاسته  
همی برد شخصی به کاری گران  
بیامد به دنبال خاندان زود  
دلش بود از خوردنی ناشکیب  
که چون گرسنه سیر گردد ز جان  
بر آویخت<sup>۳</sup> خاندان با او به هم  
یکی مشت عنبر بزد بر سرش  
از آن جا بر مالک آورد خان  
بپرسید از او گُرد تازی نژاد  
بر او<sup>۴</sup> راز عنبر پدیدار کرد  
ببخندید مالک ز کار غلام  
چو از خوردنی<sup>۵</sup> باز پرداخت مرد  
به گرداندرون ناله بوق و کوس  
بزد باد بر روی گُرد سیاه

چو بگرفت از آن غار دامن کنار  
همه دامن کوه و صحرا بگشت  
که از یار گم کرده یابد نشان  
ز ابوالمحجنش بر دل اندیشه بود  
که بود آن برو بوم پیروز به شاه  
همی کرد دروی<sup>۶</sup> عمارت گری  
به هر گونه ای<sup>۷</sup> نعمت آراسته  
هنرمند عنبر بدید از کران  
بیازید و خون از سرش در ربود<sup>۸</sup> \*  
گرسنه ز آتش ندارد نهیب  
کنند دست در دوزخ از بهر نان  
همی کرد نفرین بر او بیش و کم  
که مغزش فرو ریخت<sup>۹</sup> بر پیکرش  
بیفتاد خاندان و بسپرد جان  
که این خوان به دست تو چون اوفتاد  
بگفت آنچه با مرد خاندان کرد  
فرو آمد از اسب و خوردن طعام  
بر آمد ز هامون یکی تیره گرد  
وز آن گُرد گردون شده آبنوس  
برون آمد از گُرد پیروز شاه

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد

۳. نسخه د: روزی عمارتگری

۵. نسخه های ب و ج: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۷. نسخه د: از پیکرش

۹. نسخه د: خرمی

۲. نسخه ج: بر مردمی لشکری

۴. نسخه د: زهر گونه ای

۶. نسخه د: بر آویخت

۸. نسخه د: بدو

درفش همایون بر افراخته  
 چو بر دامن شهر شد شهریار  
 [فرود آمداندر لب آب و کشت  
 بزد بر در شهر پرده سرای  
 سپهد همی کرد هر سو نگاه  
 بیارید گفت آن جوان را برم  
 بپرسم جوانمرد را نام و جای  
 سواران ز درگاه پیروز شاه  
 بگفتند که ای نامبردار شیر  
 تو را خواست سالار بیدار بخت  
 به اسب اندر آمد جهان پهلوان  
 سپهد بفرمود تا لشکرش  
 برسید از او شاه روشن روان  
 سخن گوی از آباد و آرام خویش  
 بدو گفت کز کشور خاورم  
 به خاور زمین با سپاه آمدم  
 چو بشکست لشکر به روز نبرد  
 سپاهم به هر سو پراکنده شد  
 مرا نام عفان سراقه پدر<sup>۲</sup>  
 چو بشنید سالار پیروز بخت  
 بفرمود تا خان نهادند پیش  
 چو چیزی بخوردند و پرداختند  
 به مالک چنین گفت پیروز شاه  
 یکی روز در باغ جادو گران

بر او چتر زر سایه انداخته  
 فرو داشت لشکر به دامن کنار [۱۱۴-پ]  
 که از سبزه بد خاک همچون بهشت  
 بزرگان نشستند هر یک به جای  
 به مالک بر آمد یکی چشم شاه  
 که با او زمانی سخن گستم  
 بدانم کش ایدر چه افتاد رای  
 سسوی پهلوان برگرفتند راه  
 به دیدار پیل و به هنجار شیر  
 کمر بند و بر خیز و بگشای رخت  
 بر خسرو آمد به رسم گوان  
 نهادند کرسی به زیر اندرش  
 کز ایدر کجا می‌رود<sup>۱</sup> پهلوان  
 برو کشور و لشکر و نام خویش  
 یکی نامور مرد جنگاورم  
 به یاری جمشید شاه آمدم  
 من این جا رسیدم به تیمار و درد  
 همه بوم و بنیاد من کنده شد  
 چه گویم که ما را چه آمد به سر \*  
 فرود آمد از اوج پیروزه تخت  
 بزرگان نشستند بر جای خویش  
 سخن در میان<sup>اندر</sup> انداختند  
 که ای لشکر آرای کشور پناه  
 یکی مرد دیدم ز جنگ‌آوران

در آن باغ بی هوش افتاده بود  
 من او را بپوشیدم از جادوان  
 جوانی است بیگانه از دین ما  
 بسی گفتم او را به کیش اندر آی  
 همی گویم<sup>۱</sup> یک خدا نیست و بس  
 خدایان ما را جفا می کند  
 جوانی دلیر است و شمشیر زن  
 به رزم اندرون رستم زابلی است  
 ابوالمحجن گرد نام است او  
 کفون بسته دستش به بند من است  
 جوانی دلیر است و باشد دریغ  
 چو پیروز شاه این سخنها بگفت  
 بیارید گفتش بدین انجمن  
 برفتند ده تن به فرمان شاه  
 جوانمرد را همچنان بسته پای  
 چو مالک تن نامور بسته دید  
 دگر گونه تر ساخت آواز خویش  
 به نرمی بدو گفت که ای شیر مرد  
 بر شیر داری و چنگ پلنگ  
 نگه دار آیین و فرمان شاه  
 اگر پند شاه جهان بشنوی  
 نماند و را پای و گردن به بند  
 جوان گفت بیزارم از دین شاه  
 نگه کرد مالک به پیروز بخت

تو گفتی یکی سه رو آزاده بود  
 چنین تا بدو اندر آمد توان  
 ندارد سر رسم و آیین ما  
 نپذیرفت و با من دگر کرد رای  
 من این راز نشنودم از هیچ کس  
 چه گویم تو را کوچه ها می کند  
 که همتا ندارد در این انجمن  
 ز اسبپهبدان سپاه علی است  
 به روز سواری تمام است او  
 خمیده به خم کمند من است  
 که بر خیره خورش بریزم به تیغ  
 رخ مالک از خرمی بر شگفت  
 مگر بشنود پند و فرمان من  
 ز درگاه به زندان گرفتند راه  
 ببرند در پیش پرده سرای  
 روان را ز تیمار او خسته دید  
 نهان کرد از او ساز و پرداز خویش  
 سزاوار میدان و مرد نبرد  
 نزید تو را بسته بازوی جنگ  
 میچنان سر از بند و پیمان شاه  
 به کار آورد فرّه خسروی  
 بگردببه کام تو چرخ بلند  
 نخواهم من این رسم و آیین شاه  
 بگفت این جوانمرد تند است و سخت

۱. نسخه ج: همی گویدم، نسخه د، همی گفت یک خدا نیست و بس

به زندان بدارش که فرجام کار  
نگه کرد خسرو به خاصان خویش  
بدارید بسته به زندان و بند  
جوان را ز درگه به فرمان شاه  
برون رفت عنبر بدان سان که خواست  
چو از بند و زندانش آگاه گشت  
بزرگان دگر باره بر خاستند  
هوای خوش و باده خوشگوار  
می سرخ چون خون حلق خروس  
شهنشه یکی جام پر کرد و خورد  
نگه کرد مالک به شاه جهان  
که دور از تو رنجی مرا در دل است  
اگر وقت وقتی بنوشم شراب  
بدو گفت خسرو که یا پهلوان  
یک امروز بنشین به نزدیک من  
گرت نیست در سر هوای شراب  
بگفت این و از پرده آواز رود<sup>۱</sup>  
خروشیدن خوش نوایان ز دشت  
بر این<sup>۲</sup> گونه تا سایه گسترده روز  
چو شد سرنگون کاش<sup>۳</sup> کاووس کی  
چنین گفت مالک به پیروز شاه  
ز رنج رسیدن نیاسوده ام

ز بند تو نرمش کند روزگار  
که بیرون برید این جوان را ز پیش  
که تا بر چه گردد سپهر بلند  
ببردند بسته به زندان شاه  
بدان تا بدانند که زندان کجاست  
به دل گفت که اندیشه کوتاه گشت  
ز نو باز مجلس بیاراستند  
لب سبزه و دامن کشته زار  
معنبر سواد<sup>۱</sup> چو زلف عروس  
به مالک یکی جام از آن عرضه کرد  
همی داشت پوشیده راز نهان  
که چون می خورم کار من مشکل است  
از آن رنج گرد درونم خراب  
دوای تو سازم به روشن روان  
که تا من گسارم به این<sup>۲</sup> انجمن  
بیارام و از سر برون کن شتاب  
بر آمد به خرگاه چرخ کبود  
ز پرده سرای فلک در گذشت  
نگونسار شد مشعل نیمروز  
سر نامداران گران شد ز می  
که تا من بدین جا رسیدم ز راه<sup>۳</sup>  
سلیح از بر خویش نگشوده ام<sup>۴</sup>

۱. نسخه ج: معنبر سواد چو زلف

۳. نسخه د: آواز داد

۵. نسخه ج: کاس و کاووس کی، نسخه د: تاج کاووس کی

۶. نسخه د: مصراع دوم چنین است: زمانی بر آسایم

۲. نسخه های ج و د: که تا می گساریم با انجمن

۴. نسخه د: بدین گونه

۷. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

کنون من به دستور فرمان شاد  
یکی خیمه اندر خور پهلوان  
زمین جامه ها چون بینداختند  
در آن خیمه شد مالک رزمساز  
سلیح از بر خویشتن باز کرد  
از آن خوردنیها که در خورد بود  
به نزدیک مالک فرستاد شاه  
چو مالک جوانمردی شاه دید  
به دل گفت کاین شاه جمشید فر  
بدین فرو فرهنگ و فرزندگی  
چه بودی که آیین دین داشتی

زمانی بر آسایم از رنج راه  
بیاراست آن شاه روشن روان  
ز فرش بریشم بپرداختند  
بپاسود لختی ز رنج و نیاز<sup>۱</sup>  
دگرگونه آرایشی ساز کرد  
بدان سان که رسم جوانمرد بود  
به داد و دهش بگشاد شاه  
دلش را به بخشندگی راه<sup>۲</sup> دید  
جوانمرد و بخشنده و دادگر  
سزدگر سپهرش کند بندگی  
سر بندگی بر زمین داشتی

[خلاصی دادن مالک ابوالمحجن را از بند،<sup>۱</sup>]

شب آنکه که این ترک زرین سریر  
نگارین رخ مسند آرای بام  
جهان را چو زندانیان دل گرفت  
جهانگیر مالک کمر بست تنگ  
برون رفت با عنبر نامدار  
وز آن جابدان خیمه رفتند زود  
نگهبان آن خیمه بد ده سوار  
چو دیدند که آمد یل رزمساز  
به آواز گفتند نام تو چیست  
شبانکه چه کردی در این رزمگاه  
چنین گفت مالک بدان انجمن<sup>۲</sup>  
یکی مژده دارم شما را که شاه  
مرا گفت امشب به شمشیر تیز  
کنون می روم من به فرمان شاه  
دل پاسبانان بدین<sup>۳</sup> شاد گشت  
چو بوالمحجن شیردل را بدید  
تن نامور دید با خاک پست  
کشیده برو یال او زیر بند  
ز سر تا به پایش به تیمار و درد  
نهاده یکی شمع تاریک سوز  
سرافکنده در پیش سر و سهی

به زندان هندوی شب شد اسیر  
فرو ماند در بند و زندان شام  
سیاهی بر آفاق منزل گرفت  
گرفت آن ستون و بیفشرد چنگ  
بیامد به لشکرکه شهریار  
که ابوالمحجن گرد در بند بود  
ز شیران جنگی و مردان کار  
یکایک به پیشش دویدند باز  
در این تیره شب رای و کام تو چیست  
چه گم کرده ای در میان سپاه  
که دل شاد بادا شما را ز من  
نمی دارد این بد گمان را نگاه  
برون برز زندان و خونش بریز  
که دارم من این داورها نگاه  
سپهدر در آن خیمه آمد ز دشت  
سرشکش به رخسارگان بر چکید<sup>۴</sup>  
به زنجیر بسته سر و پای و دست  
بر او جور کرده سپهر بلند  
ز آهن شده زرد و زنگار خورد  
به سان چراغی که تابد به روز  
شده رنگ گلگونه اش چون بهی

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد

۳. نسخه د: از این

۲. نسخه د: در آن انجمن

۴. نسخه د: پردوید



چو مالک چنان دید بگذارد کام  
 بر آورد سر زاد سرو جوان  
 چنان پهلوان را بر خویش دید  
 همی گفت یا رب به خواب اندرم  
 چنین گفت پس نامور با جوان  
 همانم که دیدی مرا آشکار  
 کهر بسته در جستنت همچو نی  
 چو بوالمحجن این داستان گوش کرد  
 یکی نعره‌ای از جگر بر کشید  
 بر او آفرین خواند مرد دلیر  
 بدین فرو فرهنگ و زور و هنر  
 چو آن پاسبانان تیره روان  
 زبان بر گشادند هر دو به هم  
 ابوالمحجن از کشتن آگاه گشت  
 چو بوالمحجن گرد بشکست بند  
 از آن خیمه آمد سپهد برون  
 چو از پاسبانان بپرداخت جای  
 بر آورد بازو و بگشاد دست  
 چو نزدیک آن ده نگهبان رسید  
 کمر بست ابوالمحجن رزمساز  
 تکاور ستوری به چنگ آمدش  
 به اسب اندر آمد جوان دلیر  
 وز آن جا سه جنگاور رزمخواه

به نزدیک او رفت و کردش سلام  
 سرشکش ز دیده به رخ بر دوان  
 بمالید چشم و در او بنگرید  
 و یا بخت بیدار شد یاورم  
 که ای سرو دلجوی باغ روان  
 ز بهر تو پیموده هامون و غار  
 همه خاک خاور سپرده به پی  
 غم رفته از دل فراموش کرد  
 همه بند و زنجیرها بر درید<sup>۱</sup>  
 که اینت برو چنگ و بازوی شیر  
 ز مادر نژاید به مردی پسر  
 شنیدند آواز مرد جوان  
 که بگذشت بر ما زمان ستم  
 که فریادش از خیمه آمد به دشت  
 بیازید بالای سر و بلند  
 به گردن بر آن گاو پیکر ستون  
 به اسب نبرد اندر آورد پای<sup>۲</sup>  
 به گرز گران حمله را کرد پست  
 یلان را همه بر در خیمه دید  
 سلیح از بر کشته<sup>ای</sup> کرد باز<sup>۳</sup>  
 که از توسن چرخ ننگ آمدش  
 دهن جنگ را باز کرده چو شیر  
 نهادند سر در میان سپاه

۱. نسخه د: همه بند و زنجیر بر هم درید.

۳. نسخه د: چهار بیت گذشته را فاقد است

۲. نسخه ج: سه بیت بعدی از پایین به بالا نوشته شده است

۴. نسخه د: در آن جا

جـد اهر یکی نعره برداشتند  
 بجنبید لشکر بر آن پهن دشت  
 هر آن کس که هشیار بود از سپاه  
 کسی کودل و زهره شیر داشت  
 گرفتند بر گرد آن هر سه تن  
 ز باریدن تیغ و تیرو تبر  
 سر نیزه بر اوج گردون رسید  
 ز نوک سنان پاره شد درع ماه  
 ز بس سر که افکنده شد زیر پای  
 شب از دشت بر خاست گردی سیاه  
 شبی چون قیامت پدیدار گشت  
 بپرسید کاین جنگ و بیداد چیست  
 بگفتند ابوالمحن امشب ز بند  
 همان مالک اشتر<sup>۴</sup> آمد پدید  
 پری دخت بر زین تازی نشست  
 به لشکرگه آمد ز پرده سرای  
 بدارید دست از کمان و کمند  
 باستاد لشکر به یک جای بر  
 ابوالمحن آن کرد روشن روان  
 چو این لشکر امشب فرود آرمید  
 تو این رزم امشب به فردا بمان  
 پذیرفت از او مالک نامدار  
 چو خورشید بر بست زرین کمر

سر نیزه از ابر بگرفتند  
 ز لشکر دلاور بسی گرد گشت  
 همه سوی میدان گرفتند راه  
 به سر پنجه بازوی شمشیر داشت  
 سواران جنگی شدند انجمن  
 تو گفتی که خاور بر آورد پر<sup>۱</sup>  
 ز چشم ستاره همی خون چکید  
 ز خون سرخ شد طیلسان سیاه  
 نبد دست پوینده را نیز جای  
 بشد روشنایی ز تابنده ماه  
 پردخت از آن فتنه<sup>۲</sup> بیدار گشت  
 شب تیره این بانگ<sup>۳</sup> فریاد چیست  
 رها گشت و آمد به مردم گزند  
 زمین را به خون<sup>۵</sup> جامه در بر کشید  
 بشد تازیان تازیانه به دست  
 بگفت ای دلیران جنگازمای  
 که از نامداران فراوان کمند  
 نبود آنچه کس را ز رایش گذر  
 به مالک چنین گفت که ای پهلوان  
 به یک جای آرام باید گزید  
 ز بهر من این جنگ و غوغا بمان  
 سواران شدند از میان بر کنار  
 شب افکند در کوه سیمین سپر

۱. نسخه ج: که خارا بر آورد

۲. نسخه د: از آن خواب

۳. نسخه د: جنگ فریاد

۴. نسخه د: ازدر

۵. نسخه د: ز خون

پراکنده شد لشکر شاه روم  
 ز خواب اندر آمد سر سروران  
 بیامد جهاندار پیروز شاه  
 سپاهش همه بر کشیدند صف  
 ابوالمحجن و مالک نامدار  
 پری دخت از پیش روی سپاه  
 بدو گفت که ای پهلوان دلیر  
 ندانم چه بد کرده بودم که دوش  
 به شمشیر با من برون آمدی  
 اگر بگذری بر میان<sup>۲</sup> سپاه  
 ز تیمار مردان با خاک جفت  
 از این گریه بر من بخندد خرد  
 چه بد کرده بودم به جای تو من  
 نکردم به جای تو من جز وفا  
 مکافات نیکی بدی کردن است  
 ندانم که این جنگ و پیکار چیست  
 دلت تا نیازارد از کار من  
 ز چنگال دشمن رهانیدمت  
 کنون این زمان حق گذار آمدی  
 چنین داد ابوالمحجن او را جواب  
 گر آن حق نیاوردی من به جای  
 که مالک بدان گاو پیکر ستون

برون رفت زنگی ز آباد و بوم  
 سواران بجنبید بر هر کران  
 به پیروزی آمد برون با سپاه  
 گرفتند شمشیر زوبین<sup>۱</sup> به کف  
 ببودند اندر بر ابر سوار  
 به نزدیک ابوالمحجن آمد ز راه  
 تن پیل داری و بازوی شیر  
 بر آوردی از لشکر من خروش  
 بدین لشکر از بهر خون آمدی  
 به خون شسته بینی همه رزمگاه  
 اگر خون بگیرم نباشد شگفت  
 چنین کرده ها چون پسندد خرد  
 که چنین کشیدم جفای تو من<sup>۳</sup>  
 وفا را تو پاداش کردی جفا  
 تو را از من این کار در گردن است  
 تو را از من آزار و بیزار چیست  
 پدر را بیازردم از خویشتن  
 بدان سان همی پروراندیمت  
 که بر لشکر من به کار آمدی<sup>۴</sup>  
 که آری نبود این سخن بر صواب  
 نبود سپاه و تو یک تن به جای  
 براندی بر این دشت دریای خون

۱. نسخه د: زوبین و خنجر

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است

۳. نسخه د: بعد از این بیت دو بیت زیر می باشد:

اگر بگذری در میان سپاه  
 چه بد کرده بودم به جای تو من

پر از کشته بینی همه روی راه  
 که چندی کشیدم جزای تو من

من آرم با تو نکه داشتم  
 پری رخ بدو گفت که ای شیر مرد  
 میان شما با چنین رزم سخت  
 بگفت از مسلمان شود تا جور  
 بر آشفت سالار پیروز بخت  
 به نزدیک ابوالمحجن آمد دلیر  
 بدو گفت که ای مرد پیکار جوی  
 نبرده سواری و مرد نبرد  
 بیا تا بگردیم هر دو سوار  
 چو بشنید ابوالمحجن آواز داد  
 بدو گفت که ای مرد جنگازمای  
 چو دانی که با من نه ای همبرد  
 مسلمان شو ای شاه پیروز بخت  
 شهنشاہ نیزه بر او راست کرد<sup>۲</sup>  
 سوار اندر آمد چو آذر کشسب  
 چو بادی که بر باید از دشتگاه  
 بیفگند نیزه هم آنگه ز دست  
 کمر بند بگرفت و او را ز زین  
 بر مالک آوردش از رزمگاه  
 سپاه اندر آمد هم آنگه ز جای  
 پری دخت بگرفت پیش سپاه  
 به لشکر چنین گفت که امروز جنگ  
 زمانی بباشید بر جای خویش

که اورا به رزم تو نگداشتم  
 که بگذشت کار از شمار نبرد<sup>۱</sup>  
 چگونه است با شاه پیروز بخت  
 ببندیم فرمان او را کمر  
 بیامد به میدان بفزید سخت  
 یکی باد پای تکاوری به زیر  
 زبان کرده بر خیره بسیار گوی  
 بجناب عنان و سخن در نورد  
 که تا بر چه گردد همی روزگار  
 جوابی پسندیده تر باز داد  
 عنان را زمیدان من برگزای  
 چه گویی تو بر خیره پولاد سر<sup>۲</sup>  
 که فرخنده گردد به تو تاج و تخت  
 ز اسبش به نیزه جدا خواست کرد<sup>۳</sup>  
 سر نیزه بگرفت و برگاشت اسب  
 نی نیزه بر بود از دست شاه  
 به شاه اندر آمد به کردار مست  
 جدا کرد و آسان بزد بر زمین  
 ببست از پس پشت، بازوی شاه  
 سواران به سوی رزم کردند رای  
 سپه را نگه داشت بر جایگاه  
 همی بشکند نام و ناموس ننگ  
 که تا خود زمانه چه آرد به پیش

۲. نسخه د: این بیت را فاقد است  
 ۴. نسخه د: کرد خواست

۱. نسخه ج: کار شمار از نبرد، نسخه د: کار شما از نبرد  
 ۳. نسخه د: کرد راست

بزد اسب و آمد بدن پهن دشت  
 به بوالمحجن گرد گفت ای جوان  
 تو دانی که از بخت پیروز شاه  
 به بخت همایون شاه جوان  
 چو بی‌هوش بودی و یارت نبود  
 ز بهر تو خود بیفزود رنج  
 مرا نیز در بند رای تو کرد  
 ز بهر تو بامن پدر دشمن است  
 هم اکنون چه خواهی ز پیروز شاه  
 بدو گفت آری نیازارمش  
 از او حق بسی هست در گردنم  
 بگفت این و برگشت از آن رزمگاه  
 بر او عرضه دین اسلام داد  
 ز فرمان او سر بیچید شاه  
 بدو گفت من رسم و آیین خویش  
 دلی با تو امروز پیمان کنم  
 نباشد دلم با شما کینه خواه  
 بر این<sup>۱</sup> داستان عهد و پیمان ببست  
 چنان بد امیدم که بر جای من  
 ولیکن مرا بخت یاری نداد  
 بدو گفت خسرو که بدرود باش  
 دل من به مهر تو پیوسته بود  
 به بی‌کام روی از تو برگزاشتم

ز گردان و جنگ‌آوران در گذشت  
 سر افراز و بیدار دل پهلوان  
 تو را بخت سر گشته آمد به راه  
 برستی ز چنگال آن جادوان  
 جز او هیچ کس غمگسارت نبود  
 نبودش دریغ از تو فرمان و گنج  
 بسی نیکویها به جای تو کرد  
 جفایی که بر من گذشت از من است  
 روا نیست آزدنش بی گناه  
 چو جان گرامی نگه دارمش  
 نشاید کنون نا حق کردنم  
 بیامد خرامان به نزدیک شاه  
 ز هر دو فراوان سخت کرد یاد  
 ز بیراه با او نیامد به راه  
 نمانم نه برگردم از دین خویش  
 دل از کینه جستن پشیمان کنم  
 نه از پس فرستم همیدون سپاه  
 ز بند گرانش گشادند دست  
 به روی تو روشن بود رای من  
 بدین دولتم کامکاری نداد<sup>۲</sup>  
 ز من جاودان شاد و خشنود باشد  
 که سر و تو در باغ دل رسته بود  
 دل و دیده پیش تو بگذاشتم

۱. نسخه د: بدین .

۲. نسخه های ج و د: این بیت و بیت قبلی، بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است

بگفت این و چون باد لشکر براند  
 به مالک ابوالمحجن کرد گفت  
 چه گویی اگر همچنین هم عنان  
 بر آییم تا دامن حصن پیل  
 ز شیهال جادو بجویم<sup>۲</sup> کین  
 بدو گفت مالک همین است رای  
 بگفت این و گفتار بگذاشتند  
 دلاور چو بر دامن دژ رسید  
 ز گرد سیه پرده لاجورد  
 به گرد اندرون ناله بوق و کوس  
 درفش درفشان پیروز شاه  
 سپاه از پس و پیش او چند میل  
 چو از دور ابوالمحجن او را بدید  
 بیامد به نزدیک پیروز شاه  
 ز دنبال ما بر چه کار آمدی  
 نپذیرفته بودی که از هیچ راه  
 همانا که با ما دلت نیست راست  
 بزرگان چنین عهد و پیمان کنند  
 چو بشنید خسرو بخندید و گفت  
 دلم هست بر گفته خویش راست  
 من این جامه از بهر جنگ آمدم  
 بدان آمدم تا به سان رهی  
 دگر با تو از راه آهر منی

اب حوالمحجن و مالک آن جا بماند  
 که ای با خرد هوش و رای تو جفت  
 کمر بسته با گرزو تیغ<sup>۱</sup> و سنان  
 فشانیم بر آسمان گرد نیل  
 نمانیم جادویی به خاور زمین  
 نباید ز دشمن تهی کرد جای  
 سوی دژ به هم راه بر داشتند  
 به دست چپ خود یکی گرد دید  
 چنان بد که از نیل برخاست گرد  
 گرفته هوا پرده آبنوس  
 پدید آمد از اوج گرد سیاه  
 تو گفتی همی بارد از ابر نیل  
 عنان تکاور بدان سو کشید  
 که بهر چه انگیختی این سپاه  
 که با لشکری بی شمار آمدی  
 نیایی ز دنبال ما با سپاه  
 دگر هست چندین سپاه از کجاست  
 دل از گفته خود پشیمان کنند  
 که پیدا شود بر تو راز نهفت  
 که پیمان شکستن نه آیین ماست  
 که از اشتیاق به تنگ آمدم  
 به جای آورم آنچه فرمان دهی  
 پدید آورد دشمنی<sup>۳</sup> دشمنی

بر آن<sup>۱</sup> دشمنان دست بیرون کنم  
 فروماند بوالمحجن از وی شگفت  
 بدو گفت بس مالک نامدار  
 مرا دیده تا دید دیدار او  
 گمانم<sup>۳</sup> که این مرد بیدار بخت  
 ز بیداد بی رایبی آید به راه  
 نهادش جوانمردی و راستی است  
 جوانمرد را دوست دارد خدای  
 چه گفت آن جوانمرد نیکو سرشت  
 جوانمردی آیین مردان بود  
 سه چیز است بنیاد فرهنگ و فر  
 کسی کارد این هر سه گوهر<sup>۶</sup> به جای  
 بر آرد هنر در جهان کام مرد  
 جوانمردی و راستی و بهشت  
 همی گفت این<sup>۸</sup> مالک نامدار  
 همه دامن دشت شد پر سپاه  
 چو بر روی خاک آمد از پشت باد  
 بدو گفت که ای نامور پهلوان  
 بد آن آمدم تا به فرمانبری  
 از و شادمان شد دل پهلوان  
 چو شاه دلاور فرو<sup>۱۱</sup> آرمید

بد اندیش را بخت واژین کنم  
 بر مالک آمد بگفت آنچه گفت<sup>۲</sup>  
 کز این طرفه تر در جهان نیست کار  
 دل من به جان شد خریدار او  
 که شایان تاج است و زیبای تخت  
 بیفزاید او را به اسلام<sup>۴</sup> جاه  
 نه در بند بیداد و کم کاستی است  
 به مینوش نیکو دهد نام و جای  
 که بخشند بخشندگان را بهشت  
 کسی کو جوانمرد مرد آن بود<sup>۵</sup>  
 جوانمردی و راستی و هنر  
 بلندیش باشد به هر دو سرای  
 بماند از او جاودان نام مرد  
 خنک آن که این باشد او را سرشت<sup>۷</sup>  
 که از روی صحرا برون<sup>۹</sup> شد غبار  
 فرود آمد از اسب پیروز شاه  
 رکاب جهان پهلوان بوسه داد  
 نه چهر<sup>۱۰</sup> تو روشن دلم را روان  
 ببندم میان از پی چاکری  
 فرود آمد آن شاه روشن روان  
 خبر زو به شیخال جادو رسید

۱. نسخه د: بدان

۲. تا بدین جا در نسخه اساس ندارد با توجه به نسخه «ب» افزوده شده است

۳. نسخه ج: گر آنم

۴. نسخه د: ز اسلام

۵. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۶. نسخه د: هر سه خصلت

۷. نسخه د: خنک آن که باشد مرا او را سرشت

۸. نسخه د: ای مالک

۹. نسخه د: بر آمد

۱۰. نسخه د: به مهر

۱۱. نسخه د: فرود آرمید

## [مکر کردن شیخال جادو بر مالک و ابوالمحجن و هلاک شدن خود و مسلمان شدن لشکریان جادوان]<sup>۱</sup>

که داماد او شاه پیروز بخت  
فرو داشت لشکر به پای حصار  
ابوالمحجن و مالکش همراهند  
سینه بخت شیخال بیداد زفت  
بیامد به نزدیک پیروز شاه  
یک امروز لشکر هم ایدر بدار  
تو و چند کار آزموده سران  
بیایید فردا به مهمان من  
پذیرفت از او شاه پیروز بخت  
بیامد شتابان به پای حصار  
یکی خوب مهمان<sup>۲</sup> آغاز کرد  
ز میشینه و اسب و گاو شتر  
بکشت آنچه او را سزاوار بود  
همه خانه را سر به<sup>سر</sup> خان کشید  
ز سنبوسه خشک و حلوی تر  
سببهای شربت ز قند و گلاب  
ز شیرینی شربت دلپسند  
چو خورشید تا بنده بنمود پشت  
همه شب ز اندیشه خوابش نبرد  
چو خورشید بر شد به پیروزه تخت

به پیروزی بخت بنهاد رخت  
پر از خرگه و خیمه شد مرغزار  
ز گـفتار و کردار او آگـهند  
دگرگونه اندیشه کرد از نهفت  
که دانم کشیدی بسی رنج راه  
مجنبان سپه را ز پای حصار  
ابوالمحجن و مالک و دیگران  
که منت بسی هست بر جان من  
ستمکاره زو شادمان گشت سخت  
بیاراست شهر از در شهریار  
ز هر گونه ای خوردنی ساز کرد  
بسی خانهای تهی کرد پر  
همه روز تا شب در این کار بود  
ز صد گونه حلوا و بریان کشید  
همان نقل بادام مغز شکر  
سپیدی او رشک کافور ناب  
در آن جشنگه کله بنهاد قند  
بپخت آنچه پخت و بکشت آنچه کشت  
که فردا زمانه چه خواهد نمود  
کس آمد بر شاه پیروز بخت

۱. در هیچ یک از نسخه ها عنوان معلوم نیست، با توجه به متن افزوده شد.

۲. نسخه های ب، ج و د: مهمانی.



چنین گفت که ای شاه روشن روان  
 تو را خواست شیخال جادو زمن  
 کسانی که شایسته‌تر زین<sup>۱</sup> سپاه  
 جهان دیده سالار پیروز بخت  
 بیامد به نزدیک مردان دین  
 که شیخال خانی بیاراسته است<sup>۲</sup>  
 کنون رفت باید به مهمان او  
 ابوالمحجن و مالک و شهریار  
 رسیدند نزدیک باره فراز<sup>۳</sup>  
 ز باده به حصن اندر آمد سپاه  
 نگه کرد مالک به ایوان<sup>۴</sup> او  
 ز آهن دری بر روی آویخته<sup>۵</sup>  
 به پیش اندرون رفت پیروز شاه  
 سرراییی بدیدند اراسته  
 بدو اندرون جامهای پلنگ<sup>۶</sup>  
 سپاه اندر آمد میان سرای  
 ستمکاره شیخال جادو چو دید  
 بفرمود تا خوان بینداختند  
 سه کاسه که زهر اندرش کرده بود  
 یکی زان بر شاه پیروز بخت  
 دوم کاسه در پیش مالک نهاد

به فرّ همایون و بخت جوان  
 گذر کن یکی سوی آن انجمن  
 به مهمانی آیند همراه شاه  
 ز گفتار او<sup>۲</sup> شادمان گشت سخت  
 بر آن نامداران گرفت آفرین  
 همانا که با ما دلش راست است  
 یک امروز بودن به ایوان او<sup>۴</sup>  
 برفتند با پهلوانی هزار<sup>۵</sup>  
 در دژ بر ایشان گشادند باز [۱۱۵-ر]  
 نهادند سر سوی ایوان شاه<sup>۷</sup>  
 به آرایش کاخ و میدان او  
 ز هر در بر او صورت انگيخته  
 ز دنبال او اندر آمد سپاه  
 بدافسان که دل خواست بر خواسته<sup>۱۰</sup>  
 همه فرش او دیبۀ هفت رنگ  
 گرفتند هر یک به اندازه جای  
 که گردان لشکر فرو آرمید  
 سماطی که شاید بپرداختند  
 بیاورد و در پیش بنهاد زود  
 کجا زو دلش کینه ور بود سخت  
 سه دیگر به ابوالمحجن گرد داد

۲. نسخه د: یگفتار

۴. نسخه های ب، ج و د: به نزهتگاه خانه و خان او

۷. نسخه د: ایوان و راه

۹. نسخه های ب، ج و د: ز آهن دری دید آویخته

۱۱. نسخه د: فرشهای پلنگ

۱. نسخه های ب و ج: بر زین

۳. نسخه های ب و ج: جادو بیاراسته است

۵. نسخه ب: سه بیت گذشته از پایین به بالا ذکر شده است

۶. نسخه د: بارو هزار

۸. نسخه ج: بر ایوان، نسخه د: در ایوان

۱۰. نسخه د: چنان شد که دل خواست پر خواسته

دلاور چو دید آن اباهای زرد<sup>۱</sup>  
 یکی لقمه برداشت هم در زمان  
 بدو گفت پس مالک رزمساز  
 که چیزی همی آید اندر دلم  
 به شیخال جادو نگه کرد و گفت  
 اگر زان که با ما دلت هست راست  
 [که تا ما بدین خوردنیاها دلیر  
 بشد روی شیخال جادو ز رنگ  
 ز کوپال مالک بترسید سخت  
 بیامد<sup>۲</sup> پر اندیشه و روی زرد  
 چو رفت آن طعام از گلو در شکم  
 بیفتاد شیخال و آماس کرد  
 چو خون در درونش روان گشت زهر  
 شکم تا به رویش بر آمد ز پشت  
 نه پی ماند بر استخوانش نه پوست  
 چنین است کار ستمکاره مرد  
 ستمگر به دام بلا اندر است  
 کسی را که باشد ستم در سرشت  
 نخواهی که باشی گرفتار غم  
 دل دردمندان ستم ریش کرد  
 کسانی که تخم ستم کاشتند  
 بیا تا ببینی به صد رنج و تاب  
 چو هر دود را آتشی سرکش است

بدان خوردنی طبع او میل کرد  
 همی خواست بردن به سوی دهان  
 که لختی نگه دارکد ندان آن  
 مگر بر گشاید دلم مشکلم  
 که چیزی مرا در دل آمد نهفت  
 بخور لقمه ز ینچه در پیش ماست  
 توانیم گشت از طعام تو سیر [۱۱۵-پ]  
 نمی‌دید جان را مجال درنگ  
 بلرزید بر خویشتن چون درخت  
 دو سه لقمه از پیش مالک بخورد  
 همه اندرونش بر آمد به هم  
 روان گشت از اندام او آب زرد  
 فرو رفت کشتی به گرداب قهر  
 کسی خویشتن را بدین سان نکشت  
 نه دشمن بدانست بازش نه دوست  
 به گرد ستم تا توانی مگرد  
 به نفرین خلق خدا اندر است  
 به دوزخ برندش ز راه بهشت  
 بمان رسم بیداد و راه ستم  
 کسی کو ستم کرد با خویش کرد  
 بر از<sup>۳</sup> کشته خویش بر داشتند  
 ز دود ستم دودمانها خراب  
 سر انجام دود ستم آتش است

۱. نسخه های ب و ج: اناهای زرد  
 ۳. نسخه د: همان .

۲. نسخه د: بر آمد

به هر دودمانی که این دود رفت  
 دو چیز افکند مرد را در ستم  
 کسی را که امید جاهی بود  
 برآرد به بیداد دست گشاد  
 سرانجام روزی به امید جاه  
 شکم نیز رنج تو افزون کند  
 ستمها بر آرد بلای شکم  
 نیارد <sup>هر</sup> خلق عالم کشید  
 شکم باز دارد تو را از بهشت  
 تو را چون شکم پر نکرد به هیچ  
 کنون ای سخنگوی چابک خرام  
 بپیچان سر از پیچ و تاب سخن  
 چو شد بخت شیخال جادو سیاه  
 که ما مر تو را دوست پنداشتیم  
 به گفتار تو کرده بودیم ما  
 به ما بر سر آورده بودی زمان  
 و لیکن جهان آفرین یار بود  
 به پاسخ بدو گفت پیروز شاه  
 تو بر من کنون عرضه کن دین خویش  
 یقین شد دلم را که ایزد یکی است  
 از این بد بدو ایمنی یافتیم  
 چو بشنید مالک دلش گشت شاد  
 سپاه و سپهد مسلمان شدند

بدان جا زیان آمد و سرد رفت  
 تهمنائی جاه و بلای شکم  
 به نومیدیش بیم جاهی بود  
 ببندد به دست سهم پای داد  
 ز بیداد خویش اندر افتد به چاه  
 کسی با بلای شکم چون کند  
 شکم گر نبود، نبودى ستم  
 ز دست شکم آنچه آدم کشید  
 چنان که آدم آن را به گندم بهشت  
 چنین از پی رود کانی<sup>۱</sup> مپیچ  
 کمیت سخن را بگردان لگام  
 سر رشته<sup>۲</sup> بگسل طناب سخن  
 نگه کرد مالک به پیروز شاه  
 ره آشتی در میان داشتیم  
 کنون مر تو را آزمودیم ما  
 نبود ایچ در دل مرا این گمان  
 از این روز ما را نگه دار بود  
 که من نیز پذیرفتم این رسم و راه  
 که برگشتم از رسم و آیین خویش  
 پرستش جز او را سزوار نیست  
 وز این تیرگی روشنی یافتیم  
 بر او عرضه دین اسلام داد  
 خدای و نبی را به فرمان شدند

همان<sup>۱</sup> لشکر جادوان سر به سر  
 نهادند سرها به فرمانبری  
 سه روز و سه شب مالک نامدار  
 بیامد کمر بسته پیروز شاه  
 جهانگیر<sup>۲</sup> مالک هم اندر زمان  
 برون آمد از باره مرد دلیر  
 جهاندار پیروز با او به هم  
 سوی حصن آهن نهادند سر

ببند تند فرمانبری را کمر  
 فراموش کردند جادوگری  
 بیاسود و آنکه بیاراست کار  
 بفرمود تا بر نشیند سپاه  
 کمر بست و بر بست تیرو کمان  
 یکی باره کوه پیکر به زیر  
 بر افراشته از دهافش<sup>۳</sup> علم  
 که از سعدشان بد<sup>۴</sup> رسیده خبر

۱. نسخه د: همه لشکر

۳. نسخه های ب، ج و د: ازدها و ش

۲. نسخه د: جهاندار

۴. نسخه د: بود

## [آگاه شدن امیرالمؤمنین از حال عفریت]<sup>۱</sup>

وز این روی چون حیدر نامدار  
دگر روز با لشکر<sup>۲</sup> بر نشست  
بدو گفت عفریت که ای شیر مرد  
بر خویشتن راه دادم تو را  
کنون بندگان کن که از بندگی  
گناهی که کردی ببخشایم  
بر آشفت حیدر ز گفتار او  
به آواز گفت ای فرومایه دیو  
تو عفریت دیوی بدین داوری  
همه رازهای تو اندر نهفت  
گرم یار باشد جهان آفرین  
به آتش بسوزم همه پیکرت  
بر آمد یکی دود از آهن ربای  
بیامد دگر روز با لشکری  
بفرمود تا سنگ باران کنند  
بر آن قبه چندان ببارید سنگ  
همه دشت پر دود تاریک شد  
چرنکیدن سنگهای گران  
نبد هیچ کس را بر او دست جنگ  
وضو ساخت حیدر هم اندر زمان

بر آورد صندوق از آن چاهسار  
به آهن ربا رفت بگشاد دست  
که مر لشکرت را سر آمد نبرد  
خداوندی و جاه دادم تو را  
سرت بر فرازم ز افگندگی  
در لطف بر روی بگشایم  
بجوشید خونش ز آزار او<sup>۳</sup>  
سخن چند رانی ز دستان و ریو  
به بند سلیمان پیغمبری  
وزیر تو عمیق با من بگفت  
تو را نیست گردانم اندر زمین<sup>۴</sup>  
دهم نیز بر باد خاکسترت  
سپهدار حیدر بشد باز جای  
دلاور سپاهی ز هر کشوری  
به سنگ گران قبه را بشکنند  
که آزرده شد چنگ مردان جنگ  
تو گفתי به شب، روز نزدیک شد  
سراسیمه زو<sup>۵</sup> مغزهای سران  
همه باز گشتند آزرده جنگ<sup>۶</sup>  
روان پر ز تیمار و دل پر غمان

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد

۳. نسخه های ج و د: به آواز او

۵. نسخه د: سراسیمه شد

۶. تا بدین جا در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد

۲. نسخه د: با لشکری

۴. نسخه د: تو را یاوه گردانم از سرزمین

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد

۳. نسخه های ج و د: به آواز او

۵. نسخه د: سراسیمه شد

۶. تا بدین جا در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد

بپرداخت ز اول دو رکعت نماز

در افتاد در سجده و می گریست

همی گفت یارب تویی کار ساز

که یارب ندانم که این حال چیست

## [آمدن جبرئیل به خدمت رسول الله و احوال امیرالمؤمنین را باز پرسیدن]<sup>۱</sup>

پژوهنده کاین نامه بنیاد کرد  
 که آن روز سرخیل پیغمبران  
 بیامد به نزدیک او جبرئیل  
 ز ایزد مر او را سلام آورید  
 بدو گفت که ای آفتاب بشر  
 طلسمی است در مرز خاور زمین  
 سلیمان مر آن! بپرداخته است  
 یکی دیو ملعون بدو اندر است  
 همی خواست حیدر که آن راز پای  
 فراوان بکوشید و رنج آزمود  
 کنون می فرستد خدایت پیام<sup>۲</sup>  
 چو از خامه آن نامه گیرد نگار  
 بگویش که این نامه بر تیر بند  
 بزن تیر از آن پس بر آهن ربا  
 و لیکن بفرمای تا از نخست  
 که تا مردم از شهر بیرون روند  
 بدان تا نبیند کسی رنج و تاب  
 که بنیاد آن قبه سنگ لخت  
 پیمبر بدو گفت که ای سر فراز  
 ببايد بر این<sup>۳</sup> روزگاران بسی

از این داستانم چنین یاد کرد  
 به مسجد درون بود با یاوران  
 که او بود پیغمبران را دلیل  
 به نزد پیمبر پیام آورید  
 ز حیدر رنداری همانا خبر  
 سرش بر سپهر است و پی<sup>۴</sup> بر زمین  
 ز سنگ سیه قبه ای ساخته است  
 به بند سلیمان پیغمبر است  
 در آرد نماند مر آن را به جای  
 نبودش ز کوشیدن و رنج سود  
 که بنویس «إِنَّا فَتَحْنَا» تمام  
 فرستش بر حیدر نامدار  
 که بگشاید از وی بدان نیز بند  
 که گر آهن است اندر آید ز پای  
 منادی گری باز گوید درست  
 ز تنگی به صحرا و هامون روند  
 که خواهد شد از شهر<sup>۵</sup> بهری خراب  
 بر آباد آن باره کردند سخت  
 بیابان<sup>۶</sup> هست و رنج دراز  
 که تا نامه آن جا رساند کسی

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد

۳. نسخه های ب، ج و د: سلام

۵. نسخه های ب، ج و د: بیابان بسی هست

۶. نسخه ب: ببايد بسی روزگاران بسی، نسخه ج: ببايد بسی روزگار بسی، نسخه د: ببايد بدان روزگاران بسی

۲. نسخه د: پا بر زمین

۴. نسخه د: قلعه بهری

بگفت ای محمد تو بنویس زود  
 منش خود رسانم به خاور زمین  
 پیمبر<sup>۱</sup> نویسنده را پیش خواند  
 یکی نامه نزدیک حیدر نبشست  
 نویسنده چون کرد نامه تمام  
 به عنوان برش چو قلم بر کشید  
 از و بستند آن نامه روح الامین  
 وز این روی حیدر چو در سجده بود  
 چنان دید کامد برش مصطفی  
 در افتاد در دست و پایش علی  
 پیمبر گرفتش سر اندر کنار  
 نبشتم به تو نامه نامدار  
 بگفت این و حیدر در آمد ز خواب  
 چو برداشت سر حیدر نامدار  
 چو آن نامه حیدر ز هم باز کرد  
 ببوسید و نامه سراسر بخواند  
 بفرمود تا قنبر نامور  
 همی گفت باید که فردا پگاه  
 نماند به شهر اندورن کودکی  
 دگر روز حیدر سنجیده دمان  
 برون برد عنبر<sup>۲</sup> سرشته حریر  
 هر آن کس که آن نامه دیدی نخست

چنان چون نمودم ببايد نمود  
 چنین داد فرمان جهان آفرین  
 ز نرگس بر آن نامه گوهر فشاند  
 به کافور بر عنبر<sup>۲</sup> تر سرشت  
 در اثنای «إِنَّا قَتَلْنَا» پیام  
 به نام محمد رقم بر کشید  
 بگسترد بر سوی خاور زمین  
 هم اندر زمان خوابش اندر ربود  
 چو نزدیک خسته ز ایزد شفا  
 ببوسید سر تا به پایش علی  
 بدو گفت اندیشه در دل<sup>۳</sup> میار  
 به کام تو گردد همه روزگار  
 ز اندوه سید رخس پر ز آب  
 یکی نامه افتادش اندر کنار  
 هوا عنبر<sup>۴</sup> افشانی آغاز کرد  
 که ناخوانده یک حرف بروی<sup>۵</sup> نماند  
 به شهر اندورن فاش کرد این خبر  
 چو بر سر نهد چرخ زرین کلاه  
 کز این شهر ویران شود اندکی<sup>۶</sup>  
 کمر بست و برداشت تیر و کمان  
 جهان گشت پر بوی مشک و عبیر  
 چو مفلوج بودی شدی تندرست

۱. نسخه های ب، ج و د: به کافور بر مشک عنبر سرشت

۲. نسخه د: به نو

۳. نسخه د: محمد

۴. نسخه های ب و ج: بردل

۵. نسخه های ب، ج و د: در وی

۶. نسخه ج: کز این شهر ویران کند اندکی، نسخه د: بیرون روند اندکی

۷. نسخه د: قنبر



همی بود تا مردم و چارپای  
 همانکه بیامد به آهن ربای  
 [پس آن نامه را بر یکی تیر بست  
 چو تیر خدنگش بجست از کمان  
 وز آن جایکه باز پس گشت تیر<sup>۱</sup>  
 از آن قبه دودی برآمد سیاه  
 چو حیدر ز آهن ربا باز گشت  
 سراسر سرباره افکنده دید  
 دو بهره از آن شهر آباد بود  
 بفرمود تا شهری و لشکری<sup>۲</sup>  
 دگر روز با مهتران سپاه  
 به صد پاره آن قبه بشکسته دید  
 پیاده شد و دستها برگشاد  
 ز صندوق دودی برآمد سیاه  
 فرماند حیدر هم آنکه شکفت  
 به گوش<sup>۳</sup> وی آمد ز هاتف ندا  
 میندیش کان دود عفریت بود  
 مراو را نشایست کشت ای علی  
 به صندوق دیگر به بند اندر است  
 برآمد خروشی ز صندوق زار  
 بزد تیغ حیدر به صندوق بر  
 نگه کرد حیدر سگی کشته دید  
 بمالید رخسارگان بر زمین

بپرداختند اندر آن شهر جای  
 به دست اندرون تیر معجز نمای [۱۱۶-ر]  
 کمان را خم آورد و بگشاد دست  
 بر آن قبه آمد هم اندر زمان  
 بر حیدر آمد در آن<sup>۲</sup> دارو گیر  
 بشد روشنایی خورشید و ماه  
 به باروی شهر اندر آمد ز روی دشت<sup>۳</sup>  
 فراوان عمارت ز بن کنده دید  
 دگر بهره ویران ز بنیاد بود  
 نمایند در وی عمارتگری  
 به آهن ربای آمد از گرد راه  
 نهاده دو صندوق سر بسته دید  
 یکی از صندوقها برگشاد  
 سیه گشت صندوق خورشید و ماه  
 که از دیده آن دود چون شد نهفت  
 که ای کرده جان گرامی فدا  
 که در دیده خود را چنان می نمود  
 ولیکن یکی جادوی با بلی  
 که اکنون ورا کشتن اندر خور است  
 همی گفت زار، ای علی زینهار  
 دو نیمه شد آن جادوی بدهنر  
 به صندوق در خون خود گشته دید  
 گرفت آفرین بر جهان آفرین

۱. نسخه: د: جست تیر

۲. نسخه های ج و د: آمد از روی دشت

۳. نسخه: د: ز گوش

۴. نسخه: د: لشکری و شهری

همی گفت که ای داور دادگر  
 که تا مرز خاور گشادم به تیغ  
 بت و بت پرستی بر انداختم  
 زمانی همی بود رخ بر زمین  
 از آن پس به اسب اندر آورد پای  
 به شهر اندرون شهری و لشکری  
 سه روز اندر این کار چون بر گذشت  
 به روز چهارم علی با سپاه

تو دادی مرا زود و فرّ و هنر  
 برون بردم از پیش خورشید میغ  
 جهان را ز دشمن بپرداختم  
 همی خواند بر کردگار آفرین  
 برفتند گردنکشان باز جای  
 همی کرد هر سو عمارتگری  
 در شهر و باره همه پشته گشت  
 سوی حصن آهن گرفتند راه

## [جمع شدن لشکر حضرت شاه ولایت برگرد حصار آهن ربا]<sup>۱</sup>

وز این روی چو سعد از سر چاهسار  
 به خیره فراوان نبرد آزمود  
 بر آمد بر این داستان هفده<sup>۲</sup> روز  
 شب هفدهم سعد خنجرگذار  
 بر آمد ز دست چپ و راست گرد  
 چو سعد سپهد چنان دید کار  
 چنین گفت با میر سیاف گرد  
 سپاه است شمشیر زن سی هزار<sup>۳</sup>  
 بر آیند از این جا سوی دست چپ  
 که تا من برانم سوی دست راست  
 گر این هر دو لشکر بود بد گمان  
 به پاسخ بدو میر سیاف گفت  
 ز فرمان یزدان کسی نگذرد  
 بگفت این و یک نیمه زان انجمن  
 سیه را به نیک اختری بر فشانند  
 چو آن گرد تیره بدیشان رسید  
 بزد باد بر روی گرد بنفش  
 سپاهی پدید آمد آراسته  
 به پیش اندرون شاه پیروز بخت  
 ابوالمحجن و مالک نامدار  
 چو مالک بدان انجمن بنگرید

بیاورد لشکر به جنگ حصار  
 بکوشید بسیار و مردی نمود  
 شده هر دو لشکر ز هم رزم توز<sup>۴</sup>  
 سپه خواست بردن به جنگ حصار  
 سیه شد سراپرده لاجورد  
 پر اندیشه گشت از بد روزگار  
 که امروز لشکر ببايد شمرد  
 تو یک نیمه با میر زنهار خوار  
 بدارید بسته ز گفتار لب  
 ببینم تا<sup>۵</sup> این سپاه از کجاست  
 فراوان سران را سر آید زمان  
 که نتوان شب گور در خانه خفت  
 خردمند مردم چراغم خورد  
 جدا کرد مردان شمشیر زن  
 به دست چپ خویش لشکر براند  
 سپه را بمرمود تا صف کشید  
 پدید آمد آن اژدها فش درفش  
 از ایشان همه دشت پر خواسته<sup>۶</sup>  
 چو خورشید تابان ز پیروزه تخت  
 زره در رسیدند هر دو سوار  
 سر رایت میر سیاف دید

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد

۳. نسخه د: کینه توز

۵. نسخه د: ببینم که تا

۲. نسخه د: هفت روز

۴. نسخه د: صد هزار

۶. نسخه د: این بیت بعد از بیت بعدی قرار دارد

پیاده شد از اسب با مهتران  
 کس آمد به سیاف خنجر گذار  
 پیاده شد از اسب با مهتران  
 جهانگیر مالک در آمد ز راه  
 رسیدند گردان بر یکدیگر  
 وز آن جا به خرگه نهادند روی  
 چو سعد سپهد ببرد آن سپاه  
 فرو داشت به <sup>لشکر</sup> آیین جنگ  
 چو بشکافت آن گرد تیره ز هم  
 سواری<sup>۱</sup> پدید آمد از گرد تار  
 چو سعد دلاور علی را بدید  
 ز اسب اندر آمد سبکتر ز باد  
 گرفتش مر او را علی در کنار  
 بزرگان لشکر فراز آمدند  
 بر مالک آمد یکی مژده خواه  
 به جنبش در آمد سپاه گران  
 همه پیش حیدر گرفتند راه  
 گرفتند هر یک علی را به بر  
 وز آن جا به لشکرگه آمد سپاه  
 بیامد جهاندار پیروز بخت  
 از آن پس بزرگان لشکر خبر  
 ز نسیک و بد و شادمانی و غم

رسیدند کار آزموده سران  
 خبر کردش از مالک نامدار  
 رسیدند کار آزموده سران  
 روارو بر آمد ز صف سپاه  
 گرفتند مر یکدیگر را به بر  
 همه نامداران به دنبال اوی  
 به نزدیک آن لشکر آمد ز راه  
 بمالید تیر و کمان را به جنگ  
 پدید آمد آن پیکر خوش علم  
 به پیش اندرون شاه دلدل سوار  
 از آن خرمی نعره ای برکشید  
 بجست در رکاب علی بوسه داد  
 بپرسیدش از گردش روزگار  
 به شادی همه پیشباز آمدند  
 خبر کرد که آمد علی با سپاه  
 ابوالمحجن و مالک و دیگران  
 بدیدند مر یکدیگر را سپاه  
 بپرسید هر یک ز دیگر خبر  
 سراپرده زد شیر لشکر پناه  
 به درگاه حیدر گشادند رخت<sup>۲</sup>  
 گرفتند پرسیدن از یکدیگر<sup>۳</sup>  
 بگفتند هر گونه ای بیش و کم

۱. نسخه د: سپاهی

۲. نسخه د:

بیامد جهاندار پیروز شاه

۳. نسخه د:

از آن پس بزرگان لشکر خبر

به درگاه حیدر چو پیری ز راه

گرفتند از آن جا بر آمد خبر

چو آسوده شد حیدر نامدار  
 چو بر دامن کوه لشکر کشید  
 ز سم ستوران زمین خم گرفت  
 خبر شد هم آنکه به نزدیک شاه  
 بیامد علی با سپاه گران  
 بشد روی شاه و دلیران زرنگ  
 به لشکر چنین گفت جمشید شاه  
 سپهر آتش کینه بر ما ببیخت  
 چو حیدر به جنگ اندر آرد سپاه  
 ره قهرمان پیش باید گرفت  
 چو او باز کردند ز خاور زمین  
 بزرگان بگفتند فرمان تو راست  
 بفرمود تا هم در آن شب سپاه  
 بدان درگه که پایان آن بود آب<sup>۱</sup>  
 به کشتی درون رفت شاه دلیر  
 به آب اندر افکند کشتی سپاه  
 چو خورشید بستد جهان را ز شب<sup>۲</sup>  
 همه مردم دژ برون آمدند  
 سپهد از آن مردم در نخست  
 نمودند که ای نامور پهلوان  
 سپه را به کشتی درون جای کرد  
 علی گفت ما را به دنبال شاه

برانگیخت لشکر به جنگ حصار  
 هوا جامه نیل در بر کشید  
 ز بانگ سواران هوا دم گرفت  
 که شد دشت خاور ز لشکر سیاه  
 گرفتند صحرا کران تا کران  
 که خود را نمی دید زود و درنگ<sup>۱</sup>  
 که ما را بر آمد سر از تاج و گاه<sup>۲</sup>  
 ز خاور زمینم نباید گریخت  
 بپرداخت باید مرا جایگاه  
 ز خاور سر خویش باید گرفت  
 به ما باز گردد کلاه و نگین  
 جهانجوی ساز شدن کرد راست  
 بیارند کشتی به فرمان شاه  
 نمودند لشکر به رفتن شتاب  
 چو آهو که بگریزد از چنگ شیر  
 سوی قهرمان برد خسرو پناه<sup>۳</sup>  
 چو بیاراست کشتی به رومی قصب  
 به دینی نبی<sup>۴</sup> رهنمون آمدند  
 نشان عقاب پیغمبر بجست  
 سوی قهرمان گشت خسرو روان  
 به رفتن سوی قهرمان رای کرد  
 سوی قهرمان برد باید سپاه

۱. نسخه د: که خود را نمی دید دزد دل درنگ، نسخه های «ب و ج» تفاوتی ندارند

۲. نسخه د: که ما را بر آمد سر از خوابگاه

۳. نسخه د: بر آن درگه که پایان او بود آب

۴. نسخه ج: به شب

۵. نسخه د: به دین نبی

مگر کز عقاب پیمبر خبر  
 نخستین بفرمود تا لشکرش  
 سپه را به خاور زمین بر گماشت  
 فرستاد لشکر به هر بوم و بر  
 چنین تا همه مرز خاور زمین  
 به خاور درون هیچ کافر نماند  
 ابوالمحجن آمد بدان مرغزار  
 بیاورد از آن جا گل اندام را  
 ز پوشیده رویان خرگه نشین  
 به همراه آن نو رسیده بهار  
 به خرگاه گلرخ فرود آمدند  
 بت خرگهی را بیاراستند  
 کشیدند در سرو سیمین حریر  
 سمنبر سر زلف را تاب داد  
 رسن کرد گیسو و بر ماه بست  
 ز خالش صبا بوی عنبر گرفت  
 چو مشاطه شب بر آمد به بام  
 پری پیکران رامشی ساختند  
 نخستین به آیین پیغمبری  
 علی خطبه خواند آن دلارام را  
 چو گستاخ گشتند شمشاد و سرو  
 زرخ پرده شرم برداشتند

بیایم<sup>۱</sup> در آباد آن بوم و بر  
 برفتند جنگ آوران از درش  
 بر این کار یک ماه لشکر بداشت  
 به جایی که آن جا نبودش گذر  
 در آورد حیدر به زیر نگین  
 که منشور شمشیر او بر نخواند  
 که آن رویش افتاد زان سو گذار  
 نگاری سمنوی خوشنام را<sup>۲</sup>  
 همه ماه روی و ستاره جبین<sup>۳</sup>  
 بسی بر نشستند از آن مرغزار  
 همه با نثار و درود آمدند  
 به گل سنبلش را بپیراستند  
 بشستند مویش به مشک و عبیر  
 سسپاهی شب را به مهتاب داد  
 در آورد مه را چو ماهی به شست  
 ز لعش هوا طعم شکر گرفت  
 ز عنبر سپه کرد گیسوی شام  
 ز بیگانه خرگه بپرداختند  
 ببستند عقد زناشوهری  
 به شمشاد داد آن گل اندام را  
 به هم رام گشتند بازو تذرو  
 که در پرده کاری دگر داشتند

۱. نسخه ج: بیایم

۲. تا بدین جا در نسخه اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شده است

۳. نسخه د:

چو سرو اندر آمد به تاراج باغ  
لب نوش لب چشمه نوش دید  
نخستین لبش را شکر ریز کرد  
قلم زن<sup>۲</sup> چو بر روی کاغذ دبیر  
چو وقت نبشتن قلم می کشید<sup>۳</sup>  
قلم را ز پوشیده چون نقش بست  
چو در حجله من با عروس سخن  
ز خاور زمین سر به سر داستان  
کنون روی در قهرمان آورم  
نخستین چو در جنبش آمد قلم  
خدایی که بر تخته کاینات  
چو بر آفرینش رقم می کشید  
چو برگرد نامش بر آمد قلم  
قلم خط به فرمان او باز داد  
در این ره قلم چون ز سر پای ساخت  
کسی در رهش سر بر افراخته است  
قلم ترجمان سخن ساز اوست  
زبان قلم را بسی داوری  
بیا تا قلم را قلم در کشیم  
زمانی بر این سقف مینا رویم  
در آفرینش بجویم باز

رخ لاله گون دید همپر باغ  
برش را سزاوار آغوش دید<sup>۱</sup>  
از آن پس قلم بر ورق تیز کرد  
قلم راند بر نابسوده حریر  
ز شنکرف بر گل رقم می کشید<sup>۴</sup>  
قلم را کنون سر ببايد شکست [۱۱۶-پ]  
ز تو نقش بستم خیال کهن  
به پای آمد از گفته کراستان  
زبان سخن در بیان آورم  
به نام جهان آفرین زد رقم<sup>۵</sup>  
قلم زد به هستی مرگ و حیات \*  
چنان چون ببايد قلم می کشید<sup>۶</sup>  
ز خجلت سر انداخت همچون قدم<sup>۷</sup>  
به جای قدم در رهش سر نهاد  
دو سر یافت چون در رهش سر بتاخت  
که همچون قلم سر، قدم ساخته است .  
قلم بی زبان رازپرداز اوست<sup>۸</sup>  
علم را چه جایی زبان آوری است  
سخن را به بالا علم<sup>۹</sup> بر کشیم  
چو عیسی در این دیر خضرا رویم  
ز پنهان او برکشاییم راز

۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۳. نسخه د: چو از وقت نوشین قلم بر کشید

۵. نسخه ب:

نخستین چو در جنبش آمد قلم

۶. نسخه د: بر کشید

۸. نسخه های ب، ج و د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۹. نسخه ب: بالای علم

۲. نسخه د: قلم زد

۴. نسخه های ب، ج و د: بر کشید

ز خجلت سر انداخت همچون قدم

۷. نسخه د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است

ببینیم کاین چرخ کوکب نگار<sup>۱</sup>  
 که افراشت خرگاه نیلوفری  
 بر این<sup>۲</sup> هفت ایوان افراشته  
 که افروخت این مشعل آبگون  
 سیاهی چو مشکین علم بر کشید  
 که این تیرگی از جهان بر گرفت  
 که این روضه را چهره حور دارد  
 نگه کن کنون تا به بالا و پست  
 چنین کرده ها کرده داور است  
 جهان آفرین کاین جهان آفرید  
 در این دیر اگر مسجد است ار کنشت  
 چو دانی که دارا و دارنده<sup>۵</sup> اوست  
 زهر نقش کآید ترا در نظر  
 زبان را به خیره مکن عیب گوی  
 در غیب چون بر کسی نیست باز  
 هنر گر نمی بینی این عیب چیست  
 خلل آن کسی دید یا عیب جست<sup>۷</sup>  
 هنر بین، مبین عیب، کاین عیب نیست  
 تو را نیست با صورت زشت کار  
 برو بندگی کن که در بندگی  
 بینه سر که بر آستان مراد

به گردندگی، بر چه دارد مدار  
 سرپایه گشای اختری  
 بدین طاق پیروزه بنگاشته  
 که افراخت این قبه بی ستون  
 به نقش سپیدی قلم در کشید<sup>۳</sup>  
 چراغ شب از اختران در کشید  
 شبستان شب را به مه نور دارد  
 طراز بلندی و پستی که هست<sup>۴</sup>  
 بداند کسی کش خرد یاور است  
 چنان چون ببايد چنان آفرید  
 بدو باز گردد همه خوب و زشت  
 همه نقشها را نگارنده اوست  
 اگر عیب بینی در او گر هنر \*  
 مشو عالم الغیب را عیب جوی  
 بباید<sup>۶</sup> در عیب کردن فراز  
 چه دانی که در پرده غیب چیست  
 که چشم هنر بین ندارد درست  
 کسی واقف عالم الغیب نیست<sup>۸</sup>  
 نه نیکو بود عیب صورت نگار  
 بلندی دهندت ز افگندگی  
 سر افراز گشت آن که او را سر نهاد

۱. نسخه های ب، ج و د: سقف کوکب نگار

۲. نسخه های ب و د: رقم برکشید، نسخه ج: رقم در کشید

۳. نسخه های ب، ج و د: که بست

۴. نسخه های ب و ج: نباید

۵. نسخه های ب و ج: کو عیب جست، نسخه د: خلل آن کسی راست کو عیب جست

۶. نسخه د: این بیت و دو بیت قبلی از پائین به بالا نوشته شده است

۷. نسخه های ب و ج: دارای دارنده اوست



بلندی ز افگندی یافت مرد  
 بر این در بزرگان سر افکنده اند  
 اگر جهد دارد به کم روزگار  
 از این در فراوان سخن گفته اند  
 سخن پیش از آن است کآید به بن  
 کنون زورق نو بر آب افکنم  
 مگر بخت، رختم به منزل کشد

خداوندی از بندگی یافت مرد  
 خداوندگاران همه بنده اند<sup>۱</sup>  
 خدا بنده گردد خداوند گار  
 به الماس دانش گهر سفته اند  
 پسند است<sup>۲</sup> اگر بشنوی یک سخن  
 درنگ سخن با شتاب افکنم  
 ز گرداب، کشتی به ساحل کشد [۱۱۷-و]

۱. نسخه های ج و د: خداوندگان را همه بنده اند

۲. نسخه های ب، ج و د: تمام است

## توضیحات

- ص ۱ ب ۹ - اشاره به سوره لقمان آیه ۱۰ می باشد که می فرماید خَلَقَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ ...
- ص ۱ ب ۱۵ - مصراع دوم اشاره به آیه فَاَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ.
- ص ۱ ب ۱۹ - هندوی شب استعاره مصرحه از ماه و ترک روز استعاره مصرحه از خورشید می باشد.
- ص ۲ ب ۱ - عارض صبح و زلف شام اضافه استعاری می باشد.
- ص ۲ ب ۲ - چتر مشکین استعاره از سیاهی شب و تاج زر استعاره از روشنایی روز است.
- ص ۲ ب ۸ - مصراع اول اشاره به طبقات هفت گانه آسمان است ، هفت فلک ، هفت گردون ، هفت گوی و مصراع دوم اشاره به سوره اعراف ۷ آیه ۵۴ می باشد که می فرماید : خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ ...
- ص ۲ ب ۱۱ - قدما ، کیوان ( زحل ) را هفتمین سیاره و نحس اکبر می دانستند در ضمن اشاره به هفت سیاره به نامهای قمر ، عطارد ، زهره ، شمس ، مریخ ، مشتری و زحل می کند .
- ص ۲ ب ۱۵ - قدما اعتقاد داشتند که عطارد در فلک دوم جای داشته و بعنوان دبیر فلک از آن یاد شده است .
- ص ۲ ب ۱۷ - اشاره به تاثیر افلاک و ستارگان در سرنوشت و زندگی مردم دنیا از نظر قدما دارد .
- ص ۲ ب ۲۱ - اشاره به نظر قدما دارد که : زمین روی ماهی ای که بالای آن گاوی قرار دارد استوار است و مصراع دوم مفهوم آیه ما خلقت الانس و جن الا ليعبدون.
- ص ۳ ب ۶ - طبایع اربعه ، خون (دم) ، بلغم ، سودا ، صفرا (حرارت ، برودت ، رطوبت ، یبوست) که همگی ضد یکدیگر نیز هستند مخلوق و آفریده خداوند است .
- ص ۳ ب ۱۰ - اشاره به مریم مادر حضرت عیسی دختر عمران است که دم روح القدس یا روح الله موجب باروری حضرت مریم شد از این رو فرزند او را روح الله نیز خوانند .
- ص ۳ ب ۱۵ - اشاره به تکلم حضرت موسی با خداوند در کوه طور است که حضرت موسی در کوه یاد شده در صحرای سینا خداوند را مناجات می کرد تا روزی به خداوند گفت خود را به من بنما تا تو را ببینم لیکن خطاب آمد که هرگز مرا نخواهی دید سپس خداوند بر کوه تجلی فرمود و کوه تاب نیاورده و پاره پاره شد ، موسی مدهوش بر زمین افتاد . ر . ک سوره اعراف ۷ آیه ۱۴۳ .
- ص ۳ ب ۱۷ - تشبیه مرکب در بیت وجود دارد، ابر به دایه و زمین بهاری رنگارنگ به حریر و به باران به شیر مانند شده که سبزه چون کودک در داخل حریر تشنه شیر مادر است.
- ص ۳ ب ۱۹ - صبا چون مشاطه ای است که گلهای چون عروس روی زمین را در فصل بهار زینت می دهد.
- ص ۳ ب ۲۱ - تناسب در این بیت و بیتهای بعدی میان کلمه های لاله، باغ، غنچه، صحن، باغ، هوا، عنبرآگین، گیاه، سنبل، عذار، نافه، خاک، مشک و ... وجود دارد.
- ص ۴ ب ۳ - گل سرخ به واسطه این که غنچه دلتنگ و هنوز گلبرگهایش گشوده نشده است خون جگر و اندرون آن سرخ مایل به سیاه است.

## توضیحات

- ص ۴ ب ۹ - اشاره به واجب الوجود بذات بودن خداوند را بیان می کند همانگونه که نظامی بیان کرده است :
- زیر نشین علمت کاینات      ما به تو قایم چو تو قایم به ذات .
- ص ۴ ب ۱۴ - تشخیص در این بیت و بیت‌های بعدی نمایان است و نیز بیان تعلیل از سوی شاعر قابل توجه می باشد : درازی گلبهرگهای برای ثنا گفتن خداوند، تبسم و شکوفه گل برای تسبیح خالق یکتا و ترنم بلبل برای یاد معبود خود می باشد.
- ص ۴ ب ۱۸ - در نظر شاعر زمین ثابت و افلاک در حال گردش است.
- ص ۴ ب ۲۰ - منظور از نه ، نه فلک می باشد : زمین ، فلک قمر ، فلک عطارد ، فلک زهره ، فلک شمس ، فلک مریخ ، فلک مشتری ، فلک ثوابت ، فلک اعظم (فلک الافلاک) و منظور از هشت ، هشت بهشت می باشد : بهشت خلد ، دارالسلام ، دارالقرار ، جنت عدن ، جنت المأوی ، جنت النعیم ، علین ، فردوس . و غرض از شش ، همان شش سیاره می باشد : زحل ، مشتری ، مریخ ، زهره ، عطارد ، قمر . و مراد از پنج نیز ، پنج حواس است و چهار نیز اشاره به طبایع متضاد دارد . و مصراع دوم نیز اشاره سوره یس آیه ۸۲ است .
- ص ۵ ب ۲ - تکرار واژه «سر» در بیت دیده می شود، این تکرار در بیت سوم ادامه و در بیت چهارم به اوج خود می رسد.
- ص ۵ ب ۵ - تضاد آب و آتش در بیت وجود دارد.
- ص ۵ ب ۶ - بیت اشاره به نمرود پادشاه بت پرست می باشد که ادعای خدایی داشت و دستور داد حضرت ابراهیم را در آتش اندازند نیز خواست که با خدای حضرت ابراهیم به جنگ برخیزد ، خداوند لشکری از پشه به جنگ با نمرود فرستاد ، لشکر نمرود نابود شدند و نیز پشه ای در بینی نمرود رفت و آنقدر مغز او را خورد تا نمرود در گذشت .
- ص ۵ ب ۷ - شداد بن عاد پادشاهی جابر بود که ادعای خدایی داشت حضرت داوود او را به یگانه پرستی خواند و به او وعده بهشت داد او در مقابل بهشت باغ و قصری ساخت که به بهشت شداد معروف است اما هنگامی که خواست وارد آن باغ بشود درگذشت در تفاسیر سوره فجر ۸۹ آیه های ۶، ۷، ۸ به موضوع فوق اشاره شده است .
- ص ۵ ب ۱۲ - مصراع اول اشاره به انداخته شدن حضرت ابراهیم به آتش توسط نمرود است که آتش به فرمان خداوند بر او سرد شد : یَانَا رُكُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ ... ر . ک سوره انبیاء ۲۱ آیه ۶۹ مصراع دوم احتمالاً اشاره به حضرت یوسف فرزند یعقوب می باشد که توسط برادران به چاه انداخته شد و خداوند آن را از چاه به جاه رساند .
- ص ۵ ب ۱۷ - مفهوم همین بیت در ص ۶ ب ۱ به صورت : «زبانش به لا احصی اقرار داشت» بیان شده است.
- ص ۵ ب ۲۰ - شاهباز مقال در این بیت نیز سمند بلاغت در بیت بعدی اضافه تشبیهی است.
- ص ۶ ب ۱۱ - تکرار واژه های «سر» و «رشته» که از مختصات سبکی متن کتاب می باشد در این بیت و بیت‌های بعدی به چشم می خورد.
- ص ۷ ب ۱ - تکرار صامت «گ» در بیت قابل توجه می باشد.
- ص ۷ ب ۳ - اشاره به سوره «ق» ۵۰ آیه ۶ می کند.
- ص ۷ ب ۱۰ - کلمه های ارّه، تیشه، کار و دست تناسب دارند، نیز همین امر در بیت بعدی در میان واژه های پرگار، جدول، مدّور، نقش، مهندس و مصوّر کاملاً مشهود است.
- ص ۷ ب ۱۳ - بیت اشاره به بروج دوازده گانه می کند : حمل ، ثور ، جوزا ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ، قوس ، جدی ، دلو ، حوت .
- ص ۷ ب ۱۵ - سمندر مرغی افسانه ای است که در آتش نمی سوزد و بعضی ها گفته اند که از آتش بوجود می آید و چون از آن

## توضیحات

- بیرون بیاید می‌میرد، سعدی می‌گوید: سمندر نه‌ای گرد آتش مگرد که مردانگی باید آنگه نبرد.
- ص ۷ ب ۱۸ - جهت برج بره و هفت ایوان ر. ک توضیحات ص ۴ ب ۲۰. شش پنجره اشاره به جهات شش گانه، مشرق، مغرب، شمال، جنوب، بالا و پایین است.
- ص ۸ ب ۲ - ثور از برج‌های دوازده‌گانه (برج دوم) مطابق اردیبهشت ماه است.
- ص ۸ ب ۶ - تشبیه مرکب در بیت وجود دارد به گونه‌ای که: گل را به خو برو مانند نموده که نم ابر بر صورت گلبرگ‌های گل چون قطره عرق در گونه‌های سرخ زیباروی است.
- ص ۸ ب ۱۸ - صنعت ردالصدر علی العجز در بیت های ۱۸ و ۱۹ دیده می‌شود.
- ص ۹ ب ۵ - جان دادن (تشخیص) به موجود بی‌جان چون ابر در بیت نمایان است.
- ص ۱۱ ب ۲ - اشاره به مقام خلیفه‌الهی انسان در روی زمین را دارد.
- ص ۱۱ ب ۴ - بیت مفهوم آیه ۱۱۵ سوره مومنون ۲۳ را می‌رساند که: *أَفَحَسِبْتُمْ إِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَ...*
- ص ۱۱ ب ۹ - اشاره به سوره بقره ۲ آیه ۳۰ و ۳۴ می‌کند که فرشتگان جز ابلیس حضرت آدم را سجده نمودند.
- ص ۱۱ ب ۱۰ - عزازیل یکی از فرشتگانی بود که با هاروت و ماروت به زمین آمد.
- ص ۱۳ ب ۷ - میم در واژه «خودم» نقش مفعولی دارد نیز در بیت ۱۲ صامت مذکور در واژه «خویشم» همین نقش را دارد.
- ص ۱۳ ب ۱۷ - جهت مصراع دوم ر. ک توضیحات ص ۵ ب ۱۲.
- ص ۱۴ ب ۷ - اشاره به سوره الزمر ۳۹ آیه ۵۳ دارد.
- ص ۱۴ ب ۱۱ - اشاره به آفرینش انسان از خاک را دارد که در چندین مورد در قرآن ذکر شده است.
- ص ۱۶ ب ۱۰ - خطا ولایتی در ترکستان چین که مشک آن معروف بوده و عبدالمناف ابن قصی ابن کلاب، از قریش عدنان است که جد رسول اکرم (ص) می‌باشد.
- ص ۱۶ ب ۱۱ - اشاره به سوره نجم ۵۳ آیه ۱۷ دارد.
- ص ۱۶ ب ۱۴ - اشاره به سوره الضحی ۹۳ آیه ۲ دارد.
- ص ۱۶ ب ۱۵ - اشاره به سوره الضحی ۹۳ آیه ۱ دارد.
- ص ۱۶ ب ۱۶ - اشاره به سوره انشراح ۹۴ آیه ۱ دارد.
- ص ۱۷ ب ۴ - واژه املح حدیث شریف نبوی «انا املح عن اخي يوسف و يوسف اجمل مني» را به خاطر می‌آورد.
- ص ۱۷ ب ۸ - مصراع دوم اشاره لکننت زبان حضرت موسی می‌باشد که اکثر مفسرین این موضوع را در تفسیر آیه ذیل آورده‌اند: *واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي* ر. ک سوره طه ۲۰ آیه های ۲۷ و ۲۸.
- ص ۱۷ ب ۹ - یوسف پسر یعقوب ر. ک قرآن سوره یوسف ۱۲.
- ص ۱۷ ب ۱۰ - اشاره اسماعیل پسر ابراهیم و هاجر است که به فرمان خداوند پدر پسر خود را به قربانگاه برای ذبح در راه خدا می‌برد.
- ص ۱۷ ب ۱۱ - اشاره به قربانی حضرت اسماعیل توسط پدر را دارد.
- ص ۱۷ ب ۱۲ - به عقیده مسلمین حضرت مسیح در انجیل به آمدن حضرت محمد (ص) مژده داده است در سوره الصف آیه یک می‌فرماید: *إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ...* عطار در منطق الطیر گوید:
- حق تعالی اش از کمال احترام برده در تورات و در انجیل نام.
- ص ۱۷ ب ۱۳ - اشاره به کامل گردیدن نبوت توسط رسول اکرم (ص) است و این که دین او کاملترین ادیان بوده و بعد از او

## توضیحات

شریعتی آسمانی نخواهد بود.

ص ۱۷ ب ۱۶ - ر.ک. به توضیحات ص ۱۶ ب ۱۶.

ص ۱۷ ب ۲۳ - اشاره به حسادت برادران حضرت یوسف به وی می‌کند که او را در چاه انداختند.

ص ۱۸ ب ۷ - اشاره به نزول قرآن در شبهای قدر بر دل پیامبر می‌کند.

ص ۱۸ ب ۹ - اشاره به سوره نجم ۵۳ آیه ۹ و ۱۰ دارد.

ص ۱۹ ب ۵ - اشاره ضمنی بر شباهت هلال ماه به نعل اسب نیز دارد.

ص ۱۹ ب ۱۲ - تنسیق الصفات در بیت مشهود است.

ص ۱۹ ب ۱۸ - قرآن ماه و خورشید از جمله قران‌های سعد بشمار می‌رفت.

ص ۲۰ ب ۲ - ر.ک. به توضیحات مصراع دوم ص ۲ ب ۸.

ص ۲۰ ب ۴ - اشاره به سوره نجم ۵۳ آیه ۹ دارد.

ص ۲۰ ب ۱۲ - ابراهیم پیامبر فرزند آذر بت‌تراش پدر اسماعیل و اسحاق است که در زمان نمرود متولد شد حضرت

ابراهیم به بت‌شکنی معروف است در این مورد ر.ک قرآن سوره انعام ۶ آیه ۷۶ و ۷۹، سوره الشعراء ۲۶

آیه‌های ۷۱ و ۷۲، سوره انبیاء آیه ۶۹، سوره بقره آیه ۲۶۰، سوره هود ۱۱ آیه‌های ۲۲ و ۷۳.

ص ۲۰ ب ۱۴ - نوح از پیامبران بنی‌اسرائیل که عمر آن را هزار سال بیشتر گفته اند از این رو عمر نوح به درازی معروف

است ر.ک تمام سوره نوح ۷۱، سوره هود ۱۱ آیات ۲۷ و ۵۱ سوره مومنون ۲۳ آیات ۲۴ و ۲۳، سوره

الشعراء ۲۶ آیات ۱۰۶ و ۱۲۱، سوره اعراف ۷ آیات ۵۸ و ۶۳.

ص ۲۲ ب ۳ - اشاره به سوره بقره آیه ۲۵ می‌کند که خداوند خطاب به حضرت آدم و زوجه‌اش می‌فرماید: تو و همسرت

در بهشت جای گیرید و بخوید هر آنچه را دوست دارید جز شجره ممنوعه که در آنصورت از ظالمین می‌گردید.

ص ۲۳ ب ۱۶ - اشاره به همراهی جبرئیل حضرت محمد(ص) را در شب معراج است جبرئیل در شب معراج در

سدرةالمتهی که درختی است در آسمان هفتم دیگر نتوانست پا به پای رسول اکرم (ص) پیش برود: فَلَمَّا بَلَغَ

سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى... وَلَوْ دَنَوْتُ لَأُحْتَرَقْتُ.

ص ۲۳ ب ۲۲ - ر.ک. به توضیحات ص ۲۰ ب ۴.

ص ۲۵ ب ۱۲ - حضرت سلیمان پسر داوود از پیامبران و پادشاهان بنی اسرائیل است طبق روایات مذهبی هفتصد سال

سلطنت کرد و تورات را نشر داد، سلیمان بر تمام جن، دیو و انس و جانوران مختلف مسلط و حاکم بود و دلیل

آن نیز وجود انگشتیری بود که نگین آن نیم دانگ وزن داشت و اسم اعظم بر آن نقش شده بود در مورد سلیمان ر.

ک قرآن سوره «ص» ۳۸ آیه ۲۹، سوره نمل ۲۷ آیه ۱۶ و ۱۷ و ۱۸، سوره سبا ۳۴ آیه ۱۲، سوره «ص» ۳۸ آیه

۳۴.

ص ۲۵ ب ۱۳ - اشاره به طوفان نوح دارد که چون قوم نوح بر کج رفتاریهای خود اصرار ورزیدند خداوند او را از طوفانی

عظیم با خبر ساخت و نوح با ساختن کشتی پیروان و خاندان خود و انبوهی از جانوران را از هلاکت نجات

بخشید.

ص ۲۶ ب ۳ - اشاره به سوره یس ۳۶ آیه ۱ و سوره طه ۲۰ آیه ۱ دارد.

ص ۲۶ ب ۶ - اشاره به سوره حجر ۱۵ آیه ۷۲ است.

ص ۲۶ ب ۹ - اشاره به سوره فتح ۴۸ آیه ۱ دارد.

ص ۲۶ ب ۱۰ - اشاره به سوره حجر ۱۵ آیه ۹۴ است.

## توضیحات

- ص ۲۶ ب ۱۱ - اشاره به سوره هود ۱۲ آیه ۱۱۲ می‌کند.
- ص ۲۶ ب ۱۴ - خضر معاصر اسکندر ذوالقرنین که با او به طلب آب حیات رفت و در ظلمات چشمه حیوان را یافت و از آن خورد و عمر جاودانی یافت .
- ص ۲۶ ب ۱۵ - اشاره به جنگ احد دارد که در رویارویی با کفار دندان مبارک رسول اکرم (ص) شکست، نیز ردالعجز علی‌الصدر در بیت دیده می‌شود. در همین بیت و دو بیت بعدی مانند نظامی کلمات مشابه یا تکراری چون سنگ، گوهر، لب و ... را در نقشهای مختلف به کار می‌برد.
- ص ۲۷ ب ۳ - میم در واژه «خاکم» نقش مفعولی دارد.
- ص ۲۷ ب ۲۰ - واژه «نام» در نقشهای متفاوت در هشت بیت بعدی تکرار شده است.
- ص ۲۸ ب ۱ - سلمان فارسی (متوفی ۳۵ یا ۳۶ ه. ق) از صحابه مشهور پیامبر که به اسلام او مثل می‌زنند او اولین ایرانی است که اسلام آورد، قبر او در مداین نزدیک ایوان کسری است و به سلمان پاک معروف گشته است .
- ص ۲۸ ب ۲ - حسان ابن ثابت خزرجی انصاری شاعر معروف رسول اکرم (ص) وفات ۵۴ ه. ق .
- ص ۲۹ ب ۱ - مراد از پنج تن، آل عبا است: حضرت رسول اکرم (ص)، حضرت علی (ع)، حضرت فاطمه (س)، حضرت امام حسن (ع) و حضرت امام حسین (ع).
- ص ۲۹ ب ۳ - تکرار صامت «سین» در واژه‌های مانند سر، سرور و رسل قابل توجه است.
- ص ۲۹ ب ۴ - انما اشاره به سوره المائدة ۵ آیه ۶۰ می‌کند و مصراع دوم اشاره به حدیث شریفه لافتا الا علی ولا سیف الا ذوالفقار دارد.
- ص ۲۹ ب ۱۸ - عکس در مصراع دوم دیده می‌شود.
- ص ۳۰ ب ۱ - اشاره به سوره فصلت ۴۱ آیه ۳۰ می‌باشد.
- ص ۳۲ ب ۲۰ - به احتمال زیاد قافیه در بیت مذکور در نسخه اساس درست نیست، ضبط نسخه «ب» صحیح می‌نماید.
- ص ۳۳ ب ۷ - احتمالاً منظور از یک بیت که در دو بیت بعدی هم به آن اشاره رفته است، بیت زیر می‌باشد:
- جهان را بلندی و پستی تویی      ندانم چهای هر چه هستی تویی
- ص ۳۴ ب ۲ - هاروت و ماروت دو فرشته‌ای است که نام آنها در قرآن سوره بقره آیه ۹۶ ذکر شده است این دو فرشته به فرمان خداوند به زمین آمدند و بواسطه فسق و فجوری که می‌کنند خداوند آنها را تنبیه کرده و در چاهی در بابل واژگون می‌آویزد این دو فرشته در ادبیات مظهر سحر و جادو هستند و از این رو بابل را مرکز سحر و هاروت و ماروت را دو ساحر بابلی گفته‌اند حافظ در این مورد می‌گوید:
- گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی      صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت .
- ص ۳۴ ب ۱۵ - مراد از مصراع دوم این که جز به هدف به چیزی توجه ندارم.
- ص ۳۶ ب ۲ - اشاره به سوره اسراء آیه ۱ دارد که خداوند شبانه رسول اکرم (ص) را از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برد.
- ص ۳۶ ب ۱۹ - از یاران رسول اکرم (ص) می‌باشد .
- ص ۳۷ ب ۱ - سعد وقاص از یاران امیرالمومنین (ع) که در حصن زمان توسط نوادر در بند کشیده شد نام دیگر او میر زنه‌ارخوار (میرسیاف) است .
- ص ۳۷ ب ۲ - مالک اشتر یا مالک اژدر از یاران امیر المومنین علی (ع) می‌باشد .
- ص ۳۷ ب ۷ - عمر از پهلوانان سپاه علی (ع) که جهانگیر از پهلوانان جمشید شاه را می‌کشد و بعداً توسط یکی از پهلوانان جمشید شاه بنام هاموس بوسیله تیر کشته می‌شود .

## توضیحات

- ص ۳۸ ب ۶ - ابوالمحجن در متن پس خوانده حیدر - علی (ع) - می باشد .
- ص ۳۹ ب ۴ - تناسب میان واژه های خدنگ، خنگ، کمان، زه و ترکش وجود دارد.
- ص ۴۰ ب ۱۱ - سرعت اسب خیلی زیاد بود و در اثر حرکت سریع اسب روی سنگها و خاک، آنها را به هم می آمیخت.
- ص ۴۰ ب ۱۶ - هلال یکی از فرماندهان قلعه های سپاه اسلام فرزند علقمه می باشد .
- ص ۴۲ ب ۱ - بهرام گور یا بهرام پنجم متوفی ۴۳۸ میلادی پانزدهمین پادشاه ساسانی می باشد که به شاد خواری و بخشندگی معروف است گفته اند که روزی مشغول تعقیب و شکار گورخری بود که ناپدید می شود .
- ص ۴۳ ب ۱۰ - نوادر فرمانده حصن زمان بوده و فرماندهی دزدان تحت فرمان جمشید شاه را به عهده داشت .
- ص ۴۴ ب ۴ - جیم از پهلوانان قلعه حصن زمان زیر نظر نوادر (از پهلوانان خاوران شاه) انجام وظیفه می نمود .
- ص ۴۵ ب ۱۵ - هامان نام مستعار ابوالمحجن در رویارویی با نوادر فرمانده حصن زمان می باشد تا شناخته نگردد در واقع هامان از پهلوانان و داماد جمشید شاه است .
- ص ۴۸ ب ۴ - بار در مصراع دوم جناس تام می باشد.
- ص ۵۵ ب ۵ - اشاره به فریفته و عاشق شدن هاروت و ماروت به زهره در روی زمین می کند. ر.ک. به توضیحات ص ۳۴ ب ۲۴.
- ص ۵۵ ب ۱۷ - دل افروز از زیبا رویان حصن زمان دختر نوادر است که در کشته شدن پدرش دست داشته و به ابوالمحجن و سعد وقاص می پیوندد و در جنگ با عمویش یکبار همراه سعد دستگیر شد و سرانجام توسط مولا علی (ع) به عقد سعد وقاص در می آید .
- ص ۶۰ ب ۲۰ - ضمن تکرار واژه مدار در بیت که جناس تام نیز دارد، مدار دوم به معنی گردش به نفع انسان و گردش بر وفق مراد می باشد.
- ص ۶۳ ب ۶ - نوادر با نوادر، جناس تام مرکب می باشد.
- ص ۶۴ ب ۱۲ - کارزار با کارزار جناس تام مرکب می باشد.
- ص ۶۴ ب ۲۰ - در بیت لف و نشر مرتب وجود دارد.
- ص ۶۶ ب ۱ - قطار، همزاد و برادر نوادر از دزدان جمشید شاه است که جایگاهش حصن بیاض بود و صفت او در داستانها آدم خواری است .
- ص ۶۶ ب ۴ - خوار با خوار جناس تام می باشد.
- ص ۶۶ ب ۶ - حصن بیاض، مکانی که قطار سرکرده دزدان با همدستان خود در آن سکونت داشتند .
- ص ۶۶ ب ۱۴ - سهامه پدر کفیله پسر ربیع از پهلوانان حصن زمان که بعد از سوی امیرالمومنین فرمانده قلعه فوق می گردد و کفیله از پهلوانان حصن زمان که پس از کشته شدن نوادر به حصن بیاض پیش قطار می گریزد .
- ص ۶۷ ب ۵ - ردالمعجز علی الصدر در بیت وجود دارد.
- ص ۶۸ ب ۱ - ضبط نسخه های « ب و ج » هم از نظر معنایی و هم از نظر قافیه ترجیح دارد.
- ص ۶۹ ب ۸ - تمثیل در بیت وجود دارد.
- ص ۷۲ ب ۱۰ - گردن کشان با گردنکشان جناس تام مرکب می باشد.
- ص ۷۶ ب ۱۷ - تمثیل در بیت وجود دارد.
- ص ۸۰ ب ۱۲ - سفیان وزیر کاردان قطار از پهلوانان و پادشان تحت فرماندهی جمشید شاه است که بعد از کشته شدن قطار توسط سپاه اسلام، اسلام آورده و توسط حضرت علی (ع) به عنوان فرمانده دژ منصوب می گردد .

- ص ۸۳ ب ۶ - « شد » در مصراع دوم به معنی رفت به کار رفته است.
- ص ۸۴ ب ۱۱ - اشاره به طاووس و مار در بهشت است که خروج آدم را از بهشت به نوعی به حیوانات فوق نسبت می دهند.
- ص ۸۶ ب ۳ - ضیمان با ضیمان جناس تام دارد.
- ص ۸۷ ب ۹ - قنبر از یاران امیر المومنین علی (ع) می باشد که در بند قباد پادشاه خاوران می افتد در حقیقت قنبر از غلامان خاص علی (ع) بوده که به امر حجاج بن یوسف کشته می شود.
- ص ۸۷ ب ۱۸ - حمزه عموی پیامبر (ص) که در جنگ احد توسط غلام وحشی هند (زن ابوسفیان) شهید شد.
- ص ۸۸ ب ۸ - طراز ، شهری اندر ناحیت ماوراءالنهر است.
- ص ۸۹ ب ۱۲ - به نظر قدما ماهی ای در زیر زمین وجود دارد که گاوی بر روی آنست و زمین بر دو شاخ گاو قرار دارد از این رو شاعران از ماهی به عنوان پائین ترین حد یاد کرده اند.
- ص ۹۰ ب ۱۳ - چپیال ، فرمانده حصن ظفر بوده و در رویارویی با امیرالمومنین علی (ع) با سپاهش اسلام می آورد.
- ص ۹۰ ب ۱۴ - از قلعه های تحت فرمان خاوران شاه است که فرماندهی آن را چپیال زنگی به عهده دارد.
- ص ۹۰ ب ۱۶ - حیدر از القاب علی (ع) به معنی شیر کوتاه قد می باشد.
- ص ۹۵ ب ۵ - در شاهنامه فردوسی کی کاووس پسر کی قباد و پدر سیاوش از شاهان کیانی است که به جنگ شاه هاماوران رفت و به زندان افتاد و سرانجام رستم آنرا نجات داده به ایران آورد ، کاووس مردی تند خو است و از این رو به کم خردی معروف گشته است و در اواخر عمر دست از پادشاهی کشید و کی خسرو پسر سیاوش را به شاهی برگزید.
- ص ۹۵ ب ۲۰ - تضاد در بیت وجود دارد.
- ص ۹۶ ب ۱۷ - بربر شهری است در سودان واقع در ساحل رود نیل در ۱۸ درجه شمالی و ۳۳ درجه شرقی گرینویچ.
- ص ۹۹ ب ۳ - حصن سپید از قلعه های تحت فرماندهی حضرت علی (ع) می باشد.
- ص ۱۰۳ ب ۳ - صامت «ت» در امروزت، نقش مضاف الیهی دارد.
- ص ۱۰۴ ب ۲ - میم در واژه «درم» نقش متممی دارد.
- ص ۱۰۶ ب ۷ - تشبیهات زیبا و وارد شدن از یک موضوع به موضوع دیگر به طوری که زیبایی لفظی و معنایی از بین نرود در بیت دیده می شود، در چند بیت گذشته دل افروز دختر نوادر توسط مولا امیرالمؤمنین به عقد سعدوقاص در می آید که اولین صبح بعد از ازدواج مذکور را چنین به تصویر می کشد :
- عروس سحر چاره آغاز کرد      در حجره نیلگون باز کرد
- که مراد آغاز صبح می باشد.
- ص ۱۰۷ ب ۸ - فرمانپذیر با فرمان پذیر جناس تام مرکب می باشد.
- ص ۱۰۷ ب ۲۰ - منوچهر خورشید از پهلوانان جمشید شاه است و در شاهنامه فردوسی کی قباد پسر کی کاووس نخستین پادشاه کیانی است چون گرشاسب آخرین پادشاه پیشدادی درگذشت زال رستم را به جستجوی کی قباد فرستاد رستم او را در کوه البرز یافت ، او شاه ایران شد و افراسیاب را شکست داد.
- ص ۱۰۷ ب ۹ - تکرار واژه سر در این بیت و بیت های بعدی به طور عمد و در نقشهای متفاوت دیده می شود.
- ص ۱۰۹ ب ۶ - صنعت عکس در مصراع دوم وجود دارد.
- ص ۱۰۹ ب ۱۷ - حصن پولاد از قلعه هایی است که اسکندر آن را بنا کرده بود و رعد عمار از دزدان تحت فرمان خاوران شاه در آن قلعه است.



## توضیحات

ص ۱۰۹ ب ۱۸ - در روایات تاریخی اسکندر محرف الکساندر پادشاه یونان است ۳۳ سال عمر کرده و ایران و هند را به تسخیر خود در می‌آورد اما اسکندر در نزد مورخین پارسی قدیم و اسلامی به رومی معروف است بنابه روایت شاهنامه اسکندر پسر داراب از دختر قیصر روم است که نزد پدر بزرگ مادری خود تربیت یافت اسکندر بر فراز منار اسکندریه (از شهرهایی که اسکندر در ساحل دریای روم بنا نمود) آیینهای تعبیه کرد که وضع کشتیها و ممالک فرنگ را از صد میلی نشان می‌داد اسکندر در ادبیات قبل از اسلام کجستگ یعنی ملعون است اما در دوره اسلامی شخصیتی بسیار خوب و حتی از پیامبران نیز شمرده‌اند بعضی از مفسران کلمه ذوالقرنین سوره کهف ۱۸ آیه ۸۳ را اشاره به اسکندر دانستند و در بعضی از کتب نیز او را ذوالقرنین از آن جهت گفته‌اند که در دو طرف پیشانی او برآمدگی وجود داشت او همراه خضر در طلب آب حیات به ظلمات رفت اما به آن دست نیافت.

ص ۱۱۰ ب ۱ - رعد عمار از جادوگران و فرماندهان قلعه حصن پولاد که در جنگ با ابوالمحسن کشته می‌شود.

ص ۱۱۰ ب ۳ - خاوران پادشاه سرزمین خاور برادر جمشید شاه که در رویارویی با میر سیاف یک دست او قطع گشته و به دروغ اسلام می‌آورد سرانجام به دست سپاه اسلام کشته می‌گردد.

ص ۱۱۲ ب ۱۶ - ارسال المثل در مصراع دوم وجود دارد.

ص ۱۱۳ ب ۱۹ - در شاهنامه فردوسی دارا پسر داراب پادشاه کیانی و معروف به داراب اصغر است، دارا در ادبیات به عظمت و شکوه معروف می‌باشد.

ص ۱۱۵ ب ۸ - گلرخ دختر کامکار (وزیر جمشید شاه) به تزویج ابوالمحسن در می‌آید. در بعضی از ابیات نیز نام او گل اندام ذکر شده است.

ص ۱۱۷ ب ۵ - میر سیاف از فرماندهان سپاه اسلام که همراه دل افروز توسط ایلاق دستگیر و به زندان خاوران شاه می‌افتند.

ص ۱۱۷ ب ۱۹ - خرم آباد از شهرهای خاور زمین که خاوران قباد پادشاهی آنرا بعهدہ داشت.

ص ۱۱۸ ب ۵ - عملاق از پهلوانان خاوران قباد و حاجب قباد می‌باشد.

ص ۱۱۹ ب ۱۴ - عمادالملک وزیر خاوران قباد (پادشاه سرزمین خاور) که بعداً اسلام می‌آورد. در ص ۱۶۲ بیت ۱۹ عمیدالملک ذکر شده است.

ص ۱۱۹ ب ۱۸ - غشمشم از فرماندهان قباد می‌باشد حضرت علی (ع) جهت شناخته نشدن در رویارویی با سپاه کفر خود را غشمشم معرفی می‌کند.

ص ۱۲۱ ب ۲۱ - حصن ملوک از قلعه‌هایی که تحت پادشاهی قباد می‌باشد که قنبر از یاران علی (ع) در آن قلعه زندانی بود.

ص ۱۲۹ ب ۱۴ - تکرار واژه‌ها و استفاده از کلماتی که از نظر لفظی شباهت دارد در جای جای متن به چشم می‌خورد.

ص ۱۳۰ ب ۱۲ - من در مصراع دوم با من در مصراع دوم جناس تام می‌باشد.

ص ۱۳۵ ب ۳ - ایلاق از پهلوانان تحت فرمان خاوران شاه بوده که توسط سعد وقاص کشته می‌شود.

ص ۱۳۷ ب ۱ - کافور از خادمان مخصوص خاوران شاه است.

ص ۱۳۸ ب ۴ - واژه درخشان در مصراع دوم با توجه به اینکه اختلاف نسخه نیز ندارد از نظر معنایی درست نمی‌نماید، احتمالاً درختان صحیح باشد که در اثر زیادی برگ درختان نور خورشید به زمین نمی‌رسد و زیر درختان همچو شب تاریک بود.

ص ۱۳۸ ب ۱۰ - تشبیه مرکب در بیت وجود دارد: گل نرگس به ساقی‌ای تشبیه شده که جام شراب را در دست گرفته و روی چمن حرکت می‌کند. نیز در سه بیت بعدی گل به زیبارویی تشبیه شده که از سُنْدُس (گلبرگهای گل) برای خود

## توضیحات

- قبائی دوخته و دگمه هائی (غنچه های نشکفته) بر آن تعبیه کرده است.
- ص ۱۳۸ ب ۱۹ - مراد اینکه از بالای کوه تا انتهای آن پر از لاله بود.
- ص ۱۳۹ ب ۱۲ - صبا از شهرهای سرزمین خاور که پادشاهی آن را میر زنه‌ارخوار به عهده می‌گیرد.
- ص ۱۴۴ ب ۱۹ - زید ابن افلج از پهلوانان خاوران شاه است.
- ص ۱۴۹ ب ۱ - عمار حکم از پهلوانان خاوران شاه است.
- ص ۱۵۲ ب ۱۱ - بوتراب از اسامی و القاب حضرت علی (ع) می‌باشد.
- ص ۱۵۸ ب ۲ - مصراع دوم کنایه از مضطرب بودن است.
- ص ۱۵۸ ب ۴ - یعنی صبح سپری و روز روشن شروع شد.
- ص ۱۵۹ ب ۹ - فرخار از پهلوانان خاوران شاه است.
- ص ۱۶۱ ب ۴ - «را» در مصراع دوم فک اضافه می‌باشد.
- ص ۱۶۳ ب ۴ - مصراع اول کنایه از ایستادگی محکم و سستی نکردن است.
- ص ۱۶۵ ب ۹ - میر زنه‌ار خوار از فرماندهان و پهلوانان خاوران در شهر صبا است که در رویارویی با علی (ع) مسلمان می‌شود.
- ص ۱۶۶ ب ۹ - افضل و پدرش لوامه از پهلوانان امیرمومنان علی (ع) می‌باشند.
- ص ۱۶۶ ب ۱۳ - قرطاس از پهلوانان علی (ع) در رزم با خاوران است.
- ص ۱۶۸ ب ۲ - نیروی پهلوان چنان زیاد بود که پلنگ در رویارویی با آن قدرت کمتر از یک آهو را داشت.
- ص ۱۶۹ ب ۵ - در این بیت سعد وقاص، ایلاق را از روی زین اسب نگونسار می‌کند در حالیکه مجدداً در بیت بعدی بدون هیچ تریه‌ای با قدرت بازوی خود پهلوان را از روی زین اسب به هوا بلند می‌کند.
- ص ۱۶۹ ب ۱۱ - به کنایه شجاع از ترسو مشخص می‌گردد.
- ص ۱۷۴ ب ۱۴ - فریبرز از فرزندان خاوران شاه که پس از مسلمان شدن همراه برادر و مادرش توسط علی (ع) به پادشاهی گزیده می‌شود.
- ص ۱۷۴ ب ۱۵ - پشنگ از فرزندان خاوران پادشاه خاور که همراه برادرش فریبرز و مادرش اسلام می‌آورد.
- ص ۱۷۵ ب ۴ - سگسار نام قومی افسانه آمیز که سرشان مانند سر سگ بود و شهر آنان را نیز سگسار می‌نامیدند بعضی عقیده دارند که سگسار همان سکسار (سکستان) است منسوب به قوم «سکه» سرزمین سکه‌ها است.
- ص ۱۷۵ ب ۸ - خاقان عنوان هر یک از پادشاهان چین بود.
- ص ۱۸۳ ب ۸ - مراد از آیت ستر، آیه ۹ از سوره یس ۳۶ است که در قدیم می‌خواندند و بر خود می‌دمیدند تا از دید دشمن در امان بوده یا دیده نشوند: وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لا یبصرون.
- ص ۱۹۲ ب ۸ - بندگان حضرت سلیمان از زندانهای بود که دیوان او را در آنجا اسیر نموده بودند.
- ص ۲۰۵ ب ۴ - مصراع اول اشاره سوره فصلت ۴۱ آیه ۱۱ است که می‌فرماید: ثُمَّ اسْتَوَىٰ اِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ...
- ص ۲۰۵ ب ۱۱ - مصراع اول اشاره به آفرینش هستی بر روی آب را دارد که عطار در آغاز منطق الطیر گوید:
- عرش را برآب بنیان او نهاد  
خاکیان را عمر بر باد او نهاد
- ص ۲۰۵ ب ۲۰ - با وجود عدم اختلاف نسخه، قافیه رعایت نشده است، احتمالاً با توجه به واژه‌های حاجب و دستور در مصراع اول، قافیه مصراع اول پیشکار بوده که با واژه‌های فوق تناسب دارد.
- ص ۲۰۷ ب ۱۲ - آصف پسر برخیا اسم وزیر حضرت سلیمان بود که به خرد و هوش مشهور است و او بود که دیو را از

سلیمان باز شناخت .

ص ۲۱۲ ب ۵ - ساده نام روستایی در سرزمین خاور در دو فرسنگی خاور است که تحت فرمان جمشید شاه اداره می شود .

ص ۲۱۳ ب ۳ - ضمن تکرار «گل» مراد این که اگر گل با آب لب او تر می شد گل از شیرینی لب آن به گل شکر تبدیل می شد.

ص ۲۱۳ ب ۵ - در بیت لف و نشر مرتب وجود دارد.

ص ۲۱۳ ب ۷ - در مصراع اول لف و نشر مشوش وجود دارد.

ص ۲۱۳ ب ۱۰ - در بیت لف و نشر مرتب وجود دارد.

ص ۲۱۳ ب ۱۷ - در مصراع اول گل استعاره از رخ زیاروی و سنبل استعاره از زلف او می باشد، در مصراع دوم بر مشبه

های مذکور، مشبه به های دیگری چون روز و شب را بیان نموده است.

ص ۲۱۳ ب ۱۸ - گلچهر از زیارویان شهر خاور دختر جمشید شاه که نوه قباد می باشد نامبرده بعداً توسط علی (ع) به عقد

مالک اشتر در می آید .

ص ۲۱۳ ب ۱۹ - جمشید برادر خاوران شاه پسر قباد می باشد .

ص ۲۱۹ ب ۱۲ - شاپور از پهلوانان جمشید شاه است که فرمانده قلعه صول و شهر جم را به عهده داشت که در جنگ با مالک

اشتر کشته می شود.

ص ۲۱۹ ب ۱۴ - قلعه صول و شهر جم که از شهرهای سرزمین خاور بوده پادشاهی آن را شاپور به عهده دارد .

ص ۲۱۹ ب ۱۹ - فرهاد از پهلوانان جمشید شاه است .

ص ۲۲۰ ب ۸ - بارمان از پهلوانان جمشید شاه می باشد .

ص ۲۲۷ ب ۸ - گشسب سراق از پهلوانان جمشید شاه و از خویشان شاپور است که توسط مالک اشتر کشته می شود نامبرده

فرمانده قلعه حصن ربیع بود .

ص ۲۲۷ ب ۱۱ - قلعه فوق از پایگاههای جمشید شاه است که فرماندهی آنرا گشسب سراق به عهده داشت .

ص ۲۳۶ ب ۶ - کابل از شهرهای سرزمین خاور که پادشاهی آن را جمشید شاه بر عهده داشت .

ص ۲۳۶ ب ۱۰ - ارمان از حاجبان ویژه جمشید شاه در شهر کابل می باشد .

ص ۲۴۷ ب ۵ - عیان منجم از ستاره شناسان و منجمین جمشید شاه بود .

ص ۲۵۲ ب ۱۱ - صامت «ش» در آمدش نقش مضاف الیهی دارد.

ص ۲۵۴ ب ۱۸ - گلباد برادر نوشاد شاه که در رزم با ابوالمحجن همراه برادرش کشته می شوند .

ص ۲۶۰ ب ۲ - اردشیر از پهلوانان جمشید شاه است که توسط علی (ع) کشته می شود .

ص ۲۶۰ ب ۱۹ - گرگین پسر میلاد از پهلوانان جمشید شاه است .

ص ۲۶۲ ب ۵ - جهانگیر از پهلوانان جمشید شاه بوده توسط عمر کشته می شود .

ص ۲۶۳ ب ۱۱ - هاموس از پهلوانان جمشید شاه است که توسط تیری عمر را می کشد سپس توسط میر سیاف کشته

می گردد.

ص ۲۶۸ ب ۱۲ - ختن از سرزمینهای تحت پادشاهی جمشید شاه است در واقع ولایتی در ترکستان چین است که آهوی

مشکین و مشک آن معروف است ایروان و قیروان از سرزمین های تحت پادشاهی جمشید شاه است .

ص ۲۶۹ ب ۱۲ - روان با روان جناس تام می باشد.

ص ۲۷۴ ب ۶ - مصراع اول در مورد حضرت یونس پسر متی از پیامبران بنی اسرائیل است ، یونس قوم خود را نفرین کرد

سپس از میان قوم خود بیرون رفت تا او را نیابند خداوند بر یونس خشم گرفت و او از کشتی به دریا انداخته شد

## توضیحات

- ماهیی او را بلعید ، هفت یا چهل روز در شکم ماهی بود تا اینکه از آب بیرون انداخته شد در این خصوص ر . ک  
سوره القلم ۶۸ آیه ۴۸ و سوره انبیاء ۲۱ آیه های ۸۸ و ۸۹ و سوره الصافات ۳۷ آیه های ۱۴۲ تا ۱۴۴ .
- ص ۲۷۴ ب ۸ - در مورد مصراع اول ر . ک توضیحات ص ۵ ب ۱۲ و مصراع در مورد قوم ابرهه سردار حبشی می باشد که بر  
یمن غلبه کرد ، ابرهه مردم را از زیارت خانه خدا منع نمود و با پیل های فراوان به کعبه حمله کرد و سرانجام به  
فرمان الهی فوجی از پرندگان با سنگها لشکر او را نابود کردن ر . ک آیه های سوره فیل ۱۰۵ .
- ص ۲۷۴ ب ۹ - ر . ک توضیحات ص ۵ ب ۶ .
- ص ۲۷۴ ب ۱۰ - اشاره به هجرت پیامبر از مکه به مدینه که ابوبکر نیز همراه او بود و با او در غار جبل ثور پنهان شدند و  
دهانه غار توسط عنکبوتی تنیده شد و دشمن از محل اختفای رسول اکرم (ص) و یار ثانی او اطلاع پیدا نکردند  
مولانا در این مورد گوید : عنکبوتی بتند پرده اغیار شود همچو صدیق و محمد من او در غاری .
- ص ۲۷۴ ب ۱۱ - ر . ک توضیحات ص ۲۲ ب ۳ .
- ص ۲۷۴ ب ۱۲ - ر . ک توضیحات ص ۲۵ ب ۱۲ .
- ص ۲۷۴ ب ۱۳ - مصراع اول احتمالاً اشاره به عروج ملکوتی حضرت رسول اکرم (ص) باشد و مصراع دوم در مورد  
حضرت داوود از پیامبران بنی اسرائیل است و یازدهمین پشت یعقوب و پدر سلیمان می باشد ، داوود به خوش  
آوازی معروف می باشد ر . ک سوره سبا ۳۴ آیه ۱۰ .
- ص ۲۷۴ ب ۱۴ - اشاره به رسیدن وحی به حضرت موسی در زمان چوپانی برای شعیب را دارد .
- ص ۲۹۱ ب ۳ - ضیفم از پادشاهان سرزمین خاور بوده که نام دیگر او خمار است .
- ص ۲۹۲ ب ۳ - اشاره به سوره حجر آیه ۹۴ می کند .
- ص ۲۹۳ ب ۱۰ - عثمان در متن از یاران رسول اکرم (ص) می باشد که برای کمک به سپاه اسلام چهارصد شتر تیز گام را در  
اختیار سپاه اسلام قرار می دهد .
- ص ۲۹۴ ب ۴ - اشاره به سوره الصف آیه ۱۳ می کند .
- ص ۲۹۴ ب ۱۵ - در حقیقت مسلم بن عقیل بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم مردی شجاع و دانشمند و صاحب رای  
بود که توسط عبیدالله زیاد شهید شد .
- ص ۲۹۴ ب ۱۶ - عبیدالله مسلم از یاران رسول اکرم (ص) در رزم با خمار است که فرماندهی میسر لشکر را به عهده  
داشت .
- ص ۲۹۴ ب ۱۷ - مقداد از یاران حضرت رسول اکرم (ص) میمنه لشکر اسلام را به عهده داشت .
- ص ۲۹۶ ب ۳ - اشاره به حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک می کند .
- ص ۲۹۹ ب ۱ - عمرو امیه از فرماندهان رسول اکرم (ص) می باشد که سخت جادوگری را می داند و بیشترین ضربه ها را  
بوسیله جادوی خود بر سپاه کفر وارد می آورد .
- ص ۳۰۲ ب ۱۲ - بوذرجمهر در حقیقت نام وزیر انوشیروان خسرو اول پسر قباد می باشد که به حکمت معروف است .
- ص ۳۰۵ ب ۱۲ - ضبط نسخه «ب» صحیح است .
- ص ۳۰۵ ب ۲۲ - نوشین روان در حقیقت خسرو اول پسر قباد و پدر هرمز از پادشاهان ساسانی است که در متون عربی از آن  
به عنوان کسری یاد شده است و در ادبیات فارسی نمونه دادگری است .
- ص ۳۱۱ ب ۱۴ - در شاهنامه فردوسی در حقیقت بهمن پسر اسفندیار است و در متن از پهلوانان جمشید شاه بوده و  
طلایه داری سپاه وی را به عهده داشت که بعداً توسط مالک اشتر کشته می گردد .

ص ۳۱۴ ب ۱۶ - خوابید در وجه متعددی بکار رفته است.

ص ۳۱۸ ب ۲۱ - حصن آهنربا قلعه‌ای است که حضرت سلیمان آن را بنا کرده و ماهی از بلور در بالای آن نصب شده و در داخل آن چهارصد بت مرصع به زر وجود داشت این قلعه تحت فرمان خاوران شاه اداره می شد.

ص ۳۲۴ ب ۷ - فرج از پهلوانان جمشید شاه است.

ص ۳۲۵ ب ۱۵ - نگین بگ از غلامان میر زنده‌خوار پادشاه شهر صبا در سرزمین خاور است.

ص ۳۳۲ ب ۲۰ - گشواد و لهراس ماکان از بزرگان و پهلوانان جمشید شاه می باشند.

ص ۳۳۳ ب ۱ - بهزاد و گرگین پسر توس از بزرگان و پهلوانان جمشید شاه می باشند.

ص ۳۳۳ ب ۲ - خورشید شاه و سهمین و کاموس از بزرگان و پهلوانان تحت فرمان جمشید شاه هستند.

ص ۳۳۴ ب ۳ - ر. ک توضیحات ص ۳۴ ب ۲.

ص ۳۴۳ ب ۱۶ - با توجه به ضبط نسخه اساس آمدن در وجه متعددی بکار رفته است.

ص ۳۴۳ ب ۱۷ - شداد از پهلوانان جمشید شاه بوده که بوسیله عمروامیه کشته می شود.

ص ۳۴۶ ب ۱۳ - با بیت قبلی موقوف العمانی است، مفعول گرفتاری در مصراع اول بیت قبلی یعنی چوب دستی می باشد.

ص ۳۵۱ ب ۳ - خرد به جای خورد صحیح می باشد.

ص ۳۶۵ ب ۱۳ - نسحان نام مستعار عمروامیه در رویارویی با یکی از پهلوانان جمشید شاه به نام کاموس است زیرا کاموس از خویشان و پهلوانان جمشید شاه است.

ص ۳۶۷ ب ۱ - تمرتاش نام مستعار دیگری برای عمروامیه در برخورد با یکی از پادشاهان جمشید شاه است.

ص ۳۸۴ ب ۱۵ - شهریار پسر کاووس شاه از پهلوانان خاوران شاه که پسر خواهر خاوران نیز می باشد و در جنگ با ابوالمحجن کشته می شود.

ص ۳۸۷ ب ۳ - شیپان مصری از پهلوانان خاور زمین و جنگ جویان خاوران شاه است که بوسیله ابوالمحجن کشته می شود.

ص ۳۹۶ ب ۱ - شیپال از جادوگران و پهلوانان جمشید شاه است.

ص ۳۹۶ ب ۴ - حصن پیل از قلعه های تحت پادشاهی خاوران شاه است که فرماندهی آن را شیپال جادو برعهده دارد.

ص ۴۱۰ ب ۷ - قفجان از پهلوانان جمشید شاه است که در جنگ با ابوالمحجن کشته می شود.

ص ۴۲۲ ب ۱ - قلعه جماد که از قلعه های تحت فرمان جمشید شاه است فرماندهی آن را یکی از جهودان به نام قره به عهده دارد.

ص ۴۲۲ ب ۷ - قره فرمانده قلعه جماد است که در جنگ با سعد وقاص از پای در می آید.

ص ۴۲۳ ب ۱۱ - طاغون وزیر و رایزن قره است که پس از کشته شدن قره اسیر سعد وقاص و سپاه اسلام می گردد.

ص ۴۳۰ ب ۱ - خالد پسر ولید مخزومی از لشکریان اسلام در زمان خلافت ابوبکر است.

ص ۴۳۸ ب ۱۹ - سامری مردی از پیروان موسی یا خویشاوند او یا طبق برخی از روایات خاله زاده موسی می باشد در

بعضی از تفاسیر او را اهل کرمان گفته اند داستان سامری و ساختن گاو زر و به صدا در آمدن آن گوساله در تورات

نیامده است اما در تفاسیر اسلامی، سامری از جواهر خود و مردم در عرض سه روز گوساله زرینی ساخت

هنگامی که باد به زیر گوساله دمیده می شد از گلوی او آواز گاو بیرون می آمد و مردم به تماشای آن فریفته شدند

و از دین برگشتند.

ص ۴۵۳ ب ۵ - خرداد و سیماب از جادوگران تحت فرمان جمشید شاه هستند.

ص ۴۶۳ ب ۳ - چاچ ناحیتی است بزرگ و آبادان ... و از وی کمان و تیر خدنگ و چوب خلنج بسیار افتد ... ( حدودالعالم

## توضیحات

ص ۴۸ س ۷) .

ص ۴۷۰ ب ۱۴ - ر . ک توضیحات ص ۲۷۴ ب ۱۳ .

ص ۴۷۱ ب ۱۴ - در عین تشبیهای ضمنی در این بیت و بیتهای بعدی، نوعی تفضیل و تعلیل نیز در ابیات مشاهده می شود.

ص ۴۷۱ ب ۲۱ - لف و نشر مرتب وجود دارد.

ص ۴۷۲ ب ۵ - لف و نشر مرتب وجود دارد.

ص ۴۷۲ ب ۱۲ - لف و نشر مشوش وجود دارد.

ص ۴۸۴ ب ۱۱ - عنبر غلام ابوالمحجن می باشد که آن را به مالک اشتر می بخشد .

ص ۴۸۶ ب ۱ - فیروز شاه پسر خاوران شاه و برادر پشنگ و داماد جمشید شاه است که پادشاهی شهر خرم را به عهده دارد .

ص ۴۸۶ ب ۱۷ - پریدخت دختر جمشید شاه و زن فیروز شاه می باشد که در بعضی از داستانها نام آن پریزاد می باشد.

ص ۴۹۶ ب ۸ - مصراع دوم بیت مذکور مفهوم نشد، لازم به ذکر است آبداران را در نسخه اساس به صورت «آبدارانرا» نوشته

شده است چنانچه آبدار(شمشیرمولا) دست غیبی خداوند باشد که کوزه را شکسته است را اضافه می نماید.

ص ۵۲۰ ب ۱۰ - عمیق از دیوان جمشید شاه است .

ص ۵۲۰ ب ۱۱ - عفریت از اهریمنهای جمشید شاه است که فرماندهی دیوان را بر عهده داشت .

ص ۵۲۴ ب ۹ - خاندان از نگهبانان جمشید شاه می باشد که توسط یکی از غلامان مالک اشتر کشته می شود .

ص ۵۲۵ ب ۱۹ - عفان فرزند سراقه نام مستعار مالک اشتر در برخورد با جمشید شاه است .

ص ۵۵۲ ب ۱۱ - در این بیت و ابیات بعدی قلم را در نقشهای مختلف بیان می کند.

ص ۵۵۳ ب ۱۳ - واژه های عیب و غیب که جناس نیز دارند در چند بیت متوالی در حالت های مختلف به نظم در آورده است.

## آ

آب حیوان: طبق روایات نام چشمه ای است در ناحیه ای تاریک از شمال که موسوم به ظلمات است آشامیدن آن آب زندگی جاودانه بخشد گویند اسکندر به طلب آن شد و نیافت و خضر پیامبر به آن رسید و جاوید گشت، آب حیات ص ۳۳ ب ۱۷.

آبنوس، نوعی درخت است که چوب آن سیاه، سخت و سنگین می باشد، مجازاً سیاه و اغبر ص ۶۷ ب ۲.

آذرگشسب: یکی از سه آتشکده مهم عهد ساسانی که در آذربایجان، تخت سلیمان کنونی واقع بوده و به شاهان و جنگجویان اختصاص داشته است ص ۴۵۷ ب ۱.

آسیمه: مضطرب ص ۸۲ ب ۱۶.

آغاریدن: آمیختن و مخلوط کردن ص ۳۶۵ ب ۱۶.

آلا: نعمت و نیکی ص ۲۳۵ ب ۱.

آمودن: آمیختن ص ۱۶۲ ب ۵.

آویز: جنگ ص ۵۱ ب ۲۰.

آختن: برکشیدن، برآوردن ص ۹۲ ب ۹.

## الف

ابا: آتش ص ۲۷۹ ب ۱۰.

اُبُرُش: اسبی که موی سرخ، سیاه و سفید دارد ص ۴۰۷ ب ۶.

ابلق: اسب دو رنگ ص ۵۷ ب ۲.

اخگر: پاره آتش ص ۲۰۰ ب ۱.

ادیم: چرم، پوست دباغی شده ص ۱۱۰ ب ۸.

اَرش: واحدی است برای اندازه گیری طول از آرنج تا سر انگشت، ذراع، رش ص ۲۶۱ ب ۹.

ارغوانی: سرخ مایل به بنفش ص ۹ ب ۲.

آساس: ج اساس، بنیادها ص ۵۱۴ ب ۵.

اِسْتَبْرِق: دیبای سبزر ص ۱۳۸ ب ۲۰.

اُسْتَرَه: آلتی که بدان موی سر و صورت تراشند، تیغ ص ۳۱۳ ب ۱۹.

اسمه: ر. ک. وسمه ص ۳۶۷ ب ۱۴.

اَشْتَلَم کردن: گرفتن چیزی به زور، لاف زدن ص ۱۱۷ ب ۲.

اَشْکوی: اشکو، آشکو، سقف، طبقه، هر مرتبه از پوشش خانه ص ۳۵۲ ب ۲.

اَقْصی: دورتر ص ۱۶۳ ب ۱.

اَنام: آفریدگان ص ۲۵ ب ۳.

اَنَدودن: مالیدن، پوشش دادن ص ۴۱۳ ب ۱۶.

اَنْقاس: ج نقس، دوده ها ص ۶۰ ب ۱۴.

اَنگِشْت: زغال ص ۴۲۴ ب ۲۱.

اورنگ: تخت و سریر پادشاهی ص ۲۵۰ ب ۲.

## ب

باره: بار، دفعه، مرتبه ص ۲۵۹ ب ۲.

باشه: نوعی پرنده شکاری، قرقی ص ۴۰۷ ب ۱۲.

باقُلوس: کلمه فوق در نسخه «د» بالقوس ضبط شده است، در کتب لغت معتبر نیافتم، بالقوس نوعی گیاه دارویی است که نام دیگر آن ابوخلسا می باشد که با توجه به متن کتاب تناسبی ندارد، احتمالاً معنی آن با توجه به مفهوم داستان، چهره کرب و زشت، چهره دیو گونه، چهره ازدها مانند باشد ص ۳۱۶ ب ۳.

بام: صبح، ص ۱ ب ۷.

بدسگال: بد اندیش ص ۶۲ ب ۱۷.

برآمدن: برابری کردن ص ۲۵۸ ب ۸.

براق: مرکب رسول اکرم (ص) در معراج ص ۱۹ ب ۱۱.

برگستوان: پوششی که روز جنگ پوشند و بر اسب اندازند ص ۵۱ ب ۶.

بره: برج حمل نخستین برج از بروج دوازده گانه مطابق فروردین ماه ص ۳۱ ب ۱۳.

بزغاله: جدی، برج دهم از بروج دوازده گانه مطابق دی ماه ص ۳۱ ب ۱۳.

بوته: کوره ای است که جواهر را در آن ذوب کرده و به اشکال گوناگون درآورند، ص ۱۶۴ ب ۱۲.

بور: اسب سرخ رنگ ص ۴۱ ب ۲۰.

بوم: زمینه آماده شده اعم از پارچه و غیره که بر روی آن

- ترگ: کلاه خود، مغفر ص ۱۰۲ ب ۳.
- تعویذ: دعای نوشته شده که به گردن یا بازو بندند تا دفع چشم زخم کند، بازو بند، حرز، پناه بردن ص ۸۷ ب ۲۰.
- تف: حرارت ص ۴۵۹ ب ۲۱.
- تلبیس: نیرنگ سازی، مکر و حيله ص ۲۲ ب ۲.
- تموز: گرمای سخت تابستان، نام اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان ص ۳ ب ۷.
- تنگ: تسمه و نواری پهن که به کمر مرکوب بندند ص ۹۴ ب ۹.
- توفیدن: فریاد کردن ص ۱۸۴ ب ۱۲.
- توده تود: هر چیز روی هم ریخته، انباشته ص ۲۳۳ ب ۱۸.
- توش: تاب و توان ص ۱۰۶ ب ۱۷.
- تهلیل: لا اله الا الله گفتن ص ۱۸۴ ب ۱۷.
- ث
- ثری: زمین خاکی ص ۳ ب ۵.
- ج
- جدول: خطوطی متوازی و متقاطع که از آلات هندسی منجمان در حرکات کواکب کشند، طرح و نقشه ص ۲۳۰ ب ۸.
- جریده: جماعی از سواران که جلو لشکر حرکت کنند ص ۲۲۳ ب ۹.
- جمازه: شتر تیز رو ص ۲۶۸ ب ۱۸.
- جنیبت: اسب یدک ص ۱۹ ب ۴.
- جوزا: یکی از صور منطقه البروج که به شکل دو توأم است، توأمان، سومین برج از برجهای دوازده گانه معادل خرداد ماه ص ۳۱ ب ۱۰.
- چ
- چرنگیدن: آواز شمشیر و گرز هنگام برخورد ص ۳۸۸ ب ۱۷.
- چمان: خرامان، رونده به ناز ص ۵۸ ب ۱۸.
- ح
- حجّام: آنکه خون گیرد ص ۴۵۶ ب ۱۳.
- نقاشی کنند ص ۳۰۵ ب ۱۲.
- به پای آمدن: تمام شدن ص ۳۸ ب ۱۳.
- به هم افتادن: با هم برخورد کردن، ص ۱۷۹ ب ۱۶.
- بیجاده: نوعی از سنگهای بالارزش شبیه یاقوت، کهربا ص ۳۷۶ ب ۱۶.
- بیغاره: سرزنش، سرکوفت، فسوس ص ۴۶۵ ب ۱۰.
- بیغوله: ویرانه ص ۱۲ ب ۱۱.
- پ
- پابند: داروی بیهوشی، از لغاتی که اختصاص به کتاب خاوران نامه دارد، می باشد ص ۴۴۸ ب ۱.
- پالهنک: ریسمانی که بر یک جانب لگام اسب بندند و اسب را بدان کشند ص ۵۴ ب ۹.
- پتیاره: مخلوق اهریمنی که از پی تباه کردن و ضایع ساختن آثار نیک و آفریدگان اهورا مزدا پدید آمده است، دیو ص ۷۹ ب ۱۶.
- پرداختن: خالی کردن ص ۱۰۲ ب ۱۸.
- پرداختن: به انتها رسانیدن، کامل کردن ص ۲۶۵ ب ۲.
- پردخته: آسوده ص ۲۲ ب ۲۲.
- پرفد: جامه ابریشمی ساده و بی نقش، حریر ساده، پرنیان بی نقش ص ۶۸ ب ۹.
- پرویزن: غربال ص ۵۱۴ ب ۶.
- پهلوکردن: دوری کردن، کناره گرفتن ص ۱۲۳ ب ۲.
- پیسسه: سیاه و سفید به هم آمیخته، ابلق ص ۲۰۹ ب ۲۰.
- پیشمان: ته و پایین، این واژه هنوز هم در لهجه بیرجندی بکار می رود ص ۱۸۳ ب ۲۰ و ص ۴۷۸ ب ۱۵.
- ت
- تارک: کله سر، فرق سر ص ۱۱۱ ب ۸.
- تاو: طاقت و توانایی ص ۴۸۳ ب ۶.
- تاوه: دستار ص ۲۹۹ ب ۲۰.
- ترازو: برج میزان، هفتمین برج از بروج دوازده گانه مطابق مهرماه شمسی ص ۳۱ ب ۱۶.
- ترک زرین کلاه: کنایه از خورشید ص ۲۵۰ ب ۲.
- ترک مه روی: استعاره مصرحه از خورشید ص ۲۰۵ ب ۷.



در سود و زیان را بستن: به چیزی جز هدف  
 ننگریستن ص ۳۴ ب ۱۵.  
 درع: جامع جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره  
 ص ۵۳۱ ب ۸.  
 دستور، وزیر، مشاور، ص ۱۴۶ ب ۴.  
 درفش: بیرق ص ۱۶۶ ب ۱۲.  
 درق: درقه، سپری که از پوست گاو یا گاومیش سازند،  
 گاوسپر ص ۸۷ ب ۱۸ و ص ۴۳۲ ب ۱۵.  
 دستقان: مکر و حيله ص ۲۲ ب ۴.  
 دستگاه: جاه و جلال ص ۳۳۸ ب ۳.  
 دف: چمبری است که پوستی بر آن چسبانند و قوالان آن  
 را با انگشت نوازند ص ۵۱۳ ب ۴.  
 دلو: یکی از صور فلکی، مطابق بهمن ماه ص ۹ ب ۱۵.  
 دمان: نفس زنان، خروشان ص ۹۷ ب ۲.  
 دواج: بالا پوش ص ۱۳۶ ب ۴.  
 دوال: تسمه، تازیانه چرمین ص ۴۸ ب ۱۱.  
 دوره باش: نیزه دوشاخ دارای چوبی مرصع که در قدیم  
 پیشاپیش شاهان می برده اند که مردم بدانند که  
 پادشاه می آید و خود را به کنار کشند ص ۲۷۴  
 ب ۱۱.  
 دُ: فعل امر به معنای حمله کردن ص ۱۷۲ ب ۱۷.  
 دیر عیسی: کنایه از آسمان چهارم که جایگاه خورشید  
 است ص ۲۹۳ ب ۲۰.  
 دیزه: اسبی که پاهای آن سیاه باشد ص ۳۸۳ ب ۳.  
 ذ  
 ذبیح: گلو بریده ص ۱۷ ب ۱۰.  
 ذرو: سرکوه، قله کوه ص ۱۱ ب ۱۶.  
 ذوالمفن: صاحب منتهای ص ۲۴ ب ۱۹.  
 ز  
 زایت: بیرق ص ۱۰۵ ب ۹.  
 زباب: آلتی موسیقی که در قدیم آن را با ناخن یا زخمه  
 می نواختند ص ۴۶ ب ۱۶.  
 زباط: کاروانسرا ص ۱۱ ب ۱۴.  
 زباط کهن: کنایه از جهان مادی ص ۳۹۴ ب ۱۴.

حجره نیلگون: کنایه از آسمان ص ۱۰۶ ب ۷.  
 حصن: دژ، قلعه ص ۱۰۹ ب ۱۷.  
 خ  
 خافقین: مشرق و مغرب ص ۱۹ ب ۹.  
 خاییدن: جویدن ص ۱۲۳ ب ۱۰.  
 خدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و  
 تیر و زین اسب سازند ص ۳۹ ب ۴.  
 خرچنگ: یکی از صور فلکی ص ۳۱ ب ۱۱.  
 خرگاه: پرده سرای ص ۳۰۹ ب ۷.  
 خر مهره: نوعی بوق ص ۴۰۷ ب ۸.  
 خَز: نوعی پستاندار از تیره سموریان که پوست آن از  
 اهمیت زیادی برخوردار است ص ۱۱۶ ب ۱۲.  
 خستن: مجروح کردن ص ۷۲ ب ۶.  
 خشت: نوعی سلاح در جنگهای قدیم که عبارت بود از،  
 نیزه ای کوچک که بسوی دشمن پرتاب می کردند  
 ص ۳۰۹ ب ۶.  
 خفتان: نوعی لباس جنگی، کژآگند، قزآگند ص ۵۱ ب ۸.  
 خَلت: دوستی و مهربانی، ص ۱۶۵ ب ۲۲.  
 خلخال: نوعی حلقه فلزی که زنان به میچ پای اندازند،  
 پای برنج ص ۲۸۵ ب ۷.  
 خنگ: اسب سفید موی ص ۳۹ ب ۴.  
 خود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات  
 نظامی بر سر گذارند ص ۱۳۳ ب ۹.  
 خَهْ خَهْ: کلمه تحسین، خوشا، مرحبا ص ۲۳ ب ۴.  
 د  
 دارالسلام: سرای سلامت، بهشت ص ۱۶ ب ۸.  
 دارالقوار: سرای آرامش، این واژه در سوره مؤمن آیه  
 ۴۰ آمده است ص ۱۳۸ ب ۵.  
 داشتن: به حساب آوردن، ص ۵۱ ب ۱۴.  
 دانستن: شناختن ص ۳۱۷ ب ۲.  
 دَرَاغِه: درعه، جامه دراز که زاهدان و شیوخ پوشند، بالا  
 پوش فراخ ص ۴۸۲ ب ۱۹.  
 درای: زنگ بزرگ، جرس ص ۴۶ ب ۴.  
 دُرد: ته مانده شراب و روغن ص ۲۷۹ ب ۲۰.

## فهرست لغات و ترکیبات

- رجیم: سنگسار شده ص ۴۵۵ ب ۱۷.
- رِشَقن: رسیدن ص ۲۹۵ ب ۱۶.
- رصدبند: منجم و ستاره‌شناس، ص ۱ ب ۸.
- رقعه: پاره چیزی ص ۱ ب ۱۵.
- رم گرفتن: گریزان شدن ص ۲۵۲ ب ۱۶.
- رمیخ: نیزه ص ۸۸ ب ۵.
- روارو: رفت و آمد بسیار ص ۲۲۴ ب ۷.
- روزگار: محل ص ۳۸۹ ب ۲۱.
- رویینه خم: نوعی بوق باشد که آواز آن تیز است ص ۱۰۴ ب ۱۷.
- رویینه کاس: نوعی بوق است ص ۳۵۴ ب ۱۷.
- ره: بار، دفعه ص ۲۵۷ ب ۴.
- رهبان: کسی که راه را بپاید، دیده بان ص ۴۳ ب ۱۳.
- رهبان: راهب ص ۳۱۲ ب ۱.
- رهی: بنده ص ۴۰ ب ۹.
- ریمن: حيله گر ص ۱۶۲ ب ۲۰.
- ریو: فریب، حيله ص ۴۱۷ ب ۱۳.
- ز
- زاغ سیه: کنایه از شب ص ۳۱۱ ب ۱.
- زبرجد: سنگی است قیمتی، یاقوت زرد ص ۱ ب ۱۶.
- زرادخانه: محل اسلحه و ذخایر نظامی ص ۴۳۵ ب ۶.
- زرمغربی: طلای منسوب به ممالک مغرب، زر خالص ص ۳۲۹ ب ۱۰.
- زریز: گیاهی است دارای ساقه کوتاه و گل‌های زرد رنگ و برگ‌های مایل سفید و بدان جامه را رنگ کنند، صفر، زردآب، یرقان ص ۱۸۶ ب ۵.
- زفت: بخیل، لثیم ص ۵۳۷ ب ۴.
- زنگ: آلت موسیقی ص ۳۱۱ ب ۱۳.
- زمهریر: سرمای سخت ص ۹ ب ۹.
- زوبین: نیزه کوچکی که سر آن دوشاخ بوده و در جنگ‌های قدیم آن را به روی دشمن پرتاب می‌کردند ص ۱۳۳ ب ۱۸.
- زورق: کشتی بسیار کوچک ص ۱۸۰ ب ۱۸.
- زه: چله کمان، وتر ص ۳۸ ب ۲.
- زهی: خوشا ص ۲۶ ب ۱.
- س
- ساو: باژ، باج و خراج که پادشاهان که از شاهان زیردست می‌گرفتند ص ۱۷۵ ب ۱۸.
- سبک خیز: تندرو ص ۳۹ ب ۹.
- سبطین: مراد امام حسن (ع) و امام حسین (ع) می‌باشد ص ۵۱۷ ب ۴.
- سپردن: طی کردن ص ۴۳ ب ۱۹.
- سِنان: آنکه بر پشت روی زمین خوابیده باشد ص ۵۸ ب ۹.
- سِنردن: تراشیدن مو ص ۱۵۰ ب ۲۱.
- سدره: سدره‌المنتهی درختی است در آسمان هفتم که در سوره نجم از آن یاد شده است ص ۱۲ ب ۷.
- سرای سپنج: خانه موقتی، کنایه از دنیا ص ۳۳ ب ۱۲.
- سرمدی: همیشگی ص ۱۷ ب ۲۱.
- سُرون: شاخ ص ۳۴۶ ب ۸.
- سره: خوب و نیکو ص ۴۰۸ ب ۱.
- سُکُرولاب: ابزاری است که برای اندازه‌گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی بکار می‌رفت ص ۲۴۷ ب ۴.
- سعی: یکی از اعمال حاجیان در مکه مکرمه می‌باشد ص ۲۶ ب ۲.
- سفت: دوش، کف ص ۱۸۴ ب ۱۹.
- سفقتن: سوراخ کردن ص ۳۰۶ ب ۱۸.
- سُکَلَب: نوعی جامه درشت مانند جوشن و خفتان که در روز جنگ پوشند ص ۸۷ ب ۱۷.
- سِمَاط: آنچه که در روی آن حطام گذراند، سفره ص ۵۳۸ ب ۱۸.
- سمند: اسبی که رنگش مایل به زرد باشد، زرده ص ۳۹ ب ۹.
- سموم: باد گرم و مهلک ص ۳ ب ۷.
- سَنَج: صنج، دو قطعه دایره فلزی که بوسیله بندی به انگشتان پیوند سپس به هم زنند تا آوازی تا آوازی از آن برآید، چنگ ص ۱۴۹ ب ۱۳.

- سُنبِل: ششمین برج از بروج دوازده گانه مطابق شهریور  
ماه ص ۳۱ ب ۱۶.
- سُنْبُوسَه: نوعی از خوراکی که از خمیر آرد گندم را سه  
گوشه می برند و در آن قیمة گوشت و لپه جای داده  
و می پزند ص ۵۳۷ ب ۱۵.
- سُنْدَس: پارچه ابریشمی زربفت، حریر لطیف و قیمتی  
ص ۳ ب ۱۶.
- سوده: ساییده شده ص ۱۲۱ ب ۵.
- سهمیدن: بیم داشتن، ترسیدن ص ۱۶۰ ب ۱۱.
- ش  
شبرنگ: اسب تیره رنگ ص ۱۰۹ ب ۳.
- شَبْگِیر: سحرگاه ص ۶۵ ب ۱.
- شَتروار: شتربار، باری که به اندازه قدرت حمل یک  
شتر باشد ص ۱۱۵ ب ۱۳.
- شَخ: بالای کوه، زمین سخت و ناهموار ص ۲۳۳ ب ۱۹.
- شعار: علامت، نشانه، راه و روش ص ۳۳ ب ۳.
- شِعْری: نوعی ستاره ص ۹ ب ۱۵.
- شَمْلَه: بوی خوش ص ۲۶ ب ۷.
- شنگرف: جسمی است سیاه، گرد آن سرخ یا قهوه‌ای  
است و در نقاشی بکار می‌رود ص ۸ ب ۱۱.
- شیر: اسد، صورت پنجم از صورتهای فلکی، برج پنجم  
از بروج دوازده گانه مطابق مرداد و تموز سریانی  
ص ۳۱ ب ۱۲.
- ص  
صداع: درد سر ص ۲۶ ب ۱۰.
- صُرَاحی: آوند شراب ص ۴۶ ب ۴.
- صَرَصَر: باد سخت و سرد، باد بلند آواز ص ۱۶۰ ب ۱۸.
- صُهیل: آواز اسب ص ۱۰۴ ب ۱۸.
- ط  
طارم: آسمان، فلک چهارم ص ۲ ب ۴.
- طپانچه: سیلی ص ۴۴۶ ب ۱۶.
- طراز: شهری است اندر ناحیت ماوراءالنهر ص ۸۸ ب ۸.
- طَرْف: چشم، گوشه چشم، مژه ص ۳ ب ۲۱.
- طَرْف: هر چیز شگفت و نادر، ج طَرْفَه، ص ۱ ب ۱۰.
- طَرَه: پیش موی سر ص ۱۷ ب ۲۰.
- طفیل: مهمان ناخوانده ص ۲۷ ب ۱.
- طلایه: واحدی از سربازان که در پیش لشکر حرکت کنند  
تا از کم و کیف دشمن واقف شوند ص ۳۱۱ ب ۱۴.
- طوبی: بهشت خلد، درختی در بهشت ص ۱۲ ب ۷.
- طی کردن: پیچیدن، ص ۳۲ ب ۶.
- طیلسان: نوعی از رداء، فوطه که عربان و خطیبان و  
قاضیان بر دوش افکنند، ص ۵۳۱ ب ۸.
- ع  
عارض: عرض دهنده لشکر، سالار سپاه ص ۱۶۲ ب ۱۴.
- عبري: یهودی، زبان یهود، عبرانی ص ۲۰۱ ب ۴.
- عبیر: نوعی ماده خوشبو مرکب از مشک، گلاب، صندل  
، زعفران و غیره ص ۲۷۴ ب ۱۹.
- عذار: چهره ص ۴ ب ۱.
- عزازیل: یکی از فرشتگانی که با هاروت و ماروت به  
زمین آمد ص ۱۱ ب ۱۰.
- عسس: شب گرد، گزمه ص ۶ ب ۱۳.
- عشر: ده یک چیزی، یک دهم ذکاتی است که از  
محصولات می‌گرفتند ص ۲۹۸ ب ۱.
- عفریت: دیو، اهریمن، غول ص ۲۱۴ ب ۵.
- عقرب: یکی از صور فلکی ص ۳۱ ب ۱۶.
- عماری: هودج مانندی که بر پشت اسب، استر، شتر و  
فیل بندند و بر آن نشینند، کجاوه ص ۲۲۵ ب ۶.
- عمره: یکی از اعمال حاجیان که در مکه انجام میدهند  
ص ۲۶ ب ۲.
- عنان نرم کردن: اسب را آزاد کردن تا سریعتر حرکت  
کند ص ۴۱ ب ۱۸.
- عو: غو، داد و فریاد ص ۵۱ ب ۳.
- غ  
غالیه: بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن  
به رنگ سیاه که موی را بدان خضاب کنند  
ص ۲۷۸ ب ۱۹.
- غَرَه گشتن: مغرور و گستاخ شدن ص ۱۰۳ ب ۲.
- غنودن: آسودن ص ۱۸۰ ب ۱۱.

کنام: آشیانه و آرامگاه پرنده و دام و دد ص ۹۶ ب ۳.  
 کنشت: کلیسا، معبد یهودیان ص ۲۷۲ ب ۷.  
 کیمخت: پوست کفل اسب و جانوران دیگر که آن را به  
 نحوی خاص دباغت کنند ص ۳۱۸ ب ۱۸.  
 کوپال: گرز، عمود آهنین ص ۱۳۲ ب ۱۶.  
 کوتوال: نگهبان قلعه، دژبان ص ۲ ب ۹.  
 کوشانه: خانه محقر ص ۱۸ ب ۳.  
 کوف: جغد، ص ۱۲ ب ۱۲.  
 کوناب: رنگ سرخ ص ۲۰۳ ب ۱۷.  
 کوهه زین: بلندی پیش و پس زین اسب ص ۱۱۱ ب ۱۶.  
 گ  
 گاو: ثور، سومین برج از بروج دوازده گانه مطابق  
 اردیبهشت ماه ص ۳۱ ب ۱۲.  
 گاودم: نوعی نای، بوق کوچک بر مثال دم گاو و نای  
 رویین نیز گویند ص ۱۰۴ ب ۱۷.  
 گرای: گراینده، روی آورنده، میل کننده ص ۱۶۱ ب ۱۲.  
 گُرم: اندوه ص ۱۶۱ ب ۶.  
 گز: مقیاس طول معادل ذراع و متر ص ۱۹۰ ب ۵.  
 گُسی کردن: مخفف گسیل کردن، روانه کردن ص ۹۳  
 ب ۲۰.  
 گلخن: تون گرمابه ص ۵۱ ب ۱۷.  
 گندآور: کندآور، شجاع، دلیر ص ۱۲۷ ب ۹.  
 گو: پهلوان، مبارز ص ۱۶۲ ب ۲.  
 ل  
 لابه: ناله ص ۳۶۶ ب ۵.  
 لاخ: سنگلاخ ص ۵۰۹ ب ۴.  
 لخت: قطعه، تکه، پاره ص ۳۳۷ ب ۸.  
 لاد: نوعی از بوییدنی ها، لادن ص ۹ ب ۱۱.  
 م  
 مآب: جای بازگشت، ملجأ ص ۲۵ ب ۱۳.  
 ماندن: قرارداد، بجای گذاشتن ص ۲ ب ۹.  
 ماهی: حوت، برج دوازدهم از بروج دوازده گانه مطابق  
 اسفند ماه ص ۳۱ ب ۱۴.  
 مای: جانوران خزنده را گویند، مطلقاً همچون مار و زلو و

غیبه: هر یک از آمنهای تُنک کوچک که بر هم نهند  
 ساختن جوشن را، ص ۳۸۷ ب ۵.  
 ف  
 فراخای: گشادگی، عمق ص ۳۰۵ ب ۱۳.  
 فراز آوردن: گرد آوردن ص ۱۷۱ ب ۴.  
 فرو ماندن: درنگ کردن، ص ۳۹ ب ۱۱.  
 فره: فروغ، نور یا موهبتی که اهورا مزدا به کسی که  
 شایسته آن باشد می بخشد ص ۴۵۴ ب ۳.  
 فور: نام رای کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان هند  
 باشد، ص ۱۷۵ ب ۸.  
 فوطه: پارچه ای که بالای خوان می اندازند ص ۴۷۱ ب ۷.  
 ق  
 قاروره: حقه باروت و نوعی از پیکان می باشد در متن  
 مطلق قالب مورد نظر است ص ۵۲۳ ب ۱۲.  
 قدوة المتقین: پیشوای پرهیزگاران ص ۲۹ ب ۱۴.  
 قران: به معنی گرد آمدن و نزدیک شدن و در اصطلاح  
 نجوم وقتی است که دو ستاره به یک جا جمع  
 شوند، قران مطلق گرد آمدن زحل و مشتری است  
 و آن هر بیست سال یک بار باشد قران بعضی از  
 ستارگان نحس و بعضی سعد است ص ۱۹ ب ۱۸.  
 ک  
 کاورسه: گاورسه، هر چیز ریز و باریک، ص ۴۰۶ ب ۳.  
 کاویان: پادشاهی، سلطنتی ص ۹۱ ب ۱۶.  
 کرام: بزرگواران، ج کریم ص ۲۰ ب ۱۰.  
 کره نای: کارنای، کرنا، نوعی نفیر دراز که در قدیم در  
 رزم بکار می رفت ص ۱۳۳ ب ۱۳.  
 کشیدن: تحمل کردن ص ۳۴۰ ب ۱۲.  
 کفل: سرین آدمی و جانوران، ران ص ۴۶ ب ۲۱.  
 کمان: قوس، صورت نهم از بروج دوازده گانه ص ۳۱  
 ب ۱۶.  
 کمان چاچی: کمان منسوب به شهر چاچ که کمان و تیر  
 خدنگ آن معروف است ص ۴۶۳ ب ۳.  
 کمیت: اسب سرخ رنگ که به سیاهی زند با یال و دم سیاه  
 ص ۵۴۰ ب ۱۱.

- انواع کرمها و مانند آن، ص ۳۳۵ ب ۲۰.
- مجروح: در کتب لغت نیافتم احتمالاً با توجه به سیاق کلام اسم آلت بوده و در متن به معنی تیر باشد و در ص ۴۸۰ همین پایان نامه نیز در ردیف واژه‌های کمان، تیر، ناوک و خشت آمده است، ص ۱۷۳ ب ۱۶ و ص ۴۸۰ ب ۸.
- مُجَمَّر: منقل آتش ص ۲۷۴ ب ۱۳.
- محابا: احتیاط ص ۴۱۳ ب ۳.
- مرصع: آنچه که در آن جواهر افشاندن باشند، گوهر نشان ص ۲۳۸ ب ۷.
- مرغول: پیچیده و مجعد ص ۳ ب ۲۲.
- مَزْرَد: واژه فوق در کتب لغت یافت نشد احتمالاً از کلمه زرد ساخته شده است و با متن نیز مطابقت دارد به معنی به رنگ زرد درآورده شده، طلاکاری شده ص ۱۶۸ ب ۴.
- مَزْعَفَر: خوراکی که بازعفران خوشبو و رنگین شده باشد ص ۲۷۹ ب ۱۱.
- مِسْطَر: خط کش ص ۲۳۰ ب ۸.
- مَشَاطَه: آرایشگر ص ۳۳ ب ۱۶.
- مشکوی: بالاخانه، کوشک ص ۴۰۳ ب ۲.
- مَشِيد: درخشان، بلند ص ۷ ب ۳.
- معتصم: چنگ زننده ص ۲۶ ب ۱۱.
- معجز: پارچه ای که زنان بر سر افکنند، چارقد ص ۱۳۲ ب ۱۶.
- معصفر: زرد یا سرخ شده با عصفر ص ۹ ب ۲.
- معلا: بلند کرده شده، رفیع ص ۱۹ ب ۶.
- معنبر: عنبر آلود، خوشبوی ص ۱۹ ب ۲.
- مفاک: جای فرو رفته و گود ص ۱۰۸ ب ۲ و ص ۴۳۵ ب ۱۴.
- مغریل: سوراخ سوراخ ص ۷۶ ب ۲.
- مفرج: آنکه یا آنچه اندوه را از دل برد ص ۴۷۹ ب ۸.
- منجنیق: آلتی مرکب از فلاخون ماندی بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه می شد و در جنگهای قدیم بوسیله آن سنگ و آتش به طرف دشمن پرتاب می کردند ص ۴۹۰ ب ۲۱.
- منجوق: علم، رایت، ماهیچه علم ص ۱۷ ب ۲.
- منهاج: راه پیدا و گشاده ص ۱۸ ب ۱۱.
- مویه کردن: زاری کردن ص ۶۲ ب ۴.
- مهره باختن: بازی نبرد کردن، قمار کردن ص ۴۶۰ ب ۱۹.
- میسره: جناح چپ میدان جنگ، مقابل میمنه ص ۱۵۹ ب ۵.
- میمنه: جناح راست میدان جنگ، مقابل میسر ص ۱۵۹ ب ۴.
- ن
- ناورد: جنگ، مبارزه ص ۲۴۳ ب ۳.
- ناوک: نوعی تیر کوچک ص ۴۸۰ ب ۸.
- نرم کردن اسب: ساختن و حرکت دادن اسب ص ۴۰۹ ب ۵.
- نزل: خوراک، طعام، رزق و روزی و آنچه که در پیش مهمان نهند از طعام ص ۲۷۸ ب ۱۶.
- نکبت: مصیبت، رنج و خواری ص ۲۲۸ ب ۱۶.
- نفور: گریزان، رمنده ص ۲۷۶ ب ۱۸.
- نوان: لرزان، نالان ص ۲۰۹ ب ۱۲.
- نیم ترگ: نوعی خیمه و چادر ص ۲۳۶ ب ۵.
- نیوشیدن: شنیدن ص ۱۶۹ ب ۱۶.
- و
- وبیل: دشوار و سخت ص ۲۷۴ ب ۹.
- وسمه: گیاهی است از تیره صلیبیان، در برگهای این گیاه ماده رنگ کننده ای وجود دارد که از آن جهت برای آرایش (رنگ کردن ابروها) استفاده می کردند ماده رنگی این گیاه سبز مایل به آبی است ص ۱۳۷ ب ۷.
- ویله کردن: فریاد کردن ص ۳۸۸ ب ۲.
- ه
- هاتف: سروش غیبی ص ۹۵ ب ۱۶.
- هاویه: طبقه مفتخ از طبقات دوررخ و آن پایین ترین طبقه است ص ۲۰۰ ب ۷.

- هزار: هزارستان، پرندۀ خوش‌آواز، ص ۴۷۰ ب ۱۸.
- هژبر: هژبر، دلیر و پهلوان ص ۸۸ ب ۱.
- هشتن: رها کردن ص ۲۲ ب ۶، ص ۷۳ ب ۱۸، ص ۲۲ ب ۶، ص ۷۳ ب ۱۸.
- هماويز: حریف و رقیب ص ۱۸۰ ب ۴.
- همعنانی: حرکت پهلوان به پهلوان (سوار یا پیاده) ص ۲۶۴ ب ۱.
- هول: ترس و بیم ص ۲۴۱ ب ۵.
- هیون: شتر تیز رو، جماره ص ۱۴۹ ب ۲.
- ی
- یارستن: توانستن ص ۱۰۹ ب ۱۶.
- یاز: قد و قامت ص ۴۰۹ ب ۶.
- یکرکیب: دوشادوش هم بودن ص ۴۱ ب ۱۷.
- یله گشتن: آزاد و رها گشتن ص ۱۱۶ ب ۷، ص ۱۱۶ ب ۷.

آدم - ص ۳ ب ۳، ص ۱۶ ب ۶، ص ۱۷ ب ۶، ص ۲۱ ب ۳	آدم - ص ۳ ب ۳، ص ۱۶ ب ۶، ص ۱۷ ب ۶، ص ۲۱ ب ۳
ب ۳، ص ۲۱ ب ۱۳، ص ۲۲ ب ۱۴، ص ۲۶ ب ۱۶، ص ۸۷ ب ۲۰، ص ۲۷۴ ب ۱۱، ص ۲۹۶ ب ۲، ص ۳۹۱ ب ۲۱، ص ۵۴۰ ب ۹	ب ۳، ص ۲۱ ب ۱۳، ص ۲۲ ب ۱۴، ص ۲۶ ب ۱۶، ص ۸۷ ب ۲۰، ص ۲۷۴ ب ۱۱، ص ۲۹۶ ب ۲، ص ۳۹۱ ب ۲۱، ص ۵۴۰ ب ۹
آذرگشسب - ص ۵۳۳ ب ۱۵	آذرگشسب - ص ۵۳۳ ب ۱۵
آصف - ص ۲۰۷ ب ۱۲	آصف - ص ۲۰۷ ب ۱۲
الف	الف
ابلیس - ص ۲۲ ب ۱ و ۶ ص ۷۹ ب ۴، ص ۸۳ ب ۱۴، ص ۱۹۰ ب ۲، ص ۲۷۳ ب ۳، ص ۳۹۸ ب ۱۶، ص ۴۳۸ ب ۲۰، ص ۵۱۸ ب ۱۷	ابلیس - ص ۲۲ ب ۱ و ۶ ص ۷۹ ب ۴، ص ۸۳ ب ۱۴، ص ۱۹۰ ب ۲، ص ۲۷۳ ب ۳، ص ۳۹۸ ب ۱۶، ص ۴۳۸ ب ۲۰، ص ۵۱۸ ب ۱۷
ابن حسام - ص ۱۵ ب ۹، ص ۲۸ ب ۳، ص ۳۰ ب ۲۱، ص ۲۲۹ ب ۱۰	ابن حسام - ص ۱۵ ب ۹، ص ۲۸ ب ۳، ص ۳۰ ب ۲۱، ص ۲۲۹ ب ۱۰
ابوالمحجن - ص ۳۸ ب ۶، ص ۳۹ ب ۱۰، ص ۴۰ ب ۱۸، ص ۴۴ ب ۱۸، ص ۴۵ ب ۴، ص ۴۶ ب ۶، ص ۴۷ ب ۷، ص ۴۷ ب ۱۴، ص ۴۸ ب ۱، ص ۵۱ ب ۷، ص ۵۳ ب ۱۰، ص ۵۹ ب ۴، ص ۶۳ ب ۱۵، ص ۴۱۰ ب ۳، ص ۴۱۲ ب ۴، ص ۴۵۷ ب ۴، ص ۴۵۹ ب ۱۳، ص ۴۶۷ ب ۱، ص ۴۱۱ ب ۶، ص ۴۱۵ ب ۱۳، ص ۴۷۰ ب ۲، ص ۴۷۶ ب ۱، ص ۴۷۹ ب ۱، ص ۴۸۰ ب ۱۶، ص ۵۰۴ ب ۸، ص ۵۲۶ ب ۹، ص ۵۲۹ ب ۱۶، ص ۵۳۷ ب ۳	ابوالمحجن - ص ۳۸ ب ۶، ص ۳۹ ب ۱۰، ص ۴۰ ب ۱۸، ص ۴۴ ب ۱۸، ص ۴۵ ب ۴، ص ۴۶ ب ۶، ص ۴۷ ب ۷، ص ۴۷ ب ۱۴، ص ۴۸ ب ۱، ص ۵۱ ب ۷، ص ۵۳ ب ۱۰، ص ۵۹ ب ۴، ص ۶۳ ب ۱۵، ص ۴۱۰ ب ۳، ص ۴۱۲ ب ۴، ص ۴۵۷ ب ۴، ص ۴۵۹ ب ۱۳، ص ۴۶۷ ب ۱، ص ۴۱۱ ب ۶، ص ۴۱۵ ب ۱۳، ص ۴۷۰ ب ۲، ص ۴۷۶ ب ۱، ص ۴۷۹ ب ۱، ص ۴۸۰ ب ۱۶، ص ۵۰۴ ب ۸، ص ۵۲۶ ب ۹، ص ۵۲۹ ب ۱۶، ص ۵۳۷ ب ۳
اردشیر - ص ۲۶۰ ب ۶، ص ۲۶۱ ب ۱۹ و ۲۱، ص ۲۶۲ ب ۱۹	اردشیر - ص ۲۶۰ ب ۶، ص ۲۶۱ ب ۱۹ و ۲۱، ص ۲۶۲ ب ۱۹
ارمان - ص ۲۳۶ ب ۱۵، ۱۰، ۹، ص ۲۶۶ ب ۱۰، ص ۳۱۷ ب ۱۳، ۸، ۶، ۵، ص ۴۴۸ ب ۱۷، ص ۴۵۰ ب ۲۱، ص ۴۵۱ ب ۷، ۳، ۱	ارمان - ص ۲۳۶ ب ۱۵، ۱۰، ۹، ص ۲۶۶ ب ۱۰، ص ۳۱۷ ب ۱۳، ۸، ۶، ۵، ص ۴۴۸ ب ۱۷، ص ۴۵۰ ب ۲۱، ص ۴۵۱ ب ۷، ۳، ۱
اسفندیار - ص ۴۴۶ ب ۱۴، ص ۵۰۱ ب ۱۰ و ۱۱ و ۱۲، ص ۵۱۴ ب ۲۰	اسفندیار - ص ۴۴۶ ب ۱۴، ص ۵۰۱ ب ۱۰ و ۱۱ و ۱۲، ص ۵۱۴ ب ۲۰
اسکندر - ص ۱۰۹ ب ۱۸	اسکندر - ص ۱۰۹ ب ۱۸
افضل - ص ۱۶۶ ب ۹	افضل - ص ۱۶۶ ب ۹
امام باقر (ع) - ص ۲۹ ب ۱۰	امام باقر (ع) - ص ۲۹ ب ۱۰
امام جعفر صادق (ع) - ص ۲۹ ب ۱۰	امام جعفر صادق (ع) - ص ۲۹ ب ۱۰
امام حسن (ع) - ص ۲۹ ب ۸	امام حسن (ع) - ص ۲۹ ب ۸
امام حسن عسکری (ع) - ص ۲۹ ب ۱۵	امام حسن عسکری (ع) - ص ۲۹ ب ۱۵
امام حسین (ع) - ص ۲۹ ب ۹	امام حسین (ع) - ص ۲۹ ب ۹
امام محمد تقی (ع) - ص ۲۹ ب ۱۳	امام محمد تقی (ع) - ص ۲۹ ب ۱۳
امام مهدی (عج) - ص ۲۹ ب ۱۶	امام مهدی (عج) - ص ۲۹ ب ۱۶
ایلاق - ص ۱۳۵ ب ۳ و ۱۷، ص ۱۵۹ ب ۸، ص ۱۶۶ ب ۱۶، ص ۱۶۸ ب ۸، ص ۱۶۹ ب ۴ و ۶	ایلاق - ص ۱۳۵ ب ۳ و ۱۷، ص ۱۵۹ ب ۸، ص ۱۶۶ ب ۱۶، ص ۱۶۸ ب ۸، ص ۱۶۹ ب ۴ و ۶
ب	ب
بارمان - ص ۲۲۰ ب ۸	بارمان - ص ۲۲۰ ب ۸
بتول - ص ۲۸۶ ب ۴	بتول - ص ۲۸۶ ب ۴
بربر - ص ۹۶ ب ۱۷	بربر - ص ۹۶ ب ۱۷
بندگاه سلیمان - ص ۱۹۲ ب ۸ و ۱۰	بندگاه سلیمان - ص ۱۹۲ ب ۸ و ۱۰
بوتراب - ص ۱۵۲ ب ۱۱	بوتراب - ص ۱۵۲ ب ۱۱
بوذرجمهر - ص ۳۰۲ ب ۱۲	بوذرجمهر - ص ۳۰۲ ب ۱۲
بهرام گور - ص ۴۲ ب ۱، ۲، ۶	بهرام گور - ص ۴۲ ب ۱، ۲، ۶
بهزاد - ص ۳۳۳ ب ۱	بهزاد - ص ۳۳۳ ب ۱
بهمن - ص ۳۱۱ ب ۱۴، ص ۳۱۲ ب ۱، ص ۳۳۷ ب ۱، ص ۳۳۹ ب ۸، ص ۳۳۳ ب ۲، ص ۳۵۶ ب ۷، ص ۳۶۸ ب ۱۹، ص ۵۰۱ ب ۱۳، ص ۵۰۲ ب ۳	بهمن - ص ۳۱۱ ب ۱۴، ص ۳۱۲ ب ۱، ص ۳۳۷ ب ۱، ص ۳۳۹ ب ۸، ص ۳۳۳ ب ۲، ص ۳۵۶ ب ۷، ص ۳۶۸ ب ۱۹، ص ۵۰۱ ب ۱۳، ص ۵۰۲ ب ۳
پ	پ
پرویز - ص ۵۱۴ ب ۵	پرویز - ص ۵۱۴ ب ۵
پری دخت - ص ۴۸۶ ب ۱۷، ص ۵۱۰ ب ۲، ص ۵۳۱ ب ۱۱	پری دخت - ص ۴۸۶ ب ۱۷، ص ۵۱۰ ب ۲، ص ۵۳۱ ب ۱۱
پریزاد - ص ۵۰۷ ب ۱۷	پریزاد - ص ۵۰۷ ب ۱۷
پشنگ - ص ۱۷۴ ب ۱۴، ص ۱۷۵ ب ۱۶، ص ۲۰۰ ب ۱۱	پشنگ - ص ۱۷۴ ب ۱۴، ص ۱۷۵ ب ۱۶، ص ۲۰۰ ب ۱۱
ت	ت
تمرتاش - ص ۳۶۷ ب ۱	تمرتاش - ص ۳۶۷ ب ۱
ج	ج
جبرئیل - ص ۲۲ ب ۱۷ و ۱۹ ب ۱۴	جبرئیل - ص ۲۲ ب ۱۷ و ۱۹ ب ۱۴
جمشید - ص ۴۶ ب ۷، ص ۸۷ ب ۲، ص ۲۱۴ ب ۲۰، ص ۵۰۶ ب ۳، ص ۴۸۵ ب ۹، ص ۵۱۳ ب ۲۲، ص ۵۱۶ ب ۴، ص ۵۵۰ ب ۷	جمشید - ص ۴۶ ب ۷، ص ۸۷ ب ۲، ص ۲۱۴ ب ۲۰، ص ۵۰۶ ب ۳، ص ۴۸۵ ب ۹، ص ۵۱۳ ب ۲۲، ص ۵۱۶ ب ۴، ص ۵۵۰ ب ۷

- جهانگیر - ص ۲۱۷ ب ۶، ص ۲۶۲ ب ۵.  
جیم - ص ۴۴ ب ۴.
- ج
- چاچ - ص ۴۶۳ ب ۳، ص ۴۸۰ ب ۸.  
چیپال - ص ۹ ب ۱۳.
- ح
- حجاز - ص ۲۲ ب ۲۲، ص ۹۸ ب ۱۶، ص ۱۲۰ ب ۱۰.  
حسان - ص ۲۸ ب ۱ و ۲.  
حصن آهنربا - ص ۳۱۸ ب ۲۱، ص ۵۱۶ ب ۴، ص ۵۴۶ ب ۲، ص ۵۴۷ ب ۸.  
حصن بیاض - ص ۶۶ ب ۶، ص ۹۶ ب ۱.  
حصن پولاد - ص ۱۰۹ ب ۱۷.  
حصن پیل - ص ۳۹۶ ب ۴.  
حصن جماد - ص ۴۲۲ ب ۵ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۶، ص ۴۳۲ ب ۱۰ و ۱۴، ص ۴۳۳ ب ۷.  
حصن ربیع - ص ۲۲۷ ب ۱۱.  
حصن زمان - ص ۴۳ ب ۱.  
حصن سپید - ص ۹۹ ب ۳.  
حصن ظفر - ص ۹۰ ب ۸ و ۱۴.  
حصن ملوک - ص ۱۲۱ ب ۲۱.  
حمزه - ص ۸۷ ب ۱۸، ص ۴۳۲ ب ۷.  
حیدر - ص ۹ ب ۱۶.
- خ
- خاقان - ص ۱۷۵ ب ۸ و ۹.  
خالد - ص ۴۳۰ ب ۱۱، ص ۴۳۴ ب ۱۹ و ۱۷، ص ۴۳۵ ب ۷ و ۴، ص ۴۳۶ ب ۲ و ۴ و ۷.  
خاندان - ص ۲۴ ب ۹ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۶.  
خاوران - ص ۱۱۰ ب ۳، ص ۱۱۷ ب ۱۷، ص ۱۱۸ ب ۷، ص ۱۱۹ ب ۴، ص ۱۲۷ ب ۴، ص ۱۲۹ ب ۲، ص ۱۳۵ ب ۴، ص ۱۴۹ ب ۱، ص ۱۶۴ ب ۱، ص ۲۶۹ ب ۱۷، ص ۴۹۴ ب ۳، ص ۱۲۷ ب ۴.  
ختن - ص ۲۶۸ ب ۱۲.  
خرداد - ص ۴۵۳ ب ۵.
- خرم آباد - ص ۱۱۷ ب ۱۹.  
خضر - ص ۲۶ ب ۱۴، ص ۳۳ ب ۱۷، ص ۵۱۳ ب ۱۹، ص ۵۱۷ ب ۱۴.  
خطا - ص ۲۶۸ ب ۱۲.  
خلیل - ص ۱۳ ب ۱۷، ص ۱۷ ب ۴، ص ۲۰ ب ۱۲، ص ۲۲ ب ۱۶، ص ۲۵ ب ۱۴.  
خمار - ص ۲۹۱ ب ۱، ص ۲۹۲ ب ۳، ص ۲۹۴ ب ۱، ص ۲۹۵ ب ۲.  
خورشیدشاه - ص ۳۳۳ ب ۲.
- د
- دارا - ص ۱۱۳ ب ۱۹، ص ۴۱۱ ب ۸، ص ۵۱۴ ب ۲.  
داوود - ص ۴۷۰ ب ۱۴.  
دل افروز - ص ۵۵ ب ۱۷، ص ۱۳۵ ب ۸، ص ۴۲۷ ب ۸، ص ۴۲۸ ب ۱، ص ۴۳۱ ب ۱۱.
- ر
- رستم - ص ۳۲ ب ۵، ص ۵۰۱ ب ۹، ص ۵۰۲ ب ۱، ص ۵۱۴ ب ۳، ص ۵۲۶ ب ۸.  
رعد عمار - ص ۱۱۰ ب ۱، ص ۴۶۳ ب ۱۲، ص ۴۶۳ ب ۱۲.
- ز
- زال - ص ۳۲ ب ۵، ص ۵۰۱ ب ۹ و ۱۳.  
زلیخا - ص ۳۱ ب ۱۵.  
زیدبن افلج - ص ۱۴۴ ب ۱۹.
- س
- ساده - ص ۲۱۲ ب ۵.  
سامری - ص ۴۳۸ ب ۱۹.  
سعد وقاص - ص ۳۷ ب ۱، ص ۳۹ ب ۱، ص ۵۹ ب ۸، ص ۱۲۷ ب ۱۷ و ۲۱، ص ۷۹ ب ۹، ص ۸۳ ب ۹، ص ۴۲۲ ب ۱، ص ۴۲۳ ب ۱۰، ص ۴۲۶ ب ۱۲، ص ۴۲۷ ب ۲۰، ص ۴۲۸ ب ۵، ص ۴۳۰ ب ۶، ص ۴۳۱ ب ۴، ص ۴۳۳ ب ۵، ص ۴۳۴ ب ۵، ص ۴۸۲ ب ۲، ص ۴۸۴ ب ۱۷، ص ۵۱۶ ب ۲، ص ۵۲۳ ب ۴، ص ۵۴۸ ب ۴.  
سفیان - ص ۸ ب ۱۲، ص ۹۶ ب ۵ و ۱۱، ص ۷۹ ب ۷.



عبدوی - ص ۱۶۶ ب ۱۴.	۱، ص ۱۱۵ ب ۳.
عبیدالله مسلم - ص ۲۹۴ ب ۱۶.	سگسار - ص ۱۷۵ ب ۴.
عثمان - ص ۲۹۳ ب ۱۰.	سلمان - ص ۲۸ ب ۱، ص ۵۰۶ ب ۳، ص ۵۱۹ ب ۲۰.
عفان - ص ۵۲۵ ب ۱۹.	ص ۵۲۰ ب ۲ و ۳ و ۴، ص ۵۴۲ ب ۹.
عفریت - ص ۵۲۰ ب ۱۱، ص ۵۴۲ ب ۳.	سلیمان - ص ۲۵ ب ۱۲.
علقمه - ص ۴۰ ب ۱۶.	سهامه - ص ۶۶ ب ۱۴.
علی (ع) - ص ۲۹ ب ۵، ص ۱۴۳ ب ۱، ص ۴۱۱ ب ۹،	سهراب - ص ۵۱۴ ب ۳.
ص ۴۱۴ ب ۳، ص ۴۱۶ ب ۷، ص ۴۱۷ ب ۲.	سهمین - ص ۳۳۳ ب ۲.
علی بن موسی رضا (ع) - ص ۲۹ ب ۱۲.	سیماب - ص ۴۵۳ ب ۵.
علی بن نقی (ع) - ص ۲۹ ب ۱۴.	ش
عمادالملک - ص ۱۱۹ ب ۱۴.	شاپور - ص ۲۱۹ ب ۱۲، ص ۲۲۱ ب ۱۲، ص ۲۲۳ ب ۱.
عمار حکم - ص ۱۴۹ ب ۱.	شداد - ص ۳۴۳ ب ۱۷.
عمر - ص ۳۷ ب ۷، ص ۳۸ ب ۱۲، ص ۳۹ ب ۱۶، ص	شداد - ص ۵ ب ۷.
۲۶۱ ب ۴.	شهرجم - ص ۲۱۹ ب ۱۴.
عمروامیه - ص ۲۹۹ ب ۱، ص ۳۰۳ ب ۵، ص ۳۰۴	شهریار - ص ۳۸۳ ب ۱، ص ۳۸۴ ب ۱۵.
ب ۱، ص ۳۰۵ ب ۱، ص ۳۰۶ ب ۶، ص	شیبان - ص ۴۵ ب ۱۴، ص ۳۸۷ ب ۳.
۳۰۷ ب ۱۰ و ۱۰، ص ۳۱۱ ب ۷، ص ۳۱۲ ب ۳،	شیبان مصری - ص ۴۵ ب ۱۴.
ص ۴۱۶ ب ۱۲، ص ۴۱۷ ب ۱۱، ص ۴۱۸ ب ۴،	شیرویه - ص ۵۱۴ ب ۷.
ص ۴۲۲ ب ۱، ص ۴۳۸ ب ۶، ص ۴۴۶ ب ۳،	شیرین - ص ۵۱۴ ب ۷.
ص ۴۷۶ ب ۲، ص ۵۱۶ ب ۲.	شیهال - ص ۳۹۶ ب ۱، ص ۴۱۶ ب ۱۲، ص ۴۱۷ ب
عمرو بن معدی کرب - ص ۳۶ ب ۱۹، ص ۳۷ ب ۱۲،	۱۵، ص ۴۱۹ ب ۱، ص ۴۳۶ ب ۹، ص ۴۳۷ ب
ص ۳۸ ب ۸.	۲، ص ۴۴۶ ب ۷، ص ۴۵۲ ب ۱، ص ۴۵۵ ب ۶،
عملاق - ص ۱۱۸ ب ۵.	ص ۵۳۸ ب ۲.
عمیاق - ص ۵۲۰ ب ۱۰، ص ۵۲۱ ب ۱، ص ۵۴۲ ب	ص
۱۰.	صبا - ص ۱۳۹ ب ۱۲، ص ۱۶۰ ب ۳.
عنبر - ص ۴۸۴ ب ۱۱.	ض
عیان منجم - ص ۲۴۷ ب ۵، ص ۴۵۶ ب ۴.	ضیغم - ص ۲۹۱ ب ۳.
عیسی - ص ۵۵۲ ب ۲۰.	ط
غ	طاغون - ص ۴۲۳ ب ۱۱، ص ۴۲۴ ب ۳، ص ۴۳۵ ب
غشمشم - ص ۱۱۹ ب ۱۸، ص ۴۰۹ ب ۱۵.	۶.
ف	طراز - ص ۸۸ ب ۸.
فاطمه (ع) - ص ۱۵۲ ب ۴.	ع
فرخ - ص ۳۲۴ ب ۷.	عبدالمناف - ص ۱۶ ب ۱۰.
فرخار - ص ۱۵۹ ب ۹.	

- فردوسی - ص ۳۲ ب ۲۲.  
 فرعون - ص ۲۷۲ ب ۳.  
 فرهاد - ص ۲۱۹ ب ۱۹، ص ۵۱۴ ب ۷.  
 فریبرز - ص ۱۷۴ ب ۱۵.  
 فریدون - ص ۳۹۸ ب ۱۸، ص ۴۱۱ ب ۳، ص ۵۰۱ ب ۱۹.  
 فسحان - ص ۳۶۵ ب ۱۳.  
 فور - ص ۱۷۵ ب ۸.  
 فیروزشاه - ص ۴۸۶ ب ۱.  
 ق  
 قباد - ص ۱۳۲ ب ۱، ص ۴۱۱ ب ۸.  
 قرطاس - ص ۱۶۶ ب ۱۳.  
 قره - ص ۴۲۲ ب ۷، ص ۴۲۳ ب ۶ و ۱۰، ص ۴۲۶ ب ۸ و ۹ و ۱۳، ص ۴۲۷ ب ۶، ص ۴۲۸ ب ۱۳، ص ۴۳۴ ب ۷ و ۶.  
 قطار - ص ۶۶ ب ۱، ص ۶۹ ب ۲، ص ۷۰ ب ۱، ص ۷۷ ب ۱، ص ۸۰ ب ۱۰، ص ۱۰۲ ب ۱، ص ۱۰۸ ب ۴، ص ۱۱۵ ب ۲.  
 قفجان - ص ۴۱۰ ب ۷.  
 قلعه جهاد - ص ۴۲۲ ب ۱.  
 قلعه صول - ص ۲۱۹ ب ۱۴.  
 قنبر - ص ۸۷ ب ۹، ص ۵۰۳ ب ۹، ص ۵۱۶ ب ۶.  
 قیروان - ص ۲۸۸ ب ۱۲.  
 ک  
 کابل - ص ۲۳۶ ب ۶.  
 کافور - ص ۱۳۷ ب ۱.  
 کاموس - ص ۳۳۳ ب ۲، ص ۴۰۶ ب ۹.  
 کاووس - ص ۹۵ ب ۵، ص ۵۰۱ ب ۱۰.  
 کفیله - ص ۶۶ ب ۱۴.  
 کی خسرو - ص ۵۱۳ ب ۲۲.  
 کی قباد - ص ۱۰۷ ب ۲۰.  
 گ  
 گرگین - ص ۳۳۳ ب ۲.  
 گرگین توسن - ص ۳۳۳ ب ۱.
- گرگین میلاد - ص ۲۶۰ ب ۲۰.  
 گنسیب سزادق - ص ۲۲۷ ب ۸.  
 گشواد - ص ۳۳۲ ب ۲۰.  
 گلباد - ص ۲۵۴ ب ۱۸، ص ۴۰۹ ب ۱۳، ص ۴۱۰ ب ۱۱ و ۱.  
 گلچهر - ص ۲۱۳ ب ۱۳.  
 گلرخ - ص ۱۱۵ ب ۸، ص ۲۱۵ ب ۵، ص ۴۷۵ ب ۷، ص ۵۵۱ ب ۱۱، ص ۴۷۲ ب ۱۷.  
 ل  
 لات و منات - ص ۴۶ ب ۱۵.  
 لؤامه - ص ۱۶۶ ب ۹.  
 لهراس ماکان - ص ۳۳۲ ب ۲۰.  
 م  
 مالک اشتر - ص ۳۷ ب ۲، ص ۳۳۹ ب ۱۲، ص ۴۵۷ ب ۱۵، ص ۴۶۶ ب ۲۲، ص ۴۶۸ ب ۱، ص ۴۷۵ ب ۱۱، ص ۴۸۰ ب ۳، ص ۴۸۳ ب ۲، ص ۵۲۵ ب ۵، ص ۵۲۸ ب ۴، ص ۵۲۹ ب ۴، ص ۵۳۷ ب ۳.  
 محمد (ص) - ص ۲۹ ب ۳، ص ۶ ب ۱، ص ۳ ب ۲۲، ص ۲۷ ب ۲۰، ص ۴۷ ب ۱۸.  
 مرو - ص ۲۶ ب ۲.  
 مسلم بن عقیل - ص ۲۹۴ ب ۱۵.  
 مسیح - ص ۲۰ ب ۱۲.  
 مقداد - ص ۲۹۴ ب ۱۷.  
 منوچهر - ص ۱۰۷ ب ۲۰.  
 منوچهر خورشید - ص ۲۶۰ ب ۲۱.  
 موسی - ص ۵۱۷ ب ۳.  
 موسی کاظم (ع) - ص ۲۹ ب ۱۱.  
 میر زنهارخوار - ص ۱۶۵ ب ۹، ص ۴۳۳ ب ۶ و ۱۰ و ۱۶، ص ۴۳۵ ب ۷.  
 میر سیاف - ص ۱۱۷ ب ۵، ص ۱۳۲ ب ۱۲، ص ۲۴۱ ب ۲، ص ۵۰۳ ب ۹، ص ۵۴۸ ب ۷.  
 ن  
 ناهید - ص ۴۷۰ ب ۱۴.

نگین - ص ۳۲۵ ب ۱۵.

نواذر - ص ۴۳ ب ۱۰، ص ۴۵ ب ۲۰، ص ۴۶ ب ۵،

ص ۵۱ ب ۱، ص ۶۲ ب ۱.

نوح - ص ۲۰ ب ۱۰.

نوشاد - ص ۲۵۴ ب ۱۸، ص ۲۵۷ ب ۳، ص ۴۰۹ ب

۱۴.

نوشین روان - ص ۳۰۵ ب ۲۲، ص ۵۱۴ ب ۷.

هـ

هاروت - ص ۳۴ ب ۲.

هامان - ص ۴۵ ب ۱۵، ص ۴۷ ب ۱، ص ۳۷ ب ۱، ص

۲۱۷ ب ۸، ص ۲۳۹ ب ۱۴، ص ۲۸۷ ب ۱.

هاموس - ص ۲۶۳ ب ۱۱.

هلال - ص ۴۰ ب ۱۶، ص ۴۱ ب ۶.

هومان - ص ۲۵۰ ب ۱ و ۱۵، ص ۲۵۱ ب ۳.

ی

یوسف - ص ۱۷ ب ۹، ص ۳۱ ب ۱۵.

- آدنی سوره نجم ۵۳ آیه ۹ ص ۱۸ ب ۹  
 اَلَمْ نَشْرَحْ سوره انشراح ۹۴ آیه یک ص ۱۶ ب ۱۶ و  
 ص ۱۷ ب ۱۶  
 اِنَّا فَتَحْنَا سوره فتح ۴۸ آیه یک ص ۲۶ ب ۹ و ص ۵۴۴  
 ب ۱۱  
 اَنْ لَا تَخَافُوا سوره فصلت ۴۱ آیه ۳۰ ص ۳۰ ب یک  
 اِنَّمَا سوره المائدہ ۵ آیه ۶۰ ص ۲۹ ب ۴  
 خَاوِيَه سوره بقرہ ۲ آیه ۲۵۹ ص ۱۹۴ ب ۲  
 طه سوره طہ ۲۰ آیه یک ص ۲۶ ب ۳  
 فَاسْتَقِمْ سوره هود ۱۲ آیه ۱۱۲ ص ۲۶ ب ۱۱  
 فَاصْدَعْ سوره حجر ۱۵ آیه ۹۴ ص ۲۶ ب ۱۰ و ص ۲۹۲  
 ب ۳  
 فَاَوْحَى سوره نجم ۵۳ آیه ۱۰ ص ۱۸ ب ۹  
 قَابِ قَوْسَيْنِ سوره نجم ۵۳ آیه ۹ ص ۲۰ ب ۴ و ص ۲۶  
 ب ۲۰  
 لَا اُخْصِي حدیثی از رسول اکرم (ص) ص ۶ ب یک  
 لَا تُقْرَبَا سوره بقرہ ۲ آیه ۳۵ ص ۲۷۴ ب ۱۱  
 لَا تُقْنِطُوا سوره الزمر ۳۹ آیه ۵۳ ص ۱۴ ب ۷  
 لَا فِتْنًا حدیثی از رسول اکرم (ص) ص ۲۹ ب ۴  
 لَعَفْرُكَ سوره حجر ۱۵ آیه ۷۲ ص ۲۶ ب ۶  
 مَا زَاغَ سوره نجم ۵۳ آیه ۱۷ ص ۱۶ ب ۱۱  
 مَا لَهَا سوره «ق» ۵۰ آیه ۶ ص ۷ ب ۳  
 نَضْرَمِينَ اللّٰه سوره الصف ۱۳ ص ۲۹۴ ب ۴ و ص  
 ۴۰۷ ب ۱۹  
 وَالْذِّل سوره الضحی ۹۳ آیه ۲ ص ۱۶ ب ۱۴  
 وَالضُّحَى سوره الضحی ۹۳ آیه یک ص ۱۶ ب ۱۵  
 یس سوره یس ۳۶ آیه یک ص ۲۶ ب ۳

## فهرست منابع و مآخذ

- آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ: *آتشکده آذر* (تذکره شعرای فارسی زبان تا آخر قرن ۱۲)، انتشارات امیر کبیر، تهران سال ۱۳۳۶.
- آیتی، شیخ محمد حسین: *بهارستان* (در تاریخ و تراجم رجال قائنات و قهستان)، شرکت سهامی چاپ، تهران سال ۱۳۲۷.
- احمدی بیرجندی، احمد: *خاوران نامه*، محمد بن حسام خوسفی، نامه آستان قدس، شماره اول، دوره هفتم، سال ۱۳۳۸.
- \_\_\_\_\_ : *مجموعه مقالات تحقیقی، علمی (فرخنده پیام)*، جلوه‌هایی از زندگی و هنر شاعری محمد بن حسام خوسفی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۷۴، سال ۱۳۶۰.
- \_\_\_\_\_ : *کیهان فرهنگی*، ابن حسام خوسفی شاعری حقایق شناس، اما ناشناخته، سال دوم شماره هفتم، مهر ماه سال ۱۳۶۴.
- \_\_\_\_\_ : *نقشی از هستی*، چاپ توس مشهد، سال ۱۳۴۸.
- \_\_\_\_\_ : *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد*، ابن حسام خوسفی و برخی از احوالش، شماره دوم، سال هفتم، تابستان ۱۳۵۲.
- احمد رازی، امین: *تذکره مفت اقلیم*، تصحیح جواد فاضل، انتشارات کتابفروشی علی اکبر علمی، تهران سال ج دوم.
- *حدود العالم من المشرق الى المغرب*، چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۰.
- *حسامی واعظ: تاریخ حسامی (نسخه خطی)* کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- *دولتشاه سمرقندی: تذکره الشعراء*، انتشارات پدیده (خاور)، چاپ دوم، تهران سال ۱۳۶۶.
- *دهخدا، علی اکبر: لغت نامه*.
- *نکاء یحیی: مجله هنر و مردم*، خاوران نامه، شماره خرداد سال ۱۳۴۳.
- *زرین کوب، عبدالحسین: مجله یغما*، اهمیت تصحیح، شماره ۱۱۰، سال دهم، شهریور و مهر سال ۱۳۶۶.
- \_\_\_\_\_ : *نقد ادبی*، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم، تهران سال ۱۳۷۳.
- *ستوده، غلامرضا: مرجع شناسی و روش تحقیق در ادبیات فارسی*، انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها، تهران ۱۳۷۳.
- *سلمی، عباس: کتاب باژ*، خاوران نامه ابن حسام، زیر نظر دکتر محمد جعفر یاحقی، شماره ۱۵، سال ۱۳۷۳.

- سمیعی، احمد: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، اهمیت تصحیح، سال چهارم، شماره دوم، بهمن و اسفند سال ۱۳۶۲.

- شوشتری، قاضی نورالله: مجالس المومنین، انتشارات کتابفروشی اسلامیة، تهران سال ۱۳۵۴.

- صفا، ذبیح‌الله: گنج سخن، انتشارات ققنوس، چاپ نهم، سال ۱۳۶۹.

\_\_\_\_\_ : حماسه سرایی در ایران، انتشارات امیر کبیر، چاپ چهارم، سال ۱۳۶۹.

- غیاث‌الدین بن همام‌الدین‌الحسین (خواندمیر): حبیب‌السر، انتشارات کتابخانه خیام، ج ۳ و ۴.

- کزازی، میر جلال‌الدین: رؤیا، حماسه، اسطوره، انتشارات نشر مرکز، چاپ اول، سال ۱۳۷۲.

- محمد بن حسام‌الدین بن محمد (ابن حسام): دیوان ابن حسام، تصحیح احمد احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک،

انتشارات اداره کل حج و اوقاف و امور خیریه استان خراسان، سال ۱۳۶۶.

- محمد شیرازی (معصوم علیشاه): طریق‌الحقایق، انتشارات کتابخانه سنایی، تصحیح محمد جعفر محبوب، ج اول.

- نفیسی، سعید: تاریخ نظم و نثر در ایران در زبان فارسی تا پایان قرن دهم، چاپ میهن، سال ۱۳۶۴.

- هرمان اته: تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضازاده شفق، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران سال ۱۳۵۶.

- یان ریچکا: تاریخ ادبیات ایران، ترجمه عیسی شهابی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران سال ۲۵۳۶.